

وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

شابک 5 - 09 - 7965 - 964 ISBN 964 7965 09 5

موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری

نقش انمه در احیای دین / ج ۲

مؤلف: ... سید مرتضی عسکری

ناشر: ... اصول الدین (علامه عسکری)

طرح و نظارت: ... موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری

نوبت چاپ: ... اول / 1387 ش

چاپ: ... نینوا

صحافی: ... نینوا

شمارگان: ... 3000

آدرس: تهران، خیابان شریعتی، خیابان قبا، خیابان

شهید ناطق نوری، بوستان کتاب، واحد 16

تلفن: 22855056 - 22716603 تلفکس: 22857756

آدرس اینترنت تألیفات علامه سید مرتضی عسکری

www.alaskari.info & www.usolaldin.com

فهرست مطالب

فهرست مطالب ...	5
درس بیست و هفتم ...	21
پیش گفتار ...	23
سنت در عصر ابوبکر ...	27
ابوبکر ، خلیفه‌ای از قریش ...	27
سیاست ابوبکر با موافقان و مخالفان بیعتش ...	27
ارزیابی این گفتارها ...	30
نتیجه کار مخالفان بیعت ابوبکر ...	31
انصار ...	31
بنی‌هاشم ...	31
واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه <small>علیه‌السلام</small> و بست‌نشینان آن خانه ...	32
دور نگه داشتن انصار و بنی‌هاشم از میدان سیاست ...	34
قبایل عرب خارج مدینه ...	34
سیاست حکومت ابوبکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر 9 ...	34
روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابوبکر ...	34
علت سکوت اصحاب پیامبر <small>صلی‌الله‌علیه‌وآله</small> در برابر دستگاه خلافت ...	36
اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب ...	37
عملکرد حکومت ابوبکر با حدیث و سنت پیامبر <small>صلی‌الله‌علیه‌وآله</small> ...	38
جلوگیری از روایت حدیث پیامبر 9 ...	41
درس بیست و هشتم ...	45
سنت در عصر عمر ...	47
عمر خلیفه‌ای از قریش ...	47

- سیاست حکومت در عصر عمر ... 47
- سیاست برتری جویی برای قبیله قریش ... 47
- چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان ... 49
- سیاست برتری جویی برای نژاد عرب ... 50
- سیاست بنیان‌گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان ... 51
- سیاست حبس صحابه در مدینه ... 53
- سیاست ساختن ذوی‌القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله... ... 54
- معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی‌القربی و اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله... ... 55
- حکمت دستور الهی در معرفی اهل‌البیت علیهم‌السلام... ... 56
- معرفی ابوبکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله... ... 57
- معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام ... 57
- سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله... ... 58
- سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله... ... 58
- علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن ... 59
- نشر اخبار بنی‌اسرائیلی ... 60
- تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه ... 61
- روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه ... 61
- نمونه‌ای از روایات حدیث در تأیید سیاست عمر ... 62
- بینشی که این‌گونه روایت‌ها پدید آورده ... 62
- بازگشت به بحث سیاست عمر ... 65
- پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری ... 65
- جریانات پس از بیعت ... 68
- ارزیابی شورا و بیعت عثمان ... 68
- نتیجه بحث ... 70
- سنت در عصر عثمان ... 71
- عثمان خلیفه اموی ... 71
- سیاست حکومت عثمان ... 71
- دوره شش ساله اوّل ... 71
- دوره شش ساله دوم ... 71

- سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر ﷺ ... 72
- چگونه خلافت عثمان به پایان رسید ... 73
- سنت در عصر علی ... 74
- علی بن ابی طالب 7، وصی پیامبر ﷺ ... 74
- بیعت با امام علی ... 74
- سیاست حکومت امام علی ﷺ ... 74
- تقسیم حکومت بر شهرها ... 75
- نتیجه این سیاست ... 76
- چند نمونه از مقابله امام علی ﷺ با نژادپرستی ... 78
- درس بیست و نهم ... 81
- پیش گفتار ... 83
- مقدمه ... 83
- اجازه تدوین حدیث در مکتب خلفا ... 86
- انتشار احادیث اهل بیت: در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا ... 86
- بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا ... 87
- اختلاف و فرقه‌گرایی در مکتب خلفا ... 90
- اختلاف در احکام اسلام ... 90
- روش سیاسی ابوحنیفه و شاگردانش ... 92
- اختلاف در عقاید ... 93
- فرقه جهمیّه ... 94
- آرای جهم و جهمیّه ... 94
- زندگانی جهم ... 95
- تحرك سیاسی جهم ... 96
- فرقه معتزله ... 97
- آرای معتزله ... 98
- اهل حدیث ... 98
- فرقه اشعری ... 100
- فرقه سلفیّه ... 101
- فرقه وهابیت ... 102

- محمد بن عبدالوهاب و سعودی‌ها ... 104
- درس سی‌ام ... 105
- وحدت در مکتب اهل بیت علیه‌السلام ... 107
- مقدمه ... 107
- تعیین اوصیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ... 107
- کتمان حدیث ... 108
- قیام‌های پیروان مکتب اهل بیت علیه‌السلام ... 108
- اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث ... 110
- شناخت شیعه و تشیع ... 111
- اختلاف در مکتب اهل بیت علیه‌السلام ... 115
- سبائیه ... 115
- کیسانیه ... 115
- عقیده کیسانیه ... 115
- حقیقت این داستان ... 117
- غرایبه ... 118
- مقایسه بین فرقه‌هایی که برای مکتب اهل بیت علیه‌السلام جعل کرده‌اند ... 119
- و فرقه‌های مکتب خلفا ... 119
- داستان مسیلمه کذاب و بنی‌حنیفه ... 126
- علل به وجود آمدن فرقه‌های دینی ... 129
- مسیلمه کذاب و بنی‌حنیفه ... 131
- اسماعیلیه ... 132
- غلات ... 132
- حقیقت امر ... 134
- اختلاف‌های فکری در مکتب اهل بیت: ، در دوران غیبت کبری ... 135
- اخباری‌ها و اصولی‌ها ... 136
- خلاصه بحث ... 138
- درس سی و یکم ... 141
- مقام اهل بیت در کلام خدا ... 143
- مقام اهل بیت در سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ... 143

- پیش گفتار ... 145
- پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنتش را به امر پروردگار ... 147
- نزد دوازده وصی‌اش به ودیعت نهاد ... 147
- مقدمه ... 147
- سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت ... 148
- مجالس تعلیم منظم ... 148
- مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ... 150
- دستور کتابت علوم توسط اوّلین وصی برای دیگر اوصیا ... 151
- آخرین جلسه تعلیم ... 153
- جامعه یا کتاب امام علی علیه‌السلام ... 154
- کتاب‌های امام علی علیه‌السلام در دست ائمه اهل بیت ... 155
- امام حسن ، امام حسین و امام سجّاد علیه‌السلام ... 155
- امام محمد باقر علیه‌السلام ... 158
- امام صادق علیه‌السلام ... 158
- امام موسی بن جعفر علیه‌السلام ... 159
- امام رضا ... 159
- مراجعه امامان مکتب اهل بیت به «جامعه» ... 159
- سرگذشت حدیث در مکتب خلفا ... 163
- سخن آخر ... 164
- درس سی و دوم ... 165
- خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تعیین فرموده ... 167
- مقدمه ... 167
- اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت ... 167
- معنای لغوی خلیفه ... 168
- خلیفه در اصطلاح مسلمانان ... 169
- خلیفه در اصطلاح اسلامی ... 169
- امامت در مکتب خلفا ... 171
- خلیفه و مسلمانان ... 173
- امامت در مکتب اهل بیت ... 176

- نظریه مفسران در مورد تفسیر این آیه ... 179
- بررسی شرط انتصابی بودن ... 181
- اثبات امامت عموم اهل بیت ... 183
- حدیث ثقلین ... 183
- روایات تعداد ائمه ... 185
- تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان ... 186
- مفهوم حقیقی این روایات ... 192
- چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است ... 193
- تصریح روایات بر نام امام و خلیفه پس از پیامبر ... 195
- جانشین آینده پیامبر صلی الله علیه و آله در اوّلین دعوت علنی ... 195
- سرپرست بعد از پیامبر 9 ... 199
- حدیث اوّل ... 201
- بررسی حدیث ... 202
- حدیث دوم ... 204
- اهمیت تعیین امام علی علیه السلام به عنوان وصیّ بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله ... 204
- درس سی و سوم ... 207
- پیش‌گفتار ... 209
- اثر اندیشه‌های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان ... 209
- نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان ، توسط خود اهل کتاب ... 210
- بررسی حدیث ... 212
- بررسی روایت ابو هریره و انس ... 214
- نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان ، توسط بعضی از مسلمانان ... 215
- ابوهریره ، از صحابه پیامبر ... 215
- اعتراف ناگوار ابو هریره ... 218
- عبدالله بن عمرو عاص ... 218
- مقاتل بن سلیمان بلخی ... 220
- نمونه‌ای از روایت‌های جعلی مقاتل در تأیید خلفا ... 223
- بررسی حدیث ... 223
- داستان آفرینش آدم ... 224

- داستان کُشتی گرفتن یعقوب با خداوند ... 224
- بینش حاصل این گونه گفتارها ... 225
- اثر تورات بر فرهنگ بشری ... 225
- نقش شناسایی کاربرد الفاظ ، در فهم گفتار ... 227
- حقیقت و مجاز ... 227
- مقایسه دو کتاب توحید ، در دو مکتب ... 229
- «ابن خزیمه» در مکتب خلفا ... 229
- شیخ صدوق در مکتب اهل بیت ... 230
- درس سی و چهارم ... 231
- بحث اول ... 233
- صورت خدا در دو مکتب ... 233
- صورت خدا در روایات مکتب خلفا ... 233
- کشف حقیقت در روایات اهل بیت ... 234
- بررسی و مقایسه بین احادیث ... 235
- حذف ابتدای حدیث ... 235
- دو اضافه در حدیث ... 236
- بحث دوم ... 238
- وجه الله در دو مکتب ... 238
- وجه الله در مکتب خلفا ... 238
- وجه الله در مکتب اهل بیت: ... 239
- قانون اول برای شناخت صفات پروردگار ... 241
- قانون دوم برای فهم جمله‌های قرآن ... 241
- بررسی و مقایسه ... 243
- نتیجه بحث ... 244
- بحث سوم ... 246
- عین الله در دو مکتب ... 246
- عین الله در مکتب خلفا ... 246
- عین الله در مکتب اهل بیت: ... 248
- بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره «عین الله» ... 249

- روایت عبدالله بن عمر بن خطاب ، درباره «دجال» ... 253
- روایت ابوهریره ... 253
- درس سی و پنجم ... 255
- بحث اول ... 257
- یدالله در دو مکتب ... 257
- یدالله در مکتب خلفا ... 257
- انگشتان خدا در روایت مکتب خلفا ... 257
- پاسخ اهل بیت: ... 260
- حدیث اول : بیان معنی «یدالله» در قرآن ... 260
- حدیث دوم ... 261
- حدیث سوم : بیان معنی «قبضته» در قرآن کریم ... 261
- بررسی و مقایسه روایات و تأویل آیات درباره «ید الله» ... 262
- حث دوم ... 264
- پا و ساق خدا در دو مکتب ... 264
- پا و ساق خدا در مکتب خلفا ... 264
- تفسیر «يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» در احادیث اهل بیت ... 266
- بررسی حدیث کشف ساق ... 268
- بحث سوم ... 271
- عرش و کرسی در دو مکتب ... 271
- عرش و کرسی در مکتب خلفا ... 272
- عرش و کرسی در مکتب اهل بیت ... 277
- دو روایت درباره عرش ... 277
- مقایسه روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب ... 278
- نتیجه بحث ... 283
- درس سی و هشتم ... 285
- بحث اول ... 287
- مکان خدا در دو مکتب ... 287
- اقوال گروه مجسمه و مشبّهه ... 287
- روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او ... 288

- روایات اوصیای پیامبر 9 ، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی ... 291
- بررسی و مقایسه ... 295
- بحث دوم ... 300
- در پس پرده بودن خدا ... 300
- در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا ... 300
- روشنگری اوصیای پیامبر 9 ... 302
- بررسی و مقایسه ... 303
- درس سی و هفتم ... 305
- بحث اول ... 307
- رؤیت خدا در دو مکتب ... 307
- رؤیت خدا در مکتب خلفا ... 307
- رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله در دنیا ... 307
- رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله در قیامت ... 308
- نفی رؤیت در مکتب اهل بیت ... 311
- بررسی و مقایسه ... 314
- همنشینی با خدا در دو مکتب ... 320
- همنشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا ... 320
- روشنگری بحث رؤیت ، در مکتب اهل بیت ... 327
- پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت ... 327
- بررسی و مقایسه ... 330
- خلاصه سخن دو مکتب در توحید ... 334
- احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله ... 334
- درس سی و هشتم ... 339
- بحث پیرامون قرآن ؛ قدیم ، مخلوق یا هیچ یک ... 341
- در مکتب خلفا ... 341
- آتش افروز این معرکه ... 344
- در مکتب اهل بیت ... 349
- بررسی و مقایسه ... 353
- چرا نمی توان قرآن را «قدیم» نامید ... 353

چرا نمی‌توان قرآن را «مخلوق» نامید ... 354

چرا نمی‌توان قرآن را از پیش خود نام‌گذاری کرد ... 355

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است ... 356

تأثیر اوصیای پیامبر ، در تصحیح این بینش غلط ... 359

درس سی و نهم ... 361

جبر و تفویض ... 363

عقیده به جبر در مکتب خلفا ... 364

جبر و تفویض ، در روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله ... 367

بررسی و مقایسه ... 373

سعادت و شقاوت آدمی ... 374

عالم نطفه یا جنین ... 374

عالم دنیا ... 375

عالم آخرت ... 377

شناسایی الفاظ و اصطلاحات ... 379

القضا ... 380

قدر ... 381

فتنه ... 382

درس چهل ... 385

چند اصطلاح مهم ... 387

نبی ... 387

رسول ... 387

وصی پیامبر ... 387

امام ... 387

خلیفه الله ... 388

اهل بیت ... 388

محدوده سیره ائمه ... 389

نقش اصلی ائمه ... 389

فهرست خدمات حضرت امیر ... 7 ... 391

جمع‌آوری قرآن ... 391

- راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت ... 391
- پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب ... 391
- فعالیت‌های اقتصادی ... 391
- شکستن نظام طبقاتی ... 391
- تبلیغ اسلام صحیح ... 392
- نفی حجّیت سیره خلفا ... 392
- زندگانی حضرت امیر علیه‌السلام در زمان خلفای سه‌گانه ... 393
- جریان سقیفه ... 393
- اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه‌السلام ... 403
- برخورد با مخالفان داخل مدینه ... 403
- برخورد با مخالفان خارج مدینه ... 404
- منع نقل حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ... 405
- جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر ... 409
- تغییر احکام ... 414
- مدرک قرار دادن سیره شیخین ، کنار قرآن و سنت پیامبر ... 424
- طبقاتی کردن جامعه ... 428
- روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی‌امیه ... 429
- شورش علیه عثمان ، و برخورد حضرت امیر علیه‌السلام ... 433
- درس چهل و یکم ... 437
- زندگانی حضرت امیر علیه‌السلام در زمان حکومت ... 439
- بیعت مردم با حضرت ، و اهمّیت حکومت ایشان ... 439
- مخالفان حضرت امیر ... 7 441
- جنگ جمل به رهبری عایشه ، طلحه و زبیر ... 441
- جنگ صفّین به رهبری معاویه ... 452
- ریاست‌طلبی معاویه ... 455
- خلاصه‌ای از جنگ صفّین ... 457
- جنگ نهروان با خوارج ... 459
- پیشگویی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به خوارج ... 461
- نتایج جنگ‌های حضرت امیر علیه‌السلام ... 474

- رفع فتنه قریش ... 474
- بطلان خوارج ... 479
- درس چهل و دوم ... 481
- خدمت حضرت امیر 7 در زمان حکومت ... 483
- شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی ... 483
- نشر معارف اسلام ... 490
- تبلیغ مردم ... 491
- قرآن کریم ... 491
- جدول تأسیس و تعلیم و انتشار علم نحو ... 500
- سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ... 501
- تربیت شاگردان ... 502
- تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله ... 503
- نفی حجّیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع ... 506
- سیره امام حسن مجتبی ... 513
- مقدمه ... 515
- الف. اسلام ... 515
- ب. تحریف و منع از روایت حدیث پیامبر ... 515
- ج. نقش علمای یهود و نصارا ... 517
- د. دوران امام علی علیه السلام ... 520
- ه. شهادت امام علی علیه السلام ... 521
- و. حکومت امام حسن علیه السلام ... 523
- رویدادهای پس از صلح ... 535
- بحث و بررسی سخنان امام علیه السلام ... 537
- حدیث پیامبر و تبلیغ مخفیانه ... 542
1. طبیعت و خوی مردم عصر امام حسن علیه السلام ... 544
2. ویژگی های عقیدتی مردم کوفه ... 546
3. سیاست بنی امیّه با بنی هاشم ... 547
- اعتراض دوستان امامان و رهنمود آنان ... 551
- امام حسین وصی پیامبر ... 555

- 1 - اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام ... 558
- داستان زید بن حارثه ... 558
- 2 - اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین علیه السلام ... 560
- سیمای برخی از صحابه در قرآن کریم ... 560
- الف . تهمت و افترا ... 560
- ب . تجارت و لهُو ... 560
- ج . نفاق و دورویی ... 561
- د - ترور پیامبر اکرم ... 562
- ه - بیماری وفات پیامبر و سپاه اسامه ... 563
- و - هنگام وفات و «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» ... 563
- 3 - سیره ابوبکر و سیاست مشیت آهنین ... 566
- الف - برخورد با تحصن در خانه فاطمه ... 566
- چگونگی ورود به خانه فاطمه علیه السلام ... 567
- ب - محاصره اقتصادی اهل البیت و مصادره فدک ... 569
- ج . میراث رسول الله ، شکوای فاطمه و پاسخ ابوبکر ... 570
- ارزیابی حدیث ابوبکر ... 575
- انصار چرا سکوت کردند؟ ... 576
- د . کشتن مالک بن نویره ... 577
- داستان مالک در کتب پیروان مکتب اهل بیت ... 579
- ه . کشتن و اسارت مردم کنده ... 579
- و . وصیت ابوبکر ... 581
- 4 - خلافت عمر و گسترش تحریف در اسلام ... 583
- آغاز نظام طبقاتی در اسلام ... 584
- 1 - امتیازات مالی ... 584
- 2 - امتیازات نژادی ... 584
- خلافت عثمان و سیطره بنی امیه ... 586
- خلافت معاویه و آغاز طرحی نو در مقابله با اسلام ... 587
- انگیزه معاویه در حدیث سازی ... 589

- مسأله اطاعت از خلیفه ... 595
- علّت قیام حضرت ابا عبدالله ... 598
- پیشگویی شهادت امام حسین علیه السلام ... 600
- خروج امام حسین علیه السلام از مدینه ... 602
- تغییر معنای جهاد در زمان خلفا ... 604
- ورود امام حسین علیه السلام به کربلا ... 607
- روز عاشورا ... 610
- شادمانی یاران حسین علیه السلام به خاطر شهادت ... 610
- نخستین شهید از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله ... 611
- شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل ... 615
- شهادت جعفر بن عقیل ... 615
- شهادت عبدالرحمان بن عقیل ... 616
- شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر ... 616
- شهادت عون بن عبدالله بن جعفر ... 616
- شهادت عبدالله بن الحسن ... 617
- شهادت قاسم بن الحسن ... 617
- شهادت ابوبکر بن علی ... 619
- عمر بن علی ... 619
- شهادت عثمان بن علی ... 620
- شهادت جعفر بن علی ... 620
- شهادت عبدالله بن علی ... 620
- شهادت ابوالفضل ... 621
- شهادت کودک شیرخوار امام حسین علیه السلام ... 623
- شهادت کودکی دیگر از امام ... 624
- جنگ امام در مسیر فرات ... 624
- شهادت کودکی وحشت زده ... 625
- شهادت کودکی دیگر از امام حسین علیه السلام ... 626
- امام در مسیر شهادت ... 626
- حمله پیادگان به خیمه‌های حرم حسینی ... 627

- آخرین پیکار امام علیه السلام ... 628
- شهادت سبط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ... 629
- سپاه خلافت تن پوشهای فرزند پیامبر را به غارت می برند ... 630
- آخرین شهید ... 631
- کشنده حسین جایزه می خواهد! ... 632
- نجات یافتن عقیه و اسیر شدن مرقع ... 632
- اسب تاختن بر کشته فرزند زهرا علیه السلام ... 633
- عزاداران بر امام حسین علیه السلام در مدینه ... 633
- 1 - ام سلمه ... 633
- 2 - ابن عباس ... 634
- 3 - ناشناسانی دیگر ... 635
- اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله در کوفه ... 636
- سخنرانی زینب 8 در میان کوفیان ... 637
- سخنرانی فاطمه صغری ... 639
- سخنرانی ام کلثوم ... 640
- آل الله در برابر ابن زیاد ... 641
- اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله در شام ... 646
- وارد کردن اهل بیت به مجلس خلافت ... 647
- اعتراض دانشمند یهودی بر یزید ... 647
- مرگ شامی و درخواست کنیزی عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله ... 648
- سر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر خلیفه مسلمانان ... 649
- یزید کفر خود را آشکار می کند ... 649
- سخنرانی حضرت زینب علیها السلام در مجلس خلافت ... 650
- سخنرانی امام سجّاد علیه السلام در مسجد جامع دمشق ... 652
- برپا داشتن عزا در پایتخت خلافت ... 654
- شورش های صحابه و تابعین ، بعد از شهادت امام حسین علیه السلام ... 655
- شورش های مردم مدینه و بیعت با عبدالله بن حنظله ... 655
- امام سجّاد علیه السلام زنان و کودکان بنی امیه را پناه می دهد ... 656
- استمداد بنی امیه از یزید و لشکر کشی به مدینه ... 656

ورود لشکر یزید به مدینه ... 657
بیعت گرفتن از مردم مدینه برای یزید ... 657
حرکت سپاه یزید به سوی مکه و مناجات فرمانده آن ... 657
سپاه خلیفه کعبه را آتش می‌زند ... 658
پایان شورش حرمین و برپائی شورش‌های دیگر ... 658
انقلابیون خلافت را سست کردند و امامان احکام اسلام را بازگرداندند ... 659
آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء علیه‌السلام ... 660
پرسش و پاسخ ... 663

درس بیست و هفتم

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَاليَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا»

الاحزاب : ۲۱

البته از برای شما در رسول خدا جای پیروی و اقتداست ، برای هر آنکس که از خدای و روز رستاخیز می ترسد و خدای را فراوان یاد می کند .

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»

حشر : ۷

و آنچه رسول خدا برای شما آورد ، بگیرید . و از هر چه نهی کرد ، دست بردارید و از خدا بترسید ؛ که همانا خداوند به سختی مجازات می کند .

درس بیست و هفتم

پیش گفتار

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در غار حرا مبعوث شد .
با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، صد و چهارده سوره قرآن برای هدایت مردم نازل شد .
با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، سنت پیامبر برای راهیابی ما ارائه گشت ^۱ .
با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمل شد آنچه عمل شد تا به امروز ، و آنچه عمل خواهد شد تا روز قیامت .
در راه تبلیغ اسلام ، از مردان ، شیخ مگه ابوطالب ، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را یاری کرد ، و از زنان خدیجه همسر ایشان .
و اولین کسی که از مردان به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد ، علی فرزند ابوطالب بود ، و از زنان خدیجه ، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله .
پیامبر صلی الله علیه و آله علی را پیش از آن ، از خردسالی به خانه خود برده و لقمه در دهانش می نهاد و بدن علی علیه السلام را به بدن مبارکش می چسبانید و بوی خوشش را به مشام وی می رسانید .
و علی علیه السلام در حین نزول وحی ، در غار حرا با پیامبر صلی الله علیه و آله بود .^۲
در روز دعوت بنی هاشم به اسلام و یارخواهی پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان برای نصرت اسلام ، از میان همه آنها علی علیه السلام در این راه با پیامبر بیعت کرد .
در سال دهم بعثت ، ابوطالب و خدیجه ، دو ناصر و یاور پیامبر صلی الله علیه و آله در تبلیغ اسلام ، وفات یافتند ، و پیامبر آن سال را عام الحزن نامید .
پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کرد .
پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه ابوطالب و خدیجه را یاد می کرد و آنگاه که گوسفندی قربانی

^۱ . رجوع کنید به : ادیان آسمانی و مسأله تحریف : ص 15 - 20 .

^۲ . رجوع کنید به : نهج البلاغه ، خطبه قاصعه .

می نمود ، در میان دوستان خدیجه تقسیم می کرد .

پس از ابوطالب ، فرزندش ، علی علیه السلام یار و یاورِ خاصِ پیامبر شد .

علی علیه السلام در جنگ بدر بیش از همه مسلمانان مشرکان قریش را کشت و اسیر کرد .

علی علیه السلام در جنگ احد ، در پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر می زد و با قریش می جنگید و دیگران فرار می کردند .

علی علیه السلام در جنگ خندق عمرو ، پهلوان قریش را کشت و مشرکان فرار کردند .

علی علیه السلام در جنگ خیبر ، قلعه خیبر را فتح کرد .

علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله یادگار ابوطالب بود ، و فاطمه علیه السلام ، یادگار خدیجه . پیامبر در مدینه فاطمه را به علی تزویج فرمود .

از علی و فاطمه ، حسن و حسین زاده شدند .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول آیه «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»¹ ، برای مباحله با نصاری نجران ، حسن و حسین ، علی و فاطمه را به همراه داشت .

پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام نزول آیه تطهیر : «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»² ، حسن و حسین را به روی دو زانو ، فاطمه را پیش رو ، و علی را پشت سر خود نشانید و ردای خویش را به روی خود و ایشان کشیده چنین گفت :

ربِّ هَؤُلَاءِ أَهْلِ بَيْتِي .

پروردگارا! اینها اهل بیت من هستند .

و بدین سبب آن پنج تن را «اصحاب کسا» نامیدند .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول این آیه ، روزی پنج نوبت در اوقات نمازهای پنجگانه ، اول به در خانه دخترش ، فاطمه می رفت .

در خانه فاطمه علیه السلام به مسجد باز می شد و در دیگری نداشت . پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر چشم همه نمازگزاران که در صفوف نماز جماعت در انتظار مُقَدَّمش بودند ، بر آستان آن خانه می ایستاد و می فرمود :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

¹ . سوره آل عمران : 61 .

² . سوره احزاب : 33 .

تَطْهِيراً» الصَّلَاةُ! الصَّلَاةُ!

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خواندن این زیارت نامه، به محراب خود تشریف می برد و با مأمومین خود

نماز جماعت می گزارد.

و با نزول آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۱، علی و فاطمه و حسن و حسین، به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته شدند.

و با نزول آیه «وَأَتَىٰ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^۲ پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه عنایت فرمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»^۳، در غدیر خم، پنجه در پنجه علی کرد و او را بلند نمود و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاَهُ...».

پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به روشنی وصی پس از خود معرفی کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله بیمار شد و در روز دوشنبه سر بر سینه علی علیه السلام گذاشت و وفات کرد.

علی علیه السلام به حکم وظیفه با چند تن از خویشانش به غسل دادن و کفن کردن پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول شدند.

انصار در آن حال در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند که با سعد بن عبادہ بیعت کنند و او را خلیفه پیامبر سازند.

مهاجران قریش به سقیفه رفتند و گفتند: پیامبر از قبیله قریش است. عرب نمی پذیرد خلیفه اش از غیر قریش باشد.

مهاجران قریشی با جنگ و جدال مقصود خود را پیش بردند و با ابوبکر قریشی بیعت کردند. مهاجران قریشی می اندیشیدند: اگر از خاندان پیامبر کسی خلیفه پیامبر شود، تا ابد جز ایشان، کسی دیگر به خلافت نخواهد رسید. خلافت را در خاندان های قریش بگردانید تا به همه تیره های قریش برسد.

آن گروه که با ابوبکر بیعت کردند، او را تا شب در کوچه های مدینه می گرداندند و هر کس را می دیدند، نزد ابوبکر می کشاندند و او را وادار می کردند تا بیعت کند.

روز دوشنبه بدین حال سپری شد.

روز سه شنبه ابوبکر را به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بردند و بر منبر پیامبر نشانند و دیگر بار با

^۱ . سوره شوری: ۲۳.

^۲ . سوره اسراء: ۲۶.

^۳ . سوره مائده: ۶۷.

وی بیعت کردند .

ابوبکر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابوبکر نماز جماعت گزاردند . و بدین سان بیعت با ابوبکر در روز سه‌شنبه به پایان رسید .

در تمام این اوقات ، بنی‌هاشم در خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و تنی چند از آنها با علی علیه‌السلام غسل و تکفین پیامبر مشغول بودند . پس از آن بر بدن نازنینش نماز گزاردند .

پس از ایشان تمام روز دوشنبه و سه‌شنبه ، مسلمانان مدینه دسته دسته به حجره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمدند و به طور فردا بر جنازه مبارک پیامبر نماز می‌خواندند .

این کار تا شام روز سه‌شنبه به اتمام رسید . شب چهارشنبه علی علیه‌السلام با چند تن دیگر ، بدن مطهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دفن کردند .

در تمام این دو روز ، باند خلافت در پی به پایان رسانیدن بیعت ابوبکر بودند . تا آنکه کار بیعت ابوبکر به انجام رسید .

با همان بیعت آنچنانی ابوبکر خلیفه شد؛

با همان بیعت ، عمر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عثمان خلیفه شد؛

با همان بیعت ، معاویه خلیفه شد؛

با همان بیعت، یزید خلیفه شد؛

با همان بیعت، بنی‌امیه و بنی‌عباس و عثمانی‌ها خلیفه شدند؛

با همان بیعت شد آنچه ابوبکر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه عمر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه بنی‌امیه و عثمان و معاویه و یزید انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه بنی‌عباس و خلفای عثمانی انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه در اسلام، از آن روز تا قیام قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام می‌شود .

* * *

در این درس و درس آینده ، سیاست چهار خلیفه اول (ابوبکر ، عمر ، عثمان و

علی علیه‌السلام) را که بر سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اثر گذاشته‌اند ، بررسی می‌نماییم .

سنت در عصر ابوبکر

ابوبکر، خلیفه‌ای از قریش

ابوبکر پس از وفات پیامبر ﷺ و در ربیع الاول سال یازده هجری به خلافت رسید و در ماه جمادی الثانی سال سیزده هجرت وفات کرد. مدت حکومت ابوبکر دو سال و اندی بود.

موافقان بیعت ابوبکر، افراد قبیله قریش غیر از تیره بنی‌هاشم بودند، و مخالفان او در مدینه، تیره بنی‌هاشم از قریش و افرادی از قبایل انصار بودند، و در خارج مدینه بعضی از قبایل عرب.

سیاست ابوبکر با موافقان و مخالفان بیعتش

موافقان بیعت ابوبکر، مهاجران قریشی بودند. قریش بر آن بود که خلیفه از قبیله قریش و از غیر تیره بنی‌هاشم باشد. در این باره در گذشته گفتیم که مهاجران به انصار گفتند: «پیامبر از قریش است، و عرب نمی‌پذیرد خلیفه پیامبر از غیر قبیله قریش باشد». و در عمل نیز کاندید خلافت را ابوبکر یا عمر یا ابو عبیده قریشی معرفی کردند، و هیچ نامی از علی علیه السلام یا عباس، عموی پیامبر نبردند. و در نهایت به دلیل قریشی بودن ابوبکر، با او بیعت کردند.

عمر در عصر خلافتش، در گفتگوش با «ابن عباس» به این مطلب تصریح کرد و چنین گفت: ای ابن عباس! پدر تو عموی پیامبر است و تو پسر عم پیامبر. چه شد که قوم و قبیله شما از شما روی گرداندند؟! (چه شد که شما را برای خلافت انتخاب نکردند؟!)

ابن عباس گفت: نمی‌دانم.

عمر گفت: من می‌دانم؛ آنها کراحت داشتند شما بر آنها حکومت کنید.

ابن عباس گفت: چرا چنین است در حالی که ما برای آنها خیر و نیکی هستیم!

عمر گفت: خدایا پیامرز! کراهِت دارند هم پیامبری و هم خلافت در خاندان شما باشد، تا سبب فخر و مباهات شما گردد. شاید تو بگویی ابوبکر این کار را کرد. نه به خدا قسم، ولی ابوبکر عاقلانه‌ترین کاری را که به دستش رسید انجام داد.¹

در روایتی دیگر عمر، خطاب به ابن عباس چنین گفت: ای ابن عباس! می‌دانی پس از پیامبر چرا قوم شما (قریش) از شما روی گرداندند؟! ابن عباس می‌گوید: نخواستم پاسخ این پرسش را بدهم، بنا بر این، گفتم: اگر سبب آن را ندانم، امیرالمؤمنین (عمر) مرا آگاه می‌سازد.

عمر گفت: آنها کراهِت داشتند در خاندان شما (بنی‌هاشم) خلافت را با نبوت جمع کنند (یعنی آنکه هم نبوت در خاندان شما باشد و هم خلافت) و آنگاه شما بر قوم و قبیله خود فخر و مباهات کنید. بدین سبب قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد، و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد.

ابن عباس می‌گوید: گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر اجازه می‌دهی و بر من غضب نمی‌کنی، سخن بگویم.

عمر گفت: ابن عباس سخن بگو. ابن عباس گوید:

«ای امیرالمؤمنین! اما اینکه گفتم قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد، [در جواب می‌گویم:] چنان که قریش برای خود همان کس را که خدای عزوجل برای این کار برگزیده بود، انتخاب می‌کرد، راه راست را پیموده بود و موفق شده بود.

و اینکه گفتم: قریش کراهِت داشت خلافت با نبوت در خاندان ما جمع شود، خداوند درباره قومی که کراهِت داشتند چنین می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنْزِلَ اللَّهُ فَأُحْبِطَ أَعْمَالُهُمْ»²: (به سبب آنکه کراهِت داشتند و نپسندیدند آنچه را که خدا نازل فرمود، خداوند عمل آنها را محو و نابود کرد).

عمر گفت: ای ابن عباس! به خدا قسم گفتارهایی از تو به من رسید که کراهِت داشتم آن گفتارها را تصدیق کنم؛ نباشد منزلت تو نزد من کاسته شود.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! آن گفتارها چیست؟ اگر حق باشد که نباید منزلت مرا نزد تو

¹ . تفصیل این روایت، در تاریخ الطبری: ج 5 ص 2768، چ اروپا، آمده است.

² . سوره محمد: 9.

بکاهد . و اگر باطل باشد ، مانند من باطل را از خود دور می کند .

عمر گفت : به من خبر رسیده که تو می گویی : به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند!

گفتم: ای امیرالمؤمنین! اینکه به ما ظلم شده است را هر دانا و نادانی فهمیده است. و اینکه به ما حسد ورزیده شد، ابلیس به آدم حسد ورزید، و ما نیز فرزندان همان آدم هستیم.

عمر گفت : هیئات ای بنی هاشم! دل های شما پر از حسد است که هرگز زایل نمی شود ، و پر از کینه و غش است که هرگز زدوده نمی شود!

گفتم : آرام باش ای امیرالمؤمنین! مگو قلب هایی که خداوند پلیدی را از آنها زدوده و پاک ساخته^۱ ، حسد و غلّ و غش دارند ؛ چه آنکه قلب پیامبر نیز از جمله قلب ما ، بنی هاشم است .

عمر گفت : دور شو!

گفتم : دور می شوم .

و چون خواستم برخیزم ، از من شرم زده شده و گفت : ابن عباس! بایست . به خدا قسم ، من حق تو را مراعات می کنم ، و آنچه تو را خشنود می کند ، دوست می دارم .

گفتم : ای امیرالمؤمنین! من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم (به دلیل آنکه عمو زاده پیامبر هستم) . هرکس آن حق را رعایت کند ، راه صواب پیموده ، و هرکس حق مرا ضایع سازد ، پشت پا به بخت خود زده است .

پس از این گفتگو عمو برخاست و رفت .^۲

* * *

در این باره ، حضرت علی علیه السلام نیز در داستان شورای شش نفری برای تعیین خلیفه پس از کشته شدن عمر ، چنین فرمود :

مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند . و قبیله قریش در کار خود می اندیشد و می گوید : اگر بنی هاشم به خلافت برسند ، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت ، و چنانچه

^۱ . اشاره است به آیه تطهیر : «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» .

^۲ . تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۲۷۷۰ - ۲۷۷۱ ، ج اروپا .

خلافت و حکومت به غیر بنی‌هاشم از خاندان‌های قریش برسد، بین همه آن خاندان‌ها می‌گردد و به همه آنها می‌رسد.¹

ارزیابی این گفتارها

سه گوینده مزبور، سه شاهد عینی آن حوادث بودند. دو تن از آنها، دو رهبر دو جناح متخاصم، و عمر رهبر حادثه آفرین سقیفه بود. حقیقت آن حوادث را بهتر از آنها، چه کسی می‌تواند بداند؟

عمر در این گفتگوها می‌خواست به وسیله ابن عباس کم سال، از اسرار درونی بنی‌هاشم آگاه شود و به طور مکرر ابن عباس را تهییج می‌کرد و او را به سخنگویی و می‌داشت. او به ابن عباس می‌گوید: قوم شما (قریش) کراحت داشتند پیامبری با خلافت در خاندان شما (بنی‌هاشم) جمع شود و بدین سبب بر آنها فخر و مباهات کنید. بدین جهت قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و در کار خود موفق شد.

«ابن عباس» پس از کسب اجازه و قول گرفتن از خلیفه که در غضب نشود، می‌گوید: قریش اگر برای خلافت همان کسی را انتخاب می‌کرد که خدا برای این کار برگزیده بود، در کار خود موفق بود، و اینکه گفتی آنها کراحت داشتند نبوت و خلافت در خاندان ما باشد، خداوند در این باره می‌فرماید: «آنها کراحت داشتند آنچه را خدا نازل فرموده بود؛ پس خدا عمل آنها را محو و نابود کرد».

عمر گفت: به من خبر رسیده که تو می‌گویی به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند.

ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی فهمیده است. و نیز ابلیس بر آدم حسد برد، و ما نیز فرزندان اویم که مورد حسد واقع شده‌ایم.

در این گفتارها هر سه گوینده اتفاق داشتند که در کار خلافت، هر چه شده از جانب قریش بوده است.

از بین آنها «عمر» علت کار قریش را چنین بیان کرد که آنها کراحت داشتند خلافت و نبوت در بنی‌هاشم جمع شود و سپس موجب فخر و مباهات آنان بر سایر تیره‌های قریش شود.

¹ . تاریخ الطبری: ج 5 ص 2787.

و علی علیه السلام بر آن اضافه کرد که : قریش بیم داشت خلافت در بنی هاشم به گردش آید و به دیگر خاندان‌های قریش نرسد ، پس خواستند خلافت در سایر خاندان‌های قریش به گردش آید . بدین سبب خلافت را از بنی هاشم دور کردند .

ابن عباس عَلیت کار آنها را حسد فامیل‌های قریش بر بنی هاشم دانست و مدّعی شد که آنان بر بنی هاشم در این باره ظلم کرده و نیز خلافت را از آنجایی که خدا برای آن برگزیده بود ، دور ساخته اند .

عمر جوابی نداشت به ابن عباس بدهد ، جز آنکه به او دشنام گوید .

* * *

از آنچه بیان شد ، روشن می‌شود که انتخاب خلیفه در عهد سه خلیفه اوّل بر اساس آن بود که خلافت در خاندان‌های قریش به جز خاندان «بنی هاشم» به گردش درآید . و در اجرای این سیاست ، قریشیان اوّل «ابوبکر» را از تیره تیم ، سپس «عمر» را از تیره عدی ، و پس از او «عثمان» را از تیره بنی امیه برای خلافت انتخاب کردند .

نتیجه کار مخالفان بیعت ابوبکر

با بیعت ابوبکر ، سه دسته از مسلمانان مخالفت کردند . انصار و بنی هاشم در داخل مدینه ، و قبایل مسلمان عرب در خارج مدینه .

انصار

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اوّلین دسته‌ای که جنازه پیامبر را وا گذاشتند و گرد هم آمدند تا به خلافت پیامبر دست یابند ، انصار بودند . خداوند نیز تا ابد آنها را از رسیدن به خلافت محروم ساخت ، و پس از شکستشان از قریش در سقیفه بنی ساعده ، حکومت خلفای قریشی آنها را از صحنه سیاست دور کرد .

بنی هاشم

کандید بنی هاشم برای خلافت . همان وصی پیامبر ، علی بن ابی طالب علیه السلام بود . علی بن ابی طالب پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه‌اش رفت . خانه علی همان خانه فاطمه ، دختر پیامبر بود . بدین سبب در تاریخ ، آن خانه را «خانه فاطمه» می‌نامیدند . همچنان که خانه‌های پیامبر را نیز به نام بانوانش می‌نامیدند و می‌گفتند : خانه عایشه و خانه ام سلمه .

ما نیز در ذکر نام آن خانه ، از ایشان پیروی می‌نماییم .

بنی‌هاشم و چند تن از یاران علی علیه‌السلام که با ابوبکر بیعت نکرده بودند ، در خانه فاطمه علیه‌السلام ، به گرد علی جمع شده در کار بیعت مذاکره داشتند .¹
ابوبکر جوهری روایت می‌کند :

در آن‌زمان، علی شبانگاه فاطمه را بر درازگوشی سوار می‌نمود و به در خانه‌های انصار می‌رفت.

[در روایت شیعه آمده است که حسنین علیه‌السلام را نیز به همراه خود می‌برد و دو دستشان در دو

دست پدرشان ، علی علیه‌السلام بود .]

علی از ایشان [در کار بیعت خود] یاری می‌طلبید . فاطمه نیز از ایشان کمک می‌خواست . انصار

می‌گفتند : ای دختر پیامبر! [این کار گذشت] ما با این مرد (ابوبکر) بیعت کردیم . اگر پسر عموی

شما پیش از این بیعت ، از ما بیعت می‌خواست ، ما به جز او با دیگری بیعت نمی‌کردیم .

علی در جواب آنها می‌گفت : آیا می‌بایست من جنازه پیامبر را در خانه‌اش وا می‌گذاردم و به کار

غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن جسد مبارکش نمی‌پرداختم و از خانه بیرون

می‌آمدم و با مردم در کار حکومت پیامبر به کشمکش مشغول می‌شدم؟!

و فاطمه می‌فرمود : ابوالحسن (حضرت علی علیه‌السلام) نکرد جز آنچه سزاوار او بود . و آنها کردند

آنچه را که خداوند حساب آنها را می‌رسد .²

این گفتار دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شامل حال انصار نیز می‌شد .

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه علیه‌السلام و بست‌نشینان آن خانه

دستگاه خلافت به قصد تفرقه‌اندازی بین بنی‌هاشم ، به خانه عباس ، عموی پیامبر

رفتند . ابوبکر گفت : ما می‌خواهیم در این کار (خلافت) سهمی برای تو قرار دهیم .

عباس جواب منفی داد و آنها با ناامیدی برگشتند .

در نتیجه دستگاه خلافت که کار خود را با آن وضع ناتمام می‌دید ، چاره را در آن دید

که به خانه فاطمه علیه‌السلام یورش برند . آنها به در خانه فاطمه حمله بردند ... در خانه باز

نشد ... پس گروه مهاجم در خانه فاطمه ، دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را آتش زدند ... همان در که

دیده بودند پیامبر تا آخرین روزی که برای نماز به مسجد تشریف می‌برد ، روزی پنج

¹ . تفصیل آن را در بخش اخبار سقیفه در کتب «عبدالله بن سبا» جزء یکم و معالم المدرستین ملاحظه فرمایید .

² . رجوع کنید به : شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : خطبه 66، ج 6 ص 13 ، چ مصر ، در اخبار يوم السقیفه .

نوبت در وقت نماز و پیش از رفتن به محراب، بر در آن خانه می‌ایستاد و می‌فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ».

همان اصحاب پیامبر که آن چنان بزرگداشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده بودند، به همان خانه آتش بردند و کردند آنچه کردند؛ داخل خانه شدند و علی علیه‌السلام را که از جانب پیامبر مأمور به خویشن‌داری بود، برای بیعت به مسجد بردند.

حضرت علی در آنجا سخن گفت. انصار چون سخن او را شنیدند، گفتند:

یا علی! اگر انصار سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابوبکر شنیده بودند، دو نفر [از ایشان] هم از بیعت تو تخلف نمی‌کردند. ولی کار گذشت.^۱

علی علیه‌السلام در اینجا بیعت نکرد. دستگاه خلافت هم دست از او کشید و علی به خانه فاطمه علیه‌السلام بازگشت.

دستگاه خلافت پس از این، با وصی پیامبر و دختر پیامبر جنگ اقتصادی شدیدی را آغاز کرد. برای همین حق آنان را از خُمس اسقاط کرد. این کار در حالی انجام شد که صدقه - که امروز آن را زکات می‌نامند - بر آنها حرام بود و از آن نمی‌توانستند استفاده کنند.

همچنین یگانه وارث پیامبر، فاطمه دخت پیامبر را از ارثش محروم کردند و «فدک» را که پیامبر به دخترش داده بود، از او گرفتند. در حالی که باغ‌ها و مزارع دیگری را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دیگران بخشیده بود، از آنها پس نگرفتند.^۲

با توجه به آنکه در آن زمان علی و سایر اهل بیت هیچ‌گونه درآمد دیگری نداشتند، می‌توانیم اثر این جنگ اقتصادی را بر خاندان پیامبر درک نماییم. در نتیجه این جنگ اقتصادی، دیگر اطراف آن خاندان هیچ‌گونه تجمعی صورت نمی‌پذیرفت.

در این جنگ اقتصادی، بین آنها و دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزاع و جدالی سخت برپا شد. دختر پیامبر آن مجادله و مناظره را بر ملا ساخت و به مسجد پیامبر کشانید و از انصار کمک خواست. آنها سکوت کردند.^۳ دختر پیامبر با دلی پر درد به خانه بازگشت؛ و طولی نکشید که به پدر بزرگوارش ملحق شد و وفات کرد.

پس از وفات دختر پیامبر، علی علیه‌السلام تنها ماند و مردم از او روی گرداندند؛ و شد آنچه

^۱ . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۶ ص ۱۲.

^۲ . رجوع کنید به معالم المدرستین، جلد ۲، بحث اجتهاد الخلیفتین فی الخُمس.

^۳ . شمه‌ای از این جریان را در بحث سیاست ابوبکر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان می‌نماییم.

ما در بحث سقیفه در کتاب **عبدالله بن سبا**، جلد اول آوردیم، و کار این دسته از مخالفان بیعت ابوبکر این چنین به پایان رسید.

دور نگه داشتن انصار و بنی‌هاشم از میدان سیاست

حکومت خلفا پس از این، انصار و بنی‌هاشم را از صحنه سیاست دور نگاه داشت و به هیچ وجه ریاست ارتش در فتوحات و حکومت شهرهای اسلامی رابه انصار و بنی‌هاشم واگذار نکرد.

چنین بود جریان کار دستگاه خلافت با این دو دسته معارض در داخل مدینه.

قبایل عرب خارج مدینه

حکومت خلفا آن دسته از قبایل مسلمان عرب را که در خارج مدینه سکنا داشتند، مرتد از اسلام خواند و با آنها جنگ کرد تا شکست خوردند. سپس مردان جنگی آنها را کشت و اموال آنها را به غنیمت گرفت و زنان و کودکان و مردان سالخورده آنان را اسیر کرد و به شهر مدینه آورد. بعضی از آنها که وسیله‌ای داشتند، آزاد شدند و دیگران در قید بندگی درآمدند.

در میان قبایل، در سه قبیله عرب، سه نفر ادعای پیامبری کردند. حکومت خلفا با آنها نیز جنگ کرد و بر آنها غالب شد و مردان جنگی آنها را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت، و بازماندگان را به بردگی برد. عمر در اوایل دوران خلافت خویش، هر مرد یا زن عربی را که در بندگی بود، آزاد کرد.

سیاست حکومت ابوبکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر ﷺ

با در نظر گرفتن سیاست کلی حکومت خلافت در عصر ابوبکر، می‌توان سیاست آن حکومت را نسبت به سنت و حدیث پیامبر ﷺ بررسی نمود.

روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابوبکر

پس از وفات پیامبر ﷺ انصار در «سقیفه بنی‌ساعده» گرد آمدند تا با «سعد بن عباد» به عنوان جانشین پیامبر بیعت کنند. آنان برای این کار خود، هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند، بلکه تعصب قبیله‌ای آنها را بر این کار واداشت.

مهاجران قریشی چون این خبر را شنیدند، به آن سقیفه شتافتند و در محاجّه با انصار گفتند: «پیامبر از قبیله قریش است و عرب نمی‌پذیرد جانشین او از غیر قبیله او باشد». و

به این دلیل با ابوبکر بیعت کردند . در حالی که بنی‌هاشم دو روز مشغول غسل و کفن و نمازگزاردن بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و میدان از حضور آنان خالی بود . بیعت ابوبکر تمام شد و ابوبکر خلیفه گشت . اما طرفین نزاع (انصار و قریش) هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند . پس از آن :

حقّ‌خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عموم بنی‌هاشم را از خمس اسقاط کردند ؛ در حالی که هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند و ضمن آیه خمس^۱ این حق ثابت بود و در سنت پیامبر نیز عمل آن حضرت بر آن بود .

«فدک» را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به دخترش «فاطمه» داده بود ، از او گرفتند و بر آنکه پیامبر فدک را به او واگذاشته است ، از او شاهد خواستند . در حالی که باغ‌ها و زمین‌های زراعتی دیگری که پیامبر به دیگران داده بود ، از ایشان نگرفتند و از آنها نخواستند شاهد اقامه کنند .

دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از ارث پیامبر محروم کردند . و از آنجا که ارث بردن فرزند از پدر ، جزء احکام بدیهی اسلام بود و همه مسلمانان آن را در قرآن خوانده بودند و در زمان پیامبر به آن عمل کرده بودند ، در این باره دستگاه خلافت چاره‌ای نداشت جز آنکه حدیثی از پیامبر روایت کند که پیامبر این مورد به خصوص را از ارث بردن استثنا کرده باشد .

و چنین بود که ابوبکر روایت کرد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : «از ما پیامبران کسی ارث نمی‌برد . هر چه مستملکات از ما باقی می‌ماند ، صدقه است» . و با توجه به اینکه صدقه بر خاندان پیامبر حرام است ، حدیث این چنین روایت شد .

این حدیث در مناظره بین دختر پیامبر و ابوبکر روایت شد . پس از این وقایع ، دختر پیامبر صلاح امر را در آن دانست که این معرکه را بین خود و دستگاه خلافت برملا کند ، تا همه صحابه و سایر مسلمانان از آن باخبر شوند و دلایل طرفین را بشنوند . سپس آنها را در مسؤولیت عمل نشدن به این احکام ، با دستگاه خلافت شریک کند .

برای این کار با دسته‌ای از زنان وابسته به خود ، به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف برد . برای دختر پیامبر و همراهانش در مسجد پیامبر پرده‌ای زدند . دختر پیامبر با همراهان ، در پس آن پرده قرار گرفت ، و جمع صحابه و سایر مسلمانان و دستگاه حاکمه در آن

^۱ انفال : ۴۱ . «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ...» .

سوی پرده .

دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آهی کشید که حاضران از آن آه به گریه آمدند . سپس حمد و ثنای الهی را به جای آورد . پس از آن فرمود : «من فاطمه هستم دختر محمد ...» . و گفت آنچه گفت ، تا آنکه فرمود :

«ای پسر ابوقحافه! تو از پدرت ارث می‌بری و من از پدرم ارث نمی‌برم؟!»

سپس به انصار خطاب کرد و آنها را مورد عتاب قرار داد . چون خطبه آن حضرت تمام شد ، ابوبکر خطبه خواند و در گفتارش ، پیامبر را احترام کرد و خطاب به دختر پیامبر کرد و بر او ثنا گفت . سپس گفت :

ای دختر پیامبر! من خود از پیامبر شنیدم که فرمود : "از ما گروه انبیا ، کسی ارث نمی‌برد . هر چه از ما باقی بماند ، صدقه است " . و من به فرمان او عمل کردم .

فاطمه علیها السلام در جواب گفت :

آیا با تعمّد کتاب خدا را پشت سر گذاشتید و ترک کردید؟! خداوند می‌فرماید : «وَوَرِثَ سُلَيْمَنُ دَاوُودَ»¹ (سلیمان پیامبر ، از داوود پیامبر ارث برد) .

و سپس چند آیه دیگر را نیز تلاوت فرمود و ابوبکر را در حدیثی که از پیامبر روایت کرد ، در ملأ عام و در حضور همه همکارانش از مهاجران قریش و انصار ، تکذیب کرد . حتّی یک نفر از آن جمع نیز در تصدیق ابوبکر نگفت : ای دختر پیامبر! من نیز این حدیث را از پیامبر شنیدم .

با توجّه به آنچه بیان شد ، سیاست حکومت در عصر ابوبکر نیازمند روایت حدیث در تأیید کار خود بود ، که این کار انجام شد . این خود اوّلین بار بود که به طور رسمی ، حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله برخلاف نصّ قرآن روایت شد ، و پس از آن مانند آن را در کار سیاست خلفا بسیار می‌یابیم .

علّت سکوت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر دستگاه خلافت

در اینجا یک امر جلب نظر می‌کند و آن اینکه : چه شد اصحاب پیامبر آن همه شدّت عمل دستگاه خلافت با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و روایت حدیث بر خلاف نصّ قرآن و کشتار مخالفان بیعت ابوبکر (مانند مالک بن نویره) و کارهایی مانند آن را دیدند و در برابر آن

¹ . سوره نمل : 16 .

سکوت اختیار کردند؟!

برای درک حقیقت امر، شناخت وضع عمومی مردم جزیره العرب، به خصوص اصحاب پیامبر ضرورت دارد. درباره عدالت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در بخش دوم کتاب در راه وحدت، توضیح کافی ارائه شده است؛ و در زمینه وضع عمومی مردم جزیره العرب، آنچه را در مقدمه بحث گذشته (بررسی سیره پیامبر) عرضه داشتیم، یادآور می‌شویم.

اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب

مردم جزیره العرب که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، جریان کار آنها بر قول و قرار لفظی بود. بدان‌سان که با یک جمله «این فرزند من است»، مردی بیگانه از شخص و قوم و قبیله گوینده، فرزند او می‌شد و فرزندانش برادر و خواهر او می‌شدند و سایر افراد قبیله، او را یک تن از خود می‌شمردند.

به همین صورت بود کار طرد مرد شروری از قبیله که با گفتن جمله «این مرد از ما نیست»، آن مرد از خویش و قبیله بریده می‌شد. همچنین بود کار در خرید و فروش و هبه اموال و املاک، و نیز پیمان بستن دو قبیله در کار جنگ و صلح و پناه دادن به کسی. گاه نیز در قراردادهای مثبت، دست به یکدیگر می‌دادند که در این صورت، آن قرارداد را «بیعت» می‌نامیدند.

در آن عصر، بزرگواری و شرافتمندی در پابندی به آن قراردادهای بود. و در این پابندی، مردم عرب از هم پیشی می‌گرفتند و در راه آن جان می‌سپردند.

شریعت اسلام پابند بودن به قراردادهای صحیح را محکم‌تر ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله جامعه اسلام را بر بیعت گرفتن بنیان‌گذاری کرد، و در مقابل، قراردادهای باطل را إلغا نمود. مانند قرارداد پسر خواندگی.

با توجه به نکته بیان شده، می‌توان به علت سکوت صحابه و تسلیم آنها در مقابل اقدامات ناروای حکومت ابوبکر پی‌برد.

انصار چون گفتگوی امیرالمؤمنین علیه السلام را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر و عمر شنیدند، به حضرت علی گفتند: «اگر انصار این سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابوبکر می‌شنیدند، با کسی جز تو بیعت نمی‌نمودند». و در جواب دختر پیامبر، در حالی که

برای یاری خواستن به در خانه آنها تشریف می‌برد، می‌گفتند: «ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کار گذشت». و نیز همین گونه بود، زمانی که دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با ابوبکر در مسجد در حق میراث خود از پدر، مناظره فرمود.

در همه این احوال دیدیم که انصار خود را پایبند بیعت با ابوبکر می‌دانستند و خلاف کردن در قول و قرار خود با ابوبکر را بر خود ننگ می‌شمردند. آنان گرچه حق را با ابوبکر نمی‌دیدند، در هر حال خلاف قرارداد عمل کردن نیز در جامعه عرب ننگ‌آور بود. با اینکه شرع اسلام، قرار داد باطل را قابل اجرا نمی‌دانست.

در شرع اسلام اگر چند نفر با هم قرار بگذارند و بیعت کنند که مال کسی را به ناحق از او بگیرند، اصل بیعت باطل است و قابل اجرا نیست. ولی این معنی برای کسی می‌تواند مورد پذیرش باشد که بتواند از نکوهش و سرزنش جامعه عرب آن روز چشم‌پوشی کند. حال اکثریت صحابه، نشان می‌دهد که آنها چون با خلیفه بیعت کرده بودند، خود را ملزم می‌دانستند در همه احوال فرمانبردار خلیفه باشند و اوامر او را اجرا کنند.

عملکرد حکومت ابوبکر با حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

با توجه به آنچه بیان شد، می‌توان خلاصه کار حکومت ابوبکر را در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به قرار ذیل بیان داشت:

انصار که بر خلاف آداب و رسوم اسلامی، جنازه پیامبر را در خانه‌اش واگذاشتند و در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمدند تا منصب حکومت بر مسلمانان را از آن خود گردانند، به هیچ وجه در فکر سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبودند، بلکه به «رأی خود» عمل کردند و از سنت پیامبر چشم‌پوشیدند و به سنت او، حتی در امر تجهیز (غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن کردن) جسد مبارک خود آن حضرت، پشت کردند. انصار در همه این احوال صلاح کار دنیای خود را در نظر گرفتند و به رأی خود عمل نمودند.

و با این کار انصار، اولین بار بود که در اسلام پس از وفات پیامبر، مسلمانان به رأی خود و بر خلاف سنت پیامبر عمل کردند.

پس از آنها همین کار را مهاجران قریشی نیز انجام دادند. کار مهاجران قریشی در این باره هیچ تفاوتی با کار انصار نداشت. آنها نیز صلاح کار قبیله قریش را در آن دیدند که جنازه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را وانهند و در آن سقیفه گرد آیند و خلافت را از آن خود سازند. اینها نیز

در این باره ، عمل به رأی خود را بر عمل کردن به سنت پیامبر مقلد داشتند .

در این باره فقط بنی‌هاشم و در رأس آنان علی علیه‌السلام بود که به سنت پیامبر عمل کرد و تا اتمام تجهیز جسد مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، هیچ اعتنایی به آن همه غوغا نکرد .

پس از آن واقعه مهم در اسلام ، «عمل کردن به رأی» در برابر سنت پیامبر راه و روش مکتب خلفا شد و در جنگ اقتصادی با اهل بیت نیز به رأی خود عمل کردند . ولی در این زمینه چاره‌ای ندیدند مگر آنکه برای تأیید رأی خود از سوی پیامبر ، حدیثی بر خلاف نص قرآن روایت کنند . و این کار را نیز چنان که دیدیم ، انجام دادند .

دلیل ما بر اینکه آن حدیث برخلاف نص قرآن کریم است ، همان بود که دختر پیامبر در مسجد برملا فرمود .

و دلیل دیگر آن است که هیچ یک از همکاران قریشی خلیفه ، نتوانستند خلیفه را در این منظره یاری دهند و بگویند : ای دختر پیامبر ! این حدیث را غیر از ابوبکر ، فلان صحابی نیز از پیامبر روایت می‌کند .

دختر خلیفه ، «عایشه» نیز به این حقیقت تصریح کرده است ؛ آنجا که می‌گوید :

آنگاه که پیامبر وفات کرد ... در میراث پیامبر اختلاف کردند . علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم جز نزد او ! ابوبکر گفت : من از پیامبر شنیدم که فرمود : «از ما گروه انبیاء ارث برده نمی‌شود . هر چه از ما بازماند ، صدقه است»^۱ .

با این حدیث که منحصر خلیفه آن را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرد ، دختر پیامبر را از ارث پدر محروم نمود .

در حدیث دیگر که از پیامبر روایت کرد ، مورد مصرف میراث آن حضرت را چنین تعیین کرد : «خدای عزوجل اگر چیزی به پیامبری عنایت کند ، آن عنایت شده پس از پیامبر از آن کسی خواهد بود که پس از او قیام کند»^۲ .

بنا بر این ، حدیث ، میراث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از ایشان به ابوبکر می‌رسید ، و ابوبکر با این دلیل میراث پیامبر را به دختر آن حضرت نداد و خود تصرف کرد .

به این سبب بود که دختر پیامبر به ابوبکر گفت : اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟!

^۱ . رجوع کنید به : تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص 73 فصل «ما وقع فی خلافته» از شرح حال ابوبکر .

^۲ . سنن أبی داود : ج 3 ص 144 ، باب فی صفایا رسول الله ، ح 2973 ، مسند احمد : ج 1 ص 4 .

ابوبکر گفت: فرزندانم و خاندانم.

فاطمه علیها السلام فرمود:

پس چه شد که تو به جای ما از پیامبر ارث بردی؟!...¹

در گفته عایشه که علم به حدیث پیامبر درباره ارث نبردن از پیامبران را مخصوص به ابوبکر دانست، جالب این است که پیامبر این حکم را به فاطمه که وارث پیامبر بود، تبلیغ فرموده است! در حالی که یگانه وارث پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام بود که باید تکلیف خود را در ارث نبردن از پیامبر بداند.

و نتیجه این گفتار عایشه، این است که پیامبر در تبلیغ این حکم - نعوذ بالله - تقصیر کرده است.

این یک نوع روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بود که در عصر همان حکومت و از طرف حاکم بود. نوع دیگر این عمل، روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بعد از عصر آن حکومت و از طرف غیر حاکم می باشد. مانند روایتی که در **صحیح بخاری** و دیگر کتب حدیث از «ابوهریره» روایت کرده اند که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از میراث من به اندازه یک دینار هم تقسیم نشود. هر چه به ارث بگذارم، پس از نفقه دادن به زن ها و مصرف کارمندانم، صدقه است».²

دلیل ما بر اینکه ابوهریره این حدیث را پس از عصر ابوبکر روایت کرده، همان گفتار عایشه است که گفت:

پس از وفات پیامبر، در میراث او اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم، جز نزد ابوبکر. ابوبکر گفت: پیامبر فرمود: «از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود».

چنانچه ابوهریره در آن زمان این حدیث را روایت می کرد، جای این گفتار عایشه نبود. روایت ابوهریره نسبت به روایت ابوبکر، در تأیید سیاست حکومت ابوبکر، همچون کاسه داغ تر از آش است! چرا که ابوبکر گفته بود: «از پیامبران ارث برده

¹ . معالم المدرستین: ج 2 ص 144، چ اول.

² . صحیح البخاری، کتاب الفرائض: ج 4 ص 110، باب «قول النبی لا نورث ما ترکنا صدقة»، در همان صفحه، از عایشه نیز در تأیید پدرش حدیث روایت شده است. و کتاب الخمس: ج 2 ص 126؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد: ج 55؛ سنن ابی داوود: ج 3 ص 144 باب صفایا رسول الله؛ مسند احمد: ج 2 ص 242 و 276.

نمی‌شود. هر چه از ایشان باز ماند صدقه است». ولی ابوهریره گفت: پیامبر فرمود: «از من حتی یک دینار ارث برده نمی‌شود. هر چه پس از نفقه زنانم و مصرف کارمندانم بماند، صدقه است». و با تخصیص حکم در پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله و تعیین اندازه یک دینار، کار را محکم‌تر کرد. همچنین با تعیین مصرف آن در «نفقه زنان و مزد کارمندان» اضافه بر محروم کردن دختر پیامبر، استفاده از آن را برای زنان پیامبر و کارمندان حکومت - به عنوان کارمندان پیامبر - صحیح جلوه داد.

* * *

روایتی که از ابوبکر در تأیید سیاست حکومتش آوردیم، به عنوان نمونه بود. روایات دیگری نیز مانند آن وجود دارد که در شرح حال وی در کتاب **تاریخ الخلفاء** سیوطی، یک‌جا جمع‌آوری شده است. و روایت‌هایی نظیر آن را نیز به هنگام بررسی سیاست سایر خلفا نسبت به امر حدیث و سنت، پس از این خواهیم آورد. همچنین روایاتی مانند روایت ابوهریره که در تأیید سیاست حکومت خلفا، پس از دوران خلافت آنان پدید آمده، در مکتب خلفا بسیار است. مواردی از آنها را در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» در پایان بحث «متعاه الحج» نشان داده‌ایم. بدین ترتیب روشن است که شناخت حدیث صحیح از حدیث‌های غیر صحیح، در کتب مکتب خلفا، بر غیر متخصص این فن ممکن نیست.

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

حدیث یاد شده ابوبکر، روشنگر یک بخش از سیاست حکومتش نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. بخش دیگر سیاست وی در این زمینه، نهی کردن و ممانعت از روایت حدیث پیامبر می‌باشد. ذهبی در این باره چنین روایت می‌کند:

ابوبکر پس از وفات پیامبر مردم را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر احادیثی روایت می‌کنید و در آن اختلاف می‌کنید. و آنها که پس از شما می‌آیند، اختلافشان بیشتر خواهد شد. از پیامبر هیچ حدیثی روایت نکنید! هر کس از شما سؤالی کرد، بگویید: قرآن در بین ما هست. آنچه قرآن حلال فرموده، حلال دانید، و آنچه قرآن حرام کرده، حرام دانید.¹

¹ . تذکره الحفاظ: ج 1 ص 2 و 3 در شرح حال ابوبکر.

این فرمایش ابوبکر مخالف با نصّ صریح قرآن است که می‌فرماید :

«... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»¹

و بر تو قرآن را نازل کردیم تا برای مردم آنچه بر ایشان فرو فرستاد شده بیان کنی .

همه احکام قرآن ، حلال و حرام قرآن ، شرح و بیانش در حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تجسّمش در سیره آن حضرت می‌باشد ؛ و دسترسی به این هر دو ، روایت حدیث از پیامبر را لازم دارد . یک رکعت نماز از احکام قرآن را نمی‌توان بدون رجوع به حدیث پیامبر بجای آورد . پس این بخش از گفتار خلیفه صحیح نیست .

اما آن بخش از سخنش که گفته است : «در آن اختلاف می‌کنید» ، صحیح است . چه آنکه مجاز بودن روایت حدیث از پیامبر سبب می‌شود احادیثی از پیامبر روایت شود که مخالف با سیاست حکومت باشد ، و در آن حال گروهی از مسلمانان از حدیث و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی خواهند کرد و گروهی به رأی خلفا عمل می‌کنند ؛ و در نتیجه آن ، اختلاف بین مسلمانان شدید خواهد شد .

* * *

چنین بود مخالفت این گفتار و رأی ابوبکر با این آیه قرآن و ده‌ها آیه دیگر که دستور به پیروی از گفتار و کردار پیامبر می‌دهد و عمل به آنها روایت حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را لازم می‌شمارد .

از این گذشته ، این سخن ابوبکر مخالف با سایر احادیث پیامبر است که در آنها روایت کردن حدیث حضرتش را دستور فرموده و بر آن تأکید نموده است .²

به هر حال این دو گونه سیاست خلیفه نسبت به حدیث و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مطلع کار خلفا در این باره بود و خلفای پس از او همین روش را با شدّت هر چه تمام‌تر در مورد حدیث و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام دادند . و خود این گفته خلیفه ، مانند کارهای دیگرش که به بعضی از آن در گذشته اشاره داشتیم ، فقط یک دلیل داشت و آن «رأی شخص خلیفه» بود! خلیفه در آخر عمرش نیز به «رأی خود» عمل نمود و عُمر را به جانشینی خود و حکومت بر مسلمانان تعیین کرد .

¹ . سوره نحل : 44 .

² . رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج 2 ص 55 - 58 .

در تاریخ طبری و دیگر تواریخ چنین روایت کرده‌اند :

«ابوبکر در مرض وفاتش عثمان را به تنهایی خواست و به او گفت : بنویس : «بسم الله الرحمن الرحيم . این است عهد ابوبکر به مسلمانان . اما بعد...» .

در این حال بیهوش شد . عثمان باقی عهدنامه را این چنین نوشت : «من عمر بن خطاب را خلیفه خود بر شما قرار دادم . و خیر شما را در این خواستم» .

در این حال ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت : بر من بخوان چه نوشتی؟

عثمان نوشته را بر او خواند ، ابوبکر گفت : الله اکبر . همانا ترسیدی اگر در این بیهوشی بمیرم ، مردم اختلاف کنند؟

عثمان گفت : آری .

ابوبکر گفت : خدا تو را جزای خیر دهد . و همان نوشته را پذیرفت .

نامه را «شدید» ، آزادکرده ابوبکر با عمر آورد . در مسجد عمر به مردم می‌گفت :

ایها الناس! گفتار خلیفه پیامبر را گوش دهید و فرمان برید . او می‌گوید : خیر شما را خواسته‌ام»¹ .

در نتیجه آن نوشته ، با عمر بیعت کردند و عمر خلیفه مسلمانان شد .

¹ . تاریخ الطبری : ج 4 ص 2138، چ اروپا .

درس بیست و هشتم

درس بیست و هشتم

سفید

سنت در عصر عمر

عمر خلیفه‌ای از قریش

عمر بن خطاب در جمادی الثانی سال 13 هجری، پس از ابوبکر خلیفه شد، و در 26 ذی‌الحجه سال 23 هجری کشته شد. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.¹

سیاست حکومت در عصر عمر

در این بحث پنج نمونه از سیاست‌های حکومت عمر را که بر حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم‌گذاشت، به ترتیب ذیل بررسی می‌نماییم:

1. سیاست برتری‌جویی برای قبیله قریش
2. سیاست برتری‌جویی برای نژاد عرب
3. سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعه اسلامی
4. سیاست حبس صحابه در مدینه
5. سیاست ساختن ذوی‌القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

سیاست برتری‌جویی برای قبیله قریش

سیاست برتری‌جویی قبیله‌ای در عصر عمر، همان سیاست قبیله‌ای در جامعه عرب قبل از اسلام بود. جامعه عرب در عصر جاهلیت، بر اساس نظام قبیله‌ای و برتری خواهی نژاد عرب بنیان‌گذاری شده بود.

در آن نظام، اساس هر بینش و روش، قبیله بود و هم‌پیمانان قبیله²، شیخ قبیله، شاعر قبیله، آب قبیله و زمین قبیله. در آن نظام اگر فردی از یک قبیله به دست فردی از قبیله دیگر کشته می‌شد، همه افراد قبیله مقتول از همه قبیله قاتل خونخواهی می‌کردند. و

¹ .التنبیه والاشراف، دول الاسلام، ذهبی: ص 19.

² .آزاد کرده قبیله نیز از هم‌پیمانان قبیله به حساب می‌آمد.

چنانچه در این راه فردی از افراد قبیله قاتل کشته می‌شد، خونخواهی انجام گرفته بود. همچنین در پیروی از اصل برتری‌خواهی نژاد عرب، یک عرب صحرائشین، دختر خویش را به شریف‌ترین مرد غیر عرب شوهر نمی‌داد. جامعه عرب در عصر جاهلیت چنین بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن جامعه را با سخن و عمل در هم شکست. در این باره آیه زیر از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»^۱

ای مردم! ما همه شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم. و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست.

و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال آخر عمر مبارکش، در حجۃ الوداع فرمود:

ای مردم! پروردگار شما یکی است. پدر شما یکی است. آگاه باشید! هیچ عربی را برتری نیست بر غیر عرب؛ و نه غیر عرب را بر عرب؛ و نه سرخ‌پوست را بر سیاه‌پوست؛ و نه سیاه‌پوست را بر سرخ‌پوست؛ مگر به تقوا. آیا به شما تبلیغ کردم؟ گفتند: آری ای پیامبر خدا! تبلیغ کردی.^۲

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عملاً نیز جامعه اسلامی را بر اساس یکسان بودن نژاد بشر بنیان‌گذاری فرمود. بلال حبشی را مؤذن جامعه اسلامی قرار داد و ...

چنین بود حال جامعه اسلامی در عصر پیامبر. اما در عصر عمر، سیاست حکومت در این باره به طوری طراحي شد که جامعه اسلامی را به روش و بینش عرب در عصر جاهلیت باز گرداند. و اینک بیان این ماجرا:

پس از وفات پیامبر، مبارزه در سقیفه بنی‌ساعده برای تعیین خلیفه با شعار قبیله‌ای برپا شد. انصار که سعد بن عباد را برای خلافت به آنجا آورده بودند، به آن دلیل نبود که وی بر دیگر صحابه فضیلتی داشت، بلکه دلیل آنها همان بود که گفتند: «خلیفه باید از قبیله ما باشد».

مهاجران در جواب ایشان گفتند: «پیامبر از قبیله ما، قریش بود و خلافت باید در قریش بماند. عرب خلافت پیامبر را در غیر قریش نمی‌پذیرد». و به همین دلیل در سقیفه

^۱. سوره حجرات: ۱۳.

^۲. مسند احمد: ج ۵ ص ۴۱۱.

با ابوبکر بیعت شد . پس از آن ابوبکر سرگرم سرکوب مخالفان و تحکیم اساس خلافت بود . ولی پس از ابوبکر و در عصر عمر ، قریشی بودن دستگاه خلافت ، چنان که بیان می‌نماییم ، آشکار شد .

چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان

در عصر خلافت عمر بن خطاب ، حکومت از آن قبیله قریش و هم‌پیمانان قریش بود . ریاست ارتش مسلمانان و فرمانداری شهرهای بزرگ اسلامی در دست افراد قبیله قریش و هم‌پیمانانش ، به جز بنی‌هاشم ، بود . در این باره خلاصه‌ای از آنچه مسعودی نقل کرده است ، می‌آوریم :

فرماندار حمص وفات کرد . حمص شهری بزرگ در شام و یکی از مراکز ارتش اسلام بود . در این زمان عمر ، «ابن عباس» را خواست و به او گفت : فرماندار حمص وفات کرد و مردی نیک بود . و مرد نیک بسیار کم است . امیدوارم تو از آنها باشی . ولی در قلب من از تو چیزی هست ، گرچه دلیلی بر آن ندیدم و در جستجوی آن در تو خسته شدم . اکنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه می‌گویی؟

ابن عباس گفت : تا آنچه را از من در دل داری نگویی ، نمی‌پذیرم .

عمر گفت : برای چه می‌خواهی بدانی؟!

ابن عباس گفت : می‌خواهم بدانم تا چنانچه جای بیم داشتن باشد ، من هم از آن چیز بر خود

بیمناک شوم ؛ و چنانچه بی‌گناهم بدانم بی‌گناهم و فرمانداری را بپذیرم .

عمر گفت : ای پسر عباس! بیم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار باشی و مردم را به سوی

خودتان بخوانی . نه ، مردم نباید به سوی شما بیایند و دیگران را ترک کنند ...¹

مقصود عمر این بود که مبادا وی بمیرد و در آن حال ابن عباس فرماندار حمص ، یکی از مراکز قشون اسلام ، باشد و با پشتوانه فرمانداری بر آن قشون ، مردم را به خلافت بنی‌هاشم - یعنی خلافت علی علیه‌السلام - دعوت کند . لذا گفت : خیر ، نباید در کار خلافت ، مردم رو به بنی‌هاشم آورند و قریشیان دیگر را ترک کنند .

بنابر آنچه شرح دادیم ، عمر درباره تعیین ابن عباس در پست فرمانداری شهر حمص ، مدت‌ها اندیشیده بود و با وجود اطمینان به لیاقت ابن عباس در آن پست ، بیم آن داشت

¹ . مروج الذهب ، مسعودی : ج 2 ص 321 .

که مبادا مرگ او در رسد و ابن عباس از ارتش زیر دست خود به سود کاندیدای بنی‌هاشم برای خلافت، یعنی علی علیه‌السلام، استفاده نماید. وی در این گفتگو در پی آن بود که از این جهت مطمئن شود. ولی ابن عباس به او این قول را نداد و فرماندار حمص نشد. از این گفتگو دو امر برای ما روشن می‌شود:

یکی آنکه به چه سبب عمر بنی‌هاشم را در پست‌های حساس نمی‌گمارد.

دوم آنکه عمر در فکر تعیین خلیفه قریشی از غیر بنی‌هاشم برای بعد از خود بوده است.

سیاست دیگر خلافت قریشیان، بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست‌های حساس بود. مگر در جایی که هیچ فردی از افراد قریش و هم‌پیمانانش برای آن پست نبود. این سیاست تا آخرین روز این حکومت ادامه داشت. چنان که در شورای فرمایشی شش نفری برای تعیین خلیفه، عمر یک نفر از انصار را نیز قرار نداد.

این چنین بود بنیان‌گذاری حکومت قبیله قریش بر مسلمانان در عصر عمر که آثار آن قرن‌ها بر جامعه اسلامی به جا ماند، و اثر آن بر حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، تا عصر ما نیز باقی مانده است.

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

از سیاست برتری‌جویی برای نژاد عرب در عصر عمر، چهار نمونه زیرا را بیان می‌نماییم:

مرد عجم (غیر عرب) از عرب دختر نگیرد و مرد عرب غیر قریشی از قریش دختر نگیرد.^۱

فرزندی که مادرش عجم باشد، از پدر ارث نمی‌برد. مگر آنکه در سرزمین عرب به دنیا آید.^۲

نظیر این قانون در عصر ما در انگلستان رایج است: هرگاه برای مرد انگلیسی از زن غیر انگلیسی در خود انگلستان فرزندی متولد شود، آن فرزند حق دارد شناسنامه انگلیسی بگیرد، در غیر این صورت خیر.

^۱ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۵۲ - ۳۵۶.

^۲ این جمله در الموطأ، مالک: ج ۲ ص ۶۰، چ مصر ۱۳۴۳ ق، چنین آمده است: «أبی عمر بن الخطاب أن یورث أحدا الأعاجم إلا ولد فی أرض العرب». نویسنده، از این جمله همان معنی را که در متن آمده، استنباط می‌کند.

از نصاری عرب مانند نصاری غیر عجم به نام جزیه مالیات نگیرند ، بلکه مانند مسلمانان از آنها به نام زکات مالیات بگیرند .^۱

غیر عرب در شهر مدینه سکنا نکند ، جز آنها که از زمان پیامبر در مدینه سکونت داشتند . مانند سلمان و بلال .

از این قانون دو نفر مستثنی شدند : یکی «هرمزان» که در اصل فرمانروای شوشتر بود و خلیفه برای مشورت‌های جنگی در فتوحات ایران به او نیازمند بود^۲ . دوم «ابولؤلؤه» که کارگر ماهری بود و مردم مدینه نیازمند به کار او بودند .^۳

مسعودی در این باره چنین می‌گوید :

وكان عمر لا يترك أحدا من العجم يدخل المدينة . فكتب إليه المغيرة بن شعبة أن عندي غلاما نقاشا نجارا حدادا فيه منافع يهل المدينة . فإن رأيت أن تأذن لي في الأرسال به ، فعلت . فأذن له .^۴

عمر نمی‌گذاشت کسی از غیر عجم به شهر مدینه آید . مغیره بن شعبه به او نوشت : من غلامی دارم که نقاش است و نجار و آهنگر ، و برای اهل مدینه مفید . اگر اجازه فرمایی ، او را به مدینه فرستم . عمر به او اجازه داد .

وی به مدینه آمد و او همان «ابولؤلؤه» بود .

درباره مشورت کردن عمر با هرمزان ، به ذکر یک نمونه اکتفا می‌نماییم . مسعودی گوید : عمر درباره جنگ فارس و اصفهان و آذربایجان با هرمزان مشورت کرد .

هرمزان گفت : [در ایران] فارس به منزله سر می‌باشد و اصفهان و آذربایجان به منزله دو بال . چنانچه یک بال را قطع کنید ، سر ، بال دیگر را نگاه می‌دارد ، ولی اگر سر را ببری ، دو بال می‌افتند . بنا بر این ، کار سر را آغاز کن .^۵

سیاست بنیان‌گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان

در عصر پیامبر ﷺ غنائم جنگی ، پس از آنکه خمس آن را پیامبر بر می‌داشت ، میان

^۱ . رجوع کنید به : معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۵۲ - ۳۵۶ .

^۲ . رجوع کنید به : مروج الذهب ، مسعودی : ج ۲ ص ۳۲۲ .

^۳ . رجوع کنید به : تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص ۱۳۳ شرح حال عمر .

^۴ . رجوع کنید به : مروج الذهب ، مسعودی : ج ۲ ص ۳۲۲ .

^۵ . تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص ۱۴۳ - ۱۴۴ .

لشکریان اسلام که در آن جنگ شرکت داشتند، تقسیم می‌شد. این کار پس از پیامبر نیز در تمام عصر خلافت ابوبکر و همچنین در اوایل خلافت عمر بن خطاب معمول بود. پس از آنکه فتوحات زیاد شد و بخشی از کشور ایران فتح شد و غنائم انبوه گشت، خلیفه درباره تقسیم غنائم با مسلمانان مشورت نمود. حضرت علی علیه‌السلام او فرمود: هر ساله آنچه از مال نزدت جمع می‌شود، تقسیم کن و چیزی از آن نزد خود نگاه مدار. دیگران نیز پیشنهادهایی داشتند. یکی از آنها گفت: ملوک شام را دیدم که دفتر نام‌ها دارند و همچنین ارتش نظامی برای جنگ‌ها. شما نیز چنان کن. خلیفه گفته او را پذیرفت و دستور داد نام‌های مردم را بر حسب قبایل آنها نوشتند.^۱

در فتوح البلدان، بلاذری کیفیت تقسیم بیت‌المال بین افراد را چنین ذکر کرده است: به هر یک از بانوان پیامبر، سالیانه ده هزار درهم دادند و به «عایشه» دوازده هزار درهم. به آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند، هر یک پنج هزار درهم. به آنها که در بدر نبودند و در اُحد حضور داشتند، سالیانه چهار هزار درهم. و همچنان سالیانه‌ها کم می‌شد تا آنجا که به بعضی از مسلمانان، سالیانه دویست درهم می‌دادند. و نام‌های مسلمانان در دفاتر چنین ثبت شد.^۲ خلیفه با این کار، امتیازهای طبقاتی را در اسلام پدید آورد و جامعه مسلمانان به آن خو گرفت و توده مردم آن را جزئی از بینش‌های اسلامی پنداشتند.

عمر نظام طبقاتی را با گفتارها و کردارهای دیگر خود نیز مستحکم کرد. مانند آنکه گفت: «این امر (خلافت) منحصر در اهل بدر است، تا وقتی که یکی از ایشان باشد. آنگاه که کسی از ایشان نبود، در اهل احد می‌باشد. و پس از ایشان در ...» و همچنان جنگ‌های پیامبر را نام برد. سپس گفت: «خلافت به آنها که پس از فتح مکه مسلمان شدند، نمی‌رسد».^۳

همچنین در شورای فرمایشی شش نفره برای انتخاب خلیفه بعد از خودش، همه را از اهل بدر قرار داد.

خلیفه را در این کار حکمتی ظریف در امر سیاست بود. وی با این روش سردمداران صحابه را از خود خشنود کرد و آنها را سرگرم مال اندوزی و افزون‌طلبی و دوری از فکر

^۱. مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۲.

^۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۲ ص ۲۱۴، فتوح البلدان: ص ۵۴۹. رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۸۵-۸۷.

^۳. تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص ۱۴۴.

سیاسی نمود و به گرد آوردی اموال گزاف از طریق گله داری گاو و گوسفند و شتر و اسب و کشت و زراعت ، مشغول ساخت .

این کار خلیفه ، از طرفی در جامعه اسلامی طبقات اشرافی مرفه و مترف پدید آورد و از طرف دیگر طبقات مستضعف و درمانده . و نیز زیانهای دیگری به بار آورد که این رساله گنجایش بررسی آنها را ندارد .

سیاست حبس صحابه در مدینه

سیاست حکومت عمر بر آن بود که آن دسته از صحابه که بیم آن داشت که دور از چشم او حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کنند ، در مدینه حبس شوند . در این باره عبدالله بن عمر می گوید :

زبیر مردی شجاع و با مهابت بود . وی نزد عمر آمد ، و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشیر برای بیعت گرفتن برای علی علیه السلام) از او بیم داشت .
زبیر به عمر گفت : اجازه ده بروم در راه خدا جهاد کنم .
عمر گفت : تو را کافی است جهادی که با پیامبر کردی .
زبیر رفت در حالی که با ناراحتی با خود زمزمه می کرد .
عمر گفت : چه کسی عذر مرا با اصحاب محمد می فهمد؟! اگر من دهانه این فتنه را نبندم ، ائت محمد را هلاک می کند .^۱

در روایت دیگر می گوید :

من در این درّه (درّه مدینه) را گرفتم که مبادا اصحاب محمد میان مردم رفته مردم را گمراه کنند .^۲

و عبدالرحمان بن عوف روایت می کند :

عمر پیش از مردن ، اصحاب پیامبر را از نقاط مختلف در مدینه گرد آورد ؛ ابو ذر و ... به آنها گفت : این احادیث چیست که از پیامبر در جهان پراکنده کرده اید؟!
گفتند : ما را [از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله] نهی می کنی؟!
گفت : نزد من بمانید . به خدا سوگند تا من زنده ام ، از من جدا نخواهید شد . ما بهتر می دانیم کدامین حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم .

^۱ . تاریخ بغداد : ج 7 ص 453 .

^۲ . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید .

و ایشان در مدینه نزد عمر بودند تا عمر مرد»^۱.
و نیز به همین دلیل، عمر بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله را از سفر حج و عمره منع کرد.^۲ چرا که در میان آنان بانویی مانند «ام سلمه» بود که عمر نمی توانست او را کنترل کند که حدیث مخالف سیاست حکومت، از پیامبر روایت نکند.
این منع همچنان در زمان حکومت عمر جاری بود تا اینکه در آخرین سال حکومتش آنها را تحت نظارت عثمان و عبدالرحمان بن عوف، با خود به حج برد. آن دو نمی گذاشتند کسی نزدیک آنها بشود.^۳

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله

با فتوحات بسیار در عصر عمر، مردمان هزاران شهر که با پدیده های تازه به نام اسلام مواجه شدند، با ولع و اشتیاق فراوان، خواهان شناسایی دین اسلام و تاریخ اسلام بودند.
دستگاه خلافت برای شناسایی اسلام، تلاوت قرآن و آنچه از سنت پیامبر را که با سیاست حکومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرر داشته بودند، معرفی می کرد.
ولی برای شناسایی تاریخ اسلام با مشکلی سخت مواجه بود.
این مشکل از آنجا ناشی می شد که تازه مسلمانان برای شناخت تاریخ اسلام، خواهان شناسایی زندگانی پیامبر اسلام بودند و اینکه این اسلام چگونه این چنین پیش رفته، و چه کسانی در پیشروی اسلام به پیامبر اسلام کمک کردند، و چه کسانی کارشکنی کردند، و چه کسانی نزد پیامبر اسلام مقرب بودند، و اینکه بازماندگان و افراد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله کیانند.

علاوه بر این خواسته های طبیعی، آن تازه مسلمانان در آیاتی از قرآن می خواندند:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۴.

«قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...»^۵.

چنانچه آن تازه مسلمانان می فهمیدند:

^۱ . منتخب کنز العمال : ج 4 ص 61.

^۲ . الطبقات الکبری، ابن سعد : ج 8 ص 208 - 209.

^۳ . تفصیل این امر را در فصل «عایشه به حج می رود» در جلد اول نقش عایشه در تاریخ اسلام، مطالعه فرماید.

^۴ . سوره شوری : 23.

^۵ . سوره آل عمران : 61.

اولین یاور پیامبر صلی الله علیه و آله ، «ابو طالب» ، عموی پیامبر و پدر علی علیه السلام بود ؛

اولین زن پیامبر ، «خدیجه» ، مادر زن علی بود ؛

اولین زن مسلمان ، همان «خدیجه» و اولین مرد مسلمان ، «علی» بود ؛

بزرگ‌ترین پیامبر در جنگ‌ها «علی» بود ؛

و در تفسیر آیات و نیز صدها حدیث پیامبر ، اهل بیت پیامبر و ذوی‌القربای او را «علی» می‌شناختند و از زنان ، فاطمه همسر «علی» را ، و از جوانان ، حسن و حسین دو فرزند «علی» را ؛ در این صورت در بینش آنان ، همه زیبایی‌ها و فضیلت‌های اسلام ، خلاصه می‌شد در علی و پدر علی و مادر زن علی و همسر علی و دو فرزند علی . همان علی که شش ماه با خلیفه اول بیعت نکرد و می‌گفت : من وصی پیامبر و جانشین پیامبر هستم .

اینها جملگی سبب نابسامانی حکومت خلفا می‌گشت . دستگاه خلافت این نابسامانی‌ها را با ظرافتی خاص ، به روش‌های زیر علاج کرد :

معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی‌القربی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله

در گذشته در داستان بیعت گرفتن برای ابوبکر دیدیم :

ابوبکر و عمر و همراهانش به قصد جدا کردن عباس از علی علیه السلام به منزل وی رفتند و به او پیشنهاد کردند در این راه از خلافت به او سهمی بدهند . او نپذیرفت .

در عصر عمر علاوه بر ادامه این سیاست ، حکومت نیازمند آن بود که کسانی جز علی علیه السلام را به عنوان ذوی‌القربای پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی کند .

عمر در اجرای این دو سیاست ، «عباس» را که در جنگ‌های بدر و احد و خندق و خیبر و تبوک با پیامبر نبود و در جنگ بدر در لشکر مشرکان بود و اسیر مسلمانان شد ، نه تنها مقدم بر بدری‌ها و احدی‌ها و ... قرار داد ، بلکه در رأس آن نظام طبقاتی قرارداد و مقرری او را سالیانه دوازده هزار درهم تعیین کرد .¹

در سال 18 هجری که در مدینه خشکسالی شد ، عباس عموی پیامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفیع به درگاه خدا برد .²

¹ . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج 12 ص 314 .

² . رجوع کنید به : صحیح البخاری ، کتاب الاستسقاء ، باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء إذا قحطوا : ج 1 ص 124 ؛ و کتاب فضائل النبی ، باب مناقب العباس بن عبدالمطلب : ج 2 ص 200 ؛ الطبقات الکبری ، ابن سعد : ج 3 ق 1 ص 232 و ج 4 ق 1 ص 18 ، چ اروپا .

از سوی دیگر عمر فرزند او، «عبدالله» را به عنوان عموزاده پیامبر به دنبال خود می‌برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت می‌کرد و از او تفسیر آیات قرآن را می‌پرسید. عبدالله نیز که از اشعار عرب بسیار در حفظ داشت، از عهده تفسیر لغوی آیات قرآن بر می‌آمد.¹

خلیفه با مانند این کارها، عباس و فرزندش عبدالله را در جامعه آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفتی نمود. در گذشته نیز دیدیم که خلیفه میل داشت ابن عباس را فرماندار حمص نماید، به شرط آنکه یقین کند او از مقام خودش برای خلافت علی علیه‌السلام پس از وفات عمر، استفاده نکند.

اثر این سیاست با توجه به حکمت دستور الهی در معرفتی اهل بیت روشن می‌گردد.

حکمت دستور الهی در معرفتی اهل بیت علیه‌السلام

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اهل بیت علیه‌السلام را بنا به دستور الهی، به مسلمانان معرفتی نمود تا آنکه مسلمانان پس از پیامبر عقاید و احکام اسلام را از ایشان فرا بگیرند، حدیث و سنت پیامبر را از آنها تعلیم یابند، گرد آنها جمع شوند، با آنها بیعت کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند، و این کارها را امت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبت و شیفتگی، پیروی از آنها کنند.

و آنگاه که دستگاه خلافت به جای آنها دیگران را معرفتی کرد، عکس آن آثار این چنین به وجود آمد:

تازه مسلمانان در عصر خلفای سه گانه، عباس و فرزندانش را مصداق آیات و احادیثی پنداشتند که درباره اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشت و نظر آنها از وصی پیامبر به سوی آنها معطوف گشت.

و اثر آن در دراز مدت این شد که وقتی مسلمانان از ظلم بنی امیه به ستوه آمدند و آماده قیام علیه بنی امیه و تشکیل حکومت اسلامی به رهبری اهل بیت شدند، بنی عباس توانستند در شهرهای خراسان (به دور از مدینه که مرکز اهل بیت، و به دور از کوفه که مرکز شیعیان آنها بود) خود را به نام اهل بیت معرفتی نمایند و از آنجا لشکر کشی کنند و

¹. الطبقات الكبرى، ابن سعد: ج 2 ق 2 ص 120؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

حکومت بنی‌امیه را منقرض سازند .

آنسان بدین طریق توانستند به نام خلافت ، و به این عنوان که بنی‌عمّ پیامبر و اهل بیت هستند ، حکومتی تشکیل دهند که همانند حکومت بنی‌امیه ستمگر باشد و همان شیوه بنی‌امیه را در پیروی از حدیث و سنت روایت شده در مکتب خلفا پیش گیرد . حکومت خودکامه آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت ، بدان سان که شرح آن نیازمند کتاب‌ها می‌باشد .

معرفی ابوبکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

دستگاه خلافت ، ابوبکر و عمر را در مکه و مدینه ، دو یار و همنشین و وزیر و مشیر پیامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرفی کرد . همچنین در احادیثی ، آن دو را پرهیزکارتر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فهمیده‌تر از آن حضرت و انمود ساخت . همچنین ابوبکر را به عنوان اولین فردی که اسلام آورده ، به جای علی علیه‌السلام معرفی نمود ، و عمر را دلسوخته‌تر از پیامبر بر اسلام و مسلمانان - دایه دلسوزتر از مادر! - و ارائه‌دهنده بیش صحیح به پیامبر جلوه داد . لذا در آن عصر که هیچ یک از صحابه اجازه نداشتند حدیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کنند ، مگر آنکه خلیفه از آنها سؤال کند ، عمر و عایشه هر چه را می‌خواستند از پیامبر روایت می‌کردند .

در نتیجه این سیاست ، علاوه بر اینکه «عمر» قهرمان اسلام و مقدم بر علی علیه‌السلام شناخته شد ، آثار تغییر دهنده‌ای نیز بر سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نهاده شد که تا به امروز نیز باقی مانده است . ما در آینده آنها را بررسی خواهیم نمود .

معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام

دستگاه خلافت ، عایشه را به عنوان محبوب‌ترین انسان نزد پیامبر و مقرب درگاه پروردگار معرفی نمود . همچنین امتیازات دیگری نیز در آن عصر به او عطا کرد . علاوه بر آن ، او را مصداق مشخص اهل بیت شناساند و شخصیت خدیجه و فاطمه علیهما‌السلام را در جامعه آن روز به دست فراموشی سپرد .

و از آنجا که خلفا از او استفتا می‌کردند و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از او می‌پرسیدند ، عایشه اولین مرجع شناسایی سنت پیامبر معرفی شد و روایات او آثاری سوء در شناسایی سیره و سنت پیامبر و تقویت و تثبیت سیره ابوبکر و عمر و عثمان به جا نهاد که تا ظهور مهدی

اهل بیت علیهم السلام نیز باقی خواهد ماند.^۱

اینک با توجه به آنچه بیان داشتیم، می‌توانیم بررسی کوتاهی از سیاست حکومت عمر درباره حدیث داشته باشیم.

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

در عصر حکومت عمر، چهار روش خطرناک نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله به شرحی که بیان می‌شود، تثبیت و بنیان‌گذاری شد:

نهی از نشر حدیث پیامبر^۲

صدور اجازه رسمی از مقام خلافت بر نشر افکار بنی اسرائیلی بین مسلمانان^۳

عمل کردن خلیفه به رأی خود و برخلاف نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله^۴

روایت کردن حدیث در تأیید سیاست حکومت و به ناروا به پیامبر نسبت دادن

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

در این مورد خلیفه از هرگونه نقل سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نهی اکید نمود، چه از طریق گفتن باشد و چه از راه نوشتن. همچنین دستور داد هر کس سنت پیامبر را نوشته، بیاورد. آنگاه که همه نوشته‌ها را آوردند، یک جا همه را سوزانید.

و نیز برای اینکه مبادا صحابه پیامبر در شهرهای دیگر و دور از چشم خلیفه سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کنند، بعضی از صحابه را از بیرون رفتن از مدینه منع کرد.^۵

همچنین زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از سفر به خارج مدینه، حتی سفر حج، منع کرد. جز یک بار، آن هم تحت کنترل شدید عثمان و عبدالرحمان بن عوف، چنان که در گذشته بیان داشتیم.

اینک سه نمونه از اثر این شدت عمل در جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می‌نماییم:

^۱. رجوع کنید به: نقش عایشه در تاریخ اسلام؛ المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، ماده عایشه، و بحث «عوامل تحریف» در اجزاء گذشته همین کتاب.

^۲. در بحث‌های گذشته، چگونگی این اجتهاد خلیفه و اقدامات او را در منع از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بیان داشتیم.

^۳. در بحث‌های گذشته اشاره‌ای به این مطلب نیز داشته‌ایم.

^۴. در بحث موارد اجتهاد ابوبکر و عمر در جلد دوم معالم المدرستین، تفصیل این داستان آمده است.

^۵. رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۴۴ - ۴۸، باب منع کتابه الحدیث.

سعد وقاص در سفر حج از مدینه به مکه و به هنگام بازگشت از مکه به مدینه، حتی یک حدیث هم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نکرد.^۱

با توجه به آنکه در سفر حج ضرورت دارد که سنت پیامبر در اعمال حج بیان گردد، روشن می شود سیاست عمر در نهی از روایت حدیث تا چه اندازه در اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله اثر کرده بود.

عبدالله بن عمر در مدت یک سال، برای شخص همراه خود، یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد.^۲

عمر آنگاه که قرظ بن کعب انصاری را برای انجام کاری به کوفه فرستاد، به او سفارش کرد از پیامبر حدیث روایت نکند. و هرگاه از او می خواستند از پیامبر چیزی روایت کند، می گفت: «عمر ما را از روایت حدیث نهی کرده است».^۳

* * *

عمر به جای نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله، دستور می داد «قرآن» بخوانند؛ ولی در مورد قرآن نیز، از اینکه درباره معنی و تفسیر آن پرسش شود، شدیداً نهی و جلوگیری می کرد.

زمانی یک نفر از اشراف قبیله تمیم، به نام صبیغ بن عسل تمیمی، از معانی «وَالذَّارِيَاتِ ذُرُّوهُا...» سؤال کرد. عمر او را به مدینه طلبید و آنقدر با چوب خرما به سرش زد که خون از دامن پیراهنش چکید، و سپس او را زندانی کرد. پس از مدتی دوباره او را طلبید و صد ضربه چوب بر کمرش زد و کمر وی را مجروح ساخت. سرانجام او را به بصره تبعید کرد و دستور داد کسی با او سخن نگوید، تا آنکه ابوموسی اشعری پس از مدتی او را شفاعت کرد و عمر او را آزاد ساخت.

علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن

در بیان سیاست ابوبکر در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کوتاهی به علت جلوگیری از نشر حدیث پیامبر داشتیم. اکنون آن مجمل را مفصل تر بیان می نمایم:

^۱ سنن الدارمی، باب من هاب الفتيا: ج 1 ص 84 و 85.

^۲ همان.

^۳ سنن الدارمی: ج 1 ص 85؛ جامع بیان العلم: ج 2 ص 147؛ تذکره الحفاظ: ج 1 ص 4 و 5.

قریش از آغاز بعثت در مکه، نسبت به پیامبر و مسلمانان، کارشکنی‌ها و آزارهای بی‌شماری روا داشت. پس از هجرت به مدینه نیز در جنگ‌های بدر و احد و خندق و داستان حدیبیه، دشمنی خود را نسبت به مسلمانان نشان داد. در برابر آنها، اولین مسلمان «علی» بود، حامی اصلی اسلام پدرش، «ابو طالب» بود، یاور فداکار پیامبر «خدیجه»، مادر «فاطمه» بود. همچنین در جنگ‌های با قریش، قهرمان مسلمان «علی» بود و ارتش فداکار اسلام، «انصار» بودند که تفصیل آن در سیره پیامبر بیان شد.

و نیز مصداق آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...»^۱، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام بودند.

و مصداق آیه مباحله: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...»^۲، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام بودند.

و در آیه «وَأَتِذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»^۳، دستور اعطای فدک به فاطمه، دختر پیامبر وجود داشت و ...

بدین سبب دستگاه خلافت می‌بایست از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جلوگیری نماید و همچنین از سؤال از تفسیر قرآن منع کند و بزند و خونین کند و زندانی سازد، تا حقیقت مخالفان علی و غصب‌کنندگان خلافت او و معارضان خاندان پیامبر، و نیز فداکاری‌های انصار، بر مسلمانان خارج از مدینه روشن نگردد. از سوی دیگر برای دستگاه خلافت لازم بود تا روایت‌هایی در تأیید سیاست خلفا ساخته شود که بخش کوچکی از آن را در گذشته دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید. این کار در عصر خلافت ابوبکر بنیان‌گذاری شد و در عصر خلافت عمر شدت یافت.

دستگاه خلافت به جای سنت و حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جامعه اسلام بدل‌هایی برای آن آوردند که در بحث بعدی ملاحظه خواهید فرمود.

نشر اخبار بنی‌اسرائیلی

دستگاه خلافت از زمان عمر، به جای حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که از انتشار آن به شدت جلوگیری می‌کرد، کارگزارانی داشت که «اخبار بنی اسرائیلی» را میان مسلمانان نشر می‌دادند.

^۱ .سوره احزاب: ۳۳.

^۲ .سوره آل عمران: ۶۱.

^۳ .سوره اسراء: ۲۶.

یکی از این عمال دستگاه خلافت «کعب الاحبار»، حبر و عالم بزرگ یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود. نمونه دیگر «تمیم‌داری»، راهب نصارا بود که او نیز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنرانی می‌نمود. ما در بررسی پیامدکار این افراد، به آنچه در گذشته بیان داشته‌ایم اکتفا می‌نماییم، و اثر تخریبی آن را در بحث‌های آینده مانند بحث احیای عقیده توحید بررسی خواهیم کرد.

تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه

خلیفه دوم بسیاری از احکام اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان شده است، تغییر داد. ما چند مورد آن را در گذشته کتاب بیان داشتیم، و چند مورد دیگر را به تفصیل در جزء دوم معالم المدرستین، در بحث اجتهادهای خلفا آورده‌ایم. اما بررسی همه آنها، نیازمند نوشتن چندین جلد کتاب است. این‌گونه قانون‌گذاری‌ها را مکتب خلفا در قرن دوم هجری، «اجتهاد» می‌نامیدند و می‌گفتند: خلیفه در این مورد چنین اجتهاد کرده است.

روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه

در گذشته مواردی را درباره جلوگیری سخت و شدید خلیفه از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نمودیم. در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنا بودند. یکی از این دو تن، ام‌المؤمنین «عایشه» بود که در عصر سه خلیفه سخنگوی رسمی دستگاه خلافت بود. خلفا هر آنچه نیاز داشتند از او سؤال می‌کردند و او در تأیید سیاست آنها حدیث از پیامبر روایت می‌کرد. ما چند حدیث از او در تأیید سیاست ابوبکر و عمر را، در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام»¹ آورده‌ایم. فرد دیگری که از منع روایت کردن حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مستثنا بود، شخص خلیفه «عمر بن خطاب» بود. اینک نمونه‌ای از روایات عمر را در تأیید سیاست خودش بیان می‌نماییم.

¹ نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث «احادیث عایشه در پشتیبانی از دستگاه خلافت»: ج 1 ص 119.

نمونه‌ای از روایات حدیث در تأیید سیاست عمر

در گذشته دانستیم در عصر خلیفه دوم، سیاست حکومت بر اساس اجتهاد خلیفه در احکام اسلام، در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بنیان‌گذاری شده بود.¹ موارد اجتهاد خلیفه دوم چنان بود که نمی‌شد حدیثی از پیامبر در تأیید آن - مانند موارد اجتهاد خلیفه اول - روایت شود. این مشکل با تدبیری فرید و بی‌نظیر در تاریخ چنین حل شد:

روایت‌هایی در فضیلت خلیفه دوم نقل شد که اجتهاد خلیفه را بر سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مقدم می‌داشت. مانند روایات «موافقات عمر» که در آنها چنین روایت شده بود که عمر خود گفت: «من با پروردگارم در چند امر موافقت کردم...» و در حدیثی آمده که گفت: «پروردگارم با من در چند امر موافقت کرد!» و در شرح مواردی که خلیفه با پروردگار خود موافقت کرده - یا آنکه پروردگار با بنده خود موافقت کرده - چنین گفته است:

من در فلان مسأله به پیامبر پیشنهاد کردم که چنین باید کرد. پس از آن پروردگار آیه‌ای بر پیامبر نازل فرمود و همان پیشنهاد مرا به او دستور داد و آن کار بر وفق پیشنهاد من بر همه واجب شد.

و در روایتی گوید: من پیامبر را از فلان کار نهی کردم و پیامبر نپذیرفت. آنگاه پروردگار آیه‌ای بر او نازل فرمود و او را از آن کار نهی کرد و آن کار بر همه مسلمانان حرام شد.

و در تمامی این گونه روایات، چنین بیان شده که آیه با همان لفظ عمر بر پیامبر نازل می‌شد. در روایتی دیگر می‌گوید:

آنگاه که درباره خلق انسان آیه‌های «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ... * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»² نازل شد، من پس از آن گفتم: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». و خداوند این گفته مرا پس از «أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» در قرآن وارد کرد و آیه چنین شد: «... أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

به همین دلیل بود که دانشمندان مکتب خلفا گفتند: در قرآن از کلام عمر آمده است.

بینشی که این‌گونه روایت‌ها پدید آورد

بنا بر این دسته روایات، جناب عمر بن خطاب در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن

¹ رجوع شود به: معالم المدرستین، بحث «تطور مدلول الاجتهاد بمدرسة الخلفاء»: ج 2 ص 61 - 64.

² سوره مؤنون: 12 - 14.

حضرت کاری را پیشنهاد می‌کرد و خداوند آن کار را بر وفق پیشنهاد عمر، بر پیامبر و همه مسلمانان تا روز قیامت واجب می‌کرد و با لفظ عمر آن را در آیات قرآن وارد می‌نمود. همچنین در مواردی پیامبر کاری را انجام می‌داد و سنت پیامبر می‌شد و عمر، پیامبر را از آن کار نهی می‌کرد و به مجادله بر می‌خاست، پس از آن، آیه‌ای بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد که کاری را که انجام می‌داد ترک کند و بر وفق دستور عمر عمل نماید.

بدین ترتیب از دیدگاه کسی که به صحت این گونه روایات معتقد است، چنانچه عمر پس از وفات پیامبر نیز از عمل به موردی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کند، باید به دستور عمر عمل شود. چه آنکه تا زمانی که وحی نازل می‌شد، وحی، عمر را در مخالفتش با سنت پیامبر تأیید می‌کرد.

این بینش با احادیث دیگری نیز مستحکم شد. مانند آنکه روایت کردند ملائکه با عمر سخن می‌گفتند.^۱

و اینکه پیامبر فرمود: خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.

و فرمود: اگر بعد از من پیامبری باشد، عمر خواهد بود.^۲

* * *

از این دسته احادیث، حدیث‌های «موافقات عمر» در زمان خود عمر ساخته شده است، زیرا راوی آن، شخص خلیفه می‌باشد. و روایت‌هایی که روایات موافقات را محکم کاری می‌کند، باید ساخته شده بعد از عصر عمر باشد.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود:

چگونه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله راضی شدند روایاتی مانند روایات «موافقات عمر» با پروردگار نقل شود که در آنها به برتری عمر بر پیامبر تصریح شود و به مقام شامخ پیامبر توهین گردد؟! از آن بالاتر به قرآن کریم و پروردگار جلّ شأنه توهین شود؟ و خلیفه در محضر آنان بگوید جمله «تبارک الله أحسن الخالقين» را پروردگار از قول من گرفت و در

^۱. صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضائل عمر: ج ۲۳، مسند احمد: ج ۲ ص ۳۳۹ و ج ۶ ص ۵۵، مسند الطیالسی: ج ۲۳۴۸.

^۲. رجوع کنید به: احادیث فضائل عمر در شرح حال عمر در: تاریخ الذهبی؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر و تاریخ الخلفاء، سیوطی.

قرآن داخل کرد؟!

آیا صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله را چه شد که در برابر چنین توهین‌ها سکوت کردند؟! پاسخ این سؤال با اندکی توجه به وضعیت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن می‌گردد.¹

آن صحابه قبل از اسلام غالباً از صحرا نشینان جزیره العرب بودند. یعنی کسانی که در آرزوی نوشیدن یک جرعه آب شیرین و سیر شدن شکم از نان، عمر را به پایان می‌رسانیدند. همین صحابه در زمان عمر، با یک فرمان او، شاه و شاهنشاه بهترین شهرها و کشورهای آباد آن روز می‌شدند؛ شهرهایی با نه‌رها و چشمه‌سارها و کشتزارها و باغ‌های میوه، و زنان زیبا و مردان با فرهنگ ایران و روم و مصر آن روز.

بنابراین، برای رسیدن به این همه لذات دنیوی، جلب رضای خلیفه ضرورت داشت. مگر نه آنکه «عمر سعد» برای رسیدن به ملک ری، راضی شد امیر لشکر ابن زیاد شود و ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله در کربلا قتل عام کند و بر اجساد مبارکشان اسب تازد و سرهایشان را از بدن جدا ساخته به همراه دختران پیامبر به پیشگاه ابن زیاد ببرد؟! پس شگفتی ندارد پدران آن نسل، یعنی سعد و قاص و عمرو عاص‌ها و مغیره بن شعبه‌ها و دیگر صحابه‌ای که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله را کرده بودند، برای رسیدن به لذات دنیوی، در کسب رضای خلیفه بر یکدیگر سبقت جویند.

در این مورد سبط پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت سید الشهداء علیه السلام چه زیبا فرموده است:

إِنَّ النَّاسَ غَبِيضُ الدُّنْيَا وَالْدُّنْيَا لَعَقٌّ عَلَى السَّيِّئِينَ، يَحُوطُونَ مَا ذَرَّتْ مَعَائِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ.

مردم بندگان دنیایند، و دین مزه زبان ایشان است (یعنی چیزی است که بر زبان می‌رانند). تا آنجا که زندگی‌شان خوش می‌گذرد، به گرد دین می‌روند؛ و آنگاه که با بلاها امتحان شوند، دینداران کم می‌شوند.

سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام، در راه کسب رضای خلیفه، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و با رضایت اکثریت صحابه، روایاتی مانند روایات‌های موافقات عمر و

¹ حضرت زهرا علیها السلام، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پیامبر پس از وفات آن حضرت بیان فرموده است. رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج 4 ص 79 - 87، ج اول مصر، بلاغات النساء: ص 12 - 15.

احکام اجتهادی عمر در مکه و مدینه منتشر شد و از آن دو شهر به شهرهای بسیار دیگر نیز که مردمشان پس از آن جنگ‌ها اسلام آورده بودند، منتقل شد.

بازگشت به بحث سیاست عمر

چهار روش سیاست حکومت عمر درباره حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌پیامدهای ذیل را در اسلام و مسلمانان داشت: نهی از نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنی‌امیه - به جز چهار سال و اندی مدت حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دو سال و اندی حکومت عمر بن عبدالعزیز - ادامه داشت.

در عصر تدوین حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، افکار و عقاید بنی‌اسرائیلی با حدیث و سنت پیامبر درآمیخت و در کتب حدیث تدوین شد. این موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادی عمیقی را در مسلمانان پدید آورده است که در بحث‌های معانی اسماء و صفات باری تعالی، در بحث‌های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در بسیاری از موارد، خلیفه دوم حکم اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان شده بود، تغییر می‌داد که شرح آن نیازمند نوشتن چندین کتاب است. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود به بیش از بیست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» آن را شرح کرده‌ایم.¹ در اواخر عمر خلیفه دوم، آن اجتهادها تا آن اندازه زیاد شد که دیگر اسلام به دو نوع تقسیم می‌شد:

1. اسلام عصر پیامبر که در قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باقی مانده بود.
2. اسلام دستگاه خلافت که اکثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسیاری از احکام آن با قرآن و سنت پیامبر مغایر بود.

پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری

عمر پس از ضربت خوردن از «ابو لؤلؤه» شورایی شش نفری مرکب از علی علیه‌السلام، عثمان از بنی‌عبدمناف، عبدالرحمان و سعد از بنی‌زهرة، زبیر از بنی‌اسد و طلحه بن عبیدالله از بنی‌تمیم، تعیین کرد و دستور داد عبدالله بن عمر برای حکمیت بین آنها، در جمع آنان حاضر باشد.

¹. رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج 2 ص 352 - 356.

همچنین ابوطالحه انصاری را به سرکردگی پنجاه مرد شمشیر زن از انصار برگماشت و به وی دستور داد :

اگر پنج تن یکی را برگزیدند و ششمی مخالفت کرد ، گردن او را بزنید . و اگر چهار نفر یکی را برگزیدند و دو تن مخالفت کردند ، آن دو تن را گردن بزنید . و اگر سه نفر بر یک رأی و سه دیگر بر یک رأی بودند ، عبدالله بن عمر حکم باشد . و اگر رأی او را نپذیرفتند ، رأی آن سه نفر اجرا شود که «عبدالرحمان» با آنهاست و اگر سه نفر دیگر مخالفت کردند ، گردن آنها را بزنید .

عمر گفت : گمان می‌برم که یکی از دو مرد ، علی یا عثمان ، خلیفه شود . و آنگاه که از نزد عمر بیرون شدند ، علی علیه السلام به بنی‌هاشم گفت : خلافت از ما دور شد .

گفتند : به چه دلیل چنین می‌گویی ؟

علی گفت : سعد عموزاده عبدالرحمان است و عبدالرحمان داماد عثمان ؛ و این سه نفر اتحاد خواهند کرد . اگر آن دو نفر دیگر هم با من باشند ، بی‌نتیجه است ؛ چه آنکه عبدالرحمان در آن سه نفر است .¹

مؤلف گوید :

عمر با این فرمان خود «عبدالرحمان» را گرداننده صحنه شورای خلافت کرد . از گفتار عمر معلوم می‌شود راز نهفته صحنه ، نزد عبدالرحمان بن عوف بود . اکنون بنگریم عبدالرحمان چه کرد تا آن راز نهفته را بشناسیم . عبدالرحمان در مدت سه روز چنین صحنه سازی کرد که مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آورد و خطاب به پنج نفر عضو شورا کرد و گفت :

من خود و سعد را از خلافت برکنار می‌کنم تا انتخاب خلیفه از میان چهارتن به عهده من باشد . اولین کسی که این کار را پذیرفت ، عثمان بود . سپس جز علی دیگران نیز پذیرفتند .

ابوطالحه سرکرده پنجاه تن شمشیر زن به علی علیه السلام گفت : چرا نمی‌پذیری؟! عبدالرحمان مورد اطمینان مسلمانان است!

علی علیه السلام به ناچار موافقت کرد و پس از سوگند خوردن عبدالرحمان که به هوای نفس

¹ . تاریخ الطبری : ج 5 ص 2777 - 2781 ، ج اروپا ، انساب الاشراف : ج 5 ص 15 - 18 .

عمل نکنند و به حق عمل کند ، کار را به او واگذار کرد .

عبدالرحمان پس از آن تظاهر کرد که عثمان و علی را برای خلافت کاندید می‌کند و از مردم نظرخواهی کرد . در این وقت یاران آن دو به تلاش افتادند و هر دو دسته برای پیروزی کاندید خود سخت کوشیدند .

عمار گفت : اگر می‌خواهی مردم با هم اختلاف نکنند ، با علی بیعت کن .

مقداد گفت : عمار راست می‌گوید .

عبدالله بن سعد بن ابی سرح ، دایی زاده عثمان گفت : اگر می‌خواهی قریش در اختلاف نیفتند ، با عثمان بیعت کن .

عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی گفت : عبدالله بن سعد بن ابی سرح راست می‌گوید ؛ اگر با عثمان بیعت کنید ، اطاعت می‌کنیم و بیعت می‌کنیم .

عمار به عبدالله بن سعد بن ابی سرح خطاب کرد و گفت : از کی تو برای اسلام خیرخواه بوده‌ای؟!

در این وقت بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند . عمار برخاست و گفت : مردم! خدا شما را به پیامبر خود گرمی داشت و به دین خود عزت بخشید . تاکی این امر را از خاندان پیامبران دور می‌کنید؟!

مردی از قریش از تیره مخزوم گفت : ای پسر سمیه! پا از گلیمت درازتر بردی . تو را چه می‌رسد در کار قریش برای تعیین حاکم بر خودش دخالت کنی؟!¹

سعد به عبدالرحمان گفت : کار را تمام کن پیش از آنکه فتنه برپا شود .

عبدالرحمان که ماهرانه آن صحنه‌سازی‌ها را فراهم کرده بود و مردم را زیرکانه به جان هم انداخته بود ، پس از سه روز معطلی و ظاهر سازی‌های فریبنده ، رو به علی علیه السلام کرد و گفت : با تو بیعت می‌کنم که با ما (امت پیامبر) به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی .

علی علیه السلام گفت : با شما عمل می‌کنم به کتاب خدا و سیره پیامبر به اندازه استطاعتم .

عبدالرحمان رو به عثمان کرد و گفت : با تو بیعت می‌کنم که با ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی .

¹ . تاریخ الطبری: ج 5 ص 2776 - 2787 ، چاروپا، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، در شرح خطبه شمشیه: ج 1 ص 193.

عثمان گفت: با شما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل می‌کنم. عبدالرحمان دوباره رو به علی علیه‌السلام کرد و همان گفته اوّل را تکرار نمود. علی نیز در جواب، همان گفته خود را تکرار کرد. عبدالرحمان سپس رو به عثمان کرد و سخن خود را مجدّد گفت. عثمان در جواب او گفته پیشین خود را تکرار نمود. عبدالرحمان برای سومین بار رو به علی کرد و گفته خود را تکرار نمود. علی علیه‌السلام این بار در جواب گفت: با عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر، عمل کردن به روش و سیره دیگری لزوم ندارد. تو کوشش داری این امر را از من دور سازی! عبدالرحمان باز رو به عثمان کرد و گفته خود را تکرار کرد و عثمان جواب گذشته را تکرار نمود.

عبدالرحمان دست دراز کرد و با شرط بیان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بیعت کرد.^۱

این بود راز شورای فرمایشی خلیفه عمر که نزد «عبدالرحمان» نهفته بود، و او توانست با زیرکی خاصی آن را اجرا کند.

جریانات پس از بیعت

علی علیه‌السلام پس از بیعت عبدالرحمان با عثمان، خشمگین از جای برخاست و رفت. عبدالرحمان که شمشیر در دست داشت و کسی را از آن گروه جز او شمشیر نبود، به علی گفت: بیعت کن والا گردنت را می‌زنم! اصحاب شورا جملگی به دنبال علی علیه‌السلام رفتند و به او گفتند: بیعت کن و گرنه با تو می‌جنگیم! علی بازگشت و بیعت کرد.^۲

ارزیابی شورا و بیعت عثمان

شورا از شش نفر از قریش تعیین گشته بود. طرح شورا چنان ریخته شده بود که عبدالرحمان کاندید عمر را برای خلافت، در زیر پوشش آن شورای شش نفره به خلافت برساند. و با توجه به آنکه عثمان همان کسی بود که مورد اطمینان خلیفه اوّل، ابوبکر بود و در نوشتن عهدنامه تعیین خلیفه در حال بیهوشی ابوبکر نام عمر را نوشت، وفاداری خلیفه دوم به او نیز برایمان روشن می‌شود.

^۱. رجوع کنید به: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۲۷۹۴، ج اروپا؛ تاریخ یعقوبی: ج ۱ ص ۱۶۲؛ انساب الاشراف: ج ۵ ص ۱۹ - ۲۱؛ العقد الفرید: ج ۳ ص ۷۴ - ۷۶. و تفصیل آن را در فصل «الشّوری و بیعة عثمان» در معالم المدرستین: ج ۱ ص ۱۳۵ چ دوم، مطالعه فرمایید.

^۲. انساب الاشراف: ج ۵ ص ۲۱.

علی علیه السلام را نمی‌شد در آن شورا داخل نکرد؛ ولی برای چاره امر، عمر در پنهانی با عبدالرحمان قرار گذاشته بود که شرط بیعت را عمل به «سیره دو خلیفه» و کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دهد. زیرا برای او روشن بود که علی با آن شرط قبول بیعت نخواهد کرد. و همچنان هم شد.

تعیین پنجاه شمشیر زن برای کشتن هر کسی از آن شش تن که نتیجه کار را نپذیرد، زمینه‌سازی برای از میان برداشتن علی علیه السلام بود. زیرا این روشن بود که هیچ کدام از آن پنج تن دیگر با بیعت مخالفت نخواهد ورزید. از سوی دیگر علی علیه السلام همان کسی بود که با بیعت اولین خلیفه نیز مخالفت کرد و زبیر برای یاری او شمشیر آماده کرده بود؛ و شاید این بار نیز زبیر علی را یاری می‌کرد. بنا بر این، نتیجه آن نقشه کشی نیز روشن بود.

شرط عمل کردن به سیره دو خلیفه، سه اثر مهم بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت:

احکامی چند که خلیفه اول به اجتهاد خود جایگزین احکام اسلام نموده بود و در تأیید آن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده بود، و همچنین احکام بسیاری که خلیفه دوم در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر قانون‌گذاری کرده بود، همه و همه با آن بیعت، در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته شد و عمل کردن به آن، از عصر دو خلیفه تا قیام مهدی موعود (عج) در میان هزاران مسلمان پایدار ماند و احکامی که در برابر آن در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده بود، بین آن مسلمان‌ها نسخ شد.

با آن بیعت، سیره دو خلیفه در مکتب خلفا، در شمار کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، مدرک احکام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تکمیل آن با آن بیعت، باب اجتهاد به روی آیندگان در مکتب خلفا باز شد. یعنی دو دسته در مکتب خلفا به رأی خود در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کردند: زمامداران مکتب خلفا و علمای این مکتب.

اجتهاد کردن علمای مکتب خلفا را در بحث پیدایش فرقه‌های مختلف در مکتب خلفا در آینده بررسی خواهیم کرد.

درباره اجتهاد کردن خلفا در احکام اسلام در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به جلد دوم کتاب **معالم المدرستین**، بحث «مجتهد و مدرسه الخلفاء» مراجعه فرمایید. در اینجا به آوردن یک شاهد اکتفا می‌نمایم.

سیوطی در **تاریخ الخلفاء** گوید:

لفظ بیعت با خلیفه عباسی، الظاهر بامر الله، فرزند الناصر لدين الله چنین بود:

بیعت می‌کنم با سید و مولایم، امام مفترض الطاعة بر همه مردم، ابونصر محمد، الظاهر بامر الله، بر کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد امیرالمؤمنین و اینکه خلیفه‌ای جز او نیست¹.

این بیعت در سال ششصد و بیست و سه هجری واقع شد. معنی این بیعت آن است که مسلمانان با خلیفه بیعت کردند بر اینکه خلیفه حکومت کند به مقتضای آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و نیز آنچه خلیفه خود در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر اجتهاد کند؛ یعنی آنچه به رأی خود عمل نماید.

نتیجه بحث

بنابر آنچه بیان شد، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مدرک احکام اسلام تنها کتاب خدا و سنت پیامبر بود و همه احکام اسلام نازل شد و کامل شد و خداوند آیه اكمال را نازل فرمود:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» و این، اسلام عصر محمدی صلی الله علیه و آله بود.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بخشی از احکام عصر پیامبر به واسطه خلفا و علمای مکتب خلفا تغییر پیدا کرد و در برابر اسلام عصر پیامبر به رسمیت شناخته شد. همین سبب شد که دشمنان اسلام بگویند: «احکام و عقاید اسلام به تدریج کامل شده است». چنان که در این زمینه خاورشناس یهودی، گولد زیهر، کتاب **تطور العقيدة والشريعة في الاسلام** را نوشته است.

همه اینها در نتیجه آن اجتهادها و آن بیعت شد. اکنون به بررسی وضع سنت و حدیث در عصر عثمان می‌پردازیم.

¹. تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص 26، ج مصر 1371 ق.

سنت در عصر عثمان

عثمان خلیفه اموی

عثمان در اوّل محرم سال 24 هجری به خلافت رسید و در ذی حجه سال 35 هجری کشته شد. مدت خلافت وی دوازده سال بود.

سیاست حکومت عثمان

عثمان زمانی به حکومت رسید که جاده خلافت با کوشش‌های خلیفه دوم هموار گشته بود و مردم با بیعتی که با عثمان به شرط «عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیره شیخین» کردند، هیچ مورد اعتراضی بر ایشان نبود. حکومت عثمان به دو دوره شش ساله تقسیم می‌شود:

دوره شش ساله اوّل

در این دوره عثمان دنبال‌رو سیاست حکومت عمر و مجری اجتهادهای او بود؛ ولی با مردم روشی ملایم داشت. از جمله اقدامات ملایمت‌آمیز او الغای منع سکونت غیر عرب در مدینه و منع خروج صحابه از مدینه به شهرهای دیگر بود. بدین سبب این دوره با آرامش و تفاهم کامل بین دستگاه خلافت و مردم به پایان رسید.

دوره شش ساله دوم

در این دوره عثمان چند اجتهاد تازه داشت¹ که مهم‌تر از همه آنها اجتهاد او درباره خویشانش «بنی‌امیه» بود.

خلیفه عمر حکومت شهرها را به افراد قریش و هم‌پیمانان قریش اختصاص می‌داد، مگر در جایی که کسی از آنها شایسته آن پست پیدا نمی‌شد. وی برای صحابه به عنوان

¹ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج 2 ص 152 - 157، بحث موارد اجتهاد عثمان، ج دوم.

بدری و اُخدی و ... بودن و نیز برای فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و ... امتیازات مالی گزافی قرار می‌داد .

اما عثمان در این مورد اجتهاد تازه‌ای داشت و به مقتضای آن اجتهاد ، فرمانروایی شهرها را به جای افراد سرشناس قریش ، به افراد قبیله خود ، «بنی‌امیه» اختصاص داد . وی حکومت کوفه را از سعد و قاص ، فاتح عراق و ایران گرفت و به برادر شرابخوار خود ، ولید عنایت فرمود ؛ حکومت مصر را از فاتح مصر ، عمرو عاص گرفت و به برادر رضاعی خود سعد بن ابی‌سرح داد . و همچنین بود کار در شهرهای دیگر .

و نیز به عنوان صله رحم ، در بیت‌المال مسلمانان را به روی خویشان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش بازگذاشت .

بنی‌امیه در این شش ساله به مسلمانان ستم‌ها روا داشتند و هر چند ستم‌دیدگان به خلیفه شکایت می‌بردند ، خلیفه آنها را علیه افراد فامیلش نمی‌پذیرفت و شکایت‌کنندگان را با ضرب و شتم سرکوب می‌نمود . در این شش سال ، عثمان خلافت و دولت بنی‌امیه را بنیان‌گذاری کرد و بدین‌سان اولین خلیفه سلسله اموی ، عثمان شد .

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

در این عصر ، عثمان به «تمیم داری» که در اصل راهب نصارا بود و در عصر عمر اجازه یافت در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از نماز جمعه سخنرانی کند ، اجازه داد در هفته دو روز سخنرانی کند ؛ و «کعب الاحبار» رسماً عالم دربار شد .

در دوره دوم حکومت عثمان ، بعضی از صحابه مانند ابوذر و عمار جرأت نشر و بیان حدیث و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را یافتند و به طور سری در مواردی بیان می‌کردند و با شدت عمل دستگاه خلافت روبرو می‌شدند . ابوذر از مدینه به شام ، و از شام به مدینه ، و سپس به صحرای ربه فرستاده شد و در آن صحرا وفات کرد^۱ ؛ و عمار شکنجه شد^۲ .

خلیفه را در شش ساله اول ، هیچ حاجتی به یاری جستن از حدیث برای تأیید سیاست خود نبود ، و در شش ساله دوم کار دستگاه حاکمه به اندازه‌ای آشفته شد که هیچ توانایی برای انجام این کار نداشت . مدت حکومت عثمان بدین‌سان به پایان رسید .

^۱ رجوع کنید به : نقش عایشه در تاریخ اسلام ، بخش «عایشه در دوران حکومت عثمان» ، بحث «عمار یاسر» .

^۲ نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۱ ص ۱۹۶ - ۱۹۸ .

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید

در اثر ستمگری‌های حکام بنی‌امیه، مسلمانان در شهرهای کوفه و مصر و مدینه شورش کردند و افرادی سرشناس از تیره‌های قریش، مانند عایشه، طلحه و زبیر، شورشیان را رهبری کردند. کشمکش بین بنی‌امیه و مسلمانان شورشی و رهبران قریشی آنها چند سال ادامه یافت.

در این مدت حدیث‌هایی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مذمت افرادی از بنی‌امیه مانند حکم بن ابی‌العاص، عموی عثمان و برادرش، ولید شرابخوار و سعد بن ابی‌سرح منتشر شد.

در آن کشمکش‌ها، چند بار با وساطت امام علی علیه‌السلام بین شورشیان و خلیفه، صلح برقرار شد؛ ولی در هر بار خلیفه خلاف تعهدات خود عمل می‌کرد و شورشیان به مدینه باز می‌گشتند و از خلیفه دادخواهی می‌کردند. در این کشمکش‌ها بنی‌هاشم به رهبری سرورشان، امام علی علیه‌السلام بی‌طرف بودند و تا اندازه‌ای عثمان را از گزند شورشیان محافظت می‌نمودند.

در پایان این دوره، مسلمانان از بند و بست‌هایی که مدت بیست و پنج سال بر دست و دهانشان زده شده بود، آزاد شدند. بعضی از صحابه توانستند سوابق امام علی را به یاد مردم آورند و احادیثی از پیامبر در فضایل او نقل کنند و به گوش آنها که درک صحبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نکرده بودند، برسانند. در نتیجه این تلاش‌ها، چشم‌ها به علی علیه‌السلام دوخته شد و نامش زبانزد مسلمانان دور و نزدیک شد و به عنوان یگانه مرد منجی امت شناخته شد.

شورشیان برای آخرین بار خانه عثمان را محاصره کردند. علی علیه‌السلام دو فرزند خود، دو سبط پیامبر، حسن علیه‌السلام را بر در خانه عثمان گذاشت تا نگذارند شورشیان به آن خانه حمله برند و عثمان را بکشند. در این درگیری صورت امام حسن علیه‌السلام جراحت برداشت و خونین شد. سرانجام محمد بن ابی‌بکر با چند تن از شورشیان از خانه همسایه به خانه عثمان درآمدند و عثمان را کشتند.

در آن حال که مسلمانان از همه قید و بندهای دستگاه خلافت آزاد شدند و هیچ بیعتی بر گردنشان نبود و زمامدار اختیار خود بودند، همگی علی علیه‌السلام را گویان رو به علی علیه‌السلام آوردند و با او بیعت کردند، و بدین سان خلافت آن حضرت برپا شد؛ چنان که بیان می‌نماییم.

سنت در عصر علی علیه السلام

علی بن ابی طالب علیه السلام ، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله

در ذی الحجه سال 35 هجری ، پس از کشته شدن عثمان ، مردم با علی علیه السلام بیعت کردند ، و در ماه رمضان سال چهارم هجری علی علیه السلام در مسجد کوفه شهید شد . مدت خلافت وی چهار سال و هشت ماه و اندی بود .

بیعت با امام علی علیه السلام

پس از کشته شدن عثمان ، توده های مردم بر حضرت علی فشار آوردند تا با او بیعت کنند ، ولی آن حضرت نمی پذیرفت . سرانجام پس از گفتگوهای بسیار و قرار دادن شروطی ، حضرتش بیعت آنان را پذیرفت . از جمله شروط آن حضرت در پذیرفتن بیعت ، این دو مورد بود : آنها را به پیروی از حق و عدالت و عمل به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله راه برد .

علی علیه السلام درهمی از بیت المال بدون اطلاع مسلمانان ، بر ندارد .

آن حضرت با این شرط راه را بر سردمداران که طمع برداشت بیش از دیگران را داشتند ، مسدود ساخت .

با شروطی که امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر فرمود ، همه صحابه و تابعین و سایر سکنه مدینه با حضرتش بیعت کردند جز بنی امیه و عزیزان بنی امیه ، مانند حسان بن ثابت که شاعر خلیفه اموی ، عثمان شده بود و زید بن ثابت که کاتب خلفا در نوشتن نسخه های قرآن بود و سعد وقاص و اسامه بن زید که گفتند : پس از این در جامعه اختلاف پدید می آید .

سیاست حکومت امام علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام یک روز پس از بیعت ، دستور داد بیت المال را بین مسلمانان بالسویه تقسیم کنند و به هر نفر سه دینار بدهند و بین بدری و اُحُدی و خندقی و مهاجری و انصاری و آزاد شده آنها از غیر عرب ، هیچ گونه فرقی نگذاشت . خود نیز با قنبر یکسان

برداشت.

این کار امیرالمؤمنین علیه السلام زنگ خطر را برای قشرهای امتیاز یافته جامعه آن روز، به صدا در آورد و همگی برآشتند و قیامت برپا کردند.

سرمداران در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله امام تجمع کردند و به آن حضرت گفتند: یا علی! در کارت عدالت را رعایت نکردی. شما کسانی را که با شمشیر ما تسلیم شدند و اسلام آوردند و بنده ما بودند و ما آنها را در راه رضای خدا آزاد کردیم، با ما یکسان کردی و سابقه ما را در اسلام در نظر نگرفتی.

آن حضرت در جواب فرمود: سابقه در اسلام و فضیلت در اسلام را خداوند در قیامت پاداش عطا می فرماید. ما و شما دیدیم پیامبر در تقسیم مال بین بندگان خدا این چنین عمل می فرمود. (یعنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله چنین بود). در این هنگام بنی امیه ظاهر شدند و در مسجد پیامبر به این گروه پیوستند. سپس نزد امام آمدند و در برابر حضرتش نشسته خون‌هایی که آن حضرت از ایشان در جنگ‌ها ریخته بود، برشمردند و گفتند: اکنون ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه آنچه از ما سر زده نادیده گرفته شود و آنچه در دست ماست [از مال دنیا] برایمان بماند و قاتلان عثمان را بکشی.

آن حضرت در غضب شد و فرمود:

خون‌های شما را حق ریخت نه من! و آنچه از مال خدا و مال مسلمانان نزد شما هست، عدالت شامل حال شما می شود. و اگر کشتن قاتلان عثمان لازم آید، باید با آنها جنگید.^۱ ولی این شرط برای شما هست که شما را بر کتاب خدا و سنت پیامبر راه برم. و هر کس که حق بر او تنگ آید، باطل بر او تنگ‌تر است. شما اگر چنین بیعتی را نمی پذیرید، بروید هرجا که می خواهید، برای شما امن است.

آنها گفتند: نه، چنین نمی کنیم! بلکه بیعت می کنیم و با تو می مانیم.^۲

تقسیم حکومت بر شهرها

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمانداران شهرها را بر حسب کفایت و درایت تعیین فرمود و محرومیت بنی هاشم و غیر قریش را رفع کرد. از انصار قیس بن سعد بن عبادہ را والی

^۱ شرح فرمایش آن حضرت این است که: عایشه و طلحه و زبیر و جمعی از انصار و مهاجر، و مردم اهل مصر و کوفه در آن شریک بودند. پس اگر کشتن آنها لازم باشد، باید با همه آنها جنگید.

^۲ رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۳، ج اول مصر.

مصر، و عثمان بن حنیف را والی بصره، و سهل بن حنیف را والی مدینه فرمود. از بنی‌هاشم قثم بن عباس را والی مکه، و عبیدالله بن عباس را والی صنعاء یمن، و پس از جنگ جمل عبدالله بن عباس را والی بصره نمود. و همچنین دیگران را در شهرهای دیگر.

نتیجه این سیاست

همان‌گونه که سیاست حکومت پیش می‌رفت، همه امتیازات قشرهای ممتاز در جامعه مسلمانان نابود می‌شد. ام‌المؤمنین عایشه که سالی دوازده هزار درهم می‌گرفت، می‌بایست با بنده آزاد شده‌اش که سالی دویست درهم می‌گرفت، یکسان شود. و همچنین طلحه و زبیر و دیگر سردمداران صحابه.

این عدالت و مساوات بر صحابه قریشی گران آمد؛ ولی بر انصار خیر. چه آنها پس از بیست و پنج سال، برای اولین بار با برادران مهاجر خود که از قریش بودند، یکسان می‌شدند. بدین سبب مهاجران قریشی که همه امتیازات خود را از دست دادند، یکدیگر را هشدار دادند و در پی چاره برآمدند. عمروعاص به معاویه نوشت:

اما بعد؛ آماده باش تا هر چه داری علی از تو بگیرد و تو را مانند چوب درختی سازد که برگ‌های آن را بریزند.¹

در این باره قریش نمی‌توانست به مردم بگوید علی امتیازات ما را لغو کرد، بیایید با او بجنگیم. لذا چاره در آن دید که بانگ برآورد:

ای مسلمانان! خلیفه و امام مسلمانان، عثمان، مظلوم کشته شد. در پی خونخواهی‌اش قیام کنید. قریش پس از آنکه مسلمانان را تهییج کرد، امام را قاتل عثمان معرفی نمود، و اولین کسی که چنین شعار داد، ام‌المؤمنین «عایشه» بود.

حکومت خلفا، چنان که بیان داشتیم، از خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عایشه را برگزید و او را در جامعه ممتازترین فرد در خانه پیامبر معرفی کرد. و سخت کوشید تا او را مورد احترام خاص جامعه گرداند، تا بدین وسیله از پرتو شخصیت فاطمه علیها‌السلام، یگانه‌دخت پیامبر در جامعه بکاهد، آن را کم فروغ سازد و مبارزه سخت فاطمه علیها‌السلام با دستگاه خلافت را بی‌اثر کند.

¹. مروج الذهب: ج 2 ص 354.

در اثر پیشرفت این سیاست، عایشه توانست در زمان عثمان علیه او قیام کند و تا آنجا پیش رود که مردم عثمان را بکشند.

پس از عثمان، عایشه در برابر علی علیه السلام قیام کرد و برای گردآوری مسلمانان، خونخواهی عثمان را شعار داد. عایشه در خانه خدا خیمه زد و بانگ برآورد:

عثمان مظلوم کشته شد و قاتلش علی است. برای خونخواهی عثمان قیام کنید. یک روز عثمان از همه عمر علی بهتر است! و ...

این خبر به قریش رسید و از مدینه و دیگر شهرها به مکه گرد آمدند. بنی امیه نیز با تیره‌های دیگر قریش هماهنگ شدند. خونیان دیروز هم‌زمان امروز گردیدند و به سرکردگی عایشه به بصره روانه شدند.

علی علیه السلام به دنبالشان رفت. دو لشکر روبرو شدند. در لشکر عایشه تیره‌های قریش بودند و در لشکر علی انصار و اندکی از قریش. عایشه شکست خورد و جنگ به نفع امیرالمؤمنین علیه السلام تمام شد و حضرت از بصره به کوفه رفت.

سپس قریش به گرد «معاویه» جمع شدند؛ و معاویه پس از آن توانست به نام خونخواهی عثمان، صد هزار مرد شمشیر زن به جنگ علی ببرد و جنگ صفین را به پا کند. در این جنگ دو تن از انصار با معاویه، و سایرین با علی علیه السلام بودند. این جنگ با قرار رجوع به حکمیت متوقف شد. ولی قیام قریش علیه علی ادامه یافت. حضرت علی از این بابت چنین به خدا شکوه می‌برد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ مِنْ قُرَيْشٍ ...¹

خدایا به تو از قریش شکایت می‌آورم. قریش ظرف مرا واژگون ساخت و اجماع بر مبارزه با من کرد و ...

قریش در عصر پیامبر علیه او قیام کرد و با او جنگ‌های بسیاری به‌پا کرد؛ و انصار در همه جنگ‌ها در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها جنگیدند.

در عصر حضرت علی نیز قریش علیه وصی پیامبر صلی الله علیه و آله قیام کرد و با او جنگید؛ و انصار در رکاب علی علیه السلام با قریش جنگیدند.

علی علیه السلام به «کوفه» بازگشت و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد.

¹. نهج البلاغه: خطبه 215.

کوفه مرکز حکومت ایران بود (به جز قسمت جنوب ایران) و تازه مسلمانان ایرانی که آنها را موالی (آزادکردگان) و الحمراء^۱ می‌نامیدند، در این شهر تجمّع داشتند. در جامعه طبقاتی آن روز مسلمان‌ها، «موالی» پایین‌ترین قشر جامعه را تشکیل می‌دادند و از نظام اسلامی چیزی جز آن نمی‌دانستند. و آنگاه که آن حاکم جدید، علی وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کوفه را پایتخت قرار داد، آن نظام را به کلی درهم شکست، و در هیچ امری بین عجم و سران قریش و شیوخ قبایل عرب و نامداران صحابه فرق نگذاشت.

ایرانیان تازه مسلمان، عدالت اسلامی را در کارهای این حاکم و این رهبر لمس کردند و پروانه‌وار به گرد شمع وجودش تجمّع کردند. این کار بر تمام قشرهای نژاد عرب بسیار گران آمد.

چند نمونه از مقابله امام علی علیه‌السلام با نژادپرستی

روزی دو زن، یکی از عرب و دیگری از موالی، نزد امام آمدند و درخواست کمک کردند. امام به هر یک چند درهم و مقداری طعام عنایت فرمود و هر دو را یکسان داد.

یکی از آن دو زن به امام گفت: من از نژاد عرب هستم و این زن از نژاد عجم!

امام فرمود: به خدا سوگند، در کار این اموال فرقی بین فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق نمی‌بینم.^۲

اسماعیل و اسحاق علیه‌السلام دو فرزند ابراهیم خلیل علیه‌السلام بودند. «اسماعیل» در زمین عرب و در مکه زندگی کرد و فرزندان او در شمار قبایل عرب آمدند، و به خصوص قبیله قریش از نسل اسماعیل می‌باشند. «اسحاق» در سرزمین غیر عرب ساکن شد و فرزندان او عجم (یعنی غیر عرب) به شمار آمدند.

روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بود و همین موالی عجم به گردش انبوه شده بودند. اشعث بن قیس که در عصر جاهلیت از ملوک کنده در یمن^۳ بود، به مسجد وارد شد. جایی برای خود نزدیک امام ندید. گفت: «یا امیرالمؤمنین! این حمراء بین ما و تو فاصله شده‌اند!» و قدم را میان انبوه جمعیت گذارد و به طرف آن حضرت رفت تا تازه مسلمانان را پس زند و خود نزدیک امام علیه‌السلام بنشیند. امام بانگ زد: «من یعدزنی من هؤلاء»

^۱ الحمراء: العجم؛ لأن الشقرة تغلب عليهم، وابن الأمة.

^۲ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: در شرح خطبه ۳۴، باب مناقب علی و ذکر طرف من أخباره فی عدله وزهده.

^۳ الاعلام، زرکلی: ج ۱ ص ۳۳۳.

الضَّيَاطَةُ؟»: «چه کسی عذر مرا با این کت و گنده‌های بی‌خاصیت می‌فهمد؟!»

با این جمله تند و شکننده، امام شخصیت اشعث را که از عصر جاهلی برایش مانده بود، در هم شکست.

این روش امام با موالی و عرب، گاه بیش از این به سود موالی و به زیان فرهنگ جاهلیت عرب بود و امام در مواردی موالی را بر عرب ترجیح می‌داد. مانند سلوک آن حضرت با میثم تمار چنان که بیان می‌نمایم.

میثم تمار بنده زنی از قبیله بنی‌اسد بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را خرید و آزاد کرد. وی در شهر کوفه دکان خرمافروشی داشت و امام به دکه او تشریف می‌برد، و یک بار حضرتش به جای او خرما فروخت.

میثم از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از اصحاب سرّ آن حضرت شده بود. هنگامی که میثم در سال شصت هجری سفر حج کرد، در مدینه امّ سلمه به میثم گفت: «یک شب شنیدم پیامبر نام تو را به علی فرمود و سفارش تو را به او فرمود». سپس دستور داد محاسن او را با مشک خوشبو کنند.

میثم گفت: اگر امروز این محاسن را با مشک خوشبو می‌کنید، به همین زودی در راه دوستی اهل بیت به خون آغشته می‌گردد.

سپس از نزد امّ سلمه به دیدار عبدالله بن عباس رفت و گفت: هر چه می‌خواهی از تفسیر قرآن از من سؤال کن. امیرالمؤمنین تأویل و شأن نزول قرآن را به من تعلیم فرمود. ابن عباس دوات و کاغذ خواست و بیانات میثم را نوشت. در آن حال میثم به وی گفت: چگونه خواهی بود آنگاه که بشنوی مرا دار زده‌اند؟ و من نهمین کسی باشم که بر چوبه دار بالا برند. و چوبه دار من کوتاه‌تر از دیگران باشد.

ابن عباس از سخن او برآشفته و به او گفت: کاهن شده‌ای و پیشگویی می‌کنی؟! و کاغذهای تفسیر را درید. میثم به او گفت: چنین مکن، آرام باش. نوشته‌ها را نگاهدار. چنانچه دیدی آنچه گفتم واقع نشد، آن زمان نوشته‌ها را پاره کن.

ابن عباس گفت: چنین است. و نوشته‌ها را در انتظار نتیجه پیشگویی نگاه داشت. میثم پس از حج به کوفه بازگشت. ابن زیاد دستور داد میثم را - چنان که پیشگویی کرده

بود - به دار کشیدند . میثم چوبه دار را منبر قرار داد^۱ ، و برای مردمی که در پای چوبه دار گرد آمده بودند ، حدیث‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در فضایل اهل بیت علیهم‌السلام بیان می‌کرد . ابن زیاد دستور داد حربه‌ای بر پهلویش زدند . خون از دهان و دماغش بر محاسنش فرود آمد . او ده روز قبل از رسیدن سید الشهداء علیه‌السلام به عراق ، شهید شد .^۲

^۱ . در آن زمان کسی را که دار می‌زدند ، به چوبه دار می‌بستند تا بمیرد ، و مانند دار زدن در عصر ما نبود که طناب به گردنش آویزند تا خفه شود .

^۲ . بحار الأنوار : ج ۴۲ ص ۱۲۱ - ۱۳۳ .

درس بیست و نهم

درس بیست و نهم

سفید

پیش گفتار

در درس پیشین دیدیم که چهار خلیفه اول مسلمانان، پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله چه شیوه‌ای را در قبال سنت پیامبر پیش گرفتند؛ و به اجمال سرگذشت سنت نبوی را در عصر چهار خلیفه بررسی کردیم.

اینک در صدد آن هستیم که به یاری خداوند متعال، عوامل پیدایش فرقه‌های گوناگون را در میان مسلمانان بررسی کنیم و به معرفی فرقی منسوب به دو مکتب و عرضه آرا و عقاید آنان، پردازیم.

در پرتو این مباحث، زمینه‌های تاریخی پیدایش گروه‌های مختلف در جامعه اسلامی، و علت اساسی پدید آمدن فرقه‌های بسیار در مکتب خلفا، شناخته خواهد شد.

و نیز روشن خواهد شد که در مکتب اهل بیت علیهم السلام در واقع فقط یک گروه وجود داشته و دارد که همان «شیعه دوازده امامی» است، و سایر فرقی که منسوب به این مکتب هستند، از سه حال خارج نیستند:

یا اساساً موهوم می‌باشند؛ یا انتسابشان به مکتب اهل بیت دروغ و افتراست؛ و یا اینکه نهایتاً پس از پیدایش، چند صباحی بیش نپاییده‌اند.

امید آنکه طرح این مباحث، رخسار حق را در این زمینه برای حق جویان نمایان سازد و سبب تفاهیم بیش از پیش مسلمانان گردد.

مقدمه

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مسلمانان به دو فرقه تقسیم شدند. یک گروه گفتند: پیامبر به فرمان خداوند متعال، علی علیه السلام را به عنوان وصی و خلیفه و امام پس از خود، معرفی و معین فرموده است.

و فرقه دیگر گفتند : خدا و پیامبرش در مورد زمامدار و پیشوای مسلمانان پس از رحلت رسول خدا ، دستوری نداده‌اند و کار را به خود مسلمانان واگذارده‌اند .

خلاصه آنچه پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ در جامعه مسلمانان گذشت ، به قرار ذیل است : در سقیفه ، ابوبکر با بیعت تنی چند از حاضران به خلافت رسید . پس از او عمر با تعیین ابوبکر خلیفه شد . پس از ضربت خوردن عمر ، وی در ظاهر تعیین خلیفه را در شورای شش نفره از مهاجران قرار داد . در نتیجه با کوشش عبدالرحمان بن عوف ، عثمان به خلافت رسید .

پس از قتل عثمان ، عموم صحابه از مهاجران و انصار و تابعین ، در مدینه با علی علیه السلام بیعت کردند . طلحه و زبیر بعد از آنکه با حضرت علی بیعت کردند ، به سرکردگی عایشه در بصره ، به بهانه خونخواهی عثمان ، بر حضرتش شوریدند و مغلوب شدند . از سوی دیگر معاویه هم که با علی علیه السلام بیعت نکرده بود ، به نام خونخواهی عثمان قیام کرد و با حضرت در صفین جنگید .

هنگامی که جنگ به سود امام در حال اتمام بود ، در نتیجه نیرنگ معاویه در دعوت رزمندگان به قبول حکمیت قرآن ، برخی از سپاهیان علی علیه السلام آن حضرت را به پذیرش حکمیت و انتخاب ابوموسی اشعری به عنوان حَکَم مجبور کردند . معاویه نیز عمرو عاص را از جانب خود به عنوان حکم تعیین نمود . این دو حَکَم اجتماع نمودند و ابوموسی با فریب عمرو عاص ، حَکَم کرد که علی و معاویه از حکومت عزل شوند . پس از سخن ابوموسی ، عمرو سخن گفت و علی را عزل و معاویه را به خلافت نصب نمود .

بر اثر این واقعه ، دسته‌ای از لشکر امام و اهل کوفه که در عقیده پیرو مکتب خلفا بودند و خلافت را انتخابی می‌دانستند ، از مسلمانان جدا شدند و آنها را کافر خواندند ، و بر علی علیه السلام خروج کردند . حضرت با این افراد جنگید و بیشتر آنان را در نهروان از بین برد . از آن عده که در نهروان باقی ماندند ، یک نفر امام علی علیه السلام را در محراب مسجد کوفه شهید کرد .

پس از آن ، مسلمانان با سبط پیامبر ﷺ ، حسن بن علی بیعت کردند . هنگامی که معاویه به جنگ آن حضرت آمد ، اهل کوفه به امام خود خیانت کردند . در نتیجه امام حسن علیه السلام سال چهارم هجری ، مجبور به صلح با معاویه شد . مکتب خلفا آن سال را «عام الجماعة» نامیدند ؛ به دلیل اینکه همه بر خلافت معاویه اجتماع کردند .

معاویه بیست سال خلافت کرد . در این بیست سال به دستور معاویه احادیث بسیاری در تأیید و بنا به مصلحت دستگاه خلافت - که خود در رأس آن قرار داشت - جعل کردند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت دادند . در مکتب خلفا این گونه احادیث و احادیث تحریف شده دیگری که در بحث‌های گذشته بدانها اشاره شد ، سنت پیامبر نامیده شده که به چهار دسته قابل تقسیم است :

روایت‌هایی که در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ، ولی در اثر گذشت زمان و نقل راویان مختلف ، آنقدر دستخوش تغییر و تبدیل شده که گاهی حقیقت گفتار پیامبر به دشواری مشخص می‌گردد .

روایت‌هایی که در اصل از علمای اهل کتاب یا از شاگردان ایشان بوده ، ولی با احادیث پیامبر اکرم آنچنان در آمیخته که گاه از هم تشخیص داده نمی‌شوند .

عقیده تجسیم خداوند و تشبیه او به مخلوقش ، از این دسته روایات ناشی شده است .
روایت‌هایی که در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ، ولی به سود دستگاه حاکمه دستکاری شده است .

روایت‌هایی که به سود دستگاه خلافت جعل و ساخته شده است . این روایات خود به چند دسته تقسیم می‌شوند :

1. دسته‌ای که در مدح آنان ساخته شده است .
 2. دسته‌ای که در ذم مخالفان ایشان ساخته شده است .
 3. دسته‌ای که در تأیید سیاست خلفا و تأیید رأی و اجتهاداتشان ساخته شده است .
- از همین گروه است روایاتی که طبق آنها ، پیامبر صلی الله علیه و آله از خروج بر سلطان جائز نهی اکید کرده و فرموده است : «اطاعت حاکم در هر حال واجب است ، اگر چه متظاهر به فسق و ظلم باشد . حکومت او خواست خداست ؛ چه آنکه خیر و شر همه‌اش فعل خداست» . و گفته‌اند : «الْخَيْرُ كُلُّهُ وَالشَّرُّ كُلُّهُ مِنْ اللَّهِ» . و انسان را در فعل خود هیچ اختیاری نیست .
- این دسته اخبار ، سبب پیدایش اختلاف فکری و عقیدتی و تشکیل فرقه‌هایی مانند جبریه و غیره در مکتب خلفا گردیده است .

این چهار دسته از احادیث و نیز اقوال صحابه و اجتهاداتشان در احکام ، و همچنین آرای تابعینشان - که بعضی از آنها خلاف نص قرآن و سنت پیامبر است ، ولی در مکتب خلفا در عرض احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده شده - سبب بروز اختلاف در احکام و

پیدایش مذاهب فقهی متعدّد در مکتب خلفا، مانند مکتب اهل رأی و اجتهاد و مکتب سلفی‌ها و... گردیده است.

اجازه تدوین حدیث در مکتب خلفا

آنگاه که عمر بن عبدالعزیز در حدود سال صد هجری، حرمت نوشتن سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله را رفع کرد، پیروان مکتب خلفا کوشش‌های بسزایی در جمع‌آوری احادیث پیامبر نمودند. محدثان برای جمع‌آوری حدیث و نقل آن، از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و از محدث هر شهر حدیث می‌گرفتند، و خود نیز برای محدثان آن شهر حدیث نقل می‌کردند.

بدین‌سان احادیثی که در بین افراد معدودی از اهل مدینه و کوفه و بصره و دمشق بود، در تمام کشورهای اسلامی آن روز منتشر شد. نشر این احادیث سبب بروز اختلاف‌های شدیدی در مکتب خلفا گردید که در آینده کیفیت آن را بیان خواهیم کرد.

انتشار احادیث اهل بیت علیهم‌السلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا

پس از دستور عمر بن عبدالعزیز، محبّان اهل بیت علیهم‌السلام نیز توانستند خود را به امام باقر علیه‌السلام برسانند و احادیث پیامبر را از حضرتش بیاموزند. تا آنکه هشام در سال 105 هجری به خلافت رسید، و در آزار اهل بیت و دوستانشان بیفزود و در سال 117 هجری، بنا بر قولی، امام باقر علیه‌السلام را مسموم کرد، و در سال 121 هجری نیز زید بن علی را شهید کرد.

هشام در سال 125 هجری وفات کرد. پس از او ولید بن یزید بن عبدالملک به خلافت رسید. در این زمان دعوت بنی عبّاس در خطّه خراسان شروع شد. در ابتدای همین سال، گروهی از دعوات و مبلّغات بنی عبّاس که در بین آنها ابومسلم خراسانی نیز بود، همراه با هدایایی از خراسان به دیدار محمّد بن علی، نواده عبداللّه بن عبّاس آمدند. وی ابومسلم خراسانی را بر آنان امیر کرد.

محمّد در همان سال وفات کرد. پس از او فرزندش، ابراهیم، ابومسلم را در منصبش تثبیت نمود. ابراهیم را مروان حمار، آخرین خلیفه بنی‌امیه به قتل رسانید. پیروان بنی‌عبّاس پس از وی، با برادرش، عبداللّه که معروف به سقّاح شد، بیعت کردند و سقّاح به سال 132 هجری به خلافت رسید. از سال 125 تا 132 هجری، بنی‌امیه از طرفی سخت مشغول جنگ با بنی عبّاس بودند، و از طرفی دیگر درگیر شورش‌های خوارج.

در اوایل همین رویدادها، بین خود بنی‌امیه نیز جنگ و کشتار درگرفت.

ولید بن یزید از خاندان بنی‌امیه، پس از یزید بن معاویه به فسق و فجور مشهور و زبازد بود. تا جایی که قصد داشت بر بام کعبه ساختمانی بسازد و در آنجا به میگزاری پردازد. وی برای این کار، مهندسی نیز به مکه فرستاده بود.¹ در اثر ظلم و فساد وی در شهرها آشوب شد. عموزاده‌اش، یزید بن ولید بن عبدالملک، گروهی از سران بنی‌امیه را با خود همدست کرد و با وی جنگید. سرانجام در سال 126 هجری بر او دست یافت و او را کشت و خود به خلافت نشست.

در این اوان، طلاب علوم اسلامی و حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پروانه‌وار گرد شمع هدایت آن زمان، امام جعفر صادق علیه‌السلام، جمع می‌شدند و از حضرتش سنت پیامبر و تفسیر قرآن و دیگر علوم اسلامی را می‌آموختند. به خصوص در ایام حج، در مدینه و مکه و عرفات و منی، گروه گروه از شهرهای دور و نزدیک می‌آمدند و از حضرتش استفاده می‌نمودند. داستان مناظرات آن حضرت با زنادقه و دیگر پیروان ملل و نحل گوناگون، مشهور است.

این وضع از سال 125 هجری تا اوایل خلافت منصور عباسی ادامه داشت. مسلمانان بیش از دوازده سال، از شهرهای خطه خراسان تا ری و قم و کوفه و دیگر شهرها، به حج می‌آمدند و از حضرتش توشه‌هایی از سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علوم اسلامی گرفته به شهرهای خود هدیه می‌بردند. تا جایی که راویان حدیث که از حضرتش حدیث پیامبر آموخته بودند، به سه هزار یا بیشتر رسید. هزاران محدث می‌گفتند:

حدیثی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه، عن رسول الله، عن جبرئيل، عن الباري ... و گاه می‌گفتند: حدیثی ابو جعفر محمد الباقر عن أبيه، عن جدّه، عن رسول الله ...

در این زمان تعداد کتب حدیثی کوچکی که در علم حدیث اهل بیت علیهم‌السلام تألیف شده بود و آنها را اصل می‌نامیدند، به چهارصد رساله رسید.

بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا

مدت حکومت عمر بن عبدالعزیز که دستور نوشتن سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را صادر کرد،

¹. رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی: ج 2 ص 333؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج 10 ص 8.

کوتاه بود. وی در رجب سال 99 هجری به خلافت رسید و در صفر سال 101 هجری از دنیا رفت یا خود بنی‌امیه او را مسموم کردند. سایر خلفای بنی‌امیه، کارهای او را روا نداشتند. گویند زهری (متوفای 124 هجری) کتابی نوشت، ولی به زمان عمر بن عبدالعزیز نرسید.¹

پس از انقراض حکومت بنی‌امیه، خلفای بنی‌عبّاس که در سال 132 هجری بر سر کار آمدند، در ابتدا درگیر از بین بردن آثار بنی‌امیه و طرفدارانشان بودند. منصور دوانیقی در سال 136 به خلافت رسید و با قیام خونین دو برادر، «محمد» و «ابراهیم» (متوفای سال 145 هجری)، روبرو گردید که هر دو از نسل امام حسن علیه‌السلام بودند و مردم را دعوت به حکومت اهل بیت پیامبر می‌نمودند.

پس از ایشان نیز بنی‌عبّاس با قیام‌های پیاپی امامزادگان از نسل علی و فاطمه علیهما‌السلام که مردم را به حکومت «الرّضا من آلِ محمد» (برگزیده از خاندان پیامبر) دعوت می‌کردند، روبرو شدند. در این هنگام انتشار حدیث از مکتب اهل بیت علیه‌السلام و شاگردان امام باقر و امام صادق علیه‌السلام به اوج خود رسیده بود و هزاران محدّث در شهرهای اسلامی، «حدّثی الباقرو حدّثی الصادق» می‌گفتند.

حکومت بنی‌عبّاس در برابر دو خطر قرار گرفته بودند: یکی خطر شورش‌های امامزاده‌ها از فرزندان علی و فاطمه علیهما‌السلام که با شمشیر می‌جنگیدند، و دیگری خطر انتشار فکر اسلامی صحیح به واسطه احادیثی که محدّثان از اوصیای پیامبر روایت می‌کردند. این احادیث، مسلمانان را بیدار می‌ساخت و دستگاه خلافت را حکومت جور معرفی می‌کرد و احکامی را که خلفا اجرا می‌کردند، احکامی ضدّ اسلام می‌شناساند.

همان قیام‌های پیاپی آل علی نیز از همین روشنگری‌ها سرچشمه می‌گرفت. چه آنکه مسلمانان آنگاه که به واسطه شنیدن حدیث اهل بیت علیه‌السلام، مخالفت احکام خلفا با احکام اسلام را درک می‌کردند، خلفا را مصداق اولوالامر و واجب‌الاطاعه نمی‌دانستند و برای رفع ظلم و ستم آنان، گرد امامزاده‌ها جمع شده علیه خلفا شورش می‌کردند.

¹. رجوع کنید به: قواعد الحدیث محمد جمال‌الدین القاسمی، متوفای 1332 ق: ص 46 - 47 چ قاهره 1380 ق؛ تدریب الراوی (سیوطی، متوفای 911 ق): ص 41 چاپ سال 1392 ق؛ الحدیث النبوی الشریف (محمد الصّبّاغ): ص 43، چ دمشق 1397 ق.

خلفای بنی‌عبّاس شورش‌های امامزادگان را با لشکر و شمشیر چاره کردند . و برای مقابله با آنها که بین مسلمانان حدیث‌هایی روایت می‌کردند که آن نوع حکومت را باطل معرفی می‌نمود و گرفتن مالیات و سایر احکام دستگاه خلافت را ظالمانه و ضدّ اسلامی و ضدّ سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفّی می‌کرد ، چاره‌ای دیگر اندیشیدند ؛ و آن عبارت بود از نشر همان احادیثی که در گذشته بیان کردیم .

بدین سبب سیاست حکومت بنی‌عبّاس از زمان ابوجعفر منصور به بعد ، به ترویج حدیث مکتب خلفا بنیان‌گذاری شد و محدّثان مکتب خلفا را در دربار بنی‌عبّاس ، احترامی خاص بود . محدّثان از بلخ و بخارا و سمرقند ، به نیشابور و ری و کوفه و بصره و بغداد و دمشق و مکه و مدینه و اسکندریه و اندلس ، و گاه بالعکس ، برای فراگرفتن حدیث و نیز تعلیم حدیثی که خود آموخته بودند ، سفر می‌کردند .

و در همین عصر بود که حدیث مکتب خلفا تدوین شد و مالک بن انس (متوفّای 179 هجری) کتاب خود «الموطأ» را تألیف کرد و در آن احادیثی را که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده بود ، با اجتهادات صحابه و تابعین یکجا جمع‌آوری نمود . مؤلفان پس از مالک نیز از همان چهار دسته احادیث یاد شده ، در کتاب‌های خود احادیثی را جمع‌آوری نمودند . مانند : دارمی (متوفّای 255 هجری) ، ابن ماجه (متوفّای 273 هجری) ، ابو داود (متوفّای 275 هجری) ، ترمذی (متوفّای 279 هجری) و نسائی (متوفّای 303 هجری) ، اینان کتب خود را «سنن» (جمع سنّت) نام گذاردند ؛ یعنی سنّت‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله . و سنن چهار محدّث اخیر از جمله کتب حدیث صحیح مکتب خلفا به شمار می‌آید .

بخاری (متوفّای 256 هجری) و مسلم (متوفّای 261 هجری) نیز از همان احادیث در دو کتاب خود به نام **جامع صحیح** ، وارد نمودند که مکتب خلفا ، همه احادیث آن دو را همانند آیات قرآن کریم ، صحیح می‌دانند و نمی‌پذیرند کسی در صحت احادیث این دو کتاب شک یا تردید کند ، و آن را شک و تردید در اصل سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حساب می‌آورند .

پس از انتشار این احادیث در شهرهای مسلمانان و تدوین آنها در کتب حدیث ، در بین پیروان مکتب خلفا در مورد احکام و عقاید اسلام ، اختلاف‌های بسیاری پدیدار شد که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت .

اختلاف و فرقه‌گرایی در مکتب خلفا

به دنبال نشر احادیث یاد شده به وسیله سفرهای محدثان به شهرهای مسلمانان، و نیز به وسیله تدوین آنها در کتب حدیث، میان پیروان مکتب خلفا در دو زمینه اختلاف ایجاد شد:

در احکام اسلام

در عقاید اسلام

ما اکنون تا آن اندازه که برای فهم بحث‌های آینده این سلسله مباحث لازم است، اشاره‌ای به آنها می‌نماییم.

اختلاف در احکام اسلام

مهم‌ترین سبب پدید آمدن اختلاف فرقه‌ای در مکتب خلفا، پذیرش و عدم پذیرش احادیث پیامبر می‌باشد. در این زمینه مشهورترین کسی که نپذیرفتن احادیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که مخالف رأی او بود، صریحا اعلام کرد، «ابو حنیفه» (متوفای 150 هجری) بود. ما تفصیل کار او را در فصل «الاجتهاد فی القرن الثانی» در کتاب معالم المدرستین ذکر کرده‌ایم و چندین مثال از احکامی که ابوحنیفه برخلاف سنت پیامبر (حدیث پیامبر) فتوا داده بود، آورده‌ایم.

ابوحنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده برای استخراج احکام تعیین نموده‌اند به نام‌های «قیاس» و «استحسان» و «مصلح مرسله»، که حقیقت آنها عمل کردن به رأی انسان است. آنان این قواعد را مانند کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مدرک قرار داده‌اند و کسی که استخراج احکام می‌کند، «مجتهد» و کار او را «اجتهاد» می‌نامند.

شایسته است یادآور شویم که در مکتب خلفا اجتهاد یا عمل کردن به رأی خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده، از زمان صحابه و سه خلیفه اول

بنیان‌گذاری شد که تفصیل این بحث را در جزء قبل و نیز در فصل «موقف المدرستین من الفقه و الاجتهاد» در جلد دوم **معالم المدرستین** آورده‌ایم .

پس از صحابه ، اولین کسی که اجتهادات صحابه و تابعین را در ردیف سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکجا جمع‌آوری نمود و همه را مدرک احکام اسلام قرار داد ، مالک بن انس بود که این کار را در کتاب **الموطأ** خود انجام داد . ولی ابوحنیفه از مالک در این باره پیشروتر بود و قوانینی برای عمل کردن به رأی در احکام ابداع کرد .

پس از ابوحنیفه ، شاگردان مکتب او کار تغییر احکام را به جایی رسانیدند که بسیاری از محرمات اسلام را حلال کردند و نام آن را «الحیل الشرعیه» گذاردند ،^۱ به خصوص کسانی از ایشان که علمای دربار خلافت بودند ؛ مانند ابویوسف قاضی القضاة هارون الرشید .

البته مالک این گستاخی را از ابوحنیفه و شاگردانش نمی‌پذیرفت . از مالک نقل کرده‌اند که می‌گفت :

در اسلام ، شوم‌تر از ابوحنیفه متوگد نشده است . پیامبر پس از آنکه اسلام تمام و کامل شد ، وفات کرد ؛ شایسته و سزاوار است که پیروی نماییم از احادیث پیامبر و اصحاب پیامبر و از رأی پیروی ننماییم ...

در برابر انتشار مذهب ابوحنیفه و قیام بعضی از شاگردانش به تغییر احکام اسلام تحت عنوان حیل‌های شرعی ، مکتب‌هایی مخالف ایشان پدیدار شد . مشهورترین مذهب فکری مخالف با مکتب ابوحنیفه را «احمد بن حنبل» (متوفای 241 هجری) تأسیس کرد . وی مؤلف کتاب بزرگ حدیث به نام «مسند» بود .

شعار مکتب احمد بن حنبل ، رجوع به عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و صحابه بود که ایشان را «سلف صالح» خود می‌گفتند . یعنی «پیشینیان اهل صلاح» . این اختلاف بین دو مکتب شدید شد و دو فرقه یکدیگر را فاسق و گاهی دور از اسلام می‌خواندند . تاریخ خطیب ، این شعر را از مخالفان ابوحنیفه نقل می‌کند :

^۱ . رجوع شود به : المحلی ، ابن حزم : ج 11 ص 251 - 257 .

إذا ذوالرأى خاصم فى قياس
أتيناهم بقول الله فيها

وجاء ببدعة هنئ سخيئة
وآثار مبرزة شريفة

فكم من فرج محصنه عفيفه
أحلّ حرامها بأبي حنيفه⁹¹

⁹¹ . تاريخ بغداد : ج 13 ص 408 .

اگر شخصی از اهل رأی با استفاده از دلیل و قیاس، یک بدعت پوچ و زشت بیاورد، ما در آن مسأله از قول خدا و احادیث شریفه دلیل می‌آوریم. چه بسیار شده که با فتوای ابوحنیفه، نکاح بانوی شوهردار با عفتی بر مرد اجنبی حلال شده است.

روش سیاسی ابوحنیفه و شاگردانش

بنابر نقل خطیب بغدادی، ابوحنیفه را با منصور، خلیفه عباسی، دوگونه رفتار متفاوت بوده است. وی در آغاز در خدمت منصور بوده، چنان که در تاریخ بغداد گوید:

در بنای حصار بغداد (حدود سال 142 هجری)، ابوحنیفه سرکار خشت زدن و شمارش آن بود و شمارش آنها را با چوب نی مشخص می‌کرد.¹ او اولین کسی بود که این روش را در شماره کردن خشت به کار برد.²

ولی در پایان عمر، به مخالفت با خلیفه برخاست. چنان که خطیب و دیگران روایت می‌کنند که ابوحنیفه در زمان شورش ابراهیم در بصره علیه ابوجعفر منصور، بر خروج بر خلیفه و یاری ابراهیم فتوا می‌داد.³

و نیز گفته‌اند منصور به همین خاطر ابوحنیفه را در بغداد حبس کرد و وی در حبس مرد. پس از ابوحنیفه، شاگردان او در زمره علمای دربار خلافت بوده‌اند. مانند ابو یوسف که قاضی القضاات عصر هارون الرشید بود. و چون در این باره از ابو یوسف سؤال کردند، گفت: ما نزد ابوحنیفه می‌رفتیم و درس فقه می‌خواندیم، ولی در امر دین از او تقلید نمی‌کردیم.⁴

به هر حال، خلفا قلباً مذهب فقهی ابوحنیفه را ترویج می‌کردند و در زمان خلافت عثمانی‌ها، مذهب رسمی دربار خلافت، حنفی بود.

این نمونه‌ای بود از اختلاف دو مذهب فقهی مکتب خلفا به سبب عمل کردن به احادیث یا ترک آن. اکنون نمونه‌هایی دیگر از اختلاف مکتب خلفا را در عقاید

¹ یعنی در آخر هر صد عدد خشت یا هر هزار عدد، یک چوب نی می‌گذارد و سپس آن چوب نی‌ها را می‌شمرد.

² تاریخ بغداد: ج 1 ص 71.

³ تاریخ بغداد: ج 13 ص 284 - 286 باب ذکر ما حکى عن أبی حنیفۃ من رأیه فی الخروج علی السلطان.

⁴ تاریخ بغداد: ج 13 ص 386 و 375.

بیان می‌نماییم.

اختلاف در عقاید

پیروان مکتب خلفا گذشته از اختلاف در فقه و احکام اسلام، اختلافی شدیدتر در عقاید به شرح ذیل داشتند:

یک فرقه گفتند: دست و پا و چشم و مکان داشتن از صفات باری تعالی است، و آنها که می‌گویند خدا اعضا و جوارح و مکان ندارد، صفات خدا را تعطیل کرده‌اند. و آنان را «مَعْطَلَةُ الصِّفَاتِ» نامیدند.

فرقه دیگر گفتند: داشتن اعضا و جوارح از صفات اجسام و مخلوقات خدا می‌باشد، و آنها را که این گونه اعتقاد داشتند، مجسمه و مشبَّه نامیدند. یعنی کسانی که خداوند را جسم دانسته و تشبیه به مخلوق نموده‌اند.

همان فرقه اول گفتند: خدا قدیم است و صفات او نیز قدیم. و قرآن که کلام خداست، از صفات خداست. بنا بر این، قرآن نیز قدیم است و مخلوق نیست.

و فرقه دوم گفتند: خداوند قدیم است و قرآن، کلام خدا می‌باشد و قدیم نیست. هر کس بگوید قرآن قدیم است، معتقد شده که قرآن مانند خدا قدیم است و قائل به دو قدیم، مشرک است.

مؤلف گوید: نمی‌دانم این بندگان خدا را چه شده است که تا این اندازه توجَّه نکرده‌اند به فرموده خدا در قرآن؛ آنجا که می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ ...»¹: «ای پیامبر! درباره تقسیم انفال از تو سؤال می‌کنند ...».

آن دسته از صحابه که بر سر تقسیم انفال (یک قسم غنایم جنگی) درگیر شدند و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره آن سؤال کردند، آیا این درگیری و سؤال ایشان برای رفع اختلاف، قبل از آن بوده که ایشان به دنیا بیایند و از ازل بوده که قرآن از آن خبر داده است تا بشود گفت قرآن قدیم است؟!

و همچنین است چهارده مورد دیگر که لفظ «يسألونك» در قرآن آمده، و نیز در دو مورد دیگر که لفظ «يستفتونك» (از تو می‌پرسند و فتوا می‌خواهند) آمده و موردی دیگر مانند: «قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي ...»² که در آنها پس از

¹. سوره انفال: 1.

². سوره مجادله: 1.

درگیری بین مردم آن زمان و مراجعه به پیامبر صلی الله علیه و آله و کسب تکلیف از ایشان ، قرآن خبر از وقوع آن حوادث می‌دهد . آیا در این صورت می‌توان قرآن را قدیم خواند؟! یا اینکه این حوادث از ازل واقع شده بوده و مردم از ازل و قبل از زمان پیامبر کسب تکلیف کرده‌اند و قرآن از آنچه در ازل بوده خبر می‌دهد؟! راستی چه باید گفت؟!^۱

یک فرقه گفتند : همه افعال بندگان از خداست و بنده را در آن اختیار نیست .^۱
فرقه دیگر گفتند : افعال انسان از خود اوست . و خلاف عدل خداوند است کسی را عذاب کند بر انجام کاری که در انجام دادن آن مجبور باشد .^۲
فرقه دوم فرقه اول را «جبریه» و خود را «عدلیه» نامیدند .

اکثریت پیروان مکتب خلفا ، بر وجوب طاعت خلفا و حرمت قیام علیه آنها ، اگرچه ظالم و معصیت کار باشند ، اتفاق دارند . گاهی نیز گروه‌های کوچکی از آنان ، در مدتی کوتاه به جواز قیام علیه خلیفه ظالم و معصیت کار قائل بودند که دستگاه خلافت آنان را نابود می‌ساخت و سپس در تاریخ از آنان به بدنامی یاد می‌کرد .

منشأ اختلاف‌های مذکور ، همان چند دسته حدیث مکتب خلفا بود که در سابق نام بردیم . و اینک معرفی فرقه‌هایی که درباره این عقاید اختلاف شدید داشتند .

فرقه جهمیّه

جهمی یا جهمیّه پیروان «جهم بن صفوان» می‌باشند .^۳

آرای جهم و جهمیّه

در مقدمه این بحث لازم است متذکر شویم مدارکی که امروزه درباره آرای جهم و فرقه جهمیّه در دسترس ماست ، به دو دسته تقسیم می‌شود :

الف - آنچه مخالفینشان در ردّ معتقدات ایشان نوشته‌اند و تا به امروز مانده است .

ب - آنچه نویسندگان کتب ملل و نحل در معرفی این فرقه نوشته‌اند .

در این باره شایسته است توجه داشته باشیم که در بحث‌های علمی با نوشته‌های این هر دو دسته باید با احتیاط کامل برخورد کرد . چه آنکه درباره نوشته‌های مخالفین ، باید

^۱ . الملل و النحل : ج ۱ ص ۸۵ ، الفصل الثانی الجبریه .

^۲ . الملل و النحل : ج ۱ ص ۴۳ ، الفصل الاول المعتزله .

^۳ . انساب الاشراف ، ذیل «جهمی» .

گفت: تنها به قاضی رفته‌اند، و دلیلی بر صحت مطالبی که مخالفان و دشمنان جهمیّه به آنان نسبت داده‌اند، نیست.

و نوشته‌های نویسندگان آرای ملل و نحل را نیز در بحث‌های علمی خود درباره وجود فرقه‌هایی در زمان گذشته - همچون سبائیّه و ناووسیّه - و معتقدات آن فرقه‌ها دیدیم، و دانستیم که غالباً بدون تحقیق می‌نویسند و مدرکشان در آنچه به آن فرقه‌ها نسبت می‌دهند، گاه همان است که مخالفان آن فرق به آنها نسبت داده‌اند. و گاه مطالبی است که بین مردم زمان خود آن نویسندگان درباره آن فرقه‌ها مشهور بوده است.

بنا بر این، پر واضح است که در بحث‌های علمی، هیچ یک از این دو دسته مدارک قابل اعتماد مطلق نیست. بدین سبب ما با آنچه که به جهمیّه نسبت داده‌اند، با احتیاط کامل برخورد می‌کنیم و با مقید بودن به این احتیاط، آنچه از جهم و جهمیّه در فهم بحث‌های آینده لازم است، بیان می‌کنیم:

الف - جهم و جهمیّه اعضا و جوارح داشتن خدا را منکر بوده‌اند.^۱

ب - قائل بوده‌اند قرآن قدیم نیست و مخلوق است.

ج - قائل بوده‌اند افعال بشر را خدا خلق کرده و بشر مجبور به افعال خود می‌باشد.^۲

د - و نیز گفته‌اند جهم، شرط امامت را دانایی به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع مسلمانان بر انتخاب او می‌دانسته است.^۳

زندگانی جهم

جهم آزاد کرده قبیله ازد و از اهل بلخ، و کنیه‌اش ابومحرز بوده است.^۴

جهم زمانی به کوفه رفته و با ابو حنیفه مناظراتی داشته^۵ مناظراتی داشته است که به سبب آن، مقاتل بن سلیمان که در تجسیم خدا غلو داشته^۶ مناظراتی داشته است که به

^۱ کتاب جهم بن صفوان: ص 71، الفصل الثالث نفی الصفات عن الله تعالى.

^۲ رجوع کنید به: الردّ علی الجهمیّه والزنادقه احمد بن حنبل، ج قاهره؛ الردّ علی الجهمیّه (عثمان بن سعید دارمی، متوفای 280 هجری)، ج لیدن 1960 میلادی؛ جهم بن صفوان (حامد العلی)، ج بغداد 1965 میلادی. کتاب اخیر اثری است جامع در احوال جهم.

^۳ رجوع کنید به: فرق الشیعه: ص 145.

^۴ انساب الاشراف.

^۵ رجوع کنید به: مناقب ابی حنیفه: ج 1 ص 145-148، ج حیدر آباد 1321 ق.

^۶ شرح حال مقاتل را در بحث «اثر اندیشه‌های اهل کتاب» در درس‌های بعدی خواهیم دید.

سبب آن ، مقاتل از حاکم بلخ خواسته تا جهنم را به ترمذ تبعید نماید .^۱

^۱ .الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۹ ص ۳۵۰ ، تاریخ الإسلام : ج ۵ ص ۵۶ .

در ترمذ سمنیه بسیار بوده‌اند . گویند سمنیه در اصل بودایی بودند و غیر اجسام مادی ، به وجودی دیگر ایمان نداشتند .^۱

گفته‌اند در اوان فتح اسلامی در ترمذ ، هزار راهب بودایی در آنجا بوده و دوازده معبد داشته‌اند .^۲

جهم با مناظره با سمنیه توانسته است آنان را مسلمان کند .^۳

گفته‌اند جهم با معتزله نیز مکاتبه و مناظره داشته است .^۴

تحرك سياسي جهم

در زمان جهم که اواخر دوران حکومت بنی‌امیه بود ، توده‌های مردم از ستم دستگاه‌های حکومت به ستوه آمده بودند و در کشورهای اسلامی شورش‌هایی برپا می‌شد .

یکی از آن شورش‌ها به سرکردگی حارث به سریع تمیمی برپا شد . وی در سال 16 هجری قیام کرد و مردم را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خلع خلیفه اموی ، هشام بن عبدالملک ، دعوت نمود .

گویند شمار لشکر او به شصت هزار نفر رسید ، و شهرهای بلخ و جوزجان و طالقان را فتح کرد . سپس در جنگ شهر مرو شکست خورد و به ترکستان فرار نمود و دوازده سال در آنجا زیست . گاهی با کمک ترک‌ها با لشکر بنی‌امیه می‌جنگید .

در سال 118 هجری لشکر بنی‌امیه قلعه‌ای را که در آن بستگان حارث بودند ، فتح کرد و همگی آنان را قتل عام نمود و بقیه را از بزرگ و کوچک اسیر کرده در بازار بلخ به بردگی فروخت .

نصر بن سیار ، والی خراسان ، در سال 126 هجری از خلیفه اموی ، یزید بن ولید بن عبدالملک ، برای حارث امان گرفت و نزد وی فرستاد . حارث به مرو بازگشت . والی اموی به حارث پیشنهاد همیاری نمود و اینکه به حارث حکومت یک استان و صد هزار

¹ . طبقات المعتزله : ص 34 ، ج بیروت 1961 میلادی .

² . دائرة المعارف اسلامی ، ماده «ترمذ» .

³ . طبقات المعتزله : ص 34 ؛ الرد علی الجهمیه : ص 15 .

⁴ . طبقات المعتزله : ص 32 .

دینار بدهد .

حارث نپذیرفت و به والی پیام فرستاد :

من برای انکار منکر و دفع ظلم ، سیزده سال از این شهر دور شدم . من طالب دنیا و لذات آن نیستم . تو اکنون مرا به آن دعوت می‌کنی؟! من از تو می‌خواهم به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنی و والیان نیک سیرت بر مردم بگماری . اگر چنین کردی ، من در لشکرت آمده با دشمنان تو جنگ می‌کنم .

نصر بن سیار خواسته او را نپذیرفت . حارث دیگر باره دعوت خود را برای عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر تجدید کرد و لشکری فراهم آورد . در این زمان جهم بن صفوان با او همدست شد . حارث در سال 128 هجری شکست خورد و کشته شد . پس از او جهم بن صفوان را نیز اسیر کردند و کشتند .¹

* * *

جهم مردی پرخروش و پر تحرک ، و مجاهدی نستوه در راه نشر عقیده خود بوده است . اختلاف او با محدثان مکتب خلفا ، بیش از هر چیز در ردّ عقیده آنان در مورد تجسیم و تشبیه خدا و نیز قدیم بودن قرآن و مخلوق نبودن آن بود .

جهم را پیروانی بسیار بوده است² و محدثان مکتب خلفا ردهای بسیاری بر او نوشته‌اند که شاید قدیمی‌ترین آنها «الردّ علی الجهمیّة والزنادقه» ، تألیف احمد بن حنبل باشد.

جهم با مؤسسان مذهب اعتزال معاصر بوده است و در بعضی عقاید ، آرایشان مشابه یکدیگر است . در اینکه کدام یک از دیگری فرا گرفته ، اختلاف است .³ ما معتقدیم هر دو بعضی از عقاید را - مانند نفی تجسیم باری تعالی - از شاگردان مکتب اهل بیت علیه‌السلام فرا گرفته‌اند ؛ اگر چه آن عقاید را نیز به طور آشفته بیان کرده‌اند .

فرقه معتزله⁴

گویند اوّلین کسی که مذهب اعتزال را بنا نهاد ، واصل بن عطاء غزّال (متوفای 131

¹ . رجوع کنید به : الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 5 ص 136 - 261 ، ذکر حوادث 116 - 128 هجری ، چ اروپا .

² . انساب الاشراف .

³ . رجوع کنید به : جهم بن صفوان : ص 161 ، الفصل السادس .

⁴ . از این پس در بحث فرقه‌های مسلمان ، مدارک قابل اعتماد در دسترس هست . مانند نوشته‌های خود آن فرقه‌ها یا نوشته‌های دانشمندان مورد اعتماد معاصر با آن فرقه‌ها ، مانند مسعودی و دیگران .

هجری) بوده است . کنیه‌اش ابوحنیفه و آزادکرده قبیله عرب «ضَبّه» یا «مخزوم» بود . او

در بصره سکنا داشت و در حوزه درس حسن بن یسار بصری (متوفای 110 هجری) حاضر می‌شد. بعدها بر اثر اختلاف نظر در بعضی مسائل اعتقادی، از درس او کناره‌گیری کرد. در زبان عربی، کناره‌گیری را «اعتزال» گویند، و عزلت‌کننده را «معتزل». بدین سبب اهل این مذهب را «معتزله» و مذهب ایشان را مذهب «اعتزال» نام نهاده‌اند. واصل بن عطاء برای نشر مذهب اعتزال، مبلغانی به دیار مغرب (اسنکدریه تا اندلس) فرستاد، و همچنین به خطه خراسان و یمن و کوفه و دیگر شهرهای اسلامی.¹ از جمله کسانی که از او پیروی نمود، «عمرو بن عبید» بود. عمرو بن عبید (متوفای 142 هجری) آزاد کرده قبیله تَیْم و ساکن بصره بود و در درس حسن بصری حاضر می‌شد. ولی بر اثر دعوت واصل بن عطاء، درس حسن بصری را ترک کرد و به مذهب اعتزال گرایید.²

آرای معتزله

معتزله مانند جهمیّه، منکر اعضا و جوارح داشتن خدا بودند. و نیز مانند جهمیّه می‌گفتند قرآن قدیم نیست و مخلوق است. آنان در عقیده جبر مخالف جهمیّه بودند و می‌گفتند افعال بندگان خدا از بندگان می‌باشد نه از خداوند.³

این فرقه تا زمان متوکل، خلیفه عباسی، در نمو بود، ولی متوکل با آن مخالفت شدید نمود و در زمان او در فشار قرار گرفت.⁴ پس از دوران متوکل، بین پیروان معتزله و مکتب اشعری و اهل حدیث تا چند قرن مبارزه فکری دایر بود. اخیراً در عصر خلافت عثمانی‌ها در ترکیه، اشعری‌ها و اهل حدیث با پشتیبانی دستگاه خلافت، توانستند معتزله را منقرض سازند.

اهل حدیث

در گذشته اشاره‌ای داشتیم به بی‌حرمتی شدید ابو حنیفه به حدیث پیامبر ﷺ اینکه

¹ .وفیات الاعیان : ج 5 ص 60 ، شرح حال واصل ؛ تاریخ الاسلام : ج 5 ص 311 ؛ مروج الذهب : ج 4 ص 22 ؛ انساب الاشراف ، ذیل «معتزلی» .

² .تاریخ بغداد : ج 12 ص 166 شرح حال عمرو بن عبید ؛ وفیات الاعیان : ج 3 ص 130 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج 10 ص 10 ، در ذکر حوادث سال 142 .

³ .الفرق بین الفرق : ص 114 ، الفصل الثالث مقالات القدریه والمعتزله .

⁴ .رجوع کنید به : تاریخ الخلفاء ، سیوطی و تاریخ الطبری و الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، شرح حال متوکل .

ابوحنیفه در برابر احادیث احکام که از پیامبر روایت شده بود، برای استخراج احکام قواعدی تأسیس کرده بود به نام قیاس و استحسان و مصالح مرسله.

همچنین اشاره‌ای داشتیم به اینکه جهمیّه و معتزله، همه روایاتی که اهل حدیث آنها را احادیث صفات خدا می‌دانند و در آن به اعضا و جوارح داشتن خدا و انتقال خداوند از مکانی به مکانی دیگر تصریح شده است، آنچنان که محدثان معنای ظاهری این احادیث را می‌پذیرفتند، نمی‌پذیرند.

در نتیجه بین محدثان و آن فرقه‌ها درگیری‌های فکری ایجاد شد و تدریجاً طرفداران حدیث در برابر آن فرقه‌ها جبهه‌گیری نمودند و فرقه‌ای جدید به نام «اهل حدیث» تأسیس شد.

مشهورترین فرد در جبهه اهل حدیث احمد بن حنبل می‌باشد. وی کتابی پرمحتوا در حدیث تألیف نموده که مسند نام دارد. وی کتاب‌های دیگری نیز دارد که از جمله آنها کتاب «الردّ علی الجهمیّه» و «فضائل علی بن ابی طالب» می‌باشد.¹

سبب شهرت احمد بن حنبل، مقاومت او در ردّ عقیده مخلوق بودن قرآن می‌باشد که در دوران مأمون عباسی (متوفای 218 هجری) به اوج خود رسید. در آن زمان علما را با شکنجه وادار می‌کردند تا به مخلوق بودن قرآن رأی دهند. پس از مأمون، معتصم (متوفای 227 هجری)، احمد بن حنبل را به سبب همین عقیده مدتی زندانی کرد. و در زمان واثق (متوفای 232 هجری) گشایشی برای او شد. تا اینکه زمان متوکل فرا رسید و متوکل قائل به قدیم بودن قرآن شد و احمد بن حنبل را گرامی داشت. بدین سبب خلقی بسیار رهبری او را پذیرا شدند.²

¹. رجوع کنید به: تاریخ بغداد: ج 4 ص 412؛ و الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج 10 ص 325 - 343، شرح حال احمد بن حنبل.

². برای شناسایی اثر اختلافات فرقه‌ای در مکتب خلفا، شایسته است خلاصه گفتار امام الائمه ابن خزیمه را در دفاع از ابوهریره، که در المستدرک علی الصحیحین: ج 3 ص 513 آمده است، بیان کنیم. ابن خزیمه گوید: «آنان که درباره اخبار ابوهریره سخن می‌گویند، یا از فرقه جهمیّه می‌باشند که صفات خدا را تعطیل کرده‌اند و اخبار ابوهریره را خلاف مذهب خود می‌یابند؛ یا از خوارج می‌باشند که اطاعت خلیفه و حاکم را واجب نمی‌دانند و خروج را واجب می‌دانند؛ یا از قدریه می‌باشند که می‌گویند افعال بشر را خداوند از ازل مقدر کرده و احادیث ابوهریره را مخالف با رأی خود می‌یابند؛ یا از فقهایی می‌باشند که اخبار ابوهریره را مخالف نظر فقهی خود می‌دانند. اینان اخبار ابوهریره را رد می‌کنند».

پس از احمد بن حنبل، جنگ بین اهل حدیث و معتزله شدت گرفت و اهل حدیث نام اهل سنت و جماعت بودن را به خود اختصاص دادند و فرقه‌ای مشخص و جداگانه شدند.

در همین اوان، به سبب ترجمه فلسفه یونانی و انتشار آن به دستور خلفا، روش فکری فلاسفه و روش استدلال ایشان بین مسلمانان شایع شد و اثر نمایانی بر مناظرات و احتجاج‌های کتبی و شفاهی معتزله گذارد و خود منشأ تأسیس علم کلام در حوزه‌های علمیّه مسلمانان گردید. و می‌توان گفت انتشار این روش، بیش از پیش سبب فرقه‌گرایی محدثان شد، و در همین دوران بود که فرقه اشعری در مکتب خلفا ایجاد شد.

فرقه اشعری

فرقه اشعری پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (متوفای 324 هجری) می‌باشند. وی از نسل ابوموسی اشعری بود و تا چهل سالگی ساکن بصره و شاگرد جبائی معتزلی (متوفای 303 هجری) بود.¹ سپس همانند دو مؤسس مذهب معتزله، واصل بن عطاء و عمرو بن عبید، که از شاگردان حسن بصری بودند و سپس از او کناره‌گیری کردند و مذهب معتزله را تأسیس نمودند، اشعری نیز از شاگردی استاد معتزلی خود کناره‌گیری کرد² و مانند محدثان دعوت به رجوع به حدیث کرد.

پس از آن اشعری به بغداد رفت و در ردّ معتزله کوشا بود. ولی برای مناظراتش، همچنان که از حدیث محدثان بهره می‌برد، از علم کلام معتزله نیز توشه بر می‌داشت³، و در مواردی عقایدش با ظاهر احادیث وفق نمی‌کرد. لذا با اینکه او خود را مروج مکتب احمد بن حنبل می‌دانست، همگی محدثان، و خصوصاً پیروان مکتب احمد بن حنبل، او را نپذیرفتند. ولی در اثر حضور او در درس ابو اسحاق مروزی فقیه شافعی، گروهی از دانشمندانی که در فقه از شافعی پیروی می‌کردند، در عقیده، اشعری گردیدند، در حالی که گروهی دیگر از آنان در عقاید پیرو معتزله بودند.

بدین‌گونه پیروان مکتب خلفا در عقاید به دو مذهب بزرگ تقسیم شدند: مذهب معتزله و مذهب اشعری. و در فقه پیرو مذهب حنفی و مالکی و شافعی و مذاهب فقهی

¹ . دائرة المعارف الاسلامیة : ج 2 ص 218 .

² . رجوع کنید به : وفیات الاعیان : ج 3 ص 398 ، شرح حال اشعری .

³ . با مراجعه به آثار اشعری‌ها ، این امر واضح می‌شود .

دیگر شدند. با مرور زمان، مکتب احمد بن حنبل نیز در زمره مذاهب فقهی مکتب خلفا به شمار آمد.

از قرن چهارم هجری به بعد، مناظرات فرقه‌های مختلف مسلمانان به روش علم کلام بود. این امر که در مناظرات اشاعره و معتزله نمایان بود، سبب دور شدن اهل حدیث از این دو فرقه گردید.

در این اوان، مذاهب فقهی متعددی در مکتب خلفا منتشر شد. تا اینکه در سال 665 هجری، ملک ظاهر بیبرس بندقداری از «حکام ممالیک»^۱ در مذهب چهار مذهب فقهی حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی را به رسمیت شناخت، و در عقاید نیز مذهب اشعری را. این حکم تا به امروز در پیروان مکتب خلفا رایج است.^۲

فرقه سلفیه

در اواخر قرن هفتم هجری، ابن تیمیه (متوفای 728 هجری) از مکتب احمد بن حنبل، علیه همه فرقه‌های مسلمان قیام کرد. او با اینکه مکتب خلفا باب اجتهاد را مسدود اعلام کرده بود، خود را مجتهد می‌دانست.^۳

وی در عقیده به تجسیم غلو داشت. تا آنجا که روزی از بالای منبر یک پله و دو پله پایین آمد و گفت: خداوند این چنین از آسمان اول به آسمان پایین می‌آید.^۴ وی توسل و استغاثه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گفتن «یا محمد» را حرام دانست.^۵

ابن تیمیه فضایل علی علیه‌السلام را نیز رد می‌کرد. تا آنجا که علمای مکتب خلفا انکار او را به دلیل دشمنی او با امام دانستند و گفتند: به دلیل آنکه پیامبر به امام علی فرموده: «لا یبغضک إلا منافق» ابن تیمیه منافق می‌باشد.^۶

علمای مکتب خلفا در دمشق و قاهره و اسنکدریه، چندین بار با او مناظره نمودند و

^۱ حکام ممالیک در مصر آن حکامی بودند که در اصل بنده بودند و سپس آزاد شده بودند.

^۲ رجوع کنید به: خطط، مقریزی: ج 6 ص 161، چ قاهره 1326 ق.

^۳ الدرر الكامنه فی أعیان المأء الثامنه، ابن حجر عسقلانی، متوفای 852 هجری: ص 163، چ قاهره 1385 ق.

^۴ همان: ص 164.

^۵ همان: ص 158.

^۶ همان: ص 166.

فتوا به حبس او دادند . گاهی نیز او را از عقاید خود توبه می‌داده‌اند .¹
پس از ابن تیمیّه ، پیروانش او را «شیخ الاسلام» لقب دادند و خود را «سلفیّه» نامیدند .

¹ . همان : ص 150 - 170 .

یعنی فرقه‌ای که پیروی از سلف (پیشینیان) می‌نمایند . و مقصود آنان از سلف ، صحابه و تابعین و بعضی از محدثان قرن اوّل و دوم و سوم هجری ، مانند احمد بن حنبل می‌باشند .
فرقه سلفیه با سایر مسلمانان رفتاری خشن دارند ؛ ایشان خود را مؤمن و پاکدامن ، و همه مسلمانان دیگر را پس از سه قرن اوّل تا به امروز ، گمراه و بدعت‌گذار می‌دانند .^۱

فرقه وهابیت

از فرقه سلفیه در قرن دوازده هجری ، محمد بن عبدالوهاب (متوفای 1207 هجری) علیه مسلمانان قیام کرد ، و دعوت ابن تیمیه را شدیدتر از خود ابن تیمیه ، تجدید کرد . فرقه پیرو او را «وهابیت» می‌نامند .

محمد بن عبدالوهاب زیارت قبور را بدعت ، و طلب شفاعت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را پس از وفاتش ضلالت ، و گفتن «یا محمد» در استغاثه و توسّل به پیامبر را شرک می‌داند ؛ و همه مسلمانان پس از قرن سوم تا به امروز را جز پیروان ابن تیمیه ، مشرک می‌خواند ؛ و می‌گوید : «شرک مشرکان زمان ما (یعنی همه مسلمان‌ها) شدیدتر از شرک مشرکان زمان جاهلیت می‌باشد» .^۲

فرقه وهابیت با فرقه سلفیه از سه جهت فرق دارند :

بی‌حرمتی شدید نسبت به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

واجب دانستن قتل همه مسلمان‌ها تا وهابیت را بپذیرند ؛ یا به قول ایشان : از شرک دست بردارند و یکتاپرست شوند . به همین دلیل بلاد مسلمانان را ، بلاد مشرکان ، و بلاد وهابی‌ها را بلاد اسلام و بلاد اهل توحید می‌دانند .

معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را که اهل شرک نیستند ، می‌بخشد و همه وهابی‌ها را با هر گناهی که داشته باشند ، به بهشت می‌برد .

این سه امر را بنده در ده سفر تشرّف به حج و معاشرت با همه طبقات وهابی‌ها و مباحثه و مناظره با آنان ، در رفتار و گفتار ایشان مشاهده نموده و از آنان شنیده‌ام . و در پی جویی سبب به این نتیجه رسیده‌ام که دلیل اینان بر این پیش‌ها به قرار ذیل است :

1 . در مورد بی‌حرمتی شدید ایشان به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ، نمونه‌ای از مشاهدات خود را

¹ . رجوع کنید به : آثار ابن تیمیه مانند «منهاج السنّة» و رسائل خطی ابن تیمیه مجموعه 91 از نسخه‌های عکسی مجمع علمی اسلامی .

² . رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج 1 ص 62 .

در بحث‌های گذشته بیان نموده‌ام. آنان جسد مبارک پیامبر را پس از وفات، مانند اجساد سایر بشر پوسیده و خاک شده می‌پندارند. و هیچ احترام و امتیازی برای قبر مبارک آن حضرت بر دیگر قبرهای بشر قائل نیستند.

دلیل این بینش در احادیثی می‌باشد که شخصیت پیامبر را حتی از یک انسان عادی نیز پایین‌تر می‌نمایاند.¹ و همچنین در روایات دروغی است که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده‌اند که فرمود: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَثًا...»: «خدایا! قبر مرا بت قرار مده. خداوند لعنت کند قومی را که قبور پیامبران خود را مساجد قرار داده‌اند».

ما مجعول بودن این حدیث را در باب «الخلافاً حول البناء علی قبور الانبیاء» در جلد اول معالم المدرستین بیان داشته‌ایم.

2. در مورد واجب دانستن قتل همه مسلمان‌ها، قبلاً به دلیل این بینش اشاره نمودیم، و در گفتار و نوشتار و کردارهایشان روشن است.

3. معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را می‌آمرزد و به جهنم نمی‌روند. در این مورد نمونه‌ای را که خود شنیده و دیده‌ام بیان می‌دارم:

از حجاج بیت الله الحرام شنیده بودم که ارتکاب فحشا را از وهابی‌ها در دو حرم محترم نقل می‌کردند. در اولین بار که بعضی وقایع را شنیدم، لرزه بر اندامم افتاد. اینجانب نیز لاابالی‌گری ایشان را در ارتکاب اعمالی که نزد خودشان معصیت شمرده می‌شود، دیده بودم و همیشه در شگفت بودم و در پی فهم سبب انتشار فحشا در آنها به سر می‌بردم.

تا آنکه در سفری در مسجد خیف، بین نماز مغرب و عشا، پای وعظ یک خطیب سعودی نشستم. خطیب بر منبر ایستاده بود و در امر شرک سخن می‌گفت. وی پس از آنکه انواع شرک را که غیر وهابی‌ها مرتکب آن هستند، برشمرد (مانند گفتن یا رسول الله! و نذر کردن برای اهل قبور)، در آخر با حال وجد و شعفی خاص، همچنان که ایستاده بود گفت: پیامبر فرموده: خداوند می‌گوید: بنده من! هر چه می‌خواهی گناه کن، دنیا را پر از گناه کن، اما مشرک نباش، من همه گناهان تو را می‌آمرزم، «و لا ابالی». یعنی هیچ اهمیتی نمی‌دهم؛ فقط مشرک نباش!²

¹. رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج 1 ص 39، بحث «منشأ الخلاف فی صفات رسول الله»، ج دوم.

². خطیب این حدیث را از صحیح البخاری نقل می‌کرد. ولی مؤلف این حدیث را در مسند احمد: ج 5 ص 167 چنین دیده است که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرمود:

«... خداوند می‌فرماید: ای فرزند آدم! چنانچه تو مرا بخوانی و از من خواهش کنی، همانا من تو را می‌آمرزم با هر چه که در تو باشد. اگر مرا روز قیامت در حالی که به اندازه زمین گناه کرده باشی، ملاقات کنی، من هم تو را ملاقات می‌کنم با آمرزشی به اندازه زمین. اگر گناहانی داشته باشی که

تا به آسمان رسیده باشد ، به شرط آنکه شریکی برای من قائل نباشی و از من آمرزش بخواهی ، تو را می‌آمرزم و اهمیتی نمی‌دهم» .
و در صحیح البخاری : ج 1 ص 150 ، کتاب الجنائز ، باب فی الجنائز ، مختصر این حدیث آمده است .
احادیث بسیار دیگری در این باره در کتب معتبر ایشان هست که بعضی از آنها را در درس‌های بعدی ، بحث «رؤیت» ، بررسی خواهیم کرد .

حالت خطیب را در هنگام نقل حدیث چنان دیدم که گویا بعضی معصیت‌ها را در نظر می‌آورد و همان بالای منبر شیرین کام شده و احساس لذت می‌کند!

محمد بن عبدالوهاب و سعودی‌ها

در نیمه دوم قرن دوازده هجری، محمد بن سعود، امیر درعیه نجد از محمد بن عبدالوهاب پیروی نمود. پس از او پسرش، سعود و پیروانش به قبایل مسلمانان حمله می‌کردند و قتل نفوس مسلمانان و سلب اموال و هتک اعراض ایشان را، به عنوان جهاد فی سبیل الله مرتکب می‌شدند. از آن زمان تا به امروز آنقدر از مسلمانان را کشته و سلب اموال کرده‌اند که صفحات تاریخ را سیاه نموده‌اند. و آخرین آن قتل عام بیش از چهارصد نفر از حجاج بیت الله الحرام در مراسم حج سال 1407 هجری بود.

درس سیام

درس سیام

سفید

وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السلام

مقدمه

در این بحث ضرورت دارد نخست به پنج موضوع ذیل توجه نماییم :

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله

کتمان حدیث

قیام‌های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام علیه حکومت‌های ستم‌پیشه

اثر تعیین اوصیای پیامبر و اثر کتمان حدیث

شناخت شیعه و تشیع

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله

1. وظیفه تبلیغی انبیا و اوصیا آن است که تکلیف شرعی مردم عصر خود را برای آن مردم بیان کنند . از آنجا که مسلمانان حاضر در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله نیازمند آن بودند که امام پس از پیامبر خود را بشناسند ، پیامبر در اولین روز دعوت به اسلام ، که بنی‌هاشم را در خانه خود به اسلام دعوت کرد ، علی علیه السلام را وصی خود معرفی کرد . این امر ادامه داشت تا آنکه در روز غدیر خم ، پیامبر در برابر ده‌ها هزار مسلمان حاضر ، علی را به عنوان ولی امر تعیین شده از جانب خداوند بعد از خود معرفی فرمود .
2. پیامبران باید تکلیف شرعی مردم بعد از خود را به طرقی به آنان تبلیغ نمایند . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در امر تعیین اوصیای خود و اولوالامر مردم پس از علی بن ابی طالب علیه السلام تا روز قیامت ، بر حسب اهمیت چنین تبلیغ فرمود :
به ظهور مهدی موعود علیه السلام و اینکه او آخرین امام مردم می‌باشد ، بشارت داد .
تعداد ایشان را که دوازده امام می‌باشند ، بیان فرمود .
امام حسن و امام حسین علیه السلام را دو امام پس از امام اول معرفی نمود .

نام‌های دوازده امام را به وسیله خواصی از صحابه، مانند جابر بن عبد الله انصاری بیان فرمود. نیز در نوشته‌هایی که به اوّلین وصی خود، علی بن ابی طالب تسلیم فرمود، نام‌های امامان و پیشگویی‌هایی از احوالشان وجود داشت. این تبلیغ، عمومی و همگانی نبوده و پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد به نحو خصوصی تبلیغ فرموده است. حکمت این نوع تبلیغ را در آینده بیان خواهیم کرد. پس از پیامبر هر یک از امامان نیز برای آن دسته از شیعیان که امامت ایشان را پذیرفته و نیازمند شناخت امام بعدی بودند، امام بعد از خود را معرفی نموده همچنین به ظهور مهدی موعود علیه السلام بشارت می‌دادند و برای بعضی از اصحاب خود از باقی دوازده امام نیز سخن می‌گفتند.

کتمان حدیث

در مکتب خلفا: در بحث‌های گذشته معلوم شد خلفا تا آخر قرن اوّل هجری، از نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کردند. اضافه بر آن، دانشمندان این مکتب نیز تا آخر قرن هفتم هجری، حدیث پیامبر را به صورت گوناگون کتمان می‌کردند.¹

در مکتب اهل بیت علیه السلام: در اثر اعمال کشتار و شکنجه و حبس نسبت به اهل بیت علیه السلام پیروانشان، این مکتب جز مدت کوتاهی در اواخر عصر حضرت باقر و ابتدای عصر حضرت صادق علیه السلام، همیشه دچار تقیه شدید بوده و نتوانسته سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را که نزد ایشان به ودیعت نهاده شده بود، به طور کامل نشر کند.

قیام‌های پیروان مکتب اهل بیت علیه السلام

¹ در انتهای بحث «الوصیّة» در جلد اوّل معالم المدرستین، ده نوع کتمان را به تفصیل شرح نموده‌ایم:

حذف بخشی از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و تبدیل آن به جمله‌ای مبهم

حذف همه خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

تأویل معنای روایت پیامبر بر خلاف حقیقت آن

حذف بعضی از اقوال صحابه

حذف تمام یک روایت از سنت پیامبر

نهی از نوشتن سنت پیامبر

کوشش در تضعیف روایات و راویان و کتبی که به زیان دستگاه حاکمه می‌باشد

سوزاندن کتاب‌ها و کتابخانه‌ها

حذف بخشی از خبر در سیره صحابه و تحریف حقیقت

ساختن روایت‌های جعلی به جای روایات صحیح سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیره صحیح صحابه.

در عصر ائمه علیهم السلام در مکتب اهل بیت و پیروانشان دوگونه قیام علیه حکومت های ظالم صورت می گرفت :

1. قیام برای امر به معروف و نهی از منکر

2. قیام به نام مهدویت

سرسلسله قیام های دسته اول در مکتب اهل بیت قیام حضرت سیّد الشهداء ، امام حسین علیه السلام بوده است . حضرتش سبب قیام خود را در وصیت نامه خود که به محمد بن حنفیه تسلیم نمود ، چنین بیان فرمود :

إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي . أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ .

این است و جز این نیست که در پی اصلاح کار امت جدّم خروج کردم . می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم .

حضرتش هیچ گاه مردم را دعوت نکرد که با او بیعت کنند تا برای رسیدن به خلافت و تشکیل حکومت قیام کند . و این اولین و بارزترین قیام از نوع اول بود .

نمونه دوم ، قیام محمد بن عبدالله از نسل امام حسن علیه السلام با برادرش ابراهیم بود . نوع این قیام از گفتار امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالله پدر محمد ، آنگاه که از امام خواست با پسرش بیعت کند ، آشکار می شود . در آن هنگام حضرت در جواب فرمود :

إِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّ ابْنَكَ هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ ، فَلَيْسَ بِهِ . وَلَا هَذَا أَوَائُهُ . وَإِنْ كُنْتَ إِثْمًا تُرِيدُ أَنْ تُخْرِجَهُ غَضَبًا لِلَّهِ وَلِيَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ ، فَإِنَّا وَاللَّهِ لَا نَدْعُكَ وَأَنْتَ شَيْخُنَا وَتُبَايِعُ ابْنَكَ بِهَذَا^۱ ایمر .

اگر می پنداری که این فرزندت همان مهدی می باشد ، نه ، او مهدی نیست . و نه این زمان ، زمان مهدی می باشد . و چنانچه می خواهی خروج کند در راه غضب برای خدا و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کند ، به خدا سوگند ما تو را که پیرمرد و بزرگ ما هستی و نمی گذاریم و با فرزندت برای این کار بیعت می کنیم^۲ .

این قیام یک نمونه از قیام امامزاده ها به نام مهدی موعود بوده است .

از فرمایش حضرت سیّد الشهداء در امر قیام خود ، و فرمایش امام جعفر صادق علیه السلام در

^۱ . اعلام الوری : ص 272 .

^۲ . بیعت در اسلام چند گونه است که یک مورد آن بیعت بر قیام برای امر به معروف و نهی از منکر است . در اینجا همین گونه بیعت مورد سخن است .

امر قیام محمد که او را مهدی می‌پنداشتند ، معلوم می‌شود اوصیای پیامبر فقط قیام برای امر به معروف را صحیح و موافق رضای خدا می‌دانسته‌اند .

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث

در اثر تبلیغ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، همه اهل مدینه و همه صحابه ، امام علی علیه‌السلام و امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام را دقیقاً می‌شناختند . پس از قیام امام حسین علیه خلیفه یزید و شهادت او به دست خلیفه ، همچنین خراب شدن کعبه توسط یزید ، همه می‌توانستند بطلان صحت تعیین خلیفه و امام به وسیله بیعت مردم را دریابند و این امر بسیار روشن بود . بنا بر این ، پس از شهادت حضرت سید الشهدا علیه‌السلام برای مسلمانان جز عقیده به سلسله امامت راهی نمانده بود .

امام حسین علیه‌السلام هنگام رفتن به مکه و عراق با تسلیم نمودن مواریث امامت به ام‌سلمه ، و با تحویل دادن آن امانات توسط ام‌سلمه به حضرت سجاد علیه‌السلام پس از بازگشت ایشان به مدینه ، هرکس از اهل مدینه که می‌خواست ، می‌توانست امام زمان خود را بشناسد .¹

* * *

اکنون که شمه‌ای از اثر تعیین اوصیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان کردیم ، به اثر سوء کتمان حدیث پیامبر اشاره‌ای می‌نماییم :

جلوگیری خلفا از نشر احادیث پیامبر ، به ویژه جلوگیری از گسترش احادیثی که درباره اوصیای پیامبر و ظهور مهدی موعود علیه‌السلام بود و بشارت می‌داد که وی زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه پر از ظلم و جور بشود ، به اندازه‌ای بود که در مدینه امامزاده‌ها و عموزاده‌های پیامبر (بنی‌عبّاس) در جلسه‌ای مشترک جمع شده بودند تا با محمد بن عبدالله ، به عنوان مهدی موعود بیعت کنند . تا آنکه امام جعفر صادق علیه‌السلام آنان را از خطا در اندیشه‌شان باخبر ساخت .

شناختن اوصیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی پس از دیگری همچنان که پیامبر از جانب خدا خبر داده بود ، اگر چه بر بعضی از خواص روشن بوده ، ولی برای عموم مردم پس از عصر

¹ . رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج 2 ص 320 ، بحث «کیف تداول الائمة علیهم‌السلام کتب العلم» ، باب «الإمام علی بن الحسین علیهما‌السلام خاصّة».

حضرت امام باقر علیه السلام آسان نبوده است .

شناخت شیعه و تشیع

برای شناخت تشیع ، نخست شناخت اسلام لازم است . اسلام ایمان داشتن به توحید (الوهِیت و ربوبیت) و سپس ایمان داشتن به همه انبیا تا خاتمشان ، و ایمان داشتن به احکام ضروری اسلام ، با نیت عمل کردن به آنها و به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ، و ایمان داشتن به معاد جسمانی و حساب و ثواب و عقاب در روز قیامت می باشد .^۱

و تشیع آن است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله این عقاید و احکام را به وسیله ائمه اهل بیت علیهم السلام از پیامبر بپذیرد و از پیامبر و ائمه پیروی کند . و شرط پذیرفتن از ائمه اهل بیت علیهم السلام و پیروی کردن از ایشان ، در عصر امام حسین علیه السلام آن است که سه امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد ؛ و در عصر حضرت صادق علیه السلام آن است که شش امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد .

و همچنین است این امر تا عصر مهدی موعود - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که در زمان حضرتش شیعه آن است که دوازده امام را بشناسد و از همه آنان پذیرا باشد و نیت پیروی از همه آنان را به همراه پیروی از جدشان داشته باشد .

اکنون چند مثال برای شناخت چگونگی معرفتی اوصیای پیامبر توسط خود ایشان ، و توسط اوصیای بعد از ایشان می آوریم . همچنین اثر این دوگونه معرفتی را بررسی می نماییم .

معرفی امام باقر علیه السلام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله : امام باقر را پیامبر معرفتی فرموده بود ؛ چنان که در دو خبر چنین می بینیم :

الف - جابر بن عبدالله انصاری عمامه بر سر می گذاشته^۲ و در مسجد پیامبر می نشسته و ندا می کرده است : «یا باقر! یا باقر!» با این کار ، جابر که یگانه بازمانده صحابه پیامبر

^۱ . در اسلام فرق مؤمن و منافق در آن است که منافق با تظاهر به عمل کردن به ضروریات ، اسلام را قبول می کند ، در حالی که قبلاً اسلام را نپذیرفته است .

^۲ . در آن زمان در ملاقات های رسمی عمامه بر سر می گذاشتند . پیامبر نیز در ملاقات های رسمی و در نماز عید ، عمامه بر سر می گذاشت . رجوع کنید به : عبدالله بن سبا ، جلد ۲ ، فصل «جاء علی فی السحاب» .

^۳ . «بقر الحدیث» : أوضحه و کشفه : پرده از روی حدیث برداشت . «بقر العلم» : پرده از روی علم برداشت و روشن کرد . «باقر العلم» : پرده از روی علم بردارنده .

بود، توجّه زائران حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را که از راه‌های دور برای حج آمده بودند، به خود جلب می‌کرد.

مردم می‌گفتند: جابر هذیان می‌گوید! یعنی از پیری خرف شده است. جابر می‌گفت: نه به خدا قسم، هذیان نمی‌گویم؛ ولی از پیامبر شنیدم که فرمود:

إِنَّكَ سَتَدْرِكُ رَجُلًا مَيِّ . إِسْمُهُ اِسْمِي . وَشَمَائِلُهُ شَمَائِلِي . يَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا .

تو مردی از من را درک می‌کنی. نامش نام من است. و شمایل او شمایل من می‌باشد. علم را باز می‌کند و پرده از روی آن بر می‌دارد.

این بود سبب آنچه شنیدید که می‌گفتم.^۱

نکته دیگر که در این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حضرت باقر می‌باشد، آن است که پیامبر درباره امام باقر فرموده است: «رَجُلٌ مَيِّ»؛ «مردی از من». و ما در گذشته این لفظ پیامبر را معنی کردیم و حاصل آن این شد که یعنی کار او در تبلیغ اسلام کار من می‌باشد.

ب - جابر در کوچه‌های مدینه نیز راه می‌رفت و «یا باقر! یا باقر!» ندا می‌کرد؛ و باز همان سخن‌ها بین او و اهل مدینه گفته می‌شد.^۲

معرفی امام باقر علیه السلام از جانب امام سجّاد علیه السلام: حضرت سجّاد علیه السلام کتاب‌های امام علی علیه السلام سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله را در بیماری وفات خود به حضرت باقر داد. و بعد از وفات حضرت سجّاد، برادران حضرت باقر از حضرتش خواستند که ایشان را در کتب و سلاح‌ها شرکت دهد؛ و این گفتگو در مدینه شهرت پیدا کرد. در نتیجه این گفتگو همه اهل مدینه دانستند کتاب‌هایی که به خط امام علی علیه السلام بوده، نزد حضرت باقر علیه السلام می‌باشد.

بنابر آنچه بیان شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سپس ائمّه اهل بیت علیه السلام امر وصایت را تا امام باقر علیه السلام با حکمت به همه اصحاب و همه اهل مدینه تبلیغ فرمودند. ولی این امر درباره سایر ائمّه تا مهدی موعود - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف - به نحوی دیگر بوده است که سبب آن از خبر آینده روشن می‌شود:

«آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السلام به خلیفه منصور رسید، به والی مدینه نوشت: هر کس را وصی قرار داده گردن بزن. والی مدینه در جواب نوشت: این پنج نفر را

^۱ رجوع کنید به: الکافی: ج ۱ ص ۴۶۹، بحار الأنوار: ج ۴۶ ص ۲۲۵ - ۲۲۸.

^۲ الفَرق بین الفَرق اسفرائینی، متوفای ۴۲۹ هجری: ص ۶۰، چ قاهره، تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۶۱ در ذکر وفات حضرت باقر علیه السلام به طور مختصر آن را آورده است.

وصی قرار داده است : 1 . خلیفه 2 . والی مدینه 3 و 4 . دو فرزندش عبداللّه و موسی 5 . حمیده ، مادر موسی .

خلیفه گفت : ایشان را نمی توان کشت»^۱ .

از این خبر معلوم می شود :

از زمان امام صادق علیه السلام اگر در وقت وفات امام ، امام بعد از او را می شناختند ، وی را شهید می ساختند و وظیفه ای که از جانب خداوند در هدایت مردم و حفظ اسلام به او محوّل شده بود ، انجام نمی شد .

و اما نحوه دیگر تعیین امر امامت پس از امام باقر علیه السلام ، چنین بوده است که امام در حال حیات خود ، امام بعد از خود را به خواصّ شیعیان معرفی می نمود .^۲ سپس به هنگام حاجت مردم به شناسایی امام عصر خود ، خداوند سبب سازی می فرمود تا امام عصر نزد دوست و دشمن معروف و مشهور گردد . دلیل بر این گفته ما همان رفتار حکام زمان با هر یک از ائمه می باشد . توجه فرمایید :

هارون الرشید ، امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد می آورد و زندانی می کند . مأمون ، امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان برده به عنوان ولایت عهدی زیر نظر می گیرد . همچنین امام جواد علیه السلام را به بغداد ، و امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام را به سامرا می برند . و خلاصه هر یک از این ائمه تا آخر عمر زیر نظر و مراقبت شدید خلفا می باشند .

خلفا چه دلیلی برای چنین رفتاری با این ائمه داشتند؟ آیا جز آن بود که می دانستند آنان امام شیعیان عصر خود هستند؟

این امر برای اهل مدینه و اهل پایتخت خلیفه ، که امام در آنجا زندانی یا تحت نظر بود ، روشن بوده است . به خصوص با جلسات مناظرات امام و مشاهده سیره امام . و اما اهالی شهرهای دور ؛^۳ آنان نیز می توانستند با تحقیق از اهل مدینه و بازماندگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین ایشان ، این امر را به روشنی درک کنند .

^۱ . الکافی : ج 1 ص 310 ، بحار الأنوار : ج 47 ص 3 .

^۲ . رجوع کنید به : بحار الأنوار ، علامه مجلسی ، شرح زندگانی هر یک از ائمه علیهم السلام .

^۳ . فاصله بعضی از شهرها تا مدینه ، در آن زمان یک سال یا بیشتر راه بود ؛ ولی همه ساله از آن شهرها برای حج به مدینه می رفتند .

وصیت حضرت صادق علیه السلام در عین حال که امر امامت را از نظر دستگاه خلافت پنهان کرد و آنان را دچار سردرگمی ساخت ، برای شیعیان نه تنها هیچ گونه شبهه‌ای ایجاد نکرد ، بلکه امر امامت را روشن‌تر ساخت . توجه فرمایید :

آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السلام در کوفه به شیعیان رسید ، ابو حمزه ثمالی از مخبر پرسید : آیا امام صادق کسی را وصی قرار داد؟ گفت : آری ، دو فرزندش عبدالله و موسی و خلیفه منصور . تا سخن مخبر بدین جا رسید ، ابو حمزه خندید و گفت : حمد خدا را که راه هدایت را به ما نشان داد ؛ امام از حال پسر بزرگ خود ما را آگاه ساخت و به فرزند کوچک (موسی بن جعفر) راهنمایی کرد و امر عظیم را مخفی داشت .

از معنای گفتار ابو حمزه سؤال کردند . گفت : با نام بردن پسر کوچک خود ، موسی ، همراه با ذکر نام پسر بزرگ خود ، عبدالله ، به ما فهمانید که پسر بزرگ شایسته امامت نیست . و با ذکر نام پسر کوچک به ما فهمانید که او امام است . و با نام بردن خلیفه ، وصی خود را از او پنهان داشت . حال اگر منصور بپرسد : وصی امام صادق کیست ، به او می‌گویند : شما وصی او هستید .^۱

باید توجه داشت که امر امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر خواص شیعیان ، به وسیله تعیین حضرت صادق علیه السلام در حال حیاتش ، روشن بود^۲ و چنین موضوعی بر شخصی مانند ابو حمزه پنهان نبوده است ؛ و در اینجا ابو حمزه خواسته است با بیان خود از امر وصایت امام کاظم علیه السلام دفع شبهه نماید . و چه زیبا نیز قصد امام صادق را از نوشتن آن وصیت بیان داشته و از رفتار منصور خبر داده است .

با توجه به اموری که تا اینجا بیان داشتیم ، می‌توان به حقیقت موضوع اختلاف پیروان مکتب اهل بیت دست یافت .

^۱ . بحار الأنوار : ج ۴۷ ص ۱۱ به نقل از المناقب ، ابن شهر آشوب : ج ۳ ص ۴۳۴ .

^۲ . رجوع کنید به : بحار الأنوار : ج ۴۸ ص ۱۲ - ۲۸ .

اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السلام

اختلاف‌هایی که به پیروان اهل بیت علیهم السلام نسبت داده‌اند، اندکی صحت دارد و بیشتر آن دروغ است.

برای بررسی این مطلب، نخست فرقه‌هایی را که در عصر حضور ائمه علیهم السلام مدعی شده‌اند، یادآور می‌شویم. سپس اختلافاتی را که در عصر غیبت کبری پدید آمده، بررسی می‌نماییم.

سبائیه

اولین فرقه‌ای که به شیعه نسبت داده‌اند، سبائیه نامیده‌اند. ما در سه جلد کتاب «عبدالله بن سبا» ثابت کرده‌ایم چنین فرقه‌ای در خارج وجود نداشته، بلکه تنها در مخیله نویسندگان کتاب‌هایی که درباره ملل و نحل نوشته‌اند، وجود خیالی داشته و پس از آن در نوشته‌هایشان وجود کتبی یافته است.

کیسانیه

کیسانیه را نسبت داده‌اند به کیسان. و کیسان بنا بر قول گروهی از نویسندگان اهل ملل و نحل، آزاد کرده امام علی علیه السلام بوده است.¹ و به قول گروهی دیگر: کیسان مختار ثقفی می‌باشد، و کیسانیه منسوب به او می‌باشند.² و بنابر قولی: کیسان نام خود محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه منسوب به اویند.³

عقیده کیسانیه

درباره عقیده ایشان سخنان ضلّ و نقیض بسیار گفته‌اند. خلاصه آن گفتارها چنین است که: ایشان پیروان محمد بن حنفیه (متوفای 81 هجری) بوده‌اند و او را مهدی

¹ الملل و النحل، شرح الکیسانیه: ج 1 ص 147.

² الفرق بین الفرق، باب ذکر الکیسانیه: ص 38، ج قاهره.

³ مقالات الاسلامیین: ص 21.

موعود می‌دانسته‌اند . و مختار ثقفی (متوفای 67 هجری) از پیروان او بوده و ادعای نبوت کرده است .

و گفته‌اند : کیسانیه پس از وفات محمد بن حنفیه ، قائل شده‌اند به اینکه امامت به فرزندش ابوهاشم (متوفای 98 یا 99 هجری) منتقل شده و ابوهاشم نیز امامت را به محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس (متوفای 124 یا 125 هجری) منتقل نموده و او را وصی خود قرار داده است . و امامت پس از محمد ، به فرزندش ، ابراهیم ، و پس از او به دو خلیفه عباسی ، سفّاح و منصور منتقل شده است .¹ و آن دو ، خلافت بنی‌عبّاس را تشکیل داده‌اند .

بنا بر این ، قول ، کیسانیه فرقه‌ای از شیعه بوده‌اند که یک خلافت سنی را تأسیس کرده‌اند که پانصد سال دوام داشته است!

این گفتارها سؤال‌های زیر را مطرح می‌سازد :

سرانجام ، کیسان کدام یک از آن سه نفر بوده است؟!

آیا جز نویسندگان ملل و نحل ، کسان دیگر آزادکرده‌ای برای حضرت علی علیه‌السلام به نام کیسان ذکر کرده‌اند؟!

محمد بن حنفیه ، فرزند برومند حضرت امیر ، مشهور است و شرح حالش در همه کتب رجال و حدیث و سیره نوشته شده است . آیا در جایی ، جز در کتب ملل و نحل ، کسی گفته است لقب محمد بن حنفیه کیسان بوده است؟! نسبت دادن کیسان به مختار نیز چنین است .

چنانچه این دانشمندان مکتب خلفا ، کیسان مؤسس کیسانیه را مردی از جن می‌خواندند ، از این گفتارها برایشان آسان‌تر بود . چرا که هیچ انسانی را نمی‌رسد وجود چنین مخلوق جنّی را منکر شود . همچنان که قتل سعد بن عباد را به مخلوق جنّی نسبت دادند و گفتند : «قتله الجنّ» : «جن سعد را کشته‌اند و کشته‌های او از جن بوده‌اند ، نه از آدمی!»²

بنابر آنچه بیان شد ، فرقه کیسانیه همچون فرقه سبائیه ، ساخته خیال نویسندگان کتب ملل و نحل می‌باشد .

¹ . الفرق بین الفرق : ص 40 ، الملل و النحل : ج 1 ص 147 و 150 - 151 .

² . رجوع کنید به : عبداللّه بن سبا ، جلد اول ، داستان کشته شدن سعد بن عباد ، باب سقیفه .

حقیقت این داستان

پس از شهادت حضرت سید الشهدا علیه السلام گروهی از محبان اهل بیت در کوفه اجتماع کردند و به خونخواهی آن حضرت قیام کردند و خود را «توآیین» نامیدند. آنان در سال 65 هجری با لشکر شام به سرکردگی ابن زیاد جنگ کردند و همگی شهید شدند.

پس از ایشان، مختار بن عبید ثقفی در سال 66 هجری به نام خونخواهی آن حضرت، در کوفه قیام کرد و با عبیدالله بن زیاد جنگ کرد و بر وی غالب شد و او را کشت. در این جنگ هفتاد هزار تن از لشکریان شام کشته شدند¹ و مختار سایر قاتلان آن حضرت، مانند عمر بن سعد و شمر و دیگران را نیز کشت و سر آنها را به مدینه، خدمت امام سجاد علیه السلام فرستاد.²

در همین اوان، عبدالله بن زبیر در مکه ادعای خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت. محمد بن حنفیه با او بیعت نکرد. عبدالله، محمد بن حنفیه و بستگانش را در دره کوهی در مکه به نام شعب عارم زندانی کرد و هیزمی بسیار در برابر دره انباشت و مدتی را تعیین کرد تا اگر در آن مدت بیعت نکند، در آن هیزمها آتش افروزد و همه را بسوزاند. محمد به کوفه کس فرستاد و از مختار کمک خواست. او نیز چهارصد نفر فرستاد و محمد و بستگانش را از آن زندان رهایی داد.³

پس از آن، عبدالله برادر خود، مصعب بن زبیر را در سال 67 هجری با لشکری به جنگ مختار فرستاد و مختار شکست خورد و کشته شد.

به جهت کشتارهایی که مختار از لشکریان بنی امیه کرد و همچنین کشتار او از سران و عزیزان قبایل عرب کوفه - که در لشکر ابن زیاد در کربلا نسل پیامبر صلی الله علیه و آله را قتل عام کرده بودند - پس از قتل مختار، بازماندگان کشتارهای مختار که حکومت و قلم به دست ایشان بود، هرچه خواستند علیه مختار گفتند و نوشتند، و در کتب تاریخ و ملل و نحل ثبت شد.

و اما راجع به محمد بن حنفیه؛ حقیقت این است که محمد وفات کرد در حالی که خود را امام نمی دانست تا امامت را به فرزندش، ابوهاشم، منتقل کند و او به دیگران و

¹ الفرق بین الفرق: ص 46.

² رجوع کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، حوادث سال 66 و 67 هجری.

³ رجوع کنید به: الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، حوادث سال 66 هجری.

آنچه در این باره می‌توان باور داشت آن است که به سبب منع نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌امیر مهدویت در آن روزگار مانند امروز روشن نبوده است و چنان که دیدیم بر بنی‌هاشم نیز که جمع شده بودند با محمد بن عبدالله بیعت کنند، امر مهدویت روشن نبوده است. تا آنکه امام جعفر صادق علیه‌السلام آنان را در این باره آگاه ساخت.

بنا بر این، ممکن است پس از حضرت سید الشهداء علیه‌السلام تعدادی چند صباحی شخصی را مهدی موعود پنداشته باشند، تا آنکه به یکی از ائمه برخورد کرده آن امام عدم صحت این پندار را بر ایشان روشن فرموده باشد.

و درباره مختار، آنچه می‌توان باور داشت آن است که شاید ضرورت‌های جنگ، او را بر سخن‌هایی توریه‌آمیز واداشته باشد و نامی از محمد بن حنفیه یا حضرت سجاد علیه‌السلام برده باشد. و یا اینکه آنچه را در باب خروج خود بر بنی‌امیه و قتل عام قتل حضرت سید الشهداء علیه‌السلام می‌دانسته و اخبار آن از ائمه به او رسیده بوده، گاهی به نام پیشگویی گفته باشد.

پس در هیچ حال، نه آن پندارهای عده‌ای اندک درباره محمد بن حنفیه به اندازه‌ای بوده است که بتوان بر آنان نام یک فرقه را گذارد، و نه گفتارهای مختار را - اگر هم چیزی گفته باشد - می‌توان پندارهای فرقه‌ای در اسلام و تشیع دانست.

بنا بر این، هیچ فرقه‌ای در تاریخ به نام کیسانیه وجود نداشته است.

غرابیه

در شرح فرقه غرابیه گفته‌اند:

غرابیه گروهی هستند که گمان دارند خداوند جبرئیل را به سوی علی فرستاد، ولی جبرئیل در راه به خطا رفت و به سوی محمد رفت و وحی را به او داد. زیرا محمد شبیه علی بود. و گفته‌اند که محمد و علی از دو کلاغ و دو مگس به هم شبیه‌تر بودند و همچنین پنداشته‌اند که علی رسول خداست، و فرزندان علی پیامبرانند. این گروه به پیروان خود می‌گویند: آن موجود پَردار را لعنت کنید. و مقصودشان از پَردار، جبرئیل است. کفر این گروه زیاده‌تر از کفر یهود می‌باشد. یهودیان به رسول خدا گفتند: چه کسی برایت از خدای تعالی وحی می‌آورد؟ پیامبر فرمود: جبرئیل. گفتند: ما جبرئیل را دوست نداریم؛ چه آنکه او عذاب می‌آورد. و گفتند: اگر میکائیل که جز رحمت را نازل نمی‌کند، وحی برای تو می‌آورد، هر آینه به تو ایمان می‌آوردیم.

پس یهود با اینکه به پیامبر کفر ورزیدند و با جبرئیل دشمن بودند، جبرئیل را لعنت نمی‌کردند و

فقط گمانشان این بود که جبرئیل ملک عذاب است نه رحمت.

ولی گروه غرابیه از طایفه رافضه، جبرئیل و محمد را لعنت می‌کنند. و خداوند متعال فرموده

است: (هر کس دشمن خدا و فرشتگان و رسولان خدا و جبرئیل و میکائیل باشد، هر آینه خداوند

دشمن کافران است).^۱

در این آیه کافر به کسی که بغض و دشمنی بعضی از فرشتگان را داشته باشد، گفته شده است. و

کسانی را که خداوند کافرشان خوانده، نمی‌شود از زمره مسلمانان دانست.^۲

این گونه یاوه‌سرایی‌ها را بحث علمی می‌نامند! و نویسندگان ملل و نحل از این گونه فرقه‌های خیالی، موارد بسیار دیگری را نیز به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام به دروغ نسبت داده‌اند که با مقایسه بین آنها و بین فرقه‌هایی که در مکتب خلفا بوده و می‌باشد، مطلب روشن می‌شود.

مقایسه بین فرقه‌هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم‌السلام جعل کرده‌اند

و فرقه‌های مکتب خلفا

در مکتب خلفا فرقه اشعری و معتزله و سلفی در عقاید، و حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی در فقه، بوده و هست. آرای هر فرقه‌ای را در عقاید و احکام، دانشمندان همان فرقه ثبت و ضبط نموده و با مباهات، بر صحت آن استدلال کرده‌اند. تاریخ تأسیس آن فرقه و اصلش و طبقات دانشمندان آن را نیز، دانشمندان خود آن فرقه به تفصیل

^۱ بقره: 98. «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ»

^۲ نصّ عربی این کلام را از الفرق بین الفرق: ص 250 - 251 می‌آوریم:

«الغرابیه قوم زعموا أنّ الله عزّوجلّ أرسل جبریل إلى علی، فغلط فی طریقہ فذهب إلى محمد؛ لأنّه کان یشبّهه. وقالوا: کان أشبه به من الغراب بالغراب، والذباب بالذباب. وزعموا أنّ علیّاً کان الرسول وأولاده بعده هم الرّسل. وهذه الفرقة تقول لأتباعها: العنوا صاحب الرّیش! یعنون جبریل. وکُفّر هذه الفرقة أكثر من کفر اليهود الذّین قالوا لرسول الله: من یأتیک بالوحی من الله تعالی؟ فقال: جبریل. فقالوا: إنّنا لا نحبّ جبریل؛ لأنّه ینزل بالعذاب. وقالوا: لو أتاک بالوحی میکائیل الذّی لا ینزل إلاّ بالرحمة، لأمنا بک. فالیهود - مع کفرهم بالنّبی ومع عدوانهم لجبریل - لا یلعنون جبریل، وإنّما یزعمون أنّه من ملائکة العذاب دون الرّحمة. والغرابیه من الرافضه یلعنون جبریل ومحمداً وقد قال الله تعالی: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ». وفي هذا تحقیق اسم الکافر لمبغض بعض الملائکة، ولا یجوز إدخال من ساءهم الله کافرین فی جملة فرق المسلمین». همچنین درباره این فرقه خیالی، رجوع کنید به: التبصیر فی الذّین وتمییز الفرقة الناجیه من الفرق الهالکین ابوالمظفر محمد بن طاهر اسفراینی، متوفای 471 هجری: ص 75، ج قاهره 1374 ق.

نوشته‌اند.¹

مثلاً تاریخ تأسیس فرقه اشاعره و مؤسس آن معلوم است. همچنین تاریخ تولد و وفاتش ثبت شده و آرای او به قلم خودش نوشته شده و در دسترس همه می‌باشد. این مطلب مورد اتفاق همه دانشمندان این فن می‌باشد.

و پس از مؤسس، دانشمندان بعدی فرقه اشعریه نیز مانند مؤسس آن فرقه، نسب و وفات و آرا و نوشتارهایشان معلوم و مضبوط است و در دسترس هر خواننده‌ای می‌باشد. و با مراجعه به آن نوشتارها، می‌توان همه خصوصیات اشاعره را شناخت. در بحث‌های علمی، روش صحیح همین است که برای شناخت هر فرقه‌ای به نوشتارهای خود آن فرقه رجوع شود و به وسیله آن نوشتارها تفکرات آن فرقه معرفی و نقد شود.

اکنون بنگریم حال آن فرقه‌هایی که مکتب خلفا به مکتب اهل بیت به دروغ نسبت داده‌اند، چگونه بوده است:

فرقه سبائیّه: گفتند: عبدالله بن سبا مؤسس این فرقه است.

در این مورد این سؤال‌ها مطرح می‌شود:

آیا سبا، پدر عبدالله از آسمان فرو افتاده، یا پدری داشته است؟! و اگر پدری داشته نام او چیست؟ و نسب او چگونه است؟

آیا از عبدالله بن سبا نوشته‌ای در دست هست؟!

آیا صحابه‌ای مانند ابوذر و عمار و یا تابعین صحابه مانند مالک اشتر و محمد بن ابوبکر که از فرقه سبائیّه معرفی شده‌اند، خودشان گفته‌اند ما سبائی هستیم؟!

آیا نوشتارهایی از پیروان این فرقه، همچون عمار و ابوذر و حجر بن عدی و صعصعه بن صوحان عدی در دست هست؟! یا آنکه هرچه در دست هست، همان است که دشمنانشان بعد از آنان نوشته‌اند و آن بندگان صالح خدا هیچ خبری از وجود چنین فرقه‌ای نداشته‌اند؟!

کیسانیه: آیا کیسان که کیسانیه به او نسبت داده می‌شوند، محمد بن حنفیه بوده؟! آیا مختار بوده؟! یا آزادکرده حضرت علی علیه‌السلام؟! و اگر کیسان همان آزادشده حضرت علی است، نامش چه بوده است؟

¹ مانند: طبقات الشافعیه تاج الدین سبکی، متوفای 771 هجری؛ طبقات الحنابلّه (ابویعلی محمد بن حسین)؛ طبقات المعتزله (احمد بن یحیی).

کیسائیہ کیانند؟ و چه کسی گفته است من کیسانی هستم؟!
 آیا نوشتارهایی در این باره جز نوشته‌های دشمنان مختار در دست هست؟!
 غرابیّه: مؤسس فرقه غرابیّه که بوده است؟ و در کدام شهر و در چه عصری می‌زیسته؟
 و چه کسی گفته است من از غرابیّه هستم؟! و چه کسی ادّعا کرده پیروان غرابیّه را دیده است؟!
 آیا این گروه جز در مخیله تذکره‌نویسان و مورّخانی که از آنها گرفته‌اند وجود داشته است؟!

* * *

این چنین بود فرق بین فرقه‌هایی که به شیعه به دروغ نسبت داده‌اند و فرقه‌هایی که در مکتب خلفا بوده و هست .
 از آنچه به شیعه نسبت داده‌اند ، فقط دو فرقه اسماعیلیه و زیدیه وجود خارجی داشته‌اند که آنها را در ادامه این بحث بررسی می‌نماییم .
 زیدیه: زیدیه فرقه‌ای از مسلمانان است که خود را پیرو زید بن علی بن الحسین می‌دانند . داستان زید و خروج او چنین است :
 در سال 121 یا 122 هجری ، زید بن علی به شام رفت و در مجلس خلیفه اموی ، هشام بن عبدالملک (متوفای 125 هجری) ، و سپس از والی او در کوفه ، بی‌حرمتی به خود و جسارت به اهل بیت علیهم‌السلام شنید . پس از آن بعضی از اهل کوفه با وی بیعت کردند و زید با والی کوفه جنگ کرد و شهید شد .¹
 پس از وی فرزندش ، یحیی ، در سال 125 هجری در خراسان علیه والی اموی خروج کرد و در شهر جوزجان شهید شد .²
 خروج این دو ، از نوع خروج برای امر به معروف و نهی از منکر بوده است .³

¹ . رجوع کنید به : بحارالأنوار : ج 46 ص 170 - 188 ؛ مقاتل الطالبین : ص 127 - 151 ، چ قاهره 1368 ق . ابن اثیر نیز در تاریخ خود ، الکامل فی التاریخ ، در ذکر حوادث سال 121 هجری ، ظلم‌هایی را که بر زید وارد شده است ، بیان کرده و شهادت او را در حوادث سال 122 ذکر کرده است .

² . رجوع کنید به : مقاتل الطالبین : ص 152 - 158 ، الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، در ذکر حوادث سال 125 ق .

³ . رجوع کنید به : الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، در ذکر شهادت زید و یحیی .

پس از شهادت زید و یحیی، گروهی پدید آمدند که خود را پیرو زید به حساب می‌آوردند و به فرقه زیدیه مشهور شدند. این فرقه مانند شیعه معتقد نیست که امامان امت اسلام را پروردگار عالم تعیین نموده و پیامبر صلی الله علیه و آله به امر پروردگار این موضوع را به مسلمانان تبلیغ فرموده؛ بلکه عقیده دارند پس از امام علی علیه السلام هر کس از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام با شمشیر قیام کند، او امام مسلمانان می‌شود.¹

زیدیه در این عقیده همانند اهل سنت می‌باشند که می‌گویند خداوند برای مسلمانان امام تعیین نفرموده است. آنان در احکام نیز از ابوحنیفه تقلید می‌نمایند که امام یکی از مذاهب فقهی مکتب خلفا می‌باشد. تقلید ایشان از ابوحنیفه به دلیل آن است که ابوحنیفه در قیام محمد و ابراهیم علیه خلیفه عباسی، منصور، به سخت قیام ایشان و اینکه مسلمانان باید آن دو را یاری کنند، فتوا داد. با داشتن این دو عقیده، این سؤال‌ها در مورد آنان مطرح می‌شود:

اگر خروج با شمشیر و حکومت کردن، شرط امامت است، درباره امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام، آنگاه که در خانه نشسته بودند، چه می‌گویند؟! آیا امام حسن علیه السلام پس از صلح با معاویه امام نبوده و امامت از او سلب شد؟! همچنین درباره حضرت سجاد و حضرت باقر علیهما السلام که هیچ‌گاه علیه خلفا قیام نکردند و حکومت نکردند، چه می‌گویند؟!

چگونه از ابوحنیفه تقلید می‌کنند و او را امام خود در فقه و احکام می‌دانند، در حالی که وی اصل آنان را در امامت قبول نداشته است و ائمه‌ای را که زیدیه امام می‌دانند (امام علی و دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهم السلام) امام نمی‌دانسته و خلافت خلفای سه گانه را صحیح می‌پنداشته و در مذاهب فقهی نیز مخالف عقیده زید و پدران زید بوده و عمل به اجتهاد و رأی خود می‌کرده است؟!

زید اگر آنان را می‌دید، به ایشان چه می‌گفت؟!

به هر حال زیدیه بخشی از عقیده اهل سنت، و اندکی از عقیده شیعه را پذیرفته‌اند، و از خود مقداری بر آن افزودند.

بنا بر این، آنان نه سنی هستند و نه شیعه؛ بلکه فرقه سومی را به نام زیدیه تشکیل

¹ این موضوع را مؤلف در برخوردها و بحث‌های علمی خود با زیدیه درک کرده است. همچنین رجوع کنید به: الملل و النحل: ج 1 ص 154، الزیدیه.

داده‌اند. البته عقاید آنان و عملشان با عقاید و عمل زید، فرزند امام سجّاد علیه‌السلام، و سایر پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام اختلاف‌های اساسی دارد، و به پیروان مکتب خلفا نزدیک‌تر می‌باشد.

فطحیه: منسوب به عبدالله، فرزند امام جعفر صادق علیه‌السلام، می‌باشند که افطح^۱ لقب داشته است. وی پس از امام صادق بزرگ‌ترین فرزند بازمانده امام بوده، و اوست که نامش در وصیت امام صادق علیه‌السلام در کنار دیگران آمده است.

وی پس از وفات امام صادق، در خانه خود را گشود و آب و جارو کرد و دربان بر آن نهاد و بر صدر خانه خود نشسته بر مسندی تکیه داد و ادعای امامت نمود.^۲

بعضی از شیعیان نزد او رفته مسائلی از احکام را از او سؤال کردند و او جواب غیر صحیح داد. آنان دانستند که عالم به احکام نیست. پس راه خود را باز یافتند و در امامت به حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام رجوع کردند.^۳

عبدالله پس از وفات پدر، هفتاد روز عمر کرد.^۴ حال باید پرسید در این زمان کوتاه، چگونه او می‌توانسته فرقه‌ای تشکیل دهد؟!

اسماعیلیه: فرقه‌ای هستند که در آغاز تشکیل خود به امامت امامان تا امام ششم، امام جعفر صادق علیه‌السلام، اظهار اعتقاد می‌کردند و می‌گفتند پس از امام صادق، امامت به فرزندش، اسماعیل، منتقل شده است.^۵ بدین سبب ایشان را شش امامی می‌نامند.^۶ سپس به فرقه‌های مختلف با عقاید گوناگون تقسیم شدند.

اینک اشاره‌ای گذرا به تاریخ این فرقه و عقایدشان می‌نماییم:

اسماعیل که این فرقه، خود را به او نسبت می‌دادند، در زمان پدر بزرگوارش، امام صادق علیه‌السلام، وفات نمود. امام صادق پس از وفات اسماعیل، کارهایی انجام داد که در

^۱ آن کس را افطح گویند که سر یا پای او بیش از حد متعارف پهن باشد.

^۲ بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۵۲ - ۲۵۳.

^۳ بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۵۲ - ۲۵۳؛ المقالات والفرق سعد بن عبدالله اشعری، متوفای ۳۰۱ ق: ص ۸۶، ج تهران ۱۳۸۲ ق، ۱۹۶۳ م.

^۴ المقالات والفرق: ص ۸۶؛ الملل و النحل: ج ۱ ص ۱۶۷ الاطحیه.

^۵ رجوع کنید به: الملل و النحل: ج ۱ ص ۱۶۷.

^۶ در عصر ما غالباً شیعیان آنان را چنین نام‌گذاری کرده‌اند.

زندگانی سایر ائمه بی مانند است . از جمله آنکه : چون اسماعیل وفات نمود ، امام سی
تن از شیعیان را در منزل خود حاضر گردانید . سپس به یکی از اصحابش به نام داوود

فرمود: ای داوود! روی او را بگشای. سپس به هر یک از سی نفر دستور داد با دقت صورت اسماعیل را بنگرند و از هر یک پرسید: آیا اسماعیل زنده است یا وفات کرده؟ یکایک آنان گفتند: وفات کرده است. سپس فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش.

سپس دستور داد او را غسل داده کفن کردند. سپس به مفضل فرمود: ای مفضل! کفن را از روی صورتش باز کن. بعد به ایشان فرمود: همگی او را بنگرید و دقت کنید؛ اسماعیل مرده است؟! همگی گفتند: ای آقای ما! او مرده است. و از کار امام صادق علیه السلام شگفت زده شدند. سپس فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش.

و چون اسماعیل را در لحد گذارند، فرمود: ای مفضل! صورت او را باز کن. چون صورت او را باز کرد، به ایشان فرمود: نگاه کنید. آیا او زنده است یا وفات کرده؟! گفتند: او وفات کرده است ای ولی خدا! امام علیه السلام فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش. همانا اهل باطل در مرگ اسماعیل شک و تردید خواهند کرد.

چون خاک بر روی جسد وی ریختند و دفن تمام شد، دیگر باره فرمود: این مرده کفن شده دفن شده در این لحد کیست؟ همه گفتند: اسماعیل فرزند شماست. فرمود: خداوندا شاهد باش. سپس دست فرزندش، موسی را گرفت و فرمود: این با حق می باشد و حق با اوست.¹

و در روایات دیگر آمده است که حضرت صادق علیه السلام دستور داد بر حاشیه کفن اسماعیل بنویسند: «إسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله»² و دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند، و پس از آنکه او را در کفن پیچیدند، چندین بار امر کرد رویش را بگشایند و پیشانی و چانه و گلویش را بوسه زد.³

و در حال تشییع جنازه او، چندین بار دستور داد جنازه را بر زمین بگذارند و کفن از روی اسماعیل پس می زد و به صورت او نظر می کرد، تا مردم در وفات اسماعیل شک نکنند.⁴

و در چندین روایت آمده است که حضرت صادق علیه السلام بعضی از شیعیان را به نیابت از

¹ بحار الأنوار: ج 47 ص 254؛ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج 1 ص 228.

² بحار الأنوار: ج 47 ص 248 ح 11 به نقل از کمال الدین: ج 1 ص 160، تهذیب، شیخ طوسی: ج 1 ص 298، بحار الأنوار: ج 47 ص 255، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج 1 ص 299.

³ کمال الدین: ج 1 ص 160.

⁴ بحار الأنوار: ج 47 ص 242 به نقل از ارشاد، مفید: ص 304.

اسماعیل به حج فرستاد.¹

توجه فرمایید :

امام صادق علیه السلام پس از وفات فرزندش ، اسماعیل ، سی نفر از بزرگان شیعیان را احضار می فرماید و دستور می دهد روی اسماعیل را بکشایند و از یکایک ایشان می پرسد : آیا اسماعیل فوت شده یا زنده است؟!

همگی می گویند : وفات کرده است .

سپس دستور می دهد او را غسل داده کفن کنند و بر کفن او می نویسند : «إسماعیل شهید أن لا إله إلا الله» و این کار برای تأکید بر آن بوده که این کفن ، کفن اسماعیل است .

بعد از کفن کردن نیز دستور می دهد بندهای کفن را باز کنند . دوباره از یکایک ایشان می خواهد با تحقیق تمام بنگرند . سپس از ایشان سؤال می کند : این جسد کیست؟

همگی می گویند: این فرزند شما اسماعیل است که مرده است .

سپس در تشییع جنازه او ، که در آن قاعدتا جمعیتی بیش از آن سی نفر حاضر بوده اند ، چندین بار در برابر همه تشییع کنندگان دستور می دهد جنازه را بر زمین بگذارند و هر بار کفن را باز می کند و صورت او را می نگرد ، و با این کار ، نظر همه تشییع کنندگان را جلب می فرماید .

و پس از آنکه اسماعیل را در لحد می گذارند ، باز هم از حاضران می پرسد : این جسد کیست؟

همه می گویند: جسد اسماعیل است .

پس از اتمام دفن ، باز از حاضران سؤال می فرماید :

این که غسل داده شده و کفن شده و دفن شده کیست؟

می گویند : اسماعیل فرزند شما می باشد.

و پس از مدتی شخصی از شیعیان را برای اسماعیل اجیر می کند تا به نیابت از اسماعیل به حج برود .

با همه این روشنگری های امام صادق علیه السلام در امر وفات اسماعیل ، و با این همه محکم کاری ها ، گروهی که امام صادق را درک کرده بودند ، می گویند : چنین نیست که

¹ بحار الأنوار: ج 47 ص 254 به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج 1 ص 228؛ بحار الأنوار: ج 47 ص 255 به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج 1 ص 230 .

امام صادق فرموده ؛ اسماعیل نمرده است! و او پس از امام صادق زنده بوده است و او امام پس از امام صادق می‌باشد .

این گروه را به دلیل آنکه می‌گفتند امامت را تا امام صادق علیه‌السلام که ششمین امام است قبول داریم ، شش امامی نامیده‌اند . ولی چنین نیست! اسماعیلی‌ها شش امامی نیستند، بلکه هیچ امامی هستند! چه آنکه آنان امامان پیش از اسماعیل را به عنوان امام نمی‌شناختند و اقوال هیچ یک از ائمه شش گانه را نپذیرفتند و گفتند : اسماعیل پس از امام صادق زنده بوده و امامت به او منتقل شده است . و بعضی از آنان گفتند : امامت پس از اسماعیل به فرزندش ، محمد ، منتقل شد .

این فرقه که نامشان اسماعیلی یا اسماعیلیه می‌باشد ، به مرور زمان تفاوتشان با شیعیان و ائمه شیعیان زیاد شد ، تا به آنجا که انحراف آنان از تشیع به صد و هشتاد درجه رسید و به فرقه‌های مختلف تقسیم شدند .

و از آنانند گروه قرامطه که در مکه کشتارها کردند و چند سال حجر الاسود را از خانه کعبه کردند تا سرانجام به اجبار خلیفه فاطمی در مصر ، آن را بازگردانیدند .¹ همچنین از آنانند پیروان حسن صباح که در قلعه‌های الموت بوده‌اند ... و فرقه‌هایی دیگر که امروزه از آنان فرقه دروز در لبنان و فلسطین و فرقه آقاخانی در برخی از بلاد دنیا موجود می‌باشند .

بنابر آنچه بیان شد ، فرقه اسماعیلیه در بدو تأسیس ، شیعه نبودند . به دلیل آنکه با امام صادق علیه‌السلام مخالفت کردند . سپس به تدریج از اسلام نیز خارج ، و حتی ضد اسلام و ضد تشیع شدند .

برای روشن شدن امر اسماعیلیه ، مثالی در این خصوص می‌آوریم و می‌گوییم : مثل اسماعیلیه در این باره ، همان مثل بنی حنیفه و مسیلمه کذاب می‌باشد که داستان‌شان از این قرار است :

داستان مسیلمه کذاب و بنی حنیفه

در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قباایل عربی که اسلام می‌آوردند ، چند نفر از قبیله را به نمایندگی خود ، خدمت پیامبر می‌فرستادند تا اسلامشان را بر پیامبر عرضه دارند و با ایشان بیعت

¹ . رجوع کنید به : الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، حواث سال 339 ق .

کنند . پیامبر نیز اسلامشان را می‌پذیرفت و با ایشان بیعت می‌کرد و به هر یک جایزه‌ای می‌داد . آن فرستادگان را در زبان عربی اصطلاحاً «وفد» می‌نامند .

قبیله بنی‌حنیفه که ساکن یمامه^۱ بودند ، در سال آخر زندگانی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآل‌ه‌وسلمه از جانب خود فرستادند تا اسلام قبیله را بر پیامبر عرضه دارند . در بین وفد قبیله بنی‌حنیفه ، مسیلمه کذاب نیز وجود داشت .

در روایت آمده است : آنگاه که افراد بنی‌حنیفه به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآل‌ه‌وسلمه شدند ، مسیلمه برای نگاهداری اثاث وفد در منزل ماند . هنگامی که وفد بنی‌حنیفه به حضور پیامبر شرفیاب شدند ، پیامبر به هر یک جایزه‌ای انعام فرمود و برای مسیلمه کذاب نیز جایزه‌ای فرستاد و فرمود : مسیلمه بدتر از شما نیست .

هنگامی که وفد به یمامه بازگشتند ، مسیلمه مرتد شد و ادعای پیامبری کرد و گفت : پیامبر درباره من گفت : من بدتر از همه شما نیستم . بنا بر این ، خداوند مرا در پیامبری با او شریک کرده است .

سپس در اسلامی که بر بنی‌حنیفه عرضه داشت ، فریضه نماز را ساقط کرد و زنا و شراب را حلال ساخت .

اسلامی که مسیلمه بر قبیله خود عرضه کرد ، مانند اسلام اسلام‌شناسان غرب و شاگردان غرب‌زده‌شان در حال حاضر ، اسلامی موافق خواسته‌های مردم آن مرز و بوم بود .

بنی‌حنیفه پیامبری مسیلمه کذاب را که مردی از افراد قبیله خودشان بود ، پذیرفتند . در این هنگام مسیلمه کذاب به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآل‌ه‌وسلمه چنین نامه‌ای فرستاد :

از مسیلمه رسول الله ، به محمد رسول الله . سلام بر تو .

اما بعد ، مرا با تو در امر پیامبری شریک کردند . نیمی از زمین از آن ما (بنی‌حنیفه) است و نیمی از آن قریش (قبیله پیامبر) . ولی قریش تعدی می‌کنند .

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآل‌ه‌وسلمه در جوابش نوشت :

از محمد رسول الله ، به مسیلمه کذاب . سلام بر آن کس که پیرو هدایت باشد .

^۱ . یمامه از سرزمین‌های نجد است . همانجا که در سابق گفتیم وهابی‌ها در قرن دوازدهم از آنجا به مسلمانان حمله نمودند و کشتارها کردند .

اما بعد ، زمین از آن خداست . مشیتش به هرکس تعلّق گرفت ، او را وارث زمین می‌فرماید .^۱
پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لشکری از مسلمانان به بنی‌حنیفه در یمامه حمله بردند و در جنگی سخت که در آن چند هزار تن از دو طرف کشته شدند ، مسیلمه کذاب کشته شد و افراد قبیله بنی‌حنیفه بعضی کشته و بعضی تسلیم شدند .^۲

در این داستان ، پیامبر حکم اسلام را بر وفد بنی‌حنیفه و قبیله بنی‌حنیفه جاری ساخت ، و اسلام وفد قبیله را پذیرفت و به هر یک از افراد وفد جایزه‌ای عطا فرمود . حتّی بر مسیلمه نیز که در آن حال یک فرد از آنان بود ، پیامبر حکم اسلام را جاری ساخت و اسلام او را پذیرفت ، و به او نیز مانند دیگر افراد وفد جایزه‌ای عنایت فرمود .

رفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با مسلمیه کذاب ، مانند رفتارش با سایر منافقان - همچون عبداللّه بن ابی‌که - که سوره منافقون درباره‌اش نازل شده است - بود . آنچه پیامبر درباره مسیلمه فرمود که : «او بدتر از شما نیست» ، شاید مقصودش آن بوده است که او اکنون اسلام آورده و همانند شماست که اکنون اسلام آورده‌اید و بعدا همگی مرتد خواهید شد .

شاهد ما در این مثال آن است که :

مسیلمه جزء بنی‌حنیفه بود که اسلام آورده بودند و همگی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جایزه دریافت کردند . همه آنان در آن حال مسلمان بودند و جزء امت اسلام محسوب می‌شدند . ولی پس از آنکه مسیلمه ادّعای پیامبری کرد و بنی‌حنیفه از او پیروی کردند ، همگی مرتد گشتند و از اسلام خارج شدند . بنا بر این ، بعد از آن ، نمی‌توان آنان را به دلیل آنکه در سابق خدمت پیامبر رسیده‌اند و پیامبر اسلامشان را پذیرفته و جایزه به ایشان عنایت فرموده ، فرقه‌ای از مسلمانان به حساب آورد .

همچنین نمی‌توان ایشان را چنین نام‌گذاری کرد : فرقه مسیلمه یا فرقه بنی‌حنیفه . و سپس در وصف ایشان گفت : این فرقه ، خدا و رسول و همه احکام اسلام را پذیرا بودند ، و فرق آنان با سایر مسلمانان این بود که مسیلمه را با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پیامبری شریک می‌دانستند و در نماز و روزه و زنا با سایر مسلمانان اختلاف داشتند .

همچنان که کسی چنین سخنی نگفته و نباید بگوید . سخن حق آن است که : مسیلمه

^۱ رجوع کنید به : السیره النبویه ، ابن هشام : ج ۴ ص ۲۴۳ - ۲۴۵ و ۲۷۲ ؛ تاریخ الطبری : ص ۱۷۳۹ و ۱۷۴۸ -

۱۷۴۹ ، ج اروپا .

^۲ رجوع کنید به : تاریخ الطبری : ص ۱۹۴۳ ؛ السیره النبویه ، ابن هشام : ج ۵ ص ۵ .

خارج از اسلام و کذاب بوده و به دروغ خود را پیامبر خوانده است؛ خود او و همه افراد قبیله بنی حنیفه، آنگاه که از او پیروی می‌کردند، کافر شده بودند. آری، اسماعیلیه که می‌گفتند ما تا امام ششم را به امامت قبول داریم و بعد از امام صادق، اسماعیل و سپس فرزندش، محمد و سپس دیگران امام هستند، همانند بنی حنیفه می‌باشند که با آنکه پیامبری خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله و پیامبران قبل از او را پذیرفته بودند، همین که گفتند مسیلمه نیز پیامبر است، از اسلام خارج شدند و نمی‌توان آنان را مسلمان نامید.

بنا بر این، اسماعیلیه نیز همین که گفتند: اسماعیل امام است و بعد از او... امام هستند، از تشیع خارج شدند و نمی‌توان آنان را شیعه گفت، یا فرقه‌ای از شیعه خواند. و از آنجا که از ائمه عظیم‌السلام دور شدند و به تدریج برای خود احکام ضروری اسلام قانون‌گذاری کردند، به تدریج از اسلام نیز خارج شدند. پس نه می‌توان آنان را مسلمان گفت و فرقه‌ای از اسلام، و نه فرقه‌ای از شیعه پنداشت.

غلات: گروه‌های کوچکی در عصر ائمه عظیم‌السلام پدیدار می‌شدند و ادعاهایی داشتند و مردم را به خود دعوت می‌کردند. و از آنجا که ائمه آنها را لعنت می‌کردند و ایشان را به همه مردم معرفی می‌نمودند، هیچ شبهه‌ای بر مردم مسلمان شیعه و سنی در شناخت آنان باقی نمی‌ماند، و غالباً پس از چند صباحی نابود می‌شدند. چنان که شهرستانی، دانشمند مشهور مکتب خلفا که در عقاید مقلد اشعری و در فقه مقلد شافعی بوده است^۱، در باب «الغالیه» از کتاب خود، پس از آنکه فرقه‌های غلات را معرفی کرده مبارزه ائمه عظیم‌السلام را با آنان بیان می‌کند، در آخر بحث می‌گوید:

وتبرأ من هؤلاء کلهم جعفر بن محمد الصادق وطردهم ولعنهم ...^۲

جعفر بن محمد (امام صادق) از تمامی فرقه‌های نامبرده تبری کرد و بیزارى جست، و آنان را از خود راند و لعنت کرد.

علل به وجود آمدن فرقه‌های دینی

در خاتمه این بحث، لازم است در مورد علل مهم و اساسی به وجود آمدن فرقه‌های شبیه به دینداران در جوامع بشری بررسی کوتاهی بنماییم. این بررسی در ذیل چند

^۱. رجوع کنید به: مقدمه الملل و النحل، شهرستانی.

^۲. الملل و النحل: ج ۱ ص ۱۷۳ - ۱۸۱.

بحث انجام می‌شود :

مهم‌ترین انگیزه و سبب تحرک و فعالیت بشر، «خودخواهی» است. بشر غالباً بدین سبب، برای رسیدن به هواهای نفسانی خود، مجاهدت می‌کند. و شاید نیرومندترین کشش‌های نفسانی بشر، ریاست‌جویی، و پس از آن آزادی در رسیدن به اهوا و امیال خود باشد.

انسان غالباً برای ارضای این دو نوع شهوت، نیازمند گردآوری مال دنیا می‌باشد. در ضمن از آنجاکه خودخواه است، خوش‌نامی در جامعه نیز جزء هواهای نفسانی اوست. با توجه به آنچه گفته شد، آدمی هر نظام اجتماعی را که در جامعه او را به هواهای نفسانی‌اش برساند، تأیید کرده از آن پیروی می‌کند. از سنن باری تعالی در خلقت انسان، آن است که بشر دو نوع آفریده شده است: بشر رهبر، بشر پیرو.

بشر رهبر، خود به دو نوع تقسیم می‌شوند. چنان که خداوند می‌فرماید :

1. «أُئِمُّهُ يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»¹.

«رهبرانی که به امر ما هدایت می‌کنند».

2. «أُئِمُّهُ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»².

«رهبرانی که مردم را به سوخته شدن در آتش دعوت می‌کنند».

بشر پیرو نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند :

1. کسانی که با بینش صحیح، دنبال رهبرانی می‌روند که آنان را برای رسیدن به کمال انسانیت رهبری می‌کنند که همان رهبران نوع اول می‌باشند.

2. کسانی که مولای متقیان علیه‌السلام درباره آنان می‌فرماید :

هَمَّجُ رَعَا، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ³.

بی‌خردانی بی‌اراده، پیروان هر صدا برآورنده (دعوت‌کننده)، که با وزش هر بادی به سمتی می‌روند.

رشد دانش و بینش صحیح در جوامع بشری و همچنین عکس آن که بی‌فرهنگی و

¹ .سوره انبیاء : 73 ، سوره سجده : 24 .

² .سوره قصص : 41 .

³ .نهج البلاغه ، صبحی صالح : ص 496 .

نadanی افرادی از بشر یا گروه‌هایی متشکل از بشر می‌باشد، در به وجود آمدن این فرقه‌ها و یا بالعکس، تأثیر آشکاری دارد.

با توجه به این شناخت‌ها از طبیعت بشری، می‌توانیم سبب وجود فرقه‌های اجتماعی را در سرزمین‌های اسلامی، تحت عنوان دین بشناسیم.

در تمام دسته‌های نامبرده، اشخاصی بوده‌اند که «حب ریاست» داشته‌اند و برای رسیدن به جاه و منصب، از «عدم رشد فکری» عده‌ای استفاده کرده تحت عنوان منصبی که در زمان و مکان ایشان پذیرفته می‌شده، فعالیت می‌کردند.

اینان به کسانی که مانند خودشان حب ریاست داشتند، نوید منصب و ریاست می‌دادند، و به توده‌های مردم که رشد فکری نداشتند، دین عرضه می‌داشتند که خواسته‌های نفسانی آنها را به نام آن دین، قانونی می‌کرده است. بدین ترتیب گروهی را گرد خود جمع کرده فرقه‌ای در آن دین و مذهب ایجاد می‌کردند. پس از آن، دوام آن فرقه و عدم دوام آن، بسته به وجود عوامل داخلی و خارجی بوده است.

به عنوان مثال در فرقه بهائی، در آغاز «حسینعلی بهاء» از پشتیبانی حکومت قیصریه روسیه استفاده می‌برد. پس از انقلاب در روسیه و نابودی حکومت قیصری، خود و فرزندش، عباس افندی از پشتیبانی انگلیس استفاده بردند، و اکنون بازماندگان این فرقه از پشتیبانی آمریکا بهره می‌برند. یعنی در هر زمان، رهبری این فرقه برای حکومت استعماری نیرومند وقت، جاسوسی می‌کرده است که اگر سازش آنها با این قدرت‌های استعماری نبود، این فرقه تا به حال باقی نمی‌ماند.

اکنون با توجه به آنچه بیان شد، می‌توانیم سبب وجود فرقه‌های اجتماعی نامبرده را که به نام فرقه‌های دینی ایجاد شده بودند، بررسی نماییم. سپس به سبب دوام بعضی از آن فرقه‌ها و نابودی بعضی دیگر پی ببریم.

مسئله کذاب و بنی‌حنیفه

انتشار اسلام در جزیره‌العرب، سبب گرایش بنی‌حنیفه به اسلام شد. در این قبیله دور افتاده در نجد که رشد فکری نداشتند، پس از آنکه به اسلام گرویدند، مردی از آنان ادعای پیامبری کرد و چند جمله عربی مسجع و مقفا به نام وحی برایشان خواند و گفت: خداوند مرا که از قبیله شما هستم، در نبوت با محمد قریشی شریک ساخت و نیمی از

زمین را به قریش و نیمی دیگری را به شما عنایت کرد . و تکلیف نماز را از شما ساقط کرد و شراب و زنا را حلال ساخت .

بدین ترتیب برای آنان دینی آورد که در آن ، ریاست و مالکیت نیمی از زمین را عرضه می‌داشت و موافق هوای نفس ایشان ، زنا و شراب را حلال می‌کرد و زحمت نماز را از آنان برمی‌داشت . لذا همه افراد قبیله از دین او پیروی کردند . قوی‌ترین دلیل پیروی آنان از این دین و جانفشانی در راهش تا حد نابودی ، همین برآورده شدن هواهای نفسانی آنان بود .

اسماعیلیه

در فرقه اسماعیلیه نیز بعضی که هوای ریاست در سر داشتند ، وفات اسماعیل را انکار کردند و در بین گروهی که رشد فکری نداشتند ، به نام نیابت از اسماعیل به ریاست رسیدند . سپس با دور نگاه داشتن پیروان خود از ائمه علیهم‌السلام توانستند عدم رشد فکری را در آنان و اعقابشان با دوام نگاه دارند . و نیز احکام اسلام را در هر زمان و مکان به تناسب هواهای نفسانی پیروان خود تغییر دهند ؛ تا جایی که ضد اسلام شدند . اینان خود را در زمان ما ، مانند بهاییان ، با قدرت‌های استعماری جهان پیوند زده‌اند .

غلات

داستان غلات نیز همانند فرقه اسماعیلیه می‌باشد . بدین‌گونه که حبّ ریاست ، بعضی معاصران ائمه را بر آن می‌داشت که مانند مسیلمه کذاب ، از یک رفت و آمدی با ائمه علیهم‌السلام استفاده نموده خود را در آغاز نماینده یکی از ائمه معرفی کند . سپس برای آنکه خود را پیامبر نشان دهند ، برای امام صفات ربوبی توصیف می‌کردند . گاه نیز هوای نفس ایشان از این هم بالاتر بود و خود را خدا معرفی می‌نمودند .

ولی در بیشتر موارد ، با مجاهدت‌های مدام ائمه علیهم‌السلام ، مردم آنان را می‌شناختند و بساط امامت و نبوت و ربوبیت ایشان برچیده می‌شد و اکثراً به قتل می‌رسیدند .

* * *

در مورد فرقه‌هایی که به مکتب اهل بیت نسبت داده شده‌اند ، و موضوع را مجدداً یادآور می‌شویم :

قیام امامزادگان: ما در گذشته قیام‌های سلاله پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به دوگونه تقسیم کردیم: قیام برای امر به معروف، و قیام به نام مهدویت.

در قیام حضرت سید الشهدا علیه‌السلام که سرسلسله قیام‌ها برای امر به معروف بوده، آن حضرت هیچ‌گونه توریه‌ای نفرموده و در همه احوال شعار حضرتش مضمون همان نامه‌ای بود که برای بنی‌هاشم نوشت:

... مَنْ لَحِقَ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدْ . وَمَنْ تَخَلَّفَ ، لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ .

هر کس از شما به من ملحق شود، شهید می‌شود. و هر کس از پیروی من تخلف کند، به پیروزی نمی‌رسد.

در همه جا و همه حال، این سخن شعار حضرتش بوده، در حالی که امامزاده‌هایی که برای امر به معروف قیام می‌کردند - همانند زید - با مردم سخن صریح نمی‌گفتند و توریه می‌کردند. مختار نیز که برای خونخواهی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام قیام کرد، همین روش توریه را در گفتار داشت.

در نتیجه آن گفتارهای توریه‌آمیز، در جوامع اسلامی آن روز که احادیث پیامبر در زمینه امامت و مهدویت - به سبب جلوگیری حکومت از نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله - به آنان نرسیده بود، یک نوع آشفتگی ذهنی در این‌باره ایجاد شده بود. بدین سبب هر امامزاده‌ای که در جای دوردستی قیام می‌کرد، یک دسته از مسلمان‌هایی که از ظلم حکام خود به ستوه آمده بودند، به گرد او جمع می‌شدند. همچنان که به گرد حارث که در ترمذ قیام کرد نیز جمع شدند.

در همه این قیام‌ها، پس از شکست سرکرده، مردم به حال اول بازگشته‌اند و در پی آن هیچ‌گونه فرقه‌ای ایجاد نشده است. مگر در مورد زید که فرقه زیدیّه - آن هم مدت‌ها پس از شهادت زید - به نام او ایجاد شد.

افرادی که مدتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می‌شدند: گاهی پس از وفات یکی از ائمه علیهم‌السلام، به سبب همان آشفتگی‌ها که در بالا بیان کردیم، چند تن از شیعیان ناآگاه و یا دور از مرکز امام بعدی، وفات امام قبلی را باور نمی‌کردند و در این موضوع توقّف می‌نمودند تا امر برایشان روشن می‌شد و وفات امام قبلی را باور می‌کردند و از امام بعدی پیروی می‌نمودند.

در این حال، تذکره‌نویسان ملل و نحل، این دسته‌ای را که چند روزی مثلاً وفات

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برایشان ثابت نشده بود و در زمان امامت حضرت رضا علیه السلام آن چند روز را بر اعتقاد به امامت حضرت موسی بن جعفر باقی مانده بودند ، یک فرقه از شیعه به حساب می آوردند و به تفصیل شرح حال برایشان می نوشتند . و مثلاً آنان را سبیه (هفت امامی) یا واقفیه می نامیدند و بازگشت ایشان را از این اعتقاد به حساب نمی آوردند .

همچنین از این قبیل بوده کار تذکره نویسان در مورد بعضی از امامزادگانی که چند روزی ادعای امامت می کردند - هر چند مانند عبدالله افطح مدّت ادعای ایشان هفتاد روز طول کشیده باشد و یا کمتر - و در این مدّت کوتاه برای بعضی از شیعیان شبهه پیدا می شد . تذکره نویسان کار آن چند نفر را در چند روز ، به حساب فرقه ای از شیعه ثبت می کردند . چنان که گویا اگر کلاغی یک وقت بر لب دیوار امامزاده ای قار قار می کرد ، می نوشتند : فرقه کلاغیه ، و سپس برای آن شرح می نوشتند!

حقیقت امر

حقیقت امر آن است که در زمان ائمه علیهم السلام هر ادعایی به نام امامت شیعه و امام اهل بیت می شد ، با مجاهدت های امام آن زمان در نطفه خفه می شد و رشد نمی کرد و نابود می گشت . با این همه ، در زمان ولایت عهدی حضرت امام رضا علیه السلام ، با توجه به مناظرات حضرت با اهل ملل و نحل در مجلس خلافت ، تار و پود هر بافته ای در این باره از هم پاشید .

و از آن پس ، امامان بعدی که به ابن الرضا معروف شدند ، بین همه مسلمانان به امامت شیعیان مشهور بودند و رفتار خلفای عصر ایشان و آوردنشان از مدینه به پایتخت خلافت در بغداد و سامرا ، بیش از پیش امر امامت ایشان را بر همه مسلمانان واضح و روشن می ساخت .

امر تعیین وکلای خاصّه نیز از زمان امام هادی علیه السلام ، با تعیین عثمان بن سعید شروع شد که وی در زمان امامت امام حسن عسکری علیه السلام نیز تحت عنوان نیابت خاصّه مرجع همه شیعیان بود .

پس از امام حسن عسکری علیه السلام ، در زمان حضرت ولی عصر (عج) نیز نخست به عنوان نایب خاص حضرتش مرجع شیعیان بود . عثمان بن سعید قبل از وفاتش ، محمد بن

عثمان بن سعید را به امر امام زمان علیه السلام به عنوان نایب ایشان به شیعیان معرفی کرد . سپس تا دو نایب دیگر امام زمان ، حسین بن روح و علی بن محمد سمری ، کار نیابت ادامه داشت .

در نتیجه در عصر ائمه عظیم السلام هیچ فرقه‌ای جز اسماعیلیه که شیعه نبودند و مخالفت با ائمه ، و سپس مخالف اسلام شدند ، هیچ فرقه‌ای از شیعه جدا نشده است . زیدیه نیز پس از شهادت زید متشکل شد و تحقیقا معلوم نیست این تشکل ایشان از کی آغاز شده است . آنان نیز فرقه‌ای از مسلمانان هستند ، نه فرقه‌ای از شیعه .

همچنین از آنجا که از عصر ائمه کار تألیف اصول - که چهارصد اصل یا بیشتر بوده - به پایان رسید و سپس کتب متعدد دیگر تألیف شد ، دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله ، بینش و دانش اسلامی را چنان در بین شیعیان آشکار ساختند که همه پیرو دوازده امام بودند و به غیبت ولی عصر (عج) ایمان داشتند و سنت پیامبر را از آنان می گرفتند .

* * *

این گونه بود موضوع اختلاف‌های فکری در عصر حضور ائمه . و اینک بیان اختلاف‌های فکری در مکتب اهل بیت عظیم السلام در عصر غیبت کبری .

اختلاف‌های فکری در مکتب اهل بیت عظیم السلام ، در دوران غیبت کبری

از آنچه در گذشته بیان کردیم ، روشن شد که در عصر حضور ائمه عظیم السلام ، امامان از پریشانی فکری شیعیان خود جلوگیری می فرمودند . و در اثر مجاهدت‌های ائمه و پرورده‌شدگان مکتب ایشان ، در عصر غیبت کبری امام دوازدهم ، دو امر در تشیع بر همه مسلمانان روشن بود :

دوازده امام شیعه به شخص و نام و نسب معلوم شناخته شده بودند .¹

اندیشه‌های تشیع یا اسلام ناب ، در زمینه قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر علوم اسلامی که دوازده وصی پیامبر بیان فرموده بودند ، توسط شاگردان ایشان تا آخر عصر غیبت صغری امام دوازدهم عظیم السلام در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط شده و در دسترس همه مسلمانان بود .

با توجه به این دو امر ، از ابتدای عصر غیبت امام دوازدهم تا ظهور ولی عصر عظیم السلام

¹ . در کتب اهل سنت : تذکره خواص الأئمه ؛ الملل و النحل : ج 1 ص 173 .

هیچ‌گونه امکان فرقه‌گرایی در تشیع نبوده و نخواهد بود، مگر وقوع اختلاف نظرهایی در فهم احادیث اهل بیت. همین امر در گذشته سبب پیدایش دو نظریه متقابل، به نام اخباری و اصولی به شرح زیر گردیده است:

اخباری‌ها و اصولی‌ها

منشأ اختلاف اخباری‌ها با اصولی‌ها آن است که علمای اصول برخی از اصطلاحات اصول را از مکتب خلفا گرفته‌اند. این کار سبب شده که بعضی از محدثان اهل بیت علیهم‌السلام به علم اصول بدین شوند و کلیه مسائل آن را ناقل بینش‌های مکتب خلفا پندارند. در حالی که چنین نبوده و در بعضی موارد، نقل اصطلاحی از مکتب خلفا برای معنای صحیحی بوده است.

مثلاً اصطلاح «مجتهد» در مکتب خلفا بر کسانی نام‌گذاری شده که به خود اجازه داده‌اند به رأی و نظر خود احکامی را در برابر حکم خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله قانون‌گذاری کنند؛ ولی در علم اصول مکتب اهل بیت علیهم‌السلام این اصطلاح بر کسانی اطلاق شده که متخصص در استخراج احکام شرعی از کتاب خدا و سنت رسولش باشند. به عبارت دیگر فقیه را که یک اصطلاح اسلامی می‌باشد، مجتهد نامیده‌اند.

از سوی دیگر در برابر کار علمای اصول، محدثان ما نیز، مانند محدثان مکتب خلفا که همه احادیث بعضی از کتب حدیث خود را صحیح خوانده‌اند، همه احادیث کتب اربعه (کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار) را صحیح دانسته‌اند.¹

روش محدثان ما چنین بوده است؛ در حالی که روش صحیح آن است که اصطلاح‌های اصول را یک به یک تجزیه و تحلیل نموده مواردی را که طبق دلایل متقن با بینش‌های مکتب اهل بیت علیهم‌السلام سازش ندارد، ترک کنند و باقی را بپذیرند.

و نیز روش صحیح درباره کتب حدیث آن است که سند و متن یکایک احادیث را بررسی نموده هر چه را با قواعدی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اوصیای پیامبر برای شناخت حدیث صحیح تعلیم داده‌اند، موافق دیدند، صحیح بدانند و غیر آن را ترک کنند.

این، دو نمونه بود از منشأ اختلاف بین اخباری‌ها و اصولی‌ها. گاه نیز موارد نادری در آرای برخی از دانشمندان طرفین بوده که منشأ آن تکراری بوده است و نمی‌توان آن را

¹ رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد سوم، بحث «رأی المدرستین فی تقییم الحدیث».

رأی عامه اخباری‌ها یا اصولی‌ها دانست .

بنابر آنچه بیان داشتیم ، اخباری‌ها و اصولی‌ها دو فرقه نیستند ، بلکه هر دو پیرو یک مکتب می‌باشند و اختلافشان ، اختلاف نظر در کیفیت استخراج احکام از کتاب و سنت می‌باشد . گذشته از آنکه این اختلاف نیز در زمان گذشته بوده است و اکنون گروهی یا جماعتی جداگانه به نام اخباری‌ها در جایی وجود ندارد ، بلکه ایشان را جماعت محدثان می‌نامند .

خلاصه بحث

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان به دو گروه، مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تقسیم شدند. مکتب خلفا می‌گوید: خدا و رسولش کار رهبری امت را پس از پیامبر به خود امت واگذارند تا برای خود رهبر اختیار کنند. این مکتب، حکومت خلفا را تا آخرین خلیفه عثمانی (متوفای 1336 هجری) موافق شرع اسلام می‌داند، و مدارک شریعت اسلام را قرآن و سنت پیامبر و اجتهادات صحابه، و علی الخصوص اجتهادات خلفای سه‌گانه، می‌پندارند. ایشان سنت پیامبر را پس از پیامبر، از هر کس که صحابی نامیده شده باشد، دریافت می‌کنند.

مکتب اهل بیت علیهم السلام معتقد است: خداوند پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده وصی پیامبر را رهبر امت اسلامی تعیین فرموده، و پیامبر این امر را به طور روشن و قاطع به امتش تبلیغ فرموده است. این مکتب، مدارک اسلام را قرآن و سنت پیامبر می‌داند، و سنت پیامبر را پس از پیامبر، از دوازده وصی او دریافت می‌کند. و چنانچه از صحابه مؤمن پیامبر حدیثی روایت شود، آن را نیز می‌پذیرد.

گذشته از این دو مکتب، در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری، جماعتی از هر دو مکتب جدا شدند و همه مسلمانان را کافر و مشرک خواندند و شمشیر به روی همه مسلمانان کشیدند. این فرقه را «خوارج» می‌نامند.

مکتب خلفا به تدریج به فرقه‌های مختلفی تقسیم شدند که مشهورترین آنها در عقاید، فرقه‌های معتزله و اشاعره و سلفیه می‌باشند که از فرقه سلفیه، فرقه وهابیت پدید آمده است. و مشهورترین فرقه‌های مکتب خلفا در احکام، فرقه‌های مالکیه و حنفیه و شافعیه و حنبله می‌باشند.

اما در مکتب اهل بیت، موضوع اختلاف و تفرقه میان پیروانشان، به زمان حضور ائمه علیهم السلام و عصر غیبت کبری تقسیم می‌شود.

در زمان حضور ائمه گاهی بعضی از شیعیان پس از وفات یکی از امامان، به سبب دوری از امام بعدی و کاستی معرفتشان نسبت به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و اوصیایش، دچار سردرگمی می شدند؛ تا آنکه دانایانشان به حضور امام بعدی می رسیدند و امر برایشان روشن می شد. و نیز همیشه ائمه علیهم السلام، شیعیان را در معرفت به عقاید اسلامی و احکام اسلامی روشن و بینا می ساختند.

بدین سبب هیچ گاه فرقه گرایی در میان پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در عصر حضور امامان پدیدار نشد. و زمانی که عصر دوازدهمین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، همه فرقه های مسلمان دوازده وصی پیامبر را به شخص و نام و نسب می شناختند، و همه علوم اسلامی را شاگردان مکتب اهل بیت در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط نموده و در دسترس همه انسان ها تا آخرین روز عمر دنیا قرار داده بودند. بدین گونه کار تبلیغی ائمه علیهم السلام به پایان رسید و عصر غیبت کبری آغاز شد.

بنابر آنچه بیان شد، در عصر حضور ائمه به سبب اهتمام ایشان، اختلافات فرقه ای در میان پیروانشان ایجاد نشد.

و اما فرقه زیدیه: آنان اندکی از عقاید مکتب اهل بیت علیهم السلام را فرا گرفته اند و بسیاری از عقاید و احکام مکتب خلفا را؛ آنها را با هم جمع کرده فرقه زیدیه را تشکیل داده اند. پس اینان نه سنی هستند نه شیعه، بلکه خود فرقه سومی از مسلمانان را تشکیل داده اند.

و اما اسماعیلیه: این فرقه همانند بنی حنیفه و اتباع مسیلمه کذاب هستند. بنی حنیفه در اصل مسلمان بودند، ولی آنگاه که معتقد شدند مسیلمه مانند محمد صلی الله علیه و آله پیامبر شده، مرتد گشته از اسلام خارج شدند. پس دیگر نمی توان بنی حنیفه را فرقه ای از مسلمانان شمرد که به پیامبری مسیلمه معتقد هستند.

اسماعیلیه نیز پس از پذیرفتن امامت اسماعیل فوت شده، از تشیع خارج شدند، و با مرور زمان، به سبب قانون گذاری شان در مقابل احکام اسلام، از اسلام نیز خارج شدند. پس آنها را نمی توان فرقه ای از مسلمانان به شمار آورد.

و مانند ایشان است کار غلات که آنها را نمی توان مسلمان نامید.

و اما فرقه های خیالی مانند سبائیّه و کیسانیّه و غرابیّه: نویسندگان کتب ملل و نحل، وجود آنها را در مکتب اهل بیت علیهم السلام به دروغ مدّعی شده اند و هیچ گاه چنین فرقه هایی در تاریخ وجود خارجی نداشته اند. در این باره می گوئیم: به قول معروف «من یخلق ما

يقول، فحیلتی فیہ ضعیفة: «آن کس که از خود می‌سازد، هر چه مرا می‌گوید، در برابر دروغ‌پردازی او ناتوان هستم».

داستان اختلاف در میان پیروان مکتب اهل بیت در عصر حضور ائمه علیهم‌السلام، چنان بود که بیان داشتیم. پس از غیبت کبرای امام دوازدهم علیه‌السلام، دوازده امام شیعه نزد همه فرق مسلمان آنچنان معروف و مشهور بودند که هیچ‌کس نمی‌توانست در بین شیعه ادعای امامت کند. بلکه هر کس هوای ریاست داشت، ادعای نیابت از دوازدهمین امام می‌کرد که خاتمه نیابت را نیز حضرت ولی عصر علیه‌السلام پس از چهارمین نایب خاص خود اعلام فرموده بود. با این حال، آنهایی که از مدعی نیابت پیروی می‌کردند، از تشیع و اسلام خارج می‌شدند؛ مانند فرقه بهائی در شیعه، و فرقه قادیانیه در اهل سنت.

امر معرفت به دوازده وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان بود که بیان داشتیم. کار بینش اسلامی پیروان مکتب اهل بیت علیه‌السلام با انتشار صدها نوشته کوچک و بزرگ و کتب حدیث روایت‌شده از طریق دوازده وصی، به جایی رسیده بود که دیگر هیچ‌گونه فرقه‌گرایی نمی‌توانست به پا شود، مگر اختلاف نظری که در برخورد با روایات، بین بعضی از فقهای شیعه پدید آمده که بدان سبب بعضی را اخباری و بعضی را اصولی نامیدند. ولی اکنون همه فقهای شیعه اصولی هستند و در جایی جماعتی جداگانه به نام اخباری وجود ندارد.

* * *

پس از اتمام این بحث، در بحث‌های آینده خواهیم دید که به چه دلیل پیروان مکتب اهل بیت علیه‌السلام پس از پیامبر، سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام را از دوازده وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اخذ می‌نمایند.

درس سی و یکم

درس سی و یکم

سفید

مقام اهل بیت علیهم السلام در کلام خدا

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱

جز این نیست که خداوند می خواهد هرگونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند .

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۲

بگو [ای پیامبر] ، من هیچ پاداشی بر رسالتم از شما درخواست نمی کنم ، جز مودت و محبت در حق خاندانم .

مقام اهل بیت در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا

تَسْلِيمًا»^۳

همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند . شما نیز ای اهل ایمان ، بر پیامبر صلوات فرستید و بر او سلام کنید سلام کردنی .

در تفسیر قرطبی و تفاسیر دیگر ، و در **صحیح مسلم** و دیگر کتب حدیث ، در ذیل آیه کریمه فوق از ابومسعود انصاری روایت کرده اند که گفت :

«در حالی که ما در مجلس سعد بن عبادہ بودیم ، پیامبر نزد ما آمد . بشیر بن سعد به حضرتش عرض کرد :

خداوند به ما دستور داده است که بر تو صلوات بفرستیم ؛ چگونه باید بر تو صلوات فرستاد؟ پیامبر به قدری سکوت نمود که ما آرزو کردیم ای کاش چنین سؤالی از حضرتش نمی شد . پس از آن ، رسول اکرم فرمود : بگویند :

^۱ . سوره احزاب : ۳۳ .

^۲ . سوره شوری : ۲۳ .

^۳ . سوره احزاب : ۵۶ .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ . وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ . إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ .
و در سلام نیز همان گونه که آموختید بگویید .^۱

ترمذی در سنن گوید :

در این باره از صحابه دیگر ، مانند علی ، ابو حمید ، کعب بن عجره ، طلحه بن عبیدالله ، ابو سعید ، زید بن حارثه و بریده نیز احادیثی روایت شده است .
ترمذی می‌افزاید : این حدیث حسن و صحیح است .

و نیز در **الصواعق المحرقة** تألیف ابن حجر هیثمی (متوفای 974 هجری) و **جواهر العقدين** اثر سمهودی شافعی (متوفای 911 هجری) از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلواتش روایت شده است که فرمودند :

«بر من صلوات ناقص مفرستید» .

عرضه داشتند : ای رسول خدا! صلوات ناقص چگونه است .

فرمود :

اینکه بگویید : «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» و پس از آن سکوت کنید . [این چنین نکنید] بلکه بگویید :

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ» .

بنا بر این ، ذکر «آل محمد» در پی صلوات و درود فرستادن بر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلواتش یک سنت نبوی است که پاره‌ای از مسلمانان آن را ترک کرده‌اند و بدان عمل نمی‌نمایند .

¹ رجوع کنید به : صحیح البخاری ، کتاب الانبیاء ، باب یزفون النسلان فی المشی : ج 3 ص 159 و 160 ؛ کتاب الدعوات ، باب الصلوة علی النبی ، و باب هل یصلی علی غیر النبی : ج 4 ص 72 ؛ صحیح مسلم ، کتاب الصلوة ، باب الصلوة علی النبی بعد التشهید : ص 305 - 306 ح 65 و 66 و 69 ؛ سنن أبی داود ، کتاب الصلوة ، باب الصلوة علی النبی بعد التشهید : ج 1 ص 257 - 258 ؛ سنن النسائی ، کتاب السنو ، باب الامر بالصلوة علی النبی : ج 3 ص 45 ، و باب کیف الصلوة علی النبی : ج 3 ص 47 - 49 ، ج بیروت ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامه الصلوة ، باب الصلوة علی النبی : ج 1 ص 292 - 294 ح 903 - 906 ؛ سنن الترمذی ، کتاب الوتر ، باب ما جاء فی صفة الصلوة علی النبی : ج 1 ص 179 - 180 ، کتاب التفسیر ، تفسیر سورة الاحزاب الآية : 56 ، ج 12 ص 95 ؛ سنن دارمی ، کتاب الصلوة ، باب الصلوة علی النبی : ج 1 ص 309 - 310 ، الموطأ ، مالک ، کتاب السفر ، باب ما جاء فی الصلوة علی النبی : ج 1 ص 179 - 180 ؛ مسند ابن حنبل : ج 1 ص 162 و ج 3 ص 47 و ج 4 ص 118 و 119 و 241 و 243 و 244 و 424 و ج 5 ص 274 .

پیش گفتار

در دروس گذشته نحوه برخورد خلفا با سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بررسی نمودیم . در بحث‌های آینده ، عملکرد و روش اوصیای پیامبر را در احیای سنت آن حضرت^۱ مورد بررسی قرار خواهیم داد . این بررسی‌ها در چهار زمینه زیر خلاصه می‌شود :

پیامبر اکرم به امر پروردگار عالم برای هدایت انسان‌ها تا آخرین روز دنیا ، تفسیر قرآن کریم و مجموعه سنت خود و همه علوم و معارفی را که بشر برای رسیدن به درجه کمال انسانی خود لازم دارد ، به حضرت علی علیه السلام ، و توسط او به یازده فرزندش ، یکی پس از دیگری تعلیم داده و در اختیارشان گذارده است . برای رسیدن به این هدف ، پیامبر اکرم حضرت علی را در همه عمر تحت تعلیم خاص خود قرار داده بود .

ربّ العالمین برای حفظ و حراست و تبلیغ اسلام تا دامنہ قیامت ، حضرت علی و یازده فرزندش را به عنوان اوصیای پیامبر معین فرمود ، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امر ربّ العالمین برای آنکه همه انسان‌ها تا آخرین روز عمر دنیا راهنمایان خود در امر هدایت را بشناسند و بدانند داروی تمامی دردها و آشفتگی‌ها نزد کیست ، آن دوازده بزرگوار را برای امامت و رهبری مردم با بیانی صریح و قاطع و روشن به امت اسلامی معرفی فرمود ، و با این کار تبلیغ دین کامل شد و نعمت خدا بر مردم تمامیت یافت .

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اوصیای آن حضرت به پا خاستند و پرده تحریف و کتمان را از تفسیر قرآن کریم و سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام برگرفتند و با تلاش و جهاد پیگیر و دائمی در طول سه قرن متوالی با تأییدات پروردگار متعال توانستند تفسیر

^۱ . سنت ، مجموعه گفتار و کردار پیامبر صلی الله علیه و آله است . این مفهوم در مکتب خلفا دارای معنای عمومی‌تری می‌باشد . اینان کردار سه خلیفه اول را نیز مانند عملکرد پیامبر می‌دانند و بعضی از ایشان ، مانند امام مالک مالک بن انس ، کردار صحابه را نیز مانند کردار پیامبر می‌دانند و مدرک احکام اسلامی قرار می‌دهند . در مقابل در مکتب اهل بیت: ، گفتار و کردار دوازده امام که اوصیای پیامبر می‌باشند ، بیان‌کننده سنت پیامبر می‌دانند .

صحیح قرآن کریم و مجموعه اصیل سنن اسلامی و علوم و معارف الهی را در دسترس جهانیان قرار دهند .

یکایک ائمه اطهار علیهم السلام در راه حفظ اسلام و در دسترس بشر ماندن آن تا آخرین روز دنیا کوشیدند و اعمال و برنامه‌های هر یک از این بزرگواران در شرایط خاص خود برای حفظ اسلام ضرورت قطعی داشت .

اکنون با عنایت و خواست خدای سبحان در بحث‌های آینده به شرح و توضیح این چهار امر بسیار مهم خواهیم پرداخت .

پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنتش را به امر پروردگار

نزد دوازده وصی آش به ودیعت نهاد

مقدمه

آنان که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله مکتب خلفا را بنیاد نهادند، در زمان حیات آن حضرت گفتند: «حدیث پیامبر را ننویسید، که او هم بشر است و در حال خشنودی و خشم سخن از دهانش بیرون می آید».

و در آخرین ساعات زندگی اش نگذارند برای امتش وصیتی بنویسد که پس از نوشتن آن هرگز گمراه نشوند، و گفتند:

«پیامبر بیمار است و هذیان می گوید! کتاب خدا ما را بس است!»

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نوشتن حدیث را - تا پایان قرن اول هجری - ممنوع کردند. البته در ربع اول این قرن حتی بازگو کردن حدیث پیامبر نیز جرم محسوب می شد. لذا با عده ای از صحابه پیامبر و تابعین که حدیث آن حضرت را روایت می نمودند، کردند آنچه کردند.

آری حدیث پیامبر که رکن اساسی سنت آن حضرت بود، در مکتب خلفا سرنوشتی این چنین داشت. اما در مکتب اهل بیت - چنان که خواهیم دید - از همان آغاز درست برخلاف مکتب خلفا، حفظ و ضبط و نشر حدیث و به طور کلی سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مشاهده می گردد.

لازم به یادآوری است که برای مطالب مورد بحث ما در فصول آینده مصادر و مدارک بسیاری در مکتب خلفا وجود دارد.¹ ولی روش صحیح علمی، ما را ملزم می سازد که

¹ این روایات در کتاب دیگر مؤلف، معالم المدرستین آمده است. البته در کتاب حاضر نیز پس از ذکر مدارک روایات از مصادر مکتب اهل بیت علیهم السلام، مدارک روایات مؤید آنها را از مصادر مکتب خلفا نیز یادآور خواهیم شد.

دربرخورد مکتب اهل بیت علیه السلام با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مبنا را مراجعه به مصادر مکتب اهل بیت قرار دهیم . همچنان که در گذشته نیز آنچه در مورد مکتب خلفا بیان کردیم با استناد به کتب معتبر خود آنان بود .

سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت

دوران تاریخی نشر و روایت حدیث در مکتب اهل بیت از زمان حیات پیامبر گرامی اسلام آغاز می گردد .

چنان که از مباحث گذشته روشن شد اصل و ریشه حقایق و احکام اسلام در قرآن کریم است ، و شرح و بیان و تفصیل آن بر عهده پیامبر اکرم و سایر مبلغان دست اول اسلام قرار داده شده است . پیامبر گرامی اسلام حدیث خویش ، یعنی آنچه به ایشان وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد ، همه و همه را به پسر عم خویش ، علی علیه السلام املا می فرمود و آن حضرت این تعلیم را تدوین می نمود .

انتقال تعلیم پیامبر به حضرت علی ، در مجالس گوناگونی صورت می گرفت که ذیلاً به شرح آنها می پردازیم .

مجالس تعلیم منظم

مجالس تعلیم و دیدارهای منظم امیرالمؤمنین علیه السلام با پسر عمویش ، رسول خدا صلی الله علیه و آله ، برای فراگیری دانش از آن حضرت به تفصیل نقل شده است . برای نمونه در این مورد به کتاب کافی مراجعه می کنیم و از قول امام چنین می خوانیم :

من هر روز یک بار و هر شب یک بار نزد رسول خدا می رفتم و آن حضرت در آن هنگام با من

خلوت می فرمود ؛ هر جا که آن حضرت تشریف می برد ، من نیز در خدمت ایشان بودم .

همه اصحاب آن حضرت این را می دانستند که پیامبر خدا جز با شخص من با هیچ کس دیگر

چنین دیدارهایی ندارد .

این دیدارها غالباً در خانه من صورت می گرفت ، و آن حضرت به خانه من تشریف می آورد . اگر

من برای دیدار آن حضرت به یکی از خانه های او وارد می شدم ، همسرانش را از اتاق بیرون

می فرستاد و با من خلوت می کرد ، به طوری که جز شخص من کسی دیگر در خدمت آن حضرت

نبود .

اما هرگاه رسول خدا به خانه من تشریف می آورد ، به خاطر آنکه با من به تنهایی سخن گوید ، نه

فاطمه از کنار ما بر می‌خاست و نه هیچ یک از فرزندانم .
 در چنین دیدارهایی ، من هر چه را که از حضرتش می‌پرسیدم جواب کافی دریافت می‌کردم ، و چون خاموش می‌شدم و سؤالاتم پایان می‌پذیرفت ، آن حضرت خود آغاز سخن می‌کرد .
 هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا نازل نشد ، مگر اینکه برای من خواند و تقریر فرمود تا آن را به خط خود نوشتم . و حضرتش تأویل و تفسیر ، ناسخ و منسوخ ، محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من پیاموخت ، و از خدای درخواست کرد که قدرت فهم و حفظ آن را به من مرحمت فرماید . من پس از آن دعایی که حضرتش در حق من فرمود ، هیچ آیه‌ای از کتاب خدا و نیز هیچ یک از مطالبی را که ایشان املا کرده و من نوشته بودم ، از خاطر نبرده فراموش نکردم .
 رسول خدا همه اوامر و نواهی و حلال‌ها و حرام‌های الهی ، خواه مربوط به مسائل زمان حال و خواه مربوط به مسائل آینده ، و نیز آنچه در کتب آسمانی بر پیامبران گذشته نازل شده و از طاعت و معصیت خدا آگاهشان ساخته بود ، همه و همه را به من تعلیم فرمود ، و من هم تمام آنها را به خاطر سپردم ، و حتی یک حرف آن را نیز فراموش نکردم .
 سپس دستش را بر سینه‌ام نهاد ، و از خدا خواست تا قلبم را از دانش و فهم و حکمت و نور لبریز سازد .^۱

در اینجا مناسب است حدیث دیگری را یادآور شویم . در این حدیث ایرادی که بسا به ذهن برخی از خوانندگان نیز خطور نماید ، از سوی زید بن علی بن الحسین (متوفای 120 هجری) پاسخ داده شده است . روایت بدین شرح است :

زید بن علی گفت : امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است :

خواب به چشم‌انم راه نمی‌یافت مگر اینکه رسول خدا آنچه را که جبرئیل در آن روز از موارد حلال و حرام و سنت ، یا هرگونه امر و نهی ، و آنکه اینها درباره چه چیزی و یا چه کسی نازل شده است ، به من تعلیم می‌فرمود .

به زید گفته شد : وقتی که این دو از یکدیگر دور می‌افتادند و فاصله مکانی مانع

^۱ . الکافی : ج 1 ص 62 - 63 ؛ وسائل الشیعه : ج 3 ص 394 ح 1 ، چ قدیم ؛ مستدرک الوسائل : ج 1 ص 393 ؛ الاحتجاج ، طبرسی : ص 134 ؛ تحف العقول : ص 131 - 132 ؛ الوافی : ج 1 ص 63 ؛ مرآت العقول : ج 1 ص 210 .
 در الطبقات الکبری ، ابن سعد - از مصادر مکتب خلفا - در قسمت شرح حال امام علی علیه‌السلام 2 / 2 / 101 ، چ اروپا سه حدیث در تأیید این روایت نقل شده است که یکی از آنها در کتابی از احمد بن حنبل به نام «فضائل علی بن ابی طالب» روایت شده است .

دیدارشان می‌گردید، چگونه چنین امری امکان داشت؟ زید پاسخ داد:

«پیامبر، روزهایی را که دیدار حاصل نمی‌گردید به خاطر می‌سپرد و هنگامی که امام به حضورش می‌رسید، می‌فرمود: «ای علی! در فلان روز، فلان مطلب آمد، و در فلان روز چنین مطالبی بر من نازل شده است». و بدین سان ادامه می‌داد تا به روزی می‌رسید که امام به زیارتش نائل شده بود».^۱

مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله

طی مطالبی که گذشت، دیدارهای مرتب و از پیش معین شده امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در کتب معتبر هر دو مکتب به ثبت رسیده، آوردیم.

اینک با نقل حدیث زیر که در **سنن ترمذی** و دیگر مصادر معتبر مکتب خلفا آمده است، به بررسی دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا می‌پردازیم.

ترمذی می‌نویسد: از جابر بن عبدالله انصاری^۲ روایت شده است که گفت:

«در جنگ طائف، رسول خدا علی را به حضور طلبید و با او به نجوا نشست. مردم [از راه خرده گیری] گفتند: در گوشی صحبت کردندش با پسر عمویش، علی، چه طولانی شد!»

چون این سخن به گوش رسول خدا رسید فرمود:

«من از پیش خود با او به نجوا ننشستم، بلکه خداوند است که با او نجوا می‌کند».^۳

ترمذی در توضیح این حدیث گفته است: «نجوای خداوند» یعنی خداوند به پیامبرش

^۱ بصائر الدرجات: ج ۴ ص ۱۹۷.

در تأیید این حدیث سه روایت در مصادر مکتب خلفا نقل شده است. رجوع کنید به: سنن النسائی: ج ۱ ص ۱۷۸، باب التنجیح فی الصلاة؛ سنن ابن ماجه، کتاب الادب، باب الاستئذان، ح ۳۷۰۸، مسند احمد: ج ۱ ص ۸۵ ح ۶۴۷ و ص ۱۰۷ ح ۸۴۵ و ص ۸۰ ح ۶۰۸، تاریخ بخاری: ج ۴ ص ۱۲۱.

^۲ جابر بن عبدالله بن عمر انصاری، از اصحاب رسول خداست که امام باقر علیه السلام را نیز درک کرده است. وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدینه اتفاق افتاده است تقریباً ۱۲۲ هجری.

^۳ صحیح الترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب: ج ۱۳ ص ۱۷۳؛ تاریخ بغداد: ج ۷ ص ۴۰۲.

همین مضمون از جابر بن عبدالله در: تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۲ ص ۳۱۰ و ۳۱۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۷ ص ۳۵۶؛ اسد الغابه: ج ۴ ص ۲۷، نیز نقل شده است. شبیه آن از جندب بن ناجیه یا ناجیه بن جندب در: کنز العمال: ج ۶ ص ۳۹۹، چ حیدرآباد ۱۳۱۲ ق، و ج ۱۲ ص ۲۰۰ ح ۱۱۲۲، چ دوم، الرياض النضرة ج ۲ ص ۲۶۵، نیز روایت شده است.

امر کرده تا با وی به نجوا بنشینند .

حال بینیم واقعا مسأله چه بوده است که رسول خدا ﷺ بنا به امر پروردگار با پسر عمویش ، آن هم در جنگ طائف به نجوا نشسته است؟! آیا این در گوشی صحبت کردن ، مشورت جنگی بوده است؟! در حالی که پیامبر در مشورت‌هایش در جنگ‌ها همه را شرکت می‌داد و با فرد خاصی به مشورت نمی‌نشست . همچنان که در مورد جنگ‌های بدر و احد و خندق این مطلب در تاریخ ثبت شده است .

پس ناگزیر باید پذیرفت که این دیدارها و دیدارهای نامرتب مانند آن¹ در ردیف همان دیدارهای منظم روزانه ایشان بوده است . یا جا دارد که بگوییم این دیدارها ممکن است از همان دیدارهایی باشد که «زید بن علی بن الحسین» از آن یاد کرده که اگر بین رسول خدا و پسر عمویش جدایی می‌افتاد و چند روزی یکدیگر را نمی‌دیدند ، در نخستین برخورد ، رسول خدا ﷺ با امام خلوت می‌کرد و می‌فرمود : ای علی! در فلان روز ، فلان چیز ، و در آن روز فلان موضوع بر من نازل شد ... و بدین ترتیب علت طولانی شدن نجوای رسول خدا با علی علیه‌السلام نیز آشکار می‌گردد .

از آنچه تاکنون گفتیم ، این نتیجه حاصل می‌شود که دست آورد آن همه دیدارهای مرتب یا نامرتب رسول خدا با پسر عمویش ، علی بن ابی طالب ، سپردن همه علوم و دانش‌های اسلامی از عقاید و احکام و غیره به شخص امام بوده است .

دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا

در امالی شیخ طوسی ، و بصائر الدرجات ، و ینابیع الموده آمده است : احمد بن محمد بن علی فرزند امام باقر علیه‌السلام از پدران بزرگوار خود روایت کرده است : رسول خدا به حضرت علی فرمود :

«آنچه که می‌گویم بنویس» .

علی علیه‌السلام پرسید : ای رسول خدا! از آن می‌ترسی که فراموش کنم؟
فرمود :

¹ . از جمله موارد مشابه ، دیدارهایی است که حضرتش با رسول اکرم ﷺ در مدینه داشته است و در تفاسیر در ذیل آیه نجوا مجادله : 12 و

13 بدانها اشاره شده است . برای تحقیق رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج 1 ص 322 .

«فراموش نمی‌کنی و از این جهت بر تو بیمی ندارم . من از خدا خواسته‌ام که این علوم را در حافظه‌ات حفظ نماید و دچار فراموشی‌ات نفرماید . بلکه برای شرکایت [در امر امامت] بنویس» .

علی پرسید : ای پیامبر خدا! شرکای من چه کسانی هستند؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جواب داد :

«امامانی از نسل تو هستند که به برکت آنها باران رحمت بر امت می‌بارد ، و به واسطه آنان دعایشان مستجاب می‌شود و به یمن وجود آنهاست که خدا بلاها و آفات را از امت برطرف می‌گرداند . و به خاطر آنها رحمت الهی از آسمان بر ایشان نازل می‌شود» .

آنگاه با انگشت مبارک به امام حسن اشاره نمود و چنین فرمود :

«این نخستین آنان است» .

و سپس اشاره به حسین کرد و گفت :

«امامان از نسل او می‌باشند» .¹

آنچه خداوند به پیامبر خود وحی می‌فرمود ، از نظر نحوه ابلاغ ، به دو دسته تقسیم شده است :

دسته اول شامل مواردی بوده که زمان مقتضی برای ابلاغ آنها فرا رسیده و شرایط مناسب برای بیان آنها وجود داشته است . این موارد توسط خود آن حضرت و بدون واسطه به حاضران محضر شریفش ابلاغ می‌گشت .

دسته دوم شامل مواردی بوده که زمان عمل کردن به آن پس از عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است . اینها را حضرتش فقط به حضرت علی تعلیم می‌فرمود ، و ایشان هر دو دسته مطالبی را که توسط رسول خدا تبلیغ و بیان می‌شد ، در کتاب‌هایی جداگانه به خط خود می‌نوشت .

این برنامه همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان وداع وصی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرا رسید . در این آخرین ساعات حیات ، پیامبر اکرم در یک جلسه بسیار مهم و اختصاصی، آخرین تعلیمات الهی را به امام علیه‌السلام انتقال داد .

¹ . الامالی ، طوسی : ج 2 ص 56 ، چ نعمان ، نجف 1384 ق ؛ بصائر الدرجات : ص 167 ؛ تنبیح المودة : ص 20 ج دارالخلافة العثمانیه 1302 ق .

آخرین جلسه تعلیم

عبدالله بن عمرو عاص می گوید :

رسول خدا به هنگام آخرین بیماری خود فرمود :

برادرم را نزد من بخوانید .

علی نزد آن حضرت حاضر شد . آنگاه پیامبر جامه خود را بر وی افکند و او را پوشاند و خود را

کاملاً بدو نزدیک نموده به آهستگی با وی سخن گفت .^۱

ام سلمه نیز همین داستان را به گونه زیر نقل کرده است :

قسم به آن کس که به او سوگند یاد می کنیم ، همانا علی آخرین کسی بود که با پیامبر خدا گفتگو

نمود .

صبحگاهی از آن حضرت عبادت نمودیم . ایشان کرارا می پرسید: «آیا علی آمد؟ آیا علی آمد؟»

فاطمه گفت : گویا او را در پی کاری فرستاده بودید؟!

مدتی بعد علی آمد . من دانستم که آن حضرت با علی کاری دارد ، لذا به همراه دیگران از حجره

بیرون آمده در درگاه آن نشستیم . من از دیگران به در اتاق نزدیک تر بودم .

رسول خدا خود را کاملاً به علی نزدیک فرمود و به نجوا کردن و راز نمودن با وی پرداخت . آن

حضرت در همین روز وفات یافت . بنا بر این ، آخرین کسی که با وی گفتگو نمود ، علی بود .^۲

و سرانجام سخن خود امام علیه السلام را در این باره ملاحظه می نماییم :

پیامبر خدا در آخرین بیماری خود فرمود : «برادرم را بگویند نزد من بیاید .

آنگاه فرمود : «به من نزدیک شو» .

نزدیک حضرتش شدم . آنگاه خود را به من تکیه داد و در همین حالت قرار داشت و با من سخن

می گفت - به گونه ای که گاهی قدری از آب دهان مبارکش به من می رسید - تا اینکه سرانجام

^۱ . تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ترجمه الإمام علی : ج ۲ ص ۴۸۴ ، ج بیروت ۱۳۹۵ ق ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۳۵۹ ؛ کنز العمال : ج ۶ ص ۳۹۲ ، ج اول .

^۲ . این حدیث در المستدرک علی الصحیحین و تلخیص ذهبی : ج ۳ ص ۱۳۹ ، صحیح توصیف شده است . و نیز در المستدرک علی الصحیحین : ج ۳ ص ۱۴ - ۱۷ ، باب کان أقرب الناس عهدا برسول الله ، از شرح حال حضرت علی به چند سند روایت گشته است . در مصنف ابن ابی شیبہ : ج ۶ ص ۳۴۸ ؛ مجمع الزوائد : ج ۹ ص ۱۱۲ ؛ کنز العمال : ج ۱۵ ص ۱۲۸ ح ۳۷۴ ، باب فضائل علی بن ابی طالب ، ج دوم ؛ تذکره الخواص الأئمه ، باب حدیث النجوى والوصیه ، از کتاب «فضائل» احمد بن حنبل نقل شده است .

زمان رحلت رسول خدا فرا رسید و در بر من وفات یافت ...»^۱.

جامعه یا کتاب امام علی علیه السلام

از احادیث بسیار چنین بر می آید که امام علی بن ابی طالب علیه السلام چندین کتاب داشته که حاوی مجموعه احکام و معارف دین اسلام بوده است. در اینجا به بررسی پیرامون یکی از این کتب که تحت عنوان «جامعه» مطرح شده است، اکتفا می نماییم. این کتاب به املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط حضرت علی علیه السلام تدوین شده است، و ظاهراً مقصود از **کتاب علی** علیه السلام در پاره‌ای روایات، همین کتاب می باشد.

در کتاب **اصول کافی** و **بصائر الدرجات** از قول ابوبصیر^۲ روایتی نقل شده است که ما آن را عیناً از **کافی**^۳ نقل می کنیم. ابوبصیر گفته است:

«خدمت امام جعفر صادق رسیدم و گفتم:

فدایت شوم، سؤالی دارم؛ آیا اینجا کسی هست که سخنان مرا بشنود؟

امام پرده‌ای را که بین آن اتاق و اتاق مجاور آویخته شده بود، کنار زد و در آنجا سرکشید و سپس به من فرمود: «ای ابومحمد! هر چه می خواهی بپرس».

گفتم: فدایت شوم، شیعیان تو طئی احادیثی مدعی اند که رسول خدا بابی از علم به روی [امیرالمؤمنین] علی گشوده است که از آن هزار باب دیگر گشوده می شود.

تا آنجا که امام در پاسخ وی می فرماید:

«ای ابومحمد! ما جامعه داریم و آنها چه می دانند که جامعه چیست».

پرسیدم: فدای تو گردم، جامعه چیست؟ امام فرمود:

^۱ الطبقات ابن سعد، باب من قال توفي رسول الله في حجر علي بن ابي طالب: ج 2 ق 2 ص 51، ج اروپا.

^۲ دو نفر به «ابو بصیر» معروف می باشند که یکی از آنها یحیی پسر ابوالقاسم، مکنی به «ابو محمد» و از جمله اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بوده و مطلقاً به او «ابو بصیر» می گفتند. در اینجا مراد همین ابوبصیر است. رجوع کنید به: قاموس الرجال.

^۳ الکافی: ج 1 ص 239، بصائر الدرجات: ص 151 - 152، وافی: ج 2 ص 135. البته این روایت طولانی است و ما به قدر حاجت از آن برگزیده ایم. حدیثی دیگر نیز از ابوبصیر روایت شده که با حدیث مزبور در لفظ قدری اختلاف دارد. رجوع کنید به: بصائر الدرجات: ص 49 ح 14 و ص 154 ح 7 و ص 142 ح 1، الوافی: ج 2 ص 135.

«صحیفه‌ای است به درازای هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا و املائی آن حضرت که همه مطالب آن یک به یک از دو لب مبارک ایشان بیرون آمده و [امیرالمؤمنین] علی آنرا به خط خود نوشته است. در آن صحیفه از هر حلال و حرامی، و از هر آنچه که مردم به آن نیاز داشته و دارند، سخن رفته است، حتی دیه یک خراش سطحی پوست بدن». آنگاه دست خود را به شانه‌ام زد و فرمود:

«اجازه می‌دهی ای ابو محمد؟»

جواب دادم: فدای تو گردم، تمام وجود من در اختیار شماست، هر چه می‌خواهی انجام بده. پس آن حضرت با دست خود فشاری بر شانه‌ام وارد کرد و فرمود:

«حتی دیه این را!» و این مطلب را قدری غضب آلود فرمود.

من گفتم: به خدا سوگند که این خود علم است و ...».

سخن پیرامون «جامعه» و کتاب امام علی علیه‌السلام در روایات متعددی آمده است. در اینجا ما به ذکر همین یک روایت بسنده می‌کنیم.

حال به این سخن می‌پردازیم که امامان بعد از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کتاب‌های ایشان، به ویژه جامعه را چگونه پس از سپری شدن ایام خویش به امام پس از خود به ودیعت می‌سپردند.

کتاب‌های امام علی علیه‌السلام در دست ائمه اهل بیت علیهم‌السلام

امام حسن، امام حسین و امام سجّاد علیهم‌السلام

شیخ کلینی در کتاب **اصول کافی** از قول سلیم بن قیس^۱ چنین آورده است:

من شاهد وصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسن علیه‌السلام بودم. آن حضرت سپس امام حسین علیه‌السلام و محمد حنفیه و دیگر پسرها و بزرگان شیعیان و خانواده‌اش را بر آن وصیت گواه گرفت. آنگاه کتاب و سلاح خود را به فرزندش، امام حسن علیه‌السلام تحویل داد و گفت:

پسرم! رسول خدا به من امر فرموده است که تو را وصی خود گردانم و کتاب‌ها و اسلحه‌ام را به تو تحویل دهم، همان‌طور که رسول خدا مرا وصی خود قرار داد و کتاب‌ها و اسلحه‌اش را به من سپرد.

و نیز فرمان داده است تا به تو دستور دهم که چون مرگت فرا رسد، آنها را به برادرت، حسین

^۱ سلیم بن قیس ابو صادق الهلالی العامری از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است که سایر ائمه تا

حضرت سجّاد علیه‌السلام را نیز درک کرده است. قاموس الرجال: ج ۴ ص ۴۴۵

تحويل دهی .

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام روی به جانب حسین علیه السلام کرد و به او فرمود :

و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است که آنها را به این پسر [علی بن الحسین] تحويل دهی .

سپس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود :

و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است تا آنها را به پسر ، محمد تحويل دهی . و از جانب

رسول خدا و من به او سلام برسان .^۱

همچنین در کتاب کافی و بصائر الدرجات چنین آمده است :

حمران^۲ می گوید : از ابو جعفر ، امام باقر علیه السلام در مورد صحیفه مَهر و موم شده ای که نزد «ام سلمه» به ودیعت نهاده شده بود و مردم درباره آن سخن می گفتند ، سؤال نمودم . امام باقر علیه السلام فرمود :

«رسول خدا را چون اجل فرا رسید ، علی علم و اسلحه آن حضرت و هرچه را نزد او بود [از موارث امامت] به ارث برد .

[این علوم و معارف و سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنان نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بود] تا اینکه به حسن و پس از او به حسین رسید . در این موقع چون ما از غلبه دشمنان بیم داشتیم ، آنها را [جدم حسین] نزد «ام سلمه» به امانت سپرد و بعد از آن علی بن الحسین آنها را از ام سلمه بازستاند .

من گفتم : [بنا بر این ،] بعد از آن به پدران رسید ، و بعد از آن به شما رسیده است؟!

امام باقر علیه السلام پاسخ دادند : آری ، همین طور است .^۳

و نیز از عمر بن ابان^۴ روایت شده است^۵ که گفت : از حضرت امام جعفر صادق در مورد صحیفه سر به مَهری که نزد «ام المؤمنین ام سلمه» به امانت نهاده شده بود و مردم از آن سخن می گفتند ، جویا شدم . امام در پاسخ فرمود :

^۱ . الکافی : ج ۱ ص ۲۹۷ - ۲۹۸ ، الوافی : ج ۲ ص ۷۹ .

^۲ . ابو حمزه یا ابوالحسن ، حمران بن اعین شیبانی ، مردی تابعی و مورد قبول و اطمینان بوده است و از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده است . رجوع کنید به : قاموس الرجال : ج ۴ ص ۴۱۳ .

^۳ . الکافی : ج ۱ ص ۲۳۵ ، بصائر الدرجات : ص ۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۸ ، الوافی : ج ۲ ص ۱۳۲ .

^۴ . ابو حفص ، عمر بن ابان کلبی کوفی از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده است . معجم رجال الحديث : ج ۱۳ ص ۱۲ .

^۵ . الکافی : ج ۱ ص ۲۳۶ ؛ بصائر الدرجات : ص ۱۸۴ و ۱۷۷ ؛ الوافی : ج ۲ ص ۱۳۳ .

هنگامی که رسول خدا درگذشت، [امیرالمؤمنین] علی دانش و سلاح و هر آنچه را نزد آن حضرت [از مواریت امامت] بود، از او به ارث برد و همچنان نزدش بود تا اینکه به فرزندش، حسن، و بعد از او به حسین رسید.

[در اینجا من صبر نکرده به دنبال سخنان امام] عرض کردم: بعد از امام حسین آنها به علی بن الحسین، و از آن امام به فرزندش، و از ایشان هم به شما منتقل شده است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: آری همین طور است.

در کتاب غیبت شیخ طوسی، و مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الأنوار مجلسی، از قول فضیل^۱ چنین آمده است: ابوجعفر، امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود:

در همان هنگام که امام حسین به سوی عراق عازم بود، وصیت نامه پیامبر و کتب و دیگر اشیای آن حضرت را به امانت نزد ام سلمه گذاشت و به او فرمود: وقتی که پسر بزرگترم به تو مراجعه کرد، آنچه را که به تو سپرده ام، به او تسلیم کن.

پس از اینکه امام حسین به شهادت رسید، علی بن الحسین نزد ام سلمه رفت و آن بانو هم تمامی اشیائی را که امام حسین به امانت نزدش نهاده بود، به امام سجّاد تحویل داد.^۲

و نیز در کتاب کافی، اعلام الوری، مناقب ابن شهر آشوب و بحار الأنوار از ابوبکر حضرمی^۳ روایت شده است (لفظ از کافی است) که امام صادق علیه السلام فرمود:

امام حسین در آن هنگام که به سوی عراق عزیمت می فرمود، کتب و وصیت نامه را نزد ام سلمه به امانت نهاد. [اینها همچنان نزد آن بانو بود] تا اینکه علی بن الحسین بازگشت و [ام سلمه] همه آنها را به وی تحویل داد.^۴

البته اینها به غیر از آن وصیتی است که امام در کربلا به همراه آنچه که امامی از امام دیگر به ارث می برد، به دخترش فاطمه سپرد و او بعدها به علی بن الحسین علیه السلام تحویل داد. لازم به ذکر است که در آن ایام امام سجّاد علیه السلام به شدت بیمار بود.

^۱ ابوالقاسم فضیل بن یسار، آزاد کرده «بنی نهد» از اصحاب امام باقر و امام صادق علیه السلام بوده است. قاموس الرجال: ج ۷ ص ۳۴۳.

^۲ الغیبه، طوسی: ص ۱۲۸ چ تبریز ۱۳۲۲ ق؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۴ ص ۱۷۲؛ بحار الأنوار: ج ۴ ص ۱۸ ح ۳.

^۳ ابوبکر حضرمی، عبدالله بن محمد نام دارد و از امام صادق علیه السلام احادیث بسیاری روایت کرده است. قاموس الرجال: ج ۱۶ ص ۱۵.

^۴ الکافی: ج ۱ ص ۳۰۴؛ اعلام الوری: ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۴ ص ۱۷۲.

امام محمد باقر علیه السلام

در کافی، اعلام الوری، بصائر الدرجات و بحار الأنوار از قول عیسی بن عبداللّه^۱، از پدرش، از جدّش چنین آمده است:

در بستر مرگ، امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام به فرزندانش که پیرامون او گرد آمده بودند، نظری افکند. سپس چشم به فرزندش محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) انداخت و فرمود: «محمد! این صندوق را بگیر و به خانه خود ببر».

سپس امام به سخن خود ادامه داد و فرمود:

در این صندوق به هیچ عنوان دینار و درهمی وجود ندارد، بلکه آکنده از علوم است.^۲

همچنین در بصائر الدرجات و بحار الأنوار، از همین عیسی بن عبداللّه روایت شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

پیش از آنکه علی بن الحسین بدرود حیات گوید سبد یا صندوق را حاضر کرده به فرزندش فرمود: محمد! این صندوق را ببر. او نیز صندوق را توسط چهار نفر حمل نمود و برد. چون امام سجّاد درگذشت، عموهایم برای گرفتن سهم خود از محتویات آن صندوق به پدرم مراجعه کرده گفتند: بهره ما را از آن صندوق پرداز. امام باقر در پاسخ آنها فرمود: به خدا قسم که شما را نصیبی در آن نیست. اگر شما را بهره‌ای در آن می‌بود، آن را [پدرم] به من تحویل نمی‌داد. [سپس امام صادق علیه السلام اضافه کرده می‌فرماید:] در آن صندوق سلاح رسول خدا و کتاب‌های او قرار داشت.^۳

امام صادق علیه السلام

در بصائر الدرجات از قول زرارّه^۴ آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

^۱ عیسی بن عبداللّه بن عمر بن علی بن ابی طالب که به او هاشمی می‌گفتند، از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده و احادیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده است. قاموس الرجال: ج 7 ص 275-276.

^۲ الکافی: ج 1 ص 305 ح 2؛ اعلام الوری: ص 260؛ بصائر الدرجات: ص 44؛ بحار الأنوار: ج 46 ص 229؛ الوافی: ج 2 ص 83.

^۳ الکافی: ج 1 ص 305 ح 1؛ الوافی: ج 2 ص 82، بصائر الدرجات: ص 165؛ اعلام الوری: ص 260؛ بحار الأنوار: ج 46 ص 229.

^۴ زرارّه ابوالحسن و نام او عبدربه، فرزند اعین، آزادکرده بنی شیبیان کوفی بوده و از امام صادق علیه السلام حدیث روایت کرده است. وی در سال 150 ق وفات نموده است. قاموس الرجال: ج 4 ص 154.

هنوز امام باقر حیات داشت که آن موارث و کتب به من منتقل شد.^۱

امام موسی بن جعفر علیه السلام

در کتاب غیبت نعمانی و بحار الأنوار از قول حماد صائغ آمده است که گفت :

در آن مجلسی که مفضل بن عمر مسائلی را از ابو عبد الله ، امام صادق علیه السلام می پرسید ، حاضر بودم ...

در این هنگام امام کاظم علیه السلام وارد شد . امام صادق علیه السلام رو به مفضل کرده پرسید :

«دوستی داری که مالک کتاب علی [بعد از من] را ببینی؟»

مفضل پاسخ داد : چه از این بالاتر و بهتر!

امام به امام کاظم اشاره کرده فرمود : «این وارث و مالک کتاب علی است».^۲

امام رضا علیه السلام

در کافی ، ارشاد مفید ، غیبت شیخ طوسی و بحار الأنوار از امام کاظم علیه السلام روایت می کنند که فرمود :

فرزندم علی بزرگترین فرزند من ، و نیکترین آنان در نظر من ، و محبوبترین ایشان برای من می باشد . او در کنار من به کتاب جفر نگاه می کند که هیچ کس جز پیامبر یا وصی پیامبر بدان نظر نکرده است .^۳

مراجعة امامان مکتب اهل بیت علیهم السلام به «جامعه»

نخستین امامی که به کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کرده و از آن سخن گفته است ، امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می باشد . این مطلب در کتب کافی ، من لایحضره الفقیه ، تهذیب ، معانی الاخبار و وسائل آمده است . ما آن را از کتاب کافی نقل می کنیم . از ابان بن تغلب^۴ روایت شده که گفت :

^۱ . بصائر الدرجات : ص 158 ، 180 ، 181 و 186 .

^۲ . الغیبة ، نعمانی : ص 177 ، بحار الأنوار : ج 48 ص 22 ح 34 .

^۳ . الکافی : ج 1 ص 311 ؛ الارشاد ، مفید : ص 285 ؛ الغیبة ، طوسی : ص 28 ؛ الوافی : ج 2 ص 83 . و نیز رجوع کنید به : بصائر الدرجات : ص 164 ح 7 تا 9 .

^۴ . ابان بن تغلب بن ریاح ، ابو سعید بکری از موالی بنی جریر است که از امامانی چون حضرت سجّاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام روایت کرده است . او به کسانی که در مورد روایت احادیث امام صادق علیه السلام ، وی را سرزنش می کردند گفته است : چه طور به خود اجازه می دهید مرا از روایت احادیث مردی سرزنش کنید که از او سؤالی نکردم مگر اینکه در پاسخ فرمود ز رسول خدا فرمود

از علی بن الحسین علیهما السلام در مورد کسی سؤال شد که درباره مقداری از مال خود وصیت کرده بود . (یعنی به طور مبهم وصیت کرده بود که قدری از مال مرا به فلان مصرف برسانید ، ولی مقدار آن را مشخص نکرده و عبارتی مانند «شیء من مالی» به کار برده بود) .

آن حضرت در پاسخ فرمود :

«شیء» در کتاب امام علی یک ششم محسوب می شود .^۱

و نیز در کتاب های خصال ، عقاب الأعمال و وسائل الشیعه ، از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود :

در کتاب علی آمده است : سه خصلت است که دارنده آن نمی میرد مگر اینکه وبال و زیان آنها

را در ایام حیات خود ببیند . آنها عبارتند از :

سرکشی ، بریدن از بستگان و خویشاوندان و سوگند دروغ .^۲

امام صادق علیه السلام نیز در مورد اثبات اول ماه با رؤیت هلال به کتاب امیرالمؤمنین اشاره فرموده است .^۳

به جز مواردی که ذکر شد ، ماسی و نه مورد دیگر از روایت هایی که در آنها دو امام بزرگوار ، امام باقر و امام صادق علیهما السلام ، از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن گفته اند ، به دست آورده ایم .^۴

گذشته از اینها مواردی نیز بوده است که همین دو امام بزرگوار عین کتاب امیرالمؤمنین را بیرون آورده متن آن را برای برخی از اصحاب خود چون زراره ، محمد بن مسلم^۵ ، عمر بن اذینه^۶ ، ابو بصیر ، ابن بکیر^۱ ، عبدالملک بن اعین^۲ و معتب^۳ خوانده اند .^۴

^۱ . الکافی : ج ۷ ص ۴۰ ح ۱ ؛ کتاب من لا یحضره الفقیه : ج ۴ ص ۱۵۱ ؛ معانی الأخبار : ص ۲۱۷ ؛ تهذیب الأحکام : ج ۹ ص ۲۱۱ ح ۸۳۵ ؛ وسائل الشیعه : ج ۱۳ ص ۴۵۰ ح ۱ .

^۲ . الخصال : ص ۱۲۴ ؛ عقاب الأعمال : ص ۲۶۱ ؛ وسائل الشیعه : ج ۱۶ ص ۱۱۹ .

^۳ . الاستبصار : ج ۳ ص ۶۴ ؛ وسائل الشیعه : ج ۷ ص ۱۸۴ .

^۴ . رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۳۶ - ۳۳۹ .

^۵ . ابوجعفر اوقص ، محمد بن مسلم بن ریح طحان ، از امام باقر علیه السلام روایت کرده و مؤلف کتاب «اربع مائه مسأله فی ابواب الحلال والحرام» بوده است . وفاتش در سال ۱۵۰ هجری است . قاموس الرجال : ج ۸ ص ۳۷۸

^۶ . می گویند نامش محمد بن عمر بن اذینه بوده که نام پدرش بر نام خودش پیشی گرفته است . وی از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است . معجم رجال الحديث : ج ۱۳ ص ۲۱

¹ . ابن بکیر ، ابوعلی عبدالله بن بکیر بن اعین شیبانی است . از ثقات می باشد و از امام صادق علیه السلام روایت کرده است . قاموس الرجال : ج 6 ص 181 .

² . عبدالملک بن اعین ، ابوفراس شیبانی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است قاموس الرجال : ج 6 ص 181 .

³ . معتب آزاد کرده امام صادق علیه السلام است . منصور دوانیقی ، خلیفه عباسی فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که بر اثر آن درگذشت . قاموس الرجال : ج 9 ص 47

⁴ . برای ملاحظه روایات مربوطه رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج 2 ص 339 - 343 .

گاهی نیز دیده شده است که امام باقر و امام صادق علیهما السلام کتاب امیرالمؤمنین را در برابر پیروان مکتب خلفا گشوده و مطالبی از آن را به ایشان نشان داده‌اند. حدیث زیر مبین همین مطلب است. نجاشی روایت کرده است:

عذافر صیرفی^۱ در معیت حکم بن عتیبه^۲ به خدمت امام باقر علیه السلام رسیدند. حکم آغاز سخن کرد و مسائلی را مطرح ساخت و امام با اینکه دیدار حکم را خوش نداشت، او را پاسخ می‌داد تا اینکه در مسأله‌ای بینشان اختلاف نظر افتاد [و حکم پاسخ امام را نپذیرفت]. در این هنگام امام باقر رو به فرزند خود کرده فرمود: «پسرم برخیز و آن کتاب [علی علیه السلام] را بیاور».

فرزند امام فرمان برد و کتابی بزرگ که طوماروار روی هم پیچیده شده بود، پیش روی آن حضرت نهاد. امام آن را گشود و به جستجوی مسأله مورد بحث پرداخت تا آن را یافت. سپس فرمود: «این املائی رسول خدا و خطّ علی است».

سپس رو به حکم کرده فرمود:

ای ابو احمد! تو و سلمه^۳ و ابوالمقدام^۴، به هر طرف که می‌خواهید، به شرق و به غرب بروید،

^۱ عذافر بن عیسی خزاعی صیرفی است که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است. قاموس الرجال: ج ۶ ص ۲۹۵

^۲ حکم بن عتیبه کوفی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت نقل کرده است. حکم به سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ یا ۱۱۵. بق در سنّ شخصت و چند سالگی درگذشت. اصحاب صحاح در مکتب خلفا احادیث او را آورده‌اند. (قاموس الرجال: ج ۳ ص ۳۷۵، تهذیب الأحکام: ج ۱ ص ۲۹۲)

^۳ سلمه بن کهیل، ابویحیی حضرمی کوفی است. امام باقر و امام صادق علیهما السلام را درک کرده است. قاموس الرجال: ج ۴ ص ۴۳۹.

^۴ ابوالمقدام، ثابت بن هرمز آهنگر پارسی است. امام باقر و امام صادق علیهما السلام را درک کرده است. او و سلمه از «بتریه» بودند که مردم را به ولایت علی علیه السلام دعوت می‌کردند، در حالی که امامت ابوبکر و عمر را نیز قبول داشتند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می‌داشتند. اینها معتقد به خروج با اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام بودند و در این راه امر به معروف و نهی از منکر هم می‌کردند، و هر کدام از اولاد علی علیه السلام را که بر حاکم زمان می‌شورید و خروج می‌کرد، امام می‌دانستند. قاموس الرجال: ج ۲ ص ۲۸۷ ح ۲۸۹.

که به خدا سوگند علمی از این مطمئن تر که نزد ما خانواده است و جبرئیل بر ما فرود آورده ، نزد هیچ کس دیگر نخواهید یافت .¹

دوازده امام اهل بیت علیهم السلام گاه می شد که حکم مسأله ای را از کتاب امام علی بن ابی طالب علیهم السلام می گفتند و به کتاب امام تصریح می کردند و گاه نیز همان حکم را بدون اینکه نامی از این کتاب ببرند ، بیان می داشتند که ما این مطلب را در کتاب **معالم المدرستین**² شرح داده ایم .

از همین روست که تمامی احادیث ائمه علیهم السلام را سندی واحد است ، و احادیث آنها با هم از یک ریشه برخاسته ، و از یگانگی کامل با هم برخوردارند .
هشام بن سالم³ ، حماد بن عثمان⁴ و دیگران روایت کرده اند که ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود :

حدیث من ، حدیث پدرم می باشد ؛ و حدیث پدرم ، حدیث جدّم ؛ و حدیث جدّم ، همان حدیث حسین است . و حدیث حسین ، حدیث حسن است ؛ و حدیث حسن ، حدیث امیرالمؤمنین ؛ و حدیث امیرالمؤمنین ؛ حدیث رسول خدا ؛ و حدیث رسول خدا ، سخن خدای عزوجل می باشد .⁵
به همین جهت بود که امام باقر علیه السلام در پاسخ جابر بن عبدالله - که به حضرتش گفته بود : هر وقت برایم حدیثی بیان می فرمایید ، اسناد آن را هم برایم بگویید - فرمود :

پدرم ، از جدّم ، از رسول خدا ، از جبرئیل ، از جانب خدای عزوجل برایم چنین حدیث کرد . و هر حدیثی که من برای تو می گویم ، دارای همین اسناد است .⁶
از همین روی بود که ابو عبدالله امام صادق علیه السلام به «حفص بن بختری»⁷ فرمود :

¹ . رجال النجاشی : ص 279 .

² . معالم المدرستین : ج 2 ص 344 .

³ . هشام بن سالم ، ابو محمد جوالیقی کوفی است . از امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتابی نیز تألیف نموده است . قاموس الرجال : ج 9 ص 357 .

⁴ . حماد بن عثمان فزاری از امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السلام روایت کرده است . قاموس الرجال : ج 3 ص 397 .

⁵ . الکافی : ج 1 ص 53 ؛ ارشاد ، مفید : ص 257 .

⁶ . امالی المفید : ص 26 .

⁷ . حفص بن بختری بغدادی ، در اصل کوفی ، از جمله اشخاصی است که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است و دارای کتابی نیز می باشد . قاموس الرجال : ج 3 ص 355

آنچه از من شنیده‌ای می‌توانی آن را از جانب پدرم روایت کنی . و آنچه را که از من شنیده‌ای

مُجازِی از جانب رسول خدا روایت کنی.^۱
شاعر در همین زمینه چه نیکو سروده است :

¹. وسائل الشَّيْعَة : ج 3 ص 380 ح 86 .

پس دوستی و پیروی کسانی را پیشه کن که گفتار و حدیث آنان چنین است : جد ما ، از جبرئیل ، از خداوند متعال روایت کرده است .

تا اینجا مشخص ساختیم که ائمه اهل بیت علیهم السلام عملاً چگونه امت اسلامی را آگاه می‌ساختند که ایشان وارثان پیامبر در علوم و معارف اسلامی هستند ، و این علوم را حضرت علی علیه السلام به خط خود و امای رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتابی ویژه مدون ساخته است.

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا

در برابر این همه محکم کاری‌ها در مکتب اهل بیت علیهم السلام ، مسأله مدارک حدیث پیامبر در مکتب خلفا به قرار ذیل است : در مکتب خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان عمر بن عبدالعزیز ممنوع بود ، اما به دستور این خلیفه این امر حرام ، حلال شد . بنا بر این ، در ابتدای قرن دوم هجری پیروان مکتب خلفا تدوین حدیث را شروع کردند .

پس آنچه به نام حدیث پیامبر در آغاز قرن دوم هجری نزد پیروان مکتب خلفا وجود داشت ، حادثی بود که با چند واسطه از پیامبر به ایشان رسیده بود .

بنابر نظر محدثان ، حدیث در مدت یک قرن توسط چهار طبقه از روات روایت می‌شود . مثلاً چنانچه در آن زمان که عمر بن عبدالعزیز - که در سال 101 هجری وفات کرده - حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کند ، در این مورد ، سلسله سند حدیث می‌توانست چنین باشد :

1. عمر می‌توانست آن حدیث را از پدرش عبدالعزیز بن مروان روایت کند .
2. عبدالعزیز بن مروان می‌توانست حدیث را از پدرش مروان بن حکم روایت کند .
3. مروان بن حکم که در زمان پیامبر طفلی شیرخوار بوده ، می‌توانست آن حدیث را از پدرش حکم بن ابی العاص روایت کند .

4. حکم بن ابی العاص که حضور پیامبر را در بزرگسالی درک کرده بود می‌توانست حدیث را از پیامبر روایت نماید .

بنابراین، در مثال مذکور، آن حدیث با چهار واسطه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است. در این صورت، حدیثی که در طول صد سال با چهار واسطه از زبانی به گوشه برسد، تا چه اندازه‌ای قابل اعتماد است؟!¹

اینک دلیلی روشن از مکتب خلفا برگفته خود می‌آوریم :

ذهبی و ابن کثیر از بشیر بن سعد روایت می‌کنند که می‌گفت :

از خدا بترسید و خوددار باشید در روایت کردن حدیث! به خدا قسم، من خود کسانی را دیدم که با هم در مجلس ابوهریره می‌نشستیم و ابوهریره از پیامبر و همچنین کعب‌الاحبار حدیث روایت می‌کرد، سپس بر می‌خاست. من خود می‌شنیدم از بعضی کسانی که با ما در مجلس ابوهریره بودند، روایت‌هایی را که ابوهریره از پیامبر روایت کرده بود، به کعب نسبت داده آن روایت را از کعب روایت می‌کردند، و روایاتی را که ابوهریره از کعب روایت کرده بود، به پیامبر نسبت داده از او روایت می‌کردند .²

ناگفته نماند آنچه تا بدین جا بیان شد، درباره احادیثی می‌باشد که در زمان معاویه جعل نشده، و یا آنکه به سود خلفا دست‌کاری نگشته است؛ چنان که در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» به خصوص فصل «با معاویه» و نیز در دروس گذشته به آن اشاره شد.

سخن آخر

اگر هیچ دلیلی جز آنچه در این بحث بیان شد - که پیامبر همه علوم و معارف اسلامی را به دوازده وصی خود کتباً تسلیم نموده است - در دست نداشته باشیم، باز هم مسلمانان و به طور کلی همه کسانی که بخواهند تفسیر قرآن و سنت، یعنی عقاید و احکام اسلام را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیاموزند، چاره‌ای ندارند جز آنکه به دوازده وصی آن حضرت مراجعه کنند و عقاید و احکام اسلامی را در مکتب آنان فرا گیرند .

ولی با وجود این - چنان که در درس آینده آشکار می‌شود - پیامبر اکرم به فرمان خداوند عزوجل به مسلمانان به صراحت اعلام فرموده که پس از وی امام و رهبر انسان‌ها دوازده وصی او می‌باشند .

¹ . سیر اعلام النبلاء : ج 2 ص 436 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج 8 ص 109 ، شرح حال ابوهریره . الفاظ این حدیث مطابق نقل ابن کثیر می‌باشد . رجوع کنید به : تفسیر ابن کثیر : ج 3 ص 104 - 105 .

درس سی و دوم

درس سی و دوم

سفید

خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را تعیین فرموده و پیامبر این امر را به اُمت تبلیغ نموده است

مقدمه

در آغاز این بحث، شایسته است نخست اساس تفکرات مکتب خلفا و مکتب اهل بیت را در امر امامت بررسی نماییم.

اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله تا به امروز، دو مکتب در عالم اسلام وجود داشته است: مکتب امامت، مکتب خلافت مکتب خلافت می گوید: پیشوا و زمامدار انتخابی است.

اما مکتب امامت می گوید: پیشوا و زمامدار اُمت، همان اوصیای پیامبر می باشند؛ و این امر انتصابی است، نه انتخابی.

آن گروه که می گویند تعیین پیشوا بر اساس انتخاب می باشد، معتقدند که این انتخاب به دست مردم انجام می گیرد، و بعد از پیامبر این مردمند که زمامدار را انتخاب می نمایند.

اما مکتب امامت می گوید که تعیین پیشوا (وصیای پیامبر) از طریق انتصاب می باشد. و این انتصاب از طرف خداست، نه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و نه از جانب مردم. خداوند متعال پیشوا را نصب می کند، و پیامبر تعیین و انتصاب الهی را به مردم تبلیغ می نماید.

اینک پیش از آغاز بررسی تفصیلی نظریات دو مکتب، لازم است دو نکته را در این مقدمه یادآور گردیم:

دانشمندان مکتب خلافت، کتبی دارند که در آن قانون و راه و روش تشکیل حکومت، واجبات این کار، وظایف حاکم، حقوق دولت اسلامی بر مردم، و حقوق

مردم بر دولت اسلامی و اینکه والی و وزیر را به چه شکل باید انتخاب کرد، امام جمعه و قاضی چگونه تعیین می‌شود، مالیات به چه نحو گرفته می‌شود، زکات و خراج و جزیه چه اندازه است، و چه کسی باید بگیرد، و چگونه بگیرد، و امثال اینها را بیان کرده‌اند. این کتاب‌ها، نوشته‌های رسمی علمای معتبر و مشهور و مورد اعتماد مکتب خلفا می‌باشد که ما نظریات مکتب خلفا در مورد تعیین زمامدار مسلمانان و چگونگی انتخاب او را، از این گونه کتب استخراج کرده و ارزیابی می‌کنیم.

نکته دیگری که لازم است در این مقدمه یادآور شویم، اصطلاح «خلیفه» است که در بحث‌های گذشته نیز در مورد آن سخن گفته بودیم. اینک به طور مبسوط‌تر آن را توضیح می‌دهیم.

معنای لغوی خلیفه

ابن اثیر گوید: خلیفه به کسی گفته می‌شود که نیابت و جانشینی غیر را بر عهده بگیرد.^۱ و نیز راغب اصفهانی گوید: خلافت نیابت از غیر است.^۲ در برخی از آیات قرآن کریم، الفاظ «خلائف» و «خلفاء» که جمع «خلیفه» می‌باشند، به همین معنای لغوی استعمال شده است. چنان که در آیه 69 از سوره اعراف فرموده است:

«جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ»

شما را پس از قوم نوح جانشینان ایشان قرار داد.

در بعضی از فرمایشات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز استعمال لفظ خلیفه در همان معنای لغوی خود مشاهده می‌شود. مانند اینکه می‌فرماید:

در بعضی از فرمایشات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز استعمال لفظ خلیفه در همان معنای لغوی خود مشاهده می‌شود. مانند اینکه می‌فرماید:

اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِيْ ، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِيْ ، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِيْ .

بار خدا یا! خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده. (این عبارت را سه بار تکرار فرمودند)

عرضه داشتند: ای رسول خدا! خلفای شما کیانند؟ فرمود:

^۱. نه‌ایة اللغة، ماده «خلف».

^۲. مفردات ألفاظ القرآن، راغب، ماده «خلف».

الَّذِينَ يَأْتُونَ بَعْدِي ، يَرَوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي ...¹

آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا بازگو می نمایند ...

خلیفه در اصطلاح مسلمانان

در گذشته یادآور شدیم که ما در اسلام نامگذاری‌هایی داریم که در زمان خود پیامبر انجام شده است. این نام‌ها را یا شخص پیامبر انتخاب کرده، و یا از جانب خداوند نامگذاری شده و پیامبر آن را تبلیغ نموده است. این‌گونه نامگذاری‌ها را «مطلحات اسلامی» و «مطلحات شرعی»² نامیده‌اند. یعنی اصطلاحات یا نام‌هایی که به وسیله شرع و شارع انتخاب شده است. اما یک دسته از نام‌ها می‌باشند که مسلمان‌ها یا علمای اسلام وضع کرده‌اند که آنها را «مطلحات متشرعه» و یا «مطلحات مسلمین» نامیده‌اند.

خلیفه در مفهوم کنونی آن (حاکم و زمامدار مسلمانان) یک نامگذاری شرعی نیست. یعنی این لفظ در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر این معنی قرار داده نشده است؛ هر چه هست از مسلمانان می‌باشد، و پیروان خلفا هستند که چنین نامگذاری کرده‌اند. اینان در ابتدای امر کسی را که پس از پیامبر اکرم برای زمامداری انتخاب کردند «خليفة الرسول» و بعدها به اختصار «خليفة» نامیدند. گاهی نیز برخی از پیروان مکتب خلفا از حاکم و سلطان وقت، به «خليفة الله» تعبیر نموده اصطلاح خلیفه را مختصر شده آن قلمداد می‌کردند.

خلیفه در اصطلاح اسلامی

چنان که از موارد کاربرد لفظ خلیفه در برخی از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده می‌شود، «خليفة الله» در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای متعال او را متعین

¹. معانی الأخبار: ص 374 و 375؛ عیون الأخبار: ج 2 ص 36، ج نجف: کتاب من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 420، تحقیق علی‌اکبر غفاری، بحار الأنوار: ج 2 ص 152 ح 7، و از مصادر مکتب خلفا رجوع کنید به: المحدث الفاضل رامهرمزی، باب فضل الناقل عن رسول الله: ص 163، قواعد التحديث (قاسمی)، باب فضل راوی الحديث: ص 48، ج دوم، شرف أصحاب الحديث (خطیب بغدادی)، باب کون أصحاب الحديث الخلفاء الرسول: ص 30؛ جامع بیان العلم: ج 1 ص 55؛ أخبار اصبهان: ج 1 ص 81؛ الفتح الكبير، به نقل از ابوسعید: ج 10 ص 233؛ کنز العمال، کتاب العلم، باب آداب العلم، فصل رواية الحديث وآداب الكتابة، به نقل از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وابن عباس: ج 10 ص 128 و 133 ح 1086 و 1127، و ج 10 ص 181 ح 1407، ج دوم: الالمام (قاضی عیاض)، باب شرف علم الحديث و شرف أهله: ص 11.

². آنچه که در علم اصول فقه «حقیقت شرعی» نام می‌گیرد.

فرموده تا «اسلام را به اهل زمان خویش تبلیغ نماید؛ اعم از اینکه این شخص پیامبر باشد یا وصی پیامبر.

بنا بر این، مقصود از خلیفه در آیاتی مانند آیه 26 از سوره ص¹ و نیز آیه 30 از سوره بقره²، «خلیفه الله» به معنای مذکور می باشد.

خلاصه آنکه «خلیفه الله» امام زمان هر عصری است که وظیفه تبلیغ و حفظ و حراست دین خدا و احکام الهی را بر عهده دارد و بر مردم است که خلیفه منصوب از جانب خداوند را بشناسند و او را مراجع و پناه خود قرار دهند.³

¹ «یا داوود اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْكُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»

² «اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً».

³ در جلد اول معالم المدرستین، باب «مصطلحات بحث الامامه والخلافه» بحث مشروح تری پیرامون اصطلاح خلیفه آمده است.

امامت در مکتب خلفا

طرح و دلیل نظریه مکتب خلافت را از کتاب‌هایی که در ابتدای بحث بدانها اشاره داشتیم و به «الاحکام السلطانیة» موسوم است، نقل می‌کنیم.

قاضی ماوردی (متوفای 450 هجری) و قاضی ابویعلی (متوفای 458 هجری) که هر دو در عصر خویش قاضی القضاات بوده‌اند، در کتب خویش که هر دو به همین نام است، مسأله را بدین شکل مطرح می‌کنند:

امامت که همان خلافت بعد از رسول است به سه شکل منعقد می‌گردد:

1. خلیفه‌ای جانشین خویش، یعنی خلیفه بعد از خود را تعیین کند. به این معنی که اگر هارون الرشید گفت: بعد از من امین و مأمون خلیفه‌اند، مسلمانان مجبور به پذیرش هستند، و این خلیفه، خلیفه شرعی و اسلامی است، و پذیرش او وجوب دینی دارد. این دو دانشمند می‌گویند: «در این زمینه هیچ‌گونه اختلافی نیست، و پذیرش خلیفه بدین شکل مورد اجماع و اتفاق است».

استدلال این دو در مورد این‌گونه منعقد شدن امامت، و اصالت و صحت آن به این است که ابوبکر بعد از خودش، عمر را به زمامداری مردم تعیین نمود و کسی هم با این نظریه مخالفت نکرد. پذیرش عموم مسلمانان نشان می‌دهد که این راه و روش را صحیح دانسته‌اند. لذا این نوع از انتخاب خلیفه که به دست خلیفه قبل انجام می‌گیرد، به دلیل عمل ابوبکر و عدم اعتراض مردم، صحیح است و در اصالت و صحت این روش در مکتب خلفا اختلافی وجود ندارد.¹

2. خلیفه به انتخاب مردم تعیین می‌شود.

¹ «وَأَمَّا انْعقاد الإمامة بعهد من قبله، فهو مما انعقد الاجماع على جوازه ووقع الاتفاق على صحته، لأمرين عمل المسلمون بهما ولم

يتناكروهما؛ أحدهما أن أبابكر، عهد بها إلى عمر فأثبت المسلمون امامته بعهد».

ماوردی: ص 10، چ سوم مصر 1393 ق؛ ابو یعلیٰ حنبلی: ص 25، چ دوم مصر 1386 ق. و نیز رجوع کنید به: سلوک الملوك (قاضی روزبهان، دستور حکومت اسلامی: ص 44 و 55، چ حیدرآباد دکن 1386 ق).

در این نوع از تعیین خلیفه صاحب‌نظران مکتب خلفا اختلاف دارند. ماوردی می‌گوید:

«اکثریت دانشمندان برآنند که خلیفه به وسیله پنج تن از اهل حلّ و عقد، یعنی بزرگان و عقلای قوم انتخاب می‌شود، یا اینکه یک تن انتخاب می‌نماید و چهار نفر دیگر موافقت می‌کنند».¹

دلیلی که ایشان برای این نظریه نقل می‌کنند، این است که در خلافت ابوبکر، پنج تن با وی بیعت کردند، و این بیعت رسمیت یافت و پذیرفته شد. پنج تن مزبور عبارت بودند از: عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، سالم آزاد کرده ابوحنیفه، نعمان بن بشیر و اسید بن حضیر. بدین شکل بیعت در سقیفه انجام گرفت و ابوبکر به مقام خلافت رسید. آنگاه خلیفه منتخب در سقیفه، به مردم عرضه شد. مردم نیز خواه یا ناخواه او را پذیرفتند.² پس به این دلیل - یعنی عمل این چند تن - انتخاب خلیفه با بیعت و رضای پنج تن از اهل حلّ و عقد تمامیت می‌پذیرد و انجام می‌یابد.

دلیل دیگر این نظریه این است که عمر بن خطاب در شورایی که برای تعیین خلیفه پس از خویش معین نمود، گفت: اگر پنج تن از این شش نفر یکی را به خلافت پذیرفتند، او خلیفه خواهد بود. بیشتر دانشمندان این مکتب در این عقیده اتفاق نظر دارند.

گروه دیگری از دانشمندان مکتب خلافت می‌گویند: خلافت همانند عقد ازدواج است. همان‌طور که در عقد نکاح، یک عاقد لازم است و دو شاهد، در خلافت هم یک نفر بیعت می‌کند، و دو نفر اعلام رضایت می‌نمایند. و همین تعداد از اهل حلّ و عقد برای تعیین خلیفه و زمامدار کافی است.³

دسته سوم معتقدند: تنها اگر یک نفر با خلیفه بیعت کند کافی می‌باشد. انتخاب یک نفر و بیعت همان یک نفر، خلیفه امت بزرگ اسلامی را مشخص می‌سازد.

دلیل اینها این است که می‌گویند: عباس بن عبدالمطلب به علی گفت: «أَمَدُّ يَدِكَ أَبَايَكَ فَيَقُولُ النَّاسُ: عَمُّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعَ ابْنَ عَمِّهِ، فَلَا يَخْتَلِفُ عَلَيْكَ أَثْنَانٌ»⁴: «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم. مردم خواهند گفت: عموی پیامبر خدا با پسر عموی وی بیعت کرده است. و دیگر پس از آن، دو نفر هم در کار شما مخالفت نخواهند کرد».

دلیل دوم این است که بیعت مانند حکم و فرمان حاکم شرع است، و حکم و فرمان

¹ «أقلّ من تنعقد به منهم الإمامة، خمسة يجتمعون على عقدها، أو يعقدها أحدهم برضا الأربعة».

² ماوردی: ص 7. برای اطلاع بیشتر در مورد سقیفه و حوادث آن رجوع کنید به: عبدالله بن سبا: ج 1 ص 78 - 139، چ چهارم تهران.

³ ماوردی: ص 7.

⁴ طبقات الکبری: ج 2 ق 2 ص 38، مسعودی: ج 2 ص 200، الامامة والسياسة: ج 1 ص 4.

یک حاکم شرع، نافذ می‌باشد و مخالفت با آن جایز نیست.

بنا بر این، دو دلیل، اگر حتی یک نفر با کسی به عنوان خلافت بیعت کرد، خلافت وی برپا می‌شود و رسمیت و شرعیت پیدا می‌کند.¹

3. خلیفه با زور شمشیر و پیروزی نظامی خلافت را به دست می‌آورد. براساس این نظر اگر حکومت بر مسلمانان به وسیله زور و غلبه نظامی به دست آمد، شخص حاکم، خلیفه برحق است و خلافت او رسمی و اسلامی می‌باشد. و طبق نقل قاضی ابویعلی:

آن کسی که با شمشیر و زور بر جامعه اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیرالمؤمنین نامیده شد، دیگر برای هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز و روا نیست که شبی را به روز آورد در حالی که او را امام نداند؛ خواه خلیفه آدمی جنایتکار باشد، و خواه پاکدامن.²

فضل الله بن روزبهان، فقیه معتبر مکتب خلفا، در کتاب **سلوک الملوك** در مورد این قسم از تشکیل خلافت می‌نویسد:

طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت، شوکت و استیلاست. علما گفته‌اند که چون امام وفات کند و شخصی متصدی امامت گردد بی‌بیعتی و بی‌آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد، و مردمان را قهر کند به شوکت و لشکر، امامت او منعقد می‌گردد بی‌بیعت. خواه قریشی باشد و خواه نه، خواه عرب باشد یا عجم یا ترک، خواه مستجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل... و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.³

خلیفه و مسلمانان

اگر کسی به یکی از راه‌های گفته شده به خلافت رسید، به زور، یا با بیعت یک تن یا سه تن یا پنج تن، یا با انتخاب خلیفه قبلی، بر عموم مسلمانان واجب است که او را به شخص و نام بشناسند و به خلافت بپذیرند. همان‌طور که واجب است خدا و پیامبرش را بشناسند.

این خود یک نظر است، اما اکثریت معتقدند به همین اندازه که مردم بدانند چه کسی خلیفه است، کافی است و شناسایی تفصیلی احتیاج نیست و شناخت اجمالی کافی

¹ . همه این اقوال را در: ماوردی: ص 7، ج مصر 1393 ق، ببینید.

² . «ومن غلب علیهم بالسیف حتی صار خلیفه و سُمیَ امیر المؤمنین، فلا یحل لأحد یؤمن بالله والیوم الآخر أن یتبعه ولا یراه اماما، برآ کان أو جائرا». ابویعلی: ص 23.

³ . سلوک الملوك؛ دستور حکومت اسلامی: ص 47، ج حیدر آباد دکن.

می‌باشد.^۱

پیروان مکتب خلافت یک دسته روایت در معتبرترین کتب خویش از برجسته‌ترین راویان نقل می‌کنند، و بر اساس آن می‌گویند امام و خلیفه مسلمانان هر کاری را مجاز است انجام بدهد. و هر نوع ظلم و جور و اجحاف و فسق را هم مرتکب شود، جایز نیست بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت نمود و بر او خروج کرد. اینک نمونه‌هایی از این روایات:

۱. حذیفه از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند:

يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهَدَايَ وَلَا يَسْتَوْنَ بِسُنِّي فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ كَقُلُوبِ الشَّيَاطِينِ فِي

جُثْمَانٍ إِنْ سِ .

قَالَ: قُلْتُ: كَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ؟

قَالَ:

«تَسْمَعُ وَتَطِيعُ لِلْأَمِيرِ، وَإِنْ ضَرَبَ ظَهْرَكَ وَأَخَذَ مَالَكَ، فَاسْمَعْ وَأَطِع»^۲.

پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به راه من نمی‌روند و به روش من عمل نمی‌کنند. پاره‌ای از

ایشان دل‌هایی همچون دل شیاطین دارند اگر چه به ظاهر انسانند.

حذیفه می‌گوید: گفتم: یا رسول‌الله! اگر من آن زمان را دریابم چه عکس‌العملی نشان دهم؟

فرمود:

«شنوایی صد در صد و اطاعت مطلق از امیر کن. حتی اگر بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد، تو باید

فرمان ببری و گوش به دستورش بسپاری».

۲. ابن عباس از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌نماید:

مَنْ رَأَى مِنْ إِمَامِهِ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيَصْبِرْ فَإِنَّهُ مِنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شَيْئًا قَمَاتَ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً^۳.

اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوش‌آیندی مشاهده کرد، باید که صبر کند؛ زیرا اگر

کسی از دستگاه خلافت و مسلمانان پیرو آنها، یک وجب دور شود و بر آن بمیرد، مانند مردگان

جاهلیت مرده است.

^۱ . ماوردی: ص 15.

^۲ . صحیح مسلم: ج 6 ص 20 - 22، باب الامر بلزوم الجماعة، ج محمد علی صبیح بمیدان الازهر قاهره.

^۳ . صحیح مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة: ج 6 ص 22 - 60، ج مصر 1334 ق.

3. در روایت دیگر ابن عباس، از آن حضرت چنین نقل شده است:

لَيْسَ أَخَذَ مِنَ النَّاسِ خَرْجَ مِنَ السُّلْطَانِ شَيْئاً فَكَاتَ عَلَيْهِ، إِلَّا مَا تَمَتَّ جَاهِلِيَّةً.¹

هیچ کس را نرسد که بر پادشاه و امام زمان خود قیام کند، و حتی وجبی از حکومت او سرپیچی نماید. اگر چنان کند و بمیرد، بر سنت جاهلیت مرده باشد.

یکی از دانشمندان بزرگ مکتب خلفا در ذیل این احادیث، در بابی به عنوان «لزوم طاعة الامراء» می گوید:

عموم اهل سنت یعنی فقها و محدثان و متکلمان می گویند که حاکم با فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، معزول نمی شود و نمی توان او را خلع نمود. و اصولاً جایز و روا نیست که علیه او قیام شود، بلکه واجب است که او را پند و اندرز دهند، و او را از خداوند و قیامت بترسانند. زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر به دست ما رسیده است که ما را از خروج علیه زمامدار باز می دارد.

خلاصه سخن اینکه قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است؛ اگر چه فاسق و ستمگر هم باشند.

بنابر این عقیده، خروج بر یزید بن معاویه شراب خوار و سگ باز و قاتل و جانی، و قیام علیه عبدالملک بن مروان که سربازانش خانه کعبه را با منجیق خراب کردند، و جنگ بر ضد ولید که قرآن کریم را هدف تیر قرار داد، جایز نیست و حرام می باشد!

«نووی» شارح دانشمند صحیح مسلم، به دنبال سخنان بالا می گوید: «روایات فراوان پشت در پشت هم داده گفتار بالا را اثبات می کنند، و از آن گذشته اهل سنت اجماع کرده اند که زمامدار با فسق و فجور از امامت عزل نمی گردد».²

این دانشمند در اینجا به آیه شریفه «أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»³ استناد کرده و گفته است که چون زمامداران، اولیای امورند، از ایشان باید اطاعت کرد.

1. همان.

2. شرح نووی بر مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة: ج 2 ص 229. و نیز رجوع کنید به: السنن الکبری، بیهقی: ج 8 ص 158 و 159؛ منتخب کنز العمال: ج 2 ص 146 و 147 و 148 و 149 و بعد؛ مسند احمد: ج 2 ص 93 و 306 و 381 و 488، و ج 3 ص 144 و ج 4 ص 126 و 202؛ مسند ابی داود: ج 4 ص 242 و 241 ح 4759 و 4758 و 4762؛ سنن الترمذی: ج 4 ص 488 ح 2199.

3. سوره نساء: 59.

امامت در مکتب اهل بیت علیهم السلام

در مکتب اهل بیت علیهم السلام مسأله امامت به صورت دیگری مطرح می‌شود، و چنان که دیدیم امامت بر اساس انتصاب الهی شکل می‌گیرد. پیشوایان این مکتب و دانشمندان آن به این آیه از قرآن کریم استناد می‌کنند:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱
خداوند ابراهیم را با کلماتی امتحان کرد. او با کمک الهی از امتحان با سرافرازی بیرون آمد. در نتیجه خداوند فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم.

کلماتی که با آن، خداوند متعال ابراهیم خلیل علیهم السلام را امتحان فرمود در چه زمینه‌ای بوده است؟ آیا در آن از کشتن فرزند دل‌بندش، اسماعیل، سخن رفته بوده؟ و یا جنگ با طاغوت بزرگ زمان، نمرود؟ و یا در مورد رفتن به آتش نمرود، و سوختن با نهایت خشنودی فرمان رسیده است؟ یا همه اینها بوده است؟ از متن آیه دقیقاً روشن نیست؛ هر چه بوده حادثه یا حوادثی بس عظیم بوده که برای ابراهیم خلیل امتحانی بزرگ محسوب شده است.

در هر حال آنگاه که این پیامبر بزرگ از پیچ و خم این امتحانات به سلامت گذشت، و مانند همیشه عمرش سربندگی و اخلاص به درگاه ربوبی سایید، به مقام والای امامت نائل شد. مقام امامت، آن هم پس از نیل به نبوت و رتبه اولوالعزمی و خلقت (دوستی خداوند) چه مقامی می‌تواند باشد که نیل بدان، ابراهیم علیهم السلام را آن چنان به وجد می‌آورد که آن را برای فرزندانش نیز درخواست می‌کند!

ابراهیم با شنیدن این پیام الهی و رسیدن به این مرتبت عظمی، به اقتضای بشریت از خدای خویش تقاضا می‌کند که این مرتبت در فرزندان وی هم باقی بماند. او به مناسبت

^۱. بقره: ۱۲۴.

طبیعت بشری ، دوستدار فرزندان خویش است و می‌خواهد که آنها هم به این سرفرازی باطنی برسند . لذا عرضه می‌دارد: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» : «آیا از ذریه من نیز؟»

خداوند متعال جواب می‌فرماید : «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۱ «امامت عهد خاص من است با بندهام ، و این عهد ، به اشخاص ستمکار و ظالم نمی‌رسد» .

ظالم کیست؟ در عرف و فرهنگ قرآن ، گاهی به کسی که به خودش ظلم می‌کند ، ستمکار گفته می‌شود . مثلاً کسی که بت می‌پرستد یا خودکشی می‌نماید ، به خود ستم کرده ، بنا بر این ، اسلام بدو ظالم می‌گوید . و گاهی به کسی که دیگران را مورد ستم قرار می‌دهد و به حقوقشان تجاوز می‌کند ، ستمکار گفته می‌شود . مانند کسی که مال مردم را می‌برد یا از ایشان ربا می‌گیرد و یا به ناموسی تجاوز می‌کند .

بنا بر این ، به طور کلی هر کسی که به هر عنوان خدای متعال را نافرمانی بکند ، در بینش قرآن و اسلام ظالم خواهد بود .^۲ آن کسی که لحظه‌ای در ستم به خود و دیگران به سر برده است ، بر اساس موازین دقیق نظام ربوبی ، ظالم است و سزاوار عهد خدایی (امامت) نیست .

بنا بر این ، بر اساس این استدلال قرآن ، امام باید معصوم باشد . گذشته از این آیه کریمه ، در جاهای دیگری از قرآن کریم نیز از امامت سخن رفته و در آنها امام براساس جعل و قرارداد الهی معرفی شده است . مانند :

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدِينَ»^۳

ایشان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند ، و به ایشان مجموعه کارهای خوب ، به ویژه برپا داشتن نماز و ادای زکات را وحی فرمودیم و ایشان برای ما بندگانی مطیع بودند .

«وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لِمَا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»^۴

برخی از ایشان (بنی اسرائیل) را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند ؛ آنگاه که صبر و خویشتن‌داری کردند و در یقین به آیات ما پا برجا بودند .

^۱ . سوره بقره : 124 .

^۲ . سوره طلاق : 1 . «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»

^۳ . سوره انبیاء : 73 .

^۴ . سوره سجده : 24 .

بنا بر این ، بر اساس قرآن کریم ، مسأله امامت در مکتب اهل بیت تنها براساس تعیین و جعل و قرارداد الهی امکان پذیر است و بس .

مسأله بعدی که در امامت مطرح است ، مسأله عصمت امام می باشد که در آیه 124 از سوره بقره (به هنگام سخن گفتن درباره امامت ابراهیم علیه السلام) بدان تصریح شده است و ما آن را به اختصار مورد بحث قرار دادیم .

اینک اگر باز به قرآن رجوع کنیم ، این آیه شریفه را ملاحظه خواهیم نمود :

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»¹

جز این نیست که خداوند می خواهد هرگونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و شما را

کاملاً پاک و منزّه گرداند .

کلمه «اهل البيت» که در این آیه به کار رفته است ، از اصطلاحات شرعی است که به وسیله قرآن کریم وضع شده است . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز با قاطعیت تمام افراد این گروه را تعیین فرموده است .²

پیامبر ، علی و فاطمه و حسن و حسین را زیر کسای خویش جمع فرمود و این آیه را که درباره ایشان نازل گشته بود ، قرائت فرمود . و بدین وسیله دقیقاً معین کرد که زنان وی در شمار اهل بیت نیستند .³ لذا «اهل البيت» نام خاص این گروه شد و هرجا در اسلام سخن از اهل بیت گفته شود ، مقصود اینان هستند و همین ها معصوم می باشند . این دومین شرط امامت بود .

* * *

مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر ، بسیار فراوان است . ما تنها به اندکی از آنها بسنده می کنیم . در ابتدا روایتی را نقل می کنیم :

عن ابن عباس قال : قال رسول الله :

¹ . سوره احزاب : 33 .

² . این افراد همان چهارده معصوم می باشند که عبارتند از : پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ، دختر گرامی اش ، فاطمه زهرا علیها السلام و دوازده امام علیهم السلام .

³ . رجوع کنید به : رساله «حدیث کساء» اثر مؤلف .

إِنَّ اللَّهَ قَسَمَ الْخَالِقَ قَسَمَيْنِ ، فجعلني في خيرهما قسما ؛ فذلك قوله : وأصحاب اليمين وأصحاب الشمال . فأنا من أصحاب اليمين ، وأنا خير أصحاب اليمين ... ثم جعل القبائل بيوتا ، فجعلني في خيرها بيتا ؛ فذلك قوله : إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً^١ فإننا وأهل بيتي مطهرون من الذنوب .

نظريه مفسران در مورد تفسير اين آيه

عن قتادة رضي الله عنه في قوله : إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً قال : هم أهل بيت طهرهم الله من السوء واخصهم برحمته (برحه منه)^٢ .

قال الطبري : إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ، يقول : إنما يريد الله ليذهب عنكم

السوء والفحشاء يا أهل بيت محمد ، ويطهركم من الدنس الذي يكون في أهل معاصي الله .^٣

قال الزمخشري : واستعار للذنوب : الرجس ، وللتقوي : الطهر ، ين عرض المقترن للمقبحات

يتلوث بها ويتدنس كما يتلوث بدنه بارجاس .^٤

قال الرازي : ففعله تعالى : «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» : أي يزيل عنكم الذنوب «ويطهركم» أي

يلبسكم خلع الكرامة .^٥

قال البيضاوي : «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس» الذنب المدنس لعرضكم ... «ويطهركم»

من المعاصي «تطهيرا» . واستعارة الرجس للمعصية والترشيح بالتطهير للتنفير عنها .^٦

قال المراغي : إنما يريد الله ليذهب عنكم السوء والفحشاء يا أهل بيت الرسول ، ويطهركم من

دنس الفسق والفجور الذي يعلق بأرباب الذنوب والمعاصي .^٧

لغويون نیز در معانی «رجس» کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود :

راغب اصفهانی می‌گوید : «رجس چیز پلید است» . گفته می‌شود : «رجل رجس» :

«مردی پلید» ، و «رجال أرجاس» : «مردانی پلید» . خداوند می‌فرماید : «رجس من عمل

الشَّيْطَانِ» : «پلیدی‌ای است از عمل شیطان» . و پلیدی به چهار صورت ممکن است

¹ . الدر المنثور : ج 5 ص 199 .

² . تفسير الطبري : ج 22 ص 5 ، الدر المنثور : ج 5 ص 199 .

³ . تاريخ الطبري : ج 22 ص 5 .

⁴ . الكشاف : ج 3 ص 425 ، ج مصر 1953 م .

⁵ . تفسير الكبير : ج 25 ص 209 .

⁶ . تفسير البيضاوي : ص 557 ، ج 1305 ق .

⁷ . تفسير المراغي : ج 22 ص 7 ، ج مصر .

وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرع پلید است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع چیزهایی است مثل قمار و شراب. برخی گفته‌اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می‌شوند...»^۱.
ابن اثیر، لغوی مشهور در **النّهایه** می‌نویسد:

الرجس: القذر. وقد یعبّر به عن الحرام والفعل القبیح

رجس چیز پلیدی است، و گاهی نیز گفته شده مقصود از آن، کار حرام و عمل قبیح است.^۲

علامه ابن منظور گفته است:

الرجس: القذر. وقد یعبّر به عن الحرام والفعل القبیح والعذاب واللّعنۃ والکفر

رجس پلیدی است. و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر به رجس تعبیر می‌گردد.^۳

فیروز آبادی می‌گوید:

الرجس: القذر وکلّ ما استقذر من العمل، والعمل المؤدّي إلى العذاب، والشکّ والعقاب

والغضب

رجس پلیدی و هر عمل بد و آلوده و هر کار که به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می‌باشد.^۴

جوهری نوشته است:

الرجس: القذر، وقال الفراء فی قوله تعالى: «وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَيَّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» إِيّاهُ الْعِقَابُ وَالْغَضَبُ.^۵

عبدالقادر رازی نیز در **مختار الصحاح**، بدون آن‌دک تغییری همین معنی را برای رجس ذکر کرده است.^۶

^۱ مفردات ألفاظ القرآن، ماده «رجس»: ص 187، چ تهران 1373 ق.

^۲ النّهایه فی غریب الحدیث والأثر: ج 2 ص 200، چ مصر 1383 ق.

^۳ لسان العرب المحيط، ماده «رجس»: ج 1 ص 1128، چ یوسف خیاط و ندیم مرعشلی.

^۴ القاموس المحيط: ماده «رجس»: ج 2 ص 227، چ مصر.

^۵ الصحاح، ماده «رجس»: ج 2 ص 930، چ مصر، تحقیق احمد عبدالغفور عطّار.

^۶ مختار الصحاح: ص 234.

فیومی گفته است :

الرجس : النتن ، والرجس : القذر . قال الفارابی : وكل شيء يستقذر فهو رجس . وقال النقاش :
الرجس : النجس . وقال فی البارع : وربما قالوا : الرجاسة والتجاسة ، أي جعلوها بمعنى ¹.

ابن فارس می گوید :

الرجس : القذر لانه لطح و خلط ².

حبیش تغلیسی :

بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد . وجه نخستین رجس به معنای سیکی و قمار و بت و تیر
مقامری بود ... و وجه دوم رجس به معنای کفر و نفاق بود ... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد
بود ³.

بررسی شرط انتصابی بودن

در مکتب اهل بیت چنان که دیدیم امامت انتصابی است ، و این انتصاب باید از جانب
خداوند باشد ، و پیامبر فقط وظیفه دارد که آن را تبلیغ کند ، نه اینکه صاحب مقام امامت
را تعیین و یا زمامداری او را توصیه کند .

همچنان که پیامبر اکرم نماز را تبلیغ می نماید و در این کار فقط فرمانبردار خدا و
پیام آور اوست ، و حج را تبلیغ می کند و آن هم به دستور خداست و ... در مسأله
امامت نیز به همین شکل است . او امامت را از جانب خداوند تبلیغ می کند و نصب و
تعیین از سوی ربّ العالمین است . پس آنچه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره امامت
بیان می کند ، مانند همان هایی است که درباره نماز و حجّ و زکات و جهاد می گوید و بیان
می کند و توضیح می دهد .

او درباره نماز می گوید : نماز را چنین بخوانید ، در ابتدا این گونه وضو بگیرید ، سوره
حمد را در رکعت اول و دوم بخوانید ، در رکوع چنین کنید و در سجده چنان . و می گوید
که نماز را چند رکعت بخوانید ، و یا مقارنات و مقدمات آن را چگونه بجا آورید .

همان گونه که این موارد را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی خودش نمی گوید و از جانب
خداوند بیان می کند و سخن او را تبلیغ می نماید ، آنچه که در مورد مسأله امامت نیز گفته

¹ . المصباح المنیر ، ماده «رجس» : ج 1 ص 266 .

² . معجم مقانیس اللغة : ج 2 ص 490 .

³ . وجوه قرآن : ص 110 و 111 .

است از جانب حق تعالی می‌باشد ؛ «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»¹
اینک برخی از احادیث و سخنانی را که از آن حضرت در مسأله امامت در دست
داریم ، به دو دسته متمایز تقسیم نموده در دو فصل آینده به طور مختصر
بررسی می‌نماییم .

¹ .سوره نجم : 3 و 4 .

اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السلام

در این دسته از احادیث، نام خاص هیچ یک از امامان وجود ندارد، ولی امامت عموم اهل بیت علیهم السلام در آنها مطرح شده است. ما در اینجا دو نمونه از این گروه از احادیث را ارزیابی می‌کنیم:

حدیث ثقلین

روایت اول را از **صحیح مسلم**^۱ نقل می‌کنیم که البته در دهها کتاب معتبر دیگر از مکتب خلفا، چون **مسند احمد**، **سنن دارمی**، **سنن بیهقی** و **مستدرک الصحیحین**^۲، نیز وجود دارد:

زید بن ارقم می‌گوید: در بین راه مکه و مدینه (در سفر بازگشت از حجه الوداع) در کنار آبگیری که «خم» نام داشت، پیامبر در میان مردم چنین خطبه خواند:

«ای مردم! آگاه باشید من نیز بشری هستم. نزدیک است مرا [به عالم بقا] بخوانند، و من اجابت دعوت حق کنم.

من دو چیز گرانبه در میان شما به میراث می‌گذارم:

«کتاب خدا» که در آن هدایت و نور می‌باشد. آن را رها نکنید و بدان چنگ زنید؛ و «خاندانم». شما را در مورد اهل بیتم یادآور خدا می‌شوم».

[و بنا به نسخه مستدرک، اضافه می‌فرماید:]

«هوشیار باشید که شما پس از من با این دو بازمانده چگونه رفتار می‌کنید. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند».

با تکیه بر این جمله اخیر از گفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که ما معتقدیم یکی از امامان اهل

^۱. صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۲۲ و ۱۲۳، ج مصر ۱۳۳۴ ق.

^۲. المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۱۰۹ و ۱۴۸. برای دست‌یابی به بقیه مدارک، رجوع کنید به: المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی.

بیت - که تعدادشان نیز در روایات معتبر دیگر تعیین شده است - باید چنان عمری دراز داشته باشد که تا پایان جهان زنده بماند، و در نتیجه همدوش و قرین کتاب خدا برای همیشه در جامعه بشری موجود باشد و فرموده پیامبر در مورد عدم جدایی این دو راست آید.

شبهه به همین سخن را جابر از خطبه عرفه پیامبر نقل می‌کند، می‌گوید: من پیامبر را در ایام حج در عرفه مشاهده کردم. آن حضرت بر ناقه خویش به نام «عُضْبَاء» سوار بود و برای مردم چنین خطبه می‌خواند: ... ای مردم! من در میان شما چیزی گذاردم که اگر بدان چنگ زنید و از آن دست بردارید هرگز گمراه نمی‌شوید؛ کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می‌باشند. ترمذی پس از نقل این سخن اضافه می‌کند که این حدیث از ابوذر، ابو سعید خدری، زید بن ثابت و حذیفه بن اسید نیز نقل شده است.¹

در این روایت، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله اهل بیت خویش را در کنار قرآن قرار داده هدایت را به دست ایشان و قرآن می‌داند، و چنگ زدن به دامن ایشان را موجب نجات قطعی از گمراهی و ضلالت بیان می‌کند. و می‌فرماید که هوشیار باشید و دقت کنید که چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد، و بدانید که این دو هیچ وقت از هم جدایی ندارند و در حوض کوثر (محل ورود نجات یافتگان رستاخیز) بر من وارد خواهند شد.

اینکه کتب آسمانی امام مردمند و پیشوای فکر و اعتقاد و اخلاق و عمل مردم از وجهه نظری هستند، یک مسأله مسلم قرآنی است.² با توجه و تکیه بر همین اصل، در کنار قرآن قرار گرفتن اهل بیت پیامبر، امامت ایشان را نیز اثبات می‌نماید.

به بیانی دیگر، اسلام از جنبه نظری در قرآن کریم تصویر و طرح شده، و در وجهه عملی و تجسم خارجی در اهل بیت علیهم‌السلام خودنمایی می‌کند. بنا بر این، ما وقتی که امامت قرآن را در وجهه نظری پذیرا شدیم، امامت اهل بیت را در وجهه عملی نیز باید بپذیریم.

علاوه بر این از آنجا که به گفته پیامبر هدایت منحصر در این دو میراث گرانقدر

¹ سنن الترمذی: ج 5 ص 662 ح 3786.

² سوره احقاف: 12. «وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً...».

ناگفته نماند که این روایت آن قدر به صورت‌های مختلف و به وسیله افراد متفاوت نقل شده که بازگویی و بررسی همه آنها محتاج مجالی خاص است. ما در اینجا فقط درصدد آن بودیم که با تکیه بر این حدیث، روشن سازیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان الهی امامت را منحصر در اهل بیت خویش کرده و آنها را قرین و همدوش قرآن قرار داده است.

در گروه دیگری از روایات ، تعداد ائمه و خلفا و زمامداران بعد از آن حضرت تعیین شده ، ولی نامی از افراد ایشان به میان نیامده است . این روایات را تا به حال من از چهار نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله یافته ام که جابر بن سمره یک تن از ایشان است . روایات او را در صحیح مسلم و بخاری ، سنن أبی داوود ، سنن ترمذی ، مسند طایلسی ، مسند احمد و ... می توان یافت .

در این روایت بیش از این نقل نشده است، ولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه قسمتی را که از آن حذف شده است، چنین بیان فرموده‌اند:

امامان از قریشند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته‌اند، و این مقام جز برای ایشان صلاحیت ندارد، و والیان و زمامداران، غیر از ایشان برای مردم سزاوار نیستند.^۲

². «إِنَّ الْإِنَّمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ، غُرْسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاءُ مِنْ غَيْرِهِمْ». نهج البلاغه: ص 201 خطه 144، تحقيق: صالح.

در روایت دیگر که در مسند احمد و مستدرک حاکم و... نقل شده است ، مردی به نام مسروق که راوی روایت است می‌گوید :

در کوفه نزد عبداللّه بن مسعود نشسته بودیم و او به ما قرآن درس می‌داد . مردی از وی سؤال کرد : ای ابو عبدالرحمان! آیا شما از پیامبر نپرسیدید که این امت چند خلیفه خواهد داشت؟

عبداللّه در جواب این مرد گفت : از آن هنگام که من به عراق آمده‌ام ، کسی جز تو از من این سؤال را نکرده است . آنگاه افزود : آری ما از پیامبر از این مسأله سؤال کردیم و آن حضرت فرمود :

اثني عشر كعبه ثقباء بني إسرائيل .

دوازده تن ، به تعداد ثقبان بنی اسرائیل .¹

این روایت از انس بن مالک و عبداللّه بن عمرو بن العاص نیز نقل شده است . البته هر کدام از این روایات را افراد متعدّدی نقل کرده‌اند که در نتیجه ، روایتشان به حدّ تواتر می‌رسد و کاملاً مورد اطمینان است .

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان

در این‌گونه احادیث ، شارحان و صاحب‌نظران اهل سنّت سخت به بن‌بست رسیده‌اند ، و نتوانسته‌اند معنایی در خور عقاید مقبول در مکتب خلفا برای آن بیابند و دقیقاً معین کنند که : این دوازده تن کیانند؟ چگونه یک گروه دوازده نفری که پشت سر هم می‌آیند تا روز قیامت دوام می‌آورند و باقی می‌مانند؟ آیا این گروه که عزّت و سربلندی اسلام با آنها پیوند دارد ، چه ویژگی‌هایی می‌توانند داشته باشند؟ آیا هر کس با هرگونه شخصیت ، می‌تواند حائز این مقام باشد یا حتماً لازم است خلیفه‌ای عادل باشد؟

فقیه مشهور ، ابن العربی در شرح سنن ترمذی می‌گوید :

ما خلفای پس از رسول خدا را می‌شماریم . اینان را چنین می‌یابیم :

1 . ابوبکر 2 . عمر 3 . عثمان 4 . علی 5 . حسن 6 . معاویه 7 . یزید بن معاویه 8 . معاویه بن یزید

¹ . مسند احمد : ج 1 ص 398 و 406 ؛ المستدرک علی الصحیحین : ج 4 ص 501 ؛ کنز العمال : ج 3 ص 26 و 27 ؛ منتخب الکنز : ج 5 ص 312 در هامش المسند ؛ الصواعق المحرقة : ص 20 ج دوم 1385 ق ؛ مجمع الزوائد : ج 5 ص 190 ، الجامع الصغیر : ج 1 ص 75 ؛ تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص 10 ، ج پاکستان .

9. مروان 10. عبدالملک بن مروان 11. ولید 12. سلیمان 13. عمر بن عبدالعزیز 14. یزید بن

عبدالملک 15. مروان بن محمد بن مروان 16. سفاح 17. منصور ...

او همین‌طور شمارش خلفا را ادامه می‌دهد و بیست و هفت تن دیگر از ایشان را تا عصر خویش (سال 543 ق) می‌شمرد. آنگاه می‌گوید:

اگر ما دوازده تن از ایشان را از ابتدای خلافت بشماریم و آن کسانی را که به ظاهر خلافت نبوی را داشته‌اند در نظر گرفته باشیم، می‌بینیم که تا سلیمان بن عبدالملک دوازده تن می‌شوند. اما اگر آنها را که در واقع خلافت نبوی را دارا بوده‌اند (یعنی عدالت داشته‌اند) بشماریم، پنج تن بیشتر از این گروه را نخواهیم داشت که عبارتند از خلفای چهارگانه نخستین و عمر بن عبدالعزیز. بنا بر این، من معنایی برای این حدیث نمی‌دانم.¹

قاضی عیاض، محدث نامدار مکتب خلفا، در جواب این سؤال که: بیش از دوازده تن به خلافت رسیده‌اند؟! می‌گوید:

این سخن اعتراضی است باطل؛ زیرا پیامبر نفرموده است که: غیر از دوازده تن خلافت نخواهند کرد. بلکه او گفته است که چنین تعدادی خواهند بود که البته بوده‌اند و این سخن حضرت مانع از آن نیست که خلفا از این تعداد نیز بیشتر باشند.²

دانشمند دیگری گفته است:

مراد پیامبر این است که دوازده خلیفه در تمام دوران حیات اسلام تا دامنه قیامت خواهند بود که به حق عمل خواهند کرد، و در این گروه توالی و پشت سر هم بودن شرط نیست ... بنا بر این، مقصود آن حضرت از جمله «پس از آن هرج و مرج خواهد بود» مقدمات قیامت و فتنه‌ها و آشوب‌های پیش از آن، همانند خروج دجال می‌باشد.

او می‌گوید:

منظور از دوازده خلیفه، خلفای چهارگانه و حسن و معاویه و عبداللّه بن زبیر³ و عمر بن عبدالعزیز می‌باشند (که مجموعاً هشت تن می‌شوند) و می‌شود که مهدی عباسی (127 - 169 ق) را نیز به آنها اضافه نمود؛ زیرا او در میان عباسیان مثل عمر بن

¹. شرح سنن، الترمذی: ج 9 ص 68 - 69.

². شرح نووی بر مسلم: ج 12 ص 201؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: ج 16 ص 339 و 341.

³. این مرد در چهل خطبه جمعه صلوات بر پیامبر ﷺ نفرستاد و خود به خاندان آن حضرت می‌گفت: من چهل سال است که بغض و دشمنی شما را در دل می‌پرورانم. مروج الذهب، مسعودی: ج 3 ص 79 و 80.

عبدالعزيز در امويان است و نيز ظاهر (يکي ديگر از خلفای عباسی) را می‌توان افزود به خاطر عدالت و انصافی که داشته . و در نتیجه دو تن باقی می‌مانند که یکی از ایشان مهدی (موعود آخر الزمان) است که او از اهل بیت می‌باشد .^۱ (و دیگری معلوم نیست چه کسی باشد؟!)

و نیز گفته‌اند :

منظور پیامبر در این حدیث این است که دوازده تن خلیفه در عصر عزت و شکوت خلافت و قدرت اسلام و انتظام امور آن خواهند بود . بنا بر این ، خلفای مورد بحث پیامبر کسانی هستند که اسلام در زمانشان عزیز است و همه مسلمانان در مورد شخص آنان اتفاق نظر دارند .^۲

بیهقی ، محدث و شارح نامدار مکتب خلفا ، پس از توضیحی در زمینه این نظر می‌گوید :

این تعداد با دارا بودن صفات مذکور ، تا عصر ولید بن یزید بن عبدالملک تکمیل شده‌اند ، و از آن پس هرج و مرج و آشوب‌های بزرگ به وجود آمده است . سپس عباسیان به حکومت رسیده‌اند . البته اگر صفات یاد شده را کنار بگذاریم ، از تعداد دوازده تن بیشتر خواهیم داشت . و نیز همچنین است اگر خلفای بعد از آشوب‌ها را در نظر بگیریم .^۳

در توضیح بیشتر این نظریه گفته‌اند :

از آن کسانی که در به خلافت رسیدن مورد اتفاق بوده‌اند ، در ابتدا خلفای سه گانه را می‌شناسیم . پس از ایشان علی است تا آن زمان که مسأله حکمیت در جنگ صفین پیش آمد . از آن روز به بعد معاویه بر خود نام خلیفه نهاد (و اتفاق در مورد خلافت علی از میان رفت . از آن پس نیز وضع به همین منوال بود تا اینکه) بعد از صلح امام حسن همه بر شخص معاویه اتفاق کردند و بعد از او در مورد فرزندش ، یزید ، اختلافی به وجود نیامد . کار حسین و خلافتش نیز انتظام نیافت ، بلکه به زودی کشته شد . پس از مرگ یزید نیز دوباره اختلاف کردند که چه شخصی خلیفه باشد . تا اینکه نوبت به خلافت عبدالملک بن مروان رسید . در مورد او اتفاق عام به وجود آمد . البته می‌دانیم که این اتفاق بعد از کشته شدن عبداللّه بن یزید (سال 73 ق) پدیدار شده است . بعد از عبدالملک در مورد چهار فرزندش در خلافت اختلافی نشد . این چهار تن عبارتند از : ولید ، سلیمان ، یزید و هشام . ما بین سلیمان و یزید بنا به وصیت سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز

^۱ . الصواعق المحرقة : ص 19 ، ج مصر ، تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص 16 چ پاکستان .

^۲ . فتح الباری : ج 16 ص 338 و 341 ، شرح مسلم نووی : ج 12 ص 202 - 202 ، تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص 12 .

^۳ . البدایة والنهایة : ج 6 ص 249 .

خلافت یافت . دوازدهمین نفر از این گروه که مردم بر ایشان اتفاق کردند ، ولید بن عبدالملک است که چهار سال حکومت کرد .

ابن حجر ، محدث بزرگ و فقیه مشهور شافعی مذهب می گوید :
این توجیه ، بهترین توجیه برای احادیث یاد شده است.^۱

ابن کثیر ، مورخ و محدث و مفسر نامدار قرن هشتم می نویسد :

راهی که بیهقی رفته و گروهی با او موافقت کرده اند (که مقصود از حدیث ، خلفایی هستند که به طور متوالی تا عصر ولید بن یزید بن عبدالملک فاسق آمده اند) راهی است که در مورد آن تأمل فراوان است . بیان این مطلب اینکه خلفا تا عصر ولید بر هر فرض که حساب کنیم ، از این تعداد بیشتر هستند . دلیل ما این است که خلفای چهارگانه ، یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی ، خلافتشان مورد اتفاق و مسلم است ... بعد از ایشان هم حسن بن علی است ، زیرا علی در مورد او و خلافتش وصیت کرد و اهل عراق نیز با او بیعت نمودند ... تا زمانی که او و معاویه صلح کردند . بعد از معاویه هم یزید ، و پس از او هم معاویه بن یزید ، سپس مروان ، بعد عبدالملک بن مروان ، بعد عمر بن عبدالعزیز ، بعد یزید بن عبدالملک ، بعد هشام بن عبدالملک ، زمامدار و خلیفه شدند . پس این گروه پانزده تن می شوند . تازه بعد از اینها ولید بن یزید بن عبدالملک (که در عبارت بیهقی دوازدهمین تن شمرده شده است) می باشد . و اگر حکومت عبداللّه بن زبیر را قبل از عبدالملک به حساب بیاوریم به شانزده تن بالغ می شوند .
با همه این اشکالات ، در میان این دوازده تن خلیفه مورد پسند پیامبر (برحسب شمارش از ابتدای خلافت) ، یزید بن معاویه وارد می شود ، و کسی مانند عمر بن عبدالعزیز که همه بزرگان او را مدح و ستایش کرده اند ، خارج خواهد شد . با اینکه او کسی است که وی را در شمار خلفای راشدین نام برده اند و همه در عدالت او اتفاق دارند و معتقدند که عصر او از عادلانه ترین اعصار در اسلام بوده است . حتی شیعیان نیز بدین مسأله اعتراف دارند .
اگر کسی بگوید که ما فقط آن کسانی را در نظر می گیریم که امت برایشان اجتماع بکنند ، به این بن بست دچار خواهیم شد که علی بن ابی طالب و فرزندش را در شمار خلفا نیاوریم ؛ زیرا مردم در مورد خلافت ایشان اتفاق نکردند و هیچ کس از اهل شام با این دو تن برخلاف بیعت ننمودند .

ابن کثیر به دنبال این سخن اضافه می کند :

^۱ . فتح الباری : ج ۱۶ ص ۳۴۱ .

یکی از دانشمندان در شمار خلفای دوازده گانه ، معاویه و یزید و معاویه بن یزید را به حساب آورده مروان و عبدالله بن زبیر را محسوب نمی دارد ؛ زیرا امت بر هیچ یک از ایشان اتفاق نکرده اند . من می گویم : اگر این مسلک را در شمارش خلفا بپذیریم ، باید ایشان را چنین تعداد کنیم :

ابوبکر ، عمر ، عثمان ، معاویه ، یزید ، عبدالملک ، ولید بن سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز ، یزید و سپس هشام ، که اینها ده تن می شوند . پس از ایشان ولید بن یزید بن عبدالملک فاسق است . ولی این راه اصولاً ممکن نیست که مورد قبول واقع شود ؛ زیرا بدین ترتیب لازم می آید که علی و فرزندان ، حسن را از این دوازده تن خارج سازیم ، و این خلاف تصریحات علمای اهل سنت و شیعه است . همچنین خلاف روایتی می باشد که «سفینه» از پیامبر نقل کرده است که : خلافت پس از من سی سال است ، و بعد از آن پادشاهی گزنده خواهد بود .^۱

ابن جوزی در کتاب خویش موسوم به **كشف المشكل** دو وجه در حل این احادیث آورده است :

اول : پیامبر اکرم در حدیث خویش به حوادثی که بعد از او و اصحابش اتفاق می افتاد ، اشاره فرموده است ، و در واقع اصحاب آن حضرت با خود او در این زمینه پیوند دارند و یکسان هستند . پیامبر از حکومت هایی که بعد از خودشان وجود دارد خبر می دهند ، و با این سخنان به عدد خلفای موجود در این حکومت ها اشاره می فرمایند : شاید مقصود از کلمه «لا يزال الذین ...»^۲ این باشد که همیشه حکومت برپا و برقرار و عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که دوازده تن خلیفه به وجود آیند ، و بعد از آن به شکل دیگری در می آید که اوضاع و احوال آن بسیار مشکل تر خواهد شد .

اولین فرد از گروه خلفای پیامبر از بنی امیه ، یزید بن معاویه می باشد و آخرین فرد ایشان مروان حمار ، و تعداد ایشان سیزده تن است . در این شمارش عثمان و معاویه و عبدالله بن زبیر به حساب نمی آیند ؛ زیرا اینان از صحابه می باشند . پس اگر از آن تعداد مروان بن حکم را حذف کنیم - زیرا در صحابه بودن او تردید وجود دارد - (و یا بدین جهت که خلافت را با زور و غلبه کسب کرده و مردم عصر او با رضایت خاطر با عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند) تعداد دوازده

^۱ . البداية والنهاية : ج 6 ص 250 ، ج افست بیروت .

^۲ . صحيح مسلم : ج 6 ص 4 ، ج مصر 1334 ق . یعنی : «همیشه دین برپا خواهد ماند تا دوازده تن خلیفه باشند و ...» . در واقع کلمه دین که در متن روایت است تغییر معنی داده و به حکومت و زمامداری تفسیر گشته است .

تن تکمیل می‌شود (و پیشگویی پیامبر بدین ترتیب به صدق می‌پیوندد).
و آنگاه که خلافت از بنی‌امیه بیرون رفت، فتنه‌ها و آشوب‌های بزرگ به وجود آمد و خطرات و حوادث عظیم پدیدار شد، و تا زمانی ادامه یافت که خلافت بر بنی‌عباس استقرار یافت. پس از آن هم اوضاع و احوال خلافت تغییراتی آشکار و روشن یافت.^۱
ابن حجر در کتاب **فتح الباری** پس از نقل این سخن به رد آن می‌پرازد و اشکالات آن را بر می‌شمارد.^۲

ابن جوزی در بیان وجه دوم برای این احادیث می‌گوید:

دوم: احتمال دارد که این خلافت، با دوازده تن عهده‌دار آن، مربوط به زمان پس از مهدی باشد که در آخر الزمان خروج می‌کند. من در کتاب دانیال چنین یافته‌ام: آنگاه که مهدی از دنیا برود، بعد از او پنج تن از فرزندان سبط اکبر (حضرت امام حسن) به زمامداری می‌رسند. سپس پنج تن از فرزندان سبط اصغر (حضرت امام حسین) بدین مقام نائل می‌شوند. آخرین تن از این دسته وصیت می‌کند که یکی از فرزندان سبط اکبر، جانشین او شود و خلافت کند. پس از او نیز فرزندش خلافت را به عهده می‌گیرد. بدین ترتیب دوازده تن زمامدار مزبور کامل می‌شوند، و هر کدام از ایشان امامی هدایت یافته (مهدی) می‌باشند.

ابن جوزی پس از این سخن اضافه می‌کند:

روایتی هم وجود دارد که بعد از او (مهدی) دوازده مرد به حکومت خواهند رسید؛ شش تن از فرزندان حسن، پنج تن از فرزندان حسین و یک تن از دیگران. آنگاه او می‌میرد و زمانه فاسد می‌شود.^۳

ابن حجر هیثمی در تعلیقی که بر این حدیث دارد، می‌گوید:

این روایت، جدا روایتی است واهی. پس بر آن تکیه نمی‌توان کرد.^۴

گروهی دیگر از دانشمندان گفته‌اند:

به نظر چنین می‌رسد که آن حضرت در این حدیث از عجایب بعد از خویش خبر داده، و آشوب‌ها و نابسامانی‌های آن اعصار را پیشگویی کرده است؛ زمان‌هایی که در آن مردم در یک

^۱ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۰ به نقل از «کشف المشکل».

^۲ رجوع کنید به: فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۰.

^۳ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۱، چ اول مصر.

^۴ الصواعق المحرقة: ص ۲۱ چ دوم مصر.

زمان به گرد دوازده تن امیر جمع خواهند شد . اگر پیامبر غیر از این معنی چیزی دیگر اراده فرموده بود ، مسلماً می‌فرمود : دوازده امیر خواهند بود که هر کدام چنین و چنان کارهایی خواهند کرد . حال آنکه درباره این افراد هیچ‌گونه خبری نداده است . از اینجا می‌فهمیم که مقصود ایشان این بوده است که همه این خلفا در یک زمان بوده‌اند .
و گفته‌اند :

این پیشگویی - با مفهوم سابق‌الذکر - در قرن پنجم اتفاق افتاده است . زیرا در آن عصر در اندلس تنها شش نفر می‌زیستند که هر کدام بر خویشان نام خلیفه گذارده بودند ، و اضافه بر این شش خلیفه ، زمامدار مصر (خلیفه فاطمی) و خلیفه عباسی در بغداد نیز بوده‌اند (که مجموعاً هشت تن می‌شوند) . همچنین کسانی که مدعی خلافت بوده‌اند نیز به حساب می‌آیند که عبارتند از خوارج و علویانی که در این عصر خروج کرده و از اطاعت خلفای عباسی سر باز زده و خواستار حکومت و خلافت شده‌اند .

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این گفتار می‌گوید :¹

این سخن ، خاص کسانی است که تنها بر روایت مختصر شده بخاری مطلع شده‌اند ، و طرق دیگر حدیث را (که توضیحات فراوانی در مورد خلفای دوازده گانه دارد) ندیده‌اند . تازه ، وجود این گروه فراوان از خلفا ، خود مایه اصلی افتراق و جدایی است ، پس نمی‌تواند که مقصود و مراد آن حضرت قرار گیرد .

مفهوم حقیقی این روایات

اینک باز گردیم و به مجموعه روایات نظر کنیم و مفهوم حقیقی آنها را به دست آوریم تا بتوانیم به نادرستی تمام این توجیهات که هیچ‌کدام با یکدیگر همسانی ندارند ، آشکارا پی‌بریم . آنچه با نظر دقیق از این احادیث می‌توان استفاده کرد به قرار زیر است :

1. «تعداد خلفای پیامبر و پیشوایان اسلام از دوازده تن تجاوز نمی‌کند و همگی از قریشند» . دلیل ما بر این مدعا الفاظ روشن و صریحی است که در پاره‌ای از این گونه احادیث وجود دارد . مثلاً :

وَيَكُونُ لَهُذِهِ أَيْمَةُ اثْنَا عَشَرَ قَيْمًا كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ .²

¹ . فتح الباری : ج 16 ص 338 و 339 ، شرح نووی : ج 12 ص 202 .

² . کنز العمال : ج 13 ص 27 ح 164 ، 165 و 166 .

برای این اَمّت دوازده سرپرست است که همه از قریشند .

^۱ يَمْلِكُ هَذِهِ الْأُمَّةَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً...» .

برای این اَمّت دوازده خلیفه خواهد بود .

^۲ يَكُونُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ .

بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه از قریش هستند .

جملات «بعد از من دوازده خلیفه می‌باشد» و «برای این اَمّت دوازده خلیفه خواهد بود» و امثال آن ، دقیقاً انحصارِ تعداد خلفا و سرپرستان اَمّت را در دوازده تن بیان می‌کند .

2 . «این پیشوایان و خلفا به‌طور پیوسته تا روز قیامت در میان اَمّت خواهند بود» .

برای اثبات این سخن نیز به روایات موجود مراجعه می‌کنیم . مسلم در کتاب صحیح خود از پیامبر نقل می‌کند :

«امر خلافت مادامی که در جهان حَتّی دو تن باقی مانده باشند ، در قریش خواهد بود»^۳ .

این حدیث که در معتبرترین مصادر حدیثی اهل سَنّت آمده ، دقیقاً پیوستگی خلفا را تا پایان جهان اعلام می‌دارد .

حال حدیثی را که در گذشته نقل کردیم ، تکرار می‌نماییم : «پیوسته این دین تا وقتی که دوازده تن خلیفه بر شما حکومت کنند ، تا قیامت باقی خواهد ماند»^۴ .

این حدیث به روشنی برپایی دین را تا قیامت نوید می‌دهد و همدوش آن ، خلافت دوازده تن خلیفه را اعلام می‌دارد . به این معنی که پیامبر تصریح می‌فرماید که دین من تا قیامت می‌ماند ، و این مدت عصر خلافت دوازده تن خلیفه است که ناگزیر باید حداقل ، عمر یک تن از این خلفا آنچنان دراز و طولانی باشد که عصر خلافت او امکان همدوشی با این زمان دراز را داشته باشد .

چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است

حال توجّه به این نکته حَسّاس نیز لازم است که ببینیم چه طور این گونه احادیث نقل

¹ . همان .

² . همان .

³ . صحیح مسلم : ج 6 ص 3 ، ج مصر .

⁴ . صحیح مسلم : ج 6 ص 4 ، کنز العمال : ج 13 ص 27 ح 162 .

شده، و به عبارت دیگر از چنگال سانسور شدید و خفقان بی حساب دستگاه خلافت - به ویژه اموی ها - رها شده است .

من تصوّر می کنم آن وقت که اولین بار صحابه پیامبر این حدیث را برای دیگران نقل می کردند، تعداد خلفا هنوز اندک بود، و پر واضح است که در آن زمان دستگاه حاکمه نمی توانست پیش بینی کند که بعدها به چه مشکلی برای توجیه و تفسیر آن دچار خواهد شد. اگر آن هنگام به چنین بن بست در آینده پی برده بودند، بدون شک این حدیث در معتبرترین متون مکتب خلفا به دست ما نمی رسید، و یا لااقل به شکلی دست کاری می شد که دیگر ایجاد مشکلی نکند و بی اثر شود. همان طور که بسیاری از احادیث معتبر و روشنگر نبوی، به واسطه تحریفات دانشمندان و روات مکتب خلفا دست کاری و ختشی شده است .

بنا بر این، علت انتشار حدیث مزبور این است که در هنگام نقل، عدد خلفا هنوز به دوازده تن نرسیده بود. به این معنی که نقل این حدیث در عصر حکومت معاویه یا یزید بن معاویه بود، و تا آن زمان خلفای رسمی شش و یا هفت تن بیشتر نبوده اند. بنا بر این، دستگاه خلافت از نشر آن احساس خطر نمی کرده است. و زمانی که عدد خلفا از دوازده تن گذشت، دیگر امکان جلوگیری از نشر این احادیث و یا تغییر و تحریف آنها وجود نداشت .

* * *

با توجّه به فرض های مختلف و دور از حقیقت که در توجیه حدیث مذکور گفته اند، دیدیم تنها طرح مکتب اهل بیت علیهم السلام، یعنی دوازده امام معصوم است که قابل تطبیق با حدیث مزبور می باشد .

در خاتمه یاد آور می شویم اهمیت این حدیث، بیشتر از آنجاست که در تمام صحاح و سنن و مسانید و مصنفات حدیثی مکتب خلفا وجود دارد، و همگان صحت و اعتبار آن را قبول دارند .

تصریح روایات بر نام امام و خلیفه پس از پیامبر

در احادیث یاد شده، چنان که دیدیم از فرد فرد خلفا نام برده نشده است. اینک به احادیثی می‌پردازیم که به نام خلیفه و زمامدار بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تصریح دارد و با بررسی آنها دامنه سخن را جمع می‌کنیم.

جانشین آینده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، در اولین دعوت علنی

اولین متن مورد استناد ما در این زمینه، حدیث انذار یا یوم‌الذار است که مربوط به اولین تبلیغ آشکار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است. این حدیث در بسیاری از مصادر و مدارک تاریخی و روایی معتبر مکتب خلفا، چون تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و ابوالفداء، مسند احمد، کنز العمال، تاریخ ابن الوردی، دلائل النبوة بیقهی و ... وجود دارد که البته از نظر اجمال و تفصیل با هم اندک فرقی دارند. ما حادثه مزبور را از تاریخ طبری نقل می‌کنیم که از قدیمی‌ترین مصادر ما در این زمینه، و در شمار معتبرترین متون تاریخی مکتب خلفا می‌باشد:

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: **أَنْكَاهُ كَيْهَ كَرِيمِهِ «وَأَنْذِرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»¹** نازل شد، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا احضار کرده فرمود:

ای علی! خداوند به من فرمان داده است که خویشان و عشیره نزدیک خود را به سوی خداوند دعوت کنم، و آنها را انذار نمایم. من توان این کار را نداشتم و می‌دانستم که هرگاه آغاز آن نمایم، با آنچه آن را ناخوش دارم (انکار و ستیزه نزدیکان) روبرو می‌گردم. در نتیجه [هنوز] اقدامی نکرده بودم. تا اینکه جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد! اگر آنچه را بدان فرمان داده شده‌ای عمل نمایی [و باز هم به تأخیر بیندازی] پروردگارت تو را عقاب خواهد نمود. بنا بر این، [ای علی! دیگر جای درنگ نیست، برخیز و] اندکی طعام آماده‌ساز ... و سپس فرزندان

¹ .سوره شعراء: 214.

عبدالْمَطْلَب (بنی هاشم) را گردآور تا من با آنان سخن گویم و آنچه را بدان مأمور شده‌ام، ابلاغ نمایم.^۱

امام علی علیه السلام می گوید :

آنچه را حضرتش فرموده بود انجام دادم و سپس آنان را به میهمانی فراخواندم . آنان در آن زمان چهل تن - یک تن بیشتر یا کمتر - بودند . هنگامی که همگی نزد آن حضرت گرد آمدند ، ایشان طعامی را که آماده ساخته بود ، طلبید . چون آن را بیاوردم و بر زمین نهادم ، رسول خدا قطعه‌ای از گوشت را برداشت و آن را با دندان خویش تکه تکه نمود و در اطراف ظرف غذا بیفکند . سپس فرمود : به نام خدا بردارید و شروع کنید . حاضران بخوردند تا سیر شدند ... قسم به خدایی که جان علی به دست اوست ، آنان چنان بودند که یک نفرشان به تنهایی [باید] تمامی آنچه را که من برای همه آورده بودم ، می خورد [تا سیر گردد] .

پس از آن پیامبر به من فرمود : ایشان را سیراب ساز . من نیز دوغی را که آماده کرده بودم ، بهر آنان بیاوردم و ایشان از آن بیاشامیدند تا اینکه همگی سیراب شدند . قسم به خداوند که [باید] یک نفر از آنان همه آن دوغ را می نوشید [تا سیراب می شد] . وقتی رسول خدا خواست با آنان سخن گوید ، ابولهب بر آن حضرت پیشدستی نمود و گفت : او سخت شما را سحر کرده است ! وقتی ابولهب چنین گفت ، حاضران بدون اینکه رسول خدا با آنان سخن گفته باشد ، پراکنده شدند و رفتند .

در اینجا پیامبر سکوت فرمود و چیزی نگفت . او مأمور به دعوت بود ، و بدین منظور نیز آنان را جمع کرده بود . ولی در مجلسی که بر کار او نام «سحر» نهاده شد ، دیگر سخن گفتن صحیح نبود .^۲ بنا بر این ، مجلس پایان یافت و همه به خانه‌هایشان رفتند . روز دیگر نیز امام مأمور به دعوت شد ، و مجلس مهمانی با همان شرایط و افراد تکرار

^۱ این اولین باری است که پیامبر دعوت را از خانه خویش که خود آن حضرت و علی و خدیجه در آن زندگی می کردند ، بیرون برده است . تا این روز ، در سال سوم بعد از بعثت ، اسلام در خانه پیامبر صلوات الله علیه برآه بوده و تنها مسلمانان روی زمین ، افراد این خانه بوده اند .

^۲ معقول است که در چنین زمانی که پیش از سخن گفتن پیامبر کسی او را تکذیب کرده و اثر کلام او را خنثی نموده است ، وی نباید چیزی بگوید . لذاست که می بینیم همان حضرت در برابر سخن عمر نیز که گفت : «إِنَّ الرَّجُلَ ليهجر» : «این مرد هذیان می گوید» ، سکوت می کند .

شد . البته این بار پیامبر اجازه سخن به ابولهب نداد و جمع خویشانش را مخاطب قرار داده فرمود :

«ای فرزندان عبدالمطلب! سوگند به خداوند ، من جوانی را در عرب سراغ ندارم که چیزی برای قوم خود آورده باشد ، بهتر از آنچه من برای شما به ارمغان آورده‌ام . من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام . خداوند تعالی به من امر فرموده است که شما را به سوی او دعوت کنم . اینک کدام یک از شما شریک رنج‌های من و کمک‌کار در ادای رسالت من می‌شود تا او برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟»
امام می‌فرماید :

همه افراد سکوت کردند و کسی ندای پیامبر را پاسخ مثبت نداد . اما من که کوچک‌ترینشان

بودم ... گفتم :

أَنَا يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَكُونُ وَزِيرَكَ عَلَيْهِ

من ای پیامبر خدا وزیر و مددکار تو می‌شوم در تحمل بار رسالت .^۱

پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود :

إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فَيَكُم . فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا

این ، برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست . از او فرمان برید و به گفته و دستورش گوش

فرا دهید» .

پیرمردان بنی‌هاشم و بزرگان قوم از جای برخاستند ، و در حالی که از سر تمسخر و استهزا می‌خندیدند ، به ابوطالب گفتند : این برادر زاده‌ات به تو امر می‌کند که از کودک خردسالت فرمانبری ! (با این که تو شیخ و رئیس قریش هستی!)^۲ .

این اولین روزی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را به عنوان امامت بر امت مشخص می‌کند . در این روز که نخستین روز دعوت رسمی و علنی اسلام و پیامبر می‌باشد ، آن حضرت به سه چیز اساسی دعوت می‌کند :

1 . خداوندی حق تعالی

¹ . همچنان که هارون وزیر موسی بود . سوره طه : 29 - 33 : «وَجَعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» سوره فرقان : 35 : «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا» .

² . تاریخ الرسل والملوڪ : ج 2 ص 319 و 321 چ دارالمعارف مصر 1968 م ، تفسیر الطبری : ج 19 ص 74 - 75 ، الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 2 ص 41 - 42 چ دارالکتب العربی .

2. پیامبری آن حضرت

3. وزارت و خلافت و وصایت علی بن ابی طالب، که اولین عنوان (وزارت) مربوط به دوران حیات آن حضرت است، و دومین و سومین عنوان (وصایت و خلافت) مربوط به بعد از رحلت وی می‌باشند.

«وزارت»، همکاری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله در تحمّل مشقّت‌های تبلیغ در عصر حیات او را می‌فهماند. و «وصایت و خلافت»، به مفهوم به تنهایی عهده‌دار شدن تحمّل این بار گران بعد از رحلت آن حضرت می‌باشد.

این حقیقت را گفته بودیم که خلیفه هر کس، همان کاری را می‌کند که او کرده است. خلیفه پیامبر کار پیامبر را به عهده دارد؛ شریک پیامبر است در کار خاصّ او، یعنی تبلیغ، و بعد از وی ادامه‌دهنده راه اوست، نه اینکه حکومت کند. البته حکومت و رهبری از شوّون جدایی‌ناپذیر پیامبری است¹ نه تمام آن. بنا بر این، حکومت هم از شوّون خلیفه پیامبر است نه تمام شخصیت خلیفه. پیامبر باید حاکم باشد و در عصر او حاکم بر حق وجود ندارد و حکومت دیگری صحیح و مشروع نیست ولی پیامبر نیامده است که حاکم باشد، که اگر حکومت نیافت، به پیامبری او لطمه و ضرری وارد گردد و نقض غرض شود. عیسی علیه السلام در تمام دوران پیامبری‌اش حکومت و قدرت مادی نیافت، اما سراسر عمر خویش را به تبلیغ رسالات الهی گذراند. آیا در پیامبری او خللی وارد آمد؟!

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله در مکه به مدت سیزده سال پیش از هجرت حاکم نبود و قدرت حکومتی نداشت، اما به پیامبری وی کمترین نقص و خدشه و خللی وارد نیامده است.

بنا بر این، علی علیه السلام، آن روز که زعیم امت و زمامدار و حاکم است، و یا آن وقت که نیست، در خلافت او فرقی نمی‌کند و به اساس امامت او صدمه‌ای وارد نمی‌آید.

اینکه پیامبر در اینجا امیرالمؤمنین را به خلافت خویش معرفی نمود، چه معنایی در نظر داشت؟ آیا می‌خواست آن حضرت را به زمامداری و زعامت جامعه اسلامی معرفی

¹ مقصود از پیامبری در اینجا «رسالت» می‌باشد که با نبوت در معنی تفاوت دارد. ممکن است یک نبی در تمام عمر خود فقط مأمور ابلاغ یک پیام باشد و هیچ‌گونه وظیفه دیگری نداشته باشد. ولی صاحب مقام رسالت، به نصّ قرآن کریم (نساء: 64: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ، مَأْمُورٌ بِتَبْلِغِ شَرِيعَتِ اللَّهِ وَ مَفْتَرِضِ الطَّاعَةِ» می‌باشد. لذا حکمرانی جامعه نیز از شوّون اوست.

کند ، و حکومت او را پس از خویش تثبیت نماید؟ خیر ، او فقط حاکم تعیین نکرد ، بلکه بالاتر و برتر از حاکم را معین نمود . او وصی و وزیر پیامبر و مبلّغ رسالت الهی پس از خود را معرفی کرد .

خلافت پیامبر با این مفهوم - که مقامی بس بلند را نشان می‌دهد - هم شامل حفظ و نشر اسلام دست ناخورده و خالص است ، و هم شامل حکومت عدل اسلامی ، و هم شامل منصب بزرگ قضاوت ، و هم شامل امامت جمعه و جماعت . اما مساوی با هیچ کدام به تنهایی و منهای بقیه نمی‌باشد .

سرپرست بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله

در یک روایت دیگر که در گذشته بدان اشاره داشتیم ، دیدیم که پیامبر صلی الله علیه و آله دو دسته سرباز به یمن فرستاد ؛ یکی به سرکردگی امام علیه السلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید . و فرمود که اگر دو لشکر به هم رسیدند ، فرماندهی با علی خواهد بود . خالد که عادات و خصایل جاهلی را کامل داشت ، از این سخن ناراحت شد . لذا پس از پایان مأموریت ، چند نفر را نزد پیامبر فرستاد تا شکایت نامه‌ای از امام به نزد پیامبر برند .

بریده ، صحابی حامل نامه ، می‌گوید : من نامه‌ای را که به همراه بود ، به محضر پیامبر تقدیم داشتم . نامه را برای وی خواندند . آن حضرت چنان خشمگین شد که من اثرات آن را در سیمای مبارکش مشاهده کردم . در اینجا بود که عرضه داشتم : یا رسول الله! من به تو پناه می‌آورم . نامه را خالد فرستاده و به من دستور رسانیدن آن را به محضر تان داده است . من اطاعت او را کرده‌ام که فرمانده من بوده است .

پیامبر فرمود :

از علی بدگویی نکن! او از من است و من از اویم . او ولی و سرپرست و صاحب اختیار شماست پس از من .¹

در یکی از متون حدیثی ، علاوه بر حدیث بالا ، اضافه‌ای وجود دارد :

بریده پس از اینکه رفتار پیامبر و خشم شدید او را می‌بیند ، گویا در اسلام خویش شک می‌کند . بنا بر این ، عرض می‌کند : یا رسول الله! شما را به حقوق هم‌صحبتی که در

¹ . مسند احمد : ج 5 ص 356 ؛ خصائص النسائی : ص 24 ؛ مجمع الزوائد : ج 9 ص 127 ؛ کنز العمال : ج 12 ص

میان ماست ، سوگند می‌دهم [که چون من شما را به خشم آورده‌ام] دوباره شما دست مبارک را دراز کنید تا من دیگر بار با شما بر اسلام بیعت کنم ، و گناهم آمرزیده شود .^۱

براساس این روایت ، امام علی علیه‌السلام سرپرست و صاحب اختیار و ولی مسلمانان پس از پیامبر است . یعنی به طور دقیق جانشین آن حضرت می‌باشد در مقام ولایتی که بر جان و مال مردم دارد ، که البته این نیرو و اختیار را در همه جوانب به مصلحت دینی و دنیایی ایشان به کار می‌برد .

در روایت دیگر از ابن عباس می‌خوانیم که پیامبر به امام امیرالمؤمنین فرمود :

أَنْتَ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي .

تو ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمن پس از من هستی .^۲

در روایتی دیگر می‌بینیم که چون راوی از امام به نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت می‌برد ، آن حضرت می‌فرماید :

نه ، این‌گونه در مورد علی سخن نگوی! او بعد از من ، از همه کس بر مردم ، ولایت و نفوذ حکم و اراده بیشتری دارد .^۳

براساس روایاتی که تاکنون دیدیم ، پیامبر مقدماتی مانند خلافت و وزارت و وصایت خویش را دوباره آن حضرت بیان و تصریح می‌کند ، و او را بدان درجات و مراتب معرفی می‌نماید . و نیز می‌فرماید : «علی ولی همه مؤمنان پس از من است» .

در داستان انگشتی و بخشیدن آن به سائل در مسجد و نزول آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَکُوعُونَ»^۴ نیز به ولایت عامه امام تصریح شده ، و در روایات فراوان از کتب مکتب خلفا بدین مطلب اشاره گشته است .

اینها همه روایاتی بود از مصادر معتبر مکتب خلفا ، و نشان می‌داد چگونه پیامبر در زمان‌های گوناگون وصیت کرده است . در گذشته ملاحظه کردید که در آخرین بیماری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، داستان وصیت کردن آن حضرت به کجا منتهی شد . آن حضرت در آن لحظات خطیر ، می‌خواست آخرین سخنان خویش را که در مورد خلیفه و وصی و زعیم

^۱ . مجمع الزوائد : ج ۹ ص ۱۲۸ .

^۲ . مسند الطیالسی : ج ۱۱ ص ۳۶۰ . در عبارت دیگری : «إِنَّكَ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي» .

^۳ . اسد الغابه : ج ۵ ص ۹۴ ؛ مجمع الزوائد : ج ۹ ص ۱۰۹ .

^۴ . سوره مائده : ۵۵ .

مردم بود، بنویسد و بر آن شاهد بگیرد.

هرگاه پیامبر می‌خواست نامه‌ای بنویسد، یکی از اصحاب بنا به فرمان آن حضرت نامه را می‌نوشت و حضرتش آن را مهر می‌کرد و بر آن شاهد می‌گرفت. آنگاه برای قبایل عرب یا سران غیرعرب می‌فرستاد.

آن حضرت در آخرین ساعات عمرش نیز چنین قصدی داشت و می‌خواست وصیت‌نامه‌ای بنویسد که مانع گمراهی مردم در آینده شود. اما نگذاشتند؛ و چنان با او سخن گفتند که اساس پذیرش پیامبری او را در جامعه در معرض خطر قرار گرفت. و در اینجا بود که آن حضرت سکوت را ترجیح داد.

آری، چنان که مشاهده کردیم، مسأله جانشینی، تنها در چنین لحظه‌ای مطرح نشده بود، بلکه در سراسر عمر آن حضرت و در تمام لحظات حسّاس، جنگ‌ها، صلح‌ها و ساعات خطیر از حیات اسلام، این مسأله در تمام ابعادش اعلام گشته بود. تا آنجا که با همه اختناق دوران بعد از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و با همه قتل و غارت‌های امویان و عباسیان، و با همه جنایت‌ها و دست و پا بردن‌ها - برای اینکه این میراث‌ها نقل نشود - باز هم می‌بینیم امروز این نصوص معتبر از مصادر درجه اول مکتب خلفا به دست ما رسیده است.

* * *

برای اینکه این بحث «ختامه مسک» شود، در اینجا دو حدیث از مکتب خلفا درباره وصی و وصیت پیامبر نقل می‌نماییم:

حدیث اول

طبرانی و دیگر محدثان بزرگ مکتب خلفا، از سلمان، صحابی بزرگوار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، روایت کرده‌اند که گفت:

به پیامبر عرض کردم: یا رسول الله! هر پیامبری را وصی‌ای می‌باشد. پس وصی شما کیست؟

پیامبر در جواب من سکوت فرمود؛ تا اینکه بعد از آن مرا ملاقات کرد و مرا خواند و فرمود:

«ای سلمان!»

من به سرعت به سوی او شتافتم و گفتم: لبیک! فرمود:

«می‌دانی وصیّ موسی که بود؟»

گفتم: آری، یوشع بن نون بود. فرمود:

«به چه سبب او - وصیّ موسی - بود؟»

گفتم: برای آنکه در آن زمان او (یوشع) اعلم ایشان بود.

پیامبر فرمود:

«پس وصیّ من، و محلّ اسرار من، و بهترین کسی که بعد از خود باقی می‌گذارم، کسی که

وعددهای مرا وفا می‌کند، و دین مرا ادا می‌کند، علی بن ابی طالب است.»

بررسی حدیث

سائل از پیامبر در این حدیث، «سلمان»، صحابی بزرگوار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌باشد.

سلمان پیش از آنکه صحبت پیامبر را درک بنماید، نخست در «جی» اصفهان زندگی می‌کرده و فرزند یک نفر از بزرگان مجوس بوده است. سپس طیّ برخورد با قافله‌ای از نصارا، به دین نصرانیّت رغبت می‌نماید و از خانه پدر گریخته همراه با آن قافله از ایران خارج می‌شود.

پس از آن، سالیان دراز در دیرهای راهبان نصارا در شام و عراق درک صحبت بزرگان علمای نصارا نموده نزد ایشان کتب انبیای گذشته - مانند تورات و انجیل و زبور - و سیره و روش پیامبران و اوصیا و امم ایشان را می‌آموزد، و به راهنمایی ایشان رهسپار مدینه می‌شود تا خدمت پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله برسد.¹

پس از درک این فیض عظیم، و اسلام آوردن، و قرار گرفتن در زمره نزدیک‌ترین صحابه پیامبر، از حضرتش چنین سؤال می‌کند:

«هر پیامبری را وصیّ‌ای می‌باشد، وصیّ شما کیست؟»

پیامبر جواب سؤال او را نمی‌دهد.

آیا سکوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اینجا بدین سبب بوده است که تعیین وصی بر جماعتی از اصحاب بسی گران بوده، و پیامبر از ایشان نگرانی داشته است؟! و شاید سلمان در حضور ایشان سؤال نموده باشد؟!

ما در سیره پیامبر مواردی از این‌گونه نگرانی‌ها را دیده‌ایم. مانند داستان نکاح آن

¹. رجوع کنید به شرح حال سلمان در: الاستیعاب، اسد الغابه والاصابه.

حضرت با زینب دختر جحش ، مطلقه زید (پسر خوانده پیامبر) که خداوند در این باره به حضرتش چنین می فرماید : «و در نفس خود پنهان می داری آنچه را که خدا آشکار می سازد ، و از مردم بیم داری»¹ .

سکوت پیامبر در جواب سلمان ، می تواند مانند داستان نکاح زینب باشد .
به هر حال پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن ، سلمان را ملاقات نموده به او می گوید : «می دانی وصی موسی که بود؟»

سلمان می گوید : گفتم : آری ، یوشع بن نون .
پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره از سلمان می پرسد : «چرا یوشع وصی موسی بود؟»
سلمان در جواب می گوید : یوشع آن روز اعلم ایشان (بنی اسرائیل) بود .
در این هنگام پیامبر می فرماید :

«پس وصی من ، و نگاهدارنده سر من ، و بهترین بازمانده بعد از من ، و آنکه وعده های مرا وفا می نماید و دین مرا ادا می کند ، علی بن ابی طالب است» .
در این گونه جواب گویی پیامبر چند حکمت است :

از سلمان - که به فرموده امیرالمؤمنین : «علم اوّل و علم آخر را آموخته بود» (علم کتب گذشته و علم سیره و سنت پیامبران گذشته را از علمای اهل کتاب آموخته بود و از پیامبر خاتم علم قرآن و سنت را فرا گرفته بود) - می پرسد :
«وصی موسی که بود؟»

پس از آنکه سلمان گفت : «یوشع» ، از او می پرسد : «چرا یوشع وصی موسی بود؟»
دوباره سلمان جواب می گوید : به سبب آنکه او اعلم ایشان (امت موسی) بود .
پیامبر پس از یادآوری سلمان به سبب وصایت یوشع ، و اینکه چون او اعلم اهل زمانش بود وصی موسی گردید ، فرمود :
«پس علی وصی من است» .

یعنی بنابر آنچه گفتی - که به سبب اعلم بودن یوشع ، او وصی موسی شد - علی نیز بدین سبب وصی من می باشد .

در این پرسش و پاسخ بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلمان ، مقصود اصلی آگاه کردن مسلمانان

¹ احزاب : 37 وَتُخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ ...

است که :

— وصایت علی از پیامبر نه به سبب آن بوده که خویشاوند پیامبر و عموزاده اش بوده ؛ چه عباس نیز عموی او بوده است .

— و نه به سبب دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ؛ که شاید در آن روز پیامبر داماد دیگری نیز داشته است .

— و نه به سبب فداکاری های او در جنگ بامشرکان بوده ؛ گرچه مانند او کسی در جنگ ها فداکاری مؤثر نداشته است .

— و نه به سبب پیشی گرفتن او در اسلام آوردن بوده است .

— و نه به سبب اینکه او - برخلاف بقیه صحابه - هرگز بت نپرسیده است

همه آنها و غیر آنها که در حضرتش بوده ، در حساب اسلام فضیلت است ، ولی وصی پیامبر در درجه اول مسؤول حفظ شریعت آن پیامبر است . پس باید اعلم ایشان به شریعت پیامبر باشد ، و حضرت علی علیه السلام صحابه به اسلام بوده است .

در گفتار سلمان شهادت است بر آنکه پیامبران گذشته را نیز وصی بوده است ، و چنین شهادتی از سلمان برای بعضی از مسلمانان از قبیل «بَلَى وَلَكِنْ لَيَطْمَلُ مِنْ قُلُبِي» می باشد، و برای بعضی از مسلمانان که از منافقان بوده اند، روشنگرتر از فرمایش شخص پیامبر است.

حدیث دوم

صحابی دیگر پیامبر ، بریده¹ نیز چنین روایت می کند و می گوید : پیامبر فرمود :

هر پیامبری را وصی می باشد ، و علی وصی من و وارث من می باشد.²

اهمیت تعیین امام علی علیه السلام به عنوان وصی بلا فصل پیامبر صلی الله علیه و آله

دانشمندان مکتب خلفا در طول قرن های گذشته ، کوشش های فراوانی داشته اند تا آنچه نص حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امامت حضرت علی علیه السلام روایت شده است - مانند

¹ . کنیه بریده بن عبداللّه اسلمی ، ابو عبداللّه است . وی پس از غزوه احد به مدینه هجرت نمود و سایر غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرد و در زمان بنای شهر بصره به آنجا هجرت نمود . سپس در غزه خراسان شرکت نمود و در مرو وفات یافت . اسدالغابه ج 1 ص 175

² . اسناد دو حدیث سلمان و بریده و احادیث دیگر در مورد وصایت امام علی علیه السلام به همراه اشعار و احتجاجاتی که در این باره در طول چند قرن شده است ، در جزء اول معالم المدرستین آمده است .

حدیث غدیر و حدیث منزلت: «أَنْتَ مَيِّ بِمَزَلَّةٍ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» — تأویل نموده در دلالت آن بر امامت حضرتش خدشه وارد آورند، و این نصوص را به معنای فضیلت آن حضرت تأویل نمایند.

سپس در برابر این احادیث، درباره دیگر خلفا، احادیثی بسیار برتر و بالاتر، آنقدر ساخته و پرداخته و روایت کرده‌اند که احادیث فضایل امام علی در برابر آن، بسیار ناچیز می‌نماید.¹

از آنجا که احادیث وصایت امام علی علیه‌السلام و اخبار آن بر تعیین ایشان توسط پیامبر به جانشینی پس از خود دلالت قاطع دارد،

و نیز دلالت همه احادیث دیگر را بر امامت آن حضرت مشخص و آشکار می‌سازد، مکتب خلفا از زمان اُمّ المؤمنین عایشه تا هفت صد سال بعد از او، در تحریف و کتمان الفاظ احادیث وصایت امام علی علیه‌السلام کوشش فراوانی داشته‌اند، که ده نوع از فعالیت‌های ایشان را، در بیش از هشتاد صفحه از جزء اوّل «معالم المدرستین» بررسی نموده‌ایم.

در اینجا به بررسی چند نمونه از مهم‌ترین اقدامات آنان، یعنی کتمان و حذف الفاظ احادیثی که پیامبر در آنها صفت «وصی» را درباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کار برده است، اکتفا می‌نماییم:

طبری در تفسیر خود² و ابن کثیر در البدایه والنّهایه³ کلمه وصی را از حدیث پیامبر در یوم‌الدار: «فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي هَذَا أَمْرٌ وَأَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فَيَكُم» حذف کرده و به جای آن کلمه «كَذَا وَكَذَا» گذارده‌اند.

محمد حسنین هیکل، همین حدیث را به طور کامل در چاپ اوّل از کتاب خود، **حياة محمد**، صفحه 104 آورده، ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال 1354 هجری قمری، صفحه 139، حدیث را کاملاً حذف کرده است.⁴

ابن هشام که سیره خود را از **سیره ابن اسحاق** اقتباس کرده است، در مقدمه کتاب خود می‌گوید: «من بعضی از مطالب سیره ابن اسحاق را که مردم آن مطالب را ناخوش دارند، نیاوردم!».

از جمله آن مطالب، همین حدیث یوم‌الدار است که در **سیره ابن اسحاق** آمده، ولی

¹ رجوع کنید به: بحث‌های گذشته، مانند احادیث غنا و موسیقی و حیا و شرم عثمان و موافقات عمر.

² ج 19 ص 17 - 75.

³ ج 3 ص 40.

⁴ به نقل از الغدیر: ج 2 ص 288 - 289؛ ج تهران 1372 ق.

ابن هشام آن را حذف نموده است . به همین علت است که **سیره ابن اسحاق** متروک مانده ، حتی نسخه‌هایی از آن مفقود شده است ، ولی سیره ابن هشام به عنوان مشهورترین و مهم‌ترین سیره ارائه گشته است .
در نتیجه کوشش‌های مکتب خلفا لقب «وصی» که مشهورترین لقب آن حضرت بوده است ، اکنون فراموش شده است .

* * *

اینک پس از بحث‌هایی که گذشت ، نمونه‌هایی از احادیثی را که تحریف یا جعل گشته و به دروغ به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده شده است ، بررسی می‌نماییم . در نتیجه نشر این گونه احادیث ، بینش‌ها و اعتقادات غلط و باطلی در صفات ربوبی و سیره انبیای عظام و احکام اسلام ، در میان گروه‌های بسیاری از مسلمانان پدیدار گشته ، و عقاید و احکام اسلامی تحریف و دگرگون شده است .
پس از طرح این نمونه‌ها کوشش‌های ائمه اهل بیت علیهم‌السلام را در راه ارائه سیره و حدیث صحیح پیامبر ، و بازگردانیدن سنت راستین نبوی به جامعه اسلامی ، مورد بررسی قرار می‌دهیم .

درس سی و سوم

درس سی و سوم

سفید

پیش‌گفتار

در جزء پیش‌گذشت که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ، تفسیر قرآن ، احکام و معارف الهی را نزد دوازده وصی خود ، به ودیعت نهاد . اوّلین وصی ، حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام ، در مجالس متعدد خصوصی و عمومی ، آن علوم را از حضرتش آموخت ، و به دیگر اوصیا منتقل نمود .

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم فرمود که در معالم دین به آنان مراجعه کنند و تفسیر قرآن را از ایشان بخواهند . ولی بعد از رحلت آن حضرت ، وضع به گونه‌ای دیگر شد : خلفا نشر حدیث را ممنوع ساختند و نگذاشتند که مسلمانان به معارف حقیقی دین دست یابند .

اینان برای آنکه جای خالی حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را پر کنند ، فرهنگ اهل کتاب را گسترش دادند ، و به جای علوم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، معارف تورات و گفته‌های احبار یهود را بر مسلمانان تحمیل کردند . بدیهی است که این کوشش‌ها ، پیامدهایی نامطلوب در فرهنگ اسلام داشت .

این جزء که به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد ، تأثیر اقدامات مکتب خلفا ، در جایگزینی معارف اهل کتاب به جای حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و دیگر فعالیت‌های آنان را آشکار می‌سازد .

اثر اندیشه‌های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان

اندیشه‌های اهل کتاب ، و خصوصاً فرهنگ بنی اسرائیل ، با دو وسیله بین مسلمانان منتشر شد :

توسط خود اهل کتاب

توسط برخی از مسلمانان

و اینک شرح و تفصیل این دو امر :

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان ، توسط خود اهل کتاب

در بحث‌های گذشته ، حضور علمای اهل کتاب را در متن جریان حدیث‌سازی بررسی نمودیم ، و دانستیم که خلفا در مقابل منع نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، به علمای اهل کتاب - که اسلام آورده بودند - اجازه دادند تا فرهنگ اهل کتاب را بین مسلمانان نشر دهند .

به عنوان مثال «تمیم داری» - که قبل از اسلام آوردنش راهب نصرانی بود - به دستور خلیفه عمر قبل از خطبه نماز جمعه ، در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنرانی می‌کرد . در زمان عثمان و به دستور او ، این سخنرانی هفته‌ای دوبار شد .

همچنین «کعب الاحبار» را - که نامش ماتب بود - دیدیم . او پیش از مسلمان شدن ، عالم و خبر بزرگ یهود بوده است و بدین سبب ، او را کعب الحبر یا کعب الاحبار می‌گفتند^۱ . همین کعب الاحبار در زمان خلیفه دوم ، عالم دربار خلافت شد ، و تا زمان عثمان دربار خلافت و پیروان مکتب ایشان ، از او درباره علوم اسلامی ، به ویژه عقاید و تفسیر قرآن سؤال می‌کردند^۲ .

کعب همواره می‌کوشید تا اندیشه‌های تورات تحریف شده ، و دیگر اندیشه‌های بنی‌اسرائیل را بین مسلمانان نشر دهد . این کار نزد شاگردان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در عصر کعب ، روشن بوده است . چنان که این موضوع از گفتار ابن عباس در داستان زیر روشن می‌گردد .

طبری در تاریخ خود چنین روایت می‌کند :

به ابن عباس گفتند : کعب می‌گوید : «روز قیامت ماه و خورشید مانند دو گاو نر پی‌شده (دست و پا بریده) آورده می‌شوند و در آتش جهنم افکنده می‌گردند» .

ابن عباس خشمگین شد و گفت :

دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! بلکه این اندیشه‌های یهود است که کعب می‌خواهد به دین اسلام وارد کند . خداوند پاک و منزّه است از اینکه به پاداش طاعت ، کسی را عذاب کند . آیا کلام خدای تبارک و تعالی را که می‌فرماید : «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ»^۳ ؛ خداوند آفتاب و ماه را مدام برای نفع شما مسخر فرموده است ،

^۱ . «حبر» در لغت عرب ، به معنای عالم صالح می‌باشد .

^۲ . تفسیر ابن کثیر : ج ۴ ص ۱۷ .

^۳ . سوره ابراهیم : ۳۳ .

نشیده‌ای؟!

ابن عباس گفت: «دائبن» یعنی مدام در فرمان‌برداری خدا هستند .

آنگاه گفت: چگونه خداوند دو فرمان‌برداری را که خود در مدحشان گفته است: «آن دو همیشه در حال طاعتند»، عذاب می‌کند؟! خداوند این دانشمند یهود را بکش! و دانشمند یهود دیگری وی را زشت سازد! چه قدر نسبت به خدا بی‌باک است (که بر او تهمت و افترا زده)! و چه بزرگ است توهین و نسبت ناروای او به آن دو فرمان‌بردار امر خداوند .

سپس چندین بار گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** .

پس از آن، ابن عباس روایتی را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره ماه و خورشید نقل می‌کند که خلاصه قسمتی از آن، چنین است:

خداوند دو نورافکن آفرید. آن را که خورشید بود به بزرگی دنیا، و دارای مشرق‌ها و مغرب‌ها قرار داد، و آن را که ماه آفرید، در بزرگی کوچک‌تر از خورشید قرار داد. لیکن به سبب آنکه در آسمان می‌باشند و بسیار دور هستند، کوچک دیده می‌شوند.¹

¹ . ما این حدیث را به طور اختصار ترجمه کردیم، و تمام حدیث در تاریخ الطبری 1/ 62 - 63، ج اروپا، چنین آمده است:

«عن عكرمة قال: بينا ابن عباس ذات يوم جالس إذ جاءه رجل فقال: يا ابن عباس! سمعت العجب من كعب الحبر يذكر في الشمس والقمر .

قال: وكان منكيا، فاحتفز ثم قال: وما ذاك؟

قال: زعم أنه يجاء بالشمس والقمر يوم القيامة كأنهما ثوران عقيران فيقذفان في جهنم .

قال عكرمة: فطارت من ابن عباس شفة، ووقعت أخرى غضبا . ثم قال:

كذب كعب! كذب كعب! (ثلاث مرآت) بل هذه يهودية يريد إدخالها في الإسلام، الله أجل وأكرم من أن يُعَذَّب على طاعته، ألم تسمع قول الله تبارك وتعالى: «وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبِينَ»؟! إنما يعني دؤوبهما في الطاعة . فكيف يعذبُ عبدَين يُثنى عليهما أَنهما دائبان في طاعته؟! قاتل الله هذا الحبر، وقبح حبريته، ما أجراه على الله! وأعظم فريته على هذين العبدین المطيعین لله!

قال: ثم استرجع مرارا، وأخذ عويدا من الأرض فجعل ينكته في الأرض . فظلَّ كذلك ما شاء الله . ثم إنه رفع رأسه ورمى بالعويد، فقال: ألا أحدتكم بما سمعت من رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله يقول في الشمس والقمر وبدء خلقهما ومصير أمرهما؟ فقلنا: بلى، رحمك الله . فقال: إنَّ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله سئل عن ذلك، فقال:

إنَّ الله تبارك وتعالى لما أبرم خلقه إحكاما فلم يبق من خلقه غير آدم، خلق شمسین من نور عرشه، فأما ما كان في سابق علمه أَنه يدعها شمسا فأنه خلقها مثل الدنيا ما بين مشارقها و مغاربها . وأما ما كان في سابق علمه أَنه يطمسها ويحولها قمرا، فأنه دون الشمس في العظم؛ ولكن، إنما يرى صفرهما من شدة ارتفاع السماء وتبعدها من الأرض .

قال: فلو ترك الله الشمسين كما كان خلقهما في بدء الأمر، لم يكن يُعرف الليل من النهار، ولا النهار من الليل وكان لا يدرى الأجیر إلى متى يعمل، ومتى يأخذ أجره» .

بررسی حدیث

پیرامون گفتار ابن عباس و حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده - که ما آن را حدیث «دو گاو نر پی شده» می نامیم - چند مطلب را بیان می نماییم :

1. ابن عباس در ردّ حدیث کعبه که گفته بود : «خورشید و ماه را به جهنّم می افکنند» به قرآن استدلال کرد ؛ آنجا که می فرماید :

«خورشید و ماه مداوم در فرمان برداری پروردگار هستند» .

سپس ابن عباس گفت :

خداوند دو فرمان بردار خود را که به خاطر طاعتشان از خود ، ثنا گفته ، چگونه عذاب می فرماید؟!

2. در ردّ گفتار کعب که گفته بود : «خورشید و ماه را مانند دو گاو نر پی شده می آورند» ، درباره بزرگی خورشید و ماه - بر خلاف گفته کعب - به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال نمود ، که فرموده است :

«خورشید و ماه آن چنان که به چشم می آیند کوچک نیستند ، آن دو مانند زمین بزرگ هستند و مشرق ها و مغرب ها دارند» .

ابن عباس در زمان خود از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله ، آن استفاده را در بزرگی خورشید و ماه نمود که استفاده او و استدلال او صحیح بود . ما امروزه علاوه بر استفاده ابن عباس ، از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله چنین برداشت می نماییم :

3. از گفتار آن حضرت که فرموده : «آن دو را مانند زمین ، مشرق و مغرب هست» ، استفاده می شود که بعضی از این سه ، باید گرد بعضی دیگر در گردش باشند تا برای هر یک مشرق و مغرب ایجاد شود .

4. از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله ، مشرق و مغرب آن سه را به لفظ جمع آورده و فرموده : «مشرق ها و مغرب ها دارند» ، استفاده می نماییم که هر سه آنها باید کروی باشند ؛ چرا که اگر مسطح باشند ، هر یک را یک مشرق و یک مغرب بیش نمی باشد .

5. از برخورد ابن عباس با حدیث کعب ، و سخنان وی درباره کعب ، روشن می شود که چنین شخصی ، از کعب روایات بنی اسرائیلی نمی آموزد و برای مردم روایت نمی کند .

بنا بر این ، بعضی اخبار بنی اسرائیلی که محدثان آورده اند و گفته اند ابن عباس از کعب

روایت کرده است ، دروغ است و صحت ندارد . آن روایت‌ها همانند روایت‌هایی است که به دروغ به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده‌اند .

سبب جعل این گونه احادیث آن بوده است که در زمان بنی‌عبّاس ، روایتی که محدثان از ابن عبّاس ، «جدّ خلفای بنی عبّاس» ، روایت می‌کردند ، اعتبار خاصی داشته است . گذشته از آن ، محدثان با روایت کردن از ابن عبّاس ، به دستگاه خلافت تقرّب می‌جستند . این دو جهت ، سبب شده است تا روایت‌های بسیاری به دروغ به ابن عبّاس نسبت داده شود .

* * *

«ابن عبّاس» از این حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان خویش چنان استفاده کرد ، ما نیز در زمان خود از فرمایش آن حضرت چنین استفاده بردیم . چه بسا که پس از ما و در اعصار آینده ، از این حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از ما استفاده کنند . اما از حدیث «کعب» در تمام عصرها ، جز نشر خرافات بنی‌اسرائیلی بین مسلمانان ، هیچ نتیجه دیگری به دست نمی‌آید .

در فرازهای آینده ، اثر نشر این یک اندیشه بنی اسرائیلی کعب را ادامه می‌دهیم تا بنگریم به کجاها رسیده و با چه وسایلی بین مسلمانان نشر شده است .

6 . با وجود شدّت برخورد ابن عبّاس با حدیث «دو گاو نر پی‌شده» ، باز هم این حدیث ساختگی کعب را می‌نگریم که توسط روایت‌های ابو هریره و دیگر اصحاب ، در مدارک اسلامی راه یافته است .

در تفسیر ابن کثیر به تفصیل ، و در کنزالعمّال به اختصار ، از «ابوهریره» روایت شده است که گفت :

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : «خورشید و ماه در روز قیامت ، دو گاو نر پی‌شده در جهنّم می‌باشند» . یکی از حاضران به ابو هریره گفت : مگر خورشید و ماه چه گناهی کرده‌اند؟! ابوهریره گفت : من از پیامبر تو روایت می‌کنم ، تو می‌گویی خورشید و ماه چه گناهی کرده‌اند؟!

و نیز ابن کثیر با سندی ضعیف از «انس» ، صحابی دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، روایت می‌کند که پیامبر فرمود :

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ ثوران عقيران في النار.¹

خورشید و ماه دو گاو نر پی شده در جهنم می باشند .

بررسی روایت ابو هریره و انس

روایت ابوهریره ، و روایت منسوب به انس - که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند - هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می باشند . دلایل ما بر این مدعا عبارتند از :

اولاً انتساب این اندیشه به پیامبر صلی الله علیه و آله ، دروغ است ؛ چرا که با نصّ قرآن و نصّ حدیث پیامبر مخالف است . بنا بر این ، روایت به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است .

ثانیاً وقتی که ثابت شد انتساب این دو روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ است ، و ما اصل این دو روایت را در حدیث کعب یافتم ، و دانستیم که ابن عباس این مطلب را از اندیشه های بنی اسرائیلی دانسته و گفته است که کعب می خواهد آن را بین مسلمانان نشر دهد و ... ، در این هنگام ، دیگر برای ما شکی در صحت انتساب این اندیشه به «کعب الاحبار» باقی نمی ماند . این مطلب با توجه به بحث گذشته و نیز بحث های آینده ، بیشتر روشن می شود .

آنچه شایسته است اهل بحث و تحقیق به آن توجه فرمایند ، این است که : ما اولین کسانی نبودیم که دریافتیم «کعب الاحبار» با قصد و تعمّد «خرافات بنی اسرائیلی» را بین مسلمان منتشر می ساخته است ؛ بلکه از جمله کسانی که در همان آغاز به این هدف شوم کعب پی برده اند ، ابن عباس ، پسر عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله و شاگرد مکتب وصی پیامبر ، می باشد . پیش از او نیز ، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله در مجلس خلیفه عمر ، به آن اشاره فرموده است .

با توجه به مطالب گذشته ، روشن شد که روایت ابوهریره و روایت منسوب به انس ، هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می باشند . فرق بین روایت کعب و روایت ابوهریره این است که : کعب چون صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نکرده بود ، اندیشه بنی اسرائیلی خود را نمی توانست به پیامبر نسبت دهد و از پیامبر روایت کند ؛ لیکن این کار برای

¹ . حدیث ابوهریره و انس ، هر دو را ابن کثیر در اول تاریخ خود ، و در تفسیر آیه «وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» در کتاب تفسیرش آورده ، و در منتخب

کنز العمال : ج 6 ص 101 ، حدیث ابوهریره به طور اختصار آمده ، و به حدیث انس نیز اشاره شده است .

ابوهریره و صحابیانی دیگر همانند او میسر بوده است. زیرا اینان چندی صحبت پیامبر را درک کرده بودند. بدین سبب نشر اندیشه‌های بنی‌اسرائیلی بین مسلمانان، توسط این گونه صحابه، محکم‌تر و مستند به خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شده است.

در علم درایه الحدیث (حدیث‌شناسی) این قاعده مقرر است که حدیث ضعیفی چون روایت منسوب به انس، در کنار روایتی مانند روایت ابوهریره در آن مورد، تقویت می‌شود. بنابراین، این گونه روایت‌ها نیز با وجود ضعف سند، بی‌اثر نخواهد بود.

اما آنچه ما از انتساب این روایت با سند ضعیف، به انس برداشت کرده‌ایم، این است که: محدثان بعد از صحابه - که درک صحبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نکرده بودند - نیز به نشر اندیشه‌های بنی‌اسرائیلی قادر بوده‌اند. بدین ترتیب که با منسوب ساختن دروغین مطلب مورد نظر خود به یکی از صحابه، و اینکه آن صحابی آن روایت را از پیامبر نقل کرد هاست، کار خود را انجام می‌دادند.

در مرحله بعد، دانشمندان مکتب خلفا هم - دانسته یا ندانسته - هر دو صنف را به عنوان حدیث پیامبر و سنت پیامبر معرفی می‌کردند. به این صورت، برای کمتر کسی توان مخالفت و رد آن روایت‌های جعلی، وجود داشت.

این داستان‌ها توسط خود علمای اهل کتاب و صحابه و تابعی صحابه، قوی‌ترین وسیله، برای نشر اندیشه‌های بنی‌اسرائیلی بین مسلمانان بودند.

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط بعضی از مسلمانان

از مسلمانانی که وسیله نشر فرهنگ بنی‌اسرائیل، بین مسلمان گردیده‌اند، دو نمونه از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یک نمونه از مفسران مکتب خلفا را معرفی می‌کنیم:

ابوهریره^۱، از صحابه پیامبر

«ابوهریره» کنیه این صحابی است. در نام وی اختلاف است و تا سی اسم برای او نقل کرده‌اند. نسبتش به قبیله «دوس»، از اعراب یمن می‌رسد.^۲ او تا سی سالگی را در

^۱ ابوهریره در زبان عربی به معنی صاحب بچه گریه می‌باشد. هر کس به خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شرفیاب می‌شد و مسلمان بود، یا آنکه همان گاه که اسلام می‌آورد و نامش زیبا نبود، نام او را به نامی زیبا تبدیل می‌فرمود. با توجه به این، چه شده است که ایشان نام ابوهریره را به نامی زیبا تبدیل نغرموده است؟! این امر با توجه به آنکه تمام رفتار پیامبر با حکمت بود، سزاوار تأمل و اندیشیدن است.

^۲ در کتاب الاصابه، در شرح حال ابوهریره، از خود او روایت کرده است.

آنجا گذرانیده است . پس از فتح خیبر به مدینه آمده و تا وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ، سه سال صحبت آن حضرت را درک نموده است .^۱ در مدینه نیز ، در صُفّه مسجد پیامبر^۲ - که مسکن فقرای مسلمانان بود - سکنا داشته است .^۳

پس از آنکه معاویه «بسر» را فرستاد ، و از شام تا یمن سی هزار مسلمان را کشت^۴ ، «بسر» ، ابو هریره را والی و حاکم مدینه کرد .^۵

در زمان خلافت معاویه نیز ، ابو هریره زمانی چند ، حاکم مدینه بوده است .^۶ این ملت ، زمان مناسبی برای نشر روایت‌های ابوهریره می‌باشد .

برخی از اصحاب ، خواندن و نوشتن را آموخته و بعضی نیز آن را فرا نگرفته بودند . ابوهریره از دسته‌ای بود که سواد خواندن نیاموخته بودند .^۷

وی از شاگردان نامدار کعب الاحبار بوده است . کعب درباره وی گوید :

«ندیدم کسی را که **تورات** نخوانده ، از ابو هریره به **تورات** آشناتر باشد» .^۸

یعنی بعد از احبار یهود که تورات را خوانده‌اند ، داناتر از ابو هریره به تورات ندیدم . ابن کثیر روایت می‌کند که گفته‌اند :

۱ . صحیح البخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب علامات النبوة فی الاسلام : ص 185 ؛ الطبقات الکبری ، ابن سعد ، شرح حال ابوهریره : 4 / 2 ق 76 و 77 ، ج اروپا ؛ الاصابه : ج 4 ص 200 .

ابو هریره خود چنین گفته است ، یکن از آنجا که در سال هشتم هجری در لشکر علاء حضرمی به بحرین رفته است ، ملت بقایش در محضر پیامبر در مدینه ، کمتر از این بوده است .

۲ . صُفّه مسجد پیامبر ، سایبانی بوده است در آخر مسجد و سمت شمالی آن ، که فقرای مسلمان آن روزگار ، در آن سکنا داشته‌اند .

۳ . رجوع کنید به واژه «صُفّه» در نهایه اللغة ، ابن اثیر ؛ وحلیه الاولیاء ، ابو نعیم : ج 1 ص 376 .

۴ . رجوع شود به نقش عایشه در تاریخ اسلام ، داستان جنگ جمل .

۵ . الغارات ، ثقفی : ج 2 ص 607 ، شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید معتزلی : ج 1 ص 128 .

۶ . مسند احمد : ج 2 ص 430 .

۷ . ابو هریره خود گوید : «عبدالله بن عمرو عاص نویسنده بود و من نمی‌نوشتم» .

رجوع کنید به : صحیح البخاری ، کتاب العلم ، باب کنایه العلم : ج 1 ص 22 ؛ المحدث الفاضل : ص 368 ؛ تقیید العلم : ص 82 .

۸ . تذکره الحفاظ : ج 1 ص 39 .

كان أبو هريرة يُدّلس؛ أي: يروي ما سَمِعَهُ مِنْ كَعْبٍ وما سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ولا يميز هذا من هذا.^١

¹ . الكامل في التاريخ ، ابن كثير : ج 8 ص 109 .

ابوهریره در روایت کردن تدلیس^۱ می‌کرد. بدین صورت که آنچه را از کعب شنیده بود و آنچه را از پیامبر شنیده بود، همه را برای مردم روایت می‌کرد، و روایت کعب را از روایت پیامبر جدا نمی‌ساخت و معلوم نمی‌کرد.

و نیز نقل می‌کند که گفته‌اند:

كَانَ أَصْحَابُنَا يَدْعُونَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ.^۲

همکاران ما (دانشمندان) بعضی روایت‌های ابوهریره را ترک می‌کردند.

و نیز می‌گوید:

مَا كَانُوا يَأْخُذُونَ بِكُلِّ حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ.^۳

همه حدیث‌های ابوهریره را نمی‌پذیرفتند.

دردناک‌تر از هر دردی این است که ابوهریره دو روایت مخالف یکدیگر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده، چنان که تفصیل آن در **صحیح بخاری** آمده است و مختصر آن داستان چنین است: «ابوهریره گوید: پیامبر فرمود: «واگیری در بیماری نیست».

در آن حال یک مرد اعرابی به آن حضرت عرضه داشت: پس چه شده که شترانی در صحرا مانند آهو (یعنی خوش سیما) می‌باشند، و چون یک شتر مبتلا به بیماری خوره می‌نشان می‌رود، همه را مبتلا به بیماری خوره می‌کند؟

حضرت در جوابش فرمود: «پس واگیری اولین شتر بیمار از کجا شده است؟».

بخاری پس از این روایت، روایت دیگری را بدین شرح نقل نموده است:

«ابوهریره گفت: پیامبر فرمود: "بیمار نزد سالم نرود"».

پسر عموی ابوهریره (ابو سلمه) به وی گفت: آیا از پیامبر روایت نکردی که فرمود: «واگیری در بیماری نیست؟! ابوهریره در جواب این اعتراض به زبان اهل حبشه سخنانی به او گفت!»

^۱ . در علم درایه الحدیث، در شرح تدلیس گفته‌اند: «ودّس المحدث فی الاسناد: تعمّد الخطاء والخلط». بنا بر این، «تدلیس» آن است که: راوی حدیثی را از کسی که در عصرش بوده روایت کند، در حالی که آن روایت را از او نشنیده باشد. رجوع کنید به: التهذیب (نوی: ص ۸).

^۲ . الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۹ ذهی نیز این کلام را مختصراً در ترجمه ابوهریره آورده است. رجوع کنید به: سیر أعلام النبلاء: ج ۲ ص ۴۳۶.

^۳ . الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۹.

پسر عموی ابو هريره در اینجا از ابو هريره دفاع کرده می‌گوید: «در غیر از این مورد ندیدم ابوهریره روایتی را فراموش کند».^۱

مقصود ابو سلمه این است که، فقط همین یک بار بوده که ابو هريره روایت اول را فراموش کرده و نقیض آن را روایت کرده است!

عمو زاده ابو هريره، از ابو هريره چنین دفاع کرده، لیکن مشهور است: کسی که مانند ابو هريره (دروغگو) است، فراموش کار می‌شود!

اعتراف ناگوار ابو هريره

ابوهریره، خود اعتراف نموده احادیثی از پیامبر روایت کرده که آن حدیث‌ها را از پیامبر شنیده است. چنان که «احمد بن حنبل»، امام حنابلّه، در مسند خود روایت کرده است:

«ابو هريره حدیثی را روایت کرد. حاضران به او گفتند: این را که نقل کردی، از پیامبر است، یا از کیسه خودت می‌باشد؟ ابو هريره گفت: این را که نقل کردم، از کیسه خودم می‌باشد».^۲

بخاری در صحیح خود داستان را چنین نقل می‌کند:

«به ابو هريره گفتند: این حدیث را از پیامبر شنیده‌ای؟ ابوهریره گفت: نه این حدیث از کیسه خودم می‌باشد!»^۳

و باز هم احمد در مسندش نقل می‌کند:

«ابو هريره حدیثی روایت کرد به این عنوان که آن را از پیامبر شنیده است. لیکن در آخر حدیث گفت: این حدیث از کیسه خود من است!»^۴

عبدالله بن عمرو عاص

عبدالله بن عمرو عاص، متوفای به سال 65 هجری، از صحابه پیامبر ﷺ به شمار می‌رود. عبدالله از پدر خود، عمرو عاص، گنج‌هایی از طلاهای مصری به ارث برده بود.

^۱ . صحیح البخاری، کتاب الطّب: ج 4 ص 15، و نیز بخاری در صفحه 13، یکی از دو حدیث را آورده است.

^۲ . مسند احمد: ج 2 ص 252.

^۳ . صحیح البخاری، کتاب النفقات، باب وجوب النفقة علی الاهل والعیال: ج 3 ص 191.

^۴ . مسند احمد: ج 2 ص 299.

بدین سبب او را از جمله پادشاهان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله ، به شمار می‌آوردند.^۱
 «عبدالله بن عمرو عاص» زبان سیرانی را که زبان اصلی تورات است ، آموخته بود^۲ و در فتح یرموک ، علمدار پدرش بود . در آن واقعه ، دوبار شتر کتاب‌های اهل کتاب را به دست آورده بود .^۳

ذهبی گوید :

عبدالله از اهل کتاب روایت کرده است . او مداوم کتاب‌های ایشان را مطالعه می‌کرد و توجه خاصی به این کار داشت .^۴

ابن حجر ، در شرح صحیح بخاری می‌گوید :

عبدالله در فتح شام ، یک بار شتر از کتاب‌های اهل کتاب را به غنیمت گرفت ، و آنها را مطالعه می‌نمود و از آن کتاب‌ها (برای مسلمانان) روایت می‌کرد . بدین سبب پیشوایان طبقه تابعین ، از نقل حدیث او پرهیز می‌کردند .^۵

در مسند احمد روایت شده است :

مردی نزد عبدالله آمد و به او گفت :

حَدَّثَنِي مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا تُحَدِّثْنِي عَنِ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ!

از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن ، نه از تورات و انجیل!

در روایتی دیگر به او گفته شد :

از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن ، نه از آن بار شتری که در فتح یرموک به دست آوردی!

در لفظ روایت دیگر «نه از آن دوبار شتر» آمده است .^۶

^۱ . رجوع کنید به : سیر اعلام النبلاء ، شرح حال عبدالله بن عمرو عاص ، ج بیروت ۱۴۰۱ ق .

^۲ . الطبقات الكبرى ، ابن سعد : ج ۴ ص ۲۶۱ .

^۳ . اسد الغابة : ج ۳ ص ۲۳۴ : فتح البخاری : ج ۱ ص ۱۶۶ .

^۴ . سیر اعلام النبلاء : ج ۳ ص ۸۱ ، و در شرح حال او در تذكرة الحفاظ : ج ۱ ص ۲۷ ، چنین آمده است : «أصاب جملة من كتب أهل الكتاب ، وأدمن النظر فيها ورأى فيها عجائب» .

^۵ . فتح الباری بشرح صحیح البخاری : ج ۱۱ ص ۲۱۷ .

^۶ . این روایت‌ها در مسند احمد : ج ۲ ص ۱۹۵ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ و ۲۰۹ ، آمده است . همچنین در این باره رجوع کنید به : تفسیر ابن کثیر : ج ۳ ص ۱۰۲ .

علمای حدیث، روایاتی را که از فرهنگ بنی‌اسرائیل (یعنی قوم یهود) وارد فرهنگ اسلام شده است، «اخبار بنی اسرائیلی» یا «اسرائیلیات» می‌نامند؛ خواه از تورات باشد، یا از دیگر کتب ایشان.

روایات تجسیم و تشبیه در کتب مکتب خلفا، از همان دسته روایات بنی‌اسرائیلی می‌باشد. در آن روایات، از علمای اهل کتاب، نام «کعب الاحبار»، و از صحابه پیامبر ﷺ، نام «ابو هریره» بسیار آمده است؛ چنان که در بحث‌های آینده - بحوله تعالی - بیان خواهیم نمود.

مقاتل بن سلیمان بلخی

کنیه مقاتل «ابوالحسن» و آزاد کرده قبیله «ازد» و از اهل بلخ بوده است. وی به بصره و بغداد رفته حدیث روایت می‌کرد، و از پیشگامان مکتب خلفا در تألیف - به خصوص در علم قرآن - می‌باشد.

او در بصره به سال 150 هجری، وفات کرده است.

از جمله تألیفات او، کتب زیر را نام برده‌اند:

1. تفسیر کبیر¹
2. نوادر التفسیر
3. الآیات المتشابهات
4. الناسخ والمنسوخ
5. القرائات
6. الأشباه والنظائر فی القرآن الکریم
7. الجوابات فی القرآن²

ابن خلکان در شرح حال مقاتل، از «ابن حبان» نقل می‌کند که گفت: وی علم قرآن را از یهود و نصارا می‌گرفت، و آنها قرآن را موافق با آنچه در کتاب‌هایشان بود، برای او تفسیر می‌کردند! و نیز گفته است:

¹. یک نسخه خطی از تفسیر مقاتل، و نیز یک نسخه از الأشباه والنظائر فی القرآن الکریم، در معهد المخطوطات جامعۃ الدول العربیة در مصر موجود است.

². رجوع کنید به: هدیة العارفین: ج 2 ص 470؛ والأشباه والنظائر: ص 80، ج مصر 1395 ق.

مقاتل از مشبهه بود و پروردگار را به مخلوقین تشبیه می‌کرد. علاوه بر این، در روایت حدیث دروغ می‌گفت.^۱

مقاتل می‌گفت: خداوند جسمی محسوس در چهره انسان، و دارای موی سر و گوشت و خون و مو و استخوان و دست و پا و سر و دو چشم می‌باشد.^۲

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می‌کند:

«روزی "محمد بن سائب کلبی" (متوفای سال 146 ق) بر «مقاتل» می‌گذشت. شنید که مقاتل حدیثی از او روایت می‌کند. به مقاتل گفت: من محمد بن سائب کلبی هستم. این حدیث را که از من روایت کردی، هیچ‌گاه روایت نکرده‌ام!

مقاتل گفت: ساکت باش! زینت بخش حدیث ما، نام راویان حدیث است!^۳

معنی سخن مقاتل این است که: ما سخنان خودمان را با نام راویان حدیث زینت می‌دهیم. و نیز از محمد بن سائب کلبی روایت می‌کنند که می‌گفت:

كَذَّبَ عَلَيَّ مُقَاتِلٌ فِي تَفْسِيرِهِ.^۴

مقاتل در تفسیر خود، حدیث‌هایی را از من روایت کرده که من آن حدیث‌ها را روایت نکرده‌ام،

و او به دروغ آن حدیث‌ها را به من نسبت داده است.

و نیز خطیب بغدادی در شرح حال مقاتل، از دو راوی روایت می‌کند که گفتند:

«ما در مورد حدیثی که مقاتل روایت کرده بود، از او سؤال کردیم: این حدیث را از چه کسی روایت می‌کنی؟ مقاتل گفت: این حدیث را از ضحاک شنیدم.

پس از چند روز، دوباره همان سؤال را تکرار کردیم. گفت: این حدیث را از عطا شنیدم.

پس از چند روز دیگر باز از او همان سؤال را پرسیدیم. در جواب گفت: از عیسی شنیدم. پس از این داستان، باز خطیب بغدادی روایت می‌کند:

«به مقاتل گفته شد: تو از ضحاک روایت می‌کنی، در حالی که او را ندیده‌ای؟! گفت: آری، بین من و او دری بسته بود!»^۵

^۱ .وفیات الاعیان: ج 4 ص 343، ج مصر 1367؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، در ذکر حوادث سال 150 هجری. و نیز رجوع کنید به شرح حال او در تهذیب التهذیب: ج 10 ص 279؛ میزان الاعتدال: ج 4 ص 173؛ تاریخ بغداد: ج 13 ص 169.

^۲ .رجوع کنید به مقالات الاسلامیین: ص 214، ج مصر 1950 م.

^۳ .تاریخ بغداد، ترجمه مقاتل: ج 13 ص 164.

^۴ .این خبر را زرکلی در پاورقی ترجمه مقاتل در الاعلام: ج 8 ص 206، از نسخه خطی قبول الاخبار بلخی نقل کرده است.

^۵ .تاریخ بغداد: ج 13 ص 165؛ وفیات الاعیان: ج 4 ص 342.

سپس روایت می‌کند که مقصود مقاتل از «در بسته» در مدینه بوده است؛ چرا که ضحاک ساکن مدینه بوده و مقاتل به مدینه نرفته است.

و این در حالی است که ابن خلکان می‌گوید:

«ضحاک بن مزاحم، که مقاتل از او روایت می‌کند، چهار سال قبل از تولد مقاتل مرده، و در گورستان مدینه دفن شده بود!»

و نیز می‌گوید:

«مقاتل از "مجاهد" حدیث روایت می‌کند، در حالی که مجاهد را ندیده است».¹

باز خطیب بغدادی به دنبال همان مطلب روایت می‌کند:

«کسی به مقاتل گفت: از من سؤال کردند پوست سگ اصحاب کهف چه رنگی بوده است؛ ندانستم چه بگویم.

مقاتل به او گفت: بگو «ابقع»² بوده است. اگر چنین بگویی، کسی تو را رد نمی‌کند!»

و نیز در شرح حال مقاتل از خلیفه عباسی، منصور، و فرزندش مهدی عباسی، نقل می‌کند که گفتند:

«مقاتل به ما پیشنهاد کرد و گفت: اگر می‌خواهید برای شما حدیثی در فضیلت جدّ شما، عباس، روایت کنم. ما گفتیم: نمی‌خواهیم».³

درباره دروغ‌گویی مقاتل، از این گونه سخن‌ها در کتاب‌ها بسیار است. خلاصه آنچه از شرح حال مقاتل نقل کردیم این است که:

مقاتل از غلات مشبهه بوده است. وی علم تفسیر قرآن را از اهل کتاب می‌آموخته، و آنان تفسیر آیات را برای او موافق کتاب‌های خود نقل می‌کرده‌اند. وی بعضی از آن اخبار را، به صورت حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌روایت می‌کرده، و برای آن خبرها سند جعل می‌کرده است. او چندین کتاب به این گونه در تفسیر و دیگر علوم قرآن تألیف نموده است.

با وجود همه آنچه نقل کردیم، میزان پذیرش تفسیر او در مکتب خلفا، به قدری است که در شرح حال او نقل کرده و گفته‌اند:

¹ . وفیات الاعیان : ج 4 ص 342.

² . سگ دو رنگ سیاه و سفید را «ابقع» گویند. لسان العرب

³ . تاریخ بغداد : ج 13 ص 167.

١. التاس كلهم عيال علي ثلاثة : علي مقاتل بن سليمان في التفسير و ...

٢. مردم همه در تفسير قرآن كريم ، جيره خوار نعمت مقاتل مي باشند .

نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ، با سند متصل ، چنین روایت می کند :

مقاتل گفت : ضحاک برایم از ابن عباس روایت کرد که به پیامبر گفتند : یا رسول الله! کسی را به جانشینی بعد از خودت ، برای ما تعیین کن تا او را بشناسیم ، و در کارهایمان به او رجوع کنیم . چه آنکه ما نمی دانیم بعد از شما چه می شود . آن حضرت فرمود : چنان که شخصی را برای شما معین کنم و آن شخص به شما فرمان به اطاعت از خدا دهد و شما از او نافرمانی نید ، نافرمانی از من کرده اید ، و نافرمانی من ، معصیت خداوند است . و چنانچه به شما فرمان دهد که معصیت خدا را بکنید و شما از او فرمانبرداری کنید ، برای شما حجتی می شود علیه من در روز قیامت . نه ، چنین کاری نمی کنم و شما را به خدا وا می گذارم .^٣

بررسی حدیث

این حدیث را مقاتل در تأیید خلفا جعل کرده است ؛ چه آنکه آنها ادعا دارند پیامبر کسی را بعد از خود به عنوان جانشین تعیین نکرده است ، و خود مسلمان ها ، خلفا را برای حکومت بر خود انتخاب کرده اند .

خطیب این روایت را در ترجمه «مقاتل» ، در تاریخ بغداد آورده است تا نشان دهد چگونه مقاتل به دروغ از ضحاک روایت کرده و می گوید : «ضحاک برای من روایت کرد» . در حالی که ضحاک در مدینه وفات کرده ، و مقاتل در خراسان بوده و از آنجا هیچ گاه به مدینه سفر نکرده است . و دیگر آنکه ضحاک چهار سال قبل از ولادت مقاتل وفات کرده است!

* * *

پس از بیان سه نمونه از عوامل انتشار اندیشه های بنی اسرائیلی در فرهنگ اسلامی ، ذیلاً دو داستان از تورات را به طور اختصار نقل می نمایم . چرا که در بحث های آینده باید

¹ . تاریخ بغداد ، شرح حال مقاتل : ج 13 ص 161 ؛ وفيات الاعيان : ج 4 ص 341 ؛ الكامل في التاريخ ، ابن كثير : ج 10 ص 107 ؛ میزان الاعتدال : ج 4 ص 173 .

² . برای شناسایی ارزش تفسیر مقاتل ، به تفسیر مقاتل و آنچه مفسران از تفسیر او نقل کرده اند ، رجوع شود .

³ . تاریخ بغداد : ج 13 ص 165 .

اثر آنها را در عقاید مکتب خلفا، در صفات ربوبی بررسی نماییم.

داستان آفرینش آدم

در باب اوّل - اصحاح اوّل - از سفر پیدایش (تکوین) شماره 27 از تورات¹، چنین آمده است: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. آدم را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید». و خلاصه داستان آفرینش آدم در **تورات** چنین است:

خداوند صورت آدم را مانند صورت خود آفرید، و او را با حوّا در بهشت مسکن داد، و به او به دروغ گفت: از درخت معرفت نیک و بد مخور، که اگر از آن بخوری خواهی مرد. اما مار، که بسیار فهمیده بود، به ایشان گفت: اگر از درخت معرفت نیک و بد بخورید، نخواهید مرد؛ بلکه خداوند می‌داند روزی که از آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا عارف نیک و بد می‌شوید. بدین سبب خدا شما را از خوردن آن نهی کرده است. در این هنگام، آدم و حوّا از آن درخت خوردند، و چشمان ایشان باز شد، و عارف نیک و بد شدند و دریافتند که برهنه‌اند! و صدای پای خدا را شنیدند که در بهشت می‌خرامید. چون برهنه بودند، خود را از خدا در میان درختان پنهان کردند، و به سبب پنهان شدنشان، خدا آنان را ندید. بنا بر این، آدم را ندا کرد: کجا هستی؟ آدم گفت: چون آواز تو را شنیدم و عریانم، از تو پنهان شدم. خدا به آدم گفت: چه کسی تو را آگاه کرد که عریانی؟ آیا از درخت معرفت خوردی؟ آدم داستان خوردن خود را از درخت معرفت بازگو کرد. خداوند به سزای نافرمانی آدم و حوّا و مار، هر یک از ایشان و هم‌نوعانشان را مادام‌العمر به رنجی در زندگی دچار گردانید. و خداوند با خود گفت: همانا انسان مانند یکی از ما² عارف نیک و بد شده. مبادا از درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند. و بدین سبب آدم را از باغ بیرون کرد، و پاسدارانی برای محافظت از درخت حیات برگماشت.

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند

در باب سی و دوم از سفر پیدایش، چنین آمده است:

شبّی خداوند از اوّل شب تا طلوع فجر، با یعقوب کشتی گرفت، و خداوند بر یعقوب غالب‌نشد. پس خدا به یعقوب گفت: مرا رها کن، زیرا که فجر می‌شکافد.

¹ . تورات، چ لندن 1932 م .

² . عبارت «یکی از ما» تعلق خدا را می‌رساند .

یعقوب گفت: تا مرا برکت ندهی تو را رها نمی‌کنم. خداوند به یعقوب گفت: از این پس، نام تو یعقوب خوانده نشود؛ بلکه اسرائیل. زیرا با خدا و انسان مجاهدت کردی و نصرت یافتی. و یعقوب نام آن مکان را فنوئیل نامید؛ زیرا با خدا روبرو شد¹.

بینش حاصل این گونه گفتارها

خدای بنی اسرائیل در **تورات**، بینشی کوتاه دارد و مانند یک انسان مادی، حيله‌گر و دروغ‌گوست! خدا به دروغ به آدم گفت: از درخت معرفت نخور، وگرنه خواهی مرد. لیکن مار دروغ بودن این گفتار را به آدم فهمانید، و آدم از آن درخت خورد و مانند خدا نیک و بد را فهمید. برهنگی خود را تشخیص داد و از خدا پنهان شد. «خداوند خدا»¹ نیز مار و آدم و حوا را به انتقام مخالفت با خواسته‌اش، با همه افراد هم‌نوعشان، در همه عمر، دچار رنج و عذاب فرمود!

خدا در تورات دارای جسم است، و از مکانی به مکان دیگر نقل مکان می‌کند... کشتی می‌گیرد... و کسی که از او پنهان می‌شود، نمی‌بیند!

داستان‌های تورات این چنین بی‌خردانه، و در واقع افسانه‌سرایی محض است. افسانه‌هایی از قبیل: فهمیدن مار آنچه را که خدا به دروغ به آدم گفته بود، سخن گفتن او با حوا، فهمانیدن حقیقتی را به وی که خدا از ایشان پنهان داشته بود و...

اثر تورات بر فرهنگ بشری

جامعه بشری را در برخورد با فرهنگ حاصل از تعلیمات تورات کنونی، می‌توان به شکل زیر گروه‌بندی نمود:

الف - قسمتی از بشر که معتقد شدند تورات و انجیل که دو پیامبر بزرگ، موسی و عیسی علیهما السلام، آنها را آورده‌اند، این گونه پر از افسانه‌های مخالف با علوم تجربی، و به دور از اخلاق عالی‌ه انسانی می‌باشند. به همین خاطر، از دین روگردان شده همه ادیان آسمانی را ترک گفتند و پیرو مکاتب مادی بشری گردیدند.

ب - قسمتی دیگر از بشر که این فرهنگ، بین آنان منتشر شده و بر دین خود ثابت مانده‌اند. این گروه به سه دسته تقسیم می‌شوند:

¹ در لفظ تورات چنین آمده است.

یهود: تورات - که قوم یهود بیشتر آن را ساخته و پرداخته است - برای این قوم نشانگر بینش و فرهنگ آنهاست، و همه نسل‌های خود را با این فرهنگ تربیت می‌کنند. یعنی آنها را به دروغ‌زنی و حيله‌گری و مکر با دیگران خو می‌دهند.

و از همه مهم‌تر آن که این چنین به آنان بینش می‌دهند که یهود از سلاله اسرائیل است، و او کسی است که با خدا و مردم جنگید و بر آنان نصرت یافت!

این بینش، همیشه قوم بنی‌اسرائیل را در نظر یهودیان برتر از همه بشر می‌نمایاند و به ایشان اجازه می‌دهد در راه رسیدن به این هدف، به هر مکر و حيله و دروغی تمسک جویند، و به کشتار افراد بشر، به هر مقدار و با هر وسیله که بخواهند، دست یازند. چرا که پیامبران ایشان نیز - بنا بر گفته تورات - با همه گونه مکر و حيله، مخالفان خود را با کشتارهای عجیب، قتل عام می‌کرده‌اند.¹

نصاری: می‌توان اعتقاد نصارا به پدر بودن خدا و اینکه او پسر دارد را از اثر فرهنگ جسم بودن خدا و همانند انسان بودنش، به شمار آورد.

همچنین می‌توان پیدایش و شیوع مکاتب مادی در میان مردم اروپا را - که همگی مسیحی و کتاب اول دینی آنان همین تورات است - ناشی از انتشار همین فرهنگ، بین ایشان دانست.

مسلمانان: سبب انتشار عقیده تجسیم و تشبیه، و توصیف باری تعالی به صفات انسانی، در مکتب خلفا نیز، نشر همین فرهنگ بنی‌اسرائیلی در بین آنان می‌باشد. که - ان شاء الله تعالی - در بحث‌های آینده به بررسی آن می‌پردازیم.

سبب آنکه در مکتب خلفا فرهنگ جسم بودن خدا منتشر گردیده، این است که بخشی از آیات قرآن را بر وفق اندیشه‌های برخاسته از کتب آسمانی تحریف شده، تفسیر و تأویل کرده‌اند.

* * *

پیش از ورود به مباحث اصلی خود، لازم است در مقدمه‌ای دیگر به معنای «حقیقی و مجازی» در کلام توجهی داشته باشیم.

¹ رجوع کنید به: تورات، سفر تکوین: ص 32، سفر تثئیه، اصحاح 2 و 3 و 20، و صحیفه یوشع، اصحاح 7 و

8 و 11.

نقش شناسایی کاربرد الفاظ ، در فهم گفتار

حقیقت و مجاز¹

چنانچه در گفتار ، لفظی در معنایی که برای آن وضع شده است ، به کار برده شود ، می‌گویند این لفظ در معنای حقیقی خود استعمال شده است . مانند به کار بردن لفظ «ید» (یعنی دست) در جمله : «قُطِعَتْ يَدُ السَّارِقِ» : «دست دزد بریده شد» .

در این مثال ، «ید» در جمله عربی و «دست» در جمله فارسی ، در معنای حقیقی به کار برده شده‌اند ، که این کاربرد را «استعمال حقیقی» می‌نامند .

اما چنانچه لفظی در جمله‌ای در غیر معنای وضعی خودش به کار رود ، یعنی در معنایی به کار رود که با معنای حقیقی خودش تناسبی نداشته باشد ، این کاربرد را «استعمال مجازی» می‌نامند . مانند استعمال «دست» به معنای «نیرو» . چنانچه گفته می‌شود : «دست بالای دست بسیار است» .

در اینجا دست به معنای عضو بدن نیامده ، بلکه مقصود آن است که : «برتر از هر نیرویی ، نیروی وجود دارد» . در عربی هم ، چنین جمله‌ای می‌بینیم : «فَوْقَ كُلِّ ذِي يَدٍ» می‌باشد .

این گونه استعمال ، در همه زبان‌های بشر آمده است ؛ به خصوص در نظم و نثر ادبی اقوام و ملل ، که این مجازگویی‌ها ، زیبایی‌بخش گفتارهایشان می‌گردد .

در قرآن کریم نیز که بالاترین گفتار ادبی زبان عربی است ، این گونه کاربرد الفاظ ، بسیار آمده است . مانند :

¹ . مقصود از «مجاز» در این بحث و مثال هایی که برای مجاز آورده می‌شود ، همه انواع مجاز و استعاره و کنایه که در مقابل «استعمال حقیقی» است ، می‌باشد . ما همه این موارد را «استعمال مجازی» می‌نامیم ؛ چرا که تشخیص دقیق انواع آن ، نیازمند بحث‌های مفصلی است ، که جای آن در علم بلاغت است و مقصود از این بحث ، شناخت عمومی استعمال حقیقی و استعمال غیر حقیقی می‌باشد .

«وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»^۱.

ترجمه این آیه با توجه به معنای حقیقی الفاظ آن، چنین است:

نه دست خود را با غل و زنجیر به گردن ببند و نه آن را بسیار دراز کن ...

اما بسیار روشن است که در اینجا معنای حقیقی عبارات - که آن را «معنای لغوی»^۲ می‌گوییم - منظور نیست، بلکه مقصود این است که:

«در جود و بخشش، نه خودداری و بخل ورز، و نه هر چه که داری، انفاق کن و بی‌چیز بمان، که در نتیجه نکوهش شده و حسرت‌زده بر جای خود می‌مانی».

مثال دیگر: معنای حقیقی و لغوی «صراط» در زبان عربی، «جاده و راه‌زمینی» می‌باشد. اما این کلمه در سوره حمد، در معنای حقیقی خود استعمال نشده؛ در آنجا که می‌فرماید:

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ»^۳.

اگر بگوییم «صراط» در این آیه به معنای حقیقی و لغوی خود استعمال شده، ترجمه آیه چنین می‌شود:

خدایا ما را به جاده زمینی راست، راهنمایی کن؛ جاده و راه زمینی کسانی که به ایشان نعمت دادی، نه راه زمینی آنان که بر ایشان خشم گرفتی، و نه راه زمینی گم‌گشتان.

بنا بر این، پر واضح است که مراد از «صراط» در این آیه، معنای مذکور نیست؛ بلکه مراد «راه راست انبیا به سوی خدا» می‌باشد که همان راه راست اسلام است، و همه پیامبران، از آدم تا خاتم ایشان، بر آن راه رفته‌اند، نه راه آنان که خداوند بر ایشان خشم گرفته و نه راه گمراهان.

^۱ . سوره اسراء: 29.

^۲ . از آنجا که تعبیر «معنای حقیقی» در عرف عمومی فرهنگ فارسی، به معنای اصطلاحی مذکور استعمال نمی‌شود و گاهی «معنای مجازی» را می‌رساند، برای مشتبه نشدن مطلب در مباحث آینده، تعبیر «معنای لغوی» را برگزیدیم.

^۳ . سوره حمد: 6 و 7.

خلاصه سخن اینکه: بر هیچ عرب‌زبانی پوشیده نیست که مقصود از «بسط ید» در آیه مورد بحث، باز کردن دست - به معنی عضو بدن - نیست؛ بلکه مقصود «باز کردن دست معنوی» است که بذل و بخشش می‌باشد.

و مقصود از «صراط» در آیه دوم، راه زمینی و جاده خاکی نیست؛ بلکه مقصود «راه معنوی» است که راه انبیا و راه اسلام باشد. بنا بر این، هر دو استعمال مجازی می‌باشد، نه حقیقی.

همه دانشمندان مکتب خلفا و مفسران ایشان نیز، این گونه برداشت را صحیح دانسته‌اند و با ما در تفسیر امثال این آیات متفق هستند. مگر در مواردی که الفاظ مربوط به اعضای بدن، مانند «ید» و «عین» و «ساق»، درباره باری تعالی ذکر شده باشد. در چنین مواردی پیروان مکتب خلفا می‌گویند این الفاظ در معنی حقیقی و لغوی خود استعمال شده، و مقصود از «ید» و «عین» و «ساق»، عضوی از بدن می‌باشند.

در برابر آنان، پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام قرار دارند که کاربرد این گونه الفاظ را در موارد مذکور نیز، از نوع «استعمال مجازی» می‌دانند.

برای بررسی این دو بینش، ضرورت دارد احادیثی را که هر یک از دو مکتب در این باره روایت کرده و به آن استناد نموده‌اند، و نیز آیاتی را که به آن استدلال کرده‌اند، با یکدیگر مقایسه نماییم تا شناخت ما در مورد صفات ربوبی کامل شود.

مقایسه دو کتاب توحید، در دو مکتب

در مقایسه روایات مکتب خلفا با مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در صفات ربوبی، دو کتاب **توحید ابن خزیمه** از مکتب خلفا، و **توحید شیخ صدوق** از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را اصل قرار می‌دهیم. هر دو مؤلف، کتاب خود را «توحید» نامیده‌اند، یعنی کتابی که «یکتاپرستی» را معرفی می‌کند.

در ابتدا بهتر است آشنایی کوتاهی با دو مؤلف مورد نظر، و مقام و موقعیت آن دو از دیدگاه پیروان مکتب خود، به دست آوریم.

«ابن خزیمه» در مکتب خلفا

دانشمندان مکتب خلفا، او را با چنین تعابیری یاد کرده‌اند:

امام ایثمّة، الحافظ الكبير والمجتهد المطلق، بحر العلوم، رأس المحدثين و حبر العلماء العاملين، كعبة العلماء، محمد بن اسحاق بن خزيمة النishابوري.

وی در سال 213 ق به دنیا آمده و در سال 311 ق درگذشته است. علمایی که از ابن

خزیمه حدیث روایت کرده‌اند، بسیاریند. از جمله آنان، صاحب کتاب **صحیح بخاری** و صاحب کتاب **صحیح مسلم** می‌باشند. خود ابن خزیمه نیز از این هر دو حدیث روایت کرده است.

ابن خزیمه علاوه بر رساله‌هایی که در جواب سؤال‌ها نوشته، بیش از یک‌صد و چهل کتاب تألیف نموده است. از تألیفات او کتاب **صحیح ابن خزیمه** می‌باشد که بعضی از ائمه علم حدیث مکتب خلفا، کتاب **صحیح** او را برتر از دو کتاب **صحیح بخاری** و **صحیح مسلم** وصف کرده‌اند.

ابن خزیمه در عقیده، «سلفی» و در فقه، پیرو مذهب شافعی بوده است.^۱ در این بحث به کتاب **توحید** او - به تصحیح «محمد خلیل هراس»، استاد دانشکده اصول الدین ازهر قاهره، چاپ کتابخانه الکلیات الازهریه، سال ۱۳۷۸ ق - رجوع نموده‌ایم.

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام

«صدوق» لقب ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی می‌باشد که در سال ۳۸۱ ق در گذشته است. شیخ صدوق بی‌نیاز از تعریف است. او بیش از دویست کتاب در حدیث، تألیف نموده است.

در این بحث به کتاب **توحید** ایشان - چاپ تهران ۱۳۸۱ ق، به تصحیح آقای «سید هاشم حسینی تهرانی» - رجوع کرده‌ایم.

به جز این دو کتاب که آنها را اصل قرار داده‌ایم، در بحث‌های آینده به دیگر مصادر حدیثی مشهور دو مکتب نیز - مانند کتاب **توحید** از **صحیح بخاری** و کتاب ایمان از **صحیح مسلم** از مکتب خلفا، و کتاب **توحید** از **بحار الأنوار** مجلسی از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام - مراجعه خواهیم کرد؛ تا بدین ترتیب، آن گونه که شایسته است، بتوانیم عقاید دو مکتب را در باب **توحید** با یکدیگر مقایسه کنیم.

^۱ آنچه درباره ابن خزیمه گفته شد، از شرح حال وی در مقدمه کتابش **التوحید**، صفحات ۱ - غ استفاده شده است.

درس سی و چهارم

درس سی و چهارم

سفید

بحث اول

صورت خدا در دو مکتب

صورت خدا^۱ در روایات مکتب خلفا

در این باره دو روایت از مکتب خلفا می‌آوریم :

در توحید ابن خزیمه و صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مکتب خلفا ، چنین روایتی را می‌بینیم :

«ابوهریره از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرمود : خداوند آدم را به صورت خود ، با طول قامت شصت ذراع بیافرید . سپس به وی فرمود : برو و به آن گروه از ملائکه که نشسته‌اند ، سلام کن ، و به آنچه در جواب تو گویند ، گوش فرا ده ؛ که جواب ایشان همان درود بر تو و ذریه تو می‌باشد .

آدم چنین کرد و به ایشان گفت : السّلام علیکم . ملائکه در جوابش گفتند : «السّلام علیک ورحمة الله» . و در جواب او «ورحمة الله» را اضافه کردند . پس هر آن‌کس که وارد بهشت شود ، به صورت آدم خواهد بود . آدمیان از آن زمان به بعد ، روز به روز کوچک شدند تا به امروز [که به صورت کنونی درآمدند]^۲ .

«ابوهریره روایت می‌کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : هرگاه یکی از شما با برادرش زد و

^۱ . مقصود از «صورت» در اینجا ، چهره و رخسار نمی‌باشد ، بلکه مفهوم کلی کلمه منظور است که هیئت و شکل مادی را می‌رساند .

^۲ . «عن ابی هریره عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال : خلق الله آدم علی صورته ، طولہ ستون ذراعا . فلمّا خلقه الله ، قال : اذهب فسلم علی اولئک النفر من الملائکة جلوس فاستمع ما یحیونک ؛ فإنّها تحینک وتحیة ذریعتک . فقال : السّلام علیکم . فقالوا : السّلام علیک ورحمة الله . فرادوه «ورحمة الله» . فکلّ من یدخل الجنة علی صورة آدم . فلم یزل الخلق ینقص بعد حتّى الآن» . صحیح البخاری ، کتاب الاستئذان ، باب بدء السّلام : ج ۲ ص ۵۹ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الجنة وصفة نعيمها ، باب یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر : ص ۲۱۸۳ - ۲۱۸۴ ح ۲۸ ؛ توحید ، ابن خزیمه ، باب ذکر اخبار رؤیته عن النبی : ص ۴۰ - ۴۱ .

خورد کند ، از زدن بر چهره خودداری کند ؛ چه آنکه خداوند آدم را به صورت خود آفریده است»^۱.

حال با رجوع به احادیث اهل بیت علیهم السلام ، و مقایسه احادیث ایشان با دو حدیث روایت شده از ابوهریره ، حقیقت داستان را جویا می شویم .

کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السلام

امامان اهل بیت علیهم السلام حقیقت این داستان را چنین بیان می فرمایند :

«حسین بن خالد روایت کرده که به حضرت رضا علیه السلام گفتم : یابن رسول الله! مردم روایت می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «خداوند آدم را به صورت خود آفریده است» .

حضرت رضا علیه السلام فرمود : خدا بکشد آنان را که اوّل این حدیث را حذف کرده اند! [سپس امام علیه السلام واقعیت ماجرا را چنین بیان می فرمایند :] پیامبر صلی الله علیه و آله بر دو مرد که به یکدیگر دشنام می دادند ، گذشت . در آن حال شنید یکی به دیگری می گفت : زشت دارد خدا روی تو را و روی آن کس را که شبیه تو باشد!

پیامبر صلی الله علیه و آله به گوینده فرمود : بنده خدا! به برادرت چنین مگوی ؛ چه آنکه خداوند عزّوجلّ ، آدم را به صورت او آفریده است . [یعنی چهره حضرت آدم مانند روی او بوده است]^۲.

اصل این خبر را در روایتی دیگر نیز چنین می یابیم :

«ابو الورد بن ثمامه از امیرالمؤمنین ، علی بن ابی طالب علیه السلام ، روایت کرده است که فرمود : پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که مردی به دیگری می گفت : زشت دارد خدا روی تو را ، و روی آن کس را که شبیه تو می باشد!

¹ . «عن ابی هریره ، عن النبی صلی الله علیه و آله : إذا قاتل احداکم اخاه ، فلیجتنب الوجه ، فإنّ الله خلق آدم علی صورته» . در یک روایت «فلیتق الوجه» ، و در روایت دیگر ، «فلا یطمّن الوجه» آمده است .

صحیح مسلم ، کتاب البرّ والصلة والأداب ، باب النهی عن ضرب الوجه : ص 2016 - 2017 ح 112 - 116 . و نیز رجوع کنید به : مسند احمد : ج 2 ص 244 و 251 و 315 و 323 و 434 و 463 و 519 .

² . «عن الحسین بن خالد : قلت للرّضا علیه السلام : یابن رسول الله! إنّ الناس یروون أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال : إنّ الله خلق آدم علی صورته .

فقال : قاتلهم الله! لقد حذفوا أوّل الحدیث . إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله مرّ برجلین یتسبّان ، فسمع أحدهما یقول لصحابه : قبح الله وجهک ، ووجه من یشبهک! فقال صلی الله علیه و آله : یا عبدالله! لا تقل هذا لأخیک ، فإنّ الله عزّوجلّ خلق آدم علی صورته» .

التوحید ، صدوق : ص 153 ، ج تهران 1381 ق ؛ بحار الأنوار ؛ کتاب التوحید : باب دوم 4 / 11 ، ج جدید تهران .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ساکت! چنین مگوی! چه آنکه خداوند آدم را نیز به صورت او آفریده است»^۱.

گذشته از این، در برخی از روایات اهل بیت علیهم السلام، صورت داشتن خدای تعالی به طور کلی مورد نفی و انکار قرار گرفته است. مانند:

«راوی گوید: به امام موسی بن جعفر علیهم السلام نامه نوشتم و در مورد جسم و صورت [خدای سبحان] را از ایشان پرسش نمودم. حضرتش در پاسخ چنین مرقوم داشت:

سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ؛ لَا جِسْمَ وَلَا صُورَةَ^۲.

منزه است آن خدایی که هیچ چیز مانند او نیست؛ نه جسم است و نه صورت (نه او را جسم است

و نه صورت).

بررسی و مقایسه بین احادیث

در بررسی و مقایسه دو حدیث ابو هریره با دو حدیث اهل بیت علیهم السلام، آشکار می شود که احادیث ابو هریره، دو اضافه و یک حذف دارد.

حذف ابتدای حدیث

در روایت ابو هریره، این قسمت از ابتدای حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله حذف شده است:

«پیامبر دو نفر را دید که با هم نزاع می کردند و به یکدیگر دشنام می دادند. در آن حال یکی از ایشان به دیگری گفت: خداوند زشت دارد روی تو را و روی آن کس را که مانند تو باشد. پیامبر به او فرمود: به برادرت چنین مگوی...».

تمام این چند جمله مهم، از ابتدای حدیث حذف شده و تنها از آخر خبر، این جمله روایت شده است: «پیامبر فرمود: خداوند آدم را به صورت او آفریده است».

با این حذف، چنین توهم می شود که مرجع ضمیر در «صورت» کلمه «الله» است. لذا معنای «صورت» به جای «صورت او»، «صورتش» یا «صورت خود» فهمیده می شود و شنونده چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «خدا آدم را به صورت خود - یعنی خدا -

^۱ «عن ابی الورد بن ثمامة، عن علی علیه السلام، قال: سمع النبی صلی الله علیه و آله رجلاً یقول لرجل: قبح الله وجهک، ووجه من یشبهک! فقال صلی الله علیه و آله: مه! لا تقل هذا؛ فإن الله خلق آدم علی صورته». توحید صدوق: ص 152، و بحار الأنوار: ج 14 ص 12. ابو الورد بن ثمامة بن خزن قشیری بصری، از طبقه هفتم راویان حدیث بوده است. رجوع کنید به: تقریب التهذیب: ج 2 ص 486.

^۲ توحید صدوق، باب انه عزوجل لیس بجسم ولا صورة: ص 101 ح 16.

آفریده است»؛ در این صورت معنای روایت، عین معنای عبارت تورات می‌شود که در آن چنین آمده بود: «خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید».

این حذف مفصل از حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌تواند سه سبب داشته باشد:

ابوهریره حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را با اتکا بر حافظه‌اش نقل کرده است. زیرا وی امی بود¹ و خواندن و نوشتن نیاموخته بود، و همچنین خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تا آخر قرن اول هجری تحریم کرده بودند.

ابوهریره اندیشه‌های تحریف شده تورات را در مدتی قریب بیست سال پس از زمانی که حدیث را از پیامبر شنیده بود، از کعب الاحبار فرا گرفته است. طبیعی است که بدین ترتیب، حدیث کعب بهتر از حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حافظه ابوهریره مانده است. بنا بر این، حدیث کعب را که در حافظه‌اش بوده، به جای حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به نام حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است.

و نیز می‌توان گفت: این اشتباه از آن محدثانی می‌باشد که از ابوهریره حدیث نقل کرده‌اند، نه از خود ابوهریره. ولی در هر حال نتیجه تغییری نمی‌کند.

دو اضافه در حدیث

در ابتدای حدیث دوم، بر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین اضافه شده که آن حضرت فرمود:

«هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند، از زدن بر چهره خودداری کند...».

شاید این جمله، تعبیر تحریف شده‌ای از همان قسمت روایت باشد که به حذف آن اشاره کردیم.

ابوهریره در انتهای روایت اول، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که فرمود:

«خداوند طول قامت آدم را شصت ذراع آفرید...».

در صورتی که این گفتار، با نتایج تحقیقات علمی امروز و واقعیت منافات دارد.

در این بخش از حدیث ابوهریره، اثر افسانه‌های تورات در آغاز خلقت دیده می‌شود؛ همان افسانه‌هایی که ابوهریره از آن بسیار برخوردار بود.

بنابر آنچه بیان شد - که ابوهریره با حذف بخشی از حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حدیث را با

¹ سند این مطلب را در ابتدای درس گذشته، در ذیل عنوان «ابوهریره، از صحابه صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبر» عرضه داشتیم.

معنای عبارت تورات نقل کرده ، و نیز با اضافه افسانه‌ای از خود بر حدیث ، آن را همانند افسانه‌های تورات درباره آغاز خلقت روایت کرده است . - دو روایت ابوهریره را می‌توان از جمله اسرائیلیات و اخبار بنی‌اسرائیلی به شمار آورد که از فرهنگ بنی‌اسرائیل به فرهنگ مسلمانان منتقل گردیده است .

و از آنجا که این حدیث را صحابی شهیری چون ابوهریره روایت نموده ، پیروان مکتب خلفا به آن تمسک جسته و پنداشته‌اند که خداوند دارای شکل و اعضای همانند انسان می‌باشد . بدین دلیل هر جا که در قرآن نیز لفظ «وجه به باری تعالی اضافه شده - مانند «وجه ربّک» - وجه را به همان معنای لغوی (چهره و رخسار) ، که عضوی در بدن انسان و حیوان می‌باشد ، دانسته‌اند ؛ همچنان که در بحث آینده - بحوله تعالی - خواهیم دید .

بحث دوم

وجه الله در دو مکتب

وجه الله در مکتب خلفا

ابن خزیمه در کتاب **توحید** (صفحه 10) گوید :

باب ثابت کردن رخسار برای خدا ؛ رخساری که خدا آن را به جلالت و اکرام توصیف نموده و در قرآن فرموده است :

«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ»^۱

و باقی می ماند رخسار پروردگار تو ، که دارای جلالت و عظمت می باشد .

و هلاکت و نابودی را از آن برطرف فرموده ... خدای جلّ و علا فرموده است :

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۲

همه چیز نابود شونده است ، مگر رخسار او .

سپس ابن خزیمه با استشهاد به چند آیه دیگر ، می گوید :

پس خداوند برای خویش رخساری را ثابت کرده است ، و وجه خود را به جلالت و گرامی بودن ، توصیف فرموده و برای رخسار خود حکم به بقا فرموده و هلاکت و نابودی را از آن نفی نموده است .

و در نتیجه می گوید : «ما نیز هر چه را خدا برای خود اثبات فرموده ، برای او اثبات می نمایم . لیکن رخسار او را شبیه رخسار مخلوقش نمی دانیم!»

سپس (در صفحات 11 - 18 کتاب) در باب «بیان روایات پیامبر که داشتن وجه برای خدا را اثبات می کند» ، چهارده حدیث می آورد که مانند همان آیات ، در آنها ذکر «وجه

¹ . سوره رحمن : 27 .

² . سوره قصص : 88 .

اللّه» شده است. مثلاً در حدیث اوّل، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «أَعُوذُ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ». که «ابن خزیمه» می‌پندارد معنای آن چنین است: «پناه می‌برم به رخسار تو، ای خدای کریم!»

بنا بر این، در همه آیات و روایاتی که ابن خزیمه به آن استدلال کرده است، لفظ «وجه الله» یا «وجه الرب» آمده است، و او «وجه» را در آنها رخسار و عضوی از اندام پنداشته است.

وجه الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام

در مقدمه، یک حدیث از وصی پیامبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، نقل می‌نماییم که در آن، دو قانون علمی برای شناخت صفات ربوبی و فهم آیات قرآن به ما تعلیم فرموده است.

در این روایت طولانی، فرد سؤال کننده، بسیاری از آیات قرآن کریم را مطرح کرده مورد تشکیک قرار می‌دهد. از آن جمله این دو آیه است:

«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۱

«هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ ...»^۲

ترجمه و معنای لغوی این دو آیه چنین است: «و بیاید پروردگار تو با فرشتگان، صف در صف [به عرصه محشر]». «آیا [منکران] انتظاری دارند جز آنکه فرشتگان [عذاب] بر آنها درآیند، یا پروردگار تو بیاید، یا بعضی از آیات [غضب و عذاب] پروردگار تو بر آنها برسد؟!»

اشکال مطرح شده توسط سؤال کننده در این دو آیه، به ترتیب در جملات «بیاید پروردگار تو» و «یا پروردگار تو بیاید» می‌باشد که در هر دو مورد «آمدن پروردگار» ذکر شده است.

وصی پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره، بعد از ذکر دو آیه چنین می‌فرماید: «این امر، همان گونه که خدای عز و جل فرموده است، حق و راست است. اما [دقت داشته باش که] خدای را آمدنی همچون آمدن مخلوقات نمی‌باشد. و تو را آگاه نموده‌ام [در ضمن توضیح آیات قبل] که بسا چیزی از کتاب خدا (کلمات و جملاتی از قرآن کریم) وجود دارد که تأویل آن

^۱ .سوره فجر : 22 .

^۲ .سوره انعام : 158 .

غیر از تنزیلش می‌باشد و [کلام خدا] شبیه کلام بشر نیست . و فعل خدا نیز مانند فعل بشر نمی‌باشد .

اینک تو را بر برخی از این موارد ، آگاه می‌سازم تا ان شاء الله [برای فهم حقیقتِ مطلب] بدان بسنده نمایی . از آن جمله این گفتار ابراهیم علیه السلام است : «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّئُهُدِينَ»^۱ : «من به سوی پروردگار می‌روم» .

در اینجا «رفتن ابراهیم به سوی پروردگارش» توجّه و روی آوردن اوست به سوی خدای عزّوجلّ ، از راه عبادت و تلاش در بندگی و تقرّب جستن به آستان مقدّس او [و مقصود از «رفتن» ، حرکت بدنی و راه رفتن با اندام و اعضا نیست] . آیا نمی‌بینی که تأویل این کلام [و آنچه واقعاً مقصود و مراد از آن است] با تنزیل آن [و معنای لغوی آن در زبان عرب] یکی نمی‌باشد؟! سپس در توضیح معنای «انزال» ، از دو آیه دیگر استفاده می‌کنند . آن دو آیه ، آیات زیر می‌باشند :

«أُنْزِلَ لَكُمْ مِنَ اللَّائِمَةِ ثَمِينَةٌ أَرْوَجُ»^۲ .

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ»^۳ .

معنای لغوی این آیات چنین است :

«برای شما هشت قسم از چهارپایان را فرو فرستاد» .

«آهن را که در آن سختی شدید [در کار جنگ] می‌باشد ، فرو فرستادیم» .

در این دو آیه ، الفاظ «أُنْزِلَ» و «أَنْزَلْنَا» به معنای «فرو فرستاد» و «فرو فرستادیم» می‌باشد . با توجّه به معنای لغوی ، معنی دو آیه چنین می‌شود : «خداوند هشت قسم از چهارپایان و آهن را از آسمان فرو فرستاد!»

وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ذکر دو آیه می‌فرماید :

«بنا بر این ، مقصود از «انزال» (فرو فرستادن) خلق کردن و آفریدن می‌باشد»^۴ .

بدین ترتیب معنی دو آیه چنین می‌شود : «خداوند هشت نوع از چهارپایان را برای شما آفرید ... و آهن را آفرید ...» .

^۱ . سوره صافات : 99 .

^۲ . سوره زمر : 6 .

^۳ . سوره حدید : 25 .

^۴ . التوحید ، صدوق ، باب الرّكَد على الثّوبه والزّنادقة : ص 265 و 266 ح 5 ، تفسیر نور الثقلین ، ذیل آیه «وجاء ربّك ...» : 5 / 574 . قسمت اخیر روایت و قسمتی از عبارات قبلی ، از این تفسیر آورده شده است .

وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث ، دو قانون علمی به ما آموخته است :

قانون اول برای شناخت صفات پروردگار

در این قانون می‌فرماید :

«افعال خدا ، مانند افعال مخلوق خدا نیست» .

برای شرح این قاعده چند مثال می‌آوریم :

1 . خداوند در قرآن می‌فرماید : «خداوند شنید»^۱ .

درباره انسان و حیوان نیز می‌گویند : «شنید» .

شنیدن مخلوق خدا (انسان یا حیوان) با گوش که عضو بدن ایشان است ، می‌باشد .

لیکن شنیدن خداوند چنین نیست .

2 . خداوند در قرآن می‌فرماید : «با دو دست خود آفریدم»^۲ .

درباره انسان نیز گفته می‌شود : «با دو دست خود ، کاری کرد» .

در اینجا مجال توضیح لازم ، پیرامون عنایاتی که می‌تواند در تعبیر «دو دست» باشد ،

وجود ندارد. ولی آنچه مسلم است ، مقصود کارکردن با دو دستی که عضو بدن می‌باشد،

نیست^۳ .

3 . خداوند در قرآن به حضرت موسی می‌فرماید : «من با شما دو نفر هستم . می‌شنوم

و می‌بینم»^۴ .

درباره انسان نیز گفته می‌شود : «فلانی با ایشان است . می‌شنود و می‌بیند» .

انسان ، مخلوق خدا ، ممکن است که با همه بدن خود با آن دو نفر باشد . لیکن هیچ‌گاه

بودن خدا با بندگانش چنین نیست .

قانون دوم برای فهم جمله‌های قرآن

در این قاعده ، وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید :

«چه بسا چیزی (کلمه‌ای یا جمله‌ای) در قرآن باشد که تأویل آن غیر از تنزیلش (معنای

لغوی آن) باشد» .

آن حضرت برای توضیح این قاعده دو مثال آورده است :

¹ . سوره مجادله : 1 . «فَلَمَّا سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ...»

² . سوره ص : 75 . «... خَلَقْتُ بِيَدَيَّ...»

³ . در بحث «یدالله» ، توضیح مختصری در این زمینه خواهد آمد .

⁴ . سوره طه : 46 . «... إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى»

1. مفهوم کلمه «ذاهب» در داستان حضرت ابراهیم .
 2. مفهوم «انزال» در دو آیه فرو فرستادن چهارپایان و آهن .
- بنا بر این ، مواردی در قرآن هست که معنای آیات قرآن ، همان معنای حقیقی لغوی نمی باشد و مفاهیم مجازی مورد نظر هستند . در این گونه آیات ، اگر همان استعمال حقیقی در نظر گرفته شود ، مسلماً کاری غلط و نادرست است ، و موجب برداشت های غلط و پیدایش انحرافات اعتقادی عمیق می گردد .

* * *

این دو قانون علمی را اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله در همه بحث های صفات پروردگار ، و تأویل آیات قرآن به کار برده اند ؛ همچنان که در بحث های آینده ملاحظه خواهیم نمود . اکنون فرمایشات ائمه علیهم السلام را درباره فهم معنای «وجه خدا» نقل می نمایم .

1. «ابو حمزه» گوید :

به ابو جعفر - امام باقر علیه السلام - گفتم : چه می فرمایید در قول خداوند عزوجل : «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»¹ ؟ فرمود :

«آیا [پنداشته اند مقصود از «وجه» رخسار است و] همه چیز می میرد و نابود می گردد ، ولی وجه (رخسار خدا) می ماند؟! خداوند عزوجل بزرگ تر از آن است که توصیف شود به دارا بودن رخسار! لیکن معنی این آیه چنین است : «هر چیزی نابود می شود ، مگر دین خدا و آن سمتی که از آن سمت و جهت (راه) به سوی خدا می روند»² .

2. در روایتی دیگر ، امام صادق علیه السلام در معنی آیه می فرماید :

«هر چیز به هلاکت می رسد ، مگر آن کس که راه حق را در پیش گرفته است»³ .

به نظر ما ، هر دو حدیث یک معنی را می رساند . چرا که راه حق همان «دین خدا»

¹ . سوره قصص : 88 .

² . عن ابی حمزه ، قال : قلت لابی جعفر علیه السلام : قول الله عزوجل : «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» ؟ قال : «فیهلك كل شیء وبقی الوجه»! إن الله عزوجل اعظم من أن یوصف بالوجه ، ولكن معناه : كل شیء هالك إلا دینه ، والوجه الذی یؤتی منه .
التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قول الله عزوجل : «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» : ص 149 ح 1

³ . عن ابی بصیر ، عن الحارث بن المغیرة النصری ، قال : سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عزوجل : «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» قال : كل شیء هالك إلا من اخذ طریق الحق . التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قول الله عزوجل : «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» : ص 149 ح 2 .

می‌باشد، و دین خدا نماینده همان راه و جهتی است که توسط پیمودن آن به سوی خدا می‌توان تقرّب جست. در مکتب اهل بیت علیه‌السلام معنی «وجه الله» به مسلمانان این گونه فهمانیده شده است.

بررسی و مقایسه

نخست معنای «وجه» را در زبان عربی بررسی می‌نماییم:

«وجه» انسان در زبان عرب، همان چهره و رخسار انسان می‌باشد. ولی گذشته از این معنا، «وجه» در زبان عرب به معانی دیگری نیز آمده است، مانند:

به معنای اوّل هر چیز. چنان که گویند: «وجه النهار»^۱؛ یعنی: اوّل روز.

به معنای حقیقت امر. چنان که گویند: «اصاب وجه المسألة»؛ یعنی: به حقیقت مسأله پی برد.

به معنای جهت، سوی، قصد. چنان که گویند: «اتجه للتجارة»؛ یعنی: قصد تجارت کرد، به سوی تجارت رفت.^۲

علمای مکتب خلفا «وجه» را در عبارات «وجه الرب» و «وجه الله»، به همان معنای رخساری که انسان دارد، پنداشته‌اند. نتیجه آن نیز چنین می‌شود که طبق فرموده قرآن کریم، خدا دارای رخساری مانند رخسار انسان می‌باشد.

ولی در مکتب اهل بیت علیه‌السلام، معنای «وجه» را متفاوت از این دیدیم:

مولای متّقیان، علی علیه‌السلام، در یکی از کلماتش، دو قانون علمی به ما تعلیم فرمود:

نمی‌توان افعال و صفات خداوند را با افعال و صفات بندگان و مخلوقاتش قیاس نمود و همچون افعال و اوصاف آنان پنداشت.

^۱ قرآن از مکر یهودیان در مدینه حکایت می‌فرماید که با یکدیگر می‌گفتند:

«... آمَنُوا بِالَّذِي أُتْرِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَآخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ، آل عمران: 72»

«گفتند به دین و قرآنی که برای مسلمانان نازل شده است، اوّل روز، به خدعه ایمان آوردید و آخر روز کافر شوید. شاید ایشان نیز (بدین حيله) از دین خود برگردند».

^۲ این معانی برای «وجه»، در مفردات ألفاظ القرآن راغب آمده است. و نیز در معجم الفاظ القرآن الکریم

تألیف: الهيئة المصرية العامة للتألیف والنشر، چاپ سال 1390 ق در لغت «الوجه» چنین آمده است:

الوجه: الجزء من الحيوان الذي فيه الفم والأنف والعينان. والوجه: الذات، وهذا من المجاز من إطلاق الجزء على كله. وقد يرد الوجه بهذا المعنى فيما ليس له جارحة، كالباري جلّ وعزّ. ويقال: اصاب وجه المسألة؛ أي ذاتها وحقيقتها. والوجه: صدر الشيء يتوجه اليه، كالقبلة... (عبارت کتاب را به طور اختصار در اینجا آوردیم).

گاهی تأویل آیات قرآن، موافق تنزیل (معنای لغوی) آنها نمی‌باشد. این قاعده علمی، تا حدودی همان است که در علم بلاغت آن را «استعمال مجازی» می‌نامند. در بحث‌های قبلی، تحت عنوان «نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار»، مطالبی را به اشاره بیان داشتیم.

امام باقر و امام صادق علیهما السلام، بنا به دستور جدشان، آیه هشتاد و هشت از سوره قصص را چنین معنا فرمودند:

«هر چیز هلاک می‌شود، مگر دین خدا و آن کس که راه حق را گرفته است».

نتیجه بحث

بنابر بحث گذشته، دو امر برای ما روشن می‌شود:

«وجه» در زبان عرب، به چندین معنی استعمال شده است که یکی از آن معانی، رخسار انسان و حیوان می‌باشد. بنا بر این، پیروان مکتب خلفا، هیچ دلیلی ندارند که «وجه» در عبارات «وجه الله» یا «وجه الرب»، به منای صورت انسان و حیوان می‌باشد. سبب اصلی این عمل آنان، روایت‌هایی است که در کتب حدیث ایشان آمده (از قبیل روایت گذشته ابوهریره) و ذهن ایشان را آشفته ساخته است. لذا «وجه الله» و «وجه الرب» را چنان معنی کرده‌اند که دیدیم.

خط فکری دو مکتب، در شناسایی صفات ربوبی و نیز در تأویل و تفسیر آیات قرآن، بدین گونه روشن گردید:

در شناسایی صفات ربوبی و نسبت افعال به ذات مقدسش، پیروان مکتب خلفا معتقدند که معنای صفت یا فعل پروردگار، همان معنا و مفهوم صفت یا فعل در بندگان و مخلوقات است.

در مقابل، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در این باره معتقدند که صفات و افعال ربوبی را نمی‌توان با توجه به معنای آن صفات در بندگان خدا، تفسیر و تأویل نمود.

همچنین اعتقاد پیروان مکتب اهل بیت در تفسیر و تأویل آیات قرآن، آن گونه است که عبارت قرآن را ممکن است تأویلی باشد غیر از تنزیل و معنای لغوی آن.

شاید این گونه آیات، همان آیات «متشابه» می‌باشند که خدا درباره آنها فرموده است:

«... مِنْهُ ءَايَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَبِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ...^۱

بخشی از قرآن، آیاتی محکم می‌باشد [که احتمال اشتباهی در آن آیات راه ندارد] و آن آیه‌ها اصل و مرجع آیات دیگر قرآن است. و بخشی از آیات قرآن، آیات متشابه می‌باشد که معنای آن به آسانی درک نمی‌شود. [مردم نیز در برخورد با این آیات دو دسته‌اند:] و اما گروهی که دل‌هایشان میل به باطل هست، از پی آیات متشابه می‌روند تا با تأویل آن آیات، ایجاد شبهه کرده فتنه‌گری نمایند. در حالی که تأویل آن آیات را کسی جز خدا نداند...
 خدای متعال وظیفه بیان معنای آیات قرآن را برعهده پیامبرش گذاشته است؛ آنجا که می‌فرماید:

«... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...»^۲

قرآن را بر تو نازل فرمودیم تا برای مردم آنچه را که برای [هدایت] آنان نازل شده است، بیان نمایی.

و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنچه را که مسلمانان در عصر حضرتش برای هدایت، نیازمند فهم آن بودند، در دسترس عموم قرار داد. سپس آن مطالب را بر وصی‌اش، حضرت علی علیه‌السلام، املا فرمود. او نیز آن بیانات را در کتاب «جامعه» ثبت و ضبط نمود.

گذشته از این بیانات، شرح آنچه از آیات قرآن را که مسلمانان در آینده نیازمند فهم آن بودند، به طور خصوصی بر علی علیه‌السلام املا فرمود، و آن حضرت، آنها را نیز در کتاب «جامعه» مکتوب ساخت. بدین گونه بود که پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، هر چه مسلمانان درباره تأویل آیات قرآن از حضرت علی علیه‌السلام می‌پرسیدند، پاسخ کافی آن را بیان و ایراد می‌فرمود. پس از وصی‌اول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، کتاب «جامعه» نیز فرزندان او - که یازده امام معصوم هستند - دست به دست گردید و آنها نیز از آن، نقل می‌فرمودند.^۳

با این توضیحات، چگونگی تأویل آیات قرآن در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام، مشخص شد.

و اما در مکتب خلفا، تأویل آیات، با اعتماد بر آرا و اجتهادات شخصی مفسران و برداشت‌های ایشان از اخبار روایت شده در کتاب‌هایشان، انجام می‌گیرد. چنان که در بحث گذشته شاهد آن بودیم، و در بحث‌های آینده نیز شاهد روش هر دو مکتب در این باره خواهیم بود.

^۱ .سوره آل عمران: ۷.

^۲ .سوره نحل: ۴۴.

^۳ . این مطلب در درس‌های گذشته، بررسی شد.

بحث سوم

عین الله در دو مکتب

عین الله در مکتب خلفا

در کتب حدیث و تفسیر و عقاید مکتب خلفا، از «ابوهریره» روایت کرده‌اند که گفت :
«پیامبر را مشاهده کردم ، آنگاه که این آیه را می‌خواند :

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا

بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»^۱ .

چون به «سمیعا بصیرا» می‌رسید ، انگشت شصت را بر گوش می‌گذاشت و انگشت کنار

آن را بر چشم .

ابوهریره خود برای نشان دادن کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیه را می‌خواند ، و آنگاه که به «سمیعا

بصیرا» می‌رسید ، دو انگشت خود را بر چشم و گوش خود می‌گذاشت و می‌گفت :

پیامبر چنین می‌کرد .

ابوهریره با این کار می‌خواست این طور القا کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تأکید بر آنکه

خداوند با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند ، یک انگشت را بر گوش خود می‌گذاشت و

انگشت دیگر را بر چشم!

ابو داوود در سنن خود گوید :

«این روایت ردی است بر جهمیّه [که اعضا و جوارح داشتن خدا را انکار می‌کنند]»^۲ .

¹ . سوره نساء : 58 .

² . عن أبي يونس ، عن أبي هريرة أنه قال في هذه الآية : «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» نساء : 58

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَضَعُ إِبْهَامَهُ عَلَىٰ أُذُنِهِ وَإِصْبَعَهُ الَّتِي تَلِيهَا عَلَىٰ عَيْنِهِ .

قال أبوهريرة : رأيتُ رسولَ الله يفعل ذلك .

حدثني أبو يونس ، قال : سمعت أباهريرة يقرأ هذه الآية : «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ...» قرأ إلى «سمیعا بصیرا» فَيَضَعُ إِبْهَامَهُ عَلَىٰ أُذُنِهِ وَالَّتِي تَلِيهَا عَلَىٰ

عَيْنِهِ وَيَقُول :

هكذا سمعتُ رسولَ الله يقرأها ، وَيَضَعُ إِصْبَعَهُ .

و در تفسیر ابن کثیر و تفسیر سیوطی و مستدرک حاکم ، لفظ روایت چنین است :

عن أبي يونس ، سليم بن جبیر مولى أبي هريرة ...

و در آخر روایت آمده : إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا يَعْنِي أَنَّ لِلَّهِ سَمْعًا وَبَصَرًا .

قال أبو داوود : وهذا ردُّ على الجهميَّة . (رجوع کنید به : توحيد ابن خزيمة : ص 42 - 43 ؛ سنن أبي داوود ، كتاب السنَّة : باب في الجهميَّة : ج 4 ص

233 ؛ مستدرک حاکم : ج 1 ص 24 ؛ تفسیر ابن کثیر : ج 1 ص 516 ؛ الدر المنثور : ج 2 ص 175 - 176) .

این روایت ابو هریره، سبب شده است که هر جا در قرآن لفظ «عین» به باری تعالی نسبت داده شده، پیروان این روایت، «عین» را به معنای چشم (عضو بدن) بدانند و بنا بر این، معتقد شوند که خداوند دارای چشم می‌باشد!

چنان که ابن خزیمه، امام الائمه مکتب خلفا، در کتاب توحید خود، باب «ذکر اثبات العین لله جلّ و علا» می‌گوید: «اثبات چشم برای خدا؛ بنابر آنچه خالق برای خود در کتاب منزلش اثبات کرده و از زبان پیامبر برگزیده‌اش، آن فرموده‌ها شرح و بیان شده است».

سپس از قرآن کریم به این آیات استشهاد نموده است:

«وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»^۱.

«تَجَرِّ بِأَعْيُنِنَا»^۲.

«وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي»^۳.

این آیه درباره حضرت موسی است.

«وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^۴.

این آیه خطاب به پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

آنگاه می‌گوید: «بنابر آنچه در قرآن آمده»^۵، بر هر مؤمنی واجب است برای خالق و آفریدگار خود اثبات کند آنچه را که خلق برای خود بر داشتن چشم، اثبات کرده است»^۶.

و نیز می‌گوید: «ایمان نیاورده است به خدا، آن‌کس که نفی کند از خدای تبارک و تعالی

^۱ . هود: ۳۷.

^۲ . سوره قمر: ۱۴.

^۳ . سوره طه: ۳۹.

^۴ . سوره طور: ۴۸.

^۵ . مقصود ابن خزیمه از آنچه در قرآن آمده، لفظ «عینی» و «اعیننا» می‌باشد.

^۶ . التوحید، ابن خزیمه: ص ۴۲.

هر آنچه را که او در کتاب مُنزلش برای خود اثبات نموده است . و معنای آن در بیان پیامبر که خدا او را مبین قرآن قرار داده ، بیان شده است . خداوند در حقّ او فرموده است :

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^۱.

ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را برایشان فرو فرستاده شده است ، بیان کنی .^۲

و می گوید :

پیامبر در مقام بیان قرآن ، فرموده که خدا دو چشم دارد ، بنا بر این ، سخن پیامبر با نصّ محکم و متقن قرآن موافقت دارد ؛ همان قرآنی که بین دو جلد نوشته شده و در محراب مسجدها و مکتبها آن را می خوانند .^۳

پس از گفتار گذشته ، ابن خزیمه به چند حدیث و روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله استشهد می نماید ؛ از جمله همان روایت گذشته ابو هریره .

و در حدیثی دیگر ، از «عبدالله بن عمر» چنین روایت کرده است : «پیامبر فرمود : خدا اعور (یک چشم) نیست ، و مسیح دجال چشم راستش نابیناست ، گویا چشمش دانه انگوری است که بر روی آب افتاده باشد . (از حدقه بیرون افتاده است)»^۴ .

عین الله در مکتب اهل بیت علیه السلام

در پاسخ به روایت های مکتب خلفا درباره «عین الله» و تفسیرهای غلط ایشان بر آیات قرآن کریم ، از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله بیاناتی علمی رسیده است که نیاز به شرح و تفصیل دارد . همچنین در پاسخ های ایشان در بحث رؤیت ، جواب این کج فهمی آمده است .

1 . نحل : 44 .

2 . التوحید ، ابن خزیمه : ص 42 .

3 . همان .

4 . عن نافع ، قال عبدالله بن عمر :

ذكر النبي يوما بين ظهرائي الناس المسيح الدجال فقال : إنّ الله ليس بأعور ، ألا إنّ المسيح الدجال أعور العين اليمنى ، كأنّ عينه عنبة طافية .

رجوع کنید به : توحید ابن خزیمه : ص 43 - 44 ، صحیح البخاری : کتاب الانبیاء باب «واذكر فی الكتاب مریم» : ج 2 ص 170 ، و المغازی ، باب حجّة الوداع : ج 3 ص 57 ؛ صحیح مسلم ، کتاب الايمان ، باب ذکر المسيح بن مریم والمسیح الدجال : ص 155 ح 274 ما لفظ مسلم را آورده ایم . همین روایت به لفظ دیگری در مصادر ذیل نیز آمده است :

صحیح البخاری ، کتاب الفتن ، باب ذکر الدجال : ج 4 ص 154 ؛ و کتاب التوحید ، باب قول الله تعالى : «وُضِعَ عَلَى عَينِي» : ج 4 ص 185 ؛ صحیح مسلم ، کتاب الفتن واشراط الساعة ، باب ذکر الدجال وصفته : ص 2247 و 2248 ح 100 .

مؤلف که خود یکی از پیروان مکتب اهل بیت علیه السلام می باشد ، جواب تأویل های ناروای دانشمندان مکتب خلفا را که از احادیث کلی اهل بیت علیه السلام دست آورده است ، در بررسی این بحث بیان می نماید .

بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره «عین الله»

ابن خزیمه به دو عبارت «عینی» و «اعینا» که در قرآن آمده و در این عبارات ، کلمه «عین» و جمع آن «اعین» ، به خدای تعالی نسبت داده شده است ، استدلال نموده و پنداشته است که «عین» در این موارد به معنی عضوی است که انسان و حیوان دارند . به این دلیل ، معتقد شده که خدا دارای چشم است .

در پاسخ می گوئیم :

لفظ «عین» و مشتقات آن در زبان عرب ، در ده ها معنای حقیقی و مجازی استعمال شده است¹ و فقط یک معنای آن «چشم» ، عضو بدن انسان و حیوان می باشد .

این کلمه در قرآن کریم ، هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی استعمال شده است . از آن جمله ، در 21 مورد «عین» و «عینان» و «عیون» به لفظ مفرد و تثنیه و جمع ، به معنی چشمه آب و نهر آمده است .²

کلمات «عین» و «اعین» که مورد استشهاد ابن خزیمه قرار گرفته است ، در قرآن کریم در معنای حقیقی لغوی استعمال نشده است ، بلکه در معنای مجازی به کار رفته است .

در زبان فارسی وقتی گفته می شود : «فلانی به شما چشم امید دارد» یا «فلانی زیر نظر فلانی است» ، در هیچ یک از دو جمله ، مقصود از «چشم» و «نظر» ، عضو بدن و نگاه کردن با چشم عضو بدن نیست ؛ بلکه در جمله اول مقصود آن است که فلانی به شما امید دارد ، و در جمله دوم مقصود آن است که شخص اول در حمایت و پشتیبانی و

¹ رجوع کنید به شرح معانی «عین» در لسان العرب .

ابن فارس ، احمد بن زکریا لغوی متوفای 369 ق قصیده ای دارد که قافیه آن «عین» است و در هر بیت آن ، این کلمه به یک معنا آمده است . (رجوع کنید به : معجم الادباء ، تصحیح مرغلیوث : ج 2 ص 11) و نیز به همین سبک ، مرحوم سید محسن امین قصیده ای دارد که دارای شصت بیت است .

² . مانند : «عَيْنٌ حَوْثٌ» کهف : 86 : به معنی چشمه آب گرم

«فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ» (الرحمن : 50) : به معنی دو چشمه آب جاری
«فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» (حجر : 45) : به معنی چشمه ها و نهرها در بهشت .

رسیدگی شخص دوم زندگی می‌کند، و یا تحت رعایت و مراقبت اوست.

«عین» و «اعین» مورد بحث (در قرآن کریم) نیز در معنای مجازی استعمال شده است. چنان که در این باره «مجمع اللغة العربية» مصر، پس از ذکر «عین» و مشتقات آن - مانند: «اعین» و «عیون» و «اعیننا» - می‌گویند:

«ممکن است ریشه این کلمات، واژه «عین»، یعنی عضو بینایی در بدن باشد، که جمع آن «اعین» و «عیون» است و به طور مجازی برای مفاهیمی چون حفظ و نگاه‌داری و غبطه و خوشحالی نیز استعمال می‌گردد».

پس از آن می‌گویند: «در قرآن در این معانی استعمال شده است». و سپس موارد استعمال آن را ذکر می‌نمایند. در ضمن می‌گویند:

«معنای "عین" در "قَرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَدٌ" و "قَرِّي عَيْنًا"، چشم است، ولی به طور مجازی، در معنای سرور و شادی استعمال شده است».¹

اینک برای روشن‌تر شدن مطلب، دو عبارت اخیر را در قرآن، مورد بررسی بیشتر قرار می‌دهیم:

«وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْلُبُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَّا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»².

این آیه درباره به آب انداختن حضرت موسی علیه‌السلام در زمان تولد، و از آب گرفته شدن وی توسط خاندان فرعون نازل شده است.

معنی این آیه بنابر قول گذشته چنین می‌شود:

«زن فرعون به او گفت: [این کودک] مایه سرور من و توست. او را مکشید؛ امید است برای ما سودمند باشد، و یا او را به فرزندی خود بپذیریم...».

بنابر گفتار دانشمندان مصری، معنای حقیقی و لغوی لفظ «عین»، چشم و عضو بدن

¹ . دانشمندان مصری درباره واژه «عین» چنین گفته‌اند:

يمكن أن ترد المادة إلى العين: عضو البصر، وتجمع على أعين وعبون، ومنها تجيء معان في الحفظ والكلاء، ومن الابصار للمحفوظ وللغبطة والسرور.

«قَرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَدٌ» هي للباصرة، بمعنى السرور.

«وقرِّي عينا» للباصرة، بمعنى السرور. رجوع کنید به: معجم الفاظ القرآن الكريم، واژه «عین»، چ قاهره 1390 ق، چاپ دوم: ج 2 ص 266 - 268.

² . سوره قصص: 9.

می‌باشد ، ولی در اینجا در معنای حقیقی خود استعمال نشده ، بلکه در معنای مجازی آن ، که سرور و خوشحالی باشد ، به کار رفته است .

«فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا»^۱ .

این آیه در بیان داستان حضرت مریم علیها السلام نازل شده ، و اینکه چون حضرت عیسی علیه السلام را زاید ، چگونه پریشان شد . در آن حال به او چنین خطاب آمد :

اندوهناک مباش ... پس تناول کن [از رطب] و بنوش [از چشمه آب] و [به عیسی] دلخوش و مسرور شو ...

* * *

دانشمندان مصری ، به استعمال «عین» در معنای مجازی خود در این دو آیه اشاره کرده‌اند ، ولی در بعضی موارد دیگر که «عین» در قرآن کریم ، در معانی مجازی استعمال شده ، سکوت کرده و چیزی نگفته‌اند . از آن جمله آیاتی است که ابن خزمه به آنها استدلال نموده و استعمال «عین» را در آنها حقیقی پنداشته است . در حالی که این کلمه در این آیات هم به معنای مجازی به کار رفته ؛ همچنان که راغب اصفهانی^۲ به این مطلب تصریح کرده و چنین گفته است :

«می‌گویی : "فلان بعینی" ، یعنی : او را حفظ می‌کنم و سرپرستی می‌نمایم . مانند آنکه می‌گویی : "فلان بمَرَأَى مَنَى وَمَسْمَع" ، یعنی : فلانی زیر نظر من و صدایش در گوش رس من می‌باشد .

و خدا فرموده : «فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» و نیز : «تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا» و «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا» ، یعنی به گونه‌ای که می‌بینیم و حفظ می‌کنیم .

و فرموده : «وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي» ، یعنی : در حفظ و حراست من .

و از این قبیل است : «عین الله علیک» ، یعنی : در حفظ و حراست خدا باشی .

بنا بر این ، «راغب اصفهانی» ، دانشمند بزرگ اسلامی و عالم مشهور ادبیات زبان

^۱ . سوره مریم : 26 .

^۲ . در شرح حال راغب اصفهانی نوشته‌اند : الحسن بن فضل ، الإمام ابوالقاسم ، المعروف بـ «الراغب الاصفهانی» نزیل بغداد در گذشته 502 ق . (رجوع شود به : معجم المؤلفین : ج 1 ص 211) .

عرب ، و مترجم و مفسر قرآن کریم - که ترجمه و تفسیر او از لغات قرآن نزد همه دانشمندان جهان اسلام پذیرفته است - این چهار مورد را - که «ابن خزیمه» در آن ، لفظ «عین» و «اعین» را درباره خدا به معنای حقیقی آن ، که عضو دیدن در بدن می باشد ، دانسته بود - در معنای مجازی آن ، که حفظ و حراست باشد ، دانسته است .

بنا بر این ، تفصیل معنی آیات چنین است :

آیه اول در خطاب به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله نازل شده و پس از ذکر آزارهای کفار به آن حضرت ، چنین می فرماید :

«وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^۱ .

ای پیامبر! بر حکم پروردگارت صبر کن که تو منظور نظر ما هستی و تو را حفظ می نمایم .

آیات دوم و سوم مربوط به حکایت کشتی حضرت نوح علیه السلام می باشد .

در آیه دوم خطاب به وی فرموده است :

«وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا»^۲ .

شبهه به همین آیه ، در جای دیگر نیز فرموده است :

«أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا»^۳ .

با حفظ و حراست ما کشتی را بساز ، همان گونه که به تو وحی کردیم .

و در آیه سوم در مورد کشتی آن حضرت می فرماید :

«تَجَرِّي بِأَعْيُنِنَا»^۴ .

آن کشتی با حفظ و حراست ما ، بر روی آب روان بود .

آیه چهارم در ضمن داستان حضرت موسی علیه السلام می باشد و در خطاب به او می فرماید :

«... وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي»^۵ .

... و از تو بر دلها محبتی از جانب خویش افکندم، و تا پرورش تو با عنایت و حفظ من انجام

پذیرد.

^۱ . سوره طور : 48 .

^۲ . سوره هود : 37 .

^۳ . سوره مؤمنون : 27 .

^۴ . سوره قمر : 14 .

^۵ . سوره طه : 39 .

پس از بررسی استدلال ابن خزیمه به آیات کریمه ، دو حدیث مورد استدلال او را نیز بررسی می‌نماییم :

روایت عبدالله بن عمر بن خطاب ، درباره «دجال»

در این روایت ، وی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که فرمود :

«دجال یک چشم است و خداوند یک چشم نیست» .

در پاسخ به این استدلال ، می‌گوییم :

بر فرض صحت این روایت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، این حدیث بر این دلالت می‌کند که خدا مانند «دجال» نیست و یک چشم نیست ، ولی مستقیماً دلالتی ندارد بر اینکه خداوند دارای دو چشم باشد . آری با فرض صحت روایت ابوهریره در این باره ، می‌توان این حدیث را به عنوان مؤید در کنار آن قرار داد ؛ ولی در غیر آن صورت ، به طور کلی این حدیث بر معنای روشنی دلالت ندارد .

روایت ابوهریره

روایت ابوهریره صریحاً می‌گوید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اشاره به چشم و گوش خود ، مشخص فرمود که مقصود آیه از اینکه «خدا بینا و شنوا می‌باشد» ، این است که خدا با چشم عضو بدن و گوش عضو بدن می‌بیند و می‌شنود . در واقع همین روایت ابوهریره است که سبب کج فهمی «ابن خزیمه» و دیگر دانشمندان مکتب خلفا و پیروان ایشان تا به امروز گردیده است .

ما در گذشته ، میزان ارزش و اعتبار روایات ابوهریره و نقاط ضعف او را بررسی کردیم و با ذکر دلایل و شواهد ، یادآور شدیم که روایتهای ابوهریره از اندیشه‌های بنی‌اسرائیل در تورات منشأ گرفته است ؛ لذا به هیچ‌روی نمی‌توان برای دریافت عقاید اسلامی به احادیث او اتکا نمود .

سفید

درس سی و پنجم

درس سی و پنجم

سفید

بحث اول

یدالله در دو مکتب

یدالله در مکتب خلفا

در منابع حدیثی و اعتقادی مکتب خلفا، چند روایت از ابوهریره نقل شده که در آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده‌اند:

آدم ابوالبشر و موسی با یکدیگر مجادله کردند. حضرت موسی به حضرت آدم گفت: خدا تو را با دست خود خلق کرد... و تو با گناه خود، مردم را از بهشت به زمین آوردی. حضرت آدم در جواب گفت: ای موسی! خداوند تو را برگزید و با تو مکالمه فرمود، و تورات را با دست خود برای تو نوشت.^۱

و در روایت دیگری از ابوهریره چنین آمده است:

خداوند به آسمان اول فرود می‌آید و دو دست خود را باز می‌کند و می‌گوید...^۲.

انگشتان خدا در روایت مکتب خلفا

در باب انگشتان خدا، آیه‌ای در قرآن نبوده است که ابن خزیمه به آن استدلال نماید. بدین سبب به ذکر احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند، اکتفا کرده است. از آن جمله یک حدیث را در اینجا می‌آوریم.

در توحید ابن خزیمه، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، و تفسیرهای طبری، ابن کثیر، سیوطی و دیگران، آمده است:

^۱ . مضمون دو رایست است در: صحیح مسلم، کتاب القدر، باب حجاج آدم و موسی: ص 2042 - 2043 ح 13 و 14 و 15؛ صحیح البخاری، کتاب القدر، باب تحاج آدم و موسی عندالله عزوجل: ص 98، و کتاب التوحید، باب قوله «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»: ص 199؛ سنن أبی داوود: کتاب السنه باب فی القدر: ج 4 ص 222؛ توحید ابن خزیمه: ص 54 - 57.

^۲ . تمامی این حدیث و تحقیق پیرامون آن، در بحث مکان خواهد آمد.

از «عبدالله» روایت شده که گفت :

یکی از علمای یهود نزد پیامبر آمد و عرضه داشت :

یا محمد! در تورات می‌خوانیم که خداوند آسمان‌ها را روی یک انگشت خود می‌گذارد، و زمین‌ها را روی یک انگشت، و درخت‌ها را روی یک انگشت، و آب را روی یک انگشت، و خاک را روی یک انگشت و مخلوقات دیگر را روی یک انگشت. سپس می‌گوید: منم مالک و سلطان [موجودات].

پیامبر در تصدیق گفتار او خندید، به قدری که دندان‌هایش نمایان شد.

سپس در تأیید گفتار آن عالم یهودی، این آیه را قرائت فرمود :

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»^۱.

ترجمه و معنای لغوی آیه چنین است :

خدای را آنچنان که شایسته عظمت اوست، نشناختند. زمین، روز قیامت همه‌اش در مشت اوست، و آسمان‌ها پیچیده در دست راست او می‌باشد.^۲ روایت‌های ذکر شده و همانند آنها، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا هر

^۱ .سوره زمر : 67.

^۲ . عن عبدالله ، قال : جاء حبر من الأحبار إلى رسول الله فقال :

يا محمد! إنا نجلُّ أن الله يجعلُ السمواتِ على إصبع ، والشجر على إصبع ، والماء على إصبع والثرى على إصبع وسائر الخلائق على إصبع ؛ فيقول : أنا المَلِك .

فضحك النبي حتى بلت نواجذه ، تصديقا لقول الحبر .

ثم قرأ رسولُ الله : «وما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» .

(توحيد ابن خزيمة ، باب ذكر اثبات اليد للخالق الباري جلَّ وعلا : ص 53 - 75 ، وباب ذكر إمساك الله تبارك وتعالى اسمه وجلَّ ثناؤه السموات والأرض وما عليها على أصابعه : ص 76 - 79 ، وباب اثبات الأصابع لله عزَّ وجلَّ من سنَّة النبي قِيلا له لا حكاية عن غيره : ص 79 - 82 .

در این باره 13 مورد از سنَّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای اثبات دست برای خداوند برشمرده است که در بعضی از این موارد ، یک روایت و در بعضی دیگر چندین روایت از پیامبر آورده است .

صحيح البخارى ، كتاب التفسير ، تفسير سورة الزمر ، باب «ما قدرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» : ج 3 ص 122 ، وكتاب التوحيد ، باب «أنَّ اللَّهَ يمسك السموات والأرض أن تزولا» : ج 4 ص 192 ؛ صحيح مسلم ، كتاب صفة القيامة والجنة والنار : ص 2147 - 2148 ح 19 و 20 و 22 و 24 و 25 ؛ سنن ترمذی ، كتاب التفسير سورة الزمر : ج 5 ص 371 ؛ سنن أبی داود : ج 4 ص 234 ؛ تفسير الطبري : ج 24 ص 18 - 19 ؛ تفسير ابن كثير : ج 4 ص 62 - 63 ؛ تفسير زاد المسير : ج 7 ص 195 - 196 ، الدر المنثور : ج 5 ص 334 - 335) .

کجا در قرآن «ید الله» آمده است ، آن را به عضو بدن تأویل نمایند ؛ چنان که ابن خزیمه در کتاب توحید خود گوید :

باب إثبات اليد للخالق الباري جلّ وعلا :

إن الله تعالى له يدان كما أعلمنا في محكم تنزيله ...^۱

باب اثبات وجود دو دست برای خالق باری جلّ وعلا :

خداوند تعالی دو دست دارد ؛ همچنان که در آیات محکم قرآن به ما اعلام نموده است ...

سپس ابن خزیمه به چند آیه دیگر استدلال نموده که از جمله ، این آیات است :

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ...»^۲

معنی لغوی : «یهود گفتند : دست خدا بسته است . دستشان به سبب آنچه گفتند ، بسته باد و به لعنت خدا گرفتار شوند! بلکه دو دست خدا گشاده است و هرگونه بخواهد انفاق می کند» .

«فَسُبْحَنَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۳

معنی لغوی : «پاک و منزّه است آن خدایی که در دست اوست زمام هستی و سیطره بر همه چیز» .

«تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۴

[بار الها!] تو هر که را بخواهی عزّت و اقتدار بخشی و هر که را بخواهی خوار و ذلیل گردانی.

در دست توست هر خیر و نیکی . تو بر هر چیز و هر کار توانایی .

* * *

چنین بود استدلال مکتب خلفا در اثبات پندار ایشان که خداوند دارای دو دست می باشد .

این پاسخ اوصیای پیامبر :

^۱ . توحید ابن خزیمه : ص 53 .

^۲ . سوره مائده : 64 .

^۳ . سوره یس : 83 .

^۴ . سوره آل عمران : 26 .

پاسخ اهل بیت علیهم السلام

حدیث اول: بیان معنی «یدالله» در قرآن

راوی از امام باقر علیه السلام می پرسد:

آیه: «يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي»^۱؛ ای ابلیس! چه چیز تو را باز داشت، از اینکه برای آنچه به دو دست خود آفریدم، سجده نمایی؟، چه معنایی دارد؟
امام باقر علیه السلام در جواب او می فرماید:

«"ید" در زبان عرب به معنی "نیرومندی و نعمت دادن" آمده است»^۲.

سپس آن حضرت چند مورد از استعمال «ید» را در قرآن و کلام عرب یادآور می شوند که ذیلاً فقرات کلام آن حضرت و سپس ترجمه آنها را عرضه می داریم:

«وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ»^۳.

[ای پیامبر!] به یادآور بنده ما داوود، دارنده دستها را.

طبق فرمایش امام علیه السلام، «اید» که جمع «ید» می باشد، در این آیه به طور مجزی استعمال شده و به معنی نیروها و توانایی ها می باشد. قرآن کریم پس از این آیه، چند نوع از این نیروها که به حضرت داوود عنایت شده، بر شمرده شده است.

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ»^۴؛ آیه بقوه.

«آسمان را با دستها بنا کردیم». یعنی با قوت و نیرو.

«وَأَيَّدْنَاهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ»^۵؛ آیه قواهم.

«و آنها را توسط روحی از جانب خود دستگیری کرده است». یعنی آنها را تقویت نموده و نیرو بخشیده است.

يقال: «لِفُلَانٍ عِنْدِي أَيَادِي كَثِيرَةٌ». أي فواضل وإحسان.

(در کلام عرب) گفته می شود: «فلانی نزد من دستهای بسیاری دارد». یعنی انعامهای بسیار و

احسانهای فراوانی بر من نموده است.

^۱ .سوره ص: 75.

^۲ .عن محمد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر عليه السلام فقلت: قول عز وجل: «يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي؟» فقال: اليد في كلام العرب: القوة والتعمه ...

التوحيد، صدوق، باب تفسير قول الله عز وجل: «يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي؟»: ص 153 ح 1.

^۳ .سوره ص: 17.

^۴ .سوره ذاریات: 47.

^۵ .سوره مجادله: 22.

لَهُ عِنْدِي يَدٌ بَيَاضٌ . أَي نِعْمَةٌ .

فلانی نزد من دستی سفید دارد» . یعنی بر من انعام نموده است .

حدیث دوم

راوی گوید :

از حضرت رضا علیه السلام درباره معنی فرموده خدای عزوجلّ به ابلیس «يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أُسْتَكْبِرْتُ» پرسیدم .

حضرت فرمود :

«منظور [از بیدی] به دو دست خودم] این است : "به قدرت و قوّت خودم"» .¹

حدیث سوم : بیان معنی «قبضته» در قرآن کریم

راوی از امام صادق علیه السلام می پرسد :

آیه «وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ»² (تمامی زمین روز قیامت به چنگ و مشت اوست) . چه معنایی دارد؟

امام می فرماید :

«یعنی همه زمین در ملک اوست [به چنگ قدرت اوست] ، هیچ مالک دیگری ندارد ...» سپس راوی در مورد ادامه آیه ، یعنی «وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» سؤال می کند ، و حضرتش در پاسخ چنین می فرماید :

«"یمین" ، همان "ید" (دست) است ، و "ید" قدرت و نیروست . خدای عزوجلّ می فرماید : آسمانها در هم پیچیده به قدرت و قوّت اوست» .³

بنا بر این ، طبق فرمایش امام صادق علیه السلام ، در آیه 67 سوره زمر - که در ضمن روایت سوم منقول از مصادر مکتب خلفا در ابتدای این بحث ، آمده است - کلمات «قبضه» و

¹ . عن محمد بن عبيدة ، قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عزوجلّ : «يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي أستكبرت» .

قال : يعني بقدرتي وقوتي .

التوحيد ، صدوق ، باب «يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدي» : ص 153 - 154 ح 2 .

² . سوره زمر : 67 .

³ . عن سليمان بن مهران ، قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزوجلّ : «والأرض جميعا قبضته يوم القيامة» .

فقال : يعني ملكه لا يملكها معه أحد ... قلت : فقوله عزوجلّ : «والسّموات مطويات بيمينه»

قال : اليمين اليد . واليد القدرة والقوة . يقول عزوجلّ : «والسّموات مطويات بقدرة وقوته سبحانه وتعالى عما يشركون» (التوحيد ،

صدوق ، باب تفسير قوله عزوجلّ «والأرض جميعا قبضته يوم القيامة» : ص 160 - 161 .

«یمین» به طور مجازی استعمال شده و مقصود از آنها قدرت و سیطره است .
 امام صادق علیه السلام پس از عبارتی که ذکر شد ، قسمت آخر همین آیه را تلاوت می فرماید
 که در حقیقت تنزیه خدای متعال ، از دارا بودن دست عضو بدن و امثال این گونه
 پندارهای باطل می باشد :

«سُبْحَنَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ» .

منزه است خدا و برتر است از آنچه شرک می ورزند .

بررسی و مقایسه روایات و تأویل آیات درباره «ید الله»

آنچه اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله در معنی «ید» فرموده اند ، از علومی نبوده است که ایشان به
 وسیله کتاب «جامعه» یا توسط روایت از پدران بزرگوارشان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده
 باشند ، بلکه دانشی بوده است که هر عرب زبانی از آن بهره مند است .

در این باره راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» و دانشمندان مصری در «معجم الفاظ
 القرآن الکریم» گفته اند :¹

«ید» به معنی دست عضو بدن است که در معانی دیگری نیز به کار برده شده است .
 مانند آنکه اگر چیزی در تصرف کسی باشد ، می گویند : «در دست اوست» و همچنین اگر
 در ملک او یا در تحت امر او و در اختیار او باشد .

پس از آن دانشمندان مصری نه معنی مجازی برای «ید» ذکر کرده اند .
 از جمله مواردی که مثال آورده اند که «ید» در معنی غیر عضو بدن آمده است ، «ید»
 در همان سه آیه گذشته می باشد . و بنابر گفته ایشان : «ید» در آیه کریمه «وَبِیْدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ
 شَیْءٍ» یعنی «در دست اوست زمام هستی و سلطنت بر همه چیز» .

و همچنین است در «بَیْدِكَ الْخَيْرُ» یعنی «خیر ، در تحت اختیار توست» .
 و در «یَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ» (در گفته یهود) ، یعنی «دست خدا بسته است و نمی تواند انفاق
 کند» . و «مَبْسُوطَةٌ» یعنی «دست او باز است و می تواند انفاق کند» . «ید» در این مورد
 مانند «یَدَكَ مَغْلُوبَةً» در آیه ای است که درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است .²

به راستی که روش پیروان مکتب خلفا شگفت آور است! اینان در «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ

¹ . رجوع کنید به واژه «ید» در دو کتاب یاد شده .

² . سوره اسراء : 29 . «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً إِلَىٰ عُتُوكَ وَلَا تَبْسُطْهَا ...»

مَعْلُولَةً» که در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است ، «ید» را به معنی عضو بدن نمی گیرند¹ ، ولی در «يَدُ اللَّهِ مَعْلُولَةٌ» که درباره خدا آمده است ، در معنی عضو بدن می دانند! سبب این کج فهمی دانشمندان مکتب خلفا چه می تواند باشد؟ پس از بررسی ، روشن می شود که سبب اصلی تأویل و تفسیر غلط آنان از آیات کریمه ای که در آن «ید» به خدا اضافه شده است ، وجود احادیثی است که در مکتب خلفا از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مورد روایت شده است . البته اوصیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ، معنای «ید» و «قبضه» و ... را در زبان عرب به ایشان یادآور شدند ، ولی آنها نپذیرفتند و به گمراهی خویش ادامه دادند .

¹ . رجوع کنید به بحث «حقیقت و مجاز» .

بحث دوم

پا و ساق خدا در دو مکتب پا و ساق خدا در مکتب خلفا

پا و قدم خدا، در روایت‌های مکتب خلفا: در کتاب توحید، «ابن خزیمه» در این باره چند روایت آورده که مفصل‌تر از همه، روایت ابو هریره می‌باشد. این روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ترمذی و مسند احمد و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و ... نیز آمده است.

ابو هریره از پیامبر روایت کرده که فرمود:

بهشت با جهنم در مجادله شدند و بر یکدیگر مباحث کردند. جهنم گفت: مرا برتری دادند به وجود مستکبران و جبّاران. بهشت گفت: چه شده است که داخل من نمی‌شود مگر مردمان ضعیف و بی‌ارج (غیر قابل توجه) و ابلهان؟! خداوند به بهشت گفت: تو رحمت من می‌باشی و به واسطه تو بر هر کدام از بندگانم که بخواهم، رحمت می‌نمایم. و به جهنم گفت: تو عذاب من می‌باشی و به واسطه تو هر کدام از بندگانم را که بخواهم، عذاب می‌کنم، و هر دو شما را بر می‌کنم. ولی جهنم پر نمی‌شود تا خداوند تبارک و تعالی پای خود را [در آن] می‌گذارد! [نگاه جهنم] می‌گوید: بس است! بس است! در این هنگام جهنم پر می‌شود. یعنی [خدا با گذاشتن پای خود در جهنم، جهنم پر می‌شود و] در هم جمع می‌شود. و خداوند به کسی از خلق خویش ظلم نمی‌کند. اما بهشت؛ پس خداوند خلق‌هایی را می‌آفریند تا به بهشت درآیند.¹

¹ صحیح مسلم، کتاب الجنّة وصفة نعيمها، باب النار يدخلها الجبارون: ص 2186 و 2187 و 2188، ح 35 و 36 و 38؛ صحیح البخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره ق، باب قوله: «وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ»: ج 3 ص 128؛ و کتاب التوحید، باب قوله تعالى: «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَنَّا يَصِفُونَ»: ج 4 ص 182 - 183؛ سنن الترمذی، کتاب الجنّة، باب ما جاء فی خلود اهل الجنّة و اهل النار: ج 4 ص 692؛ توحید ابن خزیمه، باب اثبات الرجل لله عزوجل: ص 92 - 98؛ مسند احمد: ج 2 ص 276 و 314 و 507 و ج 3 ص 13 و 141 و 230؛ تفسیر الطبری: ج 26 ص 105؛ تفسیر ابن کثیر: ج 4 ص 226 - 228؛ الدر المنثور: ج 6 ص 106.

ساق خدا در روایت‌های مکتب خلفا: در صحیح بخاری و مستدرک حاکم و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفسیر آیه «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ»¹ (روزی که ساق نمایان کرده می‌شود و به سجده کردن فرا خوانده می‌شوند، آنگاه قادر بر آن نیستند). از «ابو سعید» صحابی روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم پیامبر می‌فرمود:

پروردگار ما ساق را می‌نماید. پس هر مرد و زن مؤمنی برای خدا سجده می‌کند. و می‌ماند آنکه در دنیا به ریا و سمعه برای خدا سجده می‌کرده، که کمرش راست می‌ماند و نمی‌تواند سجده کند.²

این روایت تفصیلی دارد که بخاری تمام آن را در کتاب التوحید از صحیح خود آورده است که خلاصه آن، چنین است:

روز قیامت ندا می‌شود: هرکس به دنبال آنچه می‌پرستیده، برود! هر کس به دنبال آنچه می‌پرستیده، به راه افتاده می‌رود. آنان که خداپرست بوده‌اند، در جای خود، به انتظار پروردگار جبار می‌مانند. و آنگاه که پروردگار می‌آید، از ایشان می‌پرسد: آیا بین شما و پروردگار، نشانه‌ای هست که پروردگار را به آن نشانه بشناسید؟ در جواب می‌گویند: ساق.

خداوند ساق خود را می‌نماید. آنگاه همه مؤمنان برای او سجده می‌کنند... و به دنبال او به راه می‌افتند و به بهشت می‌روند...³

حدیث مزبور، این پرسش‌ها را مطرح می‌سازد که شایسته است پیروان مکتب خلفا جواب آن را عنایت فرمایند:

پای خدا - معاذ الله! - که در روایات مکتب خلفا نشانه‌ای است بین خدا و مؤمنان،

¹ .سوره قلم: 42.

² .صحیح البخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سورة القلم «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ»: ج 3 ص 139 حدیث را به طور اختصار آورده است؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب معرفه طریق الرؤیه: ص 167 - 168 ح 302؛ سنن أبی داود، کتاب الرقائق، باب فی سجود المؤمنین يوم القيامة: ج 2 ص 326؛ مسند احمد: ج 3 ص 17؛ تفسیر الطبری: ج 29 ص 24، تفسیر ابن کثیر: ج 4 ص 407؛ الدر المنثور: ج 6 ص 254 و 256.

³ .صحیح البخاری، کتاب التوحید، باب قوله تعالى «وَجُودَ يُؤْمِنُ نَاحِرَةً إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةً»: ج 4 ص 189.

از این دنیا تا آن دنیا ، چگونه می‌باشد؟!

مؤمنان مکتب خلفا ، ساق پای خدا را کی و چگونه دیده‌اند؟!

ساق خدا در این دنیا به چه شکل بوده است؟!

ساق پای خدا که دیده‌اند ، چه اندازه بوده است؟!

تفسیر «يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام

«عبید بن زرارہ» روایت می‌کند : از امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره آیه «يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» پرسش نمودم .

آن حضرت با دستی دامان پیراهن از ساق پای خود کنار زد ، و در حالی که دست دیگر خود را بر سر گذاشته بود ، فرمود :

سُبْحَانَ رَبِّيَ اَعْلَى .

منزه است پروردگار والايم¹ .

مقصود آن حضرت از ادای عبارات فوق ، این است که خداوند منزه است از اینکه مانند بشر ، این گونه ساق پا داشته باشد . چنان که شیخ صدوق نیز پس از نقل این روایت همین مطلب را یادآوری نموده است . ضمناً دست بر سر گذاشتن آن حضرت ، کنایه از بزرگ شمردن این سخن نارواست .

راوی دیگر ، محمد بن علی حلبی ، چنین نقل کرده است :

امام صادق علیه‌السلام درباره قول خدای عزوجل «يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» فرمود :

تبارك الجبار!

خدای جبار ، منزه و متعالی است .

و آنگاه اشاره به ساق پای خود فرمود و دامان پیراهن خویش از آن برگرفت .

شیخ صدوق پس از نقل تمامی روایت ، در مورد این فقره آن ، چنین گفته است :

«اینکه آن حضرت علیه‌السلام فرموده است : «تبارك الجبار» و سپس به ساق پای خویش اشاره نموده و دامان پیراهن از آن برگرفته است ، این معنی را می‌دهد که : خدای جبار ، متعالی

¹ عن عبید بن زرارہ ، عن أبي عبد الله عليه السلام ، قال : سألت عن قول الله عزوجل «يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» .

قال : كشف إزاره عن ساقه ويده على رأسه ، فقال : سبحان ربّي الأعلى .

قال الصدوق : معنى قوله «سبحان ربّي الأعلى» تنزيه لله عزوجل أن يكون له ساق .

(التوحيد ، صدوق ، باب تفسير قوله تعالى «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» : ص 155 ح 3 ؛ بحار الأنوار : ج 4 ص 7 ح 16 .

و منزّه است از اینکه به داشتن ساقی این چنین ، توصیف شود» .
 در ادامه این روایت ، برای اینکه مفهوم عبارت - که اوج گرفتن سختی شرایط و شدت کار را می‌رساند - روشن‌تر گردد ، حضرتش بقیّه آیه را تلاوت فرموده فضای تصویر شده در آن را چنین بیان می‌فرماید : «وَيَدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ» .
 «[آن روز که کار شدت یابد] به سجده کردن خوانده می‌شوند ، اما قادر به آن نیستند» .
 مردم ساکت شده [حجّت بر آنان تمام می‌شود] و دیگر سخنی برای گفتن ندارند .
 دلهره و هراس [ناشی از هیبت و عظمت آن روز] به درونشان راه یافته ، دیدگان ، خیره و مات گشته بر هم نمی‌خورند و دل‌ها به گلوها رسیده است [بیانگر شدت اضطراب و ترس است] .

«خَشِيعَةً أَبْصَرَهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ»^۱ .
 در حالی که دیدگانشان فرو افتاده است ، ذلت و خواری ، آنان را در خود گیرد . اینان [در دنیا] در حالت سلامت [و توانایی] ، به سجده [و خضوع در پیشگاه حق] فرا خوانده می‌شدند [ولی از آن سر می‌تافتند]^۲ .

به آوردن این دو روایت ، درباره «ساق» بسنده نموده در ارزیابی آن می‌گوییم :
 تکرار سؤال راویان از این آیه ، شهرت تفسیر مورد سؤال - یعنی برداشت پیروان مکتب خلفا از این آیه - را می‌رساند .
 امام صادق علیه‌السلام با نشان دادن ساق پای خود ، در جواب هر دو پرسش ، معنای مورد سؤال را محسوس فرموده و نشان داده است که اعتقاد شایع و رایج چنین بوده که مراد از آیه آن است که خدا ساق پا دارد و ساق پای خود را در روز قیامت چنین نشان می‌دهد .
 و راویان با سکوت خود تصدیق می‌کرده‌اند که آنچه برای آنان ، موجب سؤال شده ،

^۱ . سوره قلم : 43 .

^۲ . عن محمد بن علي الحلبي ، عن أبي عبد الله عليه‌السلام في قوله عز وجل «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» قال : تبارك الجبار . ثم أشار إلى ساقه ، فكشف عنها الإزار . قال : «وَيَدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ» قال : أفحم القوم ، ودخلتهم الهيبة وشخصت الأبصار ، وتلفت القلوب الحناجر خاشعة أبصارهم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ» .
 قال الصدوق : قوله عليه‌السلام : «تبارك الجبار» وأشار إلى ساقه ، فكشف عنها الإزار ، يعني به : تبارك الجبار أن يوصف بالساق الذي هذا صفته .
 التوحيد ، صدوق ، باب تفسير قوله تعالى : «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» : ص 154 و 155 ح 2 ؛ بحار الأنوار ، كتاب التوحيد ، باب تأويل قوله تعالى : خلقت بيدي ، وجنب الله ، ووجه الله ، ويوم يكشف عن ساق : ج 4 ص 7 ح 15 .

همین تفسیر است .

آن حضرت در پاسخ به راوی اوّل فرموده است : «خدا منزّه است از داشتن ساق پا» . و با گذاشتن دست بر سر خویش ، بزرگ دانستن این اعتقاد و سخن ناروا را مجسم کرده است .

امام علیه السلام در جواب راوی دوم ، پاسخ علمی می دهد ، ولی در پاسخ راوی اوّل به انکار برداشت رایج ، اکتفا نموده است .

از اینجا معلوم می شود که مجلس اوّل علمی نبوده است - چه به مناسبت خود راوی باشد ، یا به مناسبت حاضران دیگر . ولی مجلس دوم جای طرح بحث علمی بوده است ، بدین سبب آن حضرت جواب علمی بیان فرموده است که شرح آن را در بررسی احادیث کشف ساق بیان می نمایم .

بررسی حدیث کشف ساق

در ابتدا لازم به تذکر است که در زبان عرب ، «کشف ساق» کنایه از شدّت امر می باشد .

عبدالله بن عباس^۱ ، عموزاده پیامبر صلی الله علیه و آله ، در این باره می گوید :

هرگاه تعبیری در قرآن کریم بر شما روشن نبود ، روشننگری آن را در اشعار عرب بجویید ؛ چرا که اشعار عرب ، کتاب لغت ایشان است . آیا نشنیده اید شاعر عرب می گوید :

وقامت الحربُ بنا علي ساقٍ

شدّت و دشواری جنگ به پا شد .

سپس ابن عباس می گوید :

يُكشَفُ عَنْ ساقٍ

در آیه ، بدین معنی است که روز قیامت از امر شدید و هول عظیم ، پرده برداشته می شود .^۲

^۱ . عبدالله ، فرزند عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ، عباس بن عبدالمطلب ، ده سال پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سه سال قبل از هجرت به مدینه ، متولد شده و در سال 68 هجری در شهر طائف وفات نموده است . مکتب خلفا او را «حبر الأُمّة» دانشمند امت اسلام لقب داده اند . شاید از آنجا که خلفای بنی عباس از نژاد او بوده اند ، این چنین او را احترام می نمایند .

^۲ . الدر المنثور : ج 6 ص 254 .

راغب اصفهانی نیز در کتاب خود، **مفردات ألفاظ القرآن**، آیه را همانند ابن عباس و شاگردان او تفسیر کرده است.^۱

و دانشمندان مصری در عصر ما نیز در **معجم الفاظ القرآن الکریم** چنین می‌گویند:

یوم یُکشف عن ساق

کشف از ساق در اینجا کنایه از شدت و سختی کار است.^۲

و چنان که دیدیم، امام صادق علیه‌السلام نیز در جواب علمی خود، همین معنا را شرح فرموده و روشن ساخته است.

بنا بر این، با بررسی گفتارها در تفسیر این آیه کریمه، از عصر صحابه تا به امروز، روشن می‌گردد که این معنی همیشه نزد عرب مشهور بوده است.

در فارسی نیز شبیه به این تعبیر هست؛ در آنجا که می‌گویند: «جنگ به پا شد». در اینجا نمی‌خواهند بگویند: جنگ بر روی پایمانند پای انسان ایستاده است، بلکه معنی آن این است که: درگیری سختی آغاز شد.

اما در برابر معنای مشهور جمله «یکشف عن ساق» در طول چهارده قرن نزد عرب، روایت‌های ابوهریره و دیگر صحابه هم‌فکر او در کتب تفسیر و حدیث به چشم می‌خورد که طبق آنها پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در تفسیر آیه چنین فرموده است:

خداوند ساق پای خود را می‌نماید، و آنگاه مؤمنان برای او سجده می‌کنند!

و پیروان مکتب خلفا از آن، چنین فهمیده‌اند که خداوند دارای پا و ساق پا می‌باشد -
نعوذ بالله من هذا القول.

اینان توجه نکرده‌اند که این روایت، با لفظ «يُكْشَفُ» که در قرآن آمده، سازگار نیست. زیرا «يُكْشَفُ» یعنی «نمایان کرده می‌شود». ولی بنابر روایت ایشان، باید در قرآن «يُكْشَفُ»، یعنی «نمایان می‌کند»، آمده باشد، تا روایت بالا صحیح و درست باشد.

به هر حال، این روایت و روایت‌های دیگر همانند آن، زیان‌های ذیل را به بار آورده است:

^۱. مفردات ألفاظ القرآن، واژه «سوق».

^۲. معجم الفاظ القرآن الکریم، واژه «سوق».

قرآن را غلط تفسیر کرده است ؛

یک رکن از سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله را که حدیث باشد ، تخریب و تحریف کرده است ؛

عقیده تجسیم و تشبیه را در میان مسلمانان نشر کرده است ؛

اختلاف شدید بین مسلمانان ایجاد کرده است .

ولی پس از همه این آشفتگی ها ، دوازده وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله در طول سه قرن ،

مجاهدت ها نموده و تفسیر صحیح این آیه و مانند آن را ، و سنّت صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله را در

این باره و در مواردی دیگر ، به جامعه مسلمانان باز گردانیده اند .

بحث سوم

عرش و کرسی در دو مکتب

خدایی که در روایت‌های مکتب خلفا دارای دست و پا و دیگر اعضا می‌باشد، جا و مکان نیز باید داشته باشد!

در این باره امام مجسمه در عصر خود، «محمد بن عثمان دارمی» (متوفای 280 ق) در کتابش¹ می‌گوید:

إِنَّ لِلَّهِ عَرِشًا مَعْلُومًا مَوْصُوفًا فَوْقَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ، تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ. وَاللَّهُ فَوْقَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ

بِأَنَّ مِنْ خَلْقِهِ.

خداوند را عرش مشخص و معلومی، بالای آسمان هفتم می‌باشد که ملائکه آن را حمل می‌کنند و

خداوند بالای آن قرار دارد، همان‌گونه که خودش را وصف کرده جدای از خلقش می‌باشد.

وی بابی به نام «قرار داشتن پروردگار تبارک و تعالی بر فراز عرش، و بالا بودن او در آسمان‌ها، و جدا بودنش از خلق»² در کتاب خود³ آورده است.

«ابن خزیمه» نیز در کتاب خود⁴، بابی با نام «قرار گرفتن خالق علی‌اعلای ما، که هر کاری که مشیتش قرار گیرد انجام می‌دهد، بر عرش خویش، و بودنش بالای عرش و بالای هر چیز در بلندی»⁵ دارد.

دارمی از پیامبر روایت می‌کند که فرمود:⁶

منی پس از آنکه چهل شب در رحم ماند، فرشته مسؤول نفوس بنی آدم، آن منی را به معراج نزد

¹ .الرّد علی الجهمیّه: ص 9.

² .استواء الرّب تبارک و تعالی علی العرش، وارتفاعه إلى السماء، وبینوته من الخلق.

³ .الرّد علی الجهمیّه: ص 13.

⁴ .التوحید: ص 101.

⁵ .باب استواء خلقنا العلیّ الاعلیّ الفعّال لما یشاء علی عرشه فكان فوقه وفوق کلّ شیء عاليا.

⁶ .الرّد علی الجهمیّه: ص 25.

پروردگار بالا می‌برد و می‌گوید: پروردگارا! این بنده تو مرد است یا زن؟ ...

دارمی پس از نقل این روایت، خطاب به جهیمه می‌گوید:

چنانچه خداوند بنابر دروغ شما در رحم زن و در شکم با همان منی می‌باشد، پس این فرشته منی را به کجا بالا می‌برد؟

و نیز می‌گوید:

خداوند ملک قدّوس که از خلقش جدا زیست می‌کند، چه سبب می‌شود که جا و مکان گزیند در اماکن کثیف، و در شکم انسان‌ها و مرغ‌ان و حیوانات، و اینکه در هر گوشه‌ای جزئی از ذاتش قرار گیرد؟!¹

یعنی بنابر گفته مخالفان مجسمه که می‌گویند: «خداوند در همه جا هست»، باید در هر جا و گوشه‌ای، جزئی از اندام خداوند باشد. در این صورت چه سبب می‌شود که خداوند جای خود را از بالای عرش تغییر دهد. و اجزایی از ذات مقدّسش در جاهای کثیف قرار گیرد؟!

«دارمی»، «ابن خزیمه» و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا، درباره مدّعی خود در مورد عرش و کرسی، به چندین آیه و چندین حدیث استدلال کرده‌اند که اکنون ما چند نمونه از آنها را بررسی می‌نماییم.

عرش و کرسی در مکتب خلفا

عرش خدا قبل از خلق مخلوقات: در صحیح بخاری، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، مسند احمد، و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران، آمده است:

از پیامبر سؤال شد: خداوند پیش از آنکه موجودات عالم را خلق کند، در کجا بود؟ فرمود: در میان ابری بود که نه در زیر آن ابر، هوا بود، و نه در بالایش و نه در عالم هیچ موجودی نبود، و عرش خداوند بر روی آب قرار گرفته بود.²

¹. الرّد علی الجهیمه: ص 19.

². در صحیح البخاری، کتاب بدء الخلق، از عمران بن حصین در ضمن روایت مفصّلی آمده است.

همچنین رجوع کنید به: سنن الترمذی، کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره هود: ج 5 ص 288؛ سنن ابن ماجه، المقادّمه، باب فیما أنکرت الجهیمه: ج 1 ص 64 - 65 ح 182.

متن حدیث چنین است: عن أبي رزین قال: قلت يا رسول الله! أين كان ربنا قبل أن يخلق خلقه؟ قال: كان في عماء، ما تحته هواء وما فوقه هواء وما ثم خلق، عرشه على الماء.

تفسیر الطبری: ج 12 ص 4، تفسیر ابن کثیر: ج 2 ص 437، الدر المنثور: ج 3 ص 322، تفسیر لباب التأویل فی معانی التنزیل خازن: ج 2 ص 321 - 322، تفسیر روح المعانی: ج 12 ص 5، در تفسیر آیه هفتم از سوره هود.

و نیز رجوع کنید به: واژه «عماء» در نهایت اللّغة: ج 3 ص 130، مسند احمد: ج 4 ص 11 و 12.

دانشمندان مکتب خلفا با این حدیث، آیه «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۱ را تفسیر کرده و گفته‌اند: عرش باری تعالی، پیش از خلق مخلوقات، بر آب قرار داشته است. آنگاه درباره عرش چنین روایت کرده‌اند:

عرش خدا بر پشت بزهای کوهی: ابوداود، ابن ماجه و احمد بن حنبل روایت کرده‌اند: «رسول خدا فرمود: فاصله زمین تا آسمان هفتاد و یک، و یا هفتاد و دو، و یا هفتاد و سه سال است. فاصله آسمان دوم نیز تا آسمان سوم همان اندازه است».

و همچنان تا هفت آسمان را شمرد. سپس فرمود:

در بالای آسمان هفتم دریایی قرار گرفته که عمق آن به اندازه فاصله دو آسمان است، و در بالای آن هشت بز کوهی قرار گرفته است، که فاصله سُم آنها تا زانویشان، به اندازه دو آسمان می‌باشد. و عرش بر پشت آن بزهای کوهی قرار گرفته است. فاصله سطح پایین و بالای عرش، به اندازه فاصله میان دو آسمان است.

بعد فرمود: «و خداوند در بالای آن عرش قرار گرفته است».^۲

سنگینی خدا بر عرش و کرسی یا «حدیث اطمینان»: ابن خزیمه و ابوداود و دارمی، و ابن اثیر در **نهاية اللغة**، و آلوسی در تفسیرش، روایت کرده‌اند:

رسول خدا با انگشت‌های خود شبیه قبه‌ای تشکیل داد. سپس فرمود: عرش خدا در بالای آسمان‌ها، مانند این دست من است. و عرش [در اثر سنگینی خدا که بر آن قرار دارد] مانند

^۱. سوره هود: 7.

^۲. سنن أبی داود، کتاب السنّة، باب فی الجهمیّة: ج 4 ص 231 ح 4723؛ الرّکة علی الجهمیّة الدارمی، باب استواء الرّبّ تبارک و تعالی علی العرش ...: ص 19، سنن ابن ماجه، المقدمّة، باب فیما أنکرت الجهمیّة: ج 1 ص 69 ح 193، مسند احمد: ج 1 ص 207.

حدیثی که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند چنین است که فرمود:

هل تدرون ما بین السّماء والأرض؟ قالوا: لا ندري. قال: بُعد ما بينهما، إمّا واحدة أو إثنان أو ثلاث وسبعون سنة. والسماء فوقها كذلك - حتى عدد سبع سموات - ثم فوق السّابعة بحر بین أسفله وأعلاه مثل ما بین سماء إلى سماء. ثم فوق ذلك ثمانية أو عال، بین أظلافهم وركبهم مثل ما بین سماء إلى سماء، ثم على ظهورهم العرش بین أسفله وأعلاه مثل ما بین سماء إلى سماء. ثم الله تبارک و تعالی فوق ذلك.

همچنین دارمی در الرّکة علی الجهمیّة: ص 21، و ابن خزیمه در التوحید: ص 106، از ابن مسعود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

فاصله‌ها پانصد سال راه می‌باشد.

جهاز شتر می ماند که وقتی کسی سوار آن می شود، صدای غُر غُر می کند .

ابو داوود صاحب **سنن** می گوید : ابن بشار این حدیث را چنین نقل نموده است :

خداوند در بالای عرش ، و عرش او در بالای آسمان ها قرار گرفته ، و عرش در زیر خداوند صدا می کند ؛ مانند صدای جهاز شتر از سنگینی کسی که بر او سوار شده است .^۱

و نیز در تفسیرهای طبری ، ابن کثیر و سیوطی ، از عمر روایت کرده اند :

«زنی به خدمت پیامبر رسید ، و از حضرتش رفتن به بهشت را درخواست کرد . پیامبر در جواب او پس از گرامی داشتن باری تعالی فرمود : کرسی خدا به پهنای زمین و آسمان ها وسعت دارد ، و دارای صدای غُر غُر می باشد ، مانند صدای غُر غُر جهاز نوی شتر که از سنگینی خدا غُر غُر می کند ، و [خدا] چهار انگشت از هر سمت [کرسی] بیشتر است» .^۲

یعنی اینکه نشیمنگاه خدا - العیاذ باللّٰه - از هر طرف چهار انگشت بزرگتر از پهنای کرسی می باشد! همچنین معلوم می شود خداوند بسی سنگین و عظیم الجثّه می باشد! معاذ اللّٰه من هذا القول .

اینک بنگریم این روایت ها که آنها را «حدیث اطيّط» نام گذاردیم ، از کجا آمده است و اصل آن چیست .

«حدیث اطيّط» در روایت کعب الاحبار یهود : کعب گوید :

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنْ أَرْضٍ مِثْلَهُنَّ . ثُمَّ جَعَلَ مَا بَيْنَ كُلِّ سَمَاءٍ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَالأَرْضِ وَكَتَفَهُنَّ مِثْلَ ذَلِكَ . ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ فَاسْتَوَى عَلَيْهِ . فَمَا فِي السَّمَوَاتِ سَمَاءٌ إِلَّا وَلَهَا أَطِيطُ كَأَطِيطِ الرَّحْلِ الْعَلَفِيِّ أَوَّلَ مَا يَرْتَحِلُ مِنْ ثَقْلِ الْمَجَارِ فَوْقَهُنَّ .^۳

^۱ . سنن أبی داوود ، کتاب السنّة ، باب فی الجهمیّة : ج 4 ص 232 ح 4726 ؛ سنن الدارمی ، کتاب الرقائق ، باب فی شأن السعة : ج 2 ص 325 ، الرّد علی الجهمیه : ص 19 ، توحید ابن خزیمه : ص 101 - 110 ؛ نهاية اللغة ، واژه «اطّ» ؛ تفسیر آلوسی : 16 / 154 .

حدیث در سنن أبی داوود چنین است : إِنَّ عَرْشَهُ عَلَى سَمَاوَاتِهِ كَهَكَذَا - وَقَالَ بِأَصَابِعِهِ مِثْلَ الْقَبْءِ عَلَيْهِ - وَإِنَّهُ لَيُطِطُّ أَطِيطُ الرَّحْلِ بِالرَّكَابِ . قال ابن بشار فی حدیثه : إِنَّ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ ، وَعَرْشُهُ فَوْقَ سَمَاوَاتِهِ - وَسَاقَ الْحَدِيثَ .

^۲ . تفسیر الطبری : ج 3 ص 8 ، تفسیر ابن کثیر : ج 1 ص 310 ، الدر المنثور : ج 1 ص 328 و 329 . متن حدیث چنین است : عَنْ عُمَرَ أَنَّ امْرَأَةً أَتَتْ النَّبِيَّ فَقَالَتْ : أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يُدْخِلَنِي الْجَنَّةَ . فَعَظَّمَ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَقَالَ : إِنَّ كُرْسِيَّ وَسِعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَإِنَّ لَهُ أَطِيطًا كَأَطِيطِ الرَّحْلِ الْجَدِيدِ إِذَا رَكَبَ مِنْ ثِقَلِهِ مَا يَفْضُلُ مِنْهُ أَرْبَعُ أَصَابِعَ .

^۳ . رجوع کنید به : الرّد علی الجهمیّة : ص 23 .

خداوند ، هفت آسمان ، و مانند آن از زمین آفرید . سپس بین آسمانی تا آسمان دیگر ، فاصله‌ای به اندازه فاصله آسمان دنیا تا زمین قرار داد . و ضخامت هر آسمانی را به اندازه فاصله بین آسمان‌ها قرار داد . سپس عرش را برافراشت و بر آن برآمد . آنگاه هیچ آسمانی نبود مگر آنکه به سبب سنگینی خدای جبّار بر فراز آن صدای غرغری داشت ؛ مانند صدای غرغز جهاز شتر که تازه بر آن سوار شده باشند .

به نظر می‌رسد ، اصل روایت‌های اطیط ، همین روایت کعب الاحبار می‌باشد .
روایتی درباره کرسی و حاملان کرسی : «مقاتل» در تفسیر آیه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۱ ، چنین روایت کرده است :

کرسی را چهار فرشته حمل می‌کنند ...
فرشته‌ای چهره‌اش مانند انسان است که او سرآمد شکل‌ها باشد . آن فرشته از خدا برای آدمیان روزی می‌طلبد .
و فرشته‌ای چهره‌اش بر شکل سرآمد چارپایان ، یعنی گاو نر ، می‌باشد . آن فرشته از برای چارپایان روزی طلب می‌کند .
و فرشته‌ای چهره‌اش بر مثال سرآمد پرندگان است ، و او از خدا برای پرندگان روزی می‌خواهد که سرآمد پرندگان ، عقاب می‌باشد .
و فرشته‌ای به شکل سرآمد درندگان است که آن شیر باشد ، و آن فرشته از برای درندگان روزی سؤال می‌کند .^۲
روایات درباره عرش و کرسی ، در مکتب خلفا بسیار است . برخی از آنها را به مناسبت اعتقاد به رؤیت باری تعالی در بهشت ، در بحث رؤیت بیان می‌نمایم .

* * *

این روایت‌ها سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا ، «عرش» و «کرسی» را در قرآن به معنای یک جسم مادی تأویل کنند که خداوند بالای آن دو قرار گرفته است . در این باره ابن خزیمه ، در کتاب توحید خود چنین گوید:

^۱ . سوره بقره : 255 .

^۲ . تفسیر مقاتل : ج 1 ص 122 ، بنا بر نقل مؤلف : کتاب الاسرائیلیات : ص 223 .

«باب ذکر اینکه خالق علیّ اعلا، بالای عرش قرار دارد و بالای هر چیزی می‌باشد . همچنان که خود به ما خبر داده است ؛ در آنجا که می‌فرماید :

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۱

سپس ابن خزیمه چند آیه دیگر را ذکر نموده به آنها استشهاد می‌کند . از آن جمله این دو آیه است :

«ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ»^۲ .

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ ...»^۳ .

در این باره ، دیگر دانشمندان مکتب خلفا نیز به این آیات استدلال نموده و گفته‌اند : خداوند بالای عرش جا دارد .^۴

و اما درباره کرسی ، یک آیه در قرآن کریم آمده است :

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۵

کرسی خدا ، آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است .

«کرسی» در زبان عربی ، چهارپایه‌ای را گویند که شاهان ، آنگاه که بر عرش جلوس می‌کنند ، پاهای خود را روی آن می‌گذارند .

گروهی از دانشمندان مکتب خلفا ، کرسی را در آیه کریمه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» به همین معنی دانسته‌اند .^۶

و بعضی دیگر کرسی را در این آیه ، همان عرش دانسته‌اند .^۷

خلاصه آنکه دانشمندان مشهور مکتب خلفا ، عرش و کرسی را یک جسم مادی پنداشته‌اند ، و گمان برده‌اند که باری تعالی خود نیز همانند یک جسم مادی ، بالای عرش قرار دارد . به این ترتیب ، آیات گذشته و آیات دیگر همانند آنها را ، طبق پنداشت خود

^۱ . سوره طه : ۵ .

^۲ . سوره فرقان : ۵۹ .

^۳ . سوره هود : ۷ .

^۴ . رجوع کنید به : العلو العال للعلی الغفار : ص ۱۵ ؛ الردّ علی الجهمیه : ص ۱۳ .

^۵ . سوره بقره : ۲۵۵ .

^۶ . رجوع کنید به : تفسیر الطبری : ج ۳ ص ۹ - ۱۱ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۵۴۹ .

^۷ . رجوع کنید به : تفسیر الطبری : ج ۳ ص ۱۵ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۵۵۱ .

تأويل می نمایند^۱.

¹ . توحید ابن خزیمه : ص 101 ، الردّ علی الجهمیه ، باب استواء الربّ علی العرش وارتفاعه إلی السّماء و بینوته من الخلق : ص 13 .

عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السلام

چند روایت در معنای کرسی : در **توحید صدوق** نقل شده است :

«راوی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد : «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» چه معنی دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود : «کرسی "علم خدا است» .

طبق این فرمایش حضرت صادق علیه السلام ، معنی آیه چنین است :

«علم خدا آسمان و زمین را فرا گرفته است» .

در چهار روایت دیگر نیز شیخ صدوق مطالبی را از امام صادق علیه السلام روایت کرده که

می توان همین معنی را از آنها نیز فهمید . مانند :

«آسمان و زمین و همه چیز در "کرسی" می باشد»^۱ .

یعنی علم خدا به آسمان و زمین و همه چیز احاطه دارد .

دو روایت درباره عرش :

«راوی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد : «كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۲ (عرش او بر آب بود) به چه معنی است؟

فرمود : چه می گویند در معنی آن ؟

راوی گفت : می گویند عرش بر روی آب بود و پروردگار بالای آن قرار داشت .

حضرت فرمود : دروغ گفته اند . هر کس چنین پندارد ، خدا را «حمل شده» قرار داده

[و گمان کرده است که خدا را چیزی حمل می کند] و صفت مخلوقات را به خدا نسبت

داده است . چنین شخصی باید بپذیرد آن چیز دیگر که خدا را حمل نموده ، از خدا

نیرومندتر است .

راوی گوید : عرض کردم : فدایت شوم ، شما برایم بیان فرمایید ...^۳ .

از جواب مفصل آن حضرت معلوم می شود که آب اولین مخلوق خدا بوده است .

صدوق روایت می کند که مأمون از حضرت رضا علیه السلام در مورد آیه ذیل سؤال نمود :

^۱ . التوحید ، صدوق ، باب معنی قول الله عزوجل : «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» : ص 327 و 328 .

^۲ . سوره هود : 7 .

^۳ . التوحید ، صدوق ، باب معنی قوله : «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» : ص 319 ح 1 .

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ
أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۱.

و اوست خدایی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز [شش مرحله] آفرید، و عرش او بر آب
بود، تا ببازمایدتان که کدامین نیکوکردارترید.

آن حضرت در جواب فرمود:

خداوند تبارک و تعالی، عرش و آب و ملائکه را قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفرید...^۲.

یک روایت درباره عرش و کرسی: راوی از حضرت صادق علیه‌السلام از عرش و کرسی سؤال
نمود. آن حضرت فرمود:

«از برای عرش، صفات متعدّد و گوناگون هست، و هر مورد آن در قرآن، صفتی
[معنایی] جداگانه دارد:

در آنجا که خداوند می‌فرماید: «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»^۳ منظور این است که خدا ملک
عظیم دارد.

و آنجا که می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۴ منظور این است که قدرت او بر
ملک احاطه دارد...»^۵.

مقایسه روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب

عرش و کرسی در مکتب خلفا: «عرش خدا» در قرآن کریم، در بیست مورد ذکر شده
است. مانند: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» و یک بار «كُرْسِيُّه» آمده است.

ابن خزیمه و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا در همه این موارد، عرش و کرسی را
یک جسم مادی پنداشته‌اند که خداوند بالای آن قرار دارد و به هفت آیه از قرآن که لفظ
«عرش» با «استوی» با هم ذکر شده است، استدلال کرده‌اند و در این موارد «استوی» را
بالای عرش قرار گرفتن و روی آن بودن معنی کرده‌اند.

و نیز چنین پنداشته‌اند که معنای آیه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» این است که
کرسی خدا به اندازه‌ای بزرگ است که آسمان‌ها و زمین را فرا می‌گیرد.

^۱ .سوره هود: 7.

^۲ .التوحید، صدوق، باب معنی قوله: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»: ص 320 ح 2.

^۳ .سوره توبه: 129.

^۴ .طه: 5.

^۵ .التوحید، صدوق، باب العرش وصفاته: ص 321 - 324.

پس از بررسی ، سبب تأویل این چنین آیات را روایت‌های مکتب خلفا به شرح زیر یافتیم :

از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که خداوند قبل از خلق موجودات ، در میان ابری بود ، و عرش خدا بر روی آب قرار گرفته بود .

روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : زمین زیر آسمان اول ، و آسمان اول زیر آسمان دوم ، و همچنین است تا هفت آسمان . و بالای آسمان هفتم دریایی هست که بالای آن هشت بز کوهی ، و بالای آن بزها عرش خدا ، و بالای عرش ، خداوند قرار گرفته است .

روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : عرش خدا بالای آسمان‌هاست ، و عرش در زیر خداوند ، از سنگینی او ، صدای غژغژ می‌کند . مانند جهاز شتر که از سنگینی سوار بر آن ، صدای غژ غژ دارد .

روایت کرده‌اند که خداوند بالای کرسی قرار گرفته ، و اندام او از هر سمت کرسی ، چهار انگشت بزرگ‌تر است ، و کرسی از سنگینی خداوند صدای غژ غژ دارد .

اکنون بجاست تا از راوی این روایات بپرسیم :

1. آیا خدایی که آنها توصیف می‌کنند جثه او از هر سمت کرسی ، چهار انگشت بزرگ‌تر است ، پنداشته‌اند که خدا دارای جسم چهار گوشه می‌باشد؟! چه آنکه کرسی چهارگوشه می‌باشد .

2. آیا خدایی که توصیف کرده‌اند جثه او از هر سمت کرسی ، به اندازه چهار انگشت بزرگ‌تر است ، به اندازه چهار انگشت بندگان خدا بزرگ‌تر است ، یا به اندازه چهار انگشت خود خدایی که توصیف کرده‌اند؟! تعالی الله عما یقولہ الجاهلون .

3. همه روایات مکتب خلفا می‌گویند : عرش بالای آسمان هفتم قرار دارد ، و آسمان هفتم ، بالای آسمان ششم و همچنین تا آسمان اول که بالای زمین قرار دارد . و بالای همه آنها و بر فراز عرش ، خدا مکان دارد .

همه این روایات با اندیشه هیئت قدیم درست در می‌آید که جهان را مانند ساختمان هفت یا هشت طبقه می‌پنداشتند ، و زمین را در طبقه زیرین آن ، و آسمان‌ها را در بالای آن قرار می‌دادند .

اما بنابر هیئت جدید که در آن زمین یکی از کواکب است که دور خورشید می‌چرخد ،

و خورشید یکی از میلیون‌ها ستاره‌ای است که در کهکشان ما وجود دارد، و این کهکشان نیز یکی از میلیون‌ها کهکشان دیگر می‌باشد، این احادیث را چگونه باید معنی کرد؟!

معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت علیهم‌السلام : روایت‌هایی که نقل کردیم و امثال آنها، سبب شده است که دانشمندانی در مکتب خلفا، عرش و کرسی خدا را در قرآن مجید یک جسم مادی بیندارند .

ولی امامان اهل بیت علیهم‌السلام فرموده‌اند : دروغ می‌گویند، و هر کس چنین گوید، پنداشته است که چیزی خدا را حمل کرده که در این صورت خدا را مانند مخلوقات پنداشته است . دیگر آنکه : طبق این عقیده آنچه خدا را حمل کرده، باید از خدا نیرومندتر باشد .

همچنین فرموده‌اند : عرش صفتهای متعددی دارد، یعنی به چندین معنی آمده است . در آنجا که می‌فرماید : «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» معنی آیه این است که : خداوند ملک عظیم دارد و ...

همچنین : «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» یعنی آب را قبل از آسمان و زمین آفریده است و پیش از همه، تحت فرمان خدا بوده است . نتیجه فرمایش ایشان این است که : قبل از خلق آسمان و زمین، آب تحت حکومت و سلطنت و قدرت خداوند بوده است .

و فرموده‌اند : «کرسی خدا» به معنی علم خداست . بنا بر این، آیه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» یعنی علم خدا زمین و آسمان را فرا گرفته است .

حال در اینجا لازم است با استعانت از فرهنگ زبان عرب، احادیث اهل بیت علیهم‌السلام را بررسی نماییم .

عرش در زبان عربی : در لغت عرب، عرش در اصل به معنای جایی است که سقف دارد . سپس در معانی دیگر نیز آمده که از آن جمله است «عرش سلطان» که به جایگاه سلطان اطلاق می‌شود . در بیشتر موارد، استعمال عرش در لغت، کنایه از مملکت و سلطنت و حکومت کردن می‌باشد.¹

¹ . مفردات ألفاظ القرآن، واژه «عرش» . و نیز رجوع کنید به : الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة ابو هشام، احمد بن حمدان رازی، متوفای 322 ق : ج 2 ص 155 و 158، ج قاهره 1957 م : لسان العرب، واژه «عرش» : صحاح اللغة : واژه «عرش» .

معنی استوی: در قرآن کریم شش بار عبارت «اِسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» آمده^۱، و یک بار «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اِسْتَوَى»^۲ آمده است.

راغب در شرح معنی «استوی» در مفردات القرآن گوید:

«مَتَّى غُدِّيَ بِعَلَى اقْتَضَى مَعْنَى الْاِسْتِيَاءِ، كَقَوْلِهِ: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اِسْتَوَى» «هرگاه "استوی" با "علی" بیاید، به معنی استیلا می‌باشد».

بنا بر این، معنای آیه چنین می‌شود:

«رحمان بر عرش مستولی و مسلط شد».

و همین معنی در شعر عرب آمده است؛ همچنان که شاعر در مدح «بشر»، امیر عراق،^۳ گفته است.

^۱ .سوره اعراف: 54، سوره یونس: 3، سوره رعد: 2، سوره فرقان: 59، سوره سجده: 4، سوره حدید: 4.

^۲ .سوره طه: 5.

^۳ .بشر بن مروان، برادر خلیفه اموی، عبدالملک بن مروان، و والی از قبل او بر عراق در سال 74 هجری بوده. و در بصره وفات نموده است.

رجوع کنید به: تاریخ مدینه دمشق، شرح حال او بشر بن مروان.

این شعر را قاضی عبدالجبار متوفای 415 ق در کتاب تنزیه القرآن: ص 157 و 159، چ قاهره 1329 ق، آورده است. عبدالرحمان بن احمد، مشهور به «ایچی» (متوفای 756 ق) در کتاب: المواقف: ص 297، چ قاهره 1357 ق، نیز آورده و به جای «بشر»، «عمرو» آمده است.

قد استوی بشر علی العراق

من غیر سیفِ ودمِ مُهراق

«بشر، بی شمشیر زدن و خونریزی کردن، بر عراق مسلط گردید».

کرسی: کرسی در لغت عرب، به معنای چهارپایه‌ای است که زیر پای شاهان گذارده می‌شود. همچنین به علم نیز گفته می‌شود.¹ و دفتری را که در آن علم نوشته شده باشد، «کُراسه» گویند، و علما را نیز «کُراسی» گویند؛ همان‌طور که شاعر گوید:

¹ رجوع کنید به: الزینه: ج 2 ص 151؛ اساس البلاغه، شرح لغت «کرسی».

تحفٌ بهم بيضُ الوجوه وعُصبَةٌ
كراسىٌ بالأحداث حين تُنوبُ^{٥٠٣}

⁵⁰³ . تفسير الطبري : ج 3 ص 9 - 11 .

«گروهی گرد ایشان را گرفته‌اند که صورت‌هایشان سفید می‌باشد و گروهی که از حوادث، آنگاه که روی آورد، با علم و اطلاع هستند» .

شاهد در این بیت، عبارت «کراسی بالأحداث» می‌باشد که معنای «کراسی» در آن، گروهی با علم می‌باشد .

بنا بر این ، معنای عبارت «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» در آیه 255 از سوره بقره ، این است که : علم او آسمانها و زمین را فرا گرفته است .

و این معنی در چند آیه دیگر نیز آمده است ؛ چنان که از قول حضرت ابراهیم علیه السلام نقل می فرماید که به قوم خود گفت :

«وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۱

علم پروردگار من ، به همه چیز احاطه دارد .

همچنین از قول حضرت شعیب نقل می فرماید که به قوم خود گفت :

«وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۲

پروردگار ما علمش به همه اشیا احاطه دارد .

و از قول ملائکه حاملان عرش نقل می فرماید که می گویند :

«رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا»^۳

پروردگارا! علم و رحمت تو همه اشیا را فرا گرفته است .

و از قول حضرت موسی علیه السلام نقل می فرماید که به قوم خود گفت :

«إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۴

همانا خدای شما ، الله است که خدایی جز او نیست ، و علمش محیط به همه اشیا است .

در همه این آیات «وَسِعَ عِلْمُهُ كُلَّ شَيْءٍ» آمده است ؛ یعنی علم خدا همه چیز را فراگرفته است . پس معنای «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» نیز این است که : «علم خداوند ، آسمانها و زمین را فرا گرفته است» .

اکنون برای درک کامل معنای این عبارت ، مجدداً آن را بررسی می نماییم :

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» خود یک جمله از آیه 255 سوره بقره است که نباید

آن را از باقی آیه جدا نمود و تنها معنی کرد . بنا بر این ، از ابتدا ، آیه را می خوانیم :

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ...» .

^۱ . سوره انعام : 80 .

^۲ . سوره اعراف : 89 .

^۳ . سوره غافر : 7 .

^۴ . سوره طه : 98 .

در این آیه ، درباره چند مطلب سخن رفته است که یکی از آنها علم خداست . در این باره چنین می‌فرماید :

خداوند عالم است به آنچه پیش از مخلوقات بوده و آنچه پس از ایشان می‌آید ، و آنان را دسترسی به علم خدا نیست ، مگر آن مقداری که خدا بخواهد ، و علم خدا بر آسمان‌ها و زمین احاطه دارد .

و در جمله اخیر ، به جای لفظ «علم خدا بر آسمان‌ها و زمین احاطه دارد» ، «کرسی خدا احاطه دارد» آمده ، که «کرسی» در اینجا به معنای علم است . زیرا همان‌طور که دیدیم ، در زبان عرب به علم ، کرسی نیز می‌گویند .

نتیجه بحث

«عرش» در زبان عرب به معنای تخت شاهی آمده ، و در بیشتر موارد در معنای سلطنت و حکومت کردن استعمال شده است . مراد از «عرش خدا» در قرآن کریم نیز ، قدرت و حکومت او بر همه مخلوقات است . همچنین ملاحظه کردیم که اگر «استوی» با «علی» استفاده گردد ، به معنای «مستولی شد» و «تسلط یافت» می‌باشد .

و «رحمن» در اصطلاح اسلامی ، نام خاص خداوند است که صفت رحمت او همه چیز را فرا گرفته است ؛ چنان که می‌فرماید :

«رَبُّنَا وَسِعَتْ كُلُّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا»^۱

پروردگارا! رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است .

در عالم دنیا ، رحمت او مانند علمش ، همه خلق را فرا گرفته است ؛ به فرعون روزی می‌دهد ، همچنان که به موسی عنایت می‌فرماید .

بنا بر این ، معنای «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» این است که :

«رحمانیت خداوند ، هر چه در تحت حکومت اوست ، فرا گرفته است» .

و معنای «الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ ...»^۲ چنین است :

«خدایی که آسمان‌ها و زمین را در شش مرحله آفریده ، سپس با صفت رحمانیت خود بر همه حکومت

^۱ . سوره غافر : 7 .

^۲ . سوره فرقان : 59 .

فرموده است» .

بنابر آنچه بیان شد : اولاً «عرش» یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «قدرت و سلطنت و حکومت خداوند بر همه مخلوقات» می باشد .

«رحمن» نیز یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «خدایی که رحمتش همه مخلوقات را در این عالم فرا گرفته» می باشد .

«استوی علی» در لغت عرب به معنای «مسأط شد» می باشد ، و «کرسی» در زبان عرب ، به معنای علم نیز آمده است . در قرآن کریم این عبارات ، در همین معنی استعمال شده اند .

ثانیا کرسی خدا که علم خدا باشد ، به یک اعتبار ، جزئی از عرش خداوند است ؛ یعنی جزئی از قدرت خداوند است ، و جزئی دیگر از عرش خداوند (مثلاً) ، خلق کردن اوست .

عرش خدا که قدرت او باشد ، جزئی از علم خداست . و جزئی دیگر از علم خدا (مثلاً) ، علم او به ستمگری بعضی انسان ها می باشد که آن را نباید جزئی از فعل خدا به حساب آورد .¹

با این بیان ، می توان معنای بعضی از احادیث اهل بیت علیهم السلام را درباره عرش و کرسی درک نمود . ولی به سبب اینکه فهم آن نیاز به توضیح و بحث علمی مفصل داشت ، ما آن احادیث را در این بحث نقل ننمودیم .

ثالثا معنای «عرش» و «کرسی» و «استوی» ، آن چنان که نقل کردیم ، بر هر کسی که به فرهنگ و زبان عرب آشنا باشد ، واضح و آشکار است . ولی دانشمندان مکتب خلفا ، به سبب آنکه روایاتی خاص - که چند نمونه از آنها را نقل کردیم - در ذهنشان جای گرفته است ، از این معنای مشهور رو گردانیده و آیات قرآن را بر وفق آن روایات تأویل نموده اند ، و کوشیده اند تا این فرهنگ بین مسلمانان منتشر شود .

بعد از رایج شدن تأویلات علمای مکتب خلفا ، ائمه اهل بیت علیهم السلام مجاهدت فرمودند و معنای صحیح این آیات و عبارات قرآنی را بیان داشتند . با مجاهدات ائمه علیهم السلام بود که معنای صحیح آنها دوباره در جامعه اسلامی منتشر گردید .

¹ . در اصطلاح علمی گفته می شود : بینهما عموم و خصوص من وجه .

درس سی و ششم

درس سی و ششم

سفید

بحث اول

مکان خدا در دو مکتب

در آغاز این بحث، لازم است عقیده فرقه مجسمه و مشبّه را که امروزه سلفی‌ها و وهابی‌ها بدان اعتقاد دارند، روشن‌تر بیان کنیم. سپس ادله آنها و احادیث اوصیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در ردّ آن عرضه می‌نماییم.

اقوال گروه مجسمه و مشبّه

فرقه مجسمه و مشبّه، در اثر ایمان به صحت روایت‌های گذشته، می‌پندارند خدا را ظاهری چون آدمی است؛ دارای رخساری مانند رخسار انسان، چشم و گوش، و جسمی با دست و پا و ... می‌باشد.

همچنین می‌پندارند که کمال معرفت به ذات مقدّس الهی در این است که انسان معتقد شود که خدای متعال در بالای همه مخلوقات و بر روی عرش و کرسی قرار گرفته است.

به همین دلیل است که در مورد مخالفان خود اشتباه می‌اندیشند. آنجا که آنها می‌گویند: «خداوند جا و مکان خاص ندارد و در همه جا هست»، پیروان مجسمه و مشبّه می‌پندارند که مراد همان جسم مادی مورد پذیرش ایشان می‌باشد؛ در حالی که مخالفان آنها می‌گویند: خداوند جسم نیست که در جایی باشد.

* * *

فراتر از احادیثی که در بحث گذشته آوردیم، روایات دیگری نیز در مصادر مکتب خلفا وجود دارد که نقل و انتقال باری تعالی را از جایی به جایی اثبات می‌کند. به خصوص روایت‌هایی که از ابو هریره در این باره نقل شده است. مانند مواردی که اکنون نقل می‌نماییم.

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او

فروید آمدن خدا از عرش به آسمان : در صحاح مکتب خلفا ، از ابوهریره چنین روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود :

در جزئی از شب ، یا ثلث آخر شب ، خداوند به آسمان دنیا (آسمان اول) فروید می‌آید و می‌گوید: کیست که مرا بخواند تا دعای او را قبول کنم؟ یا از من بخواهد تا آنچه می‌خواهد به او عطا کنم؟! سپس می‌گوید : کیست که بر شخص ثروتمند و مستغنی ، که خود هیچ ظلم هم نمی‌کند ، قرض بدهد؟

در آخر روایت دیگر آمده است .

خداوند دست‌های خود را باز می‌کند ، سپس می‌گوید : کیست که به خدای غنی و عادل قرض بدهد؟¹

حدیث نزول خداوند از عرش به آسمان اول ، با اختلاف در متن آن ، از ابوهریره نقل گردیده است .²

در بعضی از این حدیث‌ها ، نزول خداوند در ثلث آخر شب گفته شده است ، و در

¹ . این حدیث را ما از صحیح مسلم آوردیم . نص حدیث چنین است :

سمعت أبا هريرة يقول : قال رسول الله : ينزل الله في السماء الدنيا لشطر الليل أو ثلث الليل الآخر فيقول : من يدعوني فأستجيب له ، أو يسألني فأعطيه؟ ثم يقول : من يقرض غير عديم ولا ظلوم .

حدثنا هارون بن سعيد بهذا الإسناد ... وزاد :

ثم يبسط يديه تبارك وتعالى ويقول : من يقرض غير عديم ولا ظلوم .

صحیح مسلم ، کتاب صلاة المسافرين وقصرها ، باب الترغيب في الدعاء والذكر في آخر الليل والإجابة فيه : ص 522 ح 171 .

² . صحیح البخاری ، کتاب التَّهَجُّد ، باب الدعاء والصلاة من آخر الليل : ج 1 ص 139 ، و کتاب الدعوات ، باب الدعاء نصف الليل : ج 4 ص 69 ، و کتاب التَّوْحِيد ، باب قوله تعالى «يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ» : ج 4 ص 196 ؛ صحیح مسلم ، کتاب صلاة المسافرين ، باب الترغيب في الدعاء والذكر في آخر الليل : ص 521 - 523 ؛ سنن أبي داود ، کتاب السنَّة ، باب في الرد على الجهمية : ج 4 ص 234 ح 4732 ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامة الصلاة ، باب ما جاء في أي ساعات الليل أفضل : ج 1 ص 435 ح 1366 ، و باب ما جاء في ليلة النصف من شعبان : ج 1 ص 444 ح 1388 و 1389 ؛ سنن الترمذی ، کتاب الصلاة ، باب ما جاء في نزول الرب عز وجل إلى السماء الدنيا كل ليلة : ج 2 ص 233 ، و کتاب الصوم ، باب ما جاء في ليلة النصف من شعبان : ج 3 ص 275 ، و کتاب الزَّهْد ، باب ما جاء في الرِّياء والسَّمْعَة : ج 9 ص 229 ، و کتاب الدعوات ، باب حدیث ينزل ربنا كل ليلة إلى السماء الدنيا : ج 13 ص 30 ؛ سنن الدارمی ، کتاب الصلاة ، باب ينزل الله إلى السماء الدنيا : ج 1 ص 346 ، الموطأ ، مالک ، کتاب القرآن ، باب ما جاء في الدعاء : ج 1 ص 215 - 216 ؛ مسند احمد : ج 2 ص 264 و 267 و 282 و 419 و 433 و 487 و 504 و 521 و ج 3 ص 34 و ج 4 ص 16 .

بعضی دیگر یک سوم از شب گذشته ، و در بعضی دیگر دو سوم از شب گذشته . نیز در بعضی دیگر ، قسمتی از شب گذشته تعیین گردیده است .

نیز در ذیل حدیث ، تعبیرات مختلف و گوناگون دارد که از نقل آنها و بررسی تناقضاتشان ، صرف نظر می‌نماییم . همچنین برای رعایت اختصار ، از نقل حدیث‌های دیگر در این باره - مانند حدیث نزول خداوند در روز عرفه - خودداری می‌کنیم .

* * *

روایت‌های گذشته که از ابو هریره نقل گشته ، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا ، روایت‌های دیگر او و غیر از او را به معنای جا و مکان داشتن خدا تصور کنند ؛ مانند روایت‌هایی که ذیلاً نقل خواهیم نمود .

رفت و آمد ملائکه نزد خداوند : دارمی و ابن خزیمه از «ابو هریره» روایت کرده‌اند که گفت : رسول خدا فرمود :

«ملائکه شب و روز در نماز صبح و نماز عصر جمع می‌شوند . ملائکه شب بالا می‌روند و ملائکه روز می‌مانند .

آنگاه خداوند از ایشان (ملائکه شب) سؤال می‌فرماید : بندگانم ، آنگاه که از ایشان جدا شدید ، در چه حال بودند؟ ملائکه در جواب گویند : بر ایشان فرود آمدیم ، در حالی که نماز می‌خواندند ، و از ایشان جدا شدیم ، در حالی که نماز می‌خواندند » . سپس ابن خزیمه می‌گوید :

«از این خبر ، ظاهر و ثابت می‌گردد و صحت این مطلب معلوم می‌شود که : خداوند در آسمان می‌باشد ، و ملائکه از دنیا به سوی او بالا می‌روند ، و آنچنان که جهیمه - که صفات خدا را باطل کرده‌اند - می‌گویند : «خداوند در آسمان است و در زمین است» ، نیست . اگر چنین بود ، باید ملائکه در زمین نزد خدا بروند ، یا در زیر طبقات زمین نزد خداوند بروند . بر جهیمه لعنت‌های پیاپی خداوند باد!»

«دارمی» نیز پس از آنکه به چندین آیه - که در آنها درباره قرآن ، لفظ «نزول» (نازل شد ، فرود آمد) به کار رفته - استشهاد می‌کند ، می‌گوید :

«این آیات و مانند آن زیاد است ، و همه آنها دلالت دارد بر آنکه خداوند عزوجل قرآن را از نزد خود و از آسمان فرستاده است . اگر چنان بود که این گمراهان ادعا می‌کنند که او

(باری تعالی) زیر زمین و بالای زمین می‌باشد، همچنان که بر فراز عرش و بالای آسمان هفتم قرار دارد، در این صورت خداوند می‌فرمود: قرآن را از پایین به بالا آوردیم، یا قرآن را برای تو درآوردیم، یا بالا آوردیم و مانند این تعبیرها.

بنا بر این، ظاهر قرآن و باطن قرآن، بر آنچه گفتیم دلالت دارد و نیازی به تفسیر کردن ندارد. عوام و خواص مردم همگی آن را می‌فهمند و جای هیچ‌گونه تأویل در این باره نیست»^۱.

خبر معراج: دارمی می‌گوید:

پیامبر در خبر معراج بیان فرموده که او را از آسمانی به آسمانی بالا بردند تا به سدره المنتهی، بالای هفت آسمان رسید. اگر خداوند در همه جا بود - چنان که اینان پنداشته‌اند - اسراء (سیر دادن شبانه) و براق و معراج معنی نداشت! پیامبر را نزد چه کسی به آسمان می‌بردند، در حالی که به گمان دروغ شما خدا با او و در خانه‌اش بود، و هیچ حجابی بینشان نبود؟!^۲

سپس دارمی خبر معراج را به روایت ابوذر، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند.

* * *

روایت‌های گذشته سبب شده است تا دانشمندان مکتب خلفا، آیاتی از قرآن را بر وفق عقیده تجسیم، تأویل نمایند؛ همچنان که دارمی در «باب النزول» از کتابش، همین روش را داشته می‌گوید:

«از جمله آیاتی که به آن، علیه کسانی که منکر نزول خداوند می‌باشند، استدلال می‌شود و حجّت برای آنها آورده می‌شود، قول خداوند تبارک و تعالی می‌باشد که فرمود:

«هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلُلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ»^۳.

^۱. توحید ابن خزیمه: ص 380 - 381؛ الرّد علی الجهمیّه: ص 24 و 26 و 27.

^۲. نصّ سخن دارمی چنین است:

ذكر رسول الله من قصته حين أسرى به ففرج به إلى السماء بعد سماء، حتى انتهى به إلى سدره المنتهى التي ينتهي إليها علم الخلاق فوق سبع سموات. ولو كان في كل مكان، كما يزعم هؤلاء، ما كان للإسراء والبراق والمعراج إذا من معنى، وإلى من يعرج به إلى السماء؛ وهو بزعمكم الكاذب معه في بيته في الأرض ليس بينه وبينه ستر؟!
الرّد علی الجهمیّه: ص 28، ونظير این روایت: توحید ابن خزیمه: ص 119.

^۳. سورة بقره: 210.

و اینکه فرموده است :

«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۱

و این داستان ، در روز قیامت است ؛ آنگاه که خداوند پایین آید تا بین بندگان حکم فرماید... .

آن کس که قدرت دارد روز قیامت از آسمان ها پایین آید تا بین بندگان قضاوت کند ، می تواند هر شب از آسمانی به آسمان دیگر نزول فرماید ...»^۲ .

روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله ، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی

درباره نفی مکان و انتقال باری تعالی ، و بیان تأویل آیات متشابهه آن ، و نیز پاسخ به برداشت های نادرست بعضی احادیث ، روایات بسیاری از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است . بعضی از این روایت ها ، علمی و نیازمند به شرح و بیان مفصل می باشد ، و در بعضی دیگر ، متن روایت مفصل است .

با توجه به اینکه این رساله کوچک ، گنجایش این دو دسته از روایات را ندارد ، به ناچار بعضی از آن روایات را نقل ، و بعضی را ترک می نمایم . و از بعضی دیگر جزئی از روایات را نقل خواهیم نمود .

تأویل آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ...» : راوی می گوید : «از حضرت رضا علیه السلام ، درباره معنی قول خداوند «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۳ سؤال نمودم .

آن حضرت فرمود : خدای عزوجل به آمدن و رفتن وصف کرده نمی شود . او از انتقال (از مکانی به مکان دیگر) منزّه است . جز این نیست که مقصود از این آیه این است که : "وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا"^۴ .

بنا بر این ، معنای این آیه با توجه به آیه قبل از آن و توضیح امام رضا علیه السلام ، چنین است :

«آن زمان که ... و فرمان پروردگارت ، به همراه فرشتگان صف اندر صف ، فرا رسد» .

کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اول : راوی می گوید : به حضرت رضا علیه السلام

^۱ . سوره فجر : 22 .

^۲ . الرَّدُّ عَلَى الْجَهْمِيَّةِ : ص 31 .

^۳ . سوره فجر : 22 .

^۴ . تفسیر نور الثقلین : ج 5 ص 574 ح 20 در تفسیر «وَجَاءَ رَبُّكَ...» ؛ التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قوله : «وَجَاءَ رَبُّكَ...» : ص 162 .

عرض کردم: درباره حدیثی که مردم از پیامبر روایت می‌کنند که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می‌آید»، شما چه می‌فرمایید؟

حضرت فرمود:

«خدا لعنت کند تحریف کنندگان کلام از جای خود را! به خدا قسم، رسول خدا این چنین نگفته است. آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی، ملکی را به آسمان دنیا فرو می‌فرستد، در ثلث آخر هر شب، و در اول هر شب جمعه، و دستور می‌دهد به او که ندا کند: آیا سائلی هست تا به او عطا کنم؟ آیا تائبی هست تا توبه او را قبول کنم؟ آیا آمرزش طلبی هست تا او را بیامرزم؟ ای طالب خیر، روی آور [بر کار خود و فراتر آی]. ای پویای شر، کوتاه کن [و از بدی دست بردار].

آن ملک همچنان ندا می‌کند تا فجر آن شب طلوع کند. و چون فجر طالع شود، به جایگاه خود در ملکوت آسمان باز گردد».

این چنین برایم روایت کرد پدرم، از جدم، از رسول خدا»¹.

خبر عروج پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: راوی گوید: به امام موسی کاظم علیه‌السلام عرض کردم:

به چه علت خداوند پیامبرش را به آسمان بالا برد، و از آنجا به سدره المنتهی انتقال داد، و از آنجا به حجاب‌های نور برد، و [آنگاه پس از طی این مراحل] در آنجا او را مخاطب قرار داده با او مناجات فرمود؛ و حال آنکه خداوند را به جا و مکان نتوان توصیف کرد؟!

آن حضرت در جواب فرمود:

خداوند متعال، هرگز به جا و مکان توصیف نمی‌گردد، و زمان بر او جاری نمی‌گردد. ولی خواسته است، آسمان‌نشینان و فرشتگانش را به دیدار پیامبرش شرفیاب و گرامی بدارد. و نیز خواسته است که شگفتی‌های عظمت خداوندی را به پیامبرش نشان دهد تا پس از فرود آمدن، از آنچه دیده خبر دهد.

¹ عن عبدالعظیم بن عبداللّٰه الحسنی، عن ابراهیم بن اُبی محمود، قال: قلت للرضا علیه‌السلام: یا ابن رسول اللّٰه! ما تقول فی الحدیث الذی یرویه النّاس عن رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله أنّه قال: «إنّ اللّٰه تبارک وتعالی ینزل کلّ لیلۃ إلى السّماء الدّنّیّا؟ فقال علیه‌السلام: لعن اللّٰه المحرّفین الکلم عن مواضعه. واللّٰه ما قال رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله کذلک. إنّما قال علیه‌السلام: «إنّ اللّٰه تبارک وتعالی ینزل ملکاً إلى السّماء الدّنّیّا کلّ لیلۃ فی الثّلاث الآخری، ولیلۃ الجمعه فی أوّل اللّیل، فیأمره فینادی: هل من سائل فأعطیه؟ هل من تائب فأتوب علیه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ یا طالب الخیر أقبل، یا طالب الشرّ أقصر. فلا یزال ینادی بهذا، حتّٰی یطلع الفجر. فإذا طلع الفجر، عاد إلى محلّه من ملکوت السّماء. حدّثنی بذلك أبی، عن جدّی، عن رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله. التّوحید، صدوق، باب نفی المکان و...: ص 176 ح 7 گاه از ترجمه حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اوصیای او علیهم‌السلام به فارسی ناتوان هستیم، و آنچه را از حدیث درک می‌کنیم، نمی‌توانیم به فارسی برگردانیم. یکی از آن موارد ترجمه این حدیث است.

و این مطلب (معراج) آن گونه که تشبیه کنندگان می گویند نیست . خداوند از آنچه بدو شرک

می ورزند ، منزّه و متعالی است .^۱

رفع شبهه در خبر معراج : در برخی از روایات ، پیرامون معراج آمده است که حضرت موسای کلیم علیه السلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت :

إرجعْ إلی ربِّک ...

به سوی پروردگارت بازگرد و کاهش نماز را [که خداوند متعال پنجاه رکعت فرمان داده بود] از

او درخواست نما .

این مطلب در روایتی از زید بن علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است . او پس از طرح آن برای پدر بزرگوارش ، از امام زین العابدین علیه السلام در مورد معنای آن توضیح می خواهد .

وی در مورد عبارت «إرجعْ إلی ربِّک» چنین سؤال نموده است :

«عرض کردم : ای پدر! آیا این چنین نیست که خداوند تعالی را نمی توان به جا و مکان توصیف نمود؟

حضرت فرمود : بله . خدا منزّه و بالاتر از آن است .

گفتم : پس معنی گفته حضرت موسی علیه السلام به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله : «إرجعْ إلی ربِّک» (به سوی پروردگارت برگرد) چه می باشد؟

حضرت فرمود : معنای آن ، همان معنای گفته حضرت ابراهیم علیه السلام است :

«إِنِّی ذَاهِبٌ إلی رَبِّی سَيِّئِدِین»^۲

من به سوی پروردگارم می روم ، او مرا هدایت خواهد کرد .

و نیز همان معنای گفته حضرت موسی علیه السلام است :

«عَجَلْتُ إلیکَ رَبِّ لِتَرْضَى»^۳

پروردگارا! به سوی تو شتافتم تا راضی باشی

^۱ . عن یونس بن عبدالرحمن ، قال : قلت لأبی الحسن ، موسی بن جعفر علیه السلام : لأیَ عَلمَ عرجَ اللّٰه بنبیه صلی الله علیه و آله إلی السّماء ، ومنها إلی

سدرۃ المنتهی ، ومنها إلی حجب الثّور ، وخاطبه وناجاه هناك ؛ واللّٰه لا یوصف بمکان؟!

فقال علیه السلام : إن اللّٰه تبارک وتعالی لا یوصف بمکان . ولا یجری علیه زمان . ولكنّه عزّوجلّ أراد أن یشرّف به ملائکته وسکّان سماواته ، ویکرّمهم بمشاهدته ، ویریه من عجائب عظمتہ ما یخبر به بعد هبوطه . ولیس ذلک علی ما یقول المشبّهون . سبحان اللّٰه وتعالی عمّا یشرکون . التوحید ، صدوق ، باب نفی المکان و ... : ص

175 ح 5

^۲ . سورة صافات : 99 .

^۳ . سورة طه : 84 .

و نیز همان معنای فرمایش خدای عزوجل^۱ است :

«فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ»^۱

به سوی خدا بگریزید .

این آیه ، بدین معنی می باشد که آهنگ خانه خدا کنید . (به حج بیت الله بروید)

ای پسرکم! همانا کعبه ، خانه خداست . پس هر کس به سوی کعبه حج کند [یعنی آن را قصد کند و به سوی آن رود] مانند این است که به سوی خدا قصد و حرکت کرده است .

و نیز همانا مساجد ، خانه های خدایند . پس هر کس به سوی آنها رود ، مانند این است که به سوی خدا رفته و خدا را قصد کرده است .

و نمازگزار تا هنگامی که در حال نماز است ، همواره در پیشگاه خدای جل و علا ایستاده است . و آن کسانی که در عرفات ، به دعا و نیایش ایستاده اند ، مانند آن است که در پیشگاه خدای عزوجل ایستاده اند .

خداوند تبارک و تعالی در آسمان هایش جاهایی دارد که هر کس به آن جاها عروج کند ، همانند آن است که به سوی خدا عروج کرده باشد . مگر نشینده ای که خداوند عزوجل می فرماید :

«تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ»^۲

فرشتگان و روح الامین ، به سوی او عروج می کنند .

و نیز می فرماید :

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۳

به سوی او سخن نیک بالا می رود و کردار شایسته آن را بالا می برد .^۴

^۱ . سوره ذاریات : 50 .

^۲ . سوره معارج : 4 .

^۳ . سوره فاطر : 10 .

^۴ . عن زيد بن علي قال: سألتُ أبي، سيّد العابدين عليه السلام، فقلت له: يا أبا! أخبرني عن جلتنا رسول الله صلى الله عليه وآله لما عرج به إلى السماء و....

فقلت له: يا أبا! أليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟

فقال: بلى، تعالى الله عن ذلك .

فقلت: فما معنى قول موسى عليه السلام: «ارجع إلى ربك» .

فقال: معناه معنى قول إبراهيم عليه السلام: «إني ذاهب إلى ربي سيّده»، ومعنى قول موسى عليه السلام: «وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»، ومعنى

قوله عزوجل «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ»، يعنى: حجّوا إلى بيت الله .

يا بُنى! إن الكعبة بيتُ الله، فَمَنْ حجَّ بيتَ الله فقد قصَّته إلى الله . والمساجد بيوت الله، فَمَنْ سعى إليها، فقد سعى إلى الله وقصد إليه، والمصلّى ما دام في صلاته فهو واقفٌ بين يَدَيِ الله جلّ جلاله . وأهلُ مواقف عَرَقات وقوفٌ بين يَدَيِ الله عز وجل .

وإن لله تبارك وتعالى بقاعا في سَمَواته . فمن عرج به إليها، فقد عرج به إليه . ألا تسمع الله عزوجل يقول: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ»، ويقول عز وجل: «إِلَيْهِ

يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ». التوحيد، صدوق، باب نفى المكان و....: ص 176-177 ح 8

جواب کلی در شبهه مکان داشتن خداوند: امام صادق علیه السلام فرموده است:

خداوند تبارک و تعالی، نه به زمان توصیف می‌شود، نه به مکان، نه به حرکت، نه به سکون، و نه به نقل و انتقال و جابه‌جا شدن. بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است. خدا والاتر و برتر است از آنچه می‌گویند، به برتری بزرگ.¹

پس از نقل چند نمونه از روایات و تأویل آیات مکتب خلفا در اثبات مکان داشتن باری تعالی، و نیز نقل چند نمونه از روشنگری‌های اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله در نفی آن، اکنون به بررسی و مقایسه بین عقیده دو مکتب می‌پردازیم.

بررسی و مقایسه

پیروان مکتب خلفا - به خصوص سلفی‌ها و وهابی‌ها - در اثر اعتماد به روایاتی که در بحث‌های گذشته نقل شد، باری تعالی را یک جسم مادی پنداشته‌اند که در بالای عرش و کرسی قرار گرفته است، و گمان می‌کنند که مخالفان آنها می‌پندارند آن جسم مادی در همه جا هست.

و نیز در اثر روایت‌هایی که نمونه‌هایی از آنها در این بحث ملاحظه شد، چنین می‌پندارند که خداوند گاهی نقل مکان فرموده، جا به جا می‌شود. تعالی الله عما یقولون. به خصوص در روایاتی از ابوهریره، به صورت‌های گوناگون، این مضمون‌ها را روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود:

باری تعالی در جزئی از شب، یا در ثلث آخر شب، به آسمان اول فرود می‌آید، و دو دست خود را باز می‌کند و به بندگان خود خطاب‌ها می‌کند... یا در روز عرفه نزول می‌فرماید و... .

این روایت‌ها سبب شده است که دانشمندانی همچون «ابن خزیمه»، روایت دیگر ابوهریره را که می‌گوید: «فرشتگان روزان و شبان، نماز گزاران را نزد خداوند بالا می‌برند»، دلیل

¹ عن أبي بصير، عن الصادق عليه السلام قال: إن الله تبارك وتعالى لا يُوصف بزمان ولا مكان ولا حركة ولا انتقال ولا سکون؛ بل هو خالق الزمان والمكان والحركة والسكون. تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً. التوحید، صدوق، باب نفی المكان و...: ص 183 - 184 ح 20

بر مکان داشتن باری تعالی در بالا پندارند ؛ و یا مانند «دارمی» معارج پیامبر صلی الله علیه و آله را به آسمان ، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در آسمان بدانند .

و نیز همین روایت‌های ابو هریره ، سبب شده تا دانشمندان مکتب خلفا ، عباراتی از آیات قرآن کریم - همچون «وَجَاءَ رَبُّكَ» و «يَأْتِيهِمُ اللَّهُ» و ... را چنان تأویل کنند که گویی باری تعالی آمد و رفت دارد .

اما در مکتب اهل بیت علیه السلام ، در روشنگری‌های اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله دیدیم :

امام رضا علیه السلام می‌فرماید :

«وَجَاءَ رَبُّكَ» به معنی «وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ» می‌باشد . یعنی امر پروردگار ، فرمان پروردگار ، زمان حکم پروردگار فرا رسد .

حضرت رضا علیه السلام درباره روایت‌های نزول خداوند به آسمان اول فرمود :

حدیث را تحریف کرده‌اند ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند فرشته‌ای به آسمان اول می‌فرستد تا آن مطالب را به بندگان خود برساند .

راوی از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد : خداوند به جا و مکان داشتن وصف نمی‌شود ، پس به چه سبب پیامبرش صلی الله علیه و آله را به سدره المنتهی به معراج برد؟!

آن حضرت فرمود :

خداوند پیامبرش را به آسمان برد تا ملائکه به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شوند ، و نیز آن حضرت شگفتی‌های عظمت خداوند را بنگرد و آن را در زمین برای بندگان خدا وصف نماید .

زید از پدر بزرگوارش ، امام زین العابدین علیه السلام ، سؤال کرد : با آنکه خداوند را نمی‌توان توصیف کرد ، پس سخن موسای کلیم علیه السلام به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله : «به سوی پروردگارت بازگرد ...» ، چه معنا دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود :

همان معنای قول موسی علیه السلام را دارد که در مناجات به پروردگار خود عرض کرد : «به سوی تو شتافتم ، برای درک رضای تو»

و ...

پسرکم! کعبه ، خانه خداست ، و مسجدها نیز خانه‌های پروردگارند . پس هر کس قصد خانه خدا کند ، قصد خدا کرده و به سوی او رفته است .

و نیز نمازگزار و آنکه در عرفات به دعا ایستاده ، در پیشگاه پروردگار ایستاده است .
و خداوند را در آسمان‌ها جاهایی هست که هر کس به آنجا عروج کند ، مانند این
است که به سوی خدا عروج کرده باشد . و این است معنای عروج کردن ملائکه به سوی
او ، و بالا رفتن سخن نیک به سوی او» .

امام صادق علیه‌السلام فرمود :

خداوند به زمان و مکان و حرکت و سکون و نقل و انتقال از جایی به جایی دیگر ، توصیف
نمی‌شود . بلکه خداوند آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون می‌باشد .
اینک از میان حدیث‌های گذشته ، فرمایش امام رضا علیه‌السلام را درباره «وَجَاءَ رَبُّكَ» شرح
می‌دهیم :

یکی از دو قانون علمی که در بحث «وجه الله» ، از وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نمودیم ، آن
بود که گاهی تأویل قرآن ، موافق با معنای لفظ نازل شده نیست .

در اینجا معنای لغوی «جاء ربك» ، «پروردگار تو بیاید» می‌باشد ، ولی امام رضا علیه‌السلام فرمود :
مراد از این عبارت ، «وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ» (امر پروردگار تو بیاید) می‌باشد ، نه اینکه خدا
بیاید .

بنا بر این ، در اینجا لفظ «امر» در تقدیر می‌باشد .

شاهد بر فرمایش امام رضا علیه‌السلام این است که در سوره هود - آنجا که در نقل داستان
فرستادن ملائکه عذاب بر قوم لوط می‌فرماید : «ابراهيم خليل در رفع عذاب از قوم لوط
با ما گفتگو کرد» - خداوند متعال در جواب به ابراهیم می‌فرماید :

«يَا اِبْرَاهِيمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا اِنَّهُ قَدْ جَاءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَ اِنَّهُمْ ءَاتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ»^۱ .

ای ابراهیم! از این خواهش درگذر ، که امر پروردگارت در عذاب قوم لوط صادر شده ، و عذابی

به قوم لوط خواهد رسید که بازگشت ندارد .

گذشته از این ، در آیاتی دیگر از همین سوره ، درباره نزول عذاب خدا بر اقوام
پیامبران که طغیان کرده بودند ، لفظ «امر» به کار رفته است . از جمله درباره قوم نوح
می‌فرماید :

«... جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ التَّنُورُ ...»^۲ .

^۱ . سوره هود : 76 .

^۲ . سوره هود : 40 .

آنگاه که امر ما [درباره عذاب قوم] آمد و از تنور آتش ، آب جوشید
جوشیدن آب از تنور ، علامت نزول عذاب بر قوم نوح بوده است . شاهد ما در اینجا
لفظ «أمرنا» (امر ما) ، می باشد که «امر خدا» همان نزول عذاب بر قوم نوح بوده است .
و نیز همین معنی درباره قوم قود ، چنین آمده است :

«وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»^۱ .

آنگاه که امر ما [به عذاب] رسید ، هود و آنان را که به او ایمان آورده بودند ، از آن عذاب نجات
بخشیدیم .

و به همین عبارت ، درباره قوم صالح و قوم شعیب فرموده است :

«فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»^۲ .

«وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»^۳ .

و نیز پس از یادآوری داستان های نزول عذاب بر اقوام طغیانگر گذشته ، می فرماید :

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ

اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ ... »^۴ .

و [اینکه آنها به هلاکت رسیدند] ما بر آنها ستم نکردیم ، بلکه خود آن قوم ها بر خود ظلم کردند .

و هنگامی که فرمان پروردگارت [به عذاب] فرا رسید ، آن خدایانی که آنها غیر از الله

می پرستیدند ، هیچ کاری برایشان نکردند و رفع عذاب از آنها نمودند .

همان گونه که در این سوره ، رسیدن عذاب در دنیا با لفظ «جاء أمر ربك» آمده است ،

در آیه مورد سؤال : «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا* وَجِئَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ ... »^۵ - که گویای

بعضی از مراحل برپایی قیامت و یادآور زمان حساب و عقاب است - نیز لفظ «امر» در

تقدیر است . و لذا معنای آیه چنین می شود :

^۱ . سوره هود : 58 .

^۲ . سوره هود : 66 .

^۳ . سوره هود : 94 .

^۴ . سوره هود : 101 .

^۵ . سوره فجر : 22 و 23 .

«آن زمان که ... و امر پروردگارت (درباره حسابرسی اعمال بنندگان و کیفر بدکاران و ...) با ملائکه صف در صف فرا رسد ، و در آن روز جهنم آورده شود ...» .

این تقدیر را «حذف مضاف» می‌نامند ؛ مانند آنکه در سوره یوسف ، از قول برادران یوسف به پدرشان ، فرموده است :

«وَسَلِّ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا ...»^۱

معنای لغوی این آیه چنین می‌شود :

«و از آن ده که در آن بودیم ، سؤال کن» .

اما در اینجا لفظ «اهل» در تقدیر است ، لذا باید به این صورت ، معنا شود :

«از اهل آن ده که در آن بودیم ، سؤال کن» .

از این قبیل حذف و تقدیر در قرآن بسیار است . در این‌باره «زرکشی» در کتاب **البرهان** می‌گوید :

... و گفته‌اند قریب به هزار مورد در قرآن مضاف حذف شده ، و مضافاً إليه به جای آن آمده است ... و این را دانشمندان ، یکی از انواع مجاز در کلام به حساب آورده‌اند .^۲

^۱ . سوره یوسف : 82 .

^۲ . حذف المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه ... وفي القرآن منه زهاء ألف موضع ... وحذف المضاف مجاز . (البرهان فی علوم القرآن (بدر الدین محمد بن عبدالله زرکشی) : ج 3 ص 146 ، چ مصر 1377) .

بحث دوم

در پس پرده بودن خدا

در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا

«دارمی» در باب الاحتجاب، سه روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند: ¹

از «جابر انصاری» روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

مَا كَلَّمَ اللَّهُ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ .

هرگز خداوند با کسی مکالمه نفرموده، مگر از پس پرده حجاب.

در این جمله به آیه کریمه زیر اشاره شده است:

«وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ ...» ²

معنای لغوی آیه چنین است:

هیچ بشری را نمی رسد که خداوند با او مکالمه کند، مگر به وسیله وحی یا از پس پرده حجاب.

از «ابو موسی اشعری» روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«آتش، حجاب پروردگار است».

از «زراره بن اوفی» روایت کرده است:

پیامبر از جبرئیل پرسید: آیا پروردگار خود را دیده ای؟

جبرئیل گفت: ای محمد! بین من و او هفتاد حجاب از نور هست که اگر به اولین حجاب او

نزدیک شوم، خواهم سوخت.

گذشته از این احادیث، از «عبدالله بن عمر» نیز نقل می کند که گفت:

¹ . الرّدّ علی الجهمیّة : ص 30 .

حدیث دوم را بیهقی در: الأسماء والصفات، باب «ما جاء فی إثبات البصر»: ص 181، آورده است. در لفظ حدیث بیهقی، به جای «حجاب آتش»، «حجاب نور» آمده است.

² . سوره شوری: 51 .

خداوند از بندگانش در پس حجاب آتش و ظلمت و نور پنهان است .
و اقوالی دیگر از صحابه در این باره نقل کرده ؛ سپس می گوید :
روایت خبر جبرئیل دلالت دارد بر اینکه خداوند در پس پرده حجاب قرار داشته ، و از مخلوقاتش جدا می باشد . و چنانچه خداوند با مردم در همه جا بود ، در پس حجاب بودن وی معنی نداشت .

ضمناً از جمله آیاتی که دانشمندان مکتب خلفا به آنها استدلال کرده اند ، این آیه است :

«كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»^۱ .

معنای لغوی این آیه چنین است :

چنین نیست که می پندارند ؛ بلکه آنها از پروردگارشان محجوب می باشند .

در این باره «فخر رازی» در تفسیر این آیه می گوید :

«واجب است این آیه را چنین معنی کنیم : کفار از رؤیت پروردگار محجوب هستند» .

و از «مقاتل» نقل می کند که گفت :

معنای این آیه چنین است : بعد از محشر و حساب ، کفار خدا را نمی بینند و مؤمنان پروردگار را

می بینند .^۲

و از «مالک بن انس» ، امام مالکی ها ، نقل کرده است که گفت :

«چون خداوند از دشمنانش در حجاب می شود ، برای دوستانش تجلی می نماید تا او

را ببیند» . و از «محمد بن ادریس» ، امام شافعی ها ، نقل کرده که در تفسیر آیه گفته است :

«اینکه خداوند از راه غضب از دشمنانش در حجاب می باشد ، دلالت بر این دارد که

از راه رضامندی ، دوستانش او را می بینند» .^۳

«ابن کثیر» نیز در تفسیر آیه ، همین معنی را اختیار کرده و استدلال شافعی را در معنای

آیه تحسین کرده است .^۴

چنین بود سخن دانشمندان مکتب خلفا ، در استدلال بر حجاب داشتن خدا ، و به

^۱ .سوره مطففین : 15 .

^۲ . ابن کثیر نیز این تفسیر را از حسن بصری نقل می کند .

^۳ . تفسیر الفخر الرازی : ص 31 ح 96، چ مصر اول .

^۴ . تفسیر ابن کثیر : ج 7 ص 241 ، چ بیروت 1385 ق .

خصوص استدلال به آیه «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» .

روشنگری اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله

یك داستان زیبا از امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام: «حارث» روایت می‌کند: «امیرالمؤمنین علیه السلام به بازار کوفه وارد شد و از مردی که پشتش به جانب آن حضرت بود، شنید که می‌گفت: نه، قسم به آن خدایی که در پس هفت آسمان حجاب گزیده است ... آن حضرت به پشت آن مرد زد و فرمود: کیست آنکه در پس هفت آسمان در حجاب است؟ مرد در جواب گفت: خداوند است، ای امیرالمؤمنین!

حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند؛ به خطا رفته‌ای. بین خداوند عزوجل و مخلوقاتش حجاب نیست. او با آنهاست در هر کجا که باشند.

مرد گفت: کَفَّارَه گفتارم چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: کَفَّارَه‌اش آن است که بدانی خدا با توست، هر جا که باشی. مرد گفت: اطعام مساکین کنم؟ آن حضرت فرمود: نه، جز این نیست که قسم به غیر پروردگارت خوردی»¹.

چنان که ملاحظه می‌کنید، در این روایت امام علیه السلام به فردی که قسم خورده است، چنین می‌آموزد که باید برای جبران عمل نادرستی که از او سر زده، اعتقاد خود را تصحیح نماید و بداند که خدای متعال، در پس هفت آسمان محجوب نگشته و در آن سوی آنها قرار ندارد. زیرا ذات الهی برتر از مکان، و محیط بر آن است؛ لذا در همه جا و با همه هست، و مکان او را محدود نمی‌سازد.

از سوی دیگر، آن مرد می‌پندارد که شاید لازم باشد برای جبران سوگند ناروای خویش، اطعام مسکین نیز بکند. ولی حضرتش یادآور می‌شود: خیر، چنین کاری لازم نیست. زیرا تو بر فرض آنکه نخواستی به قسم خود نیز عمل نمایی، کَفَّارَه‌ای بر تو لازم نیست. چرا که وجوب کَفَّارَه در زمانی مطرح می‌شود که شخص به نام‌های پروردگار متعال، سوگند یاد کند، ولی تو به موجودی پنداری، غیر از خدای عزوجل،

¹ . عن الحارث الأعور، عن علي بن أبي طالب عليه السلام أنه دخل السوق فإذا هو برجلٍ موكبه ظهره يقول: لا، والذي احتجب بالسبع!

فضرب علي عليه السلام ظهره، ثم قال: من الذي احتجب بالسبع؟ قال: الله، يا أمير المؤمنين! قال علي عليه السلام: أخطأت، تكلّمتُك أُنك، إن الله عزوجل ليس بينه وبين خلقه حجاب؛ لأنه معهم أينما كانوا.

قال: ما كفّارُهُ ما قلتُ، يا أمير المؤمنين؟ قال علي عليه السلام: أن تعلم أن الله معك حيث كنت.

قال: أطعمُ المساكين؟ قال علي عليه السلام: لا، إنما حلفت بغير ربك. التوحيد، صدوق، باب نفی المكان: ص 184 ح 21.

قسم یاد کرده‌ای .

راوی می‌گوید : از امام رضا علیه‌السلام سؤال کردم از معنای قول خداوند : «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» .

در جواب فرمود :

خداوند تبارک و تعالی توصیف نمی‌شود به داشتن مکانی که در آن ، جاگرفته باشد و به این خاطر از بندگانش در پس حجاب باشد . بلکه معنی آیه آن است که : آنها از ثواب پروردگار ، محجوب هستند [و به آن دسترسی ندارند]^۱ .

و در مورد تفسیر آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ ...»^۲ از امام سؤال نمودند . آن حضرت در جواب فرمود :

... يَنْزِلُ أَمْرُ اللَّهِ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ ...

امر خداوند (عذاب خداوند) در تاریکی ابرها فرود آید .^۳

بررسی و مقایسه

استدلال مکتب خلفا بر اینکه خداوند از مخلوقاتش در پس پرده حجاب است ، بر دو پایه است :

آیه کریمه «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» .

روایت‌های نقل شده .

ولی حقیقت امر آن است که احادیثی که پس از این در باب رؤیت بررسی می‌نماییم ، سبب به وجود آمدن این پندار آنها شده است . و در روشنگری خطا بودن این پندار ، وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : «بین باری تعالی و خلقش حجاب نیست ، زیرا او با آنهاست ، هر کجا که باشند» . این فرمایش آن حضرت ، تفسیر دو آیه کریمه است :

آیه اول :

«يَسْتَحْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَحْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُ مَا لَا يَرْضَى مِنَ

^۱ التوحيد ، صدوق ، باب تفسیر قوله تعالی : «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» : ص 162 ، تفسیر برهان : ج 4 ص 442 ؛ تفسیر نور الثقلین : ج 5 ص 532 ، در تفسیر آیه پانزدهم از سوره مطففین .

^۲ .سوره بقره : 210 .

^۳ . تفسیر برهان : ج 1 ص 209 ؛ تفسیر نور الثقلین : ج 1 ص 173 ، در تفسیر آیه 210 از سوره بقره .

الْقَوْلِ ...^۱ .

از مردم پنهان می‌دارند و از خداوند پنهان نمی‌دارند و خداوند با ایشان است ، آنگاه که شبانگاه سخن و قراری می‌گذارند که خداوند به آن رضایت ندارد .

آیه دوم :

«مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ...»^۲ .

هیچ رازی را سه نفری با هم نگویند ، جز آنکه خداوند چهارم آنهاست . و نه پنج نفری ، جز آنکه او ششم آنهاست . و نه کمتر از آن ، و نه بیشتر ، جز آنکه خداوند هر کجا باشند با ایشان است ... مقصود از آنکه خدا با آنهاست ، این است که چیزی از خدا پنهان نیست ؛ چنان که در آخر آیه اول می‌فرماید :

«وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا»

خداوند به کاری که می‌کنند احاطه دارد . [یعنی دانش خدا آن را فرا گرفته است و بر او پوشیده نیست] .

و در اول آیه دوم آمده است :

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»

آیا نمی‌بینی [و نمی‌دانی] که خداوند به آنچه که در آسمان‌ها و زمین است ، دانا و آگاه می‌باشد؟! و اوصیای پیامبر در پاسخ به استشهادشان به آیه «إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» فرمودند : کلمه «ثواب» در تقدیر است . بنا بر این ، تفسیر آیه چنین می‌شود : «إِنَّهُمْ عَنْ ثَوَابِ رَبِّهِمْ لَمَحْجُوبُونَ» ، یعنی : ایشان از ثواب پروردگارشان ممنوع هستند . درباره این نوع تقدیر (حذف مضاف) در بحث گذشته ، شرح مفصلی بیان داشته‌ایم . به هر حال ، محدثان و مفسران و امامان مذاهب فقهی مکتب خلفا ، قائل بودند که خداوند از بندگان کافر در پس پرده حجاب است ؛ ولی برای بندگان مؤمن خود ، در قیامت ، خودنمایی می‌کند ؛ که تفصیل گفتارشان در بحث آینده نقل و بررسی می‌شود .

¹ . سوره نساء : 108 .

² . سوره مجادله : 7 .

درس سی هفتم

درس سی و هفتم

سفید

بحث اول

رؤیت خدا در دو مکتب

رؤیت خدا در مکتب خلفا

سخن درباره رؤیت باری تعالی - عزّ اسمّه - توسط بندگان ، به سه بخش تقسیم می شود :

بخش اول : رؤیت شدن خداوند متعال در این دنیا توسط پیامبر صلی الله علیه و آله

بخش دوم : رؤیت شدن باری تعالی توسط امت پیامبر ، در قیامت پیش از ورود به بهشت .

بخش سوم : رؤیت شدن خدای سبحان توسط امت پیامبر در بهشت .

دو بخش نخست را در بحث حاضر ، و بخش سوم را در بحث بعدی بررسی خواهیم نمود .

رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله در دنیا

روایات مربوط به این بخش را «ابن خزیمه» از «ابن عباس» و «ابوذر» و «انس» روایت کرده است .¹

در حدیث ابن عباس آمده که خداوند به ابراهیم ، خلیلی (دوستی با خدا) ، به موسی تکلم با خدا ، و به محمد رؤیت خدا را مرحمت فرمود .

در بیشتر اسناد این روایت ، نام «عکرمه» ، آزاد کرده ابن عباس ، آمده و او کسی است که روایات بسیاری ، به دروغ از ابن عباس نقل کرده است .

از طرف دیگر ، ابن عباس پیرو و شاگرد پسر عمویش ، امیرالمؤمنین علیه السلام ، بوده است ؛

¹ . توحید ابن خزیمه : ص 221 - 228 .

لذا هر روایتی مانند این روایت که مخالف با فرمایشات امیرالمؤمنین از او نقل شده است، به دروغ به ابن عباس نسبت داده‌اند.

اصل این اندیشه را ابن خزیمه از «کعب الاحبار» چنین روایت کرده که گفته است:

«خداوند تقسیم کرد کلام خود و رؤیت خود را بین موسی و محمد. محمد دوبار باری تعالی را رؤیت کرد و موسی دوبار با خداوند تکلم فرمود».¹

البته بیشتر پیروان مکتب خلفا انکار می‌نمایند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، خداوند را در این دنیا دیدار کرده باشد. در رأس ایشان نیز ام‌المؤمنین عایشه است که آن را رد می‌کند. ولی «ابن خزیمه»، از کسانی است که آن را اثبات می‌نماید و سخن عایشه را رد می‌کند.²

به هر حال، از آنجا که بیشتر دانشمندان مکتب خلفا، مسأله دیدار خداوند را در این دنیا رد کرده‌اند، در بررسی این بخش از رؤیت، به مطالبی که در ادامه بحث خواهد آمد، بسنده می‌نمایم.

رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله در قیامت

خدایی که در مکتب خلفا دارای اعضا و جوارح و مکان است، از جایی به جایی دیگر می‌رود و در پس پرده حجاب می‌باشد، در زمان‌هایی نیز رؤیت می‌شود!

در این باره بخاری، مسلم، ابو داوود، ابن ماجه، ترمذی، احمد بن حنبل و سیوطی، از ابو هریره چنین روایت کرده‌اند که گفت:

عَلَّاهُ ای از رسول خدا سؤال نمودند: آیا خدا را در روز قیامت خواهیم دید؟

رسول اکرم در جواب آنان فرمود: آیا در دیدن آفتاب که ابری مانع آن نباشد، شک می‌کنید؟

عرضه داشتند: نه، یا رسول الله!

آنگاه حضرت رسول سؤال نمود: در دیدن ماه چهارده شبه که ابری جلوی آن نباشد، تردید

دارید؟

عرضه داشتند: نه، یا رسول الله!

فرمود: پس [بدانید که] شما خدا را مانند دیدن آفتاب و ماه، بدون تردید خواهید دید.

خدا مردم را گرد می‌آورد و می‌گوید: هر کس هر چیزی را می‌پرستیده، به دنبال آن برود. عله‌ای

¹ . توحید ابن خزیمه: ص 202. عن كعب قال: إن الله قسم رؤيته وكلامه بين موسى و محمد. فرآه محمد مرتين، وكلم موسى مرتين.

² . توحید ابن خزیمه: ص 202.

از مردم در پی آفتاب می‌روند و عده‌ای هم از ماه پیروی می‌کنند . طایفه سوم پشت سر طاغوت‌ها به راه می‌افتند . تنها اَمّت من ، با افراد منافق که در میان آنهاست می‌ماند . پس خداوند در غیر آن قیافه و شکلی که او را می‌شناخته‌اند ، به میان آنان می‌آید و می‌گوید : من خدای شما هستم . می‌گویند : از تو به خداوند پناه می‌بریم! در اینجا می‌مانیم و هیچ حرکت نمی‌کنیم ، تا خدای ما بیاید . و اگر خدای ما به میان ما آمد ، او را به خوبی می‌شناسیم . سپس خداوند به قیافه دیگری که او را می‌شناسند ، به میانشان می‌آید و می‌گوید : من خدای شما هستم . می‌گویند : آری ، تو خدای ما هستی . آنگاه در پشت سر خداوند به راه می‌افتند . سپس پل جهنّم کشیده می‌شود . پس از این ، ابو هریره به تفصیل از جهنّم و چگونگی نجات خدا پرستان سخن رانده ، سپس می‌گوید :

از اهل محشر ، مردی می‌ماند که رویش به طرف آتش است . عرضه می‌دارد : خدایا! عفوئت جهنّم مرا مسموم کرده و شعله‌هایش مرا سوزانده است . رویم را از آتش برگردان! و همچنان دعا می‌کند و تقاضای خود را تکرار می‌نماید . خداوند می‌گوید : اگر خواسته تو را بدهم ، شاید چیز دیگری نیز تقاضا کنی . عرضه می‌دارد : نه ، قسم به عزّت ، غیر از این تقاضا ، خواسته دیگری ندارم . خداوند روی او را از آتش بر می‌گرداند . بعد از آن عرضه می‌دارد : خدایا! مرا به در بهشت نزدیک برگردان! خداوند در جواب وی می‌گوید : آیا تو نبودی که می‌گفتی جز یک حاجت ، خواست دیگری ندارم و چیز دیگری سؤال نخواهم نمود؟! وای بر تو ای پسر آدم! چه قدر نیرنگ‌بازی! آن مرد پیوسته بر تقاضایش اصرار می‌ورزد . خداوند می‌گوید : اگر این خواسته تو را بدهم ، باز هم شاید چیز دیگری از من بخواهی . عرضه می‌دارد : نه ، به عزّت قسم ، دیگر غیر از این تقاضا ، حاجتی ندارم . خداوند با وی پیمان‌های محکمی می‌بندد که دیگر چیزی سؤال نکند . سپس او را به در بهشت نزدیک می‌کند . وقتی آنچه که در بهشت است می‌بیند ، مدّتی سکوت می‌کند . سپس عرضه می‌دارد : خدایا! مرا داخل بهشت کن! خداوند می‌فرماید : آیا تو نبودی که می‌گفتی دیگر تقاضایی ندارم؟ وای بر تو ای پسر آدم! چقدر

پُر مکرری!

عرضه می‌دارد : خدا یا! مرا محروم‌ترین بندگان قرار مده! و آن قدر در خواسته‌اش پافشاری

می‌کند که خداوند از او به خنده می‌افتد .

وقتی خداوند از وی خنده‌اش گرفت ، اجازه داخل شدن به بهشت را به او می‌دهد .

وقتی داخل بهشت شد ، به او گفته می‌شود : آنچه دلت می‌خواهد از ما بخواه! پس آنچه که دلش

می‌خواهد ، تقاضا می‌کند . باز به وی گفته می‌شود : آنچه می‌خواهی از ما بخواه! باز هم آنچه دلش

می‌خواهد ، سؤال می‌کند . تا آنکه خواسته‌هایش به اتمام می‌رسد . خداوند به او می‌فرماید : دو

برابر آنچه را که می‌خواهی به تو می‌دهم .

ابوهریره گفت : و او آخرین کسی می‌باشد که به بهشت وارد می‌شود .¹

¹ . عن أبي هريرة ، قال : قال أناس : يا رسول الله! هل نرى ربنا يوم القيامة؟

فقال : هل تضارون في الشمس ليس دونها سحاب؟!

قالوا : لا ، يا رسول الله!

قال : هل تضارون في القمر ليلة البدر ليس دونه سحاب؟!

قالوا : لا ، يا رسول الله!

قال : فإنكم ترونه يوم القيامة كذلك . يجمع الله الناس ، فيقول : من كان يعبد شئنا فليتبّعهُ . فيتبع من كان يعبد الشمس ويتبع من كان يعبد القمر ويتبع من كان يعبد الطواغيت وتبقى هذه الأئمة فيها منافقوها . فيأتهم الله في غير الصورة التي يعرفون ؛ فيقول : أنا ربكم!

فيقولون : نعوذ بالله منك! هذا مكاننا حتى يأتينا ربنا . فإذا أتاننا ربنا ، عرفناه .

فيأتهم الله في الصورة التي يعرفون ؛ فيقول : أنا ربكم! فيقولون : أنت ربنا . فيتبعونه ، ويضرب جسر جهنم .

ثم أفاض أبوهريرة في روايته عن جهنم وكيف ينجي الله الموحدين من عذابها . ثم قال : ويبقى رجل مقبل بوجه على النار ، فيقول : يا رب ، قد قشبتني ريحها ،

وأحرقني ذكاؤها ؛ فاصرف وجهي عن النار! فلا يزال يدعو الله . فيقول : لعلك إن أعطيتك أن تسألني غيره! فيقول : لا وعزتك لا أسألك غيره . فيصرف وجهه عن النار

ثم يقول بعد ذلك: يا رب ، قربني إلى باب الجنة!

فيقول : أليس قد زعمت أن لا تسألني غيره؟ ويلك ابن آدم! ما أغدرتك! فلا يزال يدعو .

فيقول : لعلني إن أعطيتك ذلك ، تسألني غيره؟

فيقول : لا وعزتك لا أسألك غيره . فيعطى الله من عهود ومواثيق أن لا يسأله غيره .

فيقربه إلى باب الجنة . فإذا رأى ما فيها ، سكت ما شاء الله أن يسكت ثم يقول : رب ، أدخلني الجنة!

ثم يقول : أوليس قد زعمت أن لا تسألني غيره؟ ويلك يا ابن آدم! ما أغدرتك!

فيقول : يا رب ، لا تجعلني أشقى خلقك ، فلا يزال يدعو حتى يضحك . فإذا ضحك منه ، أذن له بالدخول فيها ، فإذا دخل فيها قيل : تمن من كذا ، فيتمنى . ثم يقال له

: تمن من كذا . فيتمنى ، حتى تنقطع به الأمانى .

فيقول له : هذا لك ومثله معه .

قال أبوهريرة : وذلك الرجل ، آخر أهل الجنة دخولا . (صحيح البخاري ، كتاب الأذان ، باب فضل السجود : ج 1 ص 102 ، وكتاب التفسير ، تفسير سورة

النساء ، باب قوله تعالى : «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» ... : ج 3 ص 80 - 81 ، وكتاب الرقاق ، باب الصراط جسر جهنم : ج 4 ص 93 - 94 ، وكتاب

التوحيد ، باب قول الله تعالى : «وَجُودَ يُؤْمِنُ نَاصِرَةً إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةً» : ج 4 ص 188 - 189 ؛ صحيح مسلم ، كتاب الإيمان ، باب معرفة طريق الرؤية :

ص 163 - 166 ح 299 و ص 167 - 171 ح 302 . همچنین در : ص 167 ح 300 حديث را به طور مختصر آورده است ؛ سنن أبي اوود ، كتاب

السنة ، باب في الرؤية : ج 4 ص 233 - 234 ح 4729 و 4730 و 4731 . داستان مرد معصیت‌کار را نیاورده است ؛ سنن ابن ماجه ، كتاب المقدمة ،

باب ما أنكرت الجهمية : ص 63 - 64 ح 177 و 178 و 179 و 180 . داستان مرد معصیت‌کار را نیاورده است ؛ سنن الترمذی ، كتاب الجنة ، باب ما

جاء في رؤية الرب تبارك وتعالى : ج 10 ص 19 و باب ما جاء في خلود أهل الجنة وأهل النار : ج 10 ص 21 ؛ مسند احمد : ج 3 ص 16 و 17 و

ج 4 ص 12 ؛ تفسير الدر المنثور ، تفسير آیه 22 از سورة قيامت: ج 6 ص 290 - 291 ، و رجوع کنید به : تفسير خازن : ج 4 ص 298 و 299 و

336 و (337) .

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت علیهم السلام

اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله در نفی ورد رؤیت باری تعالی ، به دو شیوه روشننگری فرموده‌اند : یکی در نفی کلی رؤیت ، و دیگر در پاسخ به استدلال‌های غلط مکتب خلفا . ما در اینجا از هر کدام یک نمونه نقل می‌نماییم :

امام صادق علیه السلام می‌فرماید :

یک حبر (عالم اهل کتاب) به حضور امیرالمؤمنین ، علی علیه السلام ، شرفیاب گردید و گفت : ای امیرالمؤمنین! آیا پروردگارت را هنگامی که او را عبادت و اطاعت می‌کنی ، دیده‌ای؟ آن حضرت فرمود : وای بر تو! پروردگاری را که ندیده باشم ، اطاعت و عبادت نمی‌کنم . حبر گفت : چگونه او را دیده‌ای؟ حضرت فرمود : وای بر تو! چشم‌ها با مردمک چشم او را نمی‌بینند ، لیکن قلب‌ها او را به حقایق ایمان دیده‌اند .^۱

«صفوان بن یحیی» نقل کرده است :

«ابو قره» (از راویان مکتب خلفا) پس از کسب اجازه ، نزد حضرت رضا علیه السلام آمد و از ایشان در مورد مسائل حلال و حرام و احکام سؤال نمود ، تا آنکه بحث به توحید رسید : ابو قره گفت : ما در روایت داریم که خداوند سخن گفتن خود و دیدار خود را میان دو نفر تقسیم نموده : به موسی مکالمه با خود را عنایت فرموده و به محمد ، دیدار خود را . حضرت فرمود : پس چه کسی از جانب خداوند عزوجل به جن و انس [این حقایق را] تبلیغ فرموده است :

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ»^۲ .

^۱ . التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی الرؤیة : ص 109 ح 6 .

^۲ . سوره انعام : 103 .

دیدگان او را درک نمی‌کنند ، و او دیدگان را درک می‌کند .

۱. «لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» .

۲. مخلوق از درک او عاجز می‌باشد .

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ^۳ .

هیچ چیز مانند او نیست .

آیا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده [که این آیه‌ها را به خلق ، تبلیغ فرموده] است؟!

ابو قره گفت : آری ؛ [همو بوده است] .

حضرت فرمود :

پس چگونه می‌شود شخصی بیاید و به همه خلق بگوید : من از جانب خدا فرستاده شده‌ام و شما را

به دستور خود او ، به سوی او دعوت می‌کنم . و بگوید : دیدگان او را نمی‌بینند ، و او دیدگان را

درک می‌کند» و «علم خلق ، به او احاطه پیدا نمی‌کند» و «چیزی مانند او نیست» ؛ آنگاه همو

بگوید : «من به چشم خود ، خدا را دیده‌ام ، و به او احاطه علمی یافته‌ام ، و صورت او مانند صورت

انسان است»^۴!

آیا شرم و حیا نمی‌کنید [که این‌گونه سخنان را به پیامبر نسبت می‌دهید]؟!

زناده‌ها نتوانستند چنین افترا و تهمت‌ی به پیامبر بزنند که بگویند : پیامبر از طرفی از

جانب خدا سخنی را تبلیغ کرده ، و از طرف دیگر خود او ، خلاف آن را گفته است!

ابو قره گفت : پس چگونه است که خداوند می‌فرماید :

۵. «وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى» .

۶. بار دیگر هم پیامبر او را دید .

امام رضا علیه‌السلام فرمود :

«پس از این آیه ، آیه دیگری وجود دارد که نشان می‌دهد آنچه آن حضرت در این آیه و

۱. سوره طه : 110 .

۲. آنچه را از این آیه می‌فهمیم ، از بیانش عاجزیم .

۳. سوره شوری : 11 .

۴. پیروان مکتب خلفا روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خدا را در صورت جوانی دیده است .

۵. سوره نجم : 13 .

۶. پیروان مکتب خلفا ، ضمیر را در «رأه» او را دید به خداوند متعال برمی‌گردانند و این عبارت را «خدا را دید» معنا می‌کنند . لذاست که ابو قره این آیه را به عنوان اشکال مطرح کرده است .

آیه قبل ، که می‌فرماید : «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^۱ (قلب پیامبر در آنچه دید خطا نکرد) ، دیده ، چه بوده است» .

پس از این عبارت ، امام علیه‌السلام معنای آیه فوق (نجم : ۱۱) را چنین بیان می‌فرماید :

ما كَذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَأَتْ عَيْنَاهُ .

قلب محمد ، آنچه را دو چشم او دیده بود ، دروغ نپنداشت و انکار نکرد .

آنگاه حضرتش آیه بعدی را که معلوم می‌کند مقصود از «ما رأى» (آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دید) ، چه بوده است ، چنین مطرح می‌فرماید :

«سپس خداوند متعال از آنچه که پیامبر دیده بود ، خبر داده و می‌فرماید :

«لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»^۲ .

پیامبر آیات‌های بزرگ خدا را دید .

و آیات‌های خدای عزوجل [که پیامبر دیده است] غیر از خود خداوند می‌باشد .

و نیز خداوند فرموده است : «علم ایشان به او احاطه پیدا نمی‌کند» ؛ در صورتی که چنانچه چشم‌ها او را ببیند ، علم ایشان به او احاطه پیدا کرده و شناخت [ذات خدا] تحقق یافته است» .

ابو قره گفت : پس روایت‌ها را تکذیب می‌کنی؟! (ایا روایت‌های بسیاری که درباره دیدار خدا ، از پیامبر روایت شده ، تکذیب می‌کنی؟!)

آن حضرت فرمود :

«چنانچه روایات ، مخالف با قرآن باشد ، آنها را تکذیب می‌کنم»^۳ .

^۱ . سوره نجم : ۱۱ .

^۲ . سوره نجم : ۱۸ .

^۳ . قال الراوى : سألتني ابوقرّة المحدث أن أدخله على أبي الحسن الرضا عليه السلام . فاستأذنته في ذلك . فأذن لي . فدخل عليه ، فسأله عن الحلال والحرام والأحكام حتى بلغ سؤاله التوحيد . فقال ابوقرّة : إنّنا رويناه أن الله عزوجل قسم الرؤية والكلام بين اثنين ، فقسم لموسى الكلام ولمحمد الرؤية . فقال أبو الحسن عليه السلام : فمن المبلغ عن الله عزوجل إلى الجن والإنس : لا تدركه الأصار وهو يدرك الأَبصارَ ، و لا يحيطون به علما ، و ليس كقولهم شيء (أليس محمدا صلي الله عليه وآله ؟) قال : بلى .

قال عليه السلام : فكيف يجيء رجل إلى الخلق جميعا ، فيخبرهم أنه جاء من عند الله وأنه يدعوهم إلى الله بأمر الله ويقول : «لا تدركه الأصار وهو يدرك الأَبصارَ» ، و لا يحيطون به علما ، و (ليس كقولهم شيء) ثم يقول : أنا رأيته بعيني ، وأحطت به علما ، وهو على صورة البشر؟! أما تسحيون؟! ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي عن الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر . قال ابوقرّة : فإنه يقول : «ولقد رأى نزلته أخرى» فقال أبو الحسن عليه السلام : إنّ بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى حيث قال : «ما كذب الفؤاد ما رأى» يقول : ما كذب فؤاد محمد صلي الله عليه وآله ما رأت عيناه . ثم أخبر بما رأى ، فقال لقد رأى من آيات ربه الكبرى ، فآيات الله عزوجل غير الله . وقد قال : «ولا يحيطون به علما» فإذا رآته الأَبصار ، فقد أحاطت به العلم ووقعت المعرفة . فقال ابوقرّة : أتكذب بالروايات؟! .

فقال أبو الحسن عليه السلام : إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن ، كذبت بها . (التوحيد ، صدوق ، باب ما جاء في الرؤية : ص ۱۱۰-۱۱۲ ح ۹)

بررسی و مقایسه

در این بحث از دو نوع رؤیت بحث می‌شود :

رؤیت شدن خداوند ، توسط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در دنیا

رؤیت شدن خداوند ، توسط امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز قیامت

درباره رؤیت باری تعالی توسط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، روایات مکتب خلفا و اندیشه‌های آنان مختلف است . یک روایت از کعب الاحبار بود با این مضمون که : خداوند رؤیت و کلامش را بین دو پیامبرش تقسیم کرده ؛ به موسی علیه‌السلام مکالمه با خود را عنایت فرموده ، و به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدار خود را .

و درباره دیدار خداوند توسط مؤمنان در روز قیامت ، به نقل یک حدیث صحیح و معتبر از صحاح مکتب خلفا بسنده کردیم .

در آن روایت ، ابوهریره از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده بود که :

«همچنان که در این دنیا قرص خورشید و ماه را ، در حالی که در پس ابر نباشند ، می‌بینید ، خدا را در روز قیامت رؤیت خواهید کرد .

در آن روز هر کس ، هر چه را می‌پرستیده به دنبال او به راه می‌افتد و به جهنم می‌رود . و امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌مانند که در آن هنگام ، خداوند در غیر قیافه‌ای که او را می‌شناختند ، میان ایشان می‌آید و می‌گوید : من خدای شما هستم .

این امت می‌گویند : از تو به خداوند پناه می‌بریم! ما در اینجا هستیم و هیچ حرکت نمی‌کنیم تا خدای ما بیاید . و ما او را خوب می‌شناسیم .

آنگاه خداوند در قیافه‌ای که او را می‌شناختند ، به میانشان می‌آید . ایشان می‌گویند : آری ، تو خدای ما هستی! و به دنبال او به راه می‌افتند و به بهشت می‌روند» .

و در آخر روایت آمده است :

«یک مرد در محشر می‌ماند که صورتش رو به آتش است ، که او هم با تقدیم خواسته‌های فراوان ، خداوند را فریب می‌دهد تا به در بهشت می‌رسد . در آنجا خدا را می‌خنداند . وقتی خدا خنده‌اش گرفت ، به او اجازه می‌دهد وارد بهشت شود . و در بهشت به او می‌گوید : هر چه دلت می‌خواهد سؤال کن . او آنچه دلش می‌خواهد ، سؤال می‌کند . وقتی خواسته‌هایش تمام شد ، خداوند دوبار برابر خواسته‌هایش را به او می‌بخشد» .

جا دارد برای آنان که این روایات را صحیح می‌دانند، سؤال‌های زیر را مطرح کنیم:

در این روایت ، ابوهریره می‌گوید :

خدا قیافه عوض می‌کند .

مگر خدا بازیگر نمایشخانه است که برای هر قسمت از بازی قیافه عوض می‌کند؟!

در این روایت ، ابوهریره می‌گوید :

سپس خداوند با قیافه‌ای در میان مسلمانان می‌آید که او را با آن قیافه می‌شناسند .

این سخن دلالت بر آن دارد که مسلمان‌ها پیش از این ، خدا را در آن قیافه دیده‌اند . بنا بر این ، آن قیافه‌ای که مؤمنان اهل سنت خدا را در آن قیافه دیده و می‌شناسند ، چگونه قیافه‌ای است، و در چه زمانی دیده‌اند؟ در خردسالی یا بزرگسالی؟ در شب یا در روز؟ در خانه یا در مسجد؟! ... و سؤال‌های دیگر مانند آن .

مگر خدا مانند انسان جسم دارد و دارای قیافه‌ای مخصوص است و راه می‌پیماید و... که این گونه مؤمنان ، به دنبال او به راه می‌افتند؟!

مگر خدا مانند انسانها می‌خندد ، که به سبب خنده‌اش معصیت‌های مرد معصیت کار را می‌بخشد و به او بهشت عطا می‌کند؟!

پس حساب روز قیامت چیست؟! و ثواب اعمال و عقاب آن کجاست و چه معنایی دارد؟!

به حقیقت حق ، نظیر این افسانه‌ها را در دو کتاب تحریف شده «تورات و انجیل»، که پر از خرافات است ، ندیده‌ام!

این روایات ، همانند افسانه‌هایی است که پیر زنان در شب‌های دراز زمستان برای

بچه‌های خردسال خود نقل می‌کنند؛ با این فرق که قهرمان افسانه‌های ایشان، «خدا» نیست، و قهرمان این روایات خداست!

این درد بس بزرگی است که علمای حدیث مکتب خلفا، چنین روایاتی را در کتاب‌های «ایمان» و «توحید» خود آورده‌اند.

به سبب اعتقاد به صحت همین روایت‌هاست که سلفی‌ها و وهابی‌ها، خدا را دارای جسم می‌دانند.

اما روایات اوصیای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در این باره نقل کردیم:

اولین روشنگری را از اولین وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردیم. آن حضرت رؤیت خدا را به وسیله قلب ثابت فرموده، و دیدن با چشم عضو بدن را نفی کرده است. بدین وسیله به ما فهمانیده که هر جا در مدارک اسلامی «رؤیت خدا» ذکر شده است، مقصود رؤیت با قلب به حقایق ایمان است، نه رؤیت با چشم عضو بدن.

اینک با الهام از روایتی که شیخ صدوق^۱ از حضرت رضا علیه‌السلام آورده است، می‌گوییم:

رؤیت شدن، خاص اجسام مادی است و موجوداتی که جسم نیستند - مانند روح و نیروی برق - دیده نمی‌شوند، بلکه آثار آنها دیده می‌شود. مانند اثر برق که در چراغ برق، به صورت روشنایی می‌باشد، و در جایی دیگر به حرکت درآوردن ماشین‌هاست. همین‌طور اثر روح در انسان و حیوان، وجود حرکت در آنهاست.

خداوند - جلّت عظمتّه - جسم مادی نیست که با چشم دیده شود، بلکه آثار او از قدرت و علم و حکمت و سایر آثار صفات ربوبی، در معرض دید ماست.

همچنین در روایت دیگری که از حضرت رضا علیه‌السلام آوردیم، آن حضرت در جواب سائل که از حضرتش درباره این روایت که «خداوند مسأله سخن گفتن و رؤیت خودش را بین موسای کلیم علیه‌السلام و پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله تقسیم کرده است»، پرسش نموده، در تکذیب آن روایت، از وی می‌پرسد:

پس چه کسی از جانب خداوند به جنّ و انس این آیات را تبلیغ فرموده است:

دیده‌ها او را (خدا را) درک نمی‌کنند و او دیدگان را درک می‌کند (در می‌یابد، می‌بیند).

^۱. التوحید، صدوق، باب ما جاء فی الرؤیة: ص 109 ح 7.

مخلوق از درک ذات مقدّسش عاجز است .

هیچ چیز مانند او نیست [و هیچ مانندی ندارد] .

آیا پیامبر نبود که این آیات را به خلق تبلیغ نمود؟!

چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید : من پیامبر خدایم و از جانب خدا به شما می گویم : «چشم ها او را نمی بینند ، علم خلق به او احاطه پیدا نمی کند و چیزی مانند او نیست» و سپس بگوید : من به چشم خود خدا را دیدم ، صورت او مانند صورت انسان است؟!

زنادقه نتوانسته اند چنین افترا و تهمت‌ی به پیامبر صلی الله علیه و آله بزنند و بگویند از طرفی از جانب خدا سخن حق را تبلیغ کرده ، و از طرفی خلاف آن را گفته است!

و چون راوی گفت : پس روایات را تکذیب می کنی؟! (روایاتی که درباره دیدار خدا از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است ، رد می نمایم) ، حضرت فرمود : چنانچه روایات با قرآن مخالف باشد ، آنها را تکذیب می نمایم .

* * *

این حدیث یک کتاب شرح لازم دارد ، ولی ما در اینجا به چند نکته اکتفا می کنیم :

هر چیزی را ترازویی هست که کم و زیاد و یا صحّت و سقم آن چیز را با آن می سنجند . مانند اجسام که سنگینی و سبکی آنها را با ترازو و سنگ آن اندازه می گیرند و طول و عرض آنها را با متر و ذرع . گرمای بدن و درجه حرارت اشیا را نیز با دماسنج می سنجند و شعر را با «تفعیله»های مخصوص ابواب عروضی موازنه می کنند .

هرگاه ترازو شکسته شود ، سقیم به جای صحیح به کار می رود ، و جامعه دچار آشفتگی های مرگ آور می شود .

پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خداوند ، قرآن و اهل بیت خود را ترازوی شناخت اسلام قرار داد . عترت را گروهی ترازوی شناخت اسلام ندانستند ، ولی قرآن را همه مسلمانان ، ترازوی شناخت اسلام می دانند .

با این حال در تمام بحث های گذشته دیدیم که دانشمندان مکتب خلفا ، قرآن را بر وفق روایاتی که نقل کرده اند تأویل می کنند ، و به این نمی اندیشند که آیا اساس مطلب ، طبق آیات قرآن کریم قابل پذیرش هست یا نه .

اینان احادیثی را که از امثال «ابوهریره» نقل شده است و نمی‌توان اصولاً آنها را قابل اعتماد دانست، ترازو قرار داده و آن را «سنت نبوی» و خود را اهل سنت نام نهاده‌اند! آنگاه آیات روشن و محکم کتاب خدا را با اعتماد به روایاتی آنچنانی، از ظواهر خود منحرف کرده و صراحت آنها را در بیان معارف الهی نادیده گرفته‌اند، و با این شیوه ناستوده و ضلالت‌بار، ترازو بودن قرآن را در هم شکسته و تنها روایات را میزان قرار داده‌اند.¹

حضرت رضا علیه‌السلام در این سؤال و جواب، به طور قاطع ترازو بودن قرآن را مطرح ساخته است و یادآور می‌شود: در صورتی که روایتی با آیات کتاب الهی ناسازگار باشد، اساساً قابل پذیرش نیست؛ تا چه رسد به اینکه بخواهیم آیه قرآن را طبق آن تحریف، و از معنای راستین خود دور سازیم.

و نیز همگان را متوجه ساخته‌اند: در صورتی که ابهام و تشابهی نیز در آیات قرآنی وجود داشته باشد، باید برای رفع اشکال به ترازوی دیگر که «اهل بیت و عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله» می‌باشند روی آورد، تا از راسخان در علم، پرده از حقیقت بگریزند.

چنان که در همین روایت، توضیح امام علیه‌السلام در مورد آیه سوره نجم، حقیقت را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که حاملین علوم قرآن چه کسانی هستند.

امام علیه‌السلام فرد سؤال کننده را متوجه ساخته که آنها با این شیوه خود، نه تنها پیامبر و سنت پیامبر را ترویج نکرده‌اند، بلکه شخصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را هم شکسته‌اند، و او را فردی تناقض‌گو معرفی کرده‌اند.

پیروان مکتب خلفا را متوجه نموده است که با نشر روایات دروغ، بیش از زنادقه و دیگر دشمنان اسلام، به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ضرر زده‌اند.

با آن بیان قاطع و صریح، همه روایت‌های رؤیت را تهمت و افترا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی کرده است.

ناگفته نماند که این چنین برخورد سختی با فرهنگ مکتب خلفا، جز از این وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که ولی عهد خلافت ایشان بود، پذیرفته نبود.

¹ در زمان گذشته گاهی دیده شده است که برخی از محدثان شیعه - که آنها را «اخباری» می‌نامند - مانند دانشمندان مکتب خلفا، احادیثی را ترازو قرار داده‌اند. ولی امروزه با کوشش‌های علمی علمای اصول، دیگر از ایشان در جامعه‌های علمی خبری نیست.

چنان که حضرت صادق علیه السلام در جواب بعضی از این سؤالاتها، دست بر سر می گذاشت، و گاه سجده می کرد و «سبحان الله» می گفت؛ یعنی خدا منزّه است از آنچه می گوید.

* * *

پس از بررسی این دو نمونه حدیث از مکتب خلفا، روایات رؤیت و هم نشینی خدا را با اهل بهشت که بخش سوم مبحث رؤیت را تشکیل می دهد، در بحث آینده بررسی می نمایم.

هم‌نشینی با خدا در دو مکتب

هم‌نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا

درباره رؤیت باری تعالی توسط مؤمنان در بهشت، روایات بسیاری در مصادر مکتب خلفا آمده است. اکنون چند نمونه از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

ابن ماجه و ترمذی در سنن خود، روایت کرده‌اند:

ابوهریره به سعید بن المسیب گفت:

از خدا می‌خواهم من و تو را در بازار بهشت گرد هم آورد.

سعید گفت: آیا در بهشت بازاری هست؟

ابوهریره گفت: آری، رسول خدا مرا خبر داده که اهل بهشت چون به بهشت درآیند، به تناسب

عمل خویش، منزل یابند. سپس به آنها اجازه داده می‌شود، به مدت روزهای جمعه دنیا،

پروردگار خود را زیارت می‌کنند، و پروردگار عرش خود را برای ایشان ظاهر می‌سازد، و خود

در یکی از باغ‌های بهشت ظاهر می‌گردد، و برای ایشان منبرهایی از نور و درّ و یاقوت و... نهاده

می‌شود. و فروپایه‌ترین آنان... بر تل‌هایی از مشک و کافور می‌نشینند...

ابوهریره گفت: گفتم: یا رسول الله! آیا ما پروردگاران را می‌بینیم؟

فرمود: آری. آیا برای شما در دیدن خورشید و ماه شب چهارده، مانعی هست؟!

گفتیم: نه.

فرمود: به همین صورت در رؤیت پروردگارتان، مانعی وجود ندارد. در آن مجلس کسی

نمی‌ماند، مگر خدا با او - روبرو و - هم‌نشین گردد و صحبت کند. تا آنجا که در آن هم‌نشینی به

شخصی از شما می‌گوید:

ای فلانی! آن روز را به خاطر می‌آوری که چنین و چنان کردی؟! و برخی از کردارهای ناشایست

او را یادآور می‌شود.

آن شخص در جواب می‌گوید: پروردگارا! مگر مرا نیامرزیده‌ای؟!

خدا می گوید : بلی ، آمرزیده ام . گستردگی رحمت من بود که تو را بدین منزلت رسانید .
 ابوهریره پس از آن، تفصیلی از تفضّل های پروردگار را در آن روز بیان می کند. سپس می گوید:
 آنگاه وارد بازاری در بهشت می شویم که ملائکه دور آن را گرفته اند ... در آن بازار داد و ستد
 انجام نمی گیرد ... و اهل بهشت یکدیگر را در آن بازار ملاقات می کنند ... پس از آن به خانه های
 خود باز می گردیم ، و زنان ما پیشواز آمده می گویند : مرحبا ، بازگشتی در حالی که رویت زیباتر
 از وقت رفتن تو می باشد .
 آنگاه در پاسخ می گوئیم : ما با پروردگار جبار خود هم نشین شدیم و شایسته است که چنین
 بازگردیم .^۱

اصل این روایت ، در حدیث «کعب الاحبار» چنین آمده است :

خداوند نظر نمی افکند بر بهشت ، مگر آنکه به او خطاب می فرماید : برای بهشتیان خوشبو شو!
 پس برای اهل بهشت بهتر از آنچه بود ، می شود . و نمی گذرد بر آنها روزی که در دنیا برایشان

¹ . حدثني سعيد بن المسيّب أنّه لقي أباهريرة . فقال أباهريرة : أسأل الله أن يجمع بيني وبينك في سوق الجنة .

قال سعيد : أ وفيها سوق؟!

قال : نعم . أخبرني رسول الله :

أن أهل الجنة إذا دخلوها ، نزلوا فيها بفضل أعمالهم . فيؤذن لهم في مقدار يوم الجمعة من أيام الدنيا . فيزورون الله عز وجل و يبرز لهم عرشه و يتبدى لهم في روضة من رياض الجنة . فتوضع لهم منابر من نور ، ومنابر من لؤلؤ ، ومنابر من ياقوت ، ومنابر من زبرجد ، ومنابر من ذهب ، ومنابر من فضة و يجلس أدهم - وما فيهم دني - على كتاب المسك والكافور ؛ ما يرون أن أصحاب الكراسي بأفضل منهم مجلسا .

قال أبوهريرة : قلت : يا رسول الله! هل نرى ربنا؟

قال : نعم ، هل تتمارون في رؤية الشمس والقمر ليلة البدر؟!

قلنا : لا .

قال : كذلك لا تتمارون في رؤية ربكم عز وجل ، ولا يبقى في ذلك المجلس أحد إلا حاضره الله عز وجل محاضرة ؛ حتى أنه يقول للرجل منكم : ألا تذكر - يا فلان! - يوم عملت كذا وكذا؟ يذكره بعض غدراته في الدنيا . فيقول : يارب ، أفلم تغفر لي؟ فيقول : بلى . فبسة مغفرتي بلغت منزلتك هذه . فبيناهم كذلك ، غشيتهم سحابة من فوقهم . فأمرت عليهم طيبا لم يجدوا مثل ريحه شيئا قط . ثم يقول : قوموا إلى ما أعددت لكم من الكرامة . فخذوا ما اشتهيتهم .

(قال) : فنأتى سوقا قد حفت به الملائكة . فيه ما لم تنظر العيون إلى مثله ، ولم تسمع الأذان ، ولم يخطر على القلوب .

(قال) : فيحمل لنا ما اشتهينا ، ليس يباع فيه شيء ولا يشتري . وفي ذلك السوق يلقي أهل الجنة بعضهم بعضا ، فيقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة فيلقى من هو دونه - وما فيهم دني - فيروعه ما يرى عليه من اللباس . فما ينقضي آخر حديثه يتمثل له عليه أحسن منه . وذلك أنه لا ينبغي لأحد أن يحزن فيها .

قال : ثم نصرف إلى منازلنا ، فتلقانا أزواجنا فيقلن : مرحبا وأهلا لقد جئت وإن بك من الجمال والطيب أفضل مما فارقتنا عليه! فنقول : إننا جالسنا اليوم ربنا الجبار عز وجل ، وحقنا أن نقبل بمثل ما اتقلبنا . (سنن ابن ماجه ، كتاب الزهد ، باب صفة الجنة : ص 1451 - 1452 ح 4336 ؛ سنن ترمذی، كتاب صفة

الجنة، باب ما جاء في سوق الجنة : ج 10 ص 16 - 17) .

روز عید بود ، مگر آنکه به اندازه آن روز به باغ‌های بهشت می‌روند .
و خداوند برایشان ظاهر می‌شود و آنها به او نگاه می‌کنند . و بر آنها باد می‌وزد ، با بوی خوش و بوی مشک .
در آن زمان چیزی را از خداوند خواش نمی‌کنند، مگر آنکه خداوند به آنها عنایت می‌فرماید .
سپس باز می‌گردند به نزد خانواده‌هایشان ، در حالی که حسن و جمالشان هفتاد برابر شده است .^۱
این حدیث کعب ، با خیال‌پردازی ابوه‌ریره ، فزونی یافته و آنچنان روایت شده است که ملاحظه نمودیم.

* * *

اضافه بر این گونه روایات در مکتب خلفا ، روایاتی نیز در این باره ، در تفسیر آیاتی از قرآن وجود دارد. مانند مواردی که می‌آید .
از جمله آیاتی که دانشمندان و مفسران مکتب خلفا ، آن را به دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت تفسیر کرده‌اند ، این آیه کریمه می‌باشد :
«لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۲ .
برای آنان که نیکوکاری کرده‌اند ، [در آخرت] پاداش نیک داده می‌شود ، و «فزونی» بر آن داده می‌شود . و هرگز بر رخسارشان گرد ذلت و خجلت ننشیند . آنها اهل بهشت می‌باشند و در بهشت مخلد می‌باشند .
مفسران مکتب خلفا ، عبارت «زیاده» (آن «فزونی» که در بهشت داده می‌شود) را چنین تفسیر کرده‌اند : به اهل بهشت دیدار خداوند ، به عنوان نعمت افزون داده می‌شود .
چنان که در تفسیر این آیه ، طبری از چهار صحابی ، و سیوطی از نه صحابی روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود :

^۱ . عن كعب قال : ما نظر الله عز وجل إلى الجنة ، إلا قال : طيبى لأهلک . فزادت طيبا على ما كانت . وما مر يوم كان لهم عيدا في الدنيا ، إلا يخرجون في مقداره في رياض الجنة . يبرز لهم الرب ينظرون إليه . وتسقى عليهم الريح الطيب والمسك ، فلا يسألون ربهم شيئا إلا أعطاهم . فيرجعون إلى أهلهم وقد ازدادوا على ما كانوا عليه من الحسن والجمال سبعين ضعفا الركة على الجهميه (دارمی : ص 53) .

^۲ . سوره يونس : 26 .

مقصود از «زیاده»، رؤیت باری تعالی توسط اهل بهشت می‌باشد.^۱

از این بین، ما فقط به نقل دو رایت اکتفا می‌نماییم:

«ابو موسی اشعری» از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فرمود:

خداوند روز قیامت منادی می‌فرستد و اهل بهشت را ندا می‌کند؛ به صدایی که اول تا به آخرشان می‌شنوند. و می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ الْحُسْنَى وَزِيَادَةً» (خدا به شما وعده پاداش نیکو و افزون بر آن را داده است). پاداش نیکو برای شما، بهشت می‌باشد و افزون بر آن، نگاه کردن به رخساره رحمان است.^۲

طیالسی و احمد در مسند، مسلم در صحیح، ترمذی و ابن ماجه در سنن، طبری و سیوطی در تفاسیر خویش، و دیگر مفسران و محدثان در مکتب خلفا، از «صهیب» روایت کرده‌اند:

پیامبر آیه «لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ ...» را تلاوت نمود و فرمود: آنگاه که اهل

بهشت به بهشت درآیند و اهل جهنم به جهنم، منادی ندا کند: ای اهل بهشت! شما را نزد خداوند وعده‌ای باقی مانده که می‌خواهد به آن وفا کند.

اهل بهشت می‌گویند: آن وعده چیست؟ مگر ترازوی ما را سنگین نفرمودی، و چهره‌های ما را

سفید نکردی، و ما را به بهشت نبردی و جهنم را از ما دور نفرمودی؟!

در این هنگام، حجاب را پس می‌زند و چشمشان به خدا می‌افتد. به خدا سوگند، خداوند به ایشان

چیزی عطا نفرموده که محبوب‌تر از نظر افکندن به روی خود او (باری تعالی) باشد و

فرح‌انگیزتر از آن.^۳

ابن کثیر در تفسیر این آیه گوید:

برتر و بالاتر از آنچه در بهشت به مؤمنان می‌دهند، نظر کردن به روی پروردگار است. و این تفسیر را از ابوبکر صدیق و ... نقل کرده‌اند.

^۱. تفسیر الطبری: ج ۱۱ ص ۷۳ - ۷۶، الدر المنثور: ج ۳ ص ۳۰۵ - ۳۰۶.

^۲. تفسیر الطبری: ج ۱۱ ص ۷۴، الدر المنثور: ج ۳ ص ۳۰۵، تفسیر ابن کثیر: ج ۳ ص ۴۹۷.

^۳. تفسیر الطبری: ج ۱۱ ص ۷۵؛ تفسیر ابن کثیر: ج ۷ ص ۱۷۱، در تفسیر آیه «وَجُزْءٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»؛ الدر المنثور: ج ۳ ص ۳۰۵؛ الرّدّ علی الجهمیة: ص ۴۶؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب إثبات رؤية المؤمنين فی الآخرة ربهم سبحانه وتعالى: ص ۱۶۳ ح ۲۹۷ و ۲۹۸؛ سنن ابن ماجه، المقدمة، باب فی ما أنكرت الجهمیة: ج ۱ ص ۶۷ ح ۱۸۷؛ مسند احمد: ج ۴ ص ۳۳۲ و ۳۳۳، و ج ۶ ص ۱۵ - ۱۶؛ الأسماء والصفات: ص ۳۰۷.

آنگاه نام پانزده نفر از صحابه و تابعین و دانشمندان را ذکر می‌کند که آیه را چنین تفسیر کرده‌اند . سپس به دو حدیث گذشته و روایت‌های دیگر استدلال می‌نماید .^۱

فخر رازی نیز در تفسیر این آیه همین رأی را اختیار کرده است .^۲

چندین روایت نیز در تفسیر آیه «وَجُؤهُ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»^۳ ، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که از آن جمله ، روایات ذیل می‌باشد :

از انس بن مالک روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود :

«روز قیامت ، مردان مؤمن هر جمعه خدا را می‌بینند ، و زنان مؤمنه هر عید فطر و عید قربان» .

و نیز از انس بن مالک روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آیه «وَجُؤهُ يَوْمَئِذٍ ...» را بر من تلاوت نمود . سپس فرمود :

به خدا قسم این آیه نسخ شده است . پروردگار تبارک و تعالی را زیارت می‌کنند ، آنها را خوراک و نوشیدنی می‌دهند ، و بوی خوش و زیور می‌دهند ، و بین ایشان و باری تعالی حجاب برداشته می‌شود . ایشان خدا را می‌نگرند و خداوند ایشان را می‌نگرد . و این است معنای «وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»^۴ (ایشان در بهشت ، صبح و شام روزی دارند) .

از «جابر» روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :

خداوند خودنمایی عمومی می‌کند برای همه مردم ، و برای ابوبکر صدیق خصوصی خودنمایی می‌کند .^۵

از «عبدالله بن عمر» روایت کردند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :

پایین‌ترین درجه مؤمن در بهشت آن است که به خدم و حشم و نعمت‌های خدا بر خودش ، به درازای هزار سال راه می‌نگرد . و گرامی‌ترین ایشان آن است که روی خدا را صبح و شام می‌بیند .^۶

^۱ . تفسیر ابن کثیر : ج ۲ ص ۴۱۴ .

^۲ . تفسیر الفخر الرازی : ج ۱۷ ص ۷۸ - ۷۹ . چنین می‌گوید : «قد بَيَّنَّا أَنَّ لَفْظَ هَذِهِ الْآيَةِ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الزَّيَادَةَ هِيَ الرُّؤْيَى» .

^۳ . سوره قیامت : ۲۲ و ۲۳ .

^۴ . سوره مریم : ۶۲ .

^۵ . هر سه حدیث در الدر المنثور : ج ۶ ص ۲۹۲ ، آمده و حدیث سوم در صفحه ۲۹۱ نیز دیده می‌شود .

^۶ . الدر المنثور : ج ۶ ص ۲۹۰ .

طبری در تفسیر آیه «وَجُودُ يَوْمَئِذٍ...»، به واسطه چهار صحابی، و سیوطی به واسطه

شش صحابی ، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آیه «إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» را چنین تفسیر فرمود :

مؤمنان در بهشت خدا را می‌نگرند .

و نیز از بسیاری از تابعین ، این معنی را نقل کرده‌اند .^۱

فخر رازی در **تفسیر کبیر** ، در این باره گوید :

«این آیه ، معنایی جز رؤیت ندارد» .^۲

وابن کثیر می‌گوید :

«إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» أي تراه عينا ... وقد ثبتت رؤية المؤمنين لله عز وجل في الدار الآخرة في

إحاديث الصحاح .

تفسیر آیه آن است که خدا را به چشم می‌بینند ، و رؤیت خدا توسط مؤمنان ، در احادیث صحیح

پیامبر ثابت شده است .^۳

خلاصه سخن آنکه مفسران مکتب خلفا ، از «مقاتل» (متوفای 150 ق) تا «سید قطب»^۴ (متوفای 1386 ق) ، آیه را چنین معنی کرده‌اند .

اینک گفتار سید قطب را در تفسیر این آیه می‌آوریم . او پس از عنوان آیه مورد بحث ، چنین گوید :

این آیات به وضعی خاص از حالات روز قیامت اشاره دارد ، و حالتی از حالات روز قیامت را

بیان می‌کند که درک آن بر انسان بسی دشوار است: حالتی که هیچ مانند ندارد ، و نعمت‌های

رنگارنگ بهشتی ، در برابر آن ناچیز و کوچک است . حالتی که روی مؤمنان ، خوش و خرم و

شاداب است ؛ شادابی از آن رو که به سوی پروردگار نظر می‌کنند . آری ، نظر کردن به سوی ذات

باری تعالی .

وہ چه زیبا! چه خوش حالتی! چه سعادت! چه درجه والایی است که مؤمنان در روز قیامت از آن

برخوردارند .

^۱ . تفسیر الطبری : ج 18 ص 119 ؛ الدر المنثور : ج 6 ص 290 - 294 .

^۲ . تفسیر الفخر الرازی : ج 29 ص 228 ؛ «واللذی ندعیه : أن النظر المقرون بحرف «إلى» المعنى إلى الوجوه ليس إلا بمعنى الرؤية» .

^۳ . تفسیر ابن کثیر : ج 7 ص 170 - 171 .

^۴ . سید قطب ، رئیس حزب اخوان المسلمین در مصر بود که داعیه برپا داشتن حکومت اسلامی را داشتند . جمال عبدالناصر او را با چند نفر دیگر از یارانش ، در سال 1386 هجری اعدام کرد .

هنگامی که آدمی به بعضی از زیبایی‌های آفرینش الهی مانند ماه شب چهارده، درخشش ستارگان در دل تاریک شب، قلّه‌های کوه و مانند اینها می‌نگرد، وجودش مالا مال از نشاط می‌شود و سرمست از زیبایی، انگشت حیرت به دهان می‌برد.

انسان با دیدن آثار زیبایی از آفرینش، چنین به وجد می‌آید؛ تا چه رسد به آن هنگام که چشمش به جمال ذات باری تعالی افتد.

آری، چرا خوش و خرم نباشد، و حال آنکه دیدگانش به جمال ذات اقدس الهی روشن شده است.

در این باره خداوند می‌فرماید:

«وَجُوهٌ يُّؤَمِّنُونَ نَاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»

این فرموده، خود حکایت و اشاره به آن حالت است.

ذات انسانی به آن مقام والا نرسد، مگر آنکه نفس وی از هر عیب و نقصی پاک و منزّه باشد. چه آنکه عیب و نقص، مانع از رسیدن به آن درجه و مقام است.

راستی چه شده است بعضی مردمان را که نمی‌خواهند این حقیقت را باور کنند؟! نمی‌خواهند روانشان با این حقیقت آشنا گردد، و خود را از نور جمال خدا محروم می‌دارند، و به جنگ و جدال درباره وجود مطلق مشغول می‌سازند؛ وجودی که نیروهای فکری و عقلی از درک آن عاجز است.

انسان باید خویش را متوجه آن عالم، و ذهن را به تصوّر آن حالت مشغول دارد. که این توجه، خود نعمتی است که جز نگاه کردن به رخسار ذات باری تعالی، نعمتی از آن بالاتر نیست.^۱

^۱ . إن هذا النصّ ليشير إشارة سريعة إلى حالة تعجز الكلمات عن تصويرها، كما يعجز الإدراك عن تصوّرها بكلّ حقيقتها. ذلك حين يعد الموعودين السعداء بحالة من السعادة لا تُشبهها حالة. حتّى لتضاهل إلى جوارها الجنّة بكلّ ما فيها من ألوان النعيم. هذه الوجوه الناصرة ... نضرها أنّها إلى ربّها ناصرة، إلى ربّها ... فأى مستوى من الرّفعة هذا؟ أى مستوى من السعادة؟

إنّ روح الإنسان لتستمتع أحياناً بلمحة من جمال الابداع الإلهي في الكون أو النفس، تراها في اللبلة القمر، أو اللبل الساجي، أو الفجر الوليد، أو ... فتغمرها النشوة وتفيض بالسعادة ...

فكيف؟ كيف بها وهي تنظر لا إلى جمال صنع الله، ولكن إلى جمال ذات الله ...

«وَجُوهٌ يُّؤَمِّنُونَ نَاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ».

ومالها لا تنتبّر، وهي إلى جمال ربّها تنظر؟ ...

فما تبلغ الكينونة الإنسانيّة ذلك المقام، إلّا وقد خلصت من كلّ شائبة تصدّتها عن بلوغ ذلك المرتقى الذي يعزّ على الخيال كلّ شائبة لا فيما حولها فقط، ولكن فيها هي ذاتها من دواعي النقص والحاجة إلى شيء ما سوى النّظر إلى الله ...

فما بال أناس يحرمون أرواحهم أن تعانق هذا النور الفاضل بالفرح والسعادة، ويشغلونها بالجدال حول مطلق لا تدرکه العقول المقيدة بمألوفات العقل ومقرّراته ...

فلتنتظم إلى فيض السعادة الغامر الهادي، وفيض الفرح المقدّس الطهور، الذي ينطلق من مجرد تصوّرنا لحقيقة الموقف على قدر ما نملك. ولنشغل أرواحنا بالتّطلّع إلى هذا الفيض. فهذا التّطلّع ذاته نعمة لا تفوقها إلا نعمة النّظر إلى وجهه الكريم. تفسير في ضلال القرآن: ج 29 ص 208 - 210، چاپ اوّل قاهره

روشنگری بحث رؤیت ، در مکتب اهل بیت علیهم السلام

در این باره ، نخست یک روایت مفصل از امام رضا علیه السلام می آوریم که از چند شبهه مکتب خلفا روشنگری فرموده ، سپس چند روایت دیگر در تفسیر دو آیه خواهیم آورد :

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت

«اباصلت هروی» می گوید :

به علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کردم : یا بن رسول الله! چه می گویی درباره حدیثی که اهل حدیث (محدثان مکتب خلفا) آن را روایت می کنند که مؤمنان در حالی که در منزل های خود در بهشت می باشند خدا را زیارت می کنند؟

آن حضرت فرمود :

«خداوند تبارک و تعالی پیامبرش ، محمد صلی الله علیه و آله را بر همه انبیا و فرشتگانی که آفریده برتری داده ، و فرمانبرداری از او را فرمانبرداری از خود ، و پیروی از او را پیروی از خود ، و زیارت و دیدار آن حضرت در دنیا و آخرت را ، به منزله زیارت خود قرار داده است . لذاست که فرموده است :

«مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۱ .

«هر کس از پیامبر فرمان برد ، از خدا فرمان برده است .

و نیز فرموده :

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۲ .

آنان که با تو بیعت می کنند ، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند . [در حال بیعت دست خدا

بالای دست ایشان است] .

همچنین خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : هر کس در حال حیات یا پس از وفات من ، مرا زیارت کند ، خداوند را زیارت کرده است .

[این امر از این روست که] درجه پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت ، بالاترین درجه بهشت

^۱ . سوره نساء : 80 .

^۲ . فتح : 10 .

می‌باشد، و هر کس پیامبر را در آن درجه زیارت کند، خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است».

اباصلت گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! پس آنچه روایت کرده‌اند که ثواب گفتن «لا إله إلا الله» نگاه کردن به وجه خداست، چه معنی دارد؟

آن حضرت فرمود:

«ای اباصلت! هر کس خدا را به اینکه وجهی مانند دیگر وجه‌ها دارد، وصف کند، کافر شده است. بلکه «وجه الله» (روی خدا) انبیای خدا و رسولان او و حجج او هستند؛ صلوات الله علیهم.

آنها هستند که [به راهنمایی و دستگیری ایشان] به سوی خدا و دین و معرفت او توجّه می‌شود [و راه پیموده می‌شود و تقرّب حاصل می‌گردد].

خداوند عزّوجلّ می‌فرماید:

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»^۱.

هر چه بر روی زمین است نابود می‌شود؛ و فقط راه به سوی پروردگارت باقی می‌ماند.

و نیز فرموده است:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۲.

همه چیز نابود می‌شود، مگر راه به سوی او.

بنا بر این، در روز قیامت، نگاه کردن به انبیا و رسولان و حجج خدا در جایگاه ایشان، ثوابی عظیم برای مؤمنان می‌باشد.

و [غیر مؤمنان از آن بی‌بهره‌اند، چنان که] پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است:

هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا، هرگز مرا روز قیامت نمی‌بیند، و هرگز من او را نمی‌بینم.

و نیز [خطاب به صحابه] فرمود:

در بین شما کسانی هستند که پس از مفارقت از من [در این دنیا]، مرا نخواهند دید.

ای اباصلت! خداوند تبارک و تعالی به داشتن جا و مکان توصیف نمی‌شود [و لذا در

^۱. سوره الرحمن: ۲۶ و ۲۷.

^۲. سوره قصص: ۸۸.

بهشت نیز امکان ندارد که خدای سبحان ، در میان مؤمنان ظاهر گردد و آنان او را ببینند و او با ایشان هم‌نشینی نماید] و دیدگان واوهمام و اندیشه‌ها ، او را درک نمی‌کنند و در نمی‌یابند»^۱.

امام رضا علیه‌السلام در تفسیر آیه «وَجُودُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» فرموده است : مقصود این است که روهای ایشان ، درخشان است ، و در انتظار ثواب پروردگار خود هستند .^۲ اوصیای پیامبر در تفسیر آیه «لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ» در سه روایت متفقاً یک معنی را بیان فرموده‌اند :

1 . امیرالمؤمنین ، علی بن ابی طالب علیه‌السلام فرموده است :

الحسنی هي الجنة ، والزَّيَادَةُ هي الدنيا .^۳

¹ . عن عبدالسلام بن صالح ، أبي الصلت الهروي ، قال :

قلت لعلی بن موسی علیه‌السلام : یا ابن رسول الله ، ما تقول فی الحديث الذی یرویه أهل الحديث أنَّ المؤمنین یرورون ربهم من منازلهم فی الجنة ؟

فقال علیه‌السلام : یا أبا الصلت ، إنَّ الله تبارک وتعالی فضل نبیہ صلی‌الله‌علیه‌وآله علی جمیع خلقه من البینین والملائكة ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فی الدنيا والآخرة زیارته .

فقال عزوجل : «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»

وقال : «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»

وقال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : «من زارنی فی حیاتی ، أو بعد موتی ، فقد زار الله» .

درجة النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله فی الجنة أرفع الدرجات . فمن زاره إلى درجته فی الجنة من منزله فقد زار الله تبارک وتعالی .

قال : فقلت له : یا ابن رسول الله ، فما معنی الخبر الذی رووه أنَّ ثواب «لا إله إلا الله» النَّظَرُ إلى وجه الله ؟

فقال علیه‌السلام : یا أبا الصلت ، من وصف الله بوجه كالوجه ، فقد كفر ؛ ولكن وجه الله ، أنبیاءه ورسله وحججه - صلوات الله علیهم . هم الذین بهم یتوجه إلى الله وإلى دینه ومعرفته .

وقال عزوجل : «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»

وقال عزوجل : «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»

فانظر إلى أنبیاء الله ورسله وحججه فی درجاتهم ، ثواب عظیم المؤمنین يوم القيامة وقد قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : «من أبغض أهل بیتی وعترتی لم یرئی ولم أره يوم القيامة» .

وقد قال صلی‌الله‌علیه‌وآله : «إِنَّ فَيْكُمْ مَنْ لَا يَرَانِي بَعْدَ أَنْ يُفَارِقَنِي» .

یا أبا صلت ، إنَّ الله تبارک وتعالی لا یوصف بمكان ولا یدرکه الأبصار والأوهام . التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی الرؤیة : ص 117 - 118 ح 21

² . عن ابراهیم بن أبی محمود ، قال :

قال علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فی قوله الله عزوجل : «وَجُودُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» یعنی : مُشْرِقةً تنتظر ثواب ربها .

التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی الرؤیة : ص 116 ح 19

³ . در ضمن عهدنامه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به محمد بن ابی بکر آمده است ؛ آنگاه که محمد را به حکومت مصر فرستاد . رجوع کنید به : الغارات ،

ثقفی ، متوفای 282 ق) : ج 1 ص 235 ، چ تهران 1395 ، الأمالی ، طوسی : ج 1 ص 25 ، چ نجف 1384 ، و تفسیر آیه در : تفسیر برهان : ج 2 ص 183 ، تفسیر نور الثقلین : ج 2 ص 301 .

منظور از «حُسنی» بهشت است ، و «زیاده» ، فزونی در دنیا است .

با این بیان ، معنای این آیه چنین می‌شود :

از برای آنان که نیکویی کنند ، پاداش بهشت است ، و اضافه بر آن ، در دنیا نیز پاداش داده می‌شوند .

2. حضرت باقر علیه‌السلام فرموده است :

الزَّيَادَةُ ، هِيَ مَا أُعْطَاهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا ، وَلَمْ يُحَاسِبْهُمْ فِي آيَةِ خَيْرَةٍ عَنِ الزَّيَادَةِ .¹

پاداش «فزونی» آن است که خدا به آنها در دنیا عطا فرموده ، و در آخرت پاداش «فزونی» را با

آنها حساب نخواهد فرمود .

یعنی پاداش عمل آنها در قیامت ، محفوظ است و از آن به جهت این پاداش دنیایی ، کاسته نخواهد شد .

3. امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده است :

الزَّيَادَةُ فِي الدُّنْيَا ، مَا أُعْطَاهُمُ اللَّهُ فِيهَا ، وَلَمْ يُحَاسِبْهُمْ فِي آيَةِ خَيْرَةٍ ، وَيَجْمَعُ لَهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا

وَآيَةِ خَيْرَةٍ ، وَيُثَبِّتُهُمْ بِأَحْسَنِ أَعْمَالِهِمْ فِي الدُّنْيَا وَآيَةِ خَيْرَةٍ .²

زیادی در دنیا همان است که خداوند به ایشان در دنیا عطا فرموده ، و در آخرت آن را در حساب

ایشان نمی‌آورد . و خداوند برای آنها پاداش دنیا و آخرت را جمع می‌کند ، و به ایشان پاداش

بهترین اعمالشان را در دنیا و آخرت عنایت می‌فرماید .

بررسی و مقایسه

در کتب معتبر حدیث و تفسیر مکتب خلفا ، از ابوهریره و دیگر صحابه روایات مفصّلی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌روایت کرده‌اند که به موجب آنها :

پروردگار در بهشت با مؤمنان روبرو شده در جلسه‌ای مشترک ، با یکایک آنها به گفتگو می‌نشیند . پس از آن ، مؤمنان با روی خوش و بوی خوش به خانه‌های خود باز می‌گردند ، و همسرانشان از خوشرویی و خوشبویی آنها در شگفت می‌شوند ، و مؤمنان داستان هم‌نشینی خود

¹ . تفسیر آیه در : تفسیر نور الثقلین : ج 2 ص 301 ، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم ؛ تفسیر برهان : ج 2 ص 183 ، به نقل از تفسیر الطبرسی .

² . رجوع کنید به تفسیر آیه در : تفسیر برهان : ج 2 ص 183 .

را با خدا به همسران خود بازگو می‌نمایند .

و نیز اصل این حدیث ، در روایت کعب الاحبار یهودی ملاحظه شد .

در اینجا شایسته است برای آنها که به صحت روایت ابوهریره معتقدند ، این چند سؤال مطرح شود :

این جلسه خداوند با مؤمنان ، در چه زمان‌هایی تشکیل می‌شود؟ همه روزه است؟ یا هفتگی است؟ یا ماهیانه می‌باشد؟ یا در زمان‌های دیگر؟

به چه سبب دو راوی این روایت ، ابوهریره و کعب الاحبار ، زنان مؤمنه را از فیض هم‌نشینی با خداوند محروم ساخته‌اند؟!

خدایی که عظمت و بزرگی جثه‌اش ، به اندازه‌ای می‌باشد که در روایت‌های عرش و کرسی او را چنین توصیف کردند :

«بین زمین تا آسمان اول ، هفتاد و چند سال فاصله است ، و بین آسمان اول تا به آسمان دوم نیز همین فاصله وجود دارد و همچنین است فاصله بین آسمان‌ها تا آسمان هفتم . بالای آسمان هفتم ، دریایی هست به همان فاصله‌ها ، و بالای آن ، بزهای کوهی هستند که بین سم آنها تا زانوی آنها همان فاصله است . بالای آنها عرش خداوند است . ضخامت عرش به اندازه فاصله بین دو آسمان است ، و عرش و آسمان‌ها از سنگینی جثه خداوند ، صدای «غژ غژ» می‌کند ، و اندام خداوند از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ‌تر است!»

این خدا با چنین توصیفی ، چگونه می‌تواند با یکایک مردهای یک متر و نیم طول ، هم‌نشین شود؟! این نمونه‌ای بود از دلایل مکتب خلفا ، دایر بر دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت .

نمونه دیگر از دلایل ایشان ، تأویلی است که ایشان از بعضی آیات و روایات نموده‌اند . مانند آیه کریمه «وَجُودُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» که جمله «إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» را در مکتب خلفا چنین تأویل کرده بودند که : «مؤمن در بهشت به روی پروردگار خود نظر می‌کند» .

اما امام اول و امام هشتم فرمودند : معنای آیه این است که : «مؤمن در انتظار ثواب پروردگار خود می‌باشد» .

شرح فرمایش ایشان چنین است :

اولاً «ناظره» در زبان عربی به چندین معنی آمده است . مانند :

نگاه کننده

انتظاربرنده^۱

در داستان بلقیس با حضرت سلیمان علیه السلام در قرآن کریم ، «ناظره» به معنای «انتظاربرنده» استعمال شده است ؛ در آنجا که از قول بلقیس نقل می فرماید که گفت : «وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ»^۲ .
من هدیه ای [برای سلیمان] می فرستم و در انتظار بازگشت فرستادگانم می مانم که چه پاسخ می آورند .

ثانیا در جمله «إِلَى رَبِّهَا نَظِرَةٌ» لفظ «ثواب» مقدر است که با ذکر آن می شود : «إِلَى ثَوَابِ رَبِّهَا نَظِرَةٌ» یعنی «در انتظار ثواب پروردگار خود هستند» . ما قانون این تقدیر را در زبان عرب و در قرآن ، در بحث های گذشته به تفصیل بیان داشتیم .
پیروان مکتب خلفا ، تفسیر «زیاده» در آیه «لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ» را «بهره دیدار مؤمنان از خدا در بهشت» پنداشته اند ؛ دلیشان هم همان روایت هایی است که خود نقل کرده اند .

در این باره ، وصی اول و پنجم و ششم پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند :
«زیادت و فزونی بر بهشت ، پاداش هایی است که خداوند برای عمل نیک مؤمنان در دنیا به آنها عنایت می فرماید» .

در آیه دیگری از قرآن کریم ، این تفسیر اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله تصریح شده است . در اینجا ما دو آیه را برابر هم می آوریم تا تفسیر ائمه علیه السلام روشن شود :
یکم - در آیه مورد بحث خداوند می فرماید :
«لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ»

«لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ»^۳

برای آنان که نیکوکاری کنند ، در دنیا نیکوپاداشی هست و در آخرت بهتر از آن . و چه نیکوست سرای تقوا پیشگان .

بنا بر این ، در هر دو آیه ، پاداش نیکوکاری در دنیا و آخرت مطرح شده است .

^۱ . رجوع کنید به : المعجم الوسيط ، واژه «نظر» ؛ مفردات ألفاظ القرآن راغب واژه «نظر» .

^۲ . سوره نمل : ۳۵ .

^۳ . سوره نحل : ۳۰ .

برای روشن‌تر شدن معنای «زیاده» و تفسیر آن نزد ائمه علیهم‌السلام می‌گوییم :
پاداش نیکوکاری مؤمنان در دنیا ، بهشت است که با لفظ «الحسنی» آمده ، و این تفسیر
در روایات دو مکتب به اتفاق آمده است . خداوند علاوه بر این پاداش ، در دنیا نیز جزای
نیک می‌دهد .

به عنوان مثال می‌توان مسأله «صله رحم» را مطرح نمود ؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است :
صله رحم ، حساب روز قیامت را آسان می‌کند .¹
این پاداش مربوط به آخرت است . اما اضافه بر آن ، خداوند به آن کس که صله رحم
کند ، در دنیا طول عمر و برکت در مال عنایت می‌فرماید ، و این زیادت و فزونی بر پاداش
عمل صالح در بهشت می‌باشد .

کمال روشنگری در این بحث ، فرمایش امام رضا علیه‌السلام می‌باشد . ایشان می‌فرمایند :
در صفات خدا گفته نمی‌شود که او مکان دارد و دیدگان سر و اندیشه‌ها او را در می‌یابند . روی
خدا ، انبیا و رسولان و حجج او می‌باشند که به راهنمایی ایشان به سوی خدا راه پیموده می‌شود .
هر چه روی زمین است نابود می‌شود ، مگر راه به سوی پروردگار .
خداوند می‌فرماید : هر کس با پیامبر بیعت کند ، با خدا بیعت کرده و دست خدا بر روی دست
ایشان می‌باشد .
و هر کس در حال حیات ، پیامبر را زیارت کند ، خدا را زیارت کرده است . و هر کس پیامبر را
در بهشت زیارت کند ، به زیارت خدا نائل شده است .
و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است : هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا ، هرگز مرا روز قیامت
نمی‌بیند .

¹ رجوع کنید به : سفینه البحار ، واژه «رحم» ؛ صحیح مسلم ؛ کتاب البرّ والصله ، باب صلة الرّحم : ص 1982 ح

خلاصه سخن دو مکتب در توحید

احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله

در اعتقادات پیروان مکتب خلفا پیرامون توحید، روایاتی با مضامین زیر دیدیم:

خدا را رخساری است مانند انسان؛ همچنین او دارای ساق و پا و دست و انگشتان می‌باشد! او بر فراز عرش و کرسی قرار گرفته؛ جثه او از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ‌تر است! آن کرسی بر پشت هشت بزرگوهی که بر روی دریایی بر فراز آسمان هفتم ایستاده‌اند، قرار دارد!

فاصله بین زمین و آسمان اول، هفتاد و یک یا دو یا سه سال است. فاصله بین هر یک از آسمان‌ها نیز همین مقدار می‌باشد. عمق دریا و فاصله بین سم‌بزه‌ها تا زانوهایشان نیز به همان اندازه است!

کرسی از سنگینی جثه خداوند، صدای «غژ غژ» می‌کند؛ مانند تخته جهاز شتری که از سنگینی سوارش صدای «غژ غژ» می‌کند!

گاهی خداوند به آسمان اول فرود می‌آید و بندگانش را ندا می‌کند تا از او حاجت بخواهند! در روز محشر ندا می‌شود: هر کس به دنبال معبودش برود. پس آنهایی که غیر از خدا را می‌پرستیده‌اند، به دنبال معبودهای خود به راه افتاده به جهنم می‌روند. سرانجام تنها مسلمانان در صحرای محشر باقی می‌مانند. آنگاه خداوند نزد ایشان به غیر شکلی که او را می‌شناخته‌اند، می‌آید و آنها را می‌خواند تا دنبال او به راه افتاده بروند. ایشان نمی‌پذیرند و می‌گویند: ما در اینجا می‌مانیم تا پروردگار ما بیاید و به دنبال او برویم. خداوند از آنها می‌پرسد: آیا نشانه‌ای بین شما و پروردگارتان هست؟ می‌گویند: آری، ساق پا!

در این هنگام، خداوند ساق پایش را به ایشان نشان می‌دهد. ایشان با دیدن آن نشانه،

پروردگار را می‌شناسند و می‌گویند: تو پروردگار ما هستی!
سپس پروردگار پیش ایشان به راه می‌افتد، و ایشان هم به دنبال او به بهشت می‌روند. در بهشت در اوقاتی خاص، پروردگار نزد ایشان می‌آید و با هر یک از ایشان می‌نشیند و گفتگو می‌کند!

* * *

در مکتب خلفا از این گونه روایات بسیار نقل شده که آنها را «روایات توحید و ایمان!» نام نهاده‌اند.

ابن خزیمه که یکی از سرشناسان بزرگ این مکتب است، این روایات را در کتابی ویژه گرد آورده و آن را **کتاب التَّوْحِيد** نامیده است.

بخاری و مسلم نیز در کتب خود (**صحیح**)، این روایات را در یک فصل جداگانه جمع‌آوری کرده و آن فصل را **کتاب التَّوْحِيد و کتاب الایمان** نام نهاده‌اند.

این دسته از روایات‌ها بیش از هر کس دیگر، از «ابوهریره» و استادش «کعب الاحبار» یهودی روایت شده است. بدین سبب و به علت اینکه این روایات همانند اخباری است که در تورات پیرامون صفات ربوبی بیان شده است، ما آن روایات را «اخبار بنی اسرائیلی» می‌نامیم.

بیش و عقیده تجسیم پروردگار، به سبب این روایات در مکتب خلفا منتشر شده است. بر اثر این بیش، دانشمندان مکتب خلفا، آیات بسیاری از قرآن و نیز احادیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که در آن ذکر «وجه‌الله» و «ید‌الله» و امثال آنها آمده، به غلط تأویل نموده‌اند و این کلمات را که در معانی مجازی استعمال شده است، حقیقی گرفته و به معنای اعضای بدن دانسته‌اند، و با اتکا به آنها مدعی هستند که خداوند چون آدمیان دارای اعضا و اندام است.

در نتیجه، عقیده توحید رسمی دربار خلافت اسلامی که در بحث‌های گذشته بیان داشتیم و اکثریت مسلمانان در صفات ربوبی جز این عقیده را نمی‌شناسند، به وجود آمده است.

* * *

در برابر چنین پنداری، در مکتب اهل بیت، اوصیای پیامبر از وصی اول تا وصی هشتم¹ را دیدیم که بسیار مجاهدت کردند تا احادیث تحریف شده را به مردم نشان دهند و صحیح آن را بیان نمایند.

مانند اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده بودند: «خدا به آسمان اول فرود می آید و مردم را ندا می کند...» در این مورد، اوصیای پیامبر فرمودند: این حدیث تحریف شده است و صحیح آن، این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند ملکی را به آسمان اول می فرستد تا مردم را آنچنان خطاب کند».

همچنین دروغ بودن دسته ای دیگر از آن احادیث را روشن کردند و معنی صحیح آیات را بر وفق قواعد زبان عرب شرح دادند.

در اثر مجاهدت های ایشان، این روایات غلط تصحیح شد و آیات قرآن - که به شیوه های نادرست و انحرافی تفسیر شده بود - بر طبق قواعد زبان عرب تفسیر، و بین دسته ای از مسلمانان نشر شد.

و در پی آن مجاهدت ها و کوشش های پیگیر و مستمر، معتقدان و پیروان مکتب اهل بیت عظیم السلام پدید آمدند. دانشمندان این مکتب، این احادیث تصحیح شده و تفسیر صحیح آیات را در کتاب های خود، به نام کتاب توحید و صفات ربّ تعالی ثبت نمودند؛ مانند شیخ صدوق در کتاب «التوحید» و مجلسی در باب توحید کتاب بحار الأنوار.

بدین ترتیب، در نتیجه مجاهدت های امامان اهل بیت عظیم السلام و کوشش های اصحاب ایشان و سپس دانشمندان مکتبشان، بار دیگر عقیده صحیح توحید ربّ العالمین، در دسترس هر انسانی که بخواهد به آن معرفت دست یابد، قرار گرفت.

* * *

بنابر آنچه گفته شد، اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله عقیده توحید را این چنین احیا کردند، و ما به فضل باری تعالی، توحید صحیح ربّ العالمین را از ایشان آموخته ایم.

¹ پس از وصی هشتم، اوصیای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همگی در پایتخت خلفا تحت نظر بودند و کوچک ترین کارهای ایشان از نظر مأموران حکومتی وقت، پنهان نمی مانده است. به ویژه عسکریین علیهم السلام که در شهر سامرا و در پادگان نظامی آنجا، در حقیقت زندانی بودند و حکومت از تماس علمی ایشان با مسلمانان به شدت جلوگیری می کرد.

گذشته از اینها، به طوری که در بحث‌های گذشته دیدیم، امامان اهل بیت علیهم‌السلام ضمن آن تعلیمات، چندین قانون علمی نیز به ما آموخته‌اند که خود ترازویی برای معرفت صفات باری تعالی و شناخت مقام انبیا و اوصیای آنها می‌باشد. همچنین قواعد علمی دیگری به ما یاد دادند که خود ترازویی برای شناخت حقایق آیات قرآن کریم و دستیابی به معانی صحیح آنها، و بررسی و شناسایی حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ی‌س‌لّم باشد. از مجموعه این تعلیم، مکتبی بین مسلمانان پدیدار آمد که در شناخت صفات باری تعالی، مقام انبیا و اوصیای انبیا، و نیز فهم آیات قرآن و حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ی‌س‌لّم بینش روشنی دارد. ما این مکتب را «مکتب اهل بیت علیهم‌السلام»، و پیروانش را «پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام» می‌نامیم. بینش خلاف این بینش را نیز - که شمه‌ای از آن را در مباحث گذشته بیان داشتیم بینش «مکتب خلفا»، و پیروان چنان مکتبی را «پیروان مکتب خلفا» می‌نامیم. با توجه به آنچه گفته شد، بسیار بجاست که این چند جمله زیبا از زیارت جامعه را بخوانیم:

الْسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ ... وَحُزَانِ الْعِلْمِ ... السَّلَامُ عَلَيَّ أَيْمَةَ الْهُدَى وَمَصَابِيحِ الدُّجَى ...
 السَّلَامُ عَلَيَّ مُحَالَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ ... السَّلَامُ عَلَيَّ الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ ... وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ ...
 وَرَضِيكُمْ ... أَنْصَارًا لِدِينِهِ ... وَتَرَاجِمَةً لَوْحِهِ وَأَرْكَانًا لِتَوْحِيدِهِ ...
 وَدَعَوْتُمْ إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ...
 فَتَبَيَّنَ اللَّهُ أَبَدًا مَا حَبِيبُ عَلِيٍّ مُؤَلَاتِكُمْ وَمَحَبَّتِكُمْ وَدِينَكُمْ ... وَجَعَلَنِي مِمَّنْ يَقْتَضُ أَنْتَارَكُمْ وَيَسْلُكُ سَبِيلَكُمْ وَيَهْتَدِي بِهِدَاكُمْ».

سلام بر شما ای خاندان نبوت و گنجینه‌های علم و دانش. سلام بر رهبران راه هدایت و چراغ‌های روشن کننده تاریکی‌ها. سلام بر [دل‌های] جایگاه معرفت خدا. سلام بر آنان که مردمان را به سوی خدا فراخوانند، و خود در توحید خداوند اخلاص دارند. خداوند شما را برای یاری دینش، و ترجمان وحی خود، و پایه و اساس مقررات یکتاپرستی خویش، پسندید. و شما مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه خدا دعوت نمودید. خدا مرا تا زنده‌ام، در موالات و محبت و دین شما، ثابت قدم بدارد. و مرا از جمله کسانی قرار دهد که راه شما را می‌پیمایند و رفتار شما را دنبال می‌کنند و به راه شما می‌روند و به هدایت شما راهنمایی می‌شوند.

سفید

درس سی و هشتم

«إِنْ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»

مزمل : ۱۹

«... إِنْ أَلَّاهُ لَا يُغَيِّرُ رُءُوسَ الْبِقَاطِ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ رُءُوسَ الْبِقَاطِ بِأَنفُسِهِمْ...»

رعد : ۱۱

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَأَلَ عَنِ * وَأَنْ سَأَلَ عَنِ سَوْفَ يُرَىٰ»

نجم : ۳۹ و ۴۰

«فَمَنْ يَنْ يَغْمُرُ لَمْ يَمُتْ أَلْ دَرَّةُ حَيٍّ رَأَىٰ رَهْ * وَمَنْ يَغْمُرُ لَمْ يَمُتْ أَلْ دَرَّةُ شَرٍّ أَرَهُ»

زلزله : ۷ و ۸

درس سی و هشتم

سفید

بحث پیرامون قرآن؛ قدیم، مخلوق یا هیچ یک

در مکتب خلفا

در مکتب خلفا، به جز اختلافی که درباره صفات خداوند، از لحاظ داشتن یا نداشتن اعضا دیده می‌شود، اختلاف دیگری نیز به چشم می‌خورد. به این معنی که آن فرقه که در صفات خداوند، قائل به وجود اعضا و جوارح، چون چشم و دست و پا برای ذات مقدسش هستند، کلام خدا را نیز جزء صفات حضرتش به حساب آورده مدّعی‌اند همچنان که خداوند و صفاتش قدیم است، قرآن که کلام باری تعالی است، مانند ذاتش قدیم می‌باشد و هر کس که بگوید قرآن مخلوق است، یکی از صفات خدا را مخلوق دانسته و کافر شده است.

فرقه‌ای دیگر گوید: جزء ذات خداوند قدیم نیست و قرآن مخلوق خداست و هر کس بگوید قرآن قدیم است، قائل به وجود دو قدیم شده؛ یکی خداوند و دیگری کلام خداوند. به این ترتیب برای خدا شریک قائل شده و به خدا شرک آورده است. فرقه اول همان مجسمه و مشبّه بودند، و فرقه دوم جهمیّه و پس از ایشان معتزله، و از هر دو فرقه، فرقه‌های متعدّد پدید آمد.¹

اینک بیان تاریخ این داستان:

نخستین درگیری معروف بین این دو طرز تفکر، بین مقاتل بن سلیمان (متوفی 150 ق) از حشویه اهل حدیث، و جهّم (متوفی 128 ق) و فرقه او که پیشگامان اهل کلام بودند، صورت گرفته و از آن پس، درگیری‌های طولانی دیگری بین فرقه‌های معتزله با فرقه‌های اشعریه و اهل حدیث به‌پا شد؛ چنان که در باب شناسایی فرقه‌های مسلمانان

¹ در این باره رجوع کنید به: الفَرَق بین الفِرَق: ص 114 - 184 و 211 - 228؛ الملل و النحل: ج 1 ص 43 -

اشاره‌ای بدان داشتیم .

اولین درگیری رسمی و خونین را بین این دو گروه ، مأمون ، خلیفه عباسی (متوفی 218 ق) آغاز نمود و سپس آن را در طول سی سال مدت حکومت معتصم (متوفی 227 ق) ، برادر مأمون و واثق (متوفی 232 ق) و متوکل (متوفی 247 ق) ، دو فرزند معتصم به شرح ذیل به پا داشتند .

خلیفه عباسی ، مأمون ، در سال 211 هجری در دستوری مدح معاویه را منع کرد و اعلام داشت که پس از پیامبر ، علی افضل و برتر از دیگران است و هر کس معاویه را مدح کند ، خونش هدر است ¹ .

و در سال 212 هجری اعلام داشت که قرآن مخلوق خداست و علی افضل از ابوبکر و عمر و عثمان است . از این اعلامیه پیروان مکتب خلفا ناراحت شدند و نزدیک بود فتنه به پا شود . بدین سبب خلیفه در آن سال سکوت اختیار کرد . سپس در سال 218 هجری ، قول خود را درباره قرآن تجدید کرد ² و در حالی که در شهر رقه شام بود ، در نامه مفصلی به والی بغداد نوشت :

«گروهی بی‌خردان می‌پندارند که قرآن را خدا خلق نکرده و قدیم است» ، و پس از استشهاد به چند آیه از قرآن که دلالت دارد بر آنکه قرآن قدیم نیست و آفریده خداست ³ ، نوشت :

آنها خود را از اهل سنت و جماعت می‌شمارند و مخالفان خود را کافر و بر باطل می‌دانند ، در حالی که آنها خود در ایمان به توحید خداوند نقص دارند . به آنها در مشاغل دینی نباید اعتماد کرد و نباید شهادت آنها را پذیرفت . چه آنکه دروغگوترین مردم ، آن کسی می‌باشد که درباره وحی خداوند دروغ گوید. بنا بر این ، قضات را گرد آور و آنها را در قول به خلق قرآن امتحان کرده به آنها اعلام کن : من در کارهایم (مأموریت‌های دولتی) کسی را نمی‌گمارم که به دینداری‌اش اطمینانی نباشد . از آنها در برابر گواهان ، درباره قولشان در امر قرآن سؤال و

¹ . تاریخ الخلفا ، ترجمه مأمون : ص 308 ، ج مصر 1371 ق .

وفي سنة إحدى عشرة أمر المأمون بأن ينادی : برئت الذمة ممن ذكر معاوية بخير ، وأن أفضل الخلق بعد رسول الله ، علي بن أبي طالب .

² . تاریخ الخلفا ، ترجمه مأمون : ص 308 .

وفي سنة اثنتي عشرة أظهر المأمون القول بخلق القرآن مضافا إلى تفضيل عليّ أبي بكر وعمر ؛ فاشمأزت النفوس منه ، وكاد البلد يفتتن ، ولم يلتئم له من ذلك ما أراد ، فكف عنه إلى سنة ثمان عشرة .

³ . این استدلال را پس از این می‌آوریم .

بازجویی کن ، و نیز این دستور را به همه جا صادر کن و نتیجه را از کارگزاران خود گرفته به ما بنویس .^۱

والی بغداد به دستور خلیفه ، علمای مکتب خلافت را احضار کرد و گفتارهای مفصلی با آنها داشت که تفصیل آن را طبری و ابن اثیر و ابن کثیر ، در تاریخ‌های خود آورده‌اند . پس از آن ، والی بغداد در نامه‌ای جریان را به مأمون نوشت . مأمون دوباره به والی نامه نوشت و دستور داد تا چند نفر از کسانی را که قائل به خلق قرآن نشدند به دلیل آنکه مشرک هستند ، گردن بزنند و چند تن را نزد خلیفه بفرستد تا خود با آنها مناظره کند و هر کس نپذیرفت ، او را بکشند . والی آنها را دوباره احضار کرد و دستور خلیفه را به ایشان ابلاغ داشت . همه اعلام داشتند قرآن مخلوق است ، مگر احمد بن حنبل و یک تن دیگر . والی آن دو را نزد خلیفه روانه کرد ، لیکن مأمون پیش از آنکه با آنها روبرو شود ، در همان سال وفات کرد .^۲

^۱ . تاریخ الخلفاء ، ترجمه مأمون : ص 308 - 309 .

وفی سنه ثمان عشره امتحن الناس بالقول بخلق القرآن ؛ فكتب إلى نائبه على بغداد ، إسحاق بن إبراهيم الخزاعي بن عم طاهر بن الحسين ، في امتحان العلماء كتابا يقول هذا الكتاب في تاريخ الطبري : ج 10 ص 284 فيه : وقد عرف أمير المؤمنين أن الجمهور الأعظم والسواد الأكبر من حشوة الرعية وسفلة العامة ممن لا نظر له ولا رؤية ولا استضاء بنور العلم ويرهانه أهل جهالة بالله وعمى عنه ، وضلّاه عن حقيقة دينه ، وقصور أن يقدروا الله حقّ قدره ، ويعرفوه كنه معرفته ، ويفرقوا بينه وبين خلقه ، وذلك أنهم ساووا بين الله وبين ما أنزل من القرآن ؛ فأطبقوا على أنه قديم لم يخلقه الله ويخترعه ، وقد قال الله تعالى : «إِنَّا جَعَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا ، فَكُلٌّ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ فَقَدْ خَلَقَهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : «وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» ، وقال : «كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ ، فَأَخْبِرْ أَنَّه قِصَصُ لَأُمُورٍ أَحَدُهُ بَعْدَهَا ، وقال : «أَحْكِمْتَ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتَهُ ، والله محكم كتابه ومفصله فهو خالقه ومبتدعه ، ثم انتسبوا إلى السنة وأظهروا أنهم أهل الحق والجماعة ، وأن من سواهم أهل الباطل والكفر ؛ فاستطالوا بذلك وغروا به الجهال ، حتى مال قوم من أهل السمّة الكاذب والتشيع لغير الله إلى موافقتهم ، فتركوا الحق إلى باطلهم ، واتخذوا دون الله وليجة إلى ضلالهم ، إلى أن قال : فرأى أمير المؤمنين أن أولئك شر الأمة المنقوصون من التوحيد حفظا وأوعية الجهالة وأعلام الكذب ولسان إبليس الناطق في أوليائه والهائل على أعدائه من أهل دين الله ، وأحقّ من يتهم في صدقه وتطرح شهادته ولا يؤثق به من عمى عن رشد وحظه من الإيمان بالله وبالتوحيد ، وكان عمّا سوى ذلك أعمى وأضلّ سبيلا ، ولعمري أمير المؤمنين إن أكذب الناس من كذب على الله ووحيه ، وتخرص الباطل ولم يعرف الله حق معرفته ، فاجمع من بحضرتك من القضاء فاقرا عليهم كتابنا ، وامتنعهم فيما يقولون ، واكشفهم عمّا يعتقدون في خلقه وإحدائه ، وأعلمهم أنّي غير مستعين في عملي ، ولا واثق بمن لا يؤثق بدينه ، فإذا أقرروا بذلك ووافقوا فمرهم بنص من بحضرتهم من الشهود ومسألهم عن علمهم في القرآن وترك شهادة من لم يقر أنه مخلوق ، واكتب إلينا بما يأتيك عن قضاء أهل عملك في مسألهم والأمر لهم بمثل ذلك .

^۲ . تاريخ الخلفاء ، ترجمه مأمون : ص 306 - 312 .

ثم كتب المأمون كتابا آخر من جنس الأول إلى إسحاق ، وأمره بإحضار من امتنع ، فأحضر جماعة منهم أحمد بن حنبل ، و بشر بن الوليد الكندي ، وأبو حسان الزبائدي ، وعلى بن أبي مقاتل ، والفضل بن غانم ، وعبيد الله بن عمر القواريري ، وعلى بن الجعد ، وسجادة ، والذبال بن الهيثم ، وقتيبة بن سعيد ، وسعدويه الواسطي ، وإسحاق بن أبي إسرائيل ، وابن الهرس ، وابن عليّ الأكبر ، ومحمد بن نوح العجلي ، ويحيى بن عبد الرحمن العمري ، و أبو نصر التمار ، وأبو معمر القطيعي ، ومحمد بن حاتم بن ميمون ، وغيرهم . وعرض عليهم كتاب المأمون ، فَعَرَضُوا وروا و لم يجيبوا ولم ينكروا ، فقال لبشر بن الوليد : ما تقول؟ قال : قد عرفت أمير المؤمنين غير مرة ، قال : والآن فقد تجدد من أمير المؤمنين كتاب ، قال : أقول : كلام الله ، قال : لم أسألك عن هذا ، مخلوق هو؟ قال : ما أحسين غير ما قلت لك ، وقد استعهدت أمير المؤمنين أن لا أتكلم فيه ، ثم قال لعلي بن أبي مقاتل : ما تقول؟ قال : القرآن كلام الله ، وإن أمرنا أمير المؤمنين بشيء سمعنا واطعنا ، وأجاب أبو حسان الزبائدي بنحو من ذلك ، ثم قال لأحمد بن حنبل : ما تقول؟ قال : كلام الله ، قال : أمخلوق هو؟ قال : هو كلام الله ، لا أزيد على هذا ، ثم امتحن الباقيين وكتب بجواباتهم ، ثم بلغ المأمون أن الذين أجابوا إنما أجابوا مكرهين ، فغضب وأمر بإحضارهم إليه ، فحملوا إليه ، فبلغتهم وفاة المأمون قبل وصولهم إليه ولطف الله بهم ، وفرج عنهم .

آتش افروز این معرکه

آتش افروز این معرکه در مکتب خلفا، احمد بن ابی دؤاد (متوفی 240 ق) بود.¹ وی در زمان مأمون مورد مشورت وی بود. مأمون در حال احتضار، به خلیفه بعد از خود، معتصم، چنین وصیت کرد:

«هیچ گاه احمد بن ابی دؤاد از تو جدا نشود و با طرف مشورت قرار دادن او، وی را در همه کارهایت شرکت ده که اهلیت این کار را دارد، و پس از من برای خود هیچ وزیر به کار نگیر».²

بدین سبب احمد بن ابی دؤاد، یگانه مرد طرف شور خلیفه معتصم گردید و خلیفه، او را منصب قاضی القضاتی داد و هیچ کاری را در آشکارا و پنهان، بدون مشورت وی انجام نمی داد.³

معتصم در سال 218 هجری، در نامه‌ای از استنادارانش خواست تا مسلمانان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند و دستور داد معلمان به شاگردان این عقیده را تعلیم دهند. او گروهی از علما را به سبب مخالفت با این عقیده به قتل رسانید.⁴

ابن ابی دؤاد در سال 220 هجری، احمد بن حنبل را احضار کرد و با ضرب تازیانه

¹ .وفیات الاعیان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد: ج 1 ص 67؛ تاریخ الخلفا، ترجمه وائق: ص 341؛ تاریخ بغداد: ج 1 ص 142.

² .وفیات الاعیان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد: ج 1 ص 67.

³ .وفیات الاعیان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد: ج 1 ص 67.
ولما ولی المعتصم الخلافة جعل ابن أبي دؤاد قاضی القضاء، وعزل يحيى بن أكثم، وخصَّ به أحمد، حتَّى كان لا يفعل فعلاً باطناً ولا ظاهراً إلا برأيه.

⁴ .تاریخ الخلفا، ترجمه معتصم: ص 335.

بویع له بالخلافة بعد المأمون، فی شهر رجب سنة ثمان عشرة ومائتين، فسلک ما كان المأمون علیه وختم به عمره من امتحان الناس بخلق القرآن، فكتب إلى البلاد بذلك، وأمر المعلمين أن يعلموا الصبيان ذلك، وقاسى الناس منه مشقة في ذلك وقتل عليه خلقاً من العلماء.

مجبور نش نمود که بگوید قرآن مخلوق است.^۱

وقتی معتصم در سال 227 هجری وفات کرد و فرزندش، واثق به جای او بر مسند خلافت تکیه زد، اعتماد واثق بر ابن ابی داؤد بیشتر شد.^۲

واثق در سال 231 هجری، نامه‌ای به والی بصره نوشت و به وی دستور داد که ائمه جماعت و مؤذنان را در عقیده به مخلوق بودن قرآن امتحان کند.^۳

در همین سال، احمد بن نصر خزاعی از اهل حدیث را با غل و زنجیر از بغداد به سامرا و به محضر واثق آوردند.

از وی درباره قرآن سؤال شد. احمد گفت: قرآن مخلوق نیست.

واثق پرسید: در مورد رؤیت خداوند در روز قیامت چه می‌گویی؟

احمد گفت: در روایت چنین آمده است؛ سپس روایت را خواند.

واثق گفت: دروغ می‌گویی!

احمد جواب داد: چنین نیست، تو دروغ می‌گویی!

واثق: وای بر تو! خدا دیده می‌شود چنان که جسم محدود دیده می‌شود، و مکان او را فرا می‌گیرد و بیننده او را در جایی بخصوص می‌بیند؟!

گروهی از دانشمندان معتزله که در مجلس حاضر بودند، گفتند: زدن گردش حلال است.

¹. تاریخ الخلفاء، ترجمه معتصم:

و ضرب الإمام أحمد بن حنبل، وكان ضربه في سنة عشرين.

وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن ابی داؤد: ج 1 ص 67، و ترجمه احمد بن حنبل: ج 1 ص 48:

وامتحان ابن أبي دؤاد الإمام أحمد بن حنبل، وألزمه القول بخلق القرآن الكريم، وذلك في شهر رمضان سنة عشرين ومائتين.

تاریخ بغداد، ترجمه احمد بن حنبل: ج 4 ص 422 - 423:

أخبرنا علي بن أحمد بن عمر المقرئ أخبرنا أبو بكر بن محمد بن عبد الله الشافعي حدثنا أبو غالب ابن بنت معاوية حدثنا أبو عبد الله

أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني وولد سنة أربع وستين ومائة، وضرب بالسياط في الله، فقام مقام الصديقين في عشر الأواخر من شهر رمضان سنة عشرين ومائتين.

². وفیات الاعیان، ترجمه ابن ابی دؤاد: ج 1 ص 67، تاریخ الخلفاء، ترجمه واثق: ص 341.

³. تاریخ الخلفاء، ترجمه واثق: ص 340.

وفي سنة إحدى وثلاثين ورد كتابه إلى أمير البصرة يأمره أن يمتحن الأئمة والمؤذنين بخلق القرآن، وكان قد تبع أباه في ذلك، ثم رجع في آخر أمره.

وایشق شمشیر طلب کرد و به حاضران گفت: هنگامی که برای زدن گردنش بر می‌خیزم، کسی به کمک من برنخیزد. من گام‌های خود را که برای کشتن این کافر بر می‌دارم، در پیشگاه خداوند ذخیره می‌کنم. کافری که پروردگاری را می‌پرستد که ما نمی‌پرستیم و به آن صفات که او می‌گوید، وصف نمی‌کنیم.

سپس دستور داد نطع^۱ را بگسترانند.

احمد را با غل و زنجیر بر روی نطع نشاندهند. خلیفه با شمشیر به سوی او رفت و گردن او را زد و دستور داد سر او را به بغداد برده بر چوبه دار بیاویزند. سپس نوشته‌ای از گوش آن سر بریده آویختند که در آن نوشته بود:

این سر احمد است که امام (وایشق) او را خواند تا قبول کند که قرآن مخلوق است، و نفی کند تشبیه خدا را به مخلوق. او نپذیرفت و خدا او را به سزایش رسانید.

آن سر شش سال بردار بود تا زمانی که وایشق مرد و متوکل به خلافت رسید. او دستور داد سر را پایین آوردند و دفن کردند.

در همین سال (231 ق) هزار و شصت اسیر مسلمان را از روم باز گرفتند و آزاد کردند.

در این باره احمد بن ابی دؤاد دستور داد تا اسیران مسلمان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند. هر اسیری که پذیرفت چنین بگوید (که قرآن مخلوق است)، او را از دست رومیان بازگیرند و آزاد کنند و دو دینار به او بدهند. و هر کس نپذیرفت، او را در حال اسیری واگذارند.^۲

وایشق در سال 232 هجری وفات کرد و پس از او برادرش، متوکل خلیفه شد.

¹ بساطی از پوست چهارپایان بود که در وقت گردن زدن، بر روی فرش‌ها می‌گسترانیدند تا فرش‌ها به خون آلوده نشود.

² تاریخ الخلفاء، ترجمه وایشق: ص 340 - 342، تاریخ بغداد: ج 4 ص 141 - 156.

وفي هذه السنة قُتل أحمد بن نصر الخزاعي، وكان من أهل الحديث، قائماً بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، أحضره من بغداد إلى سامراً مقبلاً وسأله عن القرآن، فقال: ليس بمخلوق، وعن الرؤية في القيامة، فقال: كذا جاءت الرواية، وروى له الحديث، فقال الوائلي له: تكذب، فقال للوائلي: بل تكذب أنت، فقال: ويحك! يري المحدث المتجسم ويحويه مكان ويحصره الناظر؟ إنما كفرت برّب صفته ما تقولون فيه؟ فقال جماعة من فقهاء المعتزلة الذين حوله: هو حلال الضرب، فدعا بالسيف، وقال: إذا قمت إليه فلا يقومن أحد معي، فإني أحتسب خطاي إلى هذا الكافر الذي يعبد ربّاً لا نعبد ولا نعرفه بالصفة التي وصفه بها، ثم أمر بالنطع. فأجلس عليه وهو مقيد، فمشى إليه، فضرب عنقه، وأمر بحمل رأسه إلى بغداد، فصلب بها، وصلبت جثته في سر من رأى، واستمر ذلك ست سنين إلى أن ولي المتوكل، فأنزله ودفنه. ولما صلب كتب ورقة وعلقت في أذنه، فيها: هذا رأس أحمد بن نصر بن مالك، دعاء عبدالله الإمام هارون إلى القول بخلق القرآن ونفي التشبيه، فأبى إلا المعاندة، فعجله الله إلى ناره.

وفي هذه السنة استفك من الروم ألفا وست مائة أسير مسلم، فقال ابن أبي دؤاد - قبحه الله - من قال من الأسارى «القرآن مخلوق» خلصوه وأعطوه دينارين، ومن امتنع دعوه في الأسر.

متوکل در همه اندیشه‌ها و کارهایش برخلاف سه خلیفه قبل، مأمون و معتصم و واثق، عمل می‌کرد. وی پیرو حشویه اهل حدیث بود و معتقدان به قدیم بودن قرآن را اعزاز و اکرام می‌نمود و معتقدان به مخلوق بودن قرآن را مخذول و منکوب می‌داشت. همچنین مانند حشویه اهل حدیث، دشمنی خود را با امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام و خاندانش اظهار می‌کرد تا آنجا که قبر حضرت سید الشهداء علیه‌السلام را آب بست تا اثری از آن نماند.

به همین سبب احمد بن حنبل در زمان متوکل احترامی کم‌نظیر داشت، و چون در سال 241 هجری در بغداد وفات کرد، صدها هزار نفر در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند. تا آنجا که گفته‌اند تعداد مردان به هشت صد هزار و تعداد زنان به شصت هزار نفر رسید. قبرش پس از مرگ، مزار مردم گردید.¹

متوکل در سال 247 هجری وفات کرد و پس از او، دستگاه خلافت در قول به قدیم یا مخلوق بودن قرآن، هیچ‌گونه دخالت یا تظاهری نداشت. این مبارزه پس از آن مردمی شد و رهبری آن را دانشمندان مکتب خلفا در دو طرف به عهده داشتند و تا قرن‌ها بعد از آن، یکدیگر را در این باره امتحان و توهین و تحقیر و آزار می‌کردند.

* * *

چنین بود کار دو فرقه در برخورد با هم در عقیده خلق قرآن. اینک نمونه‌ای از دلایل هر دو گروه را ذکر می‌کنیم:

مأمون، خلیفه عباسی، در نامه‌اش به والی بغداد، قوی‌ترین و روشن‌ترین دلیل خود بر قدیم نبودن قرآن را چنین آورده است:

اینان خدا را با قرآن - که او آن را نازل فرمود - مساوی دانستند²، و گفتند قرآن قدیم است و خدا او را خلق نکرده و ایجاد نکرده. در حالی که خدا می‌فرماید:

«إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا»³.

¹. تاریخ بغداد: ج 4 ص 422.

عن البغوی أن بنان بن احمد القصبائی أخبرهم أنه حضر جنازة احمد بن حنبل مع من حضر، قال فكانت الصفوف من الميدان إلى قنطرة ربع القطيعة، وحضر من حضرها من الرجال ثمان مائة ألف، ومن النساء ستين ألف امرأة. وكان دفنه يوم الجمعة، قال وصلى عليه محمد بن عبد الله بن طاهر.

². قرآن را مانند خدا قدیم دانستند.

³. سوره زخرف: 3.

ما آن را به صورت قرآنی عربی قرار دادیم .

و هر چه را خدا «جعل» کرده ، همان است که «خلق» کرده ؛ چنان که می‌فرماید :

«وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»^۱ .

و قرار داد ظلمات و نور را .

و نیز فرمود :

«كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءٍ مَا قَدْ سَبَقَ»^۲ .

ما بر تو از اخبار گذشتگان حکایت می‌کنیم .

در این آیه از کارهایی که در گذشته واقع شده ، خبر داده است . بنا بر این ، این آیه بعد از آن حوادث نازل شده و قدیم نیست . همچنین فرمود :

«أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ»^۳ .

آیات قرآن محکم قرار داده شد ، سپس شرح و تفصیل داده شد .

و خداوند است که کتاب خود را محکم فرموده و مفصّل بیان داشته است . بنا بر این ، خداوند خالق قرآن و ایجاد کننده آن است .

محکم‌ترین دلیل بر مخلوق نبودن قرآن را در مکتب خلفا ، احمد بن حنبل آورده است . چنان که در تاریخ بغداد می‌بینیم :

از احمد بن حنبل ، از حال کسی که بگوید قرآن مخلوق است ، سؤال کردند؟

احمد گفت : کافر است .

سائل گفت : پس ابن ابی دؤاد چه حالی دارد؟

احمد پاسخ داد : به خدای عظیم ، کافر است .

سائل پرسید : به چه کافر شده است ؟

احمد گفت : به قول خداوند ، آنجا که می‌فرماید :

«وَلَا يَنْفَعُ اتَّبَعْتُمْ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ»^۴ .

^۱ . سوره انعام : ۱ .

^۲ . سوره طه : ۹۹ .

^۳ . سوره هود : ۱ .

^۴ . سوره بقره : ۱۷۵ .

پس قرآن از علم خداست و هر کس بپندارد که علم خدا مخلوق است ، به خداوند عظیم کافر شده است .¹

در مکتب اهل بیت علیه السلام

امیرالمؤمنین ، علی بن ابی طالب علیه السلام ، آنگاه که با خوارج روبرو شد ، ایشان را موعظه فرمود و خدا را به یادشان آورد و از جنگ کردن برحذر داشت . سپس به ایشان فرمود :
بر من چه ایرادی دارید؟ من نخستین کسی هستم که به خدا و پیامبرش ایمان آوردم .
خوارج گفتند : تو آنچه گفتی هستی ، اما ابوموسی را در دین خدا حَکَم قرار دادی!
آن حضرت فرمود :

به خدا قسم من هیچ مخلوقی را حکم قرار ندادم ، بلکه قرآن را حکم قرار دادم . به خدا قسم اگر نه این بود که من در کارم مغلوب شدم و با رأی من مخالفت کردند ، هرگز راضی نمی شدم که جنگ بین من و محاربان خدا فرو نشیند تا آنکه فرمان خدا برتر شود و دین خدا را یاری کنم ، اگر چه این کار ، کافران و جاهلان را بد آید .²
شاهد ما در این حدیث ، فرمایش آن حضرت است که فرمود :

من هیچ "مخلوقی" را حَکَم قرار ندادم ، لیکن قرآن را حکم قرار دادم . بنا بر این ، به قرآن ، مخلوق گفته نمی شود .

از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودند : قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت در جواب فرمود :

قرآن نه خالق است و نه مخلوق ، قرآن کلام خداست .³

ضمن نامه مفصلی ، امام صادق علیه السلام نوشت :

¹ . تاریخ بغداد ، ترجمه ابن ابی دؤاد : ج 4 ص 153 .

حدثنا الحسن بن ثواب . قال : سألت احمد بن حنبل يقول القرآن مخلوق؟ قال : كافر . قلت : فابن أبي دؤاد؟ قال : كافر بالله العظيم . قلت : بماذا كفر؟ قال : بكتاب الله تعالى ، قال الله تعالى : «وَلَيْتَنِ اتَّبَعْتُ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» فالقرآن من علم الله ، فمن زعم ان علم الله مخلوق فهو كافر بالله العظيم .

² . التوحيد ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص 225 ح 6 .

عن الأصعب بن نباتة ، قال : لما وقف أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام على الخوارج ووعظهم وذكرهم وحذرهم القتال قال لهم : ما تنعمون مني؟ ألا إني أول من آمن بالله ورسوله . فقالوا : أنت كذلك ، ولكنك حكمت في دين الله أبا موسى الأشعري . فقال عليه السلام : والله ما حكمت مخلوقا ، وإنما حكمت القرآن ، ولو لا أن غلبت على أمرى وخولفت في رأبي لما رضيت أن تضع الحرب أوزارها بيني وبين أهل حرب الله حتى أعلی كلمة الله وأنصر دين الله ولو كره الكافرون والجاهلون .

³ . الرد على الجهميه : ص 88 ، التوحيد ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص 224 ح 3 . «عمار قال : قيل لجعفر بن محمد : القرآن خالق أو مخلوق؟ قال : ليس بخالق ولا مخلوق ولكنه كلام الله» .

القرآنُ كلامُ الله محدث غير مخلوق و غير ازلی مع الله تعالى ذكره .

و نیز نوشت :

أنزل من عند الله علي محمد رسول الله ﷺ^۱.

یعنی قرآن کلام خداست و قدیم و مخلوق نیست و از ازل با خدا نبوده ؛ از نزد خدا بر پیامبر خدا ﷺ نازل شده است.

راوی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کرد و گفت :

ای پسر پیامبر! چه می فرمایی درباره قرآن ؛ چرا که مردم درباره آن اختلاف دارند . گروهی گویند

قرآن مخلوق است و گروهی گویند قرآن مخلوق نیست .

آن حضرت فرمود : اما من در شأن قرآن نمی گویم آنچه آنها می گویند ، لیکن من می گویم قرآن

کلام خداست^۲ .

راوی می گوید : به امام رضا علیه السلام گفتم :

ای پسر پیامبر! مرا از حقیقت قرآن خبر ده ؛ قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت فرمود :

«نه خالق است و نه مخلوق ، لیکن کلام خداوند عزوجل می باشد»^۳ .

راوی دیگر می گوید : به امام رضا علیه السلام گفتم :

درباره قرآن چه می گویی؟

¹ . التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص 227 ح 7 .

وسألت رحمك الله عن القرآن واختلاف الناس قبلكم ، فإن القرآن كلام الله ، محدث غير مخلوق وغير أزلي مع الله تعالى ذكره ، وتعالى عن ذلك علواً كبيراً ، كان الله عزوجل ولا شيء غير الله معروف ولا مجهول ، كان عزوجل ولا متكلم ولا مرید ولا متحرك ولا فاعل جل وعز رتبا ، فجميع هذه الصفات محدثة عند حدوث الفعل منه ، جل وعز رتبا ، والقرآن كلام الله غير مخلوق ، فيه خبر من كان قبلكم وخبر ما يكون بعدكم أنزل من عند الله على محمد رسول الله ﷺ عليه وآله .

² . التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص 224 ح 5 .

حدثنا الحسين بن ابراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب رضي الله عنه ، قال : حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي ، قال حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي ، قال : حدثنا عبد الله بن أحمد ، قال : حدثني سليمان بن جعفر الجعفري ، قال : قلت لأبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام : يابن رسول الله ، ما تقول في القرآن ، فقد اختلف فيه من قبلنا؟ فقال قوم أنه مخلوق ، وقال قوم إنه غير مخلوق ، فقال عليه السلام : أما أتني لا أقول في ذلك ما يقولون ، ولكني أقول : إنه كلام الله .

³ . التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص 223 ح 1 .

حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضي الله عنه ، قال : حدثنا علي بن ابراهيم ، عن أبيه ابراهيم بن هاشم ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، قال : قلت للرضا علي بن موسى عليه السلام : يابن رسول الله ، أخبرني عن القرآن أخالق أو مخلوق؟ فقال : ليس بخالق ولا مخلوق ، ولكنه كلام الله عزوجل .

فرمود: «کلام الله است، بیش از این مگویی و هدایت را از غیر قرآن مجوی که گمراه می‌شوی»^۱.

راوی گوید: امام علی النقی علیه السلام به یکی از شیعیان در بغداد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند، ما و تو را از فتنه حفظ فرماید. اگر چنان فرماید چه عظیم عنایتی فرموده. و اگر حفظ نفرماید، خود آن هلاکت می‌باشد. رأی ما این است که مجادله کردن درباره قرآن، بدعت است و آن‌کس که سؤال کند و آن‌کس که پاسخ دهد، هر دو در بدعت‌گذاری شرکت کرده‌اند. سائل به کاری پرداخته که کار او نیست و پاسخ دهنده، خود را به کاری واداشته که کار او نیست. خالق جز خدای عزوجل نیست و غیر از او همه مخلوق می‌باشند. قرآن «کلام الله» است، بر قرآن نامی از پیش خود مگذار که اگر نامی بگذاری، از گمراهان می‌شوی. خداوند، ما و تو را از کسانی قرار دهد که از پروردگارشان خشیت دارند و از (ساعت) مرگ و قیامت بیمناک هستند^۲.

راوی، داستان این نامه را بیان نکرده و نگفته امام به چه مناسبت، این نامه را نگاشته و کدام یک از شیعیان مخاطب بوده است. و نکته دیگر آنکه لحن این نامه خصمانه و با کنایه‌هایی چند مانند «فتنه»، «بدعت» و «گمراهان» آمده و چنین لحنی تناسب با مخاطب شیعه ندارد. همیشه ائمه در خطاب به شیعیان خود، لحن محبت‌آمیز و مهربانی داشته‌اند. این دو مشکل را ابن خلکان در ترجمه احمد بن ابی دؤاد در وفیات الاعیان حل کرده و چنین آورده است:

ابن ابی دؤاد به مردی از اهالی مدینه - که به گمان خطیب بغدادی، عبدالله فرزند موسی بن جعفر بوده است - نوشت:

اگر با امیرالمؤمنین در قولش (که قرآن مخلوق است) بیعت کردی، سزاوار پاداش نیکوی او می‌شوی و اگر امتناع ورزیدی، از کید او در امان نیستی. (آن مرد) در جواب نوشت:

خداوند ما و تو را از فتنه حفظ کند ...^۳.

^۱ التوحید، صدوق، باب القرآن ما هو: ص 223 - 224 ح 2.

حدیثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه، قال: حدیثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری، عن أبيه، عن إبراهيم بن هاشم، عن الریان بن الصلت، قال: قلت للرضا عليه السلام: ما تقول في القرآن؟ فقال: كلام الله لا تتجاوزوه، ولا تطلبوا الهدى في غيره فتضلوا.

^۲ التوحید، صدوق، باب القرآن ما هو: ص 224 ح 4؛ بحار الأنوار: ج 92 ص 118 به نقل از التوحید، صدوق.

^۳ تاریخ بغداد، ترجمه ابن ابی دؤاد: ج 4 ص 151.

حدیثنا محمد بن علی الصوری، أخبرنا محمد بن احمد بن جمیع الغسانی، أخبرنا أبو روق الهزانی، قال حکى لي ابن ثعلبة الحنفی عن أحمد بن المعدل، أنه قال: كتب ابن أبي دؤاد إلى رجل من أهل المدينة - يتوهم أنه عبدالله بن موسى بن جعفر بن محمد - إن بايعت أمير المؤمنين في مقاتله استوجب منه حسن المكافأة، وإن امتنع لم تأمن مكروهه. فكتب إليه: عصمنا الله وإياك من كتاب بليغ الفتنة.

در اینجا ابن خلکان، داستان نوشتن این نامه و سبب آن را در روایت خود نیکو شرح داده، چه آنکه احمد ابن ابی دؤاد، قاضی القضاات وقت، سعی بلیغ در دعوت مردم به عقیده خلق قرآن داشته، و نوشتن چنین نامه‌ای از او به مدینه، تناسب با روش او دارد. لیکن نام مخاطب در مدینه را که راوی تعیین نکرده، خطیب بغدادی پنداشته است عبدالله بن موسی بن جعفر می‌باشد. این گمان خطیب بغدادی صحیح نیست، به دلیل آنکه ابن ابی دؤاد، قاضی القضاات در آن زمان، پس از خلیفه وقت اولین شخص در دستگاه خلافت بود و عبدالله بن موسی بن جعفر یکی از هجده فرزند پسر امام کاظم علیه‌السلام یا یکی از بیست و سه فرزندزادگان آن حضرت بوده و هیچ امتیازی بر برادران و دیگر عموزاده‌های خود نداشته است تا قاضی القضاات وقت از میان همه آنها، او را به این خطاب مخاطب سازد. و دیگر آنکه در نامه جواب آمده است: «ما، کلام در قرآن را بدعت می‌دانیم» این سخن تناسب دارد با کسی که دارای منزلتی در امر دین باشد.

با این دلایل می‌توان مطمئن شد مخاطب ابن ابی دؤاد و نویسنده این نامه در جواب او همان امام هادی علیه‌السلام می‌باشد. چه آنکه امام جواد علیه‌السلام در سال 219 یا 220 هجری، به سعایت همین قاضی القضاات نزد خلیفه معتصم، مسموم شد و به شهادت رسید.¹

پس از شهادت امام جواد، امام هادی امامت امت اسلامی را بر عهده گرفت. دستگاه خلافت، اوصیای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را کاملاً می‌شناخت. به همین خاطر بود که مأمون، حضرت امام رضا علیه‌السلام را به خراسان طلبید و مسموم و شهید کرد؛ معتصم نیز امام جواد علیه‌السلام را در بغداد به شهادت رسانید؛ متوکل هم امام هادی علیه‌السلام را به سامرا طلبید و زندانی و شهید نمود. بنا بر این، شخص مناسب این خطاب، همان امام هادی علیه‌السلام می‌باشد، و وقت مناسب آن نامه، همان حدود سال 220 هجری بوده که هنوز معتصم در بغداد بود.

نوشتن آن جواب نیز مناسب با دهمین وصی پیامبر، امام هادی علیه‌السلام است و آن امام است که می‌تواند چنین جواب محکم و دندان‌شکن به قاضی القضاات بدهد.

¹ رجوع شود به احوال امام جواد و امام هادی علیه‌السلام در بحار الأنوار: ج 50 ص 6 - 7.

بنا بر این، ما از روایت توحید شیخ صدوق، نویسنده نامه را شناختیم و از روایت خطیب بغدادی در وفیات الأعیان، مخاطب نامه را شناختیم.

در آخر همین بحث، اثر این نامه را بررسی می‌نماییم.

بررسی و مقایسه

فرقه‌هایی در مکتب خلفا، قرآن را «قدیم» پنداشتند، و فرقه‌هایی دیگر قرآن را «مخلوق» توصیف کردند. به سبب این اختلاف، یکدیگر را شکنجه‌ها و زندان‌ها و کشتارهای بسیار نمودند. در برابر آنها، اوصیای پیامبر گفتند: قرآن را نه قدیم و نه مخلوق می‌توان نام گذارد، قرآن را باید «کلام الله» نام نهاد. و فرمودند: اگر قرآن را از پیش خود نام گذاری، از گمراهان می‌شوی، و اینکه مجادله درباره این نام‌گذاری، از دو طرف بدعت‌گذاری در دین است.

اینک به شرح و بیان این سه گفتار اوصیای پیامبر و تأثیر آنها در احیای سنت پیامبر خدا می‌پردازیم.

چرا نمی‌توان قرآن را «قدیم» نامید

فرقه‌هایی که در مکتب خلفا، قرآن را قدیم نامیدند، می‌پندارند که قرآن مانند خدا از ازل بوده و این پندار به دو دلیل، باطل است:

1. اگر بگویند قرآن از ازل بوده، قائل به وجود دو موجود ازلی شده‌اند: خداوند و قرآن.
2. آیاتی در قرآن دلالت دارد بر بطلان عقیده به قدیم بودن قرآن. مانند قول خداوند در آیه اول سوره انفال؛ آنجا که می‌فرماید:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ»

ای پیامبر! درباره تقسیم انفال، از تو سؤال می‌کنند ...

این آیه درباره گروهی از صحابه نازل شد که پس از پیروزی در جنگ بدر، بر سر غنایم جنگی اختلاف داشتند و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این باره سؤال کردند. در جواب آیه فوق نازل شد. بنا بر این، این آیه پس از وقوع نزاع بین صحابه بر سر انفال در غزوه بدر نازل شد، و در جواب سؤال ایشان و کسب تکلیف کردن از پیامبر درباره غنایم. در این صورت نمی‌توان گفت: این آیه از قدیم بوده است و به طور کلی نتیجه گرفت که قرآن

قدیم می‌باشد .

همچنین است چهارده آیه دیگر که در آن ، لفظ «یسألونک» آمده است . یعنی ای پیامبر! از تو می‌پرسند و فتوا می‌خواهند که در همه این پانزده آیه ، پس از سؤال صحابه از پیامبر ، جواب ایشان از جانب پروردگار بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی شده است . همچنین آیه‌ای که در آن می‌فرماید :

«قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي ...»¹

خداوند سخن آن زن را شنید که درباره شوهرش مجادله می‌کرد و از شوهر خود شکایت می‌نمود .

این چند آیه از اوّل سوره مجادله ، درباره خوله ، زن اوس بن صامت صحابی نازل شد ؛ آنگاه که از شوهر خود به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت آورد . این آیات و صدها آیه دیگر همانند آنها ، همگی پس از وقوع حوادثی در عصر پیامبر نازل شده‌اند ، و نزول آنها پس از وقوع آن حوادث بوده است .

در این صورت نمی‌توان گفت : قرآن قدیم است ، مگر آنکه بگویند : آن حوادث در ازل واقع شده و در ازل آن صحابه از پیامبر کسب تکلیف کرده‌اند و خداوند پاسخ آنها را در همان ازل داده است!

چرا نمی‌توان قرآن را «مخلوق» نامید

«خلق» و آنچه از این ریشه ساخته شده ، در زبان عرب چند معنی دارد که از جمله دو معنای مشهوری می‌باشد که بیان می‌نماییم :

1 . «خلق الله» یعنی خداوند آفرید² ، چنان که خداوند در سیزده آیه می‌فرماید : «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» . یعنی آسمان و زمین را آفرید . و «خَلَقَ اللهُ وَمَخْلُوقَهُ» یعنی آفریده شده خداوند .

2 . «خلق الكلام وكلام مخلوق» . در زبان عرب هرگاه کلام به «مخلوق بودن» توصیف شود ، مقصود از آن دروغ بوده و جعلی و ساختگی بودن آن کلام است . آنگاه که گویند «قصیده مخلوقه» یعنی قصیده ساختگی که به دروغ به کسی نسبت داده باشند . و وقتی

¹ . سوره مجادله : 1 .

² . در تمام این تعریف‌ها ، برای آنکه همه فهم باشد ، از تعبیرهای علمی و دقت در ترجمه دوری شد .

گویند «اختلق حدیثاً»^۱، یعنی حدیثی را جعل کرد و به پیامبر نسبت داد .
از این دسته است قول باری تعالی :

«وَنَخْلُقُونَهُ إِنْكَا»^۲ .

سخن دروغ ساختید .

«إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَقُ»^۳ .

این سخن ، جز بافندگی و دروغ چیزی نیست .

بنابر آنچه بیان شد ، نمی‌توان قرآن را قدیم گفت به دلیل آنکه خداوند ازلی می‌باشد و ازلی دیگری وجود ندارد . و اینکه آیات قرآن خود دلالت دارند بر قدیم نبودن قرآن .
همچنین نمی‌توان قرآن را «مخلوق» نامید . برای آنکه لفظ مخلوق جایی به کار می‌رود که حکایت از جعل و ساختگی بودن آن کند و به گوینده‌ای به دروغ نسبت دهند . العیاذ بالله از چنین قولی درباره قرآن .

چرا نمی‌توان قرآن را از پیش خود نام‌گذاری کرد

نام‌گذاری را در لسان علمی «اصطلاح» می‌نامند . هر مکتب فکری برای اندیشه‌های خود اصطلاحاتی دارد که افکار و اندیشه‌های آن مکتب را روشن و مشخص می‌سازد . هر علمی نیز مصطلحات خاص خود را دارد . اگر اندیشه‌های آن مکتب را با اصطلاحات دیگر بیان کنیم ، اندیشه و افکار آن مکتب روشن و مشخص نمی‌گردد ؛ بلکه سبب کج‌فهمی می‌شود . مکتب اسلام نیز احکامی برای انسان مقرر داشته و برای آن احکام نام‌هایی انتخاب کرده است . مانند «صلاة» ، «حج» ، «سجود» و «رکوع» . احکام آنها را خداوند تشریح و مقرر فرموده و نام‌های آنها را نیز خداوند خود قرار داده و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن احکام را با نام‌هایشان با هم تبلیغ فرموده است .

اسلام جهان‌بینی خاص خود را دارد و به تناسب آن نوع جهان‌بینی ، برای وجودهای

^۱ رجوع کنید به ترجمه «خلق» در : مفردات ألفاظ القرآن؛ محاضرات راغب ؛ المعجم الوسيط ؛ اقرب الموارد .
که گفته‌اند : ان الکلام متى وصف باخلق ، فهو مکذوب وقصيدة مخلوقة یعنی آنها کذب .

^۲ .سوره عنکبوت : ۱۷ .

^۳ .سوره ص : ۷ .

جهانی نام‌گذاری نموده است. همچنین برای انواع وجودهای عالم آخرت، به تناسب واقعیت‌ها و حقایق عالم آخرت، نام‌گذاری‌های خاص خود را دارد که هر یک از آن وجودها را اگر با نام غیر اسلامی آن بیان کنیم، سبب آشفتگی فکری و نفهمیدن آن حقیقت می‌گردد. همچنین است امر نام‌گذاری قرآن.

قرآن نامش «کلام الله» است، یعنی در لسان شرع «کلام الله» خوانده شده؛ خداوند می‌فرماید:

«وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ»^۱.

و هرگاه یکی از مشرکان از تو پناه خواست، او را پناه ده تا «کلام الله» (قرآن) را بشنود.

اما برخی قرآن را به جای کلام الله، مخلوق یا قدیم گفتند که همین سبب آن همه آشفتگی‌های فکری و اختلافات فرقه‌ای و تکفیرها و شکنجه‌ها شد. چنان که اوصیای پیامبر فرمودند این نام‌گذاری‌ها و جدال‌ها بر سر آن، بدعت است. این نکوهش شامل نام‌های دیگری نیز می‌شود. مانند اینکه عالم دین اسلام را در جوامع شیعه، «روحانی» می‌نامند. این نام‌گذاری از آن مکتب فکری مسیحیت می‌باشد؛ از آنجا که آنها قائل به رهبانیت هستند و پاپ و کشیش‌های آنها باید به کارهای دنیوی نپردازند، زن و فرزند و خانه نداشته باشند، در سیاست و زراعت و امثال آن شرکت نکنند و به دعا خواندن و نماز و روزه به‌جا آوردن اکتفا نمایند. بنا بر این، نام‌گذاری سبب کج‌فهمی‌هایی در جامعه اسلامی شده است. مثال دیگر «غنی» را «سرمایه‌دار» نام‌گذاری است. برای غنی در اسلام، احکامی تشریع شده و به تناسب، برای او قانون‌گذاری گردیده است. با تبدیل این رسم، آشفتگی در بینش آن احکام می‌شود.

همچنین اصطلاحات اسلامی را نمی‌توان در غیر معنای خود به کار برد. مانند اصطلاح «رسالت» که در شرع اسلام به معنای پیامبری است. ولی متأسفانه امروزه در جامعه اسلامی، در معنای «ادای وظیفه» به کار برده می‌شود. مثلاً می‌گویند فلان روزنامه‌نگار، رسالت خود را ادا کرد.

روشن کردن زبان‌های این کار، نیازمند نوشتن بحثی مفصل است.

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است

بدعت یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «نوآوری در دین» است. جای بحث در این باره، بحث در ربوبیت و ابتدای این کتاب است. اما اینکه به چه دلیل این مجادله

^۱ .سوره توبه: ۶.

بدعت و نوآوری در دین است ، ما از قول رهبر مجادله‌گران در امر خلق قرآن ، گواهی بر این امر می‌آوریم . احمد بن ابی دؤاد گواهی می‌دهد ؛ «و شهد شاهدٌ مِن أهلها» .

خطیب بغدادی در ترجمه احمد بن ابی دؤاد ، از مهدی پسر واثق ، خلیفه عباسی نقل می‌کند که گفت :

پدرم هرگاه می‌خواست کسی را گردن بزند ، ما را در آن مجلس حاضر می‌کرد . روزی شیخ پیری را با محاسنی که با حنا خضاب کرده بود ، آوردند . پدرم گفت : به احمد بن ابی دؤاد و یارانش ، اجازه حضور بدهید . سپس آن شیخ را حاضر کردند . شیخ گفت : السلام علیک یا امیرالمؤمنین . پدرم گفت : خداوند بر تو سلام نفرستد . شیخ گفت : مرّبی شما ، شما را بد تربیت کرده ؛ خداوند فرموده است :

«إِذَا حَبِئْتُمْ بِتَجِئَةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا»¹ .

هرگاه شما را سلامی (تجیّتی) گویند ، شما بهتر از آن پاسخ دهید و یا همان سلام به وی باز گردانید .

به خدا سوگند : نه به سلامم پاسخ دادی و نه بهتر از آن گفتی .

ابن ابی دؤاد گفت : یا امیرالمؤمنین! این مرد از متکلمان (اهل علم کلام) است .

خلیفه گفت : تو با او سخن بگو .

ابن ابی دؤاد به او گفت : ای شیخ! درباره قرآن چه می‌گویی؟

شیخ گفت : انصاف نکردی (یعنی من باید از تو سؤال کنم) .

ابن ابی دؤاد گفت : سؤال کن .

شیخ پرسید : درباره قرآن چه می‌گویی؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد : مخلوق است .

شیخ پرسید : این مطلب را پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای

راشدین می‌دانستند یا نمی‌دانستند؟

شیخ ادامه داد : سبحان الله! چیزی را که پیامبر و ابوبکر و عمر و علی و دیگر خلفای

راشدین نمی‌دانستند ، تو دانسته‌ای؟! ابن ابی دؤاد خجلت زده شد و گفت : از این جواب

بگذر ، ولی سؤال هنوز به حال خود باقی است .

¹ . سوره نساء : 86 .

شیخ گفت: باشد. و سؤال را تکرار کرد و گفت: درباره قرآن چه می‌گویید؟
 ابن ابی دؤاد در جواب گفت: قرآن مخلوق است.
 شیخ دوباره پرسید: آیا این امر را پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای
 راشدین می‌دانستند یا نمی‌دانستند؟
 ابن ابی دؤاد پاسخ داد: می‌دانستند، ولی کسی را به این اعتقاد دعوت نکردند.
 شیخ با شنیدن این جواب، گفت: آنها را می‌رسیده که مردم را به این امر دعوت
 نکنند، ولی تو را نمی‌رسد که مرا به آن دعوت نکنی؟!
 پسر خلفیه گفت: پدرم در این هنگام برخاست و به خلوت رفت؛ بر پشت خوابید در
 حالی که می‌گفت: امری را که پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و خلفای راشدین
 ندانستند، تو دانستی؟! سبحان الله! امری را آنها دانستند و مردم را به آن دعوت نکردند،
 ولی تو از این دعوت در نمی‌گذری؟!
 سپس دربان خود را طلبید و دستور داد غل و زنجیر از شیخ بردارد و چهارصد دینار به
 او عطا کند و به او اجازه بازگشت به وطن دهد. پس از این مجلس، احمد بن ابی دؤاد از
 نظر پدرم افتاد.¹
 در این مناظره، سه امر جلب نظر می‌کند:

¹ تاریخ بغداد: ج 4 ص 151 - 152، تاریخ الخلفاء، ترجمه واثق: ص 341 - 342. نام شیخ ابو عبد الرحمن

عبدالله بن محمد اذرمی، استاد ابوداود و نسائی مؤلفان کتب سنن بود.

سمعت طاهر بن خلف يقول: سمعت محمد بن الوائق - الذي يقال له المهدي بالله - يقول: كان أبي إذا أراد أن يقتل رجلاً، أحضرنا ذلك المجلس، فأني بشيخ مخضوب مقيد. فقال أبي: انذنوا لأبي عبدالله وأصحابه يعني ابن أبي دؤاد. قال فأدخل الشيخ والواثق في مصلاه، فقال: السلام عليك يا أمير المؤمنين. فقال له: لا سلم الله عليك. فقال: يا أمير المؤمنين، بش ما أدبك مؤدبك. قال الله تعالى: «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها، والله ما حبيتنى بها ولا بأحسن منها». فقال ابن أبي دؤاد: يا أمير المؤمنين، الرجل متكلم. فقال له: كلمه. فقال: يا شيخ، ما تقول في القرآن؟ قال الشيخ: لم تنصفني - يعني ولي السؤال - فقال له: سل. فقال له الشيخ: ما تقول في القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شيء علمه النبي وأبو بكر وعمر وعثمان وعلي، والخلفاء الراشدون، أم شيء لم يعلموه؟ فقال: شيء لم يعلموه. فقال: سبحان الله! شيء لم يعلمه النبي ولا أبو بكر ولا عمر ولا عثمان ولا علي ولا الخلفاء الراشدون علمته أنت؟ قال: فخيّل. فقال: اقلني والمسألة بحالها. قال: نعم. قال: ما تقول في القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شيء علمه النبي وأبو بكر وعمر وعثمان وعلي والخلفاء الراشدون أم لم يعلموه؟ فقال: علموه، ولم يدعوا الناس إليه. قال: أفلا وسعك ما وسعهم؟

قال: ثم قام أبي، فدخل مجلس الخلوة واستلقى على قفاه ووضع إحدى رجليه على الأخرى. وهو يقول: هذا شيء لم يعلمه النبي ولا أبو بكر ولا عمر ولا عثمان ولا علي ولا الخلفاء الراشدون، علمته أنت؟ سبحان الله! شيء علمه النبي وأبو بكر وعمر وعثمان وعلي والخلفاء الراشدون ولم يدعوا الناس إليه؛ ألا وسعك ما وسعهم؟ ثم دعا عمار الحاجب، فأمر أن يرفع عنه القيود ويعطيه أربع مائة دينار ويأذن له في الرجوع، وسقط من عينه ابن أبي دؤاد.

1. اعتراف ابن ابی دؤاد به اینکه دعوت کردن مردم به عقیده خلق قرآن، نوآوری در دین است و نوآوری در دین در اصطلاح اسلامی همان بدعت است که امام هادی علیه السلام به آن تصریح فرمود.

2. اثر این مناظره بر دستگاه خلافت تا آنجا بود که آن مرد که در نظر خلیفه، کافر و برای گردن زدن و اعدام احضار شده بود - و در گذشته نظیر آن را شخص خلیفه خود تقریباً إلی الله گردن زده بود - پس از این گفتگو، مورد عفو و اکرام قرار گرفت و قاضی القضاة مقرب خلیفه از نظر خلیفه ساقط شد.

3. پس از این، در تمام مدت شکنجه و زندان و کشتار، این گونه مناظره از دانشمندان مکتب خلفا شنیده نشد. بلکه این سخن اوصیای پیامبر بود که در احادیث آنها مکرراً ذکر شده بود؛ به خصوص در جواب امام هادی علیه السلام به ابن ابی دؤاد. او توانسته بود جواب امام را از نظر خلیفه پنهان دارد و در اینجا گوشه‌ای از فرمایشات ائمه، در این مناظره منعکس شد و چنین اثر گذاشت.

تأثیر اوصیای پیامبر، در تصحیح این بینش غلط

مکتب خلفا در این بینش، به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. تا آن حد که به کشتار یکدیگر پرداختند. هر دو گروه در خطا بودند و مجادله آنها بدعت‌گذاری در دین بود. اوصیای پیامبر توانستند بینش صحیح را در این باره بین مسلمانان نشر کنند و بدعت‌گذاری را نشان دهند. آن دسته از مسلمانان که پیرو مکتب آنها بودند، بینش صحیح را آموختند و از بدعت‌گذاری در دین دور شده از همه اختلاف‌ها و کتشارها در امان ماندند.

در این مورد، صدق پیشگویی پیامبر روشن می‌گردد؛ در آنجا که فرمود:

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ، هَمَانَنْدُ كَشْتَى نُوْحٍ اسْت؛ هر کس به آن کشتی درآید، نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند هلاک شود.¹

چنانچه همه مسلمانان به دستور پیامبر عمل می‌کردند و به قرآن و اهل بیت پیامبر

¹. رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج 1 ص 507 - 508.

روی من الصحابة وأهل البيت كل من الإمام علي وأبي ذر وأبي سعيد الخدري وابن عباس وأنس بن مالك: أن رسول الله قال: «مثل أهل بيتي كسفينة نوح، من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق».

وفي ألفاظ بعضهم: «ومثل باب حطّة في بني إسرائيل».

تمسک می‌جستند ، هیچ‌گونه نادانی در امر دین ، و اختلافی میانشان پدید نمی‌آمد .
امروزه نیز یگانه‌راه وحدت مسلمانان ، منحصرأ در به کار بستن تعلیمات اهل بیت پیامبر
در امر اسلام است و بس .

درس سی و نهم

درس سی و نهم

سفید

جبر و تفویض

از بحث هایی که به صفات ربوبی تعلق دارد، بحث جبر و تفویض است که بین فرق مسلمانان، درباره آن اختلاف نظر هست. غیر مسلمانان نیز در این باره بحث هایی دارند. فلاسفه و متکلمان و اهل حدیث هر دسته به نحوی در این مسأله استدلال هایی دارند. ما در این بحث، مانند بحث های گذشته، به ذکر چند حدیث از دو مکتب، سپس مقایسه و بررسی آن و ریشه یابی منشأ اختلاف اکتفا می نماییم.

در این مسأله، سه عقیده به شرح ذیل می باشد:

1. هر وجودی در جهان آفریده شده، باری تعالی می باشد. از آن جمله، افعال و کارهای بندگان خداست. این عقیده را مکتب خلفا ایمان به «قدر» می نامند. یعین ایمان داشتن به اینکه هر خیر و شرّی کار خداوند است و خداوند آن را همچنان که واقع می شود، مقدر فرموده است. در نتیجه این عقیده، ایمان به جبر است.
 2. خداوند کارها را به بعضی از اولیای خود تفویض نموده است، و به عقیده دیگر کارها را به بندگان خود تفویض نموده و بندگان خدا، کارها را مستقلاً و بی دخالت پروردگار انجام می دهند.
 3. بندگان خدا نه چنان است که بر انجام کارها مجبور باشند، و نه چنان است که هیچ تقدیری از جانب خدا نباشد. بلکه حقیقت کار بندگان، میان این دو امر است. در علم کلام و حدیث، عقیده اوّل را عقیده به «جبر» می نامند، که عقیده بیشتر پیروان مکتب خلفا موافق با آن است. عقیده دوم را «تفویض» می نامند و در زمان های گذشته، عقیده گروهی اندک از پیروان مکتب خلفا بوده است.
- عقیده سوم را اوصیای پیامبر فرموده اند: «لا جبر و لا تفویض، بل أمر بین الأمرین». یعنی نه جبر است و نه تفویض، بلکه حقیقت کار انسان، بین این دو می باشد. اکنون

شرح و بیان این سه عقیده را به حول و قوه الهی پی می گیریم .

عقیده به جبر در مکتب خلفا

در ریشه یابی این عقیده ، به این حقیقت پی می بریم که حکومت های مکتب خلافت ، به خصوص بنی امیه ، مروّج آن بوده اند . اینک یک شاهد بر این مدّعا : آنگاه که ذراری پیامبر را در بند اسیری به دارالاماره کوفه ، نزد ابن زیاد بردند ، ابن زیاد در خطابش به حضرت زینب گفت :

حمد خدا را که شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت .

حضرت زینب در جوابش فرمود :

حمد خدا را که ما را به محمّد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و ما را مطهّر فرمود [اشاره به آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱] ، و آنچنان که تو می گویی ، نیست ...

ابن زیاد گفت : کار خدا را به خاندان خود چگونه دیدی؟

زینب فرمود : خداوند شهادت را بر ایشان مقرر فرموده بود . ایشان نیز به شهادتگاه خود رفتند . و خداوند تو را با ایشان برای محاکمه جمع خواهد کرد .^۲

در همان مجلس ، ابن زیاد از حضرت سجّاد علیه السلام پرسید : چه نام داری؟

آن حضرت فرمود : علی بن الحسین .

ابن زیاد گفت : مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟!

حضرت در جوابش فرمود : برادری داشتم که نام او نیز علی بود ؛ مردم او را کشتند .

ابن زیاد گفت : چنین نیست ، خدا او را کشت .

حضرت سجّاد آیات زیر را تلاوت فرمود :

^۱ . سوره احزاب : 33 .

^۲ . معالم المدرستین : ج 3 ص 186 - 189 .

قال : فلما دخل برأس حسين وصبيانہ وأخواته ونسائه علي عبيدالله بن زياد ليست زينب ابنة فاطمة أزدل ثيابها ، وتكرت ، وحقت بها إماؤها ، فاما جلست ، فقال عبيدالله بن زياد : من هذه الجالسة؟ فلم تكلمه ؛ فقال ذلك ثلاثا ، كل ذلك لا تكلمه ، فقال بعض إمائها : هذه زينب ابنة فاطمة ؛ قال : فقال لها عبيدالله : الحمد لله الذي فضحك وقتلكم وأكذب أعدوتكم! فقالت : الحمد لله الذي أكرمنا بمحمد صلى الله عليه وسلم وطهرنا تطهيرا ، لا كما تقول أنت ، إنما يفتضح الفاسق ، ويكذب الفاجر ؛ قال : فكيف رأيت صنع الله بأهل بيته! قالت : كُتِبَ عليهم القتل؛ فبرزوا إلى مضاجعهم ، وسيجمع الله بينك وبينهم .

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^۱ و «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۲

خداوند جانها را به هنگام مرگ آنها می گیرد . و هیچ کس جز به اذن الهی نمی میرد .^۳

و پس از آن ، ابن زیاد در مسجد کوفه خطبه ای خواند و در آن گفت : خداوند حسین بن علی و یارانش را کشت .^۴

و نیز یزید در مجلس خلافت به حضرت سجاد علیه السلام گفت :

پدرت حق مرا ندانست و در حکومت با من منازعه کرد . خدا هم به او کرد آنچه را که دیدی . حضرت سجاد نیز با همان آیه قرآن او را پاسخ گفت .^۵

در این گفتگو ، ابن زیاد کشتار ذریه پیامبر را به خدا نسبت می دهد و حضرت زینب علیها السلام و حضرت سجاد علیه السلام ، آن کشتار را به بندگان خدا نسبت می دهند .

محدثان مکتب خلفا نیز در تأیید این پندار ، احادیثی از پیامبر روایت کرده اند . از آن جمله روایتی است که از عبدالله بن عمر روایت کرده اند :

به عبدالله بن عمر گفتند : قاریان قرآنی هستند کوشا در طلب علم ، و می پندارند که هیچ تقدیری از سوی خدا در کار نیست؛ بلکه هر چه هست ، همه را مردم خود انجام می دهند . عبدالله در پاسخ گفت : من از آنها بیزارم .

آنگاه از پدرش ، حدیثی از قول پیامبر نقل کرد که در آخر آن آمده است : «به قَدَرِ خیر و شر ، ایمان داشته باشید» . یعنی هر چه که از جانب بندگان خدا انجام می شود ، چه خیر

¹ . سوره زمر : 42 .

² . سوره آل عمران : 145 .

³ . معالم المدرستین : ج 3 ص 186 - 189 .

إِنِّي لَقَائِمٌ عِنْدَ ابْنِ زِيَادٍ حِينَ غَرَضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنٍ فَقَالَ لَهُ : مَا اسْمُكَ؟ قَالَ : أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ . قَالَ : أَوَلَمْ يَقْتُلِ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟ فَسَكَتَ ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ : مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ : قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُقَالُ لَهُ ابْنُ عَلِيٍّ ، فَقَتَلَهُ النَّاسُ . قَالَ : إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَتَلَهُ . فَسَكَتَ عَلِيٌّ . فَقَالَ لَهُ : مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ : اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ، وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ، قَالَ : أَنْتَ وَاللَّهِ مِنْهُمْ .

⁴ . معالم المدرستین : ج 3 ص 186 - 189 .

قال حميد بن مسلم : لما دخل عبيد الله القصر ودخل الناس نودي الصلاة جامعة ؛ فاجتمع الناس في المسجد الأعظم فصعد المنبر ابن زياد فقال : الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله ، ونصر أمير المؤمنين يزيد بن معاوية وحزبه ، وقتل الكذاب الحسين بن علي وشيعته .

⁵ . تاريخ الطبري : ج 5 ص 461 ، ج اروپا ج 2 ص 377 .

قال ولما جلس يزيد بن معاوية دعا أشرف أهل الشام فأجلسهم حوله ، ثم دعا بعلي بن الحسين وصبيان الحسين ونسائه ، فأدخلوا عليه والناس ينظرون ، فقال يزيد لعلي : يا علي ، أبوك الذي قطع رحمي ، وجهل حقي ، ونازعني سلطاني ، فصنع الله به ما قد رأيت! قال : فقال علي : «ما أصاب من مصيبة في الأرض ولا في أنفسكم إلا في كتاب من قبل أن نبرأها» ، فقال يزيد لابنه خالد : أردد عليه ؛ قال : فما دري خالد ما يرِدُ عليه! فقال له يزيد : قل : «وما أصابكم من مصيبة فَمَا كَسَبَتْ أُنْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» .

و چه شر ، همه را خداوند مقلد فرموده است .¹

مختصرتر این حدیث را ابوهریره نیز روایت کرده است .²

خلاصه نه حدیث اول کتاب القدر در صحیح مسلم ، این است که :

آنگاه که جنین در شکم مادر است ، خداوند به ملائکه دستور می دهد روزی و اخلاق و سیمای او را بنویسند ، و نیز بنویسند از اهل سعادت است یا شقاوت . هیچ انسانی نیست ، مگر آنکه در شکم مادر ، جای او در بهشت یا جهنم مشخص می گردد . همچنین آنچه خداوند در آن هنگام برای بنی آدم نوشت ، تغییرناپذیر است . یعنی از همان رحم مادر ، جهنمی و یا بهشتی بودن فرزند آدم معین می شود و قابل تغییر و تبدیل هم نمی باشد .³

¹ صحیح مسلم ، کتاب الایمان : ح 1 ، سنن أبی داود ، کتاب السنّة ، باب 16 ، سنن الترمذی ، کتاب الایمان ، باب 4 . ما حدیث را از صحیح مسلم نقل می نماییم .

أبا عبد الرحمن! إنه قد ظهر قبلنا ناس يقرؤون القرآن ويتقفرون العلم . وذكر من شأنهم وأنهم يزعمون أن لا قدر . وأن الأمر أنف . قال : فإذا لقيت أولئك فأخبرهم أني بريء منهم ، وأنهم براء مني . والذي يحلف به عبدالله بن عمر لو أن لأحدهم مثل أحبار ذهاب فأنفق ، ما قبل الله منه حتى يؤمن بالقدر . ثم قال : حدثني أبي ، عمر بن الخطاب ، قال : بينما نحن عند رسول الله ذات يوم ، إذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب . شديد سواد الشعر . لا يرى عليه أثر السفر . ولا يعرفه منا أحد . حتى جلس إلى النبي ، فأسند ركبتيه إلى ركبتيه ووضع كفيه على فخذيه . وقال : يا محمد ، أخبرني عن الإسلام . فقال رسول الله «الاسلام أن تشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله . وتقيم الصلاة . وتؤتي الزكاة . وتصوم رمضان . وتحج البيت ، إن استطعت إليه سبيلا» . قال : صدقت . قال فعجبنا له . يسأله ويصدقه . قال : فأخبرني عن الإيمان . قال : «أن تؤمن بالله ، وملائكته ، وكتبه ، ورسوله ، واليوم الآخر . وتؤمن بالقدر خيره وشره» . قال : صدقت .

² صحیح مسلم ، کتاب الایمان : ح 7 .

حدثني زهير بن حرب . حدثنا جرير ، عن عماره وهو ابن القعقاع ، عن أبي زرعة ، عن أبي هريرة ، قال : قال رسول الله : «سلوني» . فهابوه أن يسألوه . فجاء رجل فجلس عند ركبتيه . فقال : يا رسول الله ، ما الإسلام ؟ قال : «لا تشرك بالله شيئا ، وتقيم الصلاة . وتؤتي الزكاة ، وتصوم رمضان» . قال : صدقت . قال : يا رسول الله ، ما الإيمان ؟ قال : «أن تؤمن بالله ، وكتابه ، ولقائه ، ورسوله ، وتؤمن بالبعث ، وتؤمن بالقدر كله» . قال : صدقت .

³ صحیح مسلم ، کتاب القدر : ص 2036 - 2039 ح 1 - 9 . و رجوع کنید به : سنن الترمذی ، کتاب القدر ، باب 10 ، و کتاب الایمان ، باب 4 ؛ صحیح نسائی ، کتاب الایمان ، باب 5 و 6 ، سنن ابن ماجه ، مقدمه 9 و 10 ؛ مسند احمد : ج 1 ص 27 و 28 و 52 و 97 و 133 و 319 و ج 2 ص 107 و 181 و 212 و ج 4 ص 129 و 164 و ج 5 ص 185 و 317 .

حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة . حدثنا أبو معاوية ووكيع . حدثنا محمد بن عبدالله بن نمير الهمداني واللفظ له . حدثنا أبي وأبو معاوية ووكيع . قالوا : حدثنا الأعمش عن زيد بن وهب ، عن عبدالله قال : حدثنا رسول الله وهو الصادق المصدوق : «إن أحدكم يجمع خلقه في بطن أمه أربعين يوما . ثم يكون في ذلك علقة مثل ذلك . ثم يكون في ذلك مضغة مثل ذلك . ثم يرسل الملك فينفخ فيه الروح . ويؤمر بأربع كلمات : بكتب رزقه ، وأجله ، وعمله ، وشقي أو سعيدا . فوالذي لا إله غيره! إن أحدكم ليعمل بعمل أهل الجنة حتى ما يكون بينه وبينها إلا ذراع . فيسبق عليه الكتاب . فيعمل بعمل أهل الجنة . فيدخلها» .

1. در روایات زیادی از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله این عبارت را می بینیم :

لا جبر ولا تفویض ، بل أمر بین أمرین .¹

نه جبر است و نه تفویض ، بلکه امری بین این دو می باشد .

2. مردم در عقیده به قدر ، بر سه دسته اند . در شرح این گفتار امام صادق علیه السلام چنین می فرماید : «کسی که می پندارد خدا مردم را بر معصیت کردن اجبار فرموده است ؛ چنین کسی به خدا ظلم کرده و کافر شده است .

کسی که می پندارد همه کارها به بندگان واگذار شده است ؛ چنین کسی خدا را در فرمانروایی اش توهن کرده و کافر شده است .

کسی که می گوید خدای عزوجل بندگان را بر کارهایی تکلیف کرده است که توان انجام آنها را دارند و بر کارهایی که توانایی انجام آنها را ندارند ، تکلیف فرموده است ؛ چنین کسی اگر کارها را به نیکی انجام دهد ، خداوند را حمد می کند و اگر بدی کند ، از خداوند آمرزش می طلبد . چنین مردی مسلمان است» .²

3. روزی ابوحنیفه ، در حالی که به خانه امام صادق علیه السلام وارد می شد ، با امام موسی کاظم علیه السلام ، فرزند خردسال آن حضرت روبرو شد . ابوحنیفه آن کودک را دست کم گرفت ؛ پس ، از راه استخفاف از او پرسید :

ای کودک! معصیت از کیست؟

امام کاظم علیه السلام فرمود :

ای شیخ! این امر از سه حال خارج نیست .

¹ رجوع کنید به : التوحید ، صدوق ، باب نفی الجبر والتفویض : ص 359 - 363 ؛ بحار الأنوار : باب نفی الظلم والجور نه تعالی وابطال الجبر والتفویض : ج 5 ص 2 - 67 . عن أبي عبد الله عليه السلام ، قال : لا جبر ولا تفویض ، ولكن أمر بین أمرین .

² فروغ الکافی : ج 1 ص 6 ، تهذیب الأحکام : ج 1 ص 9 ، التوحید ، صدوق : ص 360 - 361 ح 5 ، بحار الأنوار : ج 5 ص 9 - 10 ح 14 .

حدثنا علي بن عبد الله الوراق رحمه الله ، قال : حدثنا محمد بن جعفر بن يطة ، قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار ومحمد بن علي بن محبوب ومحمد بن الحسين بن عبد العزيز ، عن احمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن حماد بن عيسى الجهنی ، عن حريز بن عبد الله ، عن ابي عبد الله عليه السلام ، قال : إنَّ النَّاسَ في القدر على ثلاثة أوجه : رجل يزعم أنَّ الله عزوجل أجبر النَّاسَ على المعاصي ، فهذا قد ظلم الله في حكمه فهو كافر . ورجل يزعم أنَّ الأمر مفوض إليهم ، فهذا قد أوهن الله في سلطانه فهو كافر . ورجل يزعم أنَّ الله كلف العباد ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون وإذا أحسن حمد الله وإذا أساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ .

یا آن است که از خدا می‌باشد و از بنده در آن هیچ دخالتی نیست . در این صورت خدای حکیم را نمی‌رسد از بنده برای کاری که آن بنده انجام نداده است ، بازخواست کند . و یا آنکه بنده با خداوند در انجام آن معصیت شرکت کرده است . در این صورت خداوند شریک قوی‌تر در معصیت می‌باشد و شریک بزرگ را نمی‌رسد از شریک کوچک خود در معصیت مؤاخذه نماید .

و یا آن است که معصیت از بنده خداست و به هیچ‌وجه از خدا نیست . در این صورت اگر مشیت خدا بر عقاب بنده معصیت کار قرار گرفته باشد ، او را عقاب می‌کند و اگر مشیت باری تعالی بر آمرزش گنه کار تعلق بگیرد ، از او در می‌گذرد و او را می‌آمرزد .

ابوحنیفه پس از شنیدن این پاسخ ، خاموش شد ؛ گویی به دهانش سنگ افکندند .^۱

4 . امام رضا علیه‌السلام در این باره می‌فرماید :

«کسی از راه جبر و اکراه ، خدا را فرمان‌برداری نمی‌کند ، و کسی خداوند را از راه چیرگی بر حضرتش ، معصیت نمی‌کند . خداوند بندگان را در جهان هستی به خود و نهاده ، و آنچه را که به بندگان خویش عطا کرده ، خود مالک اصلی آن است ، و قدرتش بر هر نیرویی که به بندگان بخشیده ، فزونی دارد .

اگر بندگان به آنچه فرمان داده است عمل کنند ، آنها را از عمل کردن منع نمی‌کند ، و چنانچه عمل به معصیت او کنند و مشیت او تعلق گیرد از آنها جلوگیری کند ، جلوگیری می‌نماید . و چنانچه جلوگیری نکرد و بندگان معصیت کردند ، خداوند ایشان را به آن معصیت وادار نکرده است» .^۲

¹ . بحارالأنوار : ج 5 ص 4 و 27 ، به تفصیل از احتجاج طبرسی نقل نموده و به اختصار در صفحه 4 از صدوق در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام و امالی نقل کرده است .

السنانی ، عن الأسدی ، عن سهل ، عن عبدالعظیم الحسنی ، عن الإمام علی بن محمد ، عن أبيه محمد بن علی ، عن أبيه الرضا علی بن موسی علیه‌السلام ، قال : خرج أبو حنیفه ذات یوم من عند الصادق علیه‌السلام ، فاستقبله موسی بن جعفر علیه‌السلام فقال له : یا غلام ، ممّن المعصیه؟ فقال علیه‌السلام : لا تخلو من ثلاثه : إمّا أن تكون من الله عزّوجلّ ولیست منه ، فلا ينبغي للکریم أن يعذب عبده بما لم یکتسبه . وإمّا أن تكون من الله عزّوجلّ ومن العبد فلا ينبغي للشریک القوی أن یظلم الشریک الضعیف . وإمّا أن تكون من العبد وهی منه فإن عاقبه الله فبذنبه وإن عفی عنه فبکرهه وجوده .

² . بحارالأنوار : ج 5 ص 16 ، به نقل از توحید صدوق و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام .

أبی عن سعد ، عن البرقی ، عن أبيه ، عن الجعفری ، عن أبي الحسن الرضا علیه‌السلام قال : ذکر عنده الجبر والتفویض ، فقال : ألا أعطیکم فی هذا أصلاً لا تختلفون فیهِ ولا یخاصمکم علیه أحد إلا کسرتموه؟ قلنا : إن رأیت ذلك ؛ فقال : إن الله عزّوجلّ لم یطع بأکراه ، ولم یعص بغلبه ، ولم یهمل العباد فی ملکه ، هو المالك لما ملکهم ، والقادر علی ما أقدرهم علیه ، فإن اتهم العباد بظاعته ، لم یکن الله عنها صاداً ، ولا منها مانعاً ، وإن اتهموا بمعصیه فشاء أن یحول بینهم و بین ذلك فعل ، وإن لم یحل وفعلوه فلیس هو الذی أدخلهم فیهِ . ثمّ قال علیه‌السلام : من یضبط حدود هذا الکلام ، فقد خصم من خالفه .

5. امام صادق علیه السلام می فرماید :

مثل آن چنان است که شما کسی را می بینید که گناه می کند . شما هم او را از آن گناه نهی می کنید ، ولی او نمی پذیرد . پس شما هم او را رها می کنید و او آن معصیت را انجام می دهد . حالا که او حرف شما را نپذیرفته و شما هم او را رها کرده اید ، این طور نیست که شما او را به انجام آن گناه فرمان داده باشید¹ .

6. آغاز همه این مناظرات و سؤالات و پاسخ ها را می توان فرمایش اولین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره دانست . در آن زمان که حضرتش از جنگ صفین به کوفه باز می گشت ، یک تن از یارانش این سؤال را طرح کرد :

ای امیرالمؤمنین! ما را خبر ده از جنگ ما با این گروه (معاویه و اهل شام) ؛ آیا به موجب قضا و قدر خداوند بود؟

آن حضرت در جوابش فرمود : آری ، از هیچ بلندی بالا نرفتی و در هیچ وادی سرازیر نشدید ، مگر به موجب قضا و قدر خداوند .

مرد گفت : رنجی که بردم از خدا پاداش می خواهم - بنا بر این ، هیچ اجری برای خود نمی بینم . آن حضرت فرمود : چرا - چنین می پنداری؟

آن مرد گفت : اگر قضا و قدر ما را بر انجام این کار واداشته باشد ، چگونه بر طاعت ، ثواب و بر گناه ، عقاب خواهد بود؟!

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود :

آیا گمان برده ای که در کار قضا و قدر ، حتم و الزامی وجود دارد؟ چنین مپندار که عقیده بت پرستان و حزب شیطان و دشمنان خدا و قدری ها و مجوس² این امت می باشد . خداوند جلّ جلاله ، در حالی که در کار خود صاحب اختیار هستیم ، اوامر و دستورهای را صادر فرموده ، و

¹ . بحار الأنوار : ج 5 ص 17 ، به نقل از التوحید ، صدوق .

حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله ، قال : حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي ، عن خنيس بن محمد ، عن محمد بن يحيى الخزاز ، عن المفضل بن عمر ، عن أبي عبد الله عليه السلام ، قال : لا جبر ولا تفويض ولكن أمر بين أمرين ، قال : قلت : وما أمر بين أمرين ؟ قال : مثل ذلك رجل رأيته على معصية فنهته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية ، فليس حيث لم يقل منك فتركته أنت الذي أمرته بالمعصية .

² . شاید تشبیه قدری ها به مجوس ، به دلیل آن است که مجوسیان دین خدا را تحریف کردند تا آنجا که نکاح با محارم را جایز دانستند .

نهی‌هایی را مقرر داشته ، و تکلیف را بر ما آسان گرفته ، تا آنجا که اگر کسی او را فرمانی برده اطاعت کند ، خداوند را به اجبار و الزام اطاعت نکرده ، و اگر او را معصیت و نافرمانی کند ، به چنان عصیان و گناهی ، مجبور و ناگزیر نبوده است . خداوند آسمان و زمین را بیهوده نیافریده ، این گمان آنهاست که کافر شده‌اند ...

آن مرد گفت : ای امیرالمؤمنین! پس قضا و قدر که فرمودی چیست؟

فرمود :

«(قضا و قدر) آن است که خداوند فرمان به اطاعت کردن داده است و نهی از معصیت کردن^۱ ، و توانایی داده است بر کار نیکو کردن و ترک کردن کارهای پلید و زشت ، و یاری می‌دهد (بندگان را) بر کارهایی که با آن به او تقرّب جویند ، و به خود وامی‌گذارد کسی را که معصیت او را می‌کند ، و نوید و بیم داده است و ترغیب فرموده و تخویف نموده است^۲ . همه اینها قضای خداست در افعال ما ، و تقدیر اوست در اعمال ما . غیر از این را مپندار ، چرا که اگر غیر از این پنداشتی ، اعمال نیک تو نابود می‌شود»^۳ .

آن مرد گفت : اندوه مرا زدودی ، خدا اندوه تو را بزدايد .

سپس چند بیتی در مدح آن حضرت انشا کرد^۴ .

در روایت دیگر ، آن حضرت به وی فرمود : خداوند شما را در رفت و بازگشتتان ، بزرگ مقرر

¹ . این معنای «قضا» ست ، یعنی چنین حکم فرموده است .

² . این معنای «قدر» است ، یعنی چنین مقرر فرموده است .

³ . همچنان که خداوند در قرآن می‌فرماید : «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ...»

«و هر کس به ایمان کفر ورزد ، عمل خود را تباه کرده است» .

⁴ . بحارالأنوار : ج 5 ص 125 ح 74 باب قضاء و قدر ، به نقل از ارشاد شیخ مفید . روی الحسن بن أبی الحسن البصری ، قال : جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه‌السلام بعد انصرافه من حرب صفین فقال له : يا أمير المؤمنين ، أخبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب ، أكان بقضاء من الله وقدر ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه‌السلام : ما علوتم تلعة ولا هبطتم واديا إلا ولله فيه قضاء وقدر ، فقال الرجل : فعند الله احتسب عنائي يا أمير المؤمنين . فقال له : ولم ؟ قال : إذا كان القضاء والقدر ساقانا إلى العمل فما الثواب لنا على الطاعة ؟ وما وجه العقاب على المعصية ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه‌السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم وقدر لازم ؟ لا تظن ذلك فإن القول به مقالة عبدة الأوثان وحزب الشيطان وخصماء الرحمن وقدرية هذه الأمة ومجوسها ، إن الله جلّ جلاله أمر تخييرا ونهى تحذيرا ، وكلف يسيرا ، ولم يطع مكرها ، ولم يعص مغلوبا ، ولم يخلق السموات والأرض وما بينهما باطلا ، ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ، فقال الرجل : فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي عن المعصية ، والتمكين من فعل الحسنه وترك السيئه ، والمعونة على القرية إليه ، والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب . كل ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا . فاما غير ذلك فلا تظنه فإن الظن له محيط للأعمال ، فقال الرجل : فرجت عني يا أمير المؤمنين ، فرج الله عنك ، وأنشأ يقول : أنت الإمام الذي نرجو بطاعته إلى آخر البيت .

داشته است . شما در هیچ کار مجبور به انجام آن نبودید .

مرد گفت : چگونه در کارمان مجبور نبودیم ، در حالی که قضا و قدر ، ما را به آن کارها واداشته؟!

آنگاه آن حضرت در جوابش ، آنچه که گذشت فرمود .¹

بیش از هفتاد روایت از اوصیای پیامبر ، مانند آنچه آوردیم ، از کتب حدیث مکتب اهل بیت می توان جمع آوری کرد . در برابر آنها ، چند حدیثی مانند آنچه در مکتب خلفا روایت شده ، به اوصیای پیامبر نسبت داده شده و از ایشان روایت شده است که ما آنها را از روایات مکتب خلفا می دانیم که به کتب حدیث مکتب اهل بیت راه یافته است . ما همانند این روایات را در بحث های گذشته بررسی نمودیم ، بنا بر این ، از بررسی مجلد آنها صرف نظر می نماییم . فقط برای روشننگری در این باره و پاسخ به تهمت ها ، به نقل یک روایت اکتفا می نماییم .

7 . راوی گوید به امام رضا علیه السلام عرض کردم :

ای پسر پیامبر! مردم به ما (شیعیان) ، به سبب اخباری که از پدران شما در این باره روایت شده است ، عقیده به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش را نسبت می دهند .

آن حضرت فرمود :

آیا اخباری که از پیامبر درباره جبر و تشبیه روایت می کنند بیشتر است ، یا اخباری که در این باره از پدران من روایت می کنند؟

راوی گوید : عرض کردم :

آنچه از پیامبر در این باره روایت می کنند ، بیشتر است .

آن حضرت فرمود :

بنا بر این ، به آنها بگویند : پیامبر خدا قائل به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش بوده است!

¹ . این روایت را مجلسی در بحار الأنوار با اندک اختلافی : در ج 5 ص 125 ، از احتیاج طبرسی نقل فرموده و نظیر حدیث اول را با 4 سند در کتاب العدل ، ج 7 ص 12 - 15 ح 19 از عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل فرموده است . قوله علیه السلام : إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز : والمعنى إذا جاوز أمر من الأمور التي شرع في تهينة أسباب وجوده القضاء ولم يصير مقضيا فلا يتجاوز عن القدر ، ولا محالة يدخل في التقدير ، وإنما يكون البدء بعد التقدير . وإذا لم يخطئ من المضاعف بمعنى الكتابة أي إذا لم يكتب شيء في لوح القدر لا يكتب في لوح القضاء إذ هو بعد القدر . وإنما الخلق من القضاء أي إذا لو حظت علل الخلق والإيجاد في الترتيب الصعودي يتجاوز من القضاء إلى القدر ، والتخطي والبدء إنما يكون بعد القدر قبل القضاء ، والأظهر أنه كان وإذا أخطأ القدر مكان «وإذا لم يخطئ القدر» ويكون من الخطأ لا من الخط ، فالمعنى أن كل ما يوجد من الأمور إنما موافق للوح القضاء ، لو للوح القدر على سبيل منع الخلو ، فإذا وقع البدء في أمر ولم يقع على ما أثبت في القدر يكون موافقا للقضاء ، ولعل ظاهر هذا الخبر تقدم القضاء على القدر ، ويحتمل أن يكون القضاء في الأولى بمعنى الأمر ، وفي الثاني بمعنى الحتم فيستقيم ما في الرواية من النفي .

راوی گوید : عرضه داشتیم :

آنها می‌گویند : پیامبر هیچ یک از آن روایات را نفرموده ، بلکه آن روایات را [به دروغ] به پیامبر نسبت داده‌اند .

آن حضرت فرمود :

«درباره پدران من نیز بگویند : هیچ یک از این روایت‌ها از ایشان نیست ، بلکه به دروغ به آنها نسبت داده شده است» . سپس فرمود :

هر کس قائل باشد باری تعالی به بندگانش شبیه می‌باشد و بندگان را بر افعالشان مجبور کرده است ، چنین کسی کافر و مشرک به خدا می‌باشد و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم . همانا غُلّات ، این اخبار را در تشبیه و جبر ، جعل کرده و به ما نسبت داده‌اند . آنان بزرگی خدا را کوچک داشتند . هر کس آنها را دوست دارد ، ما را دشمن داشته ، و هر کس آنها را دشمن دارد ، ما را دوست داشته است . هر کس با ایشان دوستی کند ، با ما دشمنی کرده است و هر کس با آنها دشمنی کند ، با ما دوستی کرده است . هر کس به آنها بیوندد ، از ما بریده و هر کس از آنها برید ، به ما پیوسته است . هر کس به آنها جفا کند ، به ما احسان نموده و هر کس به آنها احسان کند ، به ما جفا نموده است . هر کس به آنها اهانت کند ، ما را گرامی داشته و هر کس آنها را گرامی دارد ، به ما اهانت کرده است . هر کس آنها را قبول نماید ، ما را رد کرده است و هر کس آنها را رد کند ، ما را پذیرفته است . هر کس به آنها نیکی نماید ، به ما بدی کرده و هر کس به آنها بدی کند ، به ما احسان نموده است . هر کس آنها را تصدیق کند ، ما را تکذیب کرده و هر کس آنها را تکذیب نماید ، ما را تصدیق کرده است . هر کس به آنها بخشش کند ، ما را محروم ساخته و هر کس آنها را محروم سازد ، به ما بخشش نموده است . ای پسر خالد! هر کس از شیعیان ما باشد ، از آنها یار و یاور نگیرد .¹

¹ . این حدیث را مجلسی در بحارالانوار : ج 7 ص 52 ، در کتاب العدل ، شماره 88 از عیون اخبار الرضا علیه السلام و توحید صدوق : ص 363 - 364 به تفصیل نقل کرده است ، و مختصر آن را در کتاب التوحید ، باب نفی الجسم : ج 3 ص 294 ، از دو کتاب مذکور و از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است .

حدیثنا احمد بن هارون القاسمی رضی الله عنه ، قال : حدیثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری ، عن أبيه ، قال : حدیثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام ، قال : قلت له : يا ابن رسول الله ، إن الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر لما روي من الأخبار في ذلك عن آبائك الأئمة عليهم السلام .

فقال : يا ابن خالد ، أخبرني عن الأخبار التي رويت عن آبائي الأئمة عليهم السلام في التشبيه والجبر أكثر أم الأخبار التي رويت عن النبي صلى الله عليه وآله في ذلك؟!

فقلت : بل ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله في ذلك أكثر .

قال : فيقولوا : إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان يقول بالتشبيه والجبر إذا .

فقلت له : إنهم يقولون : إن رسول الله لم يقل من ذلك شيئا وإنما روي عليه .

قال : فليقولوا في آبائي عليهم السلام : إنهم لم يقولوا من ذلك شيئا وإنما روي عليهم . ثم قال عليه السلام :

من قال بالتشبيه والجبر فهو كافر مشرك ونحن منه براء في الدنيا والآخرة يا ابن خالد ، إنما وضع الأخبار عَنَّا في التشبيه والجبر الغلاة الذين صغروا عظمة الله ، فمن أحبهم فقد أبغضنا ، ومن أبغضهم فقد أحبنا ، ومن ألأهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد ألأنا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفاهم فقد برنا ، ومن برهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردنا ، ومن رداهم فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدقهم فقد كذبنا ، ومن كذبهم فقد صدقنا ، ومن أعطاهم فقد حرمانا ، ومن حرمانهم فقد أعطانا ، يا ابن خالد ، من كان من شيعتنا فلا يتخذن منهم وليا ولا نصيرا .

بررسی و مقایسه

برای بررسی آیات و احادیثی که در امر جبر و تفویض وارد شده ، به دو بحث نیازمند هستیم :

چگونه انسان از جمله نیکان (سعدا) یا بدان (اشقیا) می گردد .
شناسایی الفاظ و اصطلاحاتی که در این باره ، در آیات و روایات استعمال شده است .

سعادت و شقاوت آدمی

سعادت و شقاوت آدمی را در سه عالم ، به شرح زیر مورد مطالعه قرار می‌دهیم :

عالم نطفه و جنین

عالم دنیا

عالم آخرت

عالم نطفه یا جنین

چنانچه طبیعت انسان‌ها را از لحاظ صفات جسمی و روانی ، اخلاق و سلوک و رفتار ، توانایی‌ها و ناتوانایی‌های فطری و بیماری‌های روانی و جسمی ، مورد مطالعه قرار دهیم ، معلوم می‌شود که اغلب افراد آدمی ، زیرکی و یا عقب‌ماندگی‌های ذهنی ، نرمش و تندخویی و دیگر صفات نفسانی ، و نیز صفات جسمی مانند برخی از بیماری‌های پوستی و رنگ و اختلالات عصبی و غیره را از پدر و یا مادر ، و یا نزدیکان این دو به ارث می‌برند . همه اینها آثاری هستند که از طریق نطفه پدر و مادر به فرزند منتقل می‌شوند .

اضافه بر اینها، خوراکی که پدر و مادر تناول می‌کنند ، در نطفه اثر می‌گذارد . همچنین حالات نفسانی پدر و مادر در حین انعقاد نطفه ، در نفس فرزند اثر می‌گذارد و پس از آنکه نطفه در رحم مادر مستقر شد ، حالات نفسانی مادر و تغذیه وی ، در جنین اثرگذار است .

اثر غذا بر نطفه قبل از رحم مادر و بر جنین در رحم مادر ، چنان است که اگر غذای پدر و مادر سالم و کافی باشد ، سبب می‌شود نطفه و جنین نیز سالم گردد و رشد کامل داشته باشد . در این صورت فرزند با سلامتی و رشد بدنی صحیح متولد می‌شود و اگر نقصی در غذاها باشد ، عکس آن را نتیجه می‌دهد .

و نیز همچنان که غذای پدر و مادر بر نطفه و غذای مادر بر جنین در رشد و سلامتی

بدنی یا نقص بدنی فرزند اثر می‌گذارد، بعضی خوراکی‌ها نیز اثر نفسانی بر نطفه و جنین می‌گذارند. مانند شراب و یا هر مسکر دیگری که بر فرزند اثر روانی می‌گذارد و خوردن گوشت خوک که کودک را بی‌غیرت می‌کند.^۱ در مقابل، خوراکی‌هایی که شرع اسلام حلال کرده است و آن را «طیبات» نام گذاشته است^۲ در سلامت روانی کودک مؤثر است.

همچنین وضعیت روانی پدر و مادر در حال انعقاد نطفه، اثر روانی بر کودک دارد. مرد و زنی که برای فعل زنا پنهان از جامعه هم‌بستر می‌شوند، حالت نفسانی خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه - که خود را در حال خیانت به جامعه می‌دانند و توجه دارند که اگر دیگران بر کار آنها آگاه شوند آنها را مجرم شناخته دشمن می‌دارند - به جنین منتقل می‌شود. کودکی که از این آمیزش متولد می‌شود، به بیماری روانی مبتلا می‌گردد و نیک‌نامان جامعه را دشمن می‌دارد و آزار دادن آنها را دوست دارد؛ آرامش روانش در پایمال کردن نام نیک آنها و ذلت و خواری دادن به آنها می‌باشد و این حالت در زنازاده نسبت به نیک‌نامان هر چه نیک‌نام‌تر باشند، شدیدتر است. بدین سبب زنازاده‌ای مانند زیاد بن ابیه نمونه همه نیکی‌ها و برتری‌های انسانیت، یعنی علی بن ابی طالب علیه‌السلام را دشمن می‌دارد و هر کس علی علیه‌السلام را که در تمام خوبی‌های انسانیت سر و سرور بوده دشمن بدارد، هیچ انگیزه‌ای نمی‌تواند داشته باشد، جز ناپاکی نطفه‌اش.

نیز آرامش روانی زنازاده‌ای چون عبیدالله بن زیاد، در آن است که ذریه پیامبر و شریف‌ترین مردمان عصر را بدان شکل فجیع، شهید کند و دستور دهد بر بدن‌های آن کشتگان اسب تازند و زینب کبری، شریف‌ترین بانوی عصر را آنچنان توهین کند.

عالم دنیا

نوزادی که از شکم مادر به دنیا می‌آید، خصیصه‌های جسمانی و نفسانی خود را از پدر و اجداد پدری و مادر و اجداد مادری‌اش به ارث می‌برد. در حقیقت همه خصیصه‌های بدنی و روانی نوزاد، در شکم مادر ساخته می‌شود، همچنان که این امر در علم ژنتیک (علم وراثت) ثابت و محقق گشته است. بنا بر این، انسان‌ها در این موارد خارج از محدوده اختیار هستند:

^۱. خوک علاوه بر خوردن کثافت و مدفوع انسان، با ماده خودش حالت بی‌غیرتی را دارد و نیز لواط می‌کند.

^۲. در آیه ۱۵۷ سوره اعراف می‌فرماید: «وَيَجْلُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيُخَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ».

1. نوزادی که نقص‌های بدنی، مانند کوری و کری مادرزادی دارد و لال به دنیا آمده است. همچنین آنان که بر اثر بلاهای آسمانی مانند زلزله و سیل و ... همه هستی خود را از دست می‌دهند. در همین شرایط گاهی طفلی تمام خویشان خود را از دست می‌دهد و بی‌سرپرست می‌ماند.

2. نوزادی که با نقص‌های روانی مانند عقب‌ماندگی‌ها، عقده‌ها و بیماری‌های روانی به دنیا می‌آید.

آیا در مورد صنف اول که عمر خود را باید با نقص‌های بدنی به پایان رسانند در مقایسه با انسان‌هایی که از سلامتی کامل بدنی برخوردارند، ستم نشده؟! همچنین است نوزادی که همه کسان خود را با همه دارایی آنها در زلزله و مانند آن از دست داده است.

و افراد صنف دوم که به سبب عقده‌های روانی، انگیزه‌های شرارت و کینه‌توزی از خلق در فطرتشان وجود دارد، در مقایسه با نوزادی که با روانی سالم و سرشار از شادابی و مهربانگیزی نسبت به خلق به دنیا آمده، چگونه در محکمه عدل الهی به سبب کردارهای ناشایسته که در اثر آن عقده‌های روانی و بدون اختیار او در فطرتش به وجود آمده است، محکوم باشد؟!

همانند صنف دوم کسانی هستند که در جامعه‌ای فاسد به دنیا آمده به سبب پرورش در جامعه فاسد، با بینش ناسالم رشد می‌یابند؛ کج‌اندیش گردیده، ستمگری را نیکو و پسندیده پنداشته، ستمگر و مردم‌آزار می‌شوند و متصف به صفات رذیله می‌گردند. چگونه می‌توان چنین کسی را در مقایسه با آنکه در محیطی سالم به دنیا آمده و جز نیکی و پاکی به گرد خویش چیزی ندیده و کردار ناپسند را نیاموخته است و در اثر تربیت سالم، بینش سالم و کرداری پسندیده دارد، به جرم کردار ناشایسته محکوم کرد؟ در حالی که وی به سبب پرورش در محیط فاسد و پرورش ناسالم که خود در آن نقش نداشته، گرفتار کردارهای زشت خود گردیده است.

در جواب پرسش نخست می‌گوییم:

این سؤال ممکن است برای انسان مسلمان در حالت عدم توجه و غفلت از بُعد سوم انسان در جهان ابدی آخرت، و در نظر داشتن تنها دو بُعد گذرای وجود دنیوی دوم، پیش آید. ولی با ایمان به جهان ابدی آخرت، جواب این‌گونه پرسش‌ها در چند آیه و روایت زیر است.

عالم آخرت

آغاز عالم آخرت ، سكرات موت یا حالت جان دادن می‌باشد . آدمی در جهان دنیا ، عالم آخرت خود را می‌سازد ؛ چنان که در آیات و روایات گذشته خوانده‌ایم . در عالم آخرت به کسانی که در این دنیا با ایمان بوده و بر بلاها و کمبدهایی که بی‌اختیار خود دچار آن شده‌اند ، صبر کرده باشند ، پاداش‌های نیک داده می‌شود . در حقیقت هر انسانی در عالم دنیا ، عالم آخرت خود را می‌سازد و عالم آخرت ، عالم تجسم اعمالی می‌باشد که انسان در این دنیا انجام داده است .

چنان که باری تعالی در سوره زلزله می‌فرماید :

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^۱
هر کس به اندازه سر سوزنی کار نیک کند ، نیکی می‌بیند و هر کس به اندازه سر سوزنی کار بد کند ، بدی می‌بیند .

در سوره طور و تحریم می‌فرماید :

«إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۲ .
همانا پاداش داده می‌شوید به آنچه عمل کرده‌اید .

در سوره یس می‌فرماید :

«وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۳ .
و پاداش داده نمی‌شوید ، مگر برای آنچه عمل کرده‌اید .

همچنین می‌فرماید :

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ* الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»^۴

و البته شما را به سختی‌ها ، چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفت در ذرع و کشت بیازماییم و بشارت و مژده ده صابران را . کسانی که چون مصیبتی به آنان رسد ، گویند : ما از

^۱ . سوره زلزله : ۷ و ۸ .

^۲ . سوره طور : ۱۶ ، تحریم : ۷ .

^۳ . سوره یس : ۵۴ . و مانند آن است در : سوره یونس : ۵۲ ، سوره نحل : ۹۶ ، سوره صافات : ۳۹ ، سوره جاثیه : ۳۸ .

^۴ . سوره بقره : ۱۵۵ - ۱۵۷ .

خداییم و به خدا باز می‌گردیم . بر اینان درود پروردگارشان و رحمت او باد و ایشانند که هدایت یافته‌اند .

در روایت از امام صادق علیه‌السلام آمده است :

رسول خدا فرمود : در روز قیامت که نامه‌های اعمال [مردمان] باز شود و ترازوهای سنجش کارها [یشان] نصب شوند ، برای آسیب دیده‌ها ، نه ترازویی نصب شود و نه نامه عملی باز شود .
آنگاه این آیه را تلاوت فرمود : **إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**^۱ .
خداوند پاداش صابران را بی حساب عطا فرماید .^۲

از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که فرمود :

هر نابیایی که در دنیا در راه خدا صبر کند ، در قیامت به لقاء الله برسد در حالی که هیچ حساب و کتابی بر او نباشد .^۳

از آیات و روایات گذشته معلوم می‌شود که آدمی در چهار وقت و هنگام ، پاداش عمل خود را دریافت می‌نماید : هنگام جان دادن ، در قبر ، در روز قیامت ، در بهشت و جهنم .

همچنان که در روایات چنین بیان شده است :

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود :

هر کس [در دنیا] مؤمنی را شاد و مسرور کند ، خدای عزوجل از آن سرور و شادی ، مخلوقی می‌آفریند که هنگام مرگ نزد او می‌آید و به وی بشارت می‌دهد و می‌گوید : ای ولی خدا! خدا تو را بزرگوار و مورد رضایت خود قرار داده است .
و آن مخلوق همواره با اوست تا هنگامی که او را در قبر بگذارند که دوباره همان گفته را برایش بازگو می‌کند .
و هنگامی که در روز قیامت از قبر زنده می‌شود نیز همان گفته را به او می‌گوید . همچنین هنگامی که هر ترس و وحشتی او را فراگیرد ، همان گفته را تکرار می‌کند . پس او از آن مخلوق می‌پرسد :

¹ .سوره زمر : 10 .

² .بحار الأنوار : ج 82 ص 145 ، به نقل از جوامع الجوامع .

عن الصادق عليه السلام : قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله إذا نشرت الدواوين ونصبت الموازين ، لم ينصب لأهل البلاء ميزان ، ولم ينشر لهم ديوان ، وتلا هذه الآية : **إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ** .

³ .ثواب الأعمال ، باب ثواب من لقي الله مكفوفا محتسبا : ص 61 .

عن الإمام الباقر عليه السلام : من لقي الله مكفوفا محتسبا مواليا لآل محمد لقي الله ولا حساب عليه . مكفوفا : كَفَّ بصره وكَفَّ ذهب فهو مكفوف .

تو کیستی؟ خدا تو را بیامرزد!

در جواب [آن مخلوق] می‌گوید: من همان سرور و شادی هستم که بر دل آن مؤمن در دنیا وارد

کردی.^۱

نیز از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که:

متکبران [در روز حشر] مانند مور کوچکی محشور می‌شوند و مردم آنها را پایمال می‌کنند تا خداوند کار حساب را به پایان رساند.^۲

باری تعالی درباره کسانی که حق خدا را از زر و نقره نمی‌دهند، می‌فرماید:

«... وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»^۳.

و کسانی که زر و سیم می‌اندوزند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنها را به عذاب دردناک بشارت

ده. روزی که [آن طلا و نقره] در آتش دوزخ گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را به

آن داغ کنند، [فرشتگان عذاب به آنها گویند] این همان است که برای خود ذخیره کردید، اکنون

بچشید عذاب سیم و زری که انداخته می‌کردید.

از آیات و روایات گذشته و دهها آیه و روایت دیگر، دو امر ثابت و معلوم می‌شود:

1. هر انسانی آینده خود را از هنگام مرگ تا روز قیامت، خود می‌سازد.
2. در آخرت، اعمال انسان برای او مجسم می‌شود؛ چه نیک و چه بد. این بحث را به تفصیل در کتاب عقاید الاسلام من القرآن الکریم، بیان داشته‌ایم.

شناسایی الفاظ و اصطلاحات

مهم‌ترین الفاظ و اصطلاحاتی که در بحث جبر و تفویض استعمال شده است،

¹. الکافی: ج 2 ص 192.

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: من أدخل على مؤمن سرورا خلق الله عز وجل من ذلك السرور خلقا فيلقاه عند موته، فيقول له: أبشر يا ولي الله بكرامة من الله ورضوان، ثم لا يزال معه حتى يدخله قبره يلقاه، فيقول له مثل ذلك، فإذا بعث يلقاه فيقول له مثل ذلك، ثم لا يزال معه عند كل هول يبشره ويقول له مثل ذلك، فيقول له: من أنت رحمك الله؟ فيقول: أنا السرور الذي أدخلته على فلان.

². ثواب الأعمال: ص 502.

عن أبي عبد الله عليه السلام إن المتكبرين يجعلون في صورة الذر يتوطلأهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب.

³. سورة توبه: 34 و 35.

عبارتند از :

القضا ، القدر ، الفتنة

القضا

امام علی علیه السلام فرمود :

قضا در کتاب خدا به چهار معنی آمده است :

اول ، قضا به معنی «خلق ، آفرینش» ، در قول باری تعالی :

«فَقَضَلَهُنَّ سَنَعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ»^۱ .

آنها را هفت آسمان خلق کرد و در دو روز بیافرید .

دوم ، قضا به معنی «حکم کرد» ، در قول باری تعالی :

«وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ»^۲ .

میان ایشان حکم به حق فرمود .

سوم ، قضا به معنای «امر کرد» ، در قول خداوند :

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^۳ .

امر فرمود پروردگار تو که جز او را فرمان نبرید (پرستش نکنید) .

چهارم ، قضا به معنای «آگاه» ، در قول خداوند :

«وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ»^۴ .

بنی اسرائیل را آگاه ساختیم که دوبار در زمین فساد می کنند .

¹ . سوره فصلت : 12 .

² . سوره زمر : 69 و 75 .

³ . سوره اسراء : 23 .

⁴ . سوره اسراء : 4 .

⁵ . بحار الأنوار ، باب القضاء والقدر : ج 5 ص 124 - 125 ح 73 ، به نقل از فقه الرضا علیه السلام .

و در روایت دیگر به حضرت لوط می فرماید : «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ» : «لوط را آگاه

ساختیم که قومی صبحگاه هلاک می شوند» حبر: 66

والقضاء على أربعة أوجه في الكتاب الله جل وعز الناطق على لسان سفيره الصادق صلوات الله عليه وآله .

منها قضاء الخلق وهو قوله تعالى : «فَقَضَاهُنَّ سَنَعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ» معناه خلقهن .

والثاني قضاء الحكم وهو قوله : «وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ» معناه حكم .

والثالث قضاء الحكم وهو قوله : «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» معناه أمر ربك .

والرابع قضاء العلم وهو قوله : «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» معناه علمنا من بني إسرائيل ، قد شاء الله من عباده المعصية وما أراد وشاء الطاعة وأراد منهم لأن المشيئة مشيئة الأمر ومشية العلم ، وإرادته إرادة الرضا وإرادة الأمر ، أمر بالطاعة ورضى بها ، وشاء المعصية يعني علم من عباده المعصية ولم يأمرهم بها ، فهذا من عدل الله تبارك وتعالى في عباده جل جلاله وعظم شأنه .

أقول : كانت النسخة سقيمة فأوردناه كما وجدناه .

قوله عليه السلام : إذا أخطأ القضاء يمكن أن يقرأ بغير همز : والمعنى إذا جاوز أمر من الأمور التي شرع في تهنيئ أسباب وجوده القضاء ولم يصر مقضيا فلا يتجاوز عن القدر ، ولا محالة يدخل في التقدير ، وإنما يكون البدء بعد التقدير . وإذا لم يخط من المضاعف بمعنى الكتاب أي إذا لم يكتب شيء في لوح القدر لا يكتب في لوح القضاء إذ هو بعد القدر . وإنما الخلق من القضاء أي إذا لوحظت علل الخلق والإيجاد ففي الترتيب الصعودي يتجاوز من القضاء إلى القدر ، والتخطي والبدء إنما يكون بعد

القدر قبل القضاء ، والأظهر أنه كان وإذا أخطأ القدر مكان «وإذا لم يخط القدر» ويكون من الخطأ لا من الخط ، فالمعنى أن كل ما يوجد من الأمور إما موافق للوح القضاء ، أو للوح القدر على سبيل منع الخلو ، فإذا وقع البدء في أمر ولم يقع على ما أثبت في القدر يكون موافقا للقضاء ، ولعلّ ظاهر هذا الخبر تقدم القضاء على القدر ، ويحتمل أن يكون القضاء في الأولى بمعنى الأمر ، وفي الثانية بمعنى الحتم فيستقيم ما في الرواية من النفي .

شیخ صدوق تاده معنی برای قضا نقل فرموده که بازگشت آن معانی به همین چهار معنی می‌باشد.¹

قدر

قدر نیز در زبان عربی به چند معنی آمده است :

اول، «تنگی روزی» چنان که خداوند فرمود: «قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ»²؛ روزی بر او تنگ گردیده. دوم، «شناختن قدر و حرمت» چنان که خداوند فرمود: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»³؛ خدا را

¹ التوحید، صدوق: ص 385 - 386.

وسمعت بعض أهل العلم يقول: إنَّ القضاء على عشرة أوجه:

فأول وجه منها العلم وهو قول الله عزوجل: «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَغْفُوبُ قَضَاهَا» (يوسف: 68) یعنی علمها.

والثاني الإعلام وهو قوله عزوجل: «وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ (اسراء: 4) وقوله عزوجل: «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ» (حجر: 66) أي أعلمناه.

والثالث الحكم وهو قوله عزوجل: «وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ» (غافر: 20) أي يحكم بالحق.

والرابع القول وهو قوله عزوجل: «وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ» (غافر: 20) أي يقول الحق.

والخامس الحتم وهو قوله عزوجل: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ» (سبأ: 14) یعنی حتمنا، فهو القضاء الحتم.

والسادس الأمر وهو قوله عزوجل: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (اسراء: 23) یعنی أمر ربك.

والسابع الخلق وهو قوله عزوجل: «فَقَضَاهُنَّ سِنْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ» (فصلت: 12) یعنی خلقهن.

والثامن الفعل وهو قوله عزوجل: «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ» (طه: 72) أي أفعِلْ ما أنت فاعِل.

والتاسع الإتمام وهو قوله عزوجل: «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ» (قصص: 29) وقوله عزوجل حكايته عن موسى: «أَيُّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتَ فَلَا غَدَاوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» (قصص: 28) أي أتممت.

والعاشر الفراغ من الشيء وهو قوله عزوجل: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» (يوسف: 41) یعنی فرغ لکما منه، وقول القائل: قد قضيت لك حاجتك، یعنی فرغت لك منها، فيجوز أن يقال: إن الأشياء كلها بقضاء الله وقدره وتبارك وتعالى بمعنى أن الله عزوجل قد علمها وعلم مقاديرها، وله عزوجل في جميعها حكم من خير أو شر، فما كان من خير فقد قضاه بمعنى أنه أمر به وحتمه وجعله حقاً وعلم مبلغه ومقداره، وما كان من شر فلم يأمر به ولم يرضه ولكنه عزوجل قد قضاه وقدره بمعنى أنه علمه بمقداره ومبلغه وحكم فيه بحكمه.

² سورة طلاق: 7.

³ سورة انعام: 91.

آنچنان که شایسته حضرتش می‌باشد، نشناختند و تعظیم نکردند. .
 سوم، «توانایی بر کاری» چنان که خداوند فرمود: «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ»^۱؛ پیش از آنکه بر ایشان توانا شوند و دست یابند. .
 چهارم: «اندازه‌گیری کرد، مقدر کرد» چنان که خداوند فرمود: «فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَدِرُونَ»^۲؛ در رحم اندازه‌گیری کردیم و نیکو تقدیر کننده حکم هستیم. .
 پنجم، «اندیشیدن در انجام دادن کاری» چنان که خداوند درباره ولید کافر می‌فرماید: «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ»^۳؛ [ولید] درباره قرآن اندیشید که چه بگوید. .

فِتْنَةٌ

فتنه در زبان عرب به چند معنی آمده است :
 یکم، «امتحان کردن» چنان که خداوند می‌فرماید: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَمْنَا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۴؛ آیا مردم گمان می‌برند با گفتن اینکه ایمان آوردیم، واگذار می‌شوند و امتحان نمی‌شوند؟
 دوم، «در آتش سوزانیدن» چنان که خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ»^۵؛ روزی که در آتش سوزانده شوند. .
 سوم، «گمراه کردن» چنان که خداوند می‌فرماید: «وَقَلِيلٌ مِنْهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِئْتَةٌ»^۶؛ با آنها جنگ کنید تا آنکه گمراهی نماند. .
 شیخ صدوق ده معنی برای فتنه نقل فرموده است.^۷

^۱ .سوره مائده : 34 .

^۲ .سوره مرسلات : 23 .

^۳ .سوره مدثر : 18 .

^۴ .سوره عنکبوت : 2 .

^۵ .سوره ذاریات : 13 .

^۶ .سوره انفال : 39 .

^۷ .التوحيد، صدوق: ص 386 - 387، وراغب اصفهانی در مفردات ألفاظ القرآن، برای هر سه لفظ معانی دقیقی بیان نموده است. والفتنة على عشرة أوجه، فوجه منها الضلال. والثاني الاختبار وهو قول الله عز وجل: «وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا» طه: 40 یعنی اختبرناک اختبارة، وقوله عز وجل: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (عنکبوت: 2) ای لا یختبرون. والثالث الحجة وهو قوله عز وجل: «ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ» (انعام: 23)

والرابع الشرك وهو قوله عز وجل: «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» (بقره : 191)
والخامس الكفر وهو قوله عز وجل: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا» (توبه : 49) يعنى فى الكفر .
والسادس الإحراق بالنار وهو قوله عز وجل: «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» (بروج : 10) يعنى أحرقوا .
والسابع العذاب وهو قوله عز وجل: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُقْتَنُونَ» (ذاريات : 13) يعنى يعذبون ، وقوله عز وجل: «ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ» (ذاريات : 14) يعنى عذابكم ، وقوله عز وجل: «وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً» (مائده : 41) يعنى عذابه .
والثامن القتل وهو قوله عز وجل: «إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا» (نساء : 101) يعنى إن خفتم أن يقتلوكم ، وقوله عز وجل: «فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَنْ يَقْتُلَهُمْ» (يونس : 83) يعنى أن يقتلهم .
والتاسع الصدأ وهو قوله عز وجل: «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْخَيْنَا إِلَيْكَ» اسراء : 73 يعنى ليصدونك .
والعاشر شدة المحنة وهو قوله عز وجل: «رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا» (ممتحنه : 5) وقوله عز وجل: «رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (يونس : 85) أى محنة فيفتنوا بذلك ويقولوا فى أنفسهم : لم يقتلهم إلا دينهم الباطل وديننا الحق فيكون ذلك داعيا لهم إلى النار على ما هم عليه من الكفر والظلم .

لفظی که مانند سه لفظ ذکر شده دارای چند معنی باشد و در قرآن کریم بیاید، گاهی سبب می‌شود که آن آیه از متشابهات قرآن گردد و در این صورت خداوند می‌فرماید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ»¹ بازگشت آیه یا معنی آیه را جز خداوند کسی نمی‌داند و باید تأویل و تفسیر آن را از «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» آموخت که خود تفسیر و تأویل آن را از باری تعالی دریافت کرده‌اند. این در صورتی است که روایاتی غیر صحیح در آن‌باره نقل نشده باشد. وگرنه نخست باید آن روایات را بررسی کرد، سپس از راسخون فی العلم معنای آیه را دریافت نمود. ما در مورد این بحث در گذشته چند حدیث را از مکتب خلفا نقل نمودیم که خلاصه‌اش چنین می‌شد:

«خداوند هر انسانی را در شکم مادر، سعید یا شقی قرار می‌دهد و جای او را در بهشت یا جهنم معین می‌فرماید و این امر قابل تغییر نیست».

برای بررسی این احادیث، باید به کتب حدیث دو مکتب مراجعه کرد.

¹ .سوره آل عمران : 7 .

درس چہلم

«إِنَّمَا وَلِيَ كُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلِأُولَئِكَ أَتَيْنَا بِالْكِتَابِ وَالْهَدْيِ وَالْقُلُوبِ الَّذِينَ آمَنُوا وَالْأَلْبَانِ
يُحْسِنُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَ كِعُونَ»

مائدہ : ۵۵

عَلَيْهِ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا
دَارَ .

پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ

درس چہلم

سفید

چند اصطلاح مهم

در آغاز ، برای فهم صحیح مطالب آینده ، راجع به چند اصطلاح اسلامی توضیحی مختصر و ساده بیان می شود :

نبی

انسان برگزیده خداوند است که از جانب خداوند به او وحی می شود .

رسول

آن نبی ای است که از جانب خداوند مأمور هدایت مردم ، و تبلیغ وحی الهی به آنان می باشد .

وصی پیامبر

کسی است که خداوند او را از میان مردم برگزیده تا شریعت پیامبر زمان خود را در جامعه نگهداری ، و مردم را به وسیله آن هدایت کند . مانند حضرت یوشع بن نون و داوود و سلیمان علیهم السلام که وصی پیامبر صاحب شریعت زمان خود ، یعنی حضرت موسی علیهم السلام بوده اند . و مانند حضرت علی بن ابی طالب و یازده فرزند آن حضرت علیهم السلام که اوصیا و جانشینان پیامبر خاتم ، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله می باشند .

فرق رسول و وصی آن است که رسول ، شریعت را از خداوند به واسطه وحی می گیرد، ولی وصی همان شریعت را تبلیغ می کند .

امام

رسول یا وصی می باشد که خداوند او را رهبر و اسوه مردم قرار داده است و چون او اسلام و دین الهی را در عمل پیاده می نماید ، گفتار و کردار او برای مردم حجت است . از میان پیامبران و اوصیا و جانشینان آنان ، بعضی به مقام امامت رسیده اند ، مانند

حضرت ابراهیم^۱ و اسحاق و یعقوب علیهم السلام^۲ یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که علاوه بر داشتن مقام نبوت و رسالت، امام هم بوده‌اند و نیز مانند دوازده امام علیهم السلام که علاوه بر منصب وصایت خاتم الانبیاء، مقام امامت را نیز داشته‌اند.

خليفة الله

امامی است که خداوند او را پیشوای مردم قرار داده تا در میان مردم حکومت کند.^۳

اهل بیت

آن نیز اصطلاحی اسلامی است و مقصود، چهارده معصوم، یعنی پیامبر و حضرت فاطمه و دوازده امام علیهم السلام می‌باشند. چنان که اهل بیت نبی یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته شود، مقصود معصومین دیگر غیر از پیامبرند.^۴ بدین ترتیب منظور از اهل بیت در آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۵، چهارده معصوم است.

با توجه به توضیحی که برای این اصطلاحات بیان گردید، معلوم می‌شود که منصب نبوت، رسالت، وصایت، امامت و خلافت و جانشینی خدا از جانب خداوند تعیین می‌شود و بدین خاطر قابل غصب توسط دیگری نیست. یعنی نمی‌توان نبوت نبی، رسالت رسول، وصایت وصی، امامت امام و خلافت خلیفه الله را غصب نمود. ممکن است ایشان کشته یا زندانی شوند، اما منصبشان را نمی‌توان غصب کرد. پس اینکه می‌گویند: غصب خلافت، اشتباه است، بلکه باید گفت: غصب حکومت؛ چون همان‌طور که گفتیم خلافت، اصطلاحی اسلامی می‌باشد و معنای حکومت ندارد.

^۱ بقره: ۱۲۴. «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»

«و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را به چندین مورد امتحان فرمود و مورد آزمایش و ابتلا قرار داد و او همه را به جای آورد و از آزمایش الهی بیرون آمد، حضرت حق فرمود: من تو را به عنوان امام و پیشوای مردم بر می‌گزینم».

^۲ انبیاء: ۷۲ و ۷۳. «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»

«و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را همراه با کثرت و فزونی بخشیدیم و همگی ایشان را صالح و شایسته [مقام نبوت] گردانیدیم و آنان را امامان و پیشوایانی به منظور هدایت [مردم] به سوی حاکمیت خودمان قرار دادیم و منصوب نمودیم».

^۳ رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد اول، بحث خلیفه الله، و نیز نقش ائمه در احیای دین، بحث‌های گذشته.

^۴ رجوع کنید به: رساله حدیث کسا، نوشته نگارنده.

^۵ سوره احزاب: ۳۳. «به درستی که خداوند اراده کرده است که شما اهل بیت را از آلودگی بری کند و دور نگه دارد و پاکی و طهارت در خور [مقام والای شما] نصیبتان نماید».

محدوده سیره ائمه عليهم السلام

در زندگانی ائمه عليهم السلام آنچه لازم است مورد تحقیق قرار گیرد، دوران خلیفه اللهی و وصایت ایشان است. یعنی باید سیره هر یک از آن بزرگواران را از زمان انتقال مسئولیت امامت و رهبری به آنان که ایشان خلیفه الله و وصی رسول بوده‌اند، بررسی نمود. بنا بر این، زندگی آنها از ولادت تا پیش از امامت مورد بحث ما نخواهد بود. لذا سیره حضرت علی عليه السلام را از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا شهادت در محراب مسجد کوفه مورد بررسی قرار می‌دهیم، زیرا در این مدت ایشان مسؤول حفظ و تبلیغ اسلام بوده و زندگی‌شان اسوه و واجب الاتباع می‌باشد.¹

نقش اصلی ائمه عليهم السلام

همچنان که می‌دانیم اسلام دو منبع و مأخذ دارد: قرآن کریم و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله. قرآن را خداوند متعال خود از تغییر و تحریف حفظ فرموده است؛ چنان که می‌فرماید:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»².

ما قرآن را فرستادیم و ما آن را حفظ می‌کنیم.

اما سنت یعنی حدیث و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله که شرح و بیان قرآن در آن است. عقاید و احکام بعد از پیامبر تحریف شد، ولی دوازده امام که اوصیای پیامبر خاتم، یعنی مسؤول حفظ و تبلیغ شریعت پیامبر در جامعه برای هدایت مردم بودند، با مجاهدت‌های خود آن را احیا کردند و به جامعه برگرداندند. اگر بخواهیم مثالی بزنیم، می‌توانیم بگوییم که اسلام همانند یک کشتی است که بر امواج خروشان دریا قرار گرفته و با زنجیری به ساحل بسته شده است. این زنجیر دوازده حلقه دارد. اگر یکی از این حلقه‌ها بریده شود، کشتی از ساحل جدا گشته در اثر امواج دریا غرق می‌شود. درست به همین شکل، اگر هر یک از ائمه عليهم السلام نبودند، اسلام باقی نمی‌ماند. یعنی اگر مجاهدت‌های

¹. اگر چه در غیر این زمان نیز سجایای اخلاقی ایشان و دیگر معصومین عليهم السلام، چه در گفتار و چه در کردار، بهترین راهنما و هادی بشر جویای نور در همه اعصار می‌باشد، که کتب تواریخ و احادیث پر از این نور افشانی می‌باشد: صداقت در امانت و گفتار حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که از ابتدا معروف به «محمد امین» بوده‌اند و فضایل اخلاقی امیرالمؤمنین علیه السلام از اوان کودکی، زهرای مرضیه علیها السلام، حسنین علیهما السلام و ... و درخشش انوار ایشان حتی قبل از انتقال مقام امامت، چیزی نیست که قابل چشم‌پوشی و اغماض باشد. ولی همان‌طور که بیان شد، منظور اصلی بحث، همانا امامت و دوران مربوطه می‌باشد.

². سوره حجر: 9.

حضرت امیر علیه السلام در راه حفظ و تبلیغ اسلام نبود، امام حسن و سایر ائمه علیه السلام نمی‌توانستند اسلام را نگه دارند و اگر مجاهدت‌های حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیه السلام در این راه نبود، حضرت سجاد و بقیه ائمه علیه السلام نمی‌توانستند اسلام را حفظ کنند. همچنین اگر مجاهدت‌های سایر ائمه علیه السلام که هر یک در زمان خود نشان می‌دادند نبود، اسلام امروزه در جامعه بشری وجود نداشت.

در اینجا مناسب است بخشی از زیارت جامعه را که بهترین معرف اهل بیت و مجموعه مناسبی در امام‌شناسی است، بیاوریم تا نقش اصلی ائمه علیه السلام را از زبان دعا بشنویم:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ ... أَشْهَدُ أَنَّكُمْ ... جَاهِدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَعْلَشْتُمْ دَعْوَتَهُ
وَبَيَّيْنْتُمْ فَرَائِضَهُ وَأَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَشَرَّعْتُمْ شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَسَنَنْتُمْ سُنَنَهُ وَصَرَّعْتُمْ فِي ذَلِكَ مِنْهُ إِلَى
الرِّضَا ... فَالْزَّاعِبُ عَنْكُمْ مَارِقٌ وَاللَّازِمُ لَكُمْ لَاحِقٌ ...¹

سلام بر شما اهل بیت نبوت ... شهادت می‌دهم که شما ... آنچنان که شایسته مجاهدت در راه خدا بود، جهاد کردید تا دعوت خدا را آشکار نمودید و احکام واجب خدا را برای مردم بیان کردید و حدود دین را به پا داشتید و احکام الهی را نشر نموده سنت‌ها را استوار کردید و به جامعه برگردانیدید تا آنجا که در نشر و تبلیغ اسلام به رضای خدا رسیدید ... پس هر کس از شما روی گرداند، از دین خارج شد و آن کس که با شما بود و اسلام را از شما فرا گرفت، رستگار شد. این جملات خطاب به تمامی ائمه علیه السلام است، زیرا همگی آنان از حضرت امیر تا حضرت مهدی علیه السلام به وظیفه خود در حفظ و تبلیغ اسلام عمل نمودند و خدمت خود را در این راه به خوبی به انجام رسانیدند. اگر مجاهدت‌های ائمه پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، نه اسلام مکتب اهل بیت بود و نه اسلام مکتب خلفا، نه احادیث کافی و **من لا یحضره الفقیه** و **استبصار** و **تهذیب**² بود و نه احادیث **صحیح بخاری** و **صحیح مسلم** و احادیث مسندها و سنن‌ها.³

ائمه علیه السلام دو نوع وظیفه و خدمت به عهده گرفته‌اند؛ یکی مقطعی و موقت برای زمان

¹. مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، باب سوم: باب زیارات.

². کتب چهارگانه معتبر شیعه کتب اربعه: تألیف (به ترتیب): فقه الاسلام کلینی، شیخ صدوق (ابن بابویه) و شیخ طوسی (دو کتاب آخر).

³. کتاب صحیح و مسند - همچون مسند احمد بن حنبل و سنن ابی داود - از کتب معتبر مذاهب عامه است.

خاصّ خودشان ، و دیگری ممتد و دراز مدّت برای حفظ اسلام تا آخر الزّمان . هر چند که ممکن است بعضی کارهایشان هم اثر مقطعی داشته باشد و هم اثر ممتد و دراز مدّت .

فهرست خدمات حضرت امیر علیه السلام

در اینجا به فهرست بعضی از خدمات حضرت امیرالمؤمنین ، علی علیه السلام که در راستای مسؤولیت اصلی ائمه ، یعنی حفظ اسلام بوده است ، اشاره می‌نماییم و در فصل‌های آینده ، در ضمن سیره ایشان به توضیح آنها می‌پردازیم .

جمع‌آوری قرآن

حضرت امیر علیه السلام بعد از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را به صورت منظم ، به همان ترتیب که پیامبر فرموده بودند ، جمع‌آوری نمودند .

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت

موارد زیادی در تاریخ نقل شده که خلفا احکامی را خلاف حق صادر می‌کردند و حضرت امیر علیه السلام آنها را به اشتباهشان واقف می‌نمودند .

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب

پس از انتشار اسلام در بیرون جزیره العرب و ورود اسلام به روم شرقی و ایران ، دانشمندانی از یهود و نصاری برای تحقیق به مدینه می‌آمدند و در پی شناسایی پیامبر و اوصیای او بودند ، و چون دست‌اندرکاران حکومت ، تخصصی در معارف اسلامی نداشتند و در پاسخ سؤالات علمی آنان می‌ماندند ، ناگزیر به علی علیه السلام متوسّل می‌شدند و آن حضرت به سؤالات ، پاسخ می‌دادند و مشکلات علمی آنان را حل می‌کردند .

فعالیت‌های اقتصادی

بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ، حکومت نقشه‌ای برای تحریم اقتصادی علیه بنی‌هاشم و اهل بیت طرح‌ریزی ، و آنان را از حقوق مالی‌شان محروم کرد . حضرت امیر علیه السلام در مقابل این نقشه زیان‌آور ، یک سلسله فعالیت‌های اقتصادی انجام داد و آن توطئه را خنثی نمود .

شکستن نظام طبقاتی

خلفای سه‌گانه برخلاف دستور قرآن و سنت پیامبر در تقسیم اموال بیت‌المال و

مناصب اجتماعی، نظام طبقاتی ایجاد کردند و قریش را بر سایر عرب، و عرب را بر عجم برتری دادند. امیرالمؤمنین، علی علیه السلام پس از قبول حکومت، این نظام طبقاتی را درهم شکست و با برخورد عادلانه، امتیازات نابجا را از بین برد.

تبلیغ اسلام صحیح

خلفا با منع صحابه از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و تغییر احکام الهی از جانب خود، باعث تحریف سنت پیامبر، و در نتیجه احکام اسلام شدند. حضرت علی علیه السلام پس از قبول حکومت با بیان عقاید و احکام صحیح در ضمن خطبه‌هایش برای مردم، و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حدیث، معارف اسلام واقعی را به جامعه باز گرداندند.

نفی حجّیت سیره خلفا

مدرک احکام اسلامی، قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است. اما با تدبیر خلیفه دوم در بیعت گرفتن برای خلیفه سوم، سیره شیخین، یعنی سیره ابوبکر و عمر به آن اضافه شد. به طوری که مسلمانان به احکامی که خلفا در مقابل نص قرآن و سنت قطعی پیامبر، برحسب اجتهاد خود عمل کرده بودند، پای‌بند شده آنها را جزء دین به حساب می‌آوردند. حضرت امیر علیه السلام با نپذیرفتن حکومت به شرط عمل به سیره شیخین، و سپس عمل نکردن به سیره آنها در دوران حکومت خود، سیره خلفا را از حجّیت انداخته نشان دادند که تنها قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مدرک احکام الهی است، نه سیره خلفا.

در اینجا سیره آن بزرگوار را در سه بخش بررسی می‌نماییم:

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه گانه

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

کوشش‌ها و خدمات حضرت امیر علیه السلام در بازگرداندن اسلام به جامعه.

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه‌گانه

جریان سقیفه

برای شناخت نقش حضرت علی علیه السلام و خدمات ایشان به اسلام، لازم است ماجرای سقیفه را عمیقاً مطالعه کنیم.^۱

طرح به حکومت رسیدن خلفا در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله ریخته شده بود. در تاریخ آمده است که عمر در زمان جاهلیت، در سفری به شام به دیر راهبی پناهنده شد. راهب بر مبنای مدارک و اطلاعاتی که داشت، به او گفت شما به حکومت می‌رسی، و از او خواست که وقتی حاکم شد، آن دیر و حوالی آن را خراب نکند و به همان حالت باقی بگذارد.^۲ شاعر معروف، از ری نیز در شعر زیبایی این داستان را نقل می‌کند و می‌گوید:

او به سبب آنچه از راهبی شنیده بود، اسلام آورد.

مؤید دیگر این قضیه، واقعه‌ای است که در قرآن به آن اشاره شده است. در سوره تحریم چنین می‌خوانیم:

«وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَرْوَاحِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُمْ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ * إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ»^۳

آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان گذاشت، وی آن راز را به دیگری خبر داد و راز را نگه داشت. پس خداوند پیامبر را بر این جریان آگاه ساخت. پیامبر نیز بعضی از آن را مطرح نمود و بعضی را بیان نکرد. زن از پیامبر سؤال کرد: چه کسی شما را آگاه ساخت؟

^۱ . بحث کامل در معالم المدرستین: ج ۱ ص ۱۴۴.

^۲ . سفینه البحار: ج ۲ ص ۲۶۹.

^۳ . سوره تحریم: ۳ و ۴.

پیامبر فرمود: خداوند دانا مرا خبر داد. اگر شما هر دو به سوی خدا توبه کنید [کار شایسته‌ای کرده‌اید] که دل شما از حق برگشته است و اگر بر پیامبر چیرگی جوید، همانا خدا و جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان، دوست و پشتیبان او هستند.

آیه در مقام تهدید است. تظاهر یعنی پشت به پشت هم دادن برای قیام و توطئه علیه کسی. موضوع از چه قرار بوده است که خداوند این چنین تهدید می‌کند؟ این جریان نمی‌تواند یک امر عادی باشد.

موضوع چنین بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حفصه، دختر عمر فرموده بودند: پدر تو به پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این حرف را پیامبر به عنوان رازی بیان داشته بود. این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد، عایشه هم آن را به پدرش، ابوبکر گفت. پدرش هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد: داستان چیست؟ بگو تا آماده شویم. او هم راز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به پدرش، عمر گفت. پیامبر مقداری از جریان را (اینکه آن دو زن سرّ او را افشا کرده بودند) بیان نمود و از بعض دیگر اعراض کرد. این راز جز آمادگی پدران آنها برای گرفتن حکومت پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه می‌توانست باشد؟

ابن عباس از شأن نزول سوره تحریم آگاه بود. ولی برای آنکه از خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می‌خواهم از شما سؤالی کنم، ولی هیبت شما مرا گرفته است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عباس! تو می‌دانی علم قرآن پیش من است و از من سؤال نمی‌کنی؟! در اینجا ابن عباس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه. این روایت را طبری و سیوطی نقل کرده‌اند.¹

ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه کشیدند؛ نقشه‌ای برای زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نقشه‌ای برای بعد از ایشان. و آنچه فعلاً مربوط به بحث ماست، نقشه آنان برای بعد از حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد که خود زیر بنای سقیفه شده است. و آن نقشه چنان بود که ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، سالم (مولای ابوحنیفه) و عثمان جمع شدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر هم سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای

¹ . تفسیر الطبری و در المنثور، در تفسیر سوره تحریم.

نوشتند و آن را نزد ابو عبیده جراح گذاشتند . لذا عمر می گفت : ابو عبیده امین این امت است . بر اساس این قرار بود که خلیفه دوم بارها می گفت : اگر ابو عبیده یا سالم (مولای ابو حذیفه) زنده بودند ، خلافت را به ایشان واگذار می کردم . این دو نفر در زمان عمر مردند و از آن پنج تن تنها عثمان بعد از عمر باقی ماند .

در هنگام تعیین خلیفه دوم هم این جریان خودش را نشان می دهد . ابوبکر هنگام مرگش ، عثمان را طلبید و گفت : بنویس بسم الله الرحمن الرحيم . این ، آن چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می کند . اما بعد ، ... در اینجا ابوبکر غش کرد . عثمان نوشت : اما بعد ، من بر شما عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم . هنگامی که ابوبکر به هوش آمد ، گفت : بخوان! عثمان نوشته را خواند . ابوبکر گفت : الله اکبر! ترسیدی مسلمانان بعد از من گرفتار اختلاف شوند . بله ، من همین را می خواستم بگویم ¹ .

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟! از اینجا معلوم می شود قراری در کار آنها بوده است که به ترتیب ابوبکر ، عمر ، سالم ، ابو عبیده و عثمان خلیفه شوند . و چون سالم و ابو عبیده در زمان عمر از دنیا رفتند ، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد .

جریان شورای تعیین خلافت را از دیدگاه علی علیه السلام چنین می خوانیم :

عمر هنگام مرگ ، شش نفر را برای شورا تعیین کرد . آنها عبارت بودند از : علی علیه السلام ، طلحه ، زبیر ، عبدالرحمن بن عوف ، عثمان و سعد بن ابی وقاص . حضرت امیر علیه السلام به عمویش ، عباس شکایت برد و فرمود : مرا با این اشخاص قرین کرده است و به خدا قسم کار خلافت از ما بنی هاشم بیرون رفت . عباس گفت : ای برادر زاده! به چه دلیل چنین حرفی می زنی؟ حضرت فرمود : سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن بن عوف مخالفت نمی کند . چون پسر عموی یکدیگرند و هر دو از یک فامیل هستند و یک رأی دارند و عبدالرحمن نیز داماد عثمان است ² . اینها با هم متفق هستند و می شوند سه رأی ، حال اگر طلحه و زبیر هم به من رأی دهند باز فایده ای ندارد ، چون عمر گفته است : اگر

¹ . تاریخ الطبری : ج 1 ص 2138 .

² . عبدالرحمن شوهر ام کلثوم ، دختر عقبه بن ابی معیط بود و ام کلثوم خواهر [مادری] عثمان بود .

مساوی شدند رأی گروهی که عبدالرحمن در آن باشد، ترجیح دارد.^۱

به اضافه اینکه طلحه هم تمیمی بود و به عثمان بیشتر تمایل داشت. در هر حال پیش‌بینی حضرت امیر علیه‌السلام صحیح بود و همان‌طور که عمر می‌خواست، از این شورا عثمان بیرون آمد. چون عبدالرحمن طرفدار او بود. از جریان زیر نیز روشن می‌گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود.

ابن سعد از سعید بن عاص اموی نقل می‌کند که وی از خلیفه دوم زمینی کنار خانه خود خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد، چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخشش‌ها می‌کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند. خلیفه با پای خود روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می‌گوید: گفتم: یا امیرالمؤمنین! من عیال دارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: این زمین تو را بس است، ولی سرّی به تو می‌گویم، پیش خود نگه دار. بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صله رحم می‌کند و حاجت را برآورده می‌سازد. سعید می‌گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او همچنان که عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد.^۲

از این روایت روشن می‌شود خلیفه دوم با نقشه‌ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می‌دانست خویش سعید اموی، یعنی عثمان اموی به خلافت می‌رسد.

خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرحمن بن عوف و سپس معاویه به حکومت برسند. دلیل بر صحت این مطلب آن است که در سالی که به عام الرّعاف معروف گردید، عثمان پس از آنکه به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد، پنهانی طیّ نامه‌ای عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خودش تعیین کرد. عبدالرحمن خیلی ناراحت شد و گفت: من او را در میان مردم و آشکارا خلیفه کردم و حال او پنهانی خلافت مرا می‌نویسد؟! لذا بین ایشان عداوت شدید ایجاد شد و نفرین

^۱. انساب الاشراف: ج ۵ ص ۱۹.

^۲. الطبقات الکبری، ابن سعد: ج ۵ ص ۲۰ - ۲۲.

حضرت امیر علیه السلام درباره آنها مستجاب شد که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد. عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد. از این رویداد معلوم می‌شود که عثمان می‌دانست بعد از ابوبکر، عمر باید خلیفه شود، و عمر نیز می‌دانست بعد از او عثمان باید به خلافت برسد. کوشش عبدالرحمن در تعیین عثمان، همانند تلاش عثمان در نوشتن نام عمر در وصیت ابوبکر بوده است.

عمر برای خلافت، معاویه را نیز در ذهن داشت. تمایل عمر به معاویه را از جریان زیر می‌فهمیم: عمر والیانش را می‌طلبید و کار آنها را بررسی می‌کرد. یکی از والی‌ها را که دستگاه شاهانه برپا کرده بود احضار و یک پیراهن پشمی بر تنش کرد و یک چوب به دستش داد و گفت: برو بیرون مدینه گوسفند چرانی کن. چند روزی والی مذکور به آن کار ادامه داد. پس نزد خلیفه آمد و توبه کرد و عمر او را سر کارش برگرداند. ولی درباره معاویه چنین نبود، در سفری که عمر به شام رفته بود معاویه با جلال و جبروت و ابتهت پادشاهان به استقبال او آمد. عمر به اطرافیان گفت: این مرد کسرای عرب است.¹ با این حال او را عزل نکرد.

اصولاً عمر می‌خواست خلافت در قریش باشد، اما به بنی‌هاشم نرسد. به عنوان نمونه این مورد ذکر می‌گردد:

عمر دنبال ابن عباس فرستاد و به او گفت: والی حمص² مرد. آدم خوبی بود. اهل خیر هم کم هستند. امیدوارم تو هم از اهل خیر باشی. ولی چیزی از تو در دل دارم که مرا خسته کرده است. نظر تو درباره اینکه از طرف من والی آنجا بشوی، چیست؟ ابن عباس گفت: والی نمی‌شوم تا آنچه در دلت هست، به من بگویی. عمر گفت: چرا می‌خواهی بدانی؟ ابن عباس گفت: می‌خواهم بدانم تا اگر واقعا عیبی در من هست، آن را اصطلاح کنم و اگر از آن ببری بودم، از خود دفاع کنم. چرا که تا به حال ندیده‌ام شما چیزی را بخواهی مگر اینکه آن کار را به انجام رسانی. عمر گفت: ابن عباس! من می‌ترسم آنچه در آینده منتظر همگان است (مرگ)، به من برسد و تو در آنجا والی باشی و به مردم بگویی: به طرف ما بنی‌هاشم بیایید. نه، به سوی شما، بنی‌هاشم نباید بیایند. من دیدم رسول خدا مردم را به کار می‌گرفت و شما را کنار می‌گذاشت. بدین ترتیب ابن عباس

¹ الاستیعاب: ج 1 ص 253، الاصابه: ج 3 ص 413، طبقات ابن کثیر: ج 8 ص 120.

² حمص مانند شام، کوفه بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی بود. به این جهت والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده است، می‌توانسته ارتش آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند؛ چنان که معاویه پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر علیه السلام انجام داد.

نظر تو چیست؟ ابن عباس گفت: نظرم این است که از طرف تو والی نشوم. گفت: چرا؟
گفت: اگر والی بشوم و در دلت این گمان باشد، همواره چون خاری در چشم تو هستم.
عمر هم او را منصوب نکرد.^۱
معلوم می‌شود اینها نه تنها در زمان خودشان، بلکه بعد از خودشان هم نمی‌خواستند
بنی‌هاشم به حکومت برسند.

اما اینکه عمر بین مسلمانان پخش کرده بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی از بنی‌هاشم را والی و
امیر لشکر نمی‌کرد، نسبتی غیر صحیح و ناروا به پیامبر است. چون در بسیاری موارد،
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیر علیه‌السلام را امیر لشکر و حاکم قرار می‌دادند که در کتب سیره و تاریخ
مکتب خلفا نیز آمده است. مثلاً حضرت علی علیه‌السلام را به غزوه طئی فرستادند که آن
حضرت جنگید و پیروز شد و اسیرانی گرفت و به مدینه آورد. یا ایشان را در سال دهم
والی یمن قرار دادند که هم والی بود هم امیر لشکر و هم قاضی. حضرت، خمس و
مالیات یمن را می‌گرفت و برای پیامبر به مدینه می‌فرستاد. همچنین در غزوه تبوک
حضرت امیر علیه‌السلام را به جای خود والی مدینه قرار داد.^۲ این‌گونه موارد در سیره پیامبر
دید می‌شود. همچنین پیامبر، حمزه و جعفر را امیر لشکر قرار می‌داد. حضرت جعفر
در غزوه موده در حالی که امیر لشکر بود، شهید شد. اینها از مسلمات تاریخ است، پس
این حرف که پیامبر کسی از بنی‌هاشم را امیر قرار نمی‌داد، صحت ندارد.

پس از این مقدمه باز گردیم به بحث سقیفه؛ پس از فوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، وقتی که حضرت
امیر علیه‌السلام مشغول غسل و تجهیز پیامبر بود، آن پنج نفر اهل صحیفه، یعنی ابوبکر، عمر،
عثمان، ابوعبیده و سالم، جمع شدند و در این فکر بودند که چگونه نقشه خود را برای
رسیدن به حکومت پیاده کنند. در این حال به ایشان خبر رسید که انصار در سقیفه
بنی‌ساعده جمع شده‌اند. اینها هم به سقیفه رفتند. در آنجا همه شعارها قبیله‌ای بود.
کودتای قبیله‌ای برپا شده بود. یکی می‌گفت: امیر باید از انصار باشد؛ از اوس یا خزرج.
دیگری می‌گفت: باید از قریش یا بنی‌هاشم، یعنی از مهاجرین باشد. همه حاضران
شعار قبیله‌ای می‌دادند؛ همان شعارهای جاهلیت. و این است معنی آیه:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى

^۱. مروج الذهب: ج ۲ ص ۳۲۱ - ۳۲۲.

^۲. مسند احمد: ج ۱ ص ۱۷۷.

أَعْقَبِكُمْ»^۱.

محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبرانی در گذشته‌اند، آیا چنان که وی وفات کند یا

کشته شود، به گذشته خویش (به عصر جاهلیت) باز می‌گردید؟

در شعار قبیله‌ای توجّهی به حرف خدا و پیغمبر نیست. انصار که گرد سعد بن عبادہ جمع شده بودند، نمی‌گفتند: خدا و پیامبر درباره سعد بن عبادہ چه فرموده‌اند، بلکه می‌گفتند: امیر باید از قبیله ما باشد. مهاجرین هم می‌گفتند: حاکم و والی باید از قریش و از قبیله ما باشد. به قول ابن ابی الحدید قریشی‌ها شعار دادند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید همه را فرا می‌گیرد و به همه می‌رسد، ولی اگر به خاندان بنی‌هاشم برسد از آن خانواده بیرون نمی‌آید.^۲ چون آنها صاحبان اصلی حکومتند، اگر حاکم شوند مردم دیگر به حکومت غیر آنان سر نمی‌سپارند و دیگران را برای حکومت لایق نمی‌بینند.

و درست هم می‌گفتند. عمر بعدها به ابن عبّاس گفت: قریش نخواست هم پیامبری، و هم حکومت پس از پیامبر در بنی‌هاشم باشد. ابن عبّاس هم جوابش را داد. در این حال قریش به کمک ابوبکر و عمر آمدند و اوسی‌ها که قبل از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه با خزرج در جنگ بودند، به خاطر آنکه لااقل خلافت به خزرج نرسد، پیش افتادند و با ابوبکر بیعت کردند. همچنین پایه‌گذاران سقیفه نزد قبیله اسلم که در آن وقت برای تهیه آذوقه از خارج مدینه به شهر آمده بودند و کوچه‌های مدینه در اشغال ایشان بود، رفتند و به آنها گفتند: شما بیایید کمک کنید تا از مردم برای خلافت ابوبکر بیعت بگیریم، ما هم در عوض به شما خواروبار مجانی می‌دهیم. اینها هم عبا‌های عربی خود را به کمر بستند و دامن‌ها را بالا زدند و به دنبال ابوبکر راه افتادند. به هر کس می‌رسیدند، دستش را می‌گرفتند و به دست ابوبکر می‌مالیدند و بیعت می‌گرفتند. کار بیعت ابوبکر در آن روز این گونه تمام شد. فردا در مسجد جمع شدند و دوباره با ابوبکر بیعت کردند.

برای همین بود که عمر گفت: «ما هو الا أن رأيتُ اسلم فایقنت بالنصر».^۳

اما اینکه نوشته‌اند حضرت امیر علیه‌السلام و سلمان و ابوذر و بعضی اصحاب در مسجد

^۱ .سوره آل عمران: 144.

^۲ .شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج 2 ص 18.

^۳ .تاریخ الطبری: ج 2 ص 458. «یقینی به پیروزی خود نداشتم، مگر آن زمان که قبیله اسلم را دیدم (که چگونه به نفع ما وارد گود شدند)».

پیامبر به حکومت ابوبکر اعتراض کردند و آن را نامشروع خواندند، ظاهراً صحّت ندارد. زیرا کودتای سقیفه علیه قانون بود. مثل اینکه پس از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق کسی بگوید: حرکت شما برخلاف قانون اساسی است. او خواهد گفت: ما کودتا کردیم تا قانون اساسی و حکومت پادشاهی را از بین ببریم و دولت انقلابی برپا کنیم. در اینگونه موارد که علیه قانونی قیام می‌شود، نمی‌توان گفت کاری خلاف قانون شده است. و آنگاه که حضرت امیر علیه‌السلام را به مسجد آوردند، آن حضرت بیعت نکرد و به خانه بازگشت و پس از آن نیز تا حضرت زهرا علیه‌السلام زنده بود، حضرت امیر و بنی‌هاشم و بعضی صحابه بیعت نکردند،^۱ چون حضرت زهرا که یگانه فرزند بازمانده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، نزد مسلمانان محترم و عزیز بود.

لذا حمله و آتش بردن به خانه حضرت زهرا و او را تحت فشار قرار دادن به طوری که فرزندش را که در رحم داشت سقط نمود، جز شکست برای دستگاه خلافت چیزی دیگر نداشت و آنان نتوانستند به مقصود خود که همانا بیعت گرفتن از حضرت امیر علیه‌السلام بود، برسند و مورد نفرت مردم قرار گرفتند. به طوری که انصار از بیعت با ابوبکر پشیمان شدند و لذا ابوبکر و عمر مجبور شدند از حضرت زهرا علیه‌السلام عیادت و عذرخواهی کنند.

برای این منظور از حضرت امیر اجازه خواستند که برای احوال‌پرسی فاطمه علیه‌السلام به خانه‌اش بیایند. حضرت امیر علیه‌السلام ابتدا راضی نشد، ولی بعد با اصرار آنها نزد حضرت زهرا آمد و اجازه آمدن آن دو را خواست. حضرت زهرا قبول نکرد. حضرت امیر اصرار کرد و به ایشان گفت: من آوردن آن دو را ضمانت کرده‌ام. حضرت زهرا علیه‌السلام پاسخ داد: اگر شما ضمانت کرده‌اید پس خانه خانه شما، و همسر همسر شماست. یعنی شما اختیار خانه و بانوی خانه را دارید؛ هر چه می‌خواهید، انجام دهید. حضرت امیر علیه‌السلام به آن دو اجازه داد به خانه‌اش وارد شوند. در این حال دختر پیامبر پشت به آنها و روی به دیوار کرده فرمود: یا علی! از اینها پرس آیا از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را اذیت کند، مرا آزار داده و هر کس مرا آزار دهد، خدا را اذیت کرده است؟!»^۲

گفتند: آری. آنگاه حضرت علیه‌السلام فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که شما مرا اذیت کردید و به خدا قسم دیگر با شما حرف نمی‌زنم تا خدا را ملاقات کرده شکایت شما را به او

^۱ . عبدالله بن سبا: ج ۱ ص ۱۲۵ - ۱۳۶.

^۲ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۶ ص ۲۷۳. «فاطمه بضعة منی، من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله عزوجل».

بکنم.^۱

آنها نیز بلند شدند و رفتند. بدین وسیله می‌خواستند بین مردم شایع کنند که آن حضرت را راضی کرده‌اند. حضرت زهرا (علیها السلام) بین مسلمانان محبوبیت داشت و وقتی حرف می‌زد، قلب‌ها را تکان می‌داد. همچنین لازم بود آن حضرت مظلومیت خاندان اهل بیت را نشان دهد و روشن کند که مأمور به صبر نبوده است. ولی حضرت امیر (علیه السلام) مأمور به صبر بود^۲ و هیچ واکنش و حرکتی برای گرفتن خلافت از خود نشان نداد. ولی حضرت زهرا نسبت به آنچه که مصلحت می‌دانست، اقدام کرد.

مثلاً هنگامی که فدک را از او گرفتند، به مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و پشت پرده با ابوبکر به محاجّه پرداخت و آن خطبه معروف را انشا کرد. یا با حسن و حسین و حضرت امیر (علیه السلام) به خانه انصار می‌رفت و از آنها طلب کمک می‌کرد و آنها با شرمندگی می‌گفتند: ما چون با ابوبکر بیعت کرده‌ایم، نمی‌توانیم بیعت خود را بشکنیم. زیرا عرب اگر حرفی می‌زد پای حرفش می‌ایستاد، حتی اگر کشته می‌شد، چه گفته‌اش حق بود و چه باطل. مثلاً اگر کسی را پسر خود می‌نامید (تنبی) پسرش می‌شد. این قاعده در عرب بود. در این مورد هم، چون با ابوبکر بیعت کرده بودند، با اینکه پشیمان بودند، به حساب خودشان دیگر جای برگشت نداشتند.

خلاصه آنکه حضرت زهرا از حضرت امیر دفاع می‌کرد و این تلاش و کوشش حضرت زهرا (علیها السلام) همانند مجاهدات ائمه در امر سالم رسیدن اسلام به زمان‌های پس از ایشان مؤثر بوده است. در این زمان حضرت امیر (علیه السلام) مأمور بود از خود هیچ دفاعی نکند. لذا وقتی او را به زور از منزل به مسجد کشاندند، آن حضرت عکس‌العملی از خود نشان نداد. آیا نمی‌توانست شمشیر بکشد و عده‌ای از آنها را بکشد، همچنان که بیست و پنج سال بعد طی جنگ‌های جمل و صفین و نهروان با هزاران نفر جنگید؟ این صبر در آن روز، بزرگ‌تر و مهم‌تر از جنگ با عمرو بن عبدود و مانند او بود.

به هر حال مقابله حضرت زهرا (علیها السلام) با دستگاه خلافت، بنیان خلافت را متزلزل ساخت، به طوری که ابوبکر در مرض وفاتش می‌گفت: ای کاش در خانه فاطمه را باز نمی‌کردم و مردان را به آن وارد نمی‌ساختم، حتی اگر آن دربرای جنگ با من بسته شده بود.^۳

^۱ . الامامة والسياسة: ج 1 ص 14، أعلام النساء: ج 3 ص 1214.

^۲ . مأموریتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمان حیات خود، برای حفظ دین به آن حضرت ابلاغ فرمود.

^۳ . تاریخ الطبری: ج 2 ص 619.

دستگاه خلافت با حمله به خانه حضرت زهرا علیها السلام و بردن حضرت علی علیه السلام به مسجد، نتوانست از آن حضرت و اطرافیان وی بیعت بگیرد و با شکست مواجه شد.

با شهادت حضرت زهرا علیها السلام، امیرالمؤمنین علیه السلام پشتوانه خود را از دست داد و مجبور شد برای حفظ اسلام و دفع غائله مرتدین با ابوبکر بیعت کند. زیرا در خارج مدینه چند نفر ادعای پیامبری کرده بودند. مانند مسیلمه که از زمان پیامبر ادعای پیامبری داشت و بعد از ایشان عشیره و فامیلش دورش جمع شدند. او سجع‌هایی ساخته بود و می‌گفت: از قبیله ما پیامبری و از قریش پیامبری، و چهل هزار مرد جنگی آماده کرده بود که به مدینه حمله برده آنجا را با خاک یکسان کند. و اگر به مدینه می‌رسید، اول کسی را که می‌کشت، علی و حسنین علیهم السلام بودند و همچنین قبر و آثار پیامبر صلی الله علیه و آله را به طور کامل نابود می‌کرد.

دیگری زنی بود از بنی تمیم به نام سجاح که او هم ادعای پیامبری داشت و عده‌ای را دور خود جمع کرده بود. عده‌ای دیگر نیز مرتد شده ادعای پادشاهی می‌کردند مثل نعمان بن منذر ساوی تمیمی که در بحرین تاجگذاری کرده بودیا لقیط بن مالک از بنی ناجیه در عمان که او را ذوالتاج می‌گفتند. در این حال عثمان خدمت حضرت امیر رسید و گفت: ای پسر عمو! وضع را می‌بینی؛ اگر بیعت نکنی، اسلام با خطر روبروست. و حضرت امیر علیه السلام برای حفظ اسلام بیعت کرد. خود ایشان می‌فرماید:

پس دست کشیدم تا اینکه دیدم جمعی از مردم از اسلام برگشتند و به نابودی دین پیامبر دعوت می‌کردند. در آن هنگام ترسیدم چنانچه اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، لطمه و شکستی در اسلام واقع شود که مصیبت آن برای من، نسبت به از دست دادن حکومت چند روزه بر شما بزرگ‌تر است.¹

بعد از بیعت آن حضرت بود که ابوبکر توانست از مدینه به اطراف لشکر اعزام کند، چون تا آن روز دستگاه حکومت نتوانسته بود حتی یک لشکر از مدینه اعزام کند. در هر حال برای حفظ مرکز اسلام، بیعت حضرت امیر لازم بود و اگر ایشان بیعت نمی‌کرد، اسلام نمی‌ماند. پس این عمل آن حضرت در حفظ اسلام و رسیدن آن به ما مؤثر بوده است.

¹ نهج البلاغه: نامه 62. «فامسکت یدی حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دين محمد فخشيت ان لم أنصر الاسلام وأهله ان اری فيه ثلما أو هدما تكون المصيبة به علی أعظم من فوت ولايتكم التي أنما هي متاع أيام قلائل ...».

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه السلام

در اینجا لازم است مختصراً به کارهایی که در زمان خلفا، نسبت به تغییر و تحریف عقاید و احکام اسلامی انجام گرفت، اشاره‌ای داشته باشیم و برخورد حضرت امیر علیه السلام را در مقابل آنها بیان کنیم تا گمان نشود حضرت در مدت بیست و پنج سالی که خانه‌نشین بوده، به کارهای فردی اشتغال داشته و نتوانسته است به اسلام و مسلمانان خدمت کند. نه، چنین نیست، بلکه در همان مدت نیز آن حضرت به وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ اسلام و نشر آن عمل نموده است.

برخورد با مخالفان داخل مدینه

همان‌طور که گذشت تا زمانی که حضرت زهرا علیها السلام در حیات بود، حضرت امیر علیه السلام بنی‌هاشم و عده‌ای از مسلمانان با ابوبکر بیعت نکرده در خانه حضرت زهرا جمع می‌شوند. در اینجا حکومت برای متفرق کردن مردم، یک نقشه اقتصادی علیه خاندان بنی‌هاشم عموماً، و اهل بیت خصوصاً طرح‌ریزی کرد: اول اینکه فدک را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش به حضرت زهرا علیها السلام بخشیده بود، به زور از آن حضرت گرفتند. در حالی که املاکی که پیامبر از سهم خودش به ام‌المؤمنین عایشه و ام‌المؤمنین حفصه و ابوبکر و عمر و بعضی از صحابه داده بود، نگرفتند و از آنها حتی شاهد هم نخواستند. اما از حضرت زهرا علیها السلام، با اینکه فدک ملک ایشان بود و سه سال توسط کارگزاران ایشان اداره می‌شد، شاهد خواستند و دلایل آن حضرت را که در ضمن خطبه‌ای غراً در مسجد النبی بیان کرده بودند، نادیده گرفتند.

دوم اینکه حضرت فاطمه را از ارث پیامبر اکرم محروم، و حدیثی درباره ارث نگذاشتن پیامبران از پیش خود جعل و روایت کردند.

سوم اینکه خمس را که حق اهل بیت است، به کلی از احکام اسلامی حذف کردند.¹

¹. معالم المدرستین: ج 2 ص 130 - 167.

بدین ترتیب این خاندان با مشکلات اقتصادی حادّی مواجه گردید .

حضرت امیر علیه السلام در طول بیست و چهار سال و اندی خلافت خلفای سه گانه ، به مقابله با این نقشه قیام کرد و یک سلسله کارهای اقتصادی انجام داد . زمین های مدینه نوعاً حاصلخیز ، و آب های زیر زمینی آن در سطح بالا قرار دارد . امیرالمؤمنین با استفاده از این موهبت ، چاه هایی حفر و زمین هایی را احیا کرد . و چندین نخلستان بزرگ احداث نمود و آنها را وقف علویون و اهل بیت علیه السلام قرار داد .^۱ بعدها ائمه از درآمد این مزارع و نخلستان ها ، در راه تبلیغ اسلام و رفع نیاز مستمندان و کمک به موالی خود استفاده می کردند . اما بدین وسیله تا حدود زیادی این نقشه شوم را خنثی نمود .

برخورد با مخالفان خارج مدینه

از همان ابتدا ، افرادی زیر بار خلافت ابوبکر نرفتند . مثلاً مالک بن نویره ، عامل جمع آوری صدقات از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله ، پس از وفات آن حضرت به مدینه آمد تا وصی او را ببیند . وقتی دید ابوبکر بر سر کار آمده ، با توجه به جریان غدیر و علاقه به حضرت امیر علیه السلام به حکومت ابوبکر اعتراض کرد و زکات برای او نفرستاد . ابوبکر هم لشکری به سرکردگی خالد بن ولید به منطقه او اعزام کرد و خالد با امان دادن فریبکارانه به او ، مردان قبیله اش را کشت و با زنش همان شب هم بستر شد ، سر مالک بن نویره را زیر دیگ آتش گذاشت و زنها را اسیر کرده با غنایم به مدینه آورد .^۲

یادر یمن عامل ابوبکر در جمع آوری صدقات ، شتر بچه یک جوان را به عنوان صدقه گرفت . آن جوان گفت : من به این شتر بچه علاقه دارم ، به جای آن یک شتر دیگر از من قبول کن . عامل نپذیرفت و آن مرد جریان را به رئیس قبیله اش گفت . او واسطه شد ، باز نپذیرفت . رئیس قبیله رفت و بچه شتر را از میان شترهای صدقات (زکات) بیرون آورد و به صاحبش برگرداند . عامل ، ماجرا را به ابوبکر نوشت و او هم لشکری به آنجا فرستاد . مردم شورش کردند و قبایل یمن به مقابله برخاستند . اهل شهر «دبا» وقتی فهمیدند قبیله کنده در حال جنگ است ، شورش کرده والی ابوبکر را از شهر خود بیرون نمودند . ابوبکر به امیر لشکری که فرستاده بود ، نامه ای نوشت و به او دستور داد که به آنجا برود

^۱ . از جمله آنها نخلستان هایی بوده است به نام «عین ابی نیزر» و «عین بغیبه» که مجموع آنها را صدقات علی می نامیدند . همچنین در زمین عقیق وادی نخلستانی احداث نمودند .

^۲ . رجوع کنید به : عبدالله بن سبا : ج ۱ ص ۱۹۹ - ۲۰۷ .

و با آنها بجنگد . او آنها را محاصره کرد و بر آنها سخت گرفت . مردم آنجا به والی ابوبکر گفتند : ما صلح می‌کنیم و آنچه زکات بر عهده ماست ، می‌پردازیم . والی گفت : نمی‌پذیریم ، مگر آنکه اقرار کنید ما بر حقیم و شما بر باطل ، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم ، و نیز هر حکمی درباره شما صادر کردیم ، بپذیرید . آنها ناگزیر پذیرفتند . پس به ایشان فرمان داد : از شهرتان بدون سلاح خارج شوید . آنها چنان کردند . لشکریان وارد شهر شدند و بزرگانشان را یک یک گردن زده زنان و کودکان را به اسارت ، و اموالشان را به غنیمت گرفتند و به مدینه پیش ابوبکر فرستادند .

پس از آن لشکریان به کنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بریدند و باقی را به مدینه فرستادند . امثال این وقایع در زمان حکومت ابوبکر زیاد است .¹

خلاصه حکومت درباره مخالفان فرقی بین مسلمان و مرتد نمی‌گذاشت و با همه به یک روش عمل می‌کرد . یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می‌کردند و غالب می‌شدند ، مردان را به غلامی ، زن‌ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می‌گرفتند . به این ترتیب وقتی که حکومت ، مخالفان و به حساب خودش مرتدین را سرکوب کرد ، به جنگ با غیر مسلمانان پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برد ، عده‌ای را کشته باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفت و اموال آنها و گنجینه‌های پادشاهان را تملک کرد . به این ترتیب ، ثروت‌های هنگفتی در مرکز حکومت ، مدینه ، گرد آمد . این روش علاوه بر آنکه با احکام اسلام تطابق نداشت ، اسلام را نیز در نظرها بد جلوه می‌داد ؛ به طوری که مردم فکر می‌کردند این گونه جنگ و قتل و غارت و اسیر گرفتن ، منطبق با دستورهای اسلام است . این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر می‌باشد و با زور پیشرفت کرده ، بسیار مؤثر بوده است . در بحث جنگ جمل ، نقش حضرت علی علیه‌السلام را در دفع این تهمت و ارائه حکم واقعی اسلام درباره جهاد و غنیمت و اسیر گرفتن خواهیم دید .

منع نقل حدیث از پیامبر ﷺ

یکی دیگر از کارهای خلفا ، جلوگیری از نوشتن و روایت کردن حدیث پیامبر بود .² ما می‌دانیم که اصول اسلام در قرآن آمده ، ولی شرح و بیان آن در سنت پیامبر ، یعنی

¹ . برای شرح بیشتر رجوع کنید به : عبدالله بن سبا : ج 1 ص 185 - 237 و ج 2 ص 51 - 77 .

² . معالم المدرستین : ج 2 ص 41 - 47 ، و نیز در بحث‌های قبلی به طور کامل بیان شده است .

حدیث و سیره آن حضرت ، می باشد . در این باره خداوند به پیامبر می فرماید :

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»^۱ .

قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان فرستاده شده است .

احکامی مانند نماز ، روزه ، حج ، خمس ، زکات ، نکاح ، طلاق ، ارث ، وصیت و ... کلیاتش در قرآن ذکر شده ، اما تفصیل و جزئیات آنها به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای مردم بیان شده بود و چون سیاست حکومت خلفا در مواردی مخالف با احکام اسلام و سنت پیامبر بود ، می خواستند کسی با این احکام آشنا نباشد تا مورد اعتراض مردم قرار نگیرند . لذا نقل حدیث از پیامبر را ممنوع کردند .

در اینجا مواردی از این عمل را ذکر می کنیم :

ابوبکر به اصحاب پیامبر گفت : شما از پیامبر خدا احادیثی را نقل می کنید که در آن اختلاف دارید و مردم بعد از شما بیشتر اختلاف می کنند ، پس ، از پیامبر خدا چیزی روایت نکنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید ، بگویید بین ما و شما قرآن هست و قرآن ما را کافی است ؛ حلال آن را حلال ، و حرامش را حرام شمارید^۲ .

عمر پا را از این فراتر گذاشت : نوشته های احادیث اصحاب را جمع آوری نمود و دستور داد آتش زدند . در طبقات ابن سعد آمده است :

«احادیث در زمان عمر زیاد شده بود ، پس مردم را قسم داد که احادیث نوشته شده را بیاورند و آنها - به خیال اینکه می خواهد استفاده کند - آوردند . بعد از آن عمر دستور داد همه را سوزانند»^۳ . و نیز آن دسته از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که در شهرهای مختلف برای مسلمانان حدیث از پیامبر روایت می کردند ، مانند عبداللّه بن حذیفه ، ابودرداء ، ابوذر و عقبه بن عامر را به مدینه احضار کرد و به ایشان گفت :

این حدیث هایی که از پیامبر در شهرها پخش کردید ، چیست؟ گفتند : ما را از روایت حدیث نهی می کنی؟ گفت : نه ، ولی باید نزد من بمانید ، و تا زنده ام از من جدا نشوید . ما

^۱ . سوره نحل : 44 .

^۲ . تذکره الحفاظ : ج 1 ص 2 - 3 . «أنکم تحدثون عن رسول الله احادیث تختلفون فیها والناس بعدکم اشد اختلافاً فلا تحدثوا عن رسول الله شیئاً فمن سألکم فقولوا بیننا و بینکم کتاب الله ، فاستحلوا حلاله و حرّموا حرامه» .

^۳ . الطبقات الکبری ، ابن سعد : ج 5 ص 140 . «انّ الاحادیث کثرت علی عهد عمر بن الخطاب فانشد الناس ان یأتوه بها فلما أتوه امر بتحرقها» .

می‌دانیم چه احادیثی را از شما بگیریم و کدام را نپذیریم و رد کنیم . آنها هم تا پایان زندگی عمر در مدینه بودند .¹

همچنین ابن مسعود ، ابو درداء و ابومسعود انصاری را حبس کرد و گفت : زیاد از پیامبر (حدیث) روایت می‌کنید .²

برخورد عثمان با نقل روایت همین‌گونه بود . لذا وقتی که خلیفه شد ، گفت : هیچ حدیثی نباید روایت شود ، مگر آنچه در زمان ابوبکر و عمر روایت شده است .

برای تأیید این مطلب جریان زیر را نقل می‌کنیم :

در زمان خلافت عثمان ، در ایام حج گروهی به دور ابوذر حلقه زده از او پرسش می‌کردند و او هم پاسخ می‌داد . در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت : مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده‌اند؟

ابوذر سر برداشت و به او گفت : اگر شمشیر برگردن من بگذارید ، از گفتن حدیث پیامبر دست برنخواهم داشت .³

به همین جهت عثمان او را به شام تبعید کرد . ولی او در آنجا نیز احادیث پیامبر را نقل می‌کرد . لذا معاویه مردم را از همنشینی با او منع نمود ، اما ابوذر با نادیده گرفتن دستور او ، همچنان روایات مخالف دستگاه حکومت عثمان و معاویه را نشر می‌داد . بالاخره معاویه نتوانست حق‌گویی او را تحمل کند و او را به مدینه نزد عثمان برگرداند ، و بعد از گفتگوهای تنیدی که بین ابوذر و عثمان رد و بدل شد ، عثمان او را به ریزه تبعید کرد و ابوذر در همانجا وفات نمود .

یکی دیگر از علل جلوگیری خلفا از نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، جلوگیری از انتشار فضایل و مناقب امیرالمؤمنین ، علی علیه‌السلام بود . چرا که آن حضرت بسیاری از سران قریش را در جنگ‌های صدر اسلام کشته بود و یک فرد عرب قریشی نمی‌توانست در این امر بی‌تفاوت باشد . همچنین به خاطر آنکه نقل احادیث پیامبر در فضایل علی ، مانع به

¹ . کنز العمال : ج 5 ص 239 . «ما هذه الاحادیث التي افشيتم عن رسول الله في الآفاق؟ قالوا : تنهانا؟ قال : لا ، اقيموا عندي لا والله لا تفارقوني ما عشت فنحن أعلم ما تأخذ منكم ونرد عليكم . فما فارقه حتى مات» .

² . تذكرة الحفاظ : ج 1 ص 7 . «اكثرتم الحديث عن رسول الله» .

³ . سنن دارمی : ج 1 ص 136 - 137 : الطبقات الكبرى ، ابن سعد : ج 2 ص 354 ؛ صحيح البخاری : ج 1 ص 161 .

حکومت رسیدن قریش بود؛ چه احادیثی که ضمن آن پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را ولی امر و خلیفه و وصی خود معرفی نموده بود، و چه احادیثی که طی آن پیامبر تأویل و شأن نزول آیاتی از قرآن کریم را در مورد علی علیه السلام بیان فرموده بود.

در نتیجه وضع بدانجا کشید که شخصی می گوید: با سعد و قاص به مکه رفتیم و برگشتیم و در تمام این مدت حتی یک حدیث هم از پیامبر برای ما نقل نکرد.^۱

دیگری می گوید: با عبدالله بن عمر یک سال بودم، یک حدیث هم از پیامبر برای ما نخواند.^۲ یا ابوهریره می گوید: در زمان عمر نمی توانستیم بگوییم: قال رسول الله.^۳

به این ترتیب آنچه از حدیث پیامبر نزد صحابه در مدینه بود، در سینه هایشان می ماند و چون اینها می مردند، آن احادیث از بین می رفت. در زمان معاویه برای توجیه این کار خلفا، احادیثی جعل کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: از من چیزی ننویسید، و هر که از من غیر از قرآن چیزی نوشته باشد، محوش کند.^۴ یا روایت شده است که از پیامبر اجازه خواستند تا از او حدیث بنویسند؛ پیامبر اجازه نداد.^۵ مسند احمد از زید بن ثابت روایت می کند که پیامبر نهی کرد که چیزی از حدیثش نوشته شود.^۶

در مسند احمد و سنن ابی داوود از ابوهریره روایت شده است که گفت: نشسته بودیم و آنچه از پیامبر شنیده بودیم، می نوشتیم. در آن حال پیامبر بر ما وارد شد و گفت: چه می نویسید؟ گفتیم: آنچه از شما شنیده ایم. پس فرمود: آیا به همراه کتاب خدا کتابی دیگر؟! تنها قرآن را بنویسید. ما نیز آنچه نوشته بودیم، در محوطه ای جمع کردیم و سوزاندیم.^۷ دلیل جعلی بودن این حدیث آن است که اصلاً ابوهریره بی سواد بوده و

^۱. سنن دارمی: ج ۱ ص ۸۴ و ۸۵.

^۲. همان.

^۳. الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۷.

^۴. صحیح مسلم: ج ۴ ص ۹۷؛ سنن ابی داوود: ج ۱ ص ۱۱۹؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۱۲ و ۳۹ و ۵۶. «لا تکتبوا عَنی و من کتب عَنی غیر القرآن فلیمحه».

^۵. سنن دارمی، مقدمه باب ۴۲. «استأذنوا النبی فی ان یکتبوا عنه، فلم یأذن لهم».

^۶. مسند احمد: ج ۳ ص ۱۲ - ۱۳. «ان رسول الله نهی ان یکتب شیئا من حدیثه».

^۷. مسند احمد: ج ۵ ص ۱۸۲؛ سنن ابی داوود: ج ۳ ص ۳۱۹. «کتنا فعودا نکتب ما نسمع من النبی، فخرج علينا، فقال: ما هذا تکتبون؟ فقلنا ما نسمع منك. فقال: اکتب مع کتاب الله... اکتبوا کتاب الله امحضوا کتاب الله. فقال: فجمعنا ما کتبنا فی صعید واحد ثم احرقناه بالنار».

نوشتن نمی‌دانسته است .

به این ترتیب خلفا توانستند سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را در مدینه ، و آن‌هم در سینه‌ها محصور

کنند، و مردم خارج از مدینه را از سنت پیامبر دور نگه دارند، مگر آنچه خلیفه و دست‌نشانده‌های او صلاح می‌دیدند که بیان آن برای دستگاه حکومت اشکال ندارد. اگر وضع این چنین ادامه می‌یافت، چیزی از عقاید و احکام واقعی اسلام باقی نمی‌ماند، ولی در مقابل این روش، حضرت امیر و ائمه اطهار علیهم السلام با نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله، اسلام را حفظ و تبلیغ نمودند.

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر

هرچه از قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد، حضرتش برای مردم می‌خواند و معانی آن را بیان می‌فرمود. یکی از صحابه می‌گوید: پیامبر در مسجد مدینه ده آیه ده آیه به ما یاد می‌داد و از آن ده آیه نمی‌گذشتیم تا آنچه احکام و بیان در آن آیات بود، می‌آموختیم.^۱ یعنی آنچه از علوم قرآن لازم بود، پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم بیان می‌کردند. البته این بیان هم از خداوند بود که به واسطه جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شد. به این ترتیب، صدها نفر قرآن را با معنا و تفسیر فراگرفته حفظ می‌کردند که به آنها قاریان قرآن می‌گفتند و کسانی از اینها که نوشتن بلد بودند، آنچه یاد می‌گرفتند روی چرم، تخته، استخوان کتف گوسفند و غیره می‌نوشتند؛ چه آیه قرآن، و چه بیان پیامبر در معنای لغوی و شأن نزول و احکام آن آیات. این مجموعه‌ها را مصحف می‌گفتند. پس آموزش و نگارش قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، همراه با بیان و تفسیر آن حضرت بوده و نوشتن قرآن به تنهایی مرسوم نبوده است.^۲

در اینجا چند نمونه از شأن نزول آیات را که در این مصحف‌ها بوده، می‌آوریم:

در بیان «إِنْ شَأْنُكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»^۳ آمده بود که دشمن عیب‌جوی پیامبر، عاص بن وائل، پدر عمرو عاص است و در تفسیر «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِيقٌ بِنَبَأٍ»^۴ آمده بود که آن فاسق، ولید است. و در تفسیر «وَالشُّجْرَةُ الْمُلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ»^۵ آمده بود که شجره ملعونه، بنی‌امیه‌اند.

^۱. مسند احمد: ج ۵ ص ۴۱۰.

^۲. رجوع کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، جلد ۱، بحث مصطلحات قرآنیه.

^۳. سوره کوثر: ۳.

^۴. سوره حجرات: ۶.

^۵. سوره اسراء: ۶۰.

این آیات و ده‌ها آیه دیگر، درباره قریش و در مقام تعریض به آنها بوده که در این مصحف‌ها به صورت بیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته شده بود. همان افرادی که خود یا

فرزندانشان در زمان خلفا فرمانده لشکر یا والی شده بودند . عبداللّه بن عمرو عاص می‌گوید : «من در زمان پیامبر احادیث پیامبر را می‌نوشتم ، قریش (صحابه پیامبر) مرا نهی کردند : هر چه پیامبر می‌گوید ، می‌نویسی؟! پیامبر بشر است ، هم در حال غضب سخن می‌گوید و هم در حال خشنودی . (یعنی همچنان که بشر به سبب خشنودی از کسی ، از او تعریف می‌کند و در حال غضب بدگویی می‌کند ، پیامبر نیز چنین است) .

عبداللّه بن عمرو عاص می‌گوید : بعد از آن ، نوشتن حدیث پیامبر را ترک کردم و داستان را به پیامبر گفتم . پیامبر فرمود : سخن مرا بنویس . قسم به آنکه جانم در دست اوست ، جز کلام حق از دهانم بیرون نمی‌آید .¹

این واقعه نشان می‌دهد که قریش از همان زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، نمی‌خواستند حدیثی که به ضررشان است ، نوشته شود . زمان فوت پیامبر هم شعار «حسبنا کتاب اللّه» را مطرح کردند و آنگاه که قریشیان خلافت را به دست گرفتند ، به فکر افتادند قرآن را از تفسیر جدا کنند و آن را بدون شرح و تفسیر بنویسند . چون در مصحف‌هایی که دست مردم بود ، در بیان آیه «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ بَلِّغُوا مَا أَنزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ»² نوشته شده بود : «فِي عَلِيٍّ» . و این تفسیر با سیاست دستگاه خلافت ناسازگار بود . لذا از زمان ابوبکر کار تجرید (جدا کردن) قرآن از بیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شروع شد و عمر در زمان حکومتش دستور داد قرآن را تنها بنویسند و قرآنی که امروز در دست ماست ، نوشته شد و آن را نزد دخترش ، حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب آن را جایگزین مصاحف موجود در دست مسلمانان کند . پس این قرآن همان قرآن زمان پیامبر است ، بدون بیان و تفسیر آن حضرت . همچنین عمر به والیان خود دستور می‌داد : مردم را به قرآن مشغول دارید و از حدیث پیامبر منصرف کنید .

قرطه بن کعب از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید : «عمر مرا والی کوفه کرد ، وقتی عازم کوفه شدیم به بدرقه ما آمد تا مسافتی از مدینه دور شدیم . گفت : می‌دانید برای چه به بدرقه شما آمدم؟ گفتیم : برای اینکه ما صحابی پیامبر هستیم و تو خواسته‌ای ما را اکرام

¹ . سنن دارمی : ج 1 ص 125 ؛ سنن أبی داود : ج 2 ص 126 ؛ مسند احمد : ج 2 ص 162 و 207 و 216 ، مستدرک حاکم : ج 1 ص 105 - 106 .

² . مائده : 67 . «ای پیامبر! آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است [خلافت و جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام] ، ابلاغ کن» .

کنی . گفت : آری ، ولی غیر از آن ، چیز دیگری هم هست و آن اینکه شما به شهری می‌روید که مردمش خیلی قرآن می‌خوانند ، مثل زنبورها که صدایشان در هم می‌پیچد . شما آنها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر مشغول نکنید . قرظه می‌گوید : من پس از آن از ترس خلیفه حدیثی از پیامبر نقل نکردم»^۱ .

ابو موسی اشعری نیز می‌گوید : «عمر مرا والی بصره کرد و سفارش نمود تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم»^۲ .

کار به جایی رسید که خود عمر معنای آیه‌ای را نمی‌دانست . بالای منبر گفت : «وَفَكِهَةٌ وَأَبَا»^۳ یعنی چه ؟ بعد خود گفت : خوب ندانی عمر ، آنچه از قرآن می‌دانید عمل کنید ؛ حلالش را حلال دارید و حرامش را حرام^۴ . در این موارد تفسیر آیات را گاهی از کعب الاحبار یهودی و گاهی از ابن عباس می‌پرسید ، آن هم آنچه مصلحت حکومت خود می‌دانست . در نتیجه این عمل ، کار در شهرهای مسلمین بدانجا کشید که مردم فقط قرآن می‌خواندند و صاحبان مصاحف که در آنها قرآن همراه تفسیر بود ، حق نداشتند تفسیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیان کنند . واقعه زیر وضع آن زمان را نشان می‌دهد :

صبیغ بن عسل تمیمی از اشراف بنی تمیم و شیخ قبیلہ بود و علاقه به فهم قرآن داشت . به این جهت به شهرهای مختلف که صحابه پیامبر در آنجا بودند ، مثل کوفه ، بصره ، دمشق ، حمص و اسکندریه می‌رفت و از معانی آیات قرآن از ایشان سؤال می‌کرد . عمرو عاص به عمر نوشت : کسی در اینجا هست که از تفسیر قرآن می‌پرسد . عمر در جواب نوشت : روانه مدینه‌اش کنید . او را به مدینه فرستادند . این بنده خدا نمی‌دانست خلیفه او را برای چه احضار کرده است ، لذا زمانی که بر خلیفه وارد شد ، پرسید : یا امیرالمؤمنین! «وَالذُّرِّيَّةُ ذُرُّوْا»^۵ یعنی چه ؟ عمر گفت : پس تو همان شخص هستی؟! بیا جلو . بعد با خوشه خرما که خرمایش را کنده بودند ، صد ضربه به سرش زد .

^۱ . تذکره الحفاظ : ج ۱ ص ۴ - ۵ ؛ سنن الدارمی : ج ۱ ص ۸۵ .

^۲ . تاریخ ابن کثیر : ج ۸ ص ۱۰۷ .

^۳ . سوره عبس : ۳۱ .

^۴ . در المنثور : ج ۶ ص ۳۱۷ ؛ المستدرک علی الصحیحین : ج ۲ ص ۵۱۴ ؛ تفسیر الطبری : ج ۳۰ ص ۱۳۸ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۴ ص ۴۷۳ ، الاتقان سیوطی : ج ۱ ص ۱۱۵ .

^۵ . سوره ذاریات : ۱ .

گفت : یا امیرالمؤمنین! آنچه در سرم بود ، بیرون رفت . خلیفه گفت : ببردش زندان .

آنگاه که از زمین بلند شد، خون از پیراهنش می‌چکید. چون بهبود یافت، خلیفه دستور داد دوباره او را آوردند. این دفعه صد ضربه به کمرش زد که در کمرش شیاری ایجاد شد. سپس گفت: بپریدش به زندان. و دربار سوم که او را نزد خلیفه آوردند، گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر می‌خواهی مرا بکشی، راحت بکش و خلاصم کن. عمر او را به بصره تبعید کرد و به والی بصره، ابوموسی اشعری، دستور داد که کسی با این شخص نشست و برخاست نکند و سخن نگوید و به اصطلاح بایکوت شود. این شخص نماز جماعت می‌رفت، ولی کسی با او حرف نمی‌زد. پس از مدّت زمانی نزد ابوموسی آمد و با التماس از او خواست تا نزد خلیفه برای او شفاعت کند. ابوموسی برای عمر نوشت: این شخص توبه کرده است، اجازه بدهید مردم با او نشست و برخاست کنند و با او رفتار عادی داشته باشند. آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت کنند. در تاریخ نوشته‌اند که او از اشراف بود و پس از این واقعه از اشرافیت افتاد.¹

وضع جامعه مسلمین به خاطر سیاست خلافت قریشی چنین شده بود. چون در آیات قرآن به ستیزه‌جویی قریشیان در مکه با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و کینه‌توزی و دشمنی آنها با مسلمانان اشاره شده و همچنین در حدیث پیامبر، آن داستان‌ها و نام آن اشخاص بیان شده بود. و این احادیث برای بازماندگان آنها که از مهاجرین قریش بودند و دستگاه خلافت از آنها بود، موجب سرشکستگی و مذمت بود. لذا دستگاه خلافت، نقل بیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درباره قرآن منع کرد.

اوضاع چنین بود تا نبوت به عثمان رسید. ناراحتی مردم از کارهای عثمان و کارگزاران او چون ولید و سعید و عبداللّه بن ابی سرح و معاویه زیاد شد. کم‌کم مردم هوشیار شدند و از نیمه دوم حکومت عثمان اعتراضات آنها فزونی گرفت. زیرا آنها همین تفاسیر را نسبت به بنی‌امیه و دستگاه خلافت که در مصحف‌هایشان نوشته بود، می‌خواندند. در این زمان عثمان قرآنی را که در زمان عمر بدون تفسیر نوشته شده و نزد حفصه بود، از او گرفت و دستور داد از روی آن شش نسخه نوشتند و به هر یک از شهرهای مکه، شام، کوفه، بصره، حمص و اسکندریه، یک نسخه فرستاد تا فقط از روی آنها تکثیر و قرائت شود. یک نسخه را نیز در مدینه نگاه داشت. بعد مصاحف صحابه را که همراه تفسیر

¹. سنن دارمی: ج 1 ص 54 - 55؛ تفسیر ابن کثیر: ج 4 ص 232؛ الاتقان سیوطی: ج 2 ص 4؛ تفسیر قرطبی: ج 18 ص 29.

بود، جمع کرد و همه را سوزاند.¹ لذا در دست مسلمان‌ها تنها همین قرآن بی‌تفسیر ماند. فقط عبداللّه بن مسعود مصحفش را نداد، برای همین بود که به او تهمت‌ها زدند. مثلاً گفتند: او قرآنش را نمی‌دهد چون فلان سوره را ندارد یا فلان چیز را زیادی دارد. این بود سرگذشت قرآن در زمان خلفای ثلاثه.

در دروس آینده خواهیم دید که چگونه حضرت امیر علیه‌السلام در زمان خلافتش، با آزاد کردن نقل حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، در کنار فرمایشات خودش، تفسیر قرآن را به جامعه برگرداند. در اینجا لازم است به کار اسفبارتری که در زمان خلفا نسبت به قرآن و معارف آن انجام گرفت، اشاره کنیم: گفتیم که خلیفه دوم صحابه پیامبر را از حدیث گفتن منع کرد. در مقابل به دو نفر اجازه داد که هر چه می‌خواستند در تفسیر قرآن و معارف اسلامی بیان کنند؛ یکی کعب‌الاحبار و دیگری تمیم داری. کعب‌الاحبار بزرگ‌علمای یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و مقرب دستگاه خلافت و سخنگوی رسمی شد. خلیفه از او از آیات قرآن سؤال می‌کرد. گاهی هم می‌پرسید: فلان مسأله در تورات چگونه است؟ به واقعه ذیل توجه فرمایید:

پس از وفات عبدالرحمن بن عوف، اموالش را نزد خلیفه عثمان آوردند تا آنها را تقسیم کند. آن قدر طلا جمع شد که از این طرف مجلس، آن طرف دیده نمی‌شد. این جریان اتفاقاً مصادف بود با زمانی که ابوذر را از شام آورده بودند و با ران‌های مجروح در آنجا نشسته بود. عثمان از کعب‌الاحبار پرسید: اگر کسی این اندازه طلا به ارث بگذارد، مشکلی برایش پیش می‌آید؟ گفت: نه. ابوذر در آن حال با عصایی که دستش بود، به سر کعب‌الاحبار کوبید و گفت: ای یهودی‌زاده! تو دین ما را به خود ما می‌آموزی؟! سپس این آیه را خواند:

«الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ
لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»³.

کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره کرده‌اند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذاب دردناک

¹ القرآن الکریم وروایات المدرستین: ج 1، بحث من تاریخ القرآن.

² مروج الذهب مسعودی: ج 2 ص 339 - 340.

³ سوره توبه: 34 - 35.

خبرشان ده . روزی که آن طلا و نقره را در آتش جهنم بگدازند و بر پیشانی و پهلوها و پشت‌هایشان داغ نهند و گویند : این همان است که برای خود ذخیره کردید ، پس بچشید آنچه را که می‌اندوختید .

اما تمیم‌داری راهب نصرانی بود . در زمان پیامبر در امانت خیانت کرد . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌به او گفت : اسلام بیاور که اسلام گناهان گذشته را محو می‌کند . او به ظاهر اسلام آورد و در زمان عمر با اجازه و دستور او روز جمعه قبل از خطبه نماز ، منبر می‌رفت و برای مردم صحبت می‌کرد . در زمان عثمان این سخنرانی به دو روز در هفته افزایش یافت .^۱ از آنجا که افرادی همچون تمیم‌داری از پیامبر چیزی نشنیده بودند ، آن تفاسیری را که به بنی‌امیه و دستگاه حکومت برخورد داشت ، نمی‌دانستند و نمی‌گفتند و به جای آن قصص و حکایات و عقاید تحریف شده تورات و انجیل را در شرح قرآن برای مردم بیان می‌کردند . بدین‌سان عقاید باطل در بین مسلمانان رواج یافت و عقاید قرآنی صحیح تحریف گشت . صفات خدا همان شد که وهابی‌های امروز می‌پندارند ؛ برای خدا قائل به دست و پا و سر و چشم و گوش شدند و در واقع خدای قرآن همانند خدای تورات تفسیر شد . به این ترتیب قرآن که ظاهرش به خواست خداوند از تحریف و تغییر محفوظ بود و هست ، معنایش تحریف گشت و با این تحریفات ، معنویات عقایدی که پیامبر آورده بود ، از قرآن فهمیده نمی‌شد . این است معنی حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود : «به زودی بر امت من زمانی آید که از اسلام جز اسمش ، و از قرآن جز خطش چیزی نمی‌ماند» .^۲

حال باید ببینیم حضرت امیر علیه‌السلام چگونه اسلام حقیقی و عقاید صحیح را به جامعه برگرداند و به این وسیله وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ و تبلیغ اسلام را به خوبی ایفا نمود.

تغییر احکام

یکی دیگر از کارهای خلفا ، خصوصاً خلیفه دوم تغییر احکام بود ، به این معنا که در مقابل دستور خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از پیش خود اظهار نظر می‌کردند و مردم را به تبعیت از آن

^۱ . در درس‌های گذشته مفصلاً توضیح داده شد .

^۲ . ثواب الأعمال : ص 301 ، بحار الأنوار : ج 52 ص 190 ، منتخب الاثر : ص 427 . «سیأتی علی امتی زمان لایقی من الاسلام الا اسمه ولا من القرآن الا رسمه» .

و می‌داشتند. این کار در واقع تحریف اسلام و تبدیل احکام الهی بود و اصالت و ارزش و کارایی دین را مخدوش می‌ساخت. چرا که تعبّد به دین زمانی ضامن سعادت بشر است که از جانب پروردگار حکیم، و به وسیله پیامبر معصوم از هرگونه خطا و اشتباه، به انسان برسد و اگر قرار شد فکر ناقص و محدود بشر، خصوصاً قدرتمندان و هواپرستان در آن دخالت نموده چیزهایی را کم یا زیاد نماید، نه فقط انسان را به کمال و رستگاری نخواهد رساند، بلکه باعث گمراهی او نیز خواهد شد. یکی از اساسی‌ترین اختلافات مکتب اهل بیت و مکتب خلفا نیز در همین جاست که مکتب اهل بیت معتقد است مدرک احکام الهی و دین آسمانی تنها قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌است، پیامبری که جز حق نمی‌گوید و فراموشی و اشتباه ندارد و از هرگونه گناه و لغزش مصون است:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱، و پس از پیامبر، دوازده امام که آنها نیز معصومند، معالم دین را که به ترتیب از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ایشان القا شده، به مردم می‌رسانند. ولی مکتب خلفا در کنار قرآن و سنت پیامبر، سیره خلفا، خصوصاً شیخین (ابوبکر و عمر) را نیز به عنوان مدرک احکام می‌پذیرد. حتی در مواردی که خلیفه برخلاف حکم صریح خدا و پیامبر حکم نمود و به اصطلاح در مقابل نص، اجتهاد کرد، اطاعت از او را واجب می‌شمارند. تاریخ خلفا چنین مواردی را نشان می‌دهد.^۲ در اینجا برای نمونه یک مورد را ذکر می‌کنیم و آن، نهی کردن خلیفه دوم، عمر، از عمره تمتّع است.

عمره تمتّع در عصر پیامبر: در اسلام یک عمره مفرده داریم و یک حج که خود آن سه قسم است: حج قرآن، حج افراد و حج تمتّع.

عمره مفرده آن است که در طول سال می‌توان آن را به جا آورد و اعمال آن عبارت است از: احرام در میقات، طواف خانه خدا، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر، طواف نساء و نماز آن.

حج افراد برای اهالی مکه تا دوازده میل اطراف آن است که در ماه‌های حج از خانه‌های خود احرام می‌بندند به عرفات و مشعر و منی می‌روند و پس از انجام مناسک

^۱. سوره نجم: ۳ و ۴.

^۲. مرحوم سید شرف‌الدین این موارد را در کتابی تحت عنوان اجتهاد در مقابل نص، گرد آورده است و ما در جلد دوم معالم المدرستین، برخی از آنها را ذکر کرده‌ایم.

آنجا، به مکه باز می‌گردند، طواف و نماز و سعی می‌کنند و سپس عمره مفرده به جا می‌آورند.

حج تمتع برای مسلمانان شهرهای دور در ماه‌های حج است که شامل عمره و حج می‌باشد. آنها در میقات احرام عمره حج تمتع می‌بندند و به مکه می‌روند، طواف خانه خدا، نماز طواف و سعی صفا و مروه به جا می‌آورند، در پایان تقصیر می‌کنند و از احرام بیرون می‌آیند و محل می‌شوند و تا روز هشتم ذی‌الحجه در مکه می‌مانند و در آن روز احرام حج می‌بندند، به عرفات و مشعر و منی می‌روند و پس از مناسک آنجا، دوباره به مکه آمده طواف حج و نماز و سعی و طواف نساء و نماز آن را به جا می‌آورند. و از آن جهت که بین این عمره و حج تمام آنچه بر محرم حرام شده بود، حتی هم‌بستری با همسر خود، حلال می‌شود، آن را حج تمتع می‌گویند.

اما حج قرآن برای کسانی است که قربانی را از میقات همراه خود می‌آورند و اعمال آن مانند حج افراد است.

از آنجا که اهل مکه در زمان جاهلیت تاجر پیشه بودند، به مردم می‌گفتند: سالی دوبار بیایید مکه، یک بار برای عمره مفرده و یک بار برای حج در ذی‌الحجه و حج را با عمره جمع نکنید. ابن عباس از مشرکان زمان جاهلیت خبر می‌دهد که آنها عمره در ماه‌های حج را بالاترین فسق و گناه در زمین می‌دانستند و می‌گفتند: هنگامی که جراحات پشت شترها خوب شد و اثر جای پاها در راه‌ها از بین رفت و ماه صفر سپری شد، به جا آوردن عمره جایز است.¹

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از هجرت به مدینه، چند بار عمره مفرده به جا آوردند. ولی در سال دهم به اهل مدینه و قبایلی از خارج مدینه که مسلمان شده بودند، اعلام فرمودند که برای رفتن به حج و یاد گرفتن مناسک آن آماده شوند. هر کس می‌توانست حاضر شد. آماری که نوشته‌اند از 70 تا 130 هزار نفر است. اقلش را هم بگیریم، 70 هزار نفر، جمعیت زیادی می‌شود که همه آنها اطراف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفته به او نگاه می‌کردند تا مناسک حج را از او بیاموزند و مانند او حج به جا آورند. در بیرون مدینه (آبار علی)

¹. صحیح البخاری، کتاب الحج؛ فتح الباری: ج 4 ص 168 - 169؛ مسند احمد: ج 1 ص 249 و 252 و 332 و 339؛ السنن الکبری، بیهقی: ج 4 ص 345. «كانوا يرون العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور في الارض... ويقولون اذا برء الدبر وعفا الأثر وانسلخ صفر، حلت العمرة لمن اعتمر».

کسانی که مانند خود پیامبر قربانی همراه آورده بودند ، نیت حج قرآن ، و بقیه نیت حج افراد کردند . وقتی به وادی عقیق که بین مکه و مدینه است رسیدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر بن خطاب فرمود : «از جانب پروردگار بر من وحی شد که بگو عمره همراه حج است و من تا روز قیامت عمره را در حج داخل کردم»^۱ .

این اولین باری است که از جانب خداوند دستور نازل می شود که برای اهالی دور از مکه حج مفرد نیست و عمره به همراه حج است . به اولین کسی هم که ابلاغ می شود ، عمر است (این نکته ای دارد که بعد روشن خواهد شد) . در عسفان ، سراقه به پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید : حکم حج را چنان بیان کن که گویا ما امروز به دنیا آمده ایم . یعنی ما کاری نداریم به اینکه حج در سابق چگونه بوده ؛ الآن چه کار باید بکنیم؟ پیامبر فرمودند : خداوند در این حجتان عمره را داخل کرد . پس وقتی وارد مکه شدید و طواف خانه و سعی صفا و مروه را انجام دادید و تقصیر کردید ، از احرام بیرون می روید.^۲

عایشه می گوید : در بین اصحاب بعضی دستور پیامبر را اجرا کردند و بعضی ترک نمودند .^۳ پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی در بطحاء مکه پیاده شدند ، این حکم را دوباره تبلیغ کردند و فرمودند : هر کس خواست احرام آمدن به مکه را احرام برای عمره قرار دهد ، قرار دهد .^۴

باید توجه داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله احکامی را که پذیرش آن برای مردم گران بوده است ، به تدریج بیان می فرمودند . لذا چون یکی شدن حج عمره برای مهاجرین قریش سنگین بود ، اول آن را به عمر و بعد به سراقه بیان نمودند . سپس در ابتدای ورود به مکه به همه حجاج اعلام کردند : هر کس قربانی همراه نیاورده ، می تواند نیت حج را به عمره بدل کند . در اینجا نفرومودند که واجب است ، ولی بعد از طواف و سعی صفا و مروه ، جبرئیل نازل شد و حکم جزم بر پیامبر آورد . پیامبر در آخرین سعی مروه به اصحاب فرمودند : هر کس قربانی همراه ندارد ، باید نیت احرام این حج را به احرام عمره بدل کند و پس از

^۱ . صحیح البخاری : ج ۱ ص ۱۸۶ ؛ سنن أبی داود : ج ۲ ص ۱۵۹ ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج ۵ ص ۱۳ - ۱۴ .
«اتانی آت من ربی فقال ... وقل عمره فی حجة فقد دخلت العمرة فی الحج إلی یوم القیامة» .

^۲ . سنن أبی داود : ج ۱ ص ۱۵۹ . «انّ الله قد ادخل علیکم فی حجکم هذا عمره فإذا قدمتم فمن تطوف بالبيت وبين الصفا والمروة فقد حل» .

^۳ . صحیح البخاری : ج ۱ ص ۱۸۹ ؛ صحیح مسلم : ص ۸۷۵ ؛ السنن ، بیهقی : ج ۴ ص ۳۵۶ .

^۴ . السنن ، بیهقی : ج ۵ ص ۴ . «من شاء ان يجعلها عمره فليجعلها» .

تقصیر از احرام درآید . سراقه دوباره از پیامبر ﷺ پرسید : این کار برای همین امسال است که ما عمره و حج را در یک سفر با هم جمع می‌کنیم یا این حکم همیشگی و ابدی است؟ پیامبر ﷺ فرمودند : نه ، این حکم برای همیشه ، و ابدی است . و انگشتان دو دست را در هم برده دوبار فرمودند : عمره در حج داخل شد .^۱ تمام آنهایی که با حضرتش آمده بودند ، این کار پیامبر را دیدند و این حکم را از زبان ایشان شنیدند . البته خود پیامبر چون قربانی همراه آورده بودند و حجتشان قَران بود ، در احرام باقی ماندند .

بعضی مهاجرین قریش که عمره را در ماه‌های حج حرام می‌دانستند ، این امر در نظرشان بزرگ آمد و دلتنگ شده به پیامبر گفتند : اگر الآن از احرام درآیم ، چه چیزی بر ما حلال می‌شود ؟ پیامبر ﷺ فرمودند : این عمره تمتع است ، هر کس قربانی همراه ندارد ، از احرام بیرون رود و همه چیز بر او حلال می‌شود . از این پس عمره در حج داخل شد تا روز قیامت .^۲

در روایت دیگری از جابر چنین آمده است که پیامبر ﷺ فرمودند : از احرامتان درآیید . پس طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه کرده تقصیر نمایید و در مکه محل باقی بمانید تا روز ترویبه (هشتم ذی حجه) . پس احرام حج ببندید و این عمل را که جلوتر آوردید ، عمره حج تمتع قرار دهید .

کسانی از ایشان گفتند : ما آن وقتی که در میقات لبیک گفتیم ، لبیک به حج گفتیم . چگونه آن را عمره قرار دهیم؟ پیامبر ﷺ فرمودند : آنچه دستور می‌دهم ، انجام دهید.^۳

در روایت دیگر آمده است که پیامبر فرمودند : از احرام درآیید و با زنان خود هم بستر شوید . بعضی به اعتراض گفتند : تا روز عرفه پنج روز مانده است ؛ پیامبر می‌گوید از احرام درآیید . آن حضرت ایستادند و فرمودند : به من گزارش رسیده که عده‌ای چنین و

^۱ . صحیح مسلم : ص 886 - 888 ؛ سنن أبی داود : ج 2 ص 182 ؛ سنن ابن ماجه : ص 1022 ؛ مسند احمد : ج 3 ص 32 ، سنن دارمی : ج 2 ص 44 ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج 5 ص 7 ؛ صحیح البخاری : ج 4 ص 166 . «فشک رسول الله اصابعه واحدة في الاخرى وقال : "دخلت العمرة في الحج" مرتين ، "لا ، بل لابد ابد" .

^۲ . صحیح مسلم : ص 911 ؛ سنن أبی داود : ج 2 ص 156 ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج 5 ص 18 . «هذه عمره استمتعنا بها فمن لم يكن عنده الهدى فليحل الحل كله فان العمرة قد دخلت في الحج إلى يوم القيامة» .

^۳ . صحیح البخاری : ج 1 ص 190 ؛ صحیح مسلم : ص 884 . «احلوا من احرامكم فطوفوا بالبيت وبين الصفا والمروة وقصروا واقیموا حلالاً حتى إذا كان يوم الترویبه فاهلوا بالحج واجعلوا التي قدمتم متعة . قالوا كيف نجعلها متعة وقد سمينا الحج؟ قال افعلوا ما امرکم» .

چنان می‌گویند . قسم به خدا من از آنها نیکوکارتر و پرهیزکارترم .^۱ آنها گفتند : ای پیامبر خدا! آیا یکی از ما به منی رود در حالی که از او منی می‌چکد؟ (یعنی با همسرش هم‌بستر شده است؟) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آری .^۲

چنین بود واقعه تبلیغ عمره تمتع توسط پیامبر و ظاهراً هیچ حکمی به این مقدار بین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش بحث نشده است . با این توضیحات این حکم طوری مطرح شد که نمی‌شد کسی از یادش برود .

عمره تمتع پس از عصر پیامبر : زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گذشت و ابوبکر در زمان خلافتش ، پس از وفات پیامبر ، به جای حج تمتع ، حج مفرد به‌جا آورد . یعنی همانند قریش در عصر جاهلیت ، حج بدون عمره تمتع به‌جا آورد . لیکن با دیگران کاری نداشت . پس از او عمر خلیفه شد . او نیز حج مفرد به‌جا آورد . اما وقتی قدرت و نفوذش زیاد شد . دستور داد مسلمان‌ها در ماه‌های حج ، تنها حج مفرد به‌جا آورند و عمره را در غیر ماه‌های حج انجام دهند .

ابوموسی اشعری که از جانب عمر والی بصره بود ، با اهالی بصره برای حج به مکه آمده بود . ابوموسی خود داستان را چنین روایت کرده است :

زمانی که کنار حجرالاسود و مقام ابراهیم برای مردم احکام حج را بیان می‌کردم ، مردی آمد و آهسته گفت : فتوا نده . خلیفه عمر تغییری در مناسک حج داده است . به مردم گفتم : به هر کس فتوا دادم ، دست نگه دارد . امیرالمؤمنین بر شما وارد می‌شود ، مطلب را از او می‌پرسید و از او پیروی می‌کنید . چون عمر آمد ، گفتم : ای امیرالمؤمنین! چه تغییری در مناسک حج داده‌ای؟ عمر خشمگین شد و گفت : اگر بخواهیم به قرآن عمل کنیم ، قرآن امر به اتمام حج می‌کند (اشاره به آیه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ)^۳ پس شما حج و عمره را جدا سازید ، حج را در ماه‌های حج و عمره را در غیر این ماه‌ها به‌جا آورید . قریش بهاری ندارند . بهارشان این است که مردم از اطراف ، سالی دوبار به مکه بروند تا زندگانی آنها سامان گیرد و راه بیفتد . حضرت امیر علیه‌السلام گفت : پیامبر حج و عمره

^۱ . فتح الباری : ج ۱۷ ص ۱۰۸ - ۱۰۹ ؛ صحیح مسلم : ص ۸۸۳ ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج ۴ ص ۳۳۸ ؛ مسند احمد : ج ۳ ص ۳۵۶ ؛ صحیح البخاری : ج ۲ ص ۵۲ . «بلغنی أن اقواما یقولون کذا وکذا ، واللّه لانا ابرّ واتیّ لک منهم» .

^۲ . صحیح مسلم : ص ۸۸۴ ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج ۴ ص ۳۵۶ . «قالوا: یا رسول‌الله! یروح إلی منی و ذکره یقطر منیا؟ قال: نعم» .

^۳ . سوره بقره : ۱۹۶ .

را با هم جمع کرد. خلیفه دید این حرف منطقی است و جواب نداد، الآن دیگران هم اعتراض می‌کنند و همین حرف را می‌زنند، لذا ناچار شد شدت عمل به خرج دهد و دستور دهد: دو حکم متعه نساء و عمره حج تمتع در زمان رسول خدا بود، اما من از آن دو نهی می‌کنم و هر کسی عمل کند، او را عقاب می‌کنم¹.

از این گفتار عمر، مجعول بودن احادیثی که مکتب خلفا برای تصحیح رأی او روایت کرده‌اند (پیامبر دستور داد حج مفرد به جا آورید) معلوم می‌شود. در این مورد حضرت امیر علیه‌السلام با یک جمله کوتاه روشن‌گری کرد و نشان داد حکم واقعی اسلام چیزی است و اجتهاد خلیفه چیز دیگر. در عین حال چون خلیفه خشن و سختگیر بود، کسی جرأت نداشت در مقابل او حرفی بزند و برخلاف دستور او عمل کند. لذا حج تمتعی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود، از بین رفت و هر کس از آن به بعد حج می‌رفت، حج مفرد به جا می‌آورد و عمره حج تمتع را انجام نمی‌داد.

زمان عمر گذشت و عثمان خلیفه شد. چون با او بیعت کرده بودند به این شرط که به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) عمل کند، همان روش را در پیش گرفت. اما چون سختی و خشونت خلیفه دوم را نداشت، خصوصا در نیمه دوم خلافتش که مخالفت‌ها علیه او زیاد شده بود، زمینه برای اعتراض پیدا شد. حضرت امیر علیه‌السلام از این موقعیت استفاده کرد و در چند مورد با او در حکم عمره حج تمتع به جدل پرداخت. عبدالله بن زبیر می‌گوید: در ایام حج، عثمان و گروهی از اهل شام در جحفه بودند که سخن از عمره تمتع به میان آمد. عثمان گفت: عمره را در ماه‌های حج انجام ندهید. اگر عمره را عقب بیندازید تا خانه خدا را دوبار در سال زیارت کنید، بهتر است. حضرت امیر علیه‌السلام در این موقع در بیابان شترانش را علف می‌داد که خبر این حرف خلیفه به او رسید. آمد تا مقابل خلیفه ایستاد و گفت: «آیا از ستنی که رسول خدا گذاشت و عبادتی که خداوند برای بندگان در قرآن اجازه داد، نهی می‌کنی؟» سپس حضرت امیر همانجا در مقابل همه، احرام عمره حج تمتع بست و به حج و عمره با هم لبیک گفت: همچنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داده بود. عثمان شکست خورد و رو به مردم کرده گفت: من که نهی نکردم، من

¹. بدایة المجتهد: ج 1 ص 346؛ زاد المعاد: ج 2 ص 205؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج 3 ص 167؛ مغنی ابن قدامة: ج 7 ص 527؛ محلی (ابن حزم): ج 7 ص 107. «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما واعاقب علیهما: متعة الحج ومتعة النساء».

نظری دادم ، هر کس خواست عمل کند و هر کس خواست ترک کند .¹

در روایت دیگر چنین آمده است که حضرت امیر علیه السلام به شترهایش کاه و جو می داد . مقدار بر او داخل شد و گفت : عثمان از جمع بین حج و عمره نهی می کند . آن حضرت با همان دست های آلوده به کاه و جو آمد و بر عثمان داخل شد و فرمود : تو نهی می کنی که بین حج و عمره جمع شود؟! عثمان گفت : این نظر من است . علی علیه السلام غضبناک بیرون آمد در حالی که به حج و عمره تلبیه می گفت .²

در روایت دیگر وارد شده : علی علیه السلام و عثمان حج به جا آوردند . در بین راه عثمان از تمتع نهی کرد . حضرت فرمود : وقتی می بینید عثمان سوار می شود ، شما هم سوار شوید . پس حضرت امیر علیه السلام آمد و در مقابل آنها به عمره تلبیه گفت . اصحاب او نیز چنین کردند . عثمان آنها را منع نکرد ، حضرت به عثمان گفت : شنیده ام که تو از عمره تمتع منع می کنی؟ عثمان گفت : آری . حضرت فرمود : آیا نشنیدی پیامبر خدا به عمره تمتع لبیک گفت ؟ عثمان گفت : بله شنیدم .³

در روایت دیگر آمده است که عثمان در جریان اختلاف بر سر عمره تمتع با حضرت علی ، به آن حضرت کلمه ای گفت که آن را نوشته اند . پس علی علیه السلام فرمود : تو دانستی که ما با رسول خدا حج تمتع به جا آوردیم . عثمان گفت : آری ، ولی ما می ترسیدیم .⁴ (معلوم نیست با وجود حداقل هفتاد هزار نفر در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله راهنمایی ایشان در مناسک حج ، چه ترسی برای آنها وجود داشته است؟!)

و نیز در بین روایات می بینیم که حضرت علی علیه السلام و عثمان در عسفان برخورد کردند و عثمان از عمره تمتع منع می کرد . حضرت امیر فرمود : آیا از کاری که رسول خدا انجام داده ، نهی می کنی؟! عثمان گفت : ما را رها کن . حضرت فرمود : نمی توانم تو را رها کنم . سپس به حج و عمره با هم تلبیه گفت .⁵

¹ . مسند احمد : ج 1 ص 92 .

² . الموطأ ، مالک : ص 336 ؛ تاریخ ابن کثیر : ج 5 ص 129 .

³ . سنن النسائی : ج 2 ص 15 ؛ مسند احمد : ج 1 ص 57 ؛ تاریخ ابن کثیر : ج 5 ص 126 .

⁴ . صحیح مسلم : ص 896 ؛ مسند احمد : ج 1 ص 97 ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج 5 ص 22 .

⁵ . صحیح مسلم : ص 897 ؛ صحیح البخاری : ج 1 ص 190 ؛ مسند احمد : ج 1 ص 136 ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج 5 ص 22 ؛ مسند الطیالسی : ج 1 ص 16 .

به این شکل حضرت امیر علیه السلام ، این حکم اسلامی را به جامعه برگرداند و حکم

تحریف شده را برای مسلمان‌ها آشکار ساخت. پس از آن در زمان خلافت خودش با دست باز و بدون مانع، همین‌گونه عمل می‌کرد و هنگامی که امیرالحاج می‌فرستاد، عمره حج تمتع به جا می‌آورده است. اما پس از شهادت ایشان، معاویه که در شام خود را خلیفه می‌خواند، از آنجا که بسیار سعی داشت سیره سه خلیفه را در مقابل سنت پیامبر ﷺ زنده کند، در این مسأله هم می‌خواست حج را از عمره جدا سازد. اما روشنگری‌های حضرت امیر علیه‌السلام باعث شده بود افراد جرأت یابند که در مقابل معاویه و کارگزاران او، حکم اسلامی و سنت نبوی را بیان کنند و در مقابل سیره شیخین از آن دفاع نمایند. برای نمونه سعد بن وقاص عمره تمتع را با حج به جا آورد. ضحاک بن قیس، رئیس شرطه معاویه گفت: کسی حج و عمره را جمع نمی‌کند، مگر حکم خدا را نداند. سعد گفت: پسر برادر! بدگفتی. ضحاک گفت: عمر بن خطاب از آن نهی کرد. سعد گفت: پیامبر چنین کرد و ما با او حج و عمره را با هم به جا آوردیم^۱، در حالی که این (معاویه) در آن روز کافر بود.^۲

نکته جالب این است که سعد وقاص که در مقابل معاویه این چنین با جرأت و جسارت حکم خدا را بازگو می‌کند، همان سعد وقاص است که قبلاً خواندیم در زمان عمر از مدینه برای حج به مکه رفت و برگشت و حتی یک حدیث از پیامبر ﷺ نقل نکرد. این جرأت او در نتیجه موضعگیری‌های حضرت امیر علیه‌السلام بود. اگر حضرت امیر در مقابل عمر، سنت پیامبر را نمی‌گفت و عمر مجبور نمی‌شد بگوید: پیامبر بین حج و عمره جمع می‌کرد، ولی من نهی می‌کنم، و اگر پس از او در مقابل عثمان جبهه‌گیری نمی‌کرد و به حج و عمره تلویه نمی‌گفت، چه کسی جرأت داشت در مقابل خلفا حکم خدا و پیامبرش را بیان کند؟ و در نتیجه همین روشنگری‌های آن حضرت، چنان شد که زمانی که معاویه خواست از اصحاب پیامبر اقرار بگیرد که حج را باید از عمره جدا نمود، رو به آنان کرد و از آنها پرسید: آیا شما شهادت نمی‌دهید که پیامبر از اینکه عمره را به جای حج به جا آورند، نهی کرد؟ ایشان گفتند: نه، چنین نبوده است.

البته در کتب مکتب خلفا، حدیث‌هایی در این مورد جعل شده؛ مثلاً حضرت امیر به فرزندش فرمود: «بُنی افراد الحج»: «فرزندم حج مفرد به‌جا آور». یعنی عمره را با حج

^۱. الموطأ: ج ۱ ص ۳۴۴؛ سنن النسائی: ج ۲ ص ۱۵؛ سنن الترمذی: ج ۴ ص ۳۸؛ السنن الکبری، بیهقی: ج ۵ ص ۱۷.

^۲. صحیح مسلم: ص ۸۹۸؛ تاریخ ابن کثیر: ج ۵ ص ۱۲۷ و ۱۳۵.

در یک سفر به جانیاور. دلیل بر کذب این روایت، همان روایات متعددی است که به تفصیل بیان می‌کرد چگونه حضرت امیر علیه‌السلام در این مسأله با عثمان درگیر شده که سه موردش را از کتب حدیث مکتب خلفا آوردیم. پس از بررسی واقعه جمع برگزار کردن عمره با حج تمتع، برای ما روشن می‌گردد که آن دسته از احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این مورد که در کتب مکتب خلفا آمده است و به سبب آن احادیث تا به امروز فرقه‌ای از پیروان مکتب خلفا - به خصوص وهابیان - که بین عمره و حج جمع می‌کنند، به واسطه موضع‌گیری‌های حضرت امیر علیه‌السلام در این باره و به حکومت رسیدن ایشان است.

حضرت امیر علیه‌السلام علاوه بر روشنگری راجع به حکم حج تمتع، در موارد دیگری که خلفا حکمی را بر خلاف حق صادر می‌کردند، آنها را راهنمایی و به اشتباهشان واقف می‌نمود. به عنوان نمونه دو مورد را در اینجا ذکر می‌کنیم:

یک بار زن زناکاری را که باردار بود، به دستور خلیفه عمر برای اجرای حد می‌بردند. در راه به حضرت امیر علیه‌السلام برخورد کردند. حضرت فرمودند: او را برگردانید. و چون پیش عمر آمدند، فرمودند: این حق است که بر این زن حد جاری کنی، اما جنینی که در شکم اوست، چه گناهی دارد؟ بگذار تا وضع حمل کند، پس حد بر او جاری کن.¹

بار دیگر زن زناکاری را که دیوانه بود، به دستور خلیفه عمر برای سنگسار کردن می‌بردند. حضرت امیر در برخورد با آنها از حال او پرسیدند و چون از جریان مطلع شدند، آنان را نزد خلیفه برگردانیده به او گفتند:

«ایا فرمایش رسول خدا را به یاد نداری که فرمود: حکمی بر دیوانه نیست تا به عقل آید، و بر انسان خواب تا بیدار شود، و بر خرد سال تا به سن بلوغ برسد؟» خلیفه گفت: آری. و دستور داد تا زن را آزاد کنند.²

از این وقایع در زمان خلفای سه گانه، زیاد اتفاق افتاده است. به طوری که بیش از چند بار از عمر نقل شده که پس از ارشاد و راهنمایی حضرت امیر علیه‌السلام گفته است:

لولا علي لهلك عمر

اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.

¹. الریاض النضره: ج 2 ص 196؛ مطالب السؤل: ص 13.

². مسند احمد: ج 1 ص 140 و 154؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 4 ص 389؛ سنن أبی داود: ج 4 ص 139 - 140.

مدرک قرار دادن سیره شیخین، کنار قرآن و سنت پیامبر

در قسمت قبل خواندیم که یکی از کارهای خلفا تغییر و تبدیل احکام الهی بود که بنا به اجتهاد و رأی خود، احکام شرع اسلام را تغییر می‌دادند و مسلمانان مجبور بودند به اجتهاد و رأی ایشان عمل کنند و چون قدرت و امکانات در اختیار آنها بود، مردم به خاطر زور یا مال و مقام، از اوامر آنها پیروی می‌کردند.

ساکنان مدینه - صحابه و غیر صحابه - به خصوص آنها که از قبایل انصار نبودند، قبل از عصر اسلام، گوشت و گندم جزء خوراک آنها نبود؛ آب آشامیدنی آنها غالباً آب شیرین نبود و با سختی و تنگدستی امرار معاش می‌کردند. بعضی از همین افراد در زمان خلیفه دوم و سوم با یک فرمان، حکمران کشوری چون مصر، شام، عراق و یا ایران می‌شدند. افرادی مانند ابوهریره، ابوموسی اشعری و عمرو عاص، گنج‌های کسری و قیصر در اختیارشان قرار می‌گرفت؛ خلیفه حاتم بخشی می‌کرد و هر قدر که می‌خواست به آنها می‌بخشید و آنها را سیر می‌کرد. به طوری که بعضی به قدری پولدار و خوشگذران شدند که تصور آن برای بعضی سنگین است. عده‌ای هم از روی ترس و تهدید مجبور به اطاعت از خلیفه بودند. لذا بالای حرف خلیفه حرفی نبود. حتی حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در برابر سخن خلفا اثری نداشت.

همان‌طور که در بحث قبل خواندیم با اینکه حداقل هفتاد هزار نفر با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه حج تمتع به جا آوردند، خلیفه دوم جلوی آن را گرفت و تا به امروز بخش بزرگی از پیروان مکتب خلفا، عمره را با حج به جا نمی‌آورند. شخصیت خلیفه دوم به جایی رسیده بود که گفت: امروز غیر از خدا کسی بالاتر از من نیست.¹ لذا هر چه او می‌گفت، قانون اسلام و سنت می‌شد، و به همین جهت در شورای شش نفری انتخاب خلیفه، پس از او با کسی بیعت شد که در کنار قرآن و سنت پیامبر، به سیره شیخین عمل کند. ضرر این امر برای اسلام بیشتر از ضرر خود تحریف است، چون ممکن است حاکمی برخلاف سنت پیامبر حکمی صادر کند و مردم به اجبار آن را بپذیرند، ولی در دل بدانند که آن حکم باطل و خلاف شرع است. در چنین حالی پس از آن حاکم، ممکن است حکم او از جامعه زایل شود و حکم واقعی اسلام به جامعه بازگردد. اما اگر چنین حکمی

¹ تاریخ الطبری: ج 1 ص 2764، در سیره عمر.

جزء دین شد و سنت شرعی به حساب آمد، در این صورت حکم شرع به کلی فراموش می‌شود و حکم حاکم، جزء دین به حساب می‌آید. همچنان که احکامی که خلفای ثلاثه با اجتهاد خود تغییر داده بودند، چنین شد و از این شدیدتر آن بود که خلفای بعد از خلفای ثلاثه، اعمال خلفای قبلی را تأیید می‌کردند و سنت‌های آنها را تثبیت می‌نمودند. مثلاً حدیثی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان معاویه جعل شد با این مضمون که: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من».^۱ با این روایت مدارک شرع اسلام، قرآن و سنت پیامبر و سنت خلفای ثلاثه گردید. نظیر این حدیث مجعول، حدیث مجعول دیگری است که از پیامبر روایت کردند: «اصحاب من مانند ستارگان هستند؛ از هر کدام پیروی کنید، هدایت می‌شوید».^۲

با این مقدمات اعمال خلفا جزء سنت شد که حتی در مقابل سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لازم الاجرا بود. این بینش در مکتب خلفا با فتح باب اجتهاد، جزء عقاید به حساب آمد. یعنی برداشت کلی جمعی از مسلمانان این شد که خلفای ثلاثه و بعد از آنها صحابه پیامبر مشرع و قانونگذار باشند. به این وسیله احکامی که با اجتهاد خلفا و صحابه تغییر یافته بود، به جای احکام اسلامی شناخته و پذیرفته شد و بسیاری از آنها هنوز باقی است. حضرت امیر علیه‌السلام و سایر ائمه، هر چند توانستند با روشنگری‌های خود، اسلام صحیح را به جامعه عرضه کنند، اما نتوانستند همه مردم را به اجرای آن وادار سازند و بخش عظیمی از مسلمین تا امروز، به احکامی که خلفا بنا بر رأی و اجتهاد خود تغییر داده‌اند، پایبندند. حضرت امیر علیه‌السلام خطبه‌ای در شکایت از تغییر احکام به دست خلفای قبل از خود دارد و از اینکه خود خلیفه شده است ولی به تصحیح و بازگرداندن آن احکام قادر نیست، گله و شکایت می‌کند. از جمله احکام تبدیل شده موارد ذیل است:

تغییر مقام ابراهیم: حضرت ابراهیم هنگام ساختن خانه خدا، وقتی دیوار کعبه بالا آمد، روی سنگی ایستاد تا بالای دیوار را بسازد. جای پای ایشان در آن سنگ تا به امروز به جای مانده است. در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این سنگ نزدیک خانه کعبه بود. در قرآن

^۱ مسند احمد: ج ۴ ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ سنن الدارمی: ج ۱ ص ۴۴ - ۴۵. «علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين المهديين».

^۲ میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۴۱۳ و ۶۰۷؛ لسان المیزان: ج ۲ ص ۵۸۸؛ «مثل اصحابی کالتجوم، بانیهم اقتدیتم اهتدیتهم».

می‌خوانیم :

«وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى»^۱.

در مراسم حج پس از طواف در مقام ابراهیم نماز گزارید .

اگر این سنگ همانجا بود ، ما تا امروز می‌فهمیدیم این جای پای حضرت ابراهیم است که بر آن سنگ بالا رفته و بر آن پا نهاده و دیوار خانه خدا را ساخته است . ولی عمر دستور داد از جایش برداشتند و چند متر عقب‌تر و در جای فعلی گذاشتند و تاکنون در جایی که عمر آن را گذارده ، باقی مانده است .

غصب فذك : خلاصه بحث آن در قسمت «برخورد با مخالفان داخل مدینه» گذشت . بحث مفصل آن در کتاب «معالم المدرستین» ، جلد دوم ، آمده است .

تغییر صاع پیامبر : برای زکات ، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیمانه معینی داشت که خلفا آن را عوض کردند .

تصرف خانه جعفر ، پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النبی : خانه جعفر را به زور از ورثه جعفر گرفته به مسجد پیامبر ضمیمه کردند .

قضاوت‌های غیر عادلانه : خلفا منصب قضاوت را هم تصرف کردند و چون به احکام الهی آشنا نبودند ، در بسیاری از موارد خلاف حق قضاوت می‌کردند . هر چند حضرت امیر علیه‌السلام در بعضی موارد دخالت می‌نمود و با بیان حکم الهی ، آنها را به اشتباهشان واقف می‌کرد و از ظلم به بی‌گناهی جلوگیری به عمل می‌آورد ، اما در بسیاری موارد که آن حضرت حضور نداشت ، احکام ظالمانه صادر می‌گشت .

ازدواج‌های باطل : در قسمت «برخورد با مخالفان خارج مدینه» خواندید که بعضی از قبایل مسلمین ، خلافت ابوبکر را نپذیرفته بودند . دستگاه خلافت آنان را مرتد معرفی کرد و با آنها جنگید و بسیاری از مردان آنها را گردن زده زنانشان را اسیر کرد و به مسلمین فروخت یا بخشید . در حالی که بعضی از این زنها شوهر داشتند . در نتیجه ازدواج‌های باطل انجام شد و فرزندان نامشروع به وجود آمدند .

تغییر سهم بیت المال : پیامبر هر چه غنیمت برای مسلمانان فراهم می‌شد ، همان وقت به طور مساوی بین آنها تقسیم می‌کرد . عمر در تقسیم بیت المال طبقه‌بندی ایجاد کرد و

^۱ . سوره بقره : 125 .

مقدار آن سالیانه از 200 درهم تا 12000 درهم متغیّر بود . تفصیل این بحث در قسمت بعد ، تحت عنوان «طبقاتی کردن جامعه» خواهد آمد .

تغییر مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله : مسجد رسول خدا را تغییر داده و قسمت‌هایی به آن اضافه کردند . درهایی را که زمان پیامبر به مسجد باز بود ، بسته و درهایی را که پیامبر بسته بود ، باز کردند .

مسح بر خفّین : خلیفه دوم در حضر تا یک روز و در سفر تا سه روز ، مسح بر موزه یا کفش چرمی را در وضو تشریع کرد .

برداشتن حدّ نوعی شراب : آن را نبیذ می‌نامیدند ؛ با این توجیه که نوشیدن خمر حدّ شرعی دارد ، نه نبیذ .

حرام کردن متعه نساء و متعه حج : بحث آن در قسمت «تغییر احکام» گذشت .

کم کردن تکبیر نماز میّت : در سنّت پیامبر ، در نماز میّت پنج‌بار تکبیر آمده است ؛ ایشان آن را چهار بار مقرر کردند .

بلند نخواندن «بسم الله الرحمن الرحیم» : پیروان مکتب خلفا در قرائت نماز ، «بسم الله الرحمن الرحیم» را آهسته می‌خوانند و بعضی آن را اصلاً نمی‌خوانند ، در حالی که جز در سوره توبه ، «بسم الله الرحمن الرحیم» آیه اوّل هر سوره می‌باشد . امّا چون معاویه در نماز جماعتی که با صحابه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله اقامه کرد ، در حمد و سوره «بسم الله الرحمن الرحیم» را نخواند ، این سنّت تا امروز در میان پیروان مکتب خلفا برجای مانده است .

تغییر حکم طلاق : زن در شرع اسلام ، پس از سه طلاق بر شوهر حرام می‌شود . این سه بار طلاق دادن باید در سه مجلس و پس از دوبار رجوع مرد به زن خود و نزدیکی باشد و در یک مجلس سه بار طلاق گفتن ، تنها یک طلاق به حساب می‌آید . خلفا این حکم را تغییر دادند و با گفتن «طلقتک ثلاثاً» : «تو را سه طلاقه کردم» . در یک مجلس ، زن را بر شوهر خود حرام می‌دانند .

تغییر در حکم صدقات : خلفا در غیر از موارد نه‌گانه زکات ، از چیزهای دیگری مانند اسب زکات می‌گرفتند .

نماز مستحب با جماعت به جا آوردن : حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ای که برای خواصّ اصحاب خود ایراد کرده ، می‌فرماید :

اگر حکم واقعی را اظهار می‌کردم و تحریف‌ها را کنار می‌زدم، هر آینه از گرد من متفرق می‌شدند. قسم به خدا، به مردم گفتم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب به جماعت حاضر نشوند و اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحب بدعت است. پس بعضی از لشکریانم که همراه می‌جنگیدند، بانگ برداشتند: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می‌دارد. همانا ترسیدم در گوشه‌ای از لشکر شورش به پا شود.¹

آری درد علی علیه السلام آن است که علاوه بر تحریف احکام الهی توسط خلفا، سیره آنها در عرض قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، مدرک و مأخذ احکام اسلامی قرار گرفت و این به معنی تحریف احکام، و در نتیجه نابودی اسلام است.

حال چگونه حضرت امیر علیه السلام را از این نابودی نجات داد و سیره شیخین را لاقبل برای بخشی از مسلمانان از حجیت و مدرک بودن انداخت، بحثی است که در قسمت‌های بعدی خواهد آمد.

طبقاتی کردن جامعه

برخلاف دستور قرآن و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مبنی بر تساوی حقوق مسلمانان و عدالت اجتماعی و اقتصادی، عمر بر مبنای ذهنیات سابق خود که از عادات جاهلی بود، جامعه اسلامی را طبقاتی نمود. یعنی یک هرم طبقاتی ساخت که غیر عرب پایین هرم بود و عرب فوق آنها و قریش از میان عرب در رأس هرم طبقاتی قرار داشت. بر این مبنای دستور داده بود غیر عرب در مدینه نباشد، جز ابولؤلوه که کارگر فنی بود و چند نفر دیگر همانند هرمان پادشاه سابق شوش و شوشتر که اسلام آورده بود و عمر در نقشه جنگی فتوحات ایران، به او نیازمند بود و سلمان و بلال که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بودند.

¹ . روضه کتفی: ص 58 - 63، تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص 136.

«ارایتم لو امرت بمقام ابراهیم فرددته إلى الموضع الذي وضعه فيه رسول الله صلى الله عليه وآله ورددت فدك إلى ورثته فاطمة ورددت صاع رسول الله صلى الله عليه وآله كما كان ... ورددت دار جعفر إلى ورثته وهدمتها من المسجد ورددت قضایا من الجور قضی بها ونزعت نساءً تحت رجال بغير حق ورددتهن إلى ازواجهن ... ومحوت دواوين العطايا واعطيت كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعطى بالسوية ولم اجعلها دولة بين الاغنياء ... ورددت مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى ما كان عليه وسددت ما فتح فيه من الأبواب وفتح ما سد منه وحرمت المسح على الخفين وحددت على التبيذ وامرت باحلال المتعتين وامرت بالتكبير على الجنائز خمس تكبيرات والزمتم الناس الجهر ببسم الله الرحمن الرحيم ... وحملت الناس على حكم القرآن وعلى الطلاق على السنة واخذت الصدقات على اصنافها وحدودها ... اذا تفرقوا عني والله لقد امرت الناس ان لا يجتمعوا في شهر رمضان الا في فريضة واعلمتهم ان اجتماعهم في التوافل بدعة فتنادی بعض اهل عسکری ممن يقاتل معي: يا اهل الاسلام! غيبت سنة عمر ينهانا عن الصلوة في شهر رمضان تطوعا ولقد خفت ان يثوروا في ناحية جانب عسکری ...».

جز اینان هیچ مسلمان غیر عرب در مدینه پیامبر حق سکونت نداشت. عمر همچنین دستور داد غیر عرب نباید از عرب زن بگیرد و عرب نباید از قریش دختر بگیرد. او امرای ارتش را از قریش انتخاب می‌کرد و تمام اعضای شورای شش نفری تعیین خلیفه بعد از خودش را از قریش تعیین نمود.

به این ترتیب جامعه اسلامی طبقاتی شد، همانند جامعه ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند: شاهزادگان، منشی‌ها، ارتشی‌ها، کارگرها و برزگرها. وقتی ایرانی‌ها و رومی‌ها اسلام می‌آوردند، اسلام را در عمل مسلمانان و روش حکومت خلفا می‌دیدند و فکر می‌کردند جامعه اسلامی هم مثل جامعه خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحات آغاز اسلام، عمر دستور داد که بصره و کوفه، و شهری دیگر نزدیک اسکندریه ساختند و قبایل عرب را در آن شهرها اسکان داد. ولی قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین‌های مدینه را بین آنها تقسیم کرد و صحابی همچون سعد و قاص، عمرو عاص، عبدالله بن عمر و عبدالله بن عثمان را نمی‌گذاشت از مدینه بیرون بروند،^۱ مگر بعضی از افراد مطمئن را که به عنوان حاکم به ولایات می‌فرستاد.

در قسمت‌های بعدی خواهیم دید چگونه حضرت امیر علیه‌السلام این نظام طبقاتی را شکست و هرم طبقاتی را واژگون کرد؛ هر چند این امر باعث برپایی جنگ‌های جمل و صفین شد. در عین حال آن حضرت توانست عدالت اسلامی را نشان دهد و سیادت دروغین قریش را درهم بشکند.

روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی‌امیه

خلیفه اول و دوم تا حدودی ظواهر را حفظ می‌کردند: زندگی تجملی نداشتند، افراد ظاهرالصّلاح را به حکومت می‌گماشتند و از تشکیل دستگاه طاغوتی و اشرافی توسط کارگزاران خود جلوگیری می‌کردند (جز در مورد شخص معاویه که قبلاً اشاره شد). اما عثمان خویشانی از خود (بنی‌امیه) را روی کار آورد که اشخاصی فاسد و مترف بودند و علناً گناه می‌کردند. به این ترتیب خلافتی که در زمان ابوبکر و عمر قریشی شده بود، در زمان عثمان اموی شد. در اینجا مواردی از انتصابات عثمان را از نظر می‌گذاریم: عثمان، مروان بن حکم، را نخست‌وزیر خود کرده بود که به مردم بسیار آزار می‌رساند.

^۱ معالم المدرستین: ج ۲ ص ۴۵ - ۴۶؛ کنز العمال: ج ۵ ص ۲۳۹ ح ۴۸۶۵.

و نیز حارث بن حکم، دامادش را بر بازار مدینه مسلط کرده بود که به زور برای خودش از کسبه بازار مدینه مالیات می‌گرفت. همچنین معاویه را که ابوبکر و عمر بر منطقه شام (سوریه، لبنان، اردن و فلسطین) حکمران کرده بودند، ابقا نمود، در حالی که مردم از دستش شکایت داشتند.

همچنین عبداللّه بن ابی‌سرح را والی مصر قرار داده بود. عبداللّه کسی بود که در زمان پیامبر ﷺ به ظاهر اسلام آورد و بعد مرتد شد و به مکه فرار کرد و به دروغ گفت: من هر چه می‌گفتم پیامبر موافقت می‌کرد و در قرآن می‌نوشت.

پیامبر ﷺ در فتح مکه خون او را هدر کرد و فرمود: اگر به پرده کعبه هم خود را آویخته باشد، او را بکشید. عثمان او را خدمت پیامبر آورد و برایش امان گرفت. او دوباره به ظاهر اسلام آورد.

والی دیگر عثمان، برادر مادری‌اش، ولید بود که او را به جای سعد وقاص به حکومت کوفه منصوب کرد. ولید همان کسی است که پیامبر ﷺ او را برای جمع‌آوری زکات قبیله بنی‌مصطلق فرستاد، آنها جمع شده به استقبالش آمدند، او ترسید و خیال کرد می‌خواهند او را بکشند. خدمت پیامبر برگشت و عرض کرد: اینها مرتد شده و خروج کرده‌اند. این آیه نازل شد:

«إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»^۱.

اگر (مرد) فاسقی برای شما خبری آورد، آن خبر را تفحص کنید. نکنند به قومی از راه بی‌خبری آسیبی برسانید و در آخر از کار خود پشیمان شوید.

این آیه که به اعتراف تمام مفسران درباره ولید نازل شده است، او را فاسق معرفی می‌کند. ولید در زمان حکومتش بر کوفه، مردی یهودی به نام «بطرونی» را که در شعبده و سحر و جادو دست داشت، به کوفه آورد تا تردستی‌ها و شیرین کاری‌های خود را در مسجد کوفه اجرا کند و هنر خویش را در معرض تماشای ولید و اطرافیانش قرار دهد. او چند چشمه از نمایش‌های خود را نشان داد و در پایان، یکی از تماشاچیان را پیش کشید و با شمشیر سر از تنش جدا کرد. سپس در مقابل چشم‌های حیرت‌زده حاضران،

^۱. سوره حجرات: ۶.

شمشیر را به او کشید و کشته ، سالم از زمین برخاست . یکی از مسلمانان به نام جندب که این صحنه‌ها را می‌دید و از شیطان به خدا پناه می‌برد و می‌دانست که شعبده‌بازی در اسلام شدیداً نهی شده است ، بیش از این درنگ را جایز ندانست و شمشیر برکشید و سر از تن یهودی جدا کرد .

ولید از این عمل جندب سخت خشمگین شد و فرمان داد او را به قتل برسانند . اما فامیل او به حمایتش برخاستند . ناچار ولید فرمان داد او را حبس کنند .^۱

یکی دیگر از جریان‌های ولید این بود که صد هزار درهم از بیت المال برداشت . ابن مسعود که خزانه‌دار بیت المال بود ، از او خواست که آن مبلغ را به بیت‌المال برگرداند و او برگرداند . ابن مسعود جریان را به عثمان گزارش داد . عثمان به او نوشت : تو خزانه‌دار ما هستی ، اگر پولی از بیت‌المال برداشتیم نباید حرفی بزنی . ابن مسعود هم در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان گفت : «من فکر می‌کردم خازن شمایم ، نمی‌دانستم خادم بنی امیه هستم» .

آنگاه کلیدهای بیت‌المال را انداخت . در نتیجه ولید او را به مدینه فرستاد و عثمان دستور داد او را تنبیه کنند . غلامش ، یحیوم ، او را بلند کرد و محکم به زمین زد . در نتیجه این کار ، ابن مسعود مریض و زمینگیر شد و دو سال در خانه ماند تا مرد . در این دو سال عثمان سهم ابن مسعود را از بیت المال قطع کرد .^۲

یکی دیگر از کارهای ولید این بود که ندیمی نصرانی به نام «ابوزبید» داشت که ولید او را در خانه‌ای که ملک عقیل بن ابی طالب بود ، منزل داد و آن را به وی بخشید . ابو زبید شب‌ها با ولید می‌گساری می‌نمود و در حال مستی از مسجد عبور می‌کرد . مردم به می‌گساری ولید پی بردند . او یک روز صبح با حال مستی به مسجد آمد و در نماز جماعت به جای دو رکعت ، چهار رکعت و به جای حمد و سوره ، این شعر را خواند:

^۱ . اسد الغابۃ : ج ۵ ص ۳۰۳ - ۳۰۶ ؛ الاغانی : ج ۴ ص ۱۸۳ - ۱۸۴ ؛ مروج الذهب مسعودی : ج ۲ ص ۳۳۸ - ۳۳۹ .

^۲ . انساب الاشراف : ج ۵ ص ۳۶ ؛ کنز العمال : ج ۷ ص ۵۴ ؛ تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۱۴۷ ، المستدرک علی الصحیحین : ج ۳ ص ۱۳ .

علق القلب الربابا

بعد ان شابت و شابا

مردم انگشترش را که مُهر حکومتی بود ، از انگشت دستش درآوردند و او چنان

مست بود که خبری از خود نداشت و متوجه نشد . سپس ایشان آن انگشتر را به عنوان نشانه و مدرک ، نزد عثمان بردند و به شرابخواری ولید شهادت دادند . عثمان که از کوره در رفته بود ، آنها را تهدید کرد و با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود براند . آنها نزد عایشه رفتند . عایشه که خود با عثمان اختلاف پیدا کرده بود ، سر و صدایش درآمد و از حجره اش سر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و بر عثمان بانگ زد :

«حدود شرعی را بلا اجرا گذارده و گواهان را مورد اهانت قرار داده ای؟!»

در عین حال کسی اقدامی نکرد . تنها حضرت امیر علیه السلام به عثمان فشار آورد تا ولید را حد شرب خمر بزند . عثمان مجبور شد ولید را احضار کند . لباس پشمی کلفتی مثل نمده تنش کرد (تا تازیانه بدنش را نیازارد) ، و با تهدید گفت : هر کس می خواهد ، برود و او را حد بزند .

هر کس جلو می رفت ، ولید به او می گفت : خلیفه را بر خود خشمناک مکن .

در نتیجه کسی حاضر نشد حد را بر او جاری کند . حضرت امیر علیه السلام جلو رفت و تازیانه را کشید . ولید این طرف و آن طرف فرار می کرد . حضرت امیر بلندش کرد ، بر زمین زد و حد را بر او جاری ساخت و فرمود : «بگذار قریش مرا جلاد خود حساب کند»¹ .

عثمان بعد از ولید ، سعید اموی را به حکومت کوفه فرستاد .

¹ . الاغانی : ج 4 ص 178 ؛ انساب الاشراف : ج 5 ص 33 ؛ مروج الذهب مسعودی : ج 2 ص 336 .

شورش علیه عثمان ، و برخورد حضرت امیر علیه السلام

ظلم و فساد دستگاه عثمان ، باعث تحریک مردم شد و زبان مردم را به شکایت علیه او گشود . به طوری که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله ، خصوصا طلحه و زبیر ، جمع شدند و به شهرهای اطراف نامه نوشتند که کجا می روید؟! جهاد در مدینه است ، بیایید با عثمان جهاد کنید .

مسلمان هایی که به ستوه آمده بودند ، از مصر و کوفه و بصره ، چند صد نفر در مراسم حج شرکت کردند و در آنجا با هم قرار گذاشتند که سال آینده به عنوان حج بیانند و عثمان را یا عزل کنند یا بکشند . سال بعد آمدند و مدینه را محاصره کردند . عثمان ، مغیره بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام کند و پراکنده سازد . زمانی که مغیره به آنها رسید ، گفتند :

ای یک چشم! برگرد . ای فاجر! برگرد . ای فاسق! برگرد .^۱

عثمان ، عمروعاص را فرستاد و گفت :

به آنها بگو که هر چه کتاب خدا دستور می دهد ، عمل می کنم و از بدرفتاری با آنها پوزش می خواهم و جبران می کنم .

هنگامی که عمروعاص نزدیک آنها شد ، سلام کرد . گفتند :

خداوند بر تو سلامت نفرستد . برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای پسر نابغه!^۲ که تو در نزد ما امین و مأمون نیستی .

او هم برگشت . اطرافیان عثمان گفتند : چاره این کار دست علی بن ابی طالب است . عثمان به دنبال حضرت امیر علیه السلام فرستاد و به او گفت :

^۱ چون مغیره بن شعبه یک چشمش کور بود و زمان حکومتش در بصره زنا کرده بود .

^۲ . نابغه ، مادر او از روسپی های بنام در مکه بوده است .

«نزد این قوم برو و آنان را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوان». یعنی بگو ما به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می‌کنیم.

حضرت فرمود:

به شرطی که با خداوند عهد و پیمان بندی که آنچه از جانب تو به نفع آنان ضمانت کنم، به آن وفا کنی.

عثمان گفت: «آری [عهد می‌بندم]».

پس علی علیه‌السلام عهد و پیمانی محکم از او گرفت و به سوی شورشیان رفت. وقتی به آنها رسید، گفتند: «برگرد».

حضرت فرمود:

نه، بر نمی‌گردم و پیش می‌آیم. آنچه در کتاب خداست، به شما داده می‌شود و آنچه از آن ناراضی هستید، جبران خواهد شد.

گفتند: «آیا تو ضمانت می‌کنی؟» فرمود: «آری». گفتند: «راضی شدیم».

سپس بزرگان آنها با علی علیه‌السلام پیش عثمان آمدند و با او قراردایی گذاشتند و آن را نوشته به سوی مصر بازگشتند. در بین راه دیدند غلام عثمان بر شتر عثمان سوار است و به طرف مصر می‌رود. او را تفتیش کرده از میان مشک آب، نامه‌ای را از داخل شیشه‌ای بیرون آوردند. این نامه به مهر و امضای عثمان، خطاب به والی مصر، عبداللّه بن ابی سرح، بود و چنین نوشته بود: «وقتی این مخالفان به مصر رسیدند، دستگیر کن و محمد بن ابی بکر و عده‌ای از آنها را گردن بزن».

چون مخالفان این نامه را دیدند، آن را دلیل بر پیمان‌شکنی عثمان دانستند و به مدینه بازگشتند و خانه عثمان را به محاصره درآوردند. در حالی که عایشه و طلحه و زبیر تبلیغات زیادی علیه عثمان و تشویق به قتل او می‌کردند، حضرت امیر علیه‌السلام حسنین را به نگهداری خانه عثمان گماشت. به طوری که قاتلان عثمان از دیوار پشت خانه بالا رفتند و او را کشتند. عثمان در زمان محاصره بالای دیوار خانه‌اش آمد و گفت: کسی نیست برود به علی بگوید به ما آب برساند؟

حضرت امیر علیه‌السلام به وسیله حسنین و موالی‌شان برای او آب فرستاد. برخورد خیر خواهانه حضرت امیر با عثمان این گونه بود. در مقابل کسانی بودند که از نارضایتی مردم

برای به قدرت رسیدن خود استفاده می‌کردند و در رأس آنها طلحه بود. او در زمان محاصره منزل عثمان نمی‌گذاشت آب به وی برسد. همچنین کلیدهای بیت‌المال را تصرف کرده بود و مردم نیز در خانه‌اش جمع شده بودند تا سهم خود را از بیت‌المال بگیرند. حضرت امیر علیه‌السلام در باغ‌های خارج مدینه بود. عثمان به آن حضرت نوشت:

«من و تو از قبیله عبد مناف هستیم؛ زشت است تو باشی و کسی از قبیله تیم (طلحه) بیاید با من چنین کند». و این شعر را نوشت:

ان كنت مأكولا فكن خير آكل والّا فادرکني ولما امزق

حضرت امیر علیه‌السلام نزد طلحه آمد و فرمود: «این چه کاری است که کرده‌ای؟»

گفت: یا ابا الحسن! سیل بالا آمده و کار تمام شده است.

حضرت هیچ نگفت. رفت در بیت‌المال را شکست و شروع به تقسیم آن بین مردم کرد. هر کس می‌آمد و سهم خود را می‌گرفت. خبر به خانه طلحه رسید. آنها هم طلحه را گذاشتند و یکی یکی آمدند که سهم خود را بگیرند. طلحه تنها ماند، نزد عثمان آمد و عذرخواهی کرد. عثمان نپذیرفت. طلحه گفت: کار علی بن ابی طالب بوده است.

یکی دیگر از مخالفان عثمان، عایشه بود که در اواسط خلافت عثمان روابطش با عثمان تیره شد و در صف مخالفان سرسخت او قرار گرفت. عایشه در اواخر، فعالیت زیادی علیه عثمان انجام می‌داد تا او برکنار شود و طلحه که پسرعمویش بود، به خلافت برسد. عثمان در زمانی که در محاصره بود، ابن عباس را امیرالحاج کرد. عایشه به ملاقات ابن عباس آمد و گفت:

«خداوند به تو زبان روان و نافذی داده؛ مردم دور طلحه جمع شده‌اند و او به خلافت می‌رسد. اگر خلیفه شود به سیره پسرعمویش، ابوبکر، عمل می‌کند. نکنند مردم را از حمله به عثمان بازداري، بگذار کار تمام شود».

ابن عباس خندید و گفت:

«مادر! اگر عثمان برکنار شود کسی غیر از پسرعموی من (علی بن ابی طالب) روی کار نمی‌آید».

عایشه گفت: «من نمی‌توانم با تو مجادله کنم، خواست من همین است».

بعد از آن عایشه هر جا می‌رفت، مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرد و می‌گفت:

«عثمان مردم را کشت ، عثمان این طور کرد ... بکشید نعتل را که کافر شد»¹ .
 پس از پایان حج هم گفت : «زود به مدینه برگردیم ، گویا می بینیم که مردم در حال بیعت با طلحه اند» .
 در راه به کسی برخورد کردند که از مدینه می آمد . عایشه پرسید : چه خبر؟
 گفت : عثمان کشته شد .
 گفت : خوب شد ، بعد چه شد؟
 گفت : مردم با علی بیعت کردند .
 عایشه بسیار در هم رفت و با ناراحتی گفت :
 «مرا برگردانید ، مرا برگردانید . یک روز عثمان از عمر علی بهتر است» .
 آن شخص گفت :
 چه خبر است؟! تو خود به کشتن عثمان دستور می دادی و او را کافر می خواندی ؛
 حال مردم او را کشتند و با علی بیعت کردند ، طوری نشده است !
 عایشه به مکه برگشت و به توطئه علیه حکومت حضرت امیر علیه السلام مشغول شد و جنگ
 جمل را به راه انداخت .

¹ . تاریخ الطبری : ج 4 ص 477 ؛ تاریخ ابن اعثم : ج 1 ص 155 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 3 ص 87 ؛
 شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج 2 ص 77 .

درس چهل و یکم

«إِنْ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»

مزمل : ۱۹

«... إِنْ أَلَّا لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ رُءُوسَهُمْ بِأَنفُسِهِمْ...»

رعد : ۱۱

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَأَلَ عَنِّي * وَأَنْ سَأَلَ عَنِّي سَوْفَ يُرَىٰ»

نجم : ۳۹ و ۴۰

«فَمَنْ يَنْعَمَ لَمْ يَمُتْ * أَلَمْ يَرَهُ حَيًّا * رَأَىٰ رَهْ * وَمَنْ يَنْعَمَ لَمْ يَمُتْ * أَلَمْ يَرَهُ شَرًّا يَرَهُ»

زلزله : ۷ و ۸

درس چهل و یکم

سفید

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

بیعت مردم با حضرت ، و اهمّیت حکومت ایشان

چنانچه به تفصیل بیان شد ، مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و کارگزارانش ، باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد . در ضمن این جریانات ، مردم فهمیده بودند کسی که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کند و طرفدار عدالت و به فکر مردم است ، تنها علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد . لذا پس از قتل عثمان همه با طیب خاطر به خانه حضرت امیر هجوم آوردند و به اصرار با او بیعت نمودند و نقشه های طلحه و زبیر و عایشه را در هم ریختند . در طول خلافت اسلامی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله این تنها موردی بود که مسلمانان با رضای خودشان بیعت می کردند . چون در خلافت ابوبکر فقط چند نفر پیش قدم شدند و از بقیه با وعده و وعید بیعت گرفتند . عمر هم با وصیت ابوبکر به خلافت رسید . عثمان نیز با شورایی که عمر تعیین کرده بود ، خلیفه شد و خلافت های بنی امیه و بنی عباس هم بعداً انتصابی و موروثی شد . نکته بسیار مهمی که در اینجا باید بیان کرد ، این است که به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السلام نقش اساسی برای حفظ اسلام داشته است . هر چند که در نظر پیروان مکتب اهل بیت ، ائمه علیهم السلام اگر به حکومت هم نرسند ، امام و خلیفه الله و وصی پیامبر و مبین احکام و مبلّغ شریعت الهی و واجب الطاعه می باشند .

اما در مکتب خلفا تنها کسانی اطاعت از آنها لازم است که به خلافت و حکومت برسند و آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا الْأَمْرَ مِنْكُمْ»¹ شامل آنها شود . اگر حضرت امیر خلیفه نشده بود ، به عقیده آنها هیچ فرقی با دیگر صحابه نداشت و کارهایش نیز دارای ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثر واقع نمی شد . حضرت امیر علیه السلام بعد از قبول خلافت ظاهری در نزد تمام مسلمان های آن روز ولی امر و از جمله خلفای

¹ . سوره نساء : 59 .

راشدین محسوب گشت (در حالی که خلفای بعد مانند یزید و مروان و عبدالملک و ولید، چون تظاهر به فسق می‌کردند و از شرابخواری و زنا و سگ‌بازی ابا نداشتند، از خلفای راشدین به حساب نمی‌آمدند). از طرف دیگر چون مکتب خلفا برای صحابه پیامبر ارزش خاصی قائلند و حضرت امیر علیه‌السلام از صحابه خاص پیامبر بودند، حجیت کارهای ایشان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار شد و به این طریق توانست خدمات بزرگی به اسلام انجام دهد که در بحث آینده خواهیم دید.

از اینجا معلوم می‌شود چرا حضرت امیر با آنکه می‌دانست پس از عمر به خلافت نمی‌رسد، در شورای انتصابی خلافت شرکت نمود. چون همان‌طور که گذشت مصلحت اسلام و بقای آن منوط به حکومت رسیدن آن حضرت بود. اگر ایشان در شورای خلافت شرکت نمی‌کرد، (نزد مردم) داوطلب مقام خلافت محسوب نمی‌شد. خصوصا با مخالفت‌هایی که دستگاه حکومت برای حذف و طرد آن حضرت از مرکزیت حکومت داشت، مردم توجه و آمادگی برای پذیرش خلافت ایشان پیدا نمی‌کردند. بنا بر این، حضرت امیر علیه‌السلام با اینکه می‌دانست خلیفه نمی‌شود و به نزدیکی‌اش هم این مطلب را اظهار کرده بود، در شورای شش نفری وارد شد تا بین مسلمانان داوطلب خلافت شود. اگر چه عثمان خلیفه شد، طلحه، زبیر، سعد ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف و حضرت امیر علیه‌السلام برای احراز خلافت در بین مردم مطرح شدند. اگر آن حضرت در شورا وارد نمی‌شد بعد از عثمان مردم با او بیعت نمی‌کردند. علاوه آنکه حضرت با شرکت در این شورا، سنت خود عمر، مبنی بر کنار گذاشتن بنی‌هاشم را نقض کرد.

همچنین حضرت امیر علیه‌السلام زمان قتل عثمان از مدینه بیرون نرفت تا معاویه نتواند به اسم و خونخواهی عثمان لشکر کشی کند و جنگ صفین را بر حضرت تحمیل نماید. چون اگر حضرت امیر در آن زمان در مدینه نبود، مردم با طلحه که او هم داوطلب خلافت بود و در رأس مخالفان عثمان، خود را قلمداد کرده بود و عایشه هم از او طرفداری می‌کرد، بیعت می‌کردند و اگر طلحه خلیفه می‌شد قطعاً معاویه به عنوان خونخواهی عثمان به مدینه که ارتش و آذوقه نداشت و آسیب‌پذیر بود، لشکر کشی می‌کرد¹ و طلحه را که واقعا در قتل عثمان مؤثر بود، با بقیه صحابه می‌کشت و خود خلیفه می‌شد. بنا بر این، اگر حضرت امیر در زمان قتل عثمان در مدینه نبود، به حکومت نمی‌رسید و در نتیجه اسلام واقعی در جامعه باقی نمی‌ماند.

¹ همان‌طور که پس از حدود سی سال یزید لشکر کوچکی به مدینه فرستاد و آنجا را قتل عام کرد.

مخالفان حضرت امیر علیه السلام

حضرت امیر علیه السلام پس از بیست و پنج سال کنار بودن از حکومت ، با اصرار مردم خلافت ظاهری را قبول کرد و چون مردم با او بیعت کردند ، حضرت در ضمن خطبه‌ای سیره و روش حکومتی خود را که منطبق با قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، بیان نمود و عملاً از همان آغاز مطابق آنچه گفته بود ، عمل کرد . صراحت و عدالت حضرت امیر هر چند توده مردم مسلمان را از مظالم و ستم‌های حکام قبل و بی‌عدالتی‌های گذشته رهایی داد و رضایت و آرامش آنان را فراهم ساخت ، در مقابل ، موجب جبهه‌گیری ثروتمندان و قدرت‌طلبان شد . آنان که در گذشته به واسطه نزدیک بودن به دستگاه خلافت از ثروت بی‌دریغ و ریاست برخوردار بودند ، با تساوی حقوق آنها با دیگران و کنار گذاشتن از قدرت ، از حضرت امیر علیه السلام فاصله گرفتند . به این ترتیب در زمانی کمتر از پنج سال (طول خلافت حضرت) سه گروه عمده در مقابل آن حضرت قرار گرفتند و صف‌آرایی کردند . این سه گروه ناکثین ، قاسطین و مارقین بودند که جنگ‌های جمل ، صفین و نهروان را برپا کردند . در اینجا توضیح مختصری نسبت به این سه گروه ذکر کرده ریشه مخالفت‌ها و برخورد حضرت با آنها را بیان می‌کنیم :

جنگ جمل به رهبری عایشه ، طلحه و زبیر

جنگ جمل جنگ طبقاتی قریش در مقابل حضرت امیر علیه السلام بود . برای ریشه‌یابی این جنگ لازم است خصوصیات قریش را بررسی کنیم .

قریش خود را اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام می‌دانستند و کلیددار خانه خدا . خصوصاً بعد از واقعه عام‌الفیل و حمله به خانه کعبه و نابودی سپاهیان ابرهه به امر خداوند ، قریش این واقعه را به خود گرفته بی‌جهت خود را عزیز می‌دانستند و امتیاز خاصی برای خود نسبت به تمامی عرب قائل بودند و اعراب هم آنان را احترام می‌کردند . لیکن قریش

در عمل بسیار فاسد بودند. مثلاً در قماربازی کارشان به جایی می‌رسید که خود را می‌باختند و برده طرف مقابل می‌شدند، یا در فساد جنسی ذوات الرایات داشتند.¹ غیر از بنی‌هاشم که نسلشان پاک بود، افراد صحیح النسب بین آنها کم بود. از جهت اقتصادی هم اکثر قریشیان مترف و خوشگذران بودند. اینها سالی دو بار به سفر تجارت می‌رفتند. تابستان به ایران یا روم و زمستان به یمن و حبشه کاروان‌های تجارتی می‌بردند و از این راه ثروت‌های کلانی به دست آورده بودند؛ مانند طلا، نقره، عود، بخور، ابریشم، غلام و کنیز. ایشان همان‌هایی بودند که از آغاز بعثت، مقابل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جبهه گرفتند و آن همه آزار و شکنجه و توهین به پیامبر اکرم و مسلمانان صدر اوّل در مکه وارد ساختند. به طوری که بعضی از مسلمانان مجبور به هجرت به حبشه شدند و پیامبر و نزدیکان و یارانش سه سال اندی در سخت‌ترین محاصره اقتصادی در شعب ابوطالب محصور گشتند و بالاخره مجبور شدند به مدینه هجرت نمایند. در مدینه نیز قریش آن حضرت را آسوده نگذاشت و جنگ‌های زیادی را چون بدر، احد، خندق و ... علیه مسلمانان برپا کردند و قبایل یهود را که هم‌پیمان مسلمان‌ها بودند، علیه آنها تحریک نمودند. آزار قریش به حدّی بود که پیامبر دو بار آنها را لعنت نمود:

یک بار زمانی که عقبه، شکمه گاو یا گوسفندی را بر سر آن حضرت که در حال سجده بودند، ریخت. حضرت فاطمه علیها السلام به گریه افتاد و آن آلودگی‌ها را از سر و بدن پیامبر پاک کرد. پیامبر سر بلند کردند و سه مرتبه فرمودند: «اللّٰهُمَّ عَلَیکَ بقریش».

و در مورد دیگری هم فرمودند: «اللّٰهُمَّ عَلَیکَ المِمن قریش».

البته مکتب خلفا این روایت را بدین‌گونه توجیه نمود که منظور پیامبر از قریش در این موارد همان سران قریش بودند که در جنگ‌ها توسط مسلمانان کشته شدند.²

بالاخره اسلام با امدادهای الهی پیش رفت و سرانجام مکه به دست پیامبر فتح شد و سران قریش به ناچار اظهار اسلام کردند. ولی هنوز روحیه برتری‌طلبی در آنها وجود داشت. واقعه زیر این مطلب را تأیید می‌کند:

روزی سلمان و بلال و صهیب نشسته بودند. ابوسفیان بر ایشان گذشت. ایشان چون او را دیدند، با هم گفتند:

¹. زنان روسی برای مشخص بودن خانه‌هایشان، پرچی بر در منزل نصب کرده بودند.

². صحیح مسلم: ص 1418 - 1419؛ مفتاح کنوز السنه، ماده قریش.

شمشیرهای خدا گردن این دشمن بزرگ خدا را نزد .
 ابوبکر که سخنان ایشان را می‌شنید ، با ناراحتی گفت :
 آیا بر ضدّ شیخ قریش این گونه سخن می‌گویید ؟!
 آنگاه از گفتار نابجای خود هراسناک شد و به شتاب نزد پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و حادثه را بازگفت . رسول اکرم فرمود :
 «شاید تو برادران مسلمان خود را ناراحت کرده باشی . اگر اینان از تو ناراضی باشند ، خدا بر تو غضب می‌کند» .
 ابوبکر نزد سلمان و یارانش آمد و از آنها عذرخواهی کرد¹ .
 پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم ، همین قریش در سقیفه گفتند :
 «پیامبر از قریش بوده است و غیر قریش برای حکومت و امارت صلاحیت ندارد» .
 و به این ترتیب خلافت را - به طوری که در بحث سقیفه خواندیم - به دست گرفتند و حکومت قریشی برپا کردند . خصوصاً در زمان حکومت عمر که وی قبایل عرب را در شهرهای نوین بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین‌های مدینه را بین آنها تقسیم کرد ، و با ایجاد نظام طبقاتی ، دوباره ثروت‌ها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغ ، زراعت ، خانه و برده شدند و به جای شاهان و کسری‌ها و قیصرها و مقوقس‌ها ، افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را به دست گرفتند . بدین ترتیب گنجینه پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالباً از قریش بودند ، تقسیم گشت .
 قریش با این ثروت ، برده‌ها خریده آنها را به کار مجانی واداشتند و زمین‌های اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود ، آباد کردند .
 مثلاً عثمان در خیبر ، وادی القری و جاهای دیگر ملک داشت . طلحه و زبیر نیز در بصره ، کوفه و مصر املاک زیادی داشتند .
 مروان خانه‌اش در مدینه به قدری بزرگ بود که وقتی مردم در زمان یزید علیه بنی‌امیه قیام کردند ، بنی‌امیه با اطرافیان خود که هزار نفر بودند ، در خانه او گرد آمدند . و نیز عبدالرحمن بن عوف آن قدر ثروت جمع کرده بود که وقتی پس از مرگش طلا و

¹ . صحیح مسلم : ص 1947 .

نقره‌هایش را برای تقسیم بین ورثه نزد عثمان آورند ، کسی که یک طرف مجلس نشسته بود ، فرد طرف مقابل را نمی‌دید . همچنین عمرو عاص با استفاده از قدرت خود ، به اسم جزیه و مالیات ، ثروت کلانی جمع کرده بود . مثلاً وقتی در آفریقا منطقه‌ای را فتح کرد ، جزیه و مالیاتی سنگین بر آنان مقرر نمود و در عهدنامه نوشت :

«اگر از درآمد سالیانه‌تان نتوانستید مالیات را بپردازید باید زن و فرزندتان را بفروشید و این مبلغ را بدهید»^۱.

قریش با تصاحب قدرت و ثروت ، دیگر مسلمان‌ها را کنار زدند . در نتیجه انصار به فقر و تنگدستی مبتلا گشتند . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این واقعه را پیشگویی نموده قبلاً فرموده بود :

«به زودی بعد از من کنار زده می‌شوید و دیگران خود را بر شما مقدم داشته از غنائم جنگی و ریاست و حکومت محروم‌تان می‌کنند . صبر کنید تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد شوید»^۲.

واقعه زیر فقر انصار را نشان می‌دهد :

معاویه در زمان خلافتش ، از شام به مدینه آمد . مردم با اسب به استقبالش رفتند جز انصار که از تنگدستی مرکبی نداشتند . تنها ابوقتاده مسافت کمی پیاده رفته بود . وقتی معاویه به او رسید ، گفت : همه مردم به استقبال من آمدند ، غیر از شما گروه انصار! ابوقتاده گفت : ما وسیله سواری نداشتیم که بیاییم .

معاویه با طعنه پرسید :

پس شترهای آبکشتان چه شد؟! (چون اهل مدینه برای آبیاری زراعت ، با شتر از چاه آب می‌کشیدند) ابوقتاده جواب زیبایی داد و گفت :

در جنگ بدر وقتی که در رکاب پیامبر با شما (قریش) می‌جنگیدیم ، آن شترها را از دست دادیم . و پیامبر فرمود : «بعد از من عده‌ای خود را در مال و مقام بر شما مقدم می‌دارند» .

معاویه پرسید : پیامبر به شما چه دستور داد؟

ابوقتاده گفت : دستور داد صبر کنیم .

^۱ . فتوح البلدان : ص 34 .

^۲ . صحیح البخاری : ج 2 ص 207 ؛ صحیح مسلم : ص 1474 . «ستلقون اثمرة من بعدی . اصبروا حتی تردوا علی الحوض» .

معاویه گفت: پس صبر کنید.

بعد که وارد مدینه شد، به همه جوایزی بخشید؛ اما به انصار هیچ نداد.¹

خلاصه همان قریش که در مکه علی‌رغم بت‌پرستی، خود را صاحب کعبه و اولاد ابراهیم می‌دانستند، و آن قدر با پیامبر مخالفت می‌کردند و وی را آزار می‌دادند، پس از پیروزی اسلام، ظاهراً اسلام آورده به مدینه آمدند و در آنجا تشکّل یافتند و خود را نماینده و صاحب اسلام معرفی کردند. کار به جایی رسید که پس از مرگ عمر و هنگام بیعت گرفتن برای عثمان، عمار یاسر به سخن ایستاد و گفت:

ای مردم! خداوند ما را به پیامبرش گرامی و به دینش معزز داشت، این امر (حکومت) را از خاندان پیامبرتان کجا می‌گردانید؟!

در اینجا مردی از قبیله بنی مخزوم قریش که پدر عمار آزاد کرده آنها و مادرش سمیه، کنیزشان بود، گفت:

ای پسر سمیه! از حدّ خود تجاوز کردی. تو را چه رسد که در کار قریش که می‌خواهد برای خود حاکم تعیین کند، دخالت کنی؟!²

خودخواهی قریش به اینجا ختم نشد، آنها برای سیادت خود دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت دادند. به چند مورد از این احادیث اشاره می‌کنیم:

بعد از این (فتح مکه) تا روز قیامت فردی از قریش را نمی‌شود کشت.³

هر که به قریش توهین کند، خدا او را پست کند.⁴

مردم در امر حکومت تابع قریشند (آقایی مال قریش است)؛ مسلمان این امت، تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است.⁵

حکومت از آن قریش است، حتّی اگر دو نفر روی زمین باشند قریش باید بر آنها

¹ تاریخ یعقوبی: ج 2 ص 223.

² تاریخ الطبری: ج 6 ص 37. «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ وَأَعَزَّنَا بِدِينِهِ، فَأَنَّى تَصْرَفُونَ هَذَا الْأَمْرَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ؟ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ: لَقَدْ عَدَوْتُ طُورَكَ يَا ابْنَ سَمِيَّةٍ وَمَا أَنْتَ وَتَأْمِيرُ قُرَيْشٍ لَأَنْفُسِهَا!»

³ صحیح مسلم: ص 1409؛ سنن الدارمی: ج 2 ص 198؛ مسند احمد: ج 3 ص 412 و ج 4 ص 213. «لَا يَقْتُلُ قُرَشِيٌّ صَبْرًا بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

⁴ مسند احمد: ج 1 ص 64، 171، 176 و 183؛ مسند الطیالسی: ج 209. «مَنْ أَهَانَ قُرَيْشًا أَهَانَ اللَّهَ».

⁵ صحیح البخاری: ج 2 ص 176؛ صحیح مسلم: ص 1415؛ مسند احمد: ج 1 ص 101 و ج 2 ص 243، 261، 319، 395 و 433، مسند الطیالسی: ص 313 ح 2380. «النَّاسُ تَبِعَ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ مُسْلِمُهُمْ تَبِعَ لِمُسْلِمِهِمْ وَكَافَرُهُمْ تَبِعَ لِكَافَرِهِمْ».

حکومت کند.^۱

امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید.^۲

با نقل این گونه روایات، سیادت قریش را مشروع جلوه دادند و خون آنها را تا قیامت حفظ کردند و حکومت را مخصوص آنها نمودند. حکومت آفریقا به دست عمروعاص، حکومت ایران به دست سعد و قاص و حکومت شام به دست معاویه افتاد. پادشاهان ممالک اسلامی همه از قریش شدند. بینشی که از این احادیث نتیجه می‌شود، همانند عقایدی است که بنی‌اسرائیل و یهود برای آقایی خود بر سایر بشر، به دروغ قائل هستند.

وقتی حضرت امیر علیه‌السلام به حکومت رسید، این هرم طبقاتی را در هم شکست و بیت‌المال را بالسویه بین مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرقی بین قریشی و غیر قریشی نگذاشت. سهم خودش هم مانند دیگر مسلمانان بود؛ خلیفه مسلمانان سه دینار، قنبر غلام ایشان هم سه دینار. در انتصابات هم از افراد غیر قریشی استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره، برادرش را والی مدینه، قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل معاویه را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد. البته یکی دو نفر از قریش را نیز به حکومت گماشت، ولی انحصار حکومت را در قریش از بین برد.

اینها که بعد از عثمان خیال می‌کردند با یک قریشی (حضرت امیر علیه‌السلام) بیعت کرده‌اند، از همان آغاز خلافت حضرت امیر، متوجه شدند که سیادت و بزرگی دروغین آنها با ضربت وصی حقیقی پیامبر در هم شکست. به طوری که عمروعاص پس از بیعت با حضرت امیر، به قصد تحریک معاویه علیه آن حضرت در نامه‌ای به او نوشت:

چه خواهی کرد آنگاه که هر چه داری، از تو گرفته شود. مانند درختی که پوست آن را از تنه‌اش جدا کرده لختش کنند. آنچه می‌توانی بکن.^۳

^۱. صحیح البخاری: ج ۴ ص ۱۵۵؛ مسند احمد: ج ۲ ص ۲۹، ۹۳ و ۱۲۸؛ صحیح مسلم: ص ۱۴۵۲؛ مسند الطیالسی: ص ۲۶۴ ح ۱۹۵۶، «لا يزال هذا الأمر في قریش ما بقي في الناس اثنان».

^۲. مسند احمد: ج ۴ ص ۲۶۰؛ مسند الطیالسی: ح ۱۱۸۵، «خذوا بقول قریش ودعوا فعلهم».

^۳. مروج الذهب مسعودی: ج ۲ ص ۳۵۴.

اینجا بود که قریش مقابل آن حضرت جبهه‌گیری کردند . طلحه و زبیر و دیگرانی که با حضرت امیر علیه‌السلام پیوسته بودند ، به مخالفان آن حضرت پیوستند و خون عثمان را بهانه کرده با ملحق شدن به عایشه ، وجهه‌ای برای خود کسب نمودند . چرا که دستگاه خلافت ، خصوصاً ابوبکر و عمر ، عایشه را بسیار بزرگ جلوه داده بودند ، همچنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مقام حضرت زهرا علیه‌السلام را بزرگ معرفی کرده بود ؛ و همان‌طور که این آیات بیانگر فضیلت حضرت زهرا می‌باشد :

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱ .

به درستی که خداوند اراده فرموده است که هرگونه آلودگی را از شما دور کند و شما را پاک و

مطهر گرداند .

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»^۲ .

بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود و شما

خویش را .

در هر صورت موقعیت عایشه^۳ در جامعه اسلامی آن روز به قدری با اهمیت مطرح شده بود که توانست فتوا به قتل خلیفه دهد و بگوید :

عثمان را بکشید که کافر شده است .

خلاصه مخالفان به سرکردگی طلحه و زبیر و مروان دور عایشه گرد آمدند و به بصره رفته مقابل عثمان بن حنیف والی حضرت امیر علیه‌السلام در بصره جبهه‌گیری کردند . عثمان بن حنیف به ایشان گفت :

شما خود فتوا به قتل عثمان دادید ؛ قصاص را از خودتان آغاز کنید .

به هر حال با او جنگیدند ، ولی پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه‌ای نوشتند مبنی بر اینکه «عثمان بن حنیف سرکارش باشد و اینها نیز در بصره باشند تا حضرت امیر برسد و مسائل را با ایشان حل و فصل کنند» .

^۱ . سوره احزاب : ۳۳ .

^۲ . سوره آل عمران : ۶۱ .

^۳ . برای اینکه عایشه بانوی صدر اسلام به خوبی شناخته شود ، به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام و نقش عایشه در احادیث اسلام مراجعه فرمایید .

ولی طلحه و زبیر عهدشکنی کردند و شبی به دار الحکومه شیخون زده عثمان بن حنیف را در بند کشیدند و حدود 70 نفر از محافظان بیت المال را کشتند و باقی را اسیر کرده بعد گردن زدند. چون خواستند عثمان بن حنیف را بکشند، گفت:

اگر من بکشید، برادرم که والی مدینه است خانه‌هایتان را با خاک یکسان می‌کند.

لذا از کشتن او صرف نظر کردند، ولی تمام موی سر و رویش و مژگان و ابروان او را کردند و به این حال رهایش کردند. او به طرف حضرت امیر علیه‌السلام رفت و بین مدینه و بصره خدمت آن حضرت رسید. بعد از او دوباره جماعتی از اهل بصره با شورشیان به مقابله برخاستند. شورشیان آنها را نیز کشتند و بصره را متصرف شدند.¹

حضرت امیر با لشکریانی از صحابه، از مدینه به طرف بصره حرکت نمود و میان راه برای آنها این خطبه را ایراد فرمود:

آگاه باشید، سوگند به خدا من از کسانی بودم که مردم را به راه هدایت و درستکاری سوق می‌دادند تا لشکر کفر نابود شد. من عجز و ترس به خود راه ندادم و این رفتن من به جنگ جمل مانند جنگ‌هایی است که همراه پیامبر با کفار قریش می‌کردم. پس (الآن هم عاجز نبوده) باطل را می‌شکافم تا حق از پهلوی آن بیرون آید. مرا با قریش چه کار است؟! سوگند به خدا وقتی کافر بودند (در جنگ بدر و احد و خندق در رکاب پیامبر با آنها جنگیدم و اکنون نیز که فتنه و فساد پیش گرفته، با آنها می‌جنگم).²

حضرت امیر علیه‌السلام همچنین طی نامه‌ای به برادرش، عقیل، از قریش درد دل می‌کند و می‌فرماید: «قریش را در گمراهی و سرکشی‌شان واگذار. همانا آنان قبل از من به جنگ با پیامبر اجتماع کردند. من نیز از آنان بریدم، چرا که با من قطع رحم کردند».³

در جایی دیگر حضرت امیر علیه‌السلام از دست قریش به خدا شکایت می‌کند و می‌فرماید:

خدایا! از دست قریش و یارانشان به تو پناه می‌برم و از تو یاری می‌جویم. آنان با من قطع رحم کردند و کاسه مرا واژگون نمودند و برای جنگ علیه من همدست شدند.⁴

حضرت امیر علیه‌السلام با اصحاب خود به بصره رسیدند و مقابل عایشه، طلحه و زبیر و

¹ . نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج 2 ص 115 _ 130 .

² . نهج البلاغه : خطبه 33 .

³ . نهج البلاغه ، محمد عبده ، نامه 36 . «فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الضلال و تجوالهم فی الشقاق و جماعهم فی التیة فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله قبلی ، فجزت قریشا عنی الجوازی فقد قطعوا رحمی» .

⁴ . نهج البلاغه ، خطبه 217 . «اللهم انی استعذیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی واکفؤوا انائی اجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری» .

مروان قرار گرفتند . ابتدا حضرت امیر از راه نصیحت و خیرخواهی خواستند آنها را آرام کنند . لذا زیبر را پیش خود خواندند و با او سخن گفتند و از او پرسیدند :

آیا به یاد داری که رسول خدا به تو فرمودند : «زیبر! تو روزی به ناحق با علی خواهی جنگیدی؟! زیبر گفت: این مطلب را فراموش کرده بودم و اگر به یاد داشتم هرگز به جنگ تو نمی آمدم.

در اینجا زیبر از ادامه جنگ پشیمان و نادم شد و خواست از میدان کناره گیری کند . اما به تحریک فرزندش، عبداللّه، عهد خود را شکست و حمله ای به لشکر حضرت علی نمود. بعد راه بیابان را پیش گرفت و در آنجا توسط مردی به نام ابن جرموز به قتل رسید¹.

لشکریان عایشه در حالی که اطراف شتر او را گرفته بودند ، جنگ را آغاز کردند و عده ای از لشکریان امام را با تیراندازی به شهادت رساندند . حضرت در اینجا ناچار به مقابله شدند². طلحه نیز از پا درآمد و قبایل بصره که با حماسه دور شتر ام المؤمنین عایشه جانفشانی می کردند و هرگاه یکی کشته می شد افسار شتر را دیگری می گرفت ، سرانجام با پی شدن شتر عایشه و سرنگون شدن او فرار نمودند و جمعی از آنها اسیر شدند . حضرت امیر علیه السلام پس از پیروزی بیانیه ای به این مضمون صادر فرمودند تا در میان لشکر خوانده شود :

کسانی را که مجروح شده اند ، نکشید . کسانی را که فرار کرده اند ، دنبال نکنید . آنهایی که تسلیم شوند و سلاحشان را زمین بگذارند یا در خانه شان بمانند ، در امان هستند ؛ نه اموالشان برای شما حلال است و نه زنان و فرزندانشان اسیر شما می شوند . فقط مرکب و وسایل جنگی که در میدان جنگ آورده اند ، غنیمت شماست و دیگر اموالشان متعلق به ورثه آنهاست . بندگان که بیرون لشکرگاه دارند ، به بندگی نمی توانید بگیرید . اگر در لشکری کنیزی آورده اند که از آقايش بچه دار شده ، او را نمی توانید به کنیزی بگیرید . زنی که شوهرش کشته شده ، چهار ماه و ده روز باید عده بگیرد ، بعد می تواند شوهر کند (چون اینها مسلمان هستند) .

این دستورات برای بسیاری از لشکریان حضرت امیر علیه السلام قابل پذیرش نبود و موجب

¹ . تاریخ الطبری : ج 5 ص 199 ؛ کنز العمال : ج 6 ص 82 - 85 ؛ تاریخ یعقوبی : ج 2 ص 158 .

² . تفصیل جریان جنگ جمل را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج 2 ص 21 - 266 ، مطالعه نمایید .

اعتراض و شورش گردید . عمّار یاسر که از نزدیکان حضرت بود ، به ایشان عرضه داشت :

مردم حرف از فئ و غنائم می‌زنند و گمان می‌کنند کسانی که با ما جنگیده‌اند ، خودشان و زن و فرزند و اموالشان ، بنده و ملک ما می‌شوند .

حضرت برای سپاهیان خطابه‌ای ایراد فرمود . برخی به اعتراض برخاستند و گفتند :
یا امیرالمؤمنین! چگونه خون آنها بر ما حلال است ، ولی زنان آنها اسیر ما نمی‌باشند؟!

حضرت فرمود :

«سیره پیامبر و حکم اسلام در اهل قبله و مسلمین چنین است» .

لشکریان این حکم را قبول نکردند و سر و صدا بلند شد . فردی از قبیله بکرین وائل که درشت اندام و قوی‌لهجه بود ، گفت :

یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم به تساوی تقسیم نکردی و بین رعیت به عدالت رفتار نمودی . علی علیه‌السلام فرمود :

«وای بر تو! چرا به عدالت رفتار نکردم؟!»

گفت : چون شما اموالی را که آنها در میدان جنگ داشتند ، بین ما تقسیم کردی ، ولی اموال و زنان و فرزندانی را که در بصره دارند ، به ما ندادی . چه‌طور خون و مالشان در اینجا بر ما حلال است ، ولی اموال و بستگانشان در شهر بر ما حرام است؟!

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود :

«ای مرد بکری! تو سست فکری . آیا نمی‌دانی ما خردسالان را به گناه بزرگسالان نمی‌گیریم؟! اموالی که در بصره دارند ، ملک آنها بوده و ازدواج آنان نیز مطابق دستور اسلام بوده است و فرزندانشان مسلمان هستند . شما تنها آنچه در لشکرگاه است غنیمت می‌برید و صاحب می‌شوید ، امّا آنچه در خانه‌هایشان هست ارث بازماندگان آنهاست . اگر یکی از آنها علیه ما تجاوز و قیام کرد ، او را به گناهش می‌گیریم ، امّا اگر کاری به ما نداشت گناه پدر یا شوهر یا برادرش را بر او بار نمی‌کنیم . من درباره آنها مانند رسول خدا درباره اهل مکه حکم نمودم که آنچه در لشکر بود ، تقسیم کرد و متعرض غیر آن نشد . من نیز قدم جای پای او گذاشتم . آیا نمی‌دانی آنچه در جبهه کفر است ، بر جنگجویان مسلمان حلال است امّا اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند اموال طایفه

مغلوب بر آنهایی که غالب شدند، حرام می‌باشد؟! پس آرام بگیرید. خدا شما را بیامرزد».

در اینجا تذکر این نکته لازم است که این اعتراض‌ها به جهت سنت خلیفه اول بود. در بحث اقدامات خلفا (برخورد با مخالفان خارج مدینه) خواندیم که در جنگ‌های موسوم به ارتداد در زمان ابوبکر، دستگاه خلافت با مخالفان به منزله کفار برخورد می‌کردند. آنها را می‌کشتند، اموالشان را به غارت می‌بردند و زنان و فرزندان‌شان را اسیر و برده گرفته آنها را بین خود خرید و فروش می‌نمودند. مانند زمان جاهلیت یا همچون رفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با کفار حری. و چون این کار به دستور و تأیید خلیفه صادر می‌شد، آن را مشروع می‌دانستند. حال که اولین جنگ علیه حضرت امیر برپا شده بود و حضرت در برخورد با اهل بصره که مسلمان بودند برخلاف روش و سیره شیخین عمل می‌کرد، برای بسیاری از صحابه و سپاهیان او قابل قبول نبود. لذا حضرت امیر علیه‌السلام هر چه گفت نپذیرفتند. در اینجا حضرت از اهرمی استفاده کرد که همگی قانع و مجاب شدند و آن عایشه بود. آن حضرت فرمود:

«اگر حرف مرا قبول نمی‌کنید تبرهاتان را بیاورید و بر عایشه قرعه بزنید، تا ببینید کدام یک از شما مادرش عایشه را در سهمش بر می‌دارد و به کنیزی می‌گیرد». اینجا همگی مسلمان‌ها متوجه شدند و گفتند:

نه، هیچ یک از ما چنین کاری نمی‌کند. شما درست می‌گفتی و ما خطا می‌کردیم، شما می‌دانستی و ما جاهل بودیم، از خدا طلب آمرزش می‌کنیم تا خدا به واسطه تو ما را به راه راست برساند.¹

آری، حضرت امیر علیه‌السلام به اسلام عمل نمود و حکم اسلام را زنده کرد. یکی از فقهای مدرسه خلفا نوشته است:

«اگر حضرت امیر چنین رفتاری در جنگ جمل نمی‌کرد، ما حکم شرعی را در جنگ با اهل قبله نمی‌دانستیم و نمی‌فهمیدیم اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند، تا چه حد غنیمت و اسیر از طرف مقابل می‌توانند بگیرند».

اگر حضرت امیر علیه‌السلام به حکومت نمی‌رسید، این اقدام او اثر نداشت و حکم اسلام

¹. تاریخ یعقوبی: ج 6 ص 83 - 85؛ کنز العمال: ج 8 ص 215 - 217؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج 1 ص 63.

واقعی به ما نمی‌رسید. ارزش و اثر عمل حضرت از اینجا معلوم می‌شود که اگر این سنت به وسیله ایشان تثبیت نمی‌شد، در جنگی که به دستور یزید با عبداللّه بن زبیر در مکه شد، سربازانش تمام زن و بچه اهل مکه را اسیر کرده به بردگی به شام می‌بردند. یا در قتل عامی که به دستور او در مدینه واقع شد، زن و بچه اهل مدینه را اسیر می‌نمودند، و تا امروز این سنت باقی می‌ماند که اگر دو طایفه مسلمان با هم بجنگند، گروه فاتح می‌تواند زن و بچه طرف مقابل را به اسارت گیرد و اموالشان را به غارت ببرد.

حضرت امیر علیه‌السلام با تثبیت این سنت، از کشته شدن بسیاری از مسلمانان و اسارت زنان و فرزندانشان جلوگیری کرده و جامعه مسلمان‌ها را از آلوده شدن به فساد نگه داشته است. آری، «بموالاتکم علّما الله معالم دیننا واصلح ما کان فسد من دنیا»^۱.

جنگ صفّین به رهبری معاویه

حضرت امیر علیه‌السلام در آغاز حکومتش، معاویه را عزل کرد. این کار باعث شد معاویه مقابل ایشان جبهه‌گیری کند و جنگ صفّین را علیه آن حضرت برپا نماید. به نظر بعضی چون ابن عبّاس و مغیره بن شعبه، عزل معاویه در آن وقت صلاح نبود. آنها از روی مصلحت‌جویی می‌گفتند: بگذارید حکومت شما ریشه بگیرد و محکم شود بعد معاویه را عزل کنید!

برای روشن شدن حکمت کار حضرت امیر علیه‌السلام باید ابتدا گوشه‌هایی از زندگی معاویه را بررسی نماییم تا بفهمیم هم از نظر شرعی و الهی، و هم از نظر سیاسی برخورد حضرت امیر درست بوده است.

پس از فتح مکه توسط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال هشتم هجری، همه قریش حتّی ابوسفیان - پدر معاویه - اسلام آوردند. تنها معاویه و یک نفر دیگر از مکه فرار کردند و مدّتی در اطراف بودند. معاویه از آنجا چند بیت شعر برای پدرش ابوسفیان فرستاد:

«تو چه‌طور اسلام آوردی در حالی که جدّ و دایی و برادر من در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند؟»^۲

بعد که فهمید دیگر جایی در جزیره العرب نمانده که مردمش اسلام نیاورده باشند،

^۱. زیارت جامعه کبیره.

^۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۲ ص ۱۰۲؛ تذکره الخواص: ص ۱۱۵.

نزد پیامبر آمد و اظهار اسلام کرد . اما حقیقت اسلام او را از واقعه زیر می فهمیم :
طبری می نویسد که معاویه مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت . اما پیش از اینکه وی به طرف مرکز حکومت خویش حرکت کند ، وی را به حضور طلبیده گفت :

من می خواستم سفارش های فراوان و وصایای زیادی با تو در میان بگذارم که به خاطر بیانش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنم ، و عمل آن را به فهم خودت واگذار می نمایم . اما هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمی کنم : «تو در مرحله اول ، هرگز نکوهش و بدگویی علی را فراموش نکن ، و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و طلب مغفرت کن . در مرحله دوم ، از عیب جویی اصحاب و یاران علی و سخت گیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش ، و در مقابل ، دوستداران عثمان را به خود نزدیک نما ، و بدیشان مهربانی کن» .

مغیره گفت :

من امتحان خویش را داده ام و در این زمینه تجربه ها دارم . قبل از تو برای دیگران مأموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است . تو نیز امتحان خواهی کرد ، یا می پسندی و ستایش می کنی ، و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد .

معاویه پاسخ داد : نه ، ان شاء الله تو را ستایش خواهم کرد .

مدائنی در کتاب «احداث» می نویسد : معاویه پس از به دست آوردن خلافت ، فرمانی به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت :

«هر کس چیزی در فضل ابوتراب و خاندانش بازگوید ، حرمتی برای خون و مالش نیست (یعنی خونس هدر خواهد بود)» .

در این میان مردم کوفه ، دوستداران خاندان علوی بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند .

دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام بلاد فرمانی نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند .

و نیز فرمان داد :

«دوستداران و علاقمندان عثمان و راویان فضایل او را که در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می کنند ، شناسایی و به خود نزدیک کنید و اکرام و بزرگشان

بدارید. آنگاه آنچه را که این‌گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می‌کنند، برای من بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید».

این فرمان اجرا گشت، و آنچنان خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضایل عثمان فراوانی گرفت. زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی‌دریغ در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی‌ارزش که نزد کارگزاران معاویه می‌رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت برای عثمان نقل می‌کرد، مورد توجه قرار می‌گرفت؛ نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود:

«اینک روایات فضایل و مناقب عثمان فراوان شده است و در همه شهرها به گوش می‌رسد. آنگاه که نامه من به شما رسید، مردم را دعوت کنید که فضایل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابوتراب نباشد مگر اینکه روایتی همانند آن را در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنند. این کار نزد من محبوب‌تر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند. چه، آنکه برای شکستن دلایل و براهین ابوتراب و شیعیان وی، این، وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر خواهد بود. و برای آنها دشوارتر از روایاتی است که در مناقب عثمان نقل گردیده، و کوبندگی بیشتری خواهد داشت».

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روایت‌های دروغین فراوانی در فضایل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بویی از حقیقت نداشت. مردم ساده‌دل نیز این احادیث را پذیرفتند و چنان رفته رفته شهرت یافت که بر منابر بازگو می‌کردند. همچنین این احادیث را به دست معلمان مکاتب دادند تا کودکان بر طبق آن آموزش یافتند. جوانان با آن، خو گرفتند تا آنجا که همان‌طور که قرآن را می‌آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می‌کردند. آنگاه از مجامع مردان نیز در گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان آموزش دادند، و همچنین میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. جامعه اسلامی بدین‌گونه که گفتیم سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل‌های بعد به یادگار ماند که فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران،

همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند .

ابن عفره معروف به نفطویه که از بزرگان محدثین و نامداران علم حدیث می‌باشد ، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می‌کند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد . او می‌نویسد :

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می‌کنند ، در ایام بنی‌امیه ساخته و پرداخته شده‌اند ، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن ، به دستگاه خلافت تقرّب یابد ، و مورد توجّه و علاقه بنی‌امیه قرار گیرد . امویان هم می‌خواستند بدین وسیله دماغ بنی‌هاشم را به خاک سایند»^۱ .

آنچه معاویه در این باره انجام داد ، تا امروز روشن نشده است . یکی از مکرهای معاویه این بود که کسی را به دهات شام فرستاده بود . او مردم را جمع می‌کرد و می‌گفت :

«علی بن ابی طالب یکی از منافقان بود و می‌خواست شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهد ، او را لعنت کنید» . آنها هم لعنت می‌کردند .^۲

چون منافقان در بازگشت از یکی از جنگ‌ها در گردنه کوهی پنهان شده بودند و می‌خواستند شتر پیامبر را رم دهند تا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیفتد و شهید شود و این جریان بین مسلمانان مشهور بود .^۳

معاویه لعن و سبّ علی علیه‌السلام را در شام رواج داده بود و خطبای جمعه را در تمام بلاد اسلامی وادار کرده بود تا حضرت علی را در خطبه‌های نماز جمعه لعن کنند .^۴ مردم نیز این چنین تربیت می‌شدند و بغض حضرت امیر علیه‌السلام را در دل می‌گرفتند .

ریاست‌طلبی معاویه

قبلاً اشاره شد که خلیفه دوم برنامه‌ریزی کرده بود تا معاویه بعد از عثمان و عبدالرحمن بن عوف خلیفه شود . به همین جهت به معاویه میدان می‌داد و او را کسرای عرب می‌نامید . در نتیجه معاویه در زمان عمر و عثمان با داشتن حکومت شام ، قدرت و شوکت فراوانی به هم زده بود و در فکر اشغال پست خلافت بود . جریان ذیل قدرت‌طلبی او را نشان می‌دهد :

^۱ . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج ۳ ص ۱۵ - ۱۶ ؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۳ ص ۲۶۶ تا ۲۶۸ .

^۲ . الغارات : ص ۳۹۷ .

^۳ . معجم البلدان ، ماد عقبه هرشی .

^۴ . معالم المدرستین : ج ۱ ص ۳۵۸ - ۳۷۱ ، چاپ چهارم .

عثمان در زمانی که محاصره شده بود، نامه‌های به چند نفر از والیان خود که لشکر در اختیار داشتند ارسال کرد. از آن جمله به معاویه نوشت:

برای حفظ جان و کمک من لشکری به مدینه بفرستید.

معاویه لشکری فرستاد و دستور داد:

در ذاختب، یک منزلی مدینه بمانید تا فرمان من به شما برسد، و نگویید حاضر چیزی می‌بیند که غایب نمی‌بیند! خیر، من حاضرم و شما غایب.

آن لشکر هم در ذاختب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام بازگشت.^۱

معاویه این چنین عمل کرد، چون می‌خواست عثمان کشته شود تا بتواند به بهانه خونخواهی عثمان به خلافت برسد. قبلاً گفتیم اگر طلحه نیز روی کار می‌آمد، معاویه باز به خونخواهی عثمان به مدینه لشکرکشی می‌کرد و او و صحابه دیگر را می‌کشت و خلافت را در دست می‌گرفت. اما چون مردم دور حضرت علی علیه‌السلام را گرفتند و با او بیعت کردند، معاویه، طلحه و زبیر را تحریک کرد تا ایشان با حضرت امیر بجنگند. به این ترتیب هر طرف که شکست می‌خورد، طرف دیگر ضعیف شده معاویه می‌توانست در امارت شام باقی بماند. معاویه با این نقشه می‌خواست اول علی علیه‌السلام را کنار بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبیر را از پیش پای خود بردارد و به خلافت کل ممالک اسلامی برسد. برای این مقصود به طلحه و زبیر، جداگانه نامه‌ای نوشت:

«من برای خلافت شما بیعت می‌گیرم. شما کار خود را انجام دهید و علیه علی قیام نمایید».

حضرت امیر علیه‌السلام در آغاز خلافت خود، جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد. معاویه به جریر گفت:

به صاحب خود (حضرت امیر علیه‌السلام) بنویس که شام و مصر را تیول من قرار دهد و مالیات اینها برای من باشد و هنگام وفات خود بیعتی از کسی برگردن من قرار ندهد. اگر چنین کند به خلافت او گردن می‌نهم.

جریر این مطلب را به حضرت علی علیه‌السلام نوشت.

حضرت در پاسخ او نوشتند:

^۱. نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۳ ص ۹۰.

«معاویه می‌خواهد از من بیعتی بر گردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد . او می‌خواهد تو را آن قدر معطل کند تا افکار مردم شام را به دست گیرد . این پیشنهاد را مغیره در مدینه به من گفته بود و من قبول نکردم . زیرا دوست نداشتم خداوند مرا یاور گمراهانی چون معاویه ببیند . اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت ، بسیار خوب و گرنه نزد ما باز گرد»¹ .

با توجه به خصوصیات معاویه که در بالا ذکر شد ، نه تنها ابقای معاویه در حکومت شام از جهت شرعی صحیح نبود - و اگر این کار را حضرت علی علیه السلام انجام می‌داد برای همیشه نصب والیان جور و حکام ظالم ، شرعیت پیدا می‌کرد و حضرت امیر علیه السلام که محور حق بود حاضر نبود باطلی را تصویب کند - بلکه از لحاظ سیاسی هم مصلحت نبود حضرت امیر علیه السلام معاویه را در امارت شام ابقا کند . چه آنکه معاویه در این صورت به مردم می‌گفت :

من از جانب عمر و عثمان امیر بودم و علی نیز مرا ابقا کرد . ولی من او را قبول ندارم . خصوصا با توجه به وضعیت منطقه شام که لشکرگاه بود و نیز عمده آذوقه مکه و مدینه از آنجا تأمین می‌شد² ، احتمال قیام والی آنجا علیه حکومت مرکزی وجود داشته ، چنان که توسط معاویه بالاخره انجام شد .

در هر صورت معاویه حاضر به بیعت نشد و حضرت امیر علیه السلام او را عزل کرد . چند نامه شدید اللحن بین آن حضرت و معاویه رد و بدل شد و در پایان ، قدرت طلبی معاویه او را بر آن داشت که جنگ صفین را علیه آن حضرت به راه اندازد .

خلاصه‌ای از جنگ صفین

معاویه در اوّل صفر سال 37 هجری ، لشکری مرکب از سیصد هزار نفر برای جنگ با حضرت علی علیه السلام به راه انداخت و امیرالمؤمنین نیز با لشکری قریب به یکصد و بیست هزار نفر از کوفه حرکت کردند . دو لشکر در منطقه‌ای به نام صفین با یکدیگر برخورد نمودند . این جنگ 4 ماه طول کشید و اواخر که لشکر حضرت امیر علیه السلام پیش برد و مالک اشتر ، فرمانده شجاع علی ، به شدت می‌جنگید و به نزدیکی خیمه معاویه رسیده بود ،

¹ . وقعة صفین : ص 58 ؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج 1 ص 250 .

² . دمشق ، حمص ، کوفه ، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی و از جهت آذوقه برخلاف مکه و مدینه خودکفا بوده‌اند .

عمرو عاص ، وزیر معاویه ، حیلہ‌ای اندیشید و دستور داد قرآن‌ها را سر نیزه کنند و بانگ برآورند :

میان ما و شما قرآن حُکم کند .¹

این حیلہ کارگر شد و عدّه‌ای از سربازان علی علیه‌السلام گفتند :

یا علی! ما در مقابل قرآن نمی‌جنگیم ، جنگ را متوقّف کن .

هر چه حضرت امیر علیه‌السلام آنها را نصیحت نمود و فریب‌کاری معاویه و عمرو عاص را به آنها خاطر نشان کرد ، فایده نبخشید تا بالاخره این دوستان نادان ، حضرت را تهدید کردند و گفتند :

چنان که حکمیت قرآن را نپذیری ، همان‌طور که عثمان را کشتیم تو را هم می‌کشیم .

آن حضرت برای مالک اشتر پیغام فرستاد :

«از جنگ دست نگه‌دار و برگرد» .

مالک که سخت مشغول کار زار بود و پیروزی را نزدیک می‌دید ، پیغام داد : «اگر یک ساعت دیگر مهلت دهی ، معاویه را خواهم کشت» .

بر اثر تهدید مجدد همان دوستان نادان ، حضرت امیر به مالک خبر داد : «اگر دست از جنگ نکشی مرا خواهند کشت» .

ناچار مالک برگشت و جنگ متوقّف شد . پس قرار گذاشتند یک حکم از جانب حضرت امیر علیه‌السلام و یک حکم از جانب معاویه تعیین شوند و نسبت به سرانجام جنگ و نزاع طرفین تصمیم بگیرند . از طرف معاویه ، عمرو عاص مکار و حیلہ‌گر تعیین شد . از جانب حضرت علی نیز ابتدا ابن عباس برای حکمیت پیشنهاد شد . ولی اطرافیان تندرو نپذیرفتند و آن حضرت را مجبور کردند ابوموسی اشعری ساده‌لوح را به عنوان حکم بفرستد .

در نتیجه عمرو عاص و ابوموسی سه روز به شور نشستند و قرار گذاشتند معاویه و حضرت امیر ، هر دو را از خلافت خلع کنند تا مردم شخص دیگری را برگزینند . اما عمرو عاص باز حیلہ‌ای به کار برد ؛ از ابوموسی درخواست کرد او ابتدا سخن بگوید و نظرش را ابراز کند . ابوموسی هم پس از مقدمه‌ای انگشتش را درآورد و گفت :

¹ . مروج الذهب مسعودی : ج 2 ص 390 .

«همان گونه که این انگشتر را از انگشتم درآوردم ، علی را از خلافت خلع کردم!»

سپس عمرو عاص به منبر رفت و پس از مقدمه‌ای گفت :

«ابوموسی علی را خلع کرد» .

و در حالی که انگشترش را از انگشت خود در می‌آورد ، گفت :

«من نیز همچنان که انگشتر را از انگشتم درآوردم ، علی را از خلافت خلع کردم» .

سپس انگشتر را به انگشت کرد و گفت :

«و همان گونه که این انگشتر را در دست کردم ، معاویه را به خلافت نصب نمودم»^۱ .

در اینجا از لشکر علی علیه‌السلام فریاد برخاست و فهمیدند که فریب خورده‌اند . بعضی از

ایشان نزد حضرت امیر رفته گفتند :

یا علی! تو و ما به خاطر قبول حکمت گناه کرده‌ایم و کافر شده‌ایم . ما از معصیت خود

توبه می‌کنیم ، تو نیز باید توبه کنی .

حضرت علی به بیان‌های مختلف با آنان سخن گفت . عده‌ای متقاعد شدند ، ولی

جمعی بر عقیده باطل خود ایستادگی کردند و مقابل حضرت امیر علیه‌السلام جبهه‌گیری نمودند

و جنگ نهروان را برپا کردند . این گروه به خوارج معروف شدند . اینک توضیح مختصری

را از جنگ نهروان در ذیل می‌خوانیم .

جنگ نهروان با خوارج

برای شناخت بهتر خوارج ، لازم است خصوصیات و سابقه آنها را مطالعه کنیم .

اصولاً در برخورد با هر عقیده‌ای ، گروهی راه افراط و عده‌ای دیگر راه تفریط را در

پیش می‌گیرند . انسان با کمک عقل باید راه اعتدال و میانه‌روی را بییابد . در امور زندگی

نیز برخی جانب افراط و بعضی تفریط را می‌گیرند. دین اسلام دین میانه‌روی و راه راست

است . خداوند می‌فرماید :

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^۲ .

این چنین شما را امت میانه‌رو و معتدل قرار دادیم تا گواه بر سایر مردمان باشید .

این دین پابرجا و مستقیم نه به راست گرایش دارد و نه به چپ ، چنانچه حضرت

^۱ . وقعه صفین : ص ۴۹۰ - ۴۹۲ ؛ سیر اعلام النبلاء : ج ۲ ص ۲۸۲ ؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۳ ص ۹۴ - ۱۰۱ .

^۲ . سوره بقره : ۱۴۳ .

علی علیه السلام می فرماید :

چپ روی و راست روی موجب گمراهی است . تنها راه صحیح میانه روی است .^۱
در امور زندگی هم انسان باید معتدل عمل نماید . در خوردن ، خوابیدن ، ورزش ،
تفریح ، مطالعه ، کار ، معاشرت و حتی عبادت ، جانب افراط و تفریط هر دو مضر و گاهی
خطرناک است . حضرت علی علیه السلام فرموده اند :
نادان یا زیاده روی می کند یا کم روی .^۲

در برخورد با اسلام نیز عده ای از آغاز تا امروز دچار این افراط و تفریط شده اند که
خوارج از آنهایند . بسیاری از آنها قاری و حافظ قرآن بودند ، با ذکر این نکته که قاری
قرآن در آن زمان متخصص همه علوم اسلامی بود . چون غیر از قرآن و علم قرآن ، علم
دیگری نبود و قاریان آن روز مثل فقهای امروز بودند .^۳

و با توجه به اینکه در زمان حکومت خلفا نقل حدیث پیامبر ممنوع شده بود و
قرآن های همراه تفسیر (مصحف) جمع آوری و سوزانده شده بودند ، اینان تنها ظواهر
قرآنرا می فهمیدند و از معانی آن بی اطلاع بودند و به جای رجوع به مفسر واقعی قرآن ،
حضرت امیر علیه السلام ، با اعتماد نابجا بر فهم خود ، تفسیر برای می کردند .

از خصوصیات دیگر خوارج این بود که بیش از اندازه به ظواهر دین و انجام عبادات
پرداخته از اصل و هدف دین دور بودند و روح آن را نادیده می گرفتند . بعضی از آنها به
قدری نماز خوانده و سجده کرده بودند که پیشانی و سر زانوهایشان از سجده پینه بسته
بود . اینها عاقبت معاویه را رها کرده با علی علیه السلام جنگیدند .^۴

^۱ نهج البلاغه : خطبه 16 . «اليمين والشمال مضلة والطريق الوسطى هي الجادة» .

^۲ نهج البلاغه : حکمت 70 . «لاترى الجاهل إلا مفرطاً أو مفرطاً» .

^۳ مثلاً عبدالرحمان بن ملجم که از طرف خلیفه دوم به عنوان قاری و معلم قرآن اسنکدریه تعیین شده بود ، در
زمره خوارج قرار گرفت و آخر الامر حضرت امیر علیه السلام را به شهادت رساند .

^۴ در اینجا بد نیست چند نمونه از اعمال و تفکرات شبیه به کارها و عقاید خوارج را که در زمان ما وجود دارد ،
ذکر کنیم . یکی زیاده روی وهابی ها در امر توحید است . اینها زیارت ، شفاعت و بوسیدن قبور اولیای خدا را شرک می دانند و تا حال بسیاری از
سنی ها و شیعیان را به این خاطر کشته اند . وهابی ها با کفار می سازند ولی با اهل اسلام می جنگند .
مورد دیگر زیاده روی بعضی ها در طهارت و نجاست است . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند : «من برای شما شریعت سهل و آسان آورده ام» . رجوع
کنید به : تفسیر قرطبی : ج 19 ص 39 ، تاریخ ابن کثیر : ج 1 ص 312 . «بعث بالحنيفية السهلة السمحة» .
ولی بعضی چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارند که اگر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بودند العیاذ بالله پیامبر را پاک نمی دانستند .
چون در آن زمان تنها با آب قلیل که از چاه می کشیدند ، بدن و لباس نجس خود را تطهیر نموده و وضو گرفته غسل می کردند . این طهارت و
نجاستی که بعضی وسواسی ها به آن معتقدند ، مطابق حکم اسلام نیست و گاهی سبب خروج از دین می شود . افراد وسواسی خود را طاهر و

دیگران را نجس می‌دانند؛ مانند خوارج که خود را مؤمن و مسلمانان دیگر را کافر می‌دانستند.

در مورد تفسیر برای نیز نکته‌ای قابل ذکر است ، و آن اینکه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند :
«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند ، جایگاه خود را آتش جهنم قرار داده است»^۱.

اما بعضی بدون داشتن تخصص و رجوع به متخصص ، تنها با خواندن کمی ادبیات عربی ، قرآن را به رأی خود تأویل و تفسیر می‌کنند . اینها خودبینی و غرور دارند و به فهم خود اعتماد می‌نمایند . شاید چنین کسانی یک صفحه متن عربی را درست نتوانند بخوانند .

این مشکل در ایران بیش از همه کشورهای اسلامی است . تعدادی از تحصیل کرده‌های اروپا ، به جای آنکه اسلام را از روحانیون عالی مقام و فضیلتی حوزه‌های علمیه بیاموزند ، از خود تفسیر قرآن و حدیث می‌گویند و درس اسلام‌شناسی می‌دهند و به قدری خود را بزرگ می‌دانند که نظر همه علما را نادیده می‌گیرند و آنها را تخطئه می‌کنند . حتی فکر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار می‌دهند . یکی از اینان در تفسیر آیه‌ای از قرآن می‌گفت :

حضرت امیر در این مورد رأیی داشت ، اما رأی من این است .

این نحوه تفکر مانند تفکر آن ملای وهابی است که به من گفت :
محمد مردی مثل من بود ، مُرد (نعوذ بالله) .

تفکر خوارچ هم این‌گونه بوده است . لذا زیر بار امام زمانشان نمی‌رفتند . این غرور و استکبار همان خصیصه شیطان است که برای امام زمانش ، حضرت آدم ، سر فرود نیاورد و این جریان شیطان همیشه در تاریخ ادامه داشته و دارد .

پیشگویی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به خوارچ

در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شخصی بود به نام حرقوص بن زهیر تمیمی که او را ذوالخویصره یا ذوالثدیّه^۲ می‌گفتند . روزی پیامبر مشغول تقسیم صدقاتی بود که حضرت امیر از یمن

^۱ المغنی عن حمل الاسفار عراقی : ج ۱ ص ۳۸ . «من فسّر القرآن برأیه فلیتبعوا مقعده من النار» .

^۲ چون به جای دست چپ ، برآمدگی پستان ماندی داشته که در سر آن هفت موی دراز روییده بود .

به مدینه فرستاده بود . آن حضرت گاهی به عنوان تألیف قلوب به بعضی سهم بیشتری می داد . ذوالخویره پیش آمد و به پیامبر گفت :
ای محمد! از خدا بترس و به عدالت عمل کن .
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

اگر من خدا را معصیت کنم ، چه کسی از او فرمان می برد؟! خداوند مرا امین و حی خود در روی زمین قرار داده ، شما مرا امین نمی دانید؟!
بعد پیامبر به اصحاب فرمود :
همانا از صنف این مرد گروهی هستند که قرآن می خوانند ، ولی قرآن از گلوهایشان نمی گذرد (و به دلشان نمی رسد) . از اسلام بیرون می روند همچنان که تیر از نشانه می گذرد . با مسلمانان می جنگند و آنها را می کشند . ولی متعرض کفار نمی شوند . او را یارانی است که شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال آنها کوچک می شمیرید . در زمانی که مسلمانان دو دسته شوند (اشاره به جنگ صفین) اینها خروج می کنند . وسط سرشان را می تراشند . اینان بدترین مردمند و گروهی که از آن دو دسته برحق هستند ، اینها را می کشند . تعمق (زیاده روی و وسواس) در دین دارند .^۱

پیشگویی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خوارج این بود که به اصحابشان فرموده بودند :

شما با سه طایفه می جنگید .

ابوسعید خدری می گوید :

پیامبر ما را به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد .

پرسیدم :

ای رسول خدا! در رکاب چه کسی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند :

در رکاب علی بن ابی طالب که عمّار یاسر هم همراه اوست .^۲

ابوایوب انصاری^۳ در جنگ صفین حاضر بود . پس از توقّف جنگ به کوفه رفت .

^۱ . تاریخ ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ ، در ذکر واقعه نهروان از مسند احمد و صحیح البخاری و دیگران نقل کرده است .

^۲ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

^۳ . کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز ورود به مدینه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اکثر جنگها در رکاب آن حضرت حضور داشته است .

علقمه و اسود او را ملاقات کردند و به او گفتند :
خداوند تو را به نزول پیامبر به خانه‌ات گرامی داشته ، حالا شمشیرت را آورده‌ای و
اهل لا إله إلا الله (مسلمان‌ها) را می‌کشی؟!
ابوایوب انصاری گفت :

پیشرو به اهلش دروغ نمی‌گوید .^۱ پیامبر ما را فرمان داد با سه گروه در رکاب علی
بجنگیم ؛ ناکثین ، قاسطین و مارقین . ناکثین (کسانی که پس از بیعت با حضرت امیر پیمان
و عهد خود را شکستند) اهل جمل بودند که با آنها جنگیدیم . قاسطین
(ستمکاران) اهل صفین بودند که از جنگ با آنها آمده‌ام و اما مارقین (از دین خارج
شوندگان) اهل طرفات و سعفات و نخیلات و نهروان هستند که نمی‌دانم اینها کیانند و
کجایند . ولی حتما با آنها می‌جنگیم ان شاء الله .^۲

پیشگویی دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این بود که : روزی اصحاب از عبادت و دینداری ذوالثدیه
در حضور آن حضرت تعریف می‌کردند . در همین موقع او به طرف آنها آمد . اصحاب
گفتند :

این است آنکه از او تعریف می‌کردیم .

پیامبر فرمودند :

«شما از کسی تعریف می‌کنید که در چهره‌اش علامتی از شیطان است» .

آن مرد از جایی که پیامبر و اصحاب نشسته بودند ، گذشت و سلام نکرد . پیامبر او را
ندا کرده از او پرسیدند :

تو را به خدا قسم وقتی بر جمع ما می‌گذشتی ، در دل نگفتی در این جمع بهتر از من
نیست؟! گفت : آری .

سپس او رفت نماز بخواند . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند :

چه کسی این مرا را (که خود را از پیامبر بهتر می‌داند و بدین سبب کافر شده است)
می‌کشد؟ ابوبکر گفت : من . و به قصد کشتن وی روانه شد . هنگامی که به او رسید ، او را
دید نماز می‌خواند . گفت : سبحان الله! کسی را که نماز می‌خواند ، بکشم؟! در حالی که

^۱ . مثلی است در عرب ؛ چون سابقا کاروان‌ها فردی را جلوتر می‌فرستادند تا راه را بررسی کند که دزد نباشد و محل مناسب آب و علفزار را

جستجو کند و برای اهل کاروان خبر آورد . چنین شخصی امین بوده و به اهل کاروان دروغ نمی‌گفته است .

^۲ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

پیامبر از کشتن نمازگزاران نهی کرده است .

برگشت . پیامبر ﷺ فرمودند : چه کردی؟

ابوبکر گفت : دوست نداشتم او را در حال نماز بکشم و شما از کشتن نمازگزاران نهی کرده‌اید . پیامبر دوباره به اصحاب فرمودند : چه کسی این مرد را می‌کشد؟

عمر گفت : من . و به این قصد روانه شد ، دید در حال سجده است . گفت : ابوبکر از من بهتر می‌دانست و او را نکشت ؛ من هم او را نمی‌کشم .

برگشت . پیامبر ﷺ فرمودند : چه کردی؟

عمر گفت : او را دیدم که پیشانی‌اش را برای خدا بر زمین نهاده بود . دوست نداشتم او را بکشم . پیامبر باز فرمودند : چه کسی آن مرد را می‌کشد؟

علی علیه‌السلام عرضه داشت : من .

پیامبر فرمودند : اگر به او برسی تو او را می‌کشی .

علی رفت . وقتی به آنجا رسید ، مرد رفته بود . حضرت برگشت . پیامبر پرسیدند : چه کردی؟

عرض کرد : رفته بود .

پیامبر ﷺ فرمودند : اگر کشته می‌شد در امت من اختلاف نمی‌افکند .^۱

چون ذوالثدیّه از جمله کسانی بود که در مقابل حضرت امیر علیه‌السلام جبهه‌گیری کرده جنگ نهروان را علیه آن حضرت برپا نمودند .

حال با توجّه به خصوصیات خوارج ، برخورد آنها را با حضرت علی علیه‌السلام مطالعه می‌کنیم . چنان که خواندیم لشکر معاویه در جنگ صفّین برای جلوگیری از پیروزی لشکر امیرالمؤمنین به حيله عمرو عاص ، قرآن‌ها را سر نیزه کردند .

عده‌ای ظاهریین که بعدها از خوارج شدند ، فریب خورده دست از جنگ کشیدند و حضرت را به قبول حکمیت وادار ساختند . پس از شکست حکمیت به خاطر اعتماد به فهم خود از آیه «إِن الْحُكْمُ لِلَّهِ»^۲ ، چنین برداشت کردند که تنها خدا حاکم است و هیچ کس حقّ حکم کردن بین مردم را ندارد . لذا تعیین حکم را گناه و گناه را موجب کفر پنداشتند و خود از این گناه توبه کردند و حضرت امیر و دیگر مسلمانان را نیز گناهکار و

^۱ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ ، اصابه ابن حجر ، ترجمه ذوالثدیّه .

^۲ . سوره انعام : ۵۷ و یوسف : ۴۰ و ۶۷ .

کافر دانسته از ایشان خواستند توبه کنند . ذوالثدیّه و جرّئ بن برج طائی به حضرت علی علیه السلام گفتند : « لا حکم إلاّ لله » .

ایشان نیز گفت : « لا حکم إلاّ لله » .

ذوالثدیّه گفت :

از گناهت توبه کن و ما را ببر با دشمنان (معاویه) بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم .

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود :

«من که به شما گفتم (قرآن سر نیزه کردن آنها فریبی از معاویه است ؛ به جنگ ادامه دهید) ، شما خودتان نپذیرفتید . حال ما تا تعیین نتیجه حکمیت با آنها قرارداد متارکه جنگ نوشته ایم و خداوند فرموده است : «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ»¹ ؛ به عهد خود وفا کنید .»

ذوالثدیّه گفت :

حکّم قرار دادن گناه بود ، باید از آن توبه کنی!

حضرت فرمود :

«این کار گناه نیست ، سست فکری [خودتان] است که از آن نهیتان کردم» .

جرّئ گفت :

قسم به خدا اگر تعیین حکّم را گناه ندانی با تو می جنگم و به این قتال رحمت و خشنودی خدا را طلب می کنم .

علی علیه السلام فرمود :

«وای بر تو! چه قدر بدبختی ، گویا می بینم کشته شده ای و باد بر روی تو خاک می افشاند» .

جرّئ گفت : دوست دارم چنین شود!

حضرت امیر علیه السلام فرمود :

«ولی شیطان شما را به کفر کشانده است» .

پس از گفتگو ، آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقیده باطل خود را میان مردم کوفه نشر دادند . عده ای با آنها هم عقیده و همدست شدند و به جسارت به

¹ . سوره نحل : 91 .

امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول شدند؛ به طوری که در حال نماز آن حضرت یکی از آنها این آیه را خواند:

«وَلَقَدْ أَوْجَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لِلْعَيْنِ أَشْرَكَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَلِتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِيرِينَ»^۱

با این آیه به حضرت علی علیه السلام کنایه زدند که مشرک شدی و آنچه پیش از این به اسلام خدمت کردی، نابود شد. حضرت هم در پاسخ این آیه را تلاوت نمود:

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»^۲.

ای پیامبر! [بر آزار ایشان] صبر کن. وعده خدا [به یاری تو] راست و درست است و رفتار کسانی که به معاد یقین ندارند، تو را سبک نسازد (بزرگی و وقارت را به سبکی و خفت نکشاند).

از آنجا که خوارج از آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» استفاده می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که کسی نمی‌تواند بین مردم حکم شود و انتخاب حکم از آن خداست، بر این اساس حضرت امیر علیه السلام آنها را در خانه‌ای جمع کرد. قرآنی آورد در میان گذارد و به آن خطاب کرد:

«ای قرآن حکومت کن!»

گفتند: قرآن که حرف نمی‌زند.

حضرت فرمود:

«پس چه باید کرد جز اینکه کسی بر مبنای حکم قرآن بین مردم حکومت کند؟ مگر خود قرآن نمی‌فرماید:

«وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا»^۳

خدا که نمی‌آید بین زن و مرد حکومت کند، باید آدم حکومت نماید.

حضرت امیر علیه السلام در جای دیگر فرمودند:

«لا حکم إلا لله» گفتار حقی است که از آن باطل اراده شده است. بله، حکم جز برای خدا نیست

^۱. سوره زمر: ۶۵. «به تو ای پیامبر و پیامبران گذشته وحی نمودیم که اگر شرک ورزی عملت از بین می‌رود و از زیانکاران می‌شوی».

^۲. سوره روم: ۶۰.

^۳. سوره نساء: ۳۵. «اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بودید، حکمی از بستگان شوهر و حکمی از بستگان زن بفرستید تا میان آن دو را اصلاح دهند».

در حالی که مردم ناگزیرند از امیری نیکوکار یا بدکار، که در حکومت آن حاکم، مؤمن عمل شایسته به جا آورد و کافر بهره خود برد.^۱
و نیز آن حضرت در خطبه دیگری فرمودند:

ما مردان را حکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن نوشته‌ای است که سخن نمی‌گوید و باید کسی آن را تفسیر کند و مردان بر مبنای آن سخن گویند و چون طرف مقابل، ما را به حکمیت قرآن فراخواند ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم. خداوند فرموده است:

﴿إِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾.^۲

«اگر در چیزی [در امور دین] اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید».

و باز گرداندن به خدا این است که طبق کتابش (قرآن) حکم کنیم و ردّ به رسول این است که طبق سنتش عمل نماییم. پس اگر به راستی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر حکم شود، ما سزاوارترین مردم به آن هستیم.^۳

حضرت امیر علیه‌السلام بعدها طی نامه‌ای به معاویه چنین نگاشتند:

هر آینه تو ما را به حکم قرآن فرا خواندی در حالی که اهل قرآن نبودی و ما تو را اجابت نکردیم، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم.^۴

خوارج به آنچه با فهم ناقص خود از ظاهر قرآن درک می‌کردند، اعتماد نموده برای امام زمان خود (حضرت امیر علیه‌السلام) سرفروود نمی‌آوردند. لذا سخنان آن حضرت را نپذیرفتند و گفتند:

حکم تعیین کردن معصیت بوده و معصیت موجب کفر است. ما مرتکب گناه شدیم و اکنون توبه نمودیم. تو نیز باید به کافر شدنت اعتراف کنی و سپس توبه نمایی؛ وگرنه با

^۱ نهج البلاغه: خطبه 40. «كلمة حق يراد بها باطل. نعم، أنه لا حكم إلا لله ولكن هؤلاء يقولون: لا أمر إلا لله وأنه لا بد للناس من أمير برّ أو فاجر يعمل في أمره المؤمن ويستمتع فيها الكافر...».

^۲ .سوره نساء: 59.

^۳ .نهج البلاغه: خطبه 125.

«أنا لم نحكم الرجال وأنما حكمنا القرآن، وهذا القرآن أنما هو خط مستور بين الدفتين لا ينطق بلسان ولا بد له من ترجمان. وأنما ينطق عنه الرجال. ولما دعانا القوم إلى أن نحكم بيننا القرآن لم تكن الفريق المتولى عن كتاب الله سبحانه وتعالى. وقد قال الله سبحانه: ﴿إِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾، فردّه إلى الله أن نحكم بكتابه ورده إلى الرسول أن نأخذ بسنته فإذا حكم بالصلق في كتاب الله فنحن أحقّ الناس به وإن حكم بسنة رسول الله صلى الله عليه وآله فنحن أحقّ الناس وأولاهم بها...».

^۴ .نهج البلاغه: نامه 48. «وقد دعوتنا إلى حكم القرآن ولست من أهله ولسنا إياك اجنبا ولكننا اجنبا القرآن في حكمه».

تو نیز می‌جنگیم .

حضرت فرمود :

آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با کفار همراه رسول خدا بر کفر خود شهادت دهم؟! «در این

صورت گمراه خواهم بود و از هدایت یافتگان نیستم»^۱ .

پس اگر نمی‌پذیرید جز آنکه گمان برید من خطا کردم و گمراه شدم ، چرا همه امت محمد را به

خاطر گمراهی من گمراه می‌دانید و آنان را به خطای من می‌گیرید و به گناهان من تفکیر

می‌کنید؟! شمشیرها را بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود می‌آورید و گناهکار و بی‌گناه را

مخلوط می‌سازید؟! ... این دو حکم قرار شد آنچه قرآن زنده کرده ، زنده کنند و آنچه قرآن از بین

برده ، از میان بردارند ... اگر قرآن ما را به آنها (معاویه و اصحابش) بکشاند آنها را تبعیت کنیم و

اگر آنها را به سوی ما بکشاند آنها از ما تبعیت کنند . پس من کار زشتی نکرده‌ام و شما را

نفریفته‌ام و به اشتباه نینداخته‌ام . همانا رأی همگی شما بر اختیار حکمیت دو نفر قرار گرفت و ما

از آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز ننمایند . ولی آن دو از قرآن کناره گرفتند و حق را با

آنکه می‌دیدند ، ترک گفتند و برخاسته انحرافی خود سیر کردند .^۳

این سخنان نیز مؤثر نیفتاد و در نتیجه خوارج از لشکر حضرت امیر علیه‌السلام جدا شدند و

مقابل ایشان جبهه‌گیری نموده شروع به جمع‌آوری سلاح کردند . زمانی که این گزارش را

به حضرت امیر دادند ، آن جناب فرمودند :

«تا فتنه‌ای نکرده و خونی نریخته‌اند ، به آنها کاری نداریم و مستمری آنها را از بیت

المال قطع نمی‌کنیم» .

خوارج در منزل عبداللّه بن وهب راسبی جمع شدند و سخنرانی کردند . یکی از

افرادى که خطابه خواند ، ذوالندیه بود . با هم قرار گذاشتند قیام کنند و با حضرت

^۱ . سوره انعام : 56 .

^۲ . نهج البلاغه : خطبه 58 . «أُبْعِدَ إِيْمَانِي بِاللّٰهِ وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ! قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَهْدِينَ» .

^۳ . نهج البلاغه : خطبه 127 . «فَانْ أَيْبِمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَضَلَلْتُ فَلَمْ تَضَلُّوا عَامَّةُ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ ﷺ وَاللّٰهُ بِضَلَالِي وَتَأْخُذُونَهُمْ بِخَطَايَ وَتَكْفُرُونَهُمْ بِذُنُوبِي . سَيُوفِكُمْ عَلَى عَوَاتِقِم تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبِرِّ وَالْمَقْتَمِ وَتَخْلَطُونَ مِنْ أَذْنِبِ بَعْمٍ لَمْ يَذْنِبْ ... وَأَمَّا حُكْمُ الْحُكَمَاءِ لِيَحْيِيَا مَا أَحْيَى الْقُرْآنَ وَ يَمِيتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنَ ... فَانْ جَرْنَا الْقُرْآنَ إِلَيْهِمْ اتَّبِعْنَاهُمْ وَإِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبِعُونَا فَلَمْ أَتْ - لَا إِيَّاكُمْ - بِجَرٍّ وَلَا تَخْتَلِكُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ وَلَا تُبْسِتْهُ عَلَيْنَا . أَمَّا اجْتِمَاعُ رَأْيِ مَلَائِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ اخْتَارَا عَلَيْنَاهُمَا إِلَّا يَتَعَدِيَا الْقُرْآنَ فَتَاهَا عَنْهُ وَتَرَكََا الْحَقَّ وَهَمَّا يَبْصِرَانِهِ وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمُضِيَا عَلَيْهِ ...» .

علی علیه السلام بجنگند . چند نفر را به عنوان رئیس خود پیشنهاد کردند ، مانند ذوالنُدیه . ولی ایشان پست ریاست را قبول نکردند . تنها عبداللّه بن وهب راسبی قبول کرد . خوارج با او بیعت کردند و بر فعالیت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهای دیگر نامه نوشتند تا به آنها بپیوندند و در قریه‌ای به نام جوخاء ، نزدیک نهران جمع شدند .

در آنجا چند مسلمان بی گناه را کشتند . یکی از آنها عبداللّه بن خباب بن ارت^۱ بود که حضرت علی علیه السلام او را والی جایی قرار داده بود . خوارج او و زن باردارش را اسیر کردند . وقتی او را می‌بردند ، یکی از خوارج به خوکی که متعلق به اهل ذمه بود با شمشیر ضربتی وارد آورد . دیگری به او گفت :

چرا چنین کردی؟ این مال اهل ذمه است . برو و از آن ذمی حلالیت بطلب و او را از خود راضی نما .

باز همین طور که می‌رفتند ، دانه خرمایی از درخت بر زمین افتاد . یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت . دیگری به آن اعتراض کرد :

چرا بدون اجازه صاحبش یا بدون دادن قیمت آن را برداشتی؟!

او هم آن خرما را از دهان درآورد و بیرون انداخت . عبداللّه بن خباب وقتی برخوردها را دید ، گفت :

شما که این قدر متدین هستید ، نگرانی بر ما نیست (یعنی به ما ظلم نمی‌کنید)!

وقتی او را آوردند ، پرسیدند : نظر تو درباره ابوبکر و عمر چیست؟ چون خوارج از پیروان آن دو بودند . عبداللّه از روی تقیه آن دو را تمجید کرد . از او خواستند تا حضرت امیر علیه السلام را که به گمان آنها به خاطر قبول حکمیت و تعیین حکم کافر شده ، تکفیر کند . عبداللّه امتناع ورزید . ایشان او را کنار نهر آورده مثل گوسفند سر بریدند . بعد شکم زن حامله‌اش را دریدند و بچه‌اش را درآورده سر بریدند .

حضرت امیر که پس از جدا شدن خوارج ، لشکر خود را به خیانت حاکمین آگاه نموده و آنها را برای ادامه جنگ با معاویه آماده ساخته بود ، با شصت هزار نفر به طرف صفین حرکت نمود . اهل کوفه و لشکریان گفتند :

خوارج پشت سرما کشتار می‌کنند ؛ خوب است اوّل به جنگ آنها برویم . بعدا با

^۱ . پدر او خباب ، از اولین گروندگان به پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود که کفار قریش او را شکنجه می‌کردند .

معاویه خواهیم جنگید .

با اصرار اینها حضرت به طرف خوارج حرکت کرد . ابتدا نامه‌ای به آنها نوشت . آنها این چنین جواب نوشتند :

اگر اعتراف کردی که کافر شده‌ای و توبه نمودی ما در مورد همکاری با شما و جنگ علیه معاویه فکری می‌کنیم . وگرنه با شما می‌جنگیم . خدا خیانتکاران را دوست نمی‌دارد .

حضرت امیر علیه‌السلام ابن عباس را برای مذاکره فرستاد . اثری نداشت و تسلیم نشدند . بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت کرد . جماعتی از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشکر حضرت پیوستند . پس از آن حضرت به بقیه فرمود :

«ما با شما کاری نداریم ، تنها کسانی که عبداللّه بن خباب را سر بردند و زن حامله‌اش را شکم دریدند و نیز چند نفر از برادران ما را کشتند ، تحویل ما دهید تا در مقابل جنایتشان قصاص کنیم» .

گفتند : ما همگی قاتلین برادران شمایم و خون آنها و شما را حلال می‌دانیم . حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهی ترسانید و از مخالفت و جبهه‌گیری مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود :

«هر آینه نفس‌های شما ، کار زشتی را در نظرتان زینت داده است ؛ مسلمان‌ها را می‌کشید . قسم به خدا اگر مرغی را - بی‌گناه - می‌کشید نزد خداوند ، بزرگ بود ؛ چگونه خون مسلمان‌ها را ریختید؟!»

جوابی نداشتند مگر آنکه بین خود ندا دادند :

با اینها حرف نزید و جوابشان را ندهید . برای ملاقات پروردگار آماده گردید و به سوی بهشت بشتابید . برای جهاد صف‌بندی کنید و آماده نبرد شوید .

آن حضرت به لشکرگاه خود بازگشت . قبل از آغاز جنگ به حضرت امیر علیه‌السلام خبر دادند خوارج از نهر عبور کردند و به طرف ما آمدند . حضرت فرمود :

«نه ، چنین نیست ، آنها از نهر به سمت ما عبور نکرده‌اند» .

سپس دیگری آمد و گفت :

خوارج از نهر عبور کرده به سمت ما آمدند .

حضرت فرمود :

«مرگ آنها آن سوی نهر است» .

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تکرار کردند . حضرت فرمود :

«محل کشته شدن اینها پیش از نهر است ؛ اینها قبل از نهر کشته می‌شوند و به سمت ما عبور نمی‌کنند . قسم به خدا از آنها کمتر از ده نفر نجات می‌یابند (و فرار می‌کنند) و از شما کمتر از ده نفر کشته می‌شوند»¹ .

در آخر حضرت امیر علیه‌السلام مقابل آنها لشکر آرایی نمود و میمنه و میسره قرار داد . سپس جایی را مشخص کرد و پرچمی به ابو ایوب انصاری داد و دستور داد تا فریاد برآورند :

«هر کس از خوارج زیر این پرچم گرد آید ، در امان است» .

در این موقع جمعی از لشکر خوارج جدا شده زیر آن پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر یا کمتر به رهبری عبداللّه بن وهب راسبی ماندند . جنگ شروع شد و طبق پیشگویی حضرت امیر علیه‌السلام ، همه آنها کشته شدند جز کمتر از ده نفر که فرار کردند . حضرت به اصحاب فرمود :

«بروید جنازه ذوالثدیّه را پیدا کنید» .

رفتند و برگشتند و گفتند : جنازه او را نیافتیم .

آن حضرت فرمود :

«جنازه او هست ، بروید بگردید» .

رفتند و گشتند و جنازه او را نیافتند . حضرت پرسید :

«اسم اینجا چیست؟»

عرض کردند : نهروان .

فرمود :

«به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پیامبر به من دروغ گفت . ذوالثدیّه در میان کشته‌هاست . بروید بگردید» .

خود حضرت هم کنار نهر آمدند . جسدهای پنجاه نفر یا بیشتر از خوارج روی هم افتاده بود ، آنها را کنار زدند . جسد ذوالثدیّه را که زیر همه کشته‌ها در گل فرو رفته بود ، بیرون آوردند . در آن وقت حضرت صدا به تکبیر بلند کرده به سجده افتاد و سجده

¹ نهج البلاغه : خطبه 59 . «مصارعهم دون النطفة واللّه لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منکم عشرة . قال الرّضی : یعنی بالنطفة ماء النهر» .

طولانی کرد . سپس فرمود :

«اگر نبود که تنها بر وعده پیامبر اتکال کنید و دست از اعمال نیک بردارید ، به شما می‌گفتم که پیامبر چه مژده‌ای برای مبارزین با خوارج داده است»^۱ .
در روایت دیگر راوی گوید : با مولایم علی بن ابی طالب علیه‌السلام در نهروان بودم . گویا مردم از کشتن خوارج در دل احساس شک و تردید کردند ؛ چرا که بسیاری از آنها قاری قرآن بودند .

حضرت فرمود :

«ای مردم! پیامبر به ما خبر دادند که با چند گروه می‌جنگیم . یک دسته آنها از دین بیرون می‌روند و به دین باز نمی‌گردند ، و نشانه آن این است که میان آنها کسی است که یک دست ندارد و بر کتف او گوشتی مانند پستان هست که سر آن برجستگی دارد و دور آن هفت تار مو روییده ، پس بگردید او را در کشته‌ها پیدا کنید» .
مردم گشتند و او را کنار نهر زیر کشته‌ها یافتند . جسدش را بیرون آوردند . علی علیه‌السلام تکبیر گفت و فرمود :

«خدا و پیامبرش راست گفتند» .

مردم نیز چون ذوالنَدیّه را دیدند ، تکبیر گفتند و به هم بشارت دادند و سجده کردند^۲ .
این واقعه و صحت پیشگویی پیامبر در بین صحابه به قدری مشهور و مهم بود که عمرو عاص جنگ با ایشان را به خود نسبت می‌داد . او در نامه‌ای به ام‌المؤمنین عایشه نوشت :

من ذوالنَدیّه و گروهش را نزدیک رود نیل (در مصر) کشتم .

عایشه از مسروق - که از اهل کوفه بود - پرسید :

هیچ خبر داری از اینکه علی ذوالنَدیّه را با اهل حروراء (نهروان) کشته باشد؟

گفت : نه .

عایشه گفت :

شهادت کسانی را که دیده‌اند ذوالنَدیّه در حروراء کشته شده ، بنویس و برایم بفرست .

^۱ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

^۲ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ .

مسروق می‌گوید: به کوفه بازگشتم. در آن زمان هفت قبیله در کوفه بودند. از هر قبیله‌ای ده نفر را که جریان را دیده بودند، شاهد گرفتم. آنها در گواهی نامه نوشتند:

ما دیدیم که علی علیه‌السلام ذوالثدیّه را همراه دیگر خوارج در نهروان (حروراء) کشت.

و ذیل آن را امضا کردند. این گواهی‌نامه را که شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود، نزد عایشه بردم و بر او خواندم. گفت:

همه اینها با چشم خود دیدند که ذوالثدیّه توسط علی کشته شده است؟

گفتم: از آنها سؤال کردم و به من خبر دادند که همگی آن را به چشم خود دیده‌اند.

عایشه گفت:

لعنت خدا بر عمروعاص که به من نوشت او با خوارج در کنار رود نیل جنگیده و آنها را کشته است.

این کار عمروعاص بدان جهت بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خبرهایی که از حوادث بعد از خود داده بود، فرموده بودند که بعد از من مسلمان‌ها دو دسته می‌شوند و با هم می‌جنگند (اشاره به جنگ صفین) و سزاوارترین آن دو طایفه به حق خوارج را می‌کشند و فردی با خصوصیات ذوالثدیّه در میان کشته‌های ایشان است. عمروعاص می‌خواست با این ادعا که گروهی را نزدیک رود نیل کشته و در میان آنها ذوالثدیّه بوده است، خود و معاویه را که مقابل حضرت امیر علیه‌السلام در صفین جنگیده بودند، حق جلوه دهد.

عایشه با دیدن آن گواهی‌نامه اشکش جاری شد. سپس گفت:

خدا علی را رحمت کند. او بر حق بود. من با علی همچنان که زن با قوم و خویشان شوهرش بد می‌شود، بد شدم.¹

¹ همان مدرک: ج 7 ص 304. این جریان در اواخر عمر عایشه واقع شده که با معاویه به خاطر کشتن برادرش، محمد بن ابوبکر، مخالف شده بود. برای توضیح بیشتر به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام، مراجعه نمایید.

نتایج جنگ‌های حضرت امیر علیه‌السلام

رفع فتنه قریش

همچنان که گفتیم قریش با خودخواهی خود، قدرت را در دست گرفته و حکومت قریشی برپا کرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمرکز ساخته و ریاست و امارت شهرها و لشکرها را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر آن، احادیثی بر سیادت و برتری خود جعل نمودند. بدین شکل، مسیر اسلام به کلی منحرف شده بود و یک حکومت قبیله‌ای و موروثی که تنها نام اسلام داشت، بر مسلمانان حکومت می‌کرد. به این ترتیب از اسلام جز نامی باقی نمی‌ماند.

خطر نشناختن حقیقت اسلام به حدی بود که عده‌ای با دیدن عایشه و طلحه و زبیر در جنگ جمل، به شبهه افتادند و نتوانستند حق و باطل را تشخیص دهند. کسی از لشکریان حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! این عایشه ام‌المؤمنین، بانوی پیامبر است و این طلحه و زبیر از بزرگان مهاجرین هستند؛ چه طور با آنها بجنگیم؟!

آن حضرت فرمودند:

«اشتباه کرده‌ای، حق را بشناس تا بفهمی چه کسی بر حق است و باطل را بشناس تا بدانی چه کسی بر باطل است».¹

تقدیر و حکمت الهی در این بود که با به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه‌السلام و جنگ او با قریش، این فتنه از میان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت می‌توانست چنین فتنه‌ای را برطرف کند. این توانایی به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود:

¹ . تاریخ یعقوبی: ج 2 ص 210. «أنه ملبوس عليك . وان الحق والباطل لا يعرفان بالناس ولكن اعرف الحق تعرف اهله واعرف الباطل تعرف من اتاه» .

یکی فضایل و کمالات نفسانی آن حضرت ؛ دوم سوابق طولانی در خدمت به اسلام ؛ و سوم بودن صحابه‌ای مشهور در رکاب آن حضرت .

دستگاه خلافت چون از قریش بودند ، برای تثبیت حکومت خود در مقابل انصار احدی در فضیلت قریش جعل کرده بودند . حضرت امیر خود از قریش و فرزند ابوطالب و نوه عبدالمطلب^۱ و هاشم بود و بالاترین شخصیت قریشی را داشت و خلفا در شرافت نسب به آن درجه نمی‌رسیدند . همچنین دستگاه خلافت از آنجا که از صحابه بودند ، برای صحابه پیامبر امتیازاتی قائل شده و در فضایل آنها روایات بسیاری روایت نموده بودند . حضرت امیر نیز از صحابه بود ، بلکه کسی بیشتر از آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله مصاحبت نداشت . او پسر عمو و داماد پیامبر و اولین مسلمان بود . همچنین پیامبر اکرم در مناسبت‌های زیادی فضایل آن حضرت را بیان کرده بودند . هر چند دستگاه خلافت سعی بر کتمان آنها داشت .

سوابق و کارنامه درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نیز از عواملی بود که در رفع فتنه قریش مؤثر واقع شد . آن حضرت در جنگ‌ها با رشادت و شجاعت خود کفار و مخالفان اسلام را از پا درآورده بود . سران قریش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع‌ترین مرد عرب ، عمرو بن عبدود را در خندق ، و شجاع‌ترین مرد یهود ، مرحب را در خیبر کشته بود . و در جنگ حنین که دیگران فرار کرده بودند ، آن حضرت تا آخرین لحظه از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع نموده ، و بیشتر پیروزی‌های لشکر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود .

سومین عامل توانایی آن حضرت در شکست شخصیت‌هایی مانند طلحه و زبیر از صحابه و قاریان خوشنام خوارج ، همراهی صحابه‌ای مشهور در رکاب آن حضرت بود که در رأس همه آنها دو تن از نسل پیامبر یعنی امام حسن و امام حسین قرار داشتند . همچنین 1500 نفر از بزرگان صحابه ، در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند^۲ و در جنگ صفین هفتاد نفر از صحابه‌ای که در جنگ بدر شرکت داشتند و هفت صد نفر از صحابه‌ای که در بیعت شجره^۳ بودند و چهارصد نفر از مهاجرین و انصار ، و خلاصه دو

^۱ . درباره عبدالمطلب می‌گفتند که زندگانی او شبیه پیامبران بوده و کسی در عرب به فضیلت او نرسیده است .

^۲ . بحار الأنوار : ج 32 ص 196 .

^۳ . پیامبر صلی الله علیه و آله در سال هفتم هجری به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدینه به مکه روانه شدند تا به حدیبیه رسیدند . در آن زمان رسم قریش در مکه چنین بود که کسی را از حج و عمره منع نمی‌کردند اگر چه بیشان پدرکشتگی باشد . ولی چون خبردار شدند پیامبر و مسلمانان به عمره می‌آیند ، آماده جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آیند . بنا بر این ، فرستاده پیامبر را در مکه حبس کردند . پیامبر از همراهان خود برای

هزار و هشت صد نفر از صحابه پیامبر ﷺ در رکاب آن حضرت بودند.^۱ در حالی که در لشکر معاویه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت: یکی نعمان بن بشیر و دیگر مسلمه که چندان سابقه‌ای در اسلام نداشتند.^۲ خصوصاً یکی از همراهان آن حضرت، عمار یاسر بود که پیامبر او را ملاک حق معرفی کرده و به او فرموده بودند:

«گروه ستمکار تو را می‌کشند و تو در آن زمان با حقی و حق با توست. ای عمار یاسر! اگر دیدی علی در راهی می‌رود و مردم در راه دیگر، پس با علی همگام شو».^۳

و چون عمار غیر قریشی و مادرش کنیز بود و مانند انصار یا بنی‌هاشم مانع به حکومت رسیدن قریش نبود، دستگاه خلافت قریش، داعی بر کتمان فضیلت او را نداشت. بدین خاطر، این ویژگی عمار که همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلی قرار می‌گیرد که او را می‌کشند، در یاد صحابه بود و بدین سبب همراهی عمار با حضرت

جنگ با قریش بیعت گرفت و در حال بیعت گرفتن به درختی تکیه داده بود. از جمله صحابه که در آن بیعت شرکت داشتند، عبدالله بن ابی، سرکرده منافقان مدینه بود که سوره منافقین درباره‌اش نازل شده بود. پس از اتمام بیعت، این آیه بر پیامبر وحی شد:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» فتح: 18

«خداوند از مؤمنانی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، خشنود شد و خدا آنچه در دل‌های ایشان است، می‌داند. پس سکینه و آرامش بر ایشان فرو فرستاد و پیروزی نزدیک (فتح خبیر) به آنان پاداش داد».

از آنجا که این بیعت زیر درخت واقع شد، آن را «بیعه الشجره» و صحابه‌ای که در این بیعت بودند، «اصحاب بیعه الشجره» نامیدند و چون خدا از آنان اظهار رضایت و خشنودی نمود، این امر باعث افتخار و مباهات ایشان بود. ولی باید توجه داشت که رضایت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بیعت شجره می‌شود، همچنان که در آیه تصریح شده: «رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ»، و شامل حال منافقینی چون عبدالله بن ابی که در آن بیعت شرکت داشتند، نمی‌گردد. چرا که اینها منافق بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آیه قرار گیرند.

اینکه سیره‌نویسان روایت کرده‌اند که هفت صد نفر از اهل بیعت شجره در رکاب حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ صفین حضور داشتند، بدین معناست که نیمی از هزار و چهار صد نفر صحابه‌ای که در بیعت شجره با پیامبر برای جنگ بیعت کرده بودند و آیه درباره آنها نازل شده بود، زیر لوای آن حضرت بودند در حالی که در رکاب معاویه کسی از این صحابه نبود.

^۱. تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۱۸۸.

^۲. همان مدرک.

^۳. اسد الغابه، ترجمه عمار، «عن ابی ایوب الأنصاری قال سمعت رسول الله يقول لعمار: يا عمار! تقتلك الفئة الباغية وأنت مذ ذاك مع الحق والحق معك، يا عمار بن ياسر! ان رأيت علياً قد سلك واديا وسلك الناس غيره فاسلك مع علي».

امیر علیه السلام در جنگ جمل و صفین ، در روشنگری مردم و توجه دادن آنها به حقانیت حضرت امیر - به شرح زیر - مؤثر افتاد :

در جنگ جمل مرد شماره یک زبیر و مرد شماره دو طلحه و فرمانده لشکر ام المؤمنین عایشه بود . سران لشکر گرد زبیر نشسته بودند . کسی آمد خبر داد :
علی بن ابی طالب به طرف ما می آید و عمار یاسر در لشکر اوست .
زبیر گفت :

چنین نیست . این طور نمی شود که عمار با او باشد .

آن مرد گفت : من خود او را دیدم .

زبیر گفت : نمی شود .

کسی را فرستادند تحقیق کند . آن فرستاده برای تحقیق رفت و برگشت و گفت :

آری ، عمار را با علی دیدم .

در این وقت لرزه بر اندام زبیر افتاد و حرف پیامبر به یادش آمد :

«عمار با حق است و گروه باغی او را می کشند» .

مردی از اطرافیان زبیر وقتی اضطراب او را دید ، با خود گفت :

وای بر من! من با کسی آمده بودم که می پنداشتم او بر حق است . حال که او در کار خود شک دارد ، من به طرف حق (لشکر علی) می روم^۱ .

مسعودی نقل می کند : در جنگ جمل عمار یاسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان به بصره وارد شدند^۲ .

در جنگ صفین مردی از لشکر حضرت امیر به خدمت ایشان رسید و عرض کرد : من از کوفه با بصیرت و اعتقاد در رکاب شما حرکت کردم . امروز می بینم ما اذان گفتیم آنها (لشکر معاویه) نیز اذان گفتند ؛ ما نماز خواندیم آنها نیز نماز خواندند ؛ اکنون در شک افتادم .

حضرت به او فرمود :

«عمار را ملاقات کرده ای؟»

گفت : نه .

^۱ . نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۲ ص ۷۸ - ۸۰ ، تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۲۵۰ .

^۲ . مروج الذهب مسعودی : ج ۲ ص ۳۶۰ .

حضرت فرمود: «عمّار را ملاقات کن و هر چه گوید عمل نما». وی نزد عمّار رفت و شک و تردید خود را بیان داشت. عمّار به او گفت: این پرچمی که در برابر ما برافراشته است، می‌نگری؟! این پرچم عمروعاص است. من در رکاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌سے بار با این پرچم جنگیده‌ام. به خدا قسم این بار از آن سه بار بهتر نیست. بلکه بدتر و فاجرت‌ر است. آیا جنگ بدر و احد و حنین را خود یا پدرت دیده‌اید؟

مرد گفت: نه.

عمّار گفت:

جایگاه ما در این جنگ مانند جایگاه ما با پیامبر، و جایگاه دشمنان ما مانند جایگاه آنها با مشرکان آن جنگ‌هاست. اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزدیکی‌های خلیج و بحرین برسیم، باز یقین دارم که ما بر حق و ایشان باطل هستند.¹

داستان این پرچم چنین بود که هرگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست لشکری را به جنگ بفرستد، در مسجد خود پرچمی به دست رئیس آن لشکر می‌داد. یک بار پرچم سیاهی را بست و آن را تکان داد و فرمود:

«این پرچم را چه کسی می‌گیرد و حقّش را رعایت می‌کند؟»

پرسیدند: حقّش چیست؟

فرمود:

«آنکه از کفّار فرار نکند و در جنگ در برابر مسلمانان آن را نیفزاید وگرنه لعنت خدا بر او باد».

عمروعاص آن را با آن شرط از پیامبر گرفت و پیامبر ابوبکر و عمر را در زیر پرچم او به جنگ فرستاد. عمروعاص این پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفّین در مقابل علی علیه‌السلام برافراشت. در این وقت در دو لشکر غلغله افتاد و گفتند:

این همان پرچمی است که پیامبر برای عمروعاص بسته بود.

عمّار یاسر در اینجا گفت:

آری، ولی او مستحقّ لعنت خدا و پیامبر شد. چون پیامبر فرموده بود: لعنت بر کسی

¹. وقعه صفّین: ص 321 - 341.

که این پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد.^۱

عمرو عاص در این حيله شکست خورد. خواست به گونه‌ای دیگر اهل شام را تحریک کند. از عمار پرسید:

درباره عثمان چه می‌گویی؟

گفت: اولین کسی که در فتنه را بر روی شما گشود، عثمان بود.^۲

خلاصه براساس شناختی که اصحاب پیامبر از عمار داشتند، در صفین در کنار او بودند و به دنبال او حرکت می‌کردند و با دشمن می‌جنگیدند.^۳ در یکی از روزهای جنگ که عمار زخمی شده بود، آبی طلب کرد. برایش دوغ آوردند. گفت:

پیامبر به من فرمود: آخرین بهره تو از دنیا جرعه‌ای از دوغ است. بدهید بنوشم.

وقتی آن را نوشید، حمله کرد و این رجز را خواند:

امروز یارانم، پیامبر و حزبش را ملاقات می‌کنم.^۴

آنگاه جنگید تا کشته شد. دو نفر از لشکر معاویه بر سر اینکه کدام یک عمار را کشته‌اند، منازعه کردند. عمرو عاص گفت: سر چه دعوا می‌کنید، سر آتش جهنم؟! معاویه به عمرو عاص پرخاش کرد و گفت: چرا این حرف را می‌زنی؟

در این وقت غلغله در لشکر شام افتاد درباره برحق بودن لشکر علی و باطل بودن خودشان. معاویه با فریبکاری گفت:

مگر ما عمار را کشتیم؟! آن کس که او را به جنگ آورده (علی علیه‌السلام) او را کشته و حرف پیامبر درباره او ثابت می‌شود که گروهی باغی او را می‌کشند.

آری، تنها علی علیه‌السلام با داشتن آن فضایل و سوابق و این چنین همراهان می‌توانست با قریش بجنگد و ناکثین را در جنگ جمل ذلیل کند و کسی دیگر این ویژگی‌ها را نداشت که بتواند در مقابل طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه قیام کند و آنها را شکست دهد.

بطلان خوارج

خوارج عموماً غیر قریشی بودند و سیادت و ریاست قریش را نمی‌پذیرفتند و شورش آنها خود عکس‌العمل کارهای قریش بود. آنان اهل عبادت ظاهری و زهد از دنیا بودند و

^۱. وقعه صفین: ص 321 - 341.

^۲. همان مدرک: ص 137.

^۳. تاریخ الطبری: ج 6 ص 37، اسد الغابة: ج 4 ص 46، ترجمه عمار.

^۴. «اليوم القى الاحبة محمدا وحزبه».

به ثروت اندوزی و طغیان قریش اعتراض داشتند و در زیر لَوای طلحه و زبیر و ام‌المؤمنین عایشه، علیه عثمان قیام کردند و سپس به حضرت امیر پیوستند و در جنگ جمل در کنار آن حضرت بودند و چنان دل پری از قریش داشتند که یک بار وقتی با فردی از بکر بن وائل بیعت کردند و پشت سر او نماز خواندند، شاعرشان، شبیل بن عزره این شعر را سرود:

الم تر ان الله عزز دینه
وصلت قریش خلف بکر بن وائل^{۸۷۲}

⁸⁷² . تاریخ الطبری: ج 9 ص 64، در ذکر حوادث سال 127.

«آیا ندیدی که خدا دینش را عزّت بخشید و قریش پشت سر [مردی از قبیله] بکر بن وائل نماز خواند؟!» به همین جهت وقتی در جنگ صفّین در جریان تعیین حکمیت، معاویه عمروعاص را و علی علیه السلام ابن عبّاس را برای حکمیت انتخاب کردند، خوارج گفتند: دو نفر قریشی نمی‌شود بر ما حکومت کنند.

لذا حکمیت ابن عبّاس را نپذیرفتند و حضرت امیر را مجبور کردند ابوموسی اشعری غیر قریشی را حکم قرار دهد. حضرت امیر علیه السلام با رعایت عدالت در تقسیم بیت‌المال و والی قرار دادن افراد غیر قریشی و جنگ با قریش در جمل و صفّین دلیلی برای اعتراض آنها نگذاشت و در مقابل کج‌اندیشی خوارج نیز قیام نمود و چون با نصیحت و موعظه به راه حق نیامدند، ناچار در نهروان با آنان جنگید.

چنان که به جای حضرت امیر معاویه با آنها می‌جنگید، انحراف خوارج با مسلمانان آشکار نمی‌شد و اگر حضرت امیر با اینها نمی‌جنگید همه مسلمان‌های متدین، پیرو مرام خوارج می‌شدند و در این حال نه اسلام تشیع می‌ماند نه اسلام تسنن. به همین جهت بود که حضرت امیر علیه السلام بعد از جنگ نهروان در خطبه‌ای، پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و کسی غیر از من جرأت این کار را نداشت و اگر من نبودم، کسی نمی‌توانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد».¹

این کار حتّی از امام حسن و امام حسین علیه السلام ساخته نبود. حضرت امیر علیه السلام راه حق را نشان داد و به مردم دنیا تا به امروز فهماند که غیر از اسلام قریش و اسلام خوارج، اسلام واقعی کدام است.

¹ نهج البلاغه: خطبه 93. «اما بعد حمد الله والثناء عليه، ايها الناس! فاني فقت عین الفتنه ولم يكن لي جترئ أحد غيري».

درس چهل و دوم

درس چهل و دوم

سفید

خدمت حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی

اسلام همه بشر را در برابر خدا و قانون اسلام یکسان می‌داند و برتری را فقط به اهل تقول می‌دهد. در قرآن می‌خوانیم:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاهُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَمُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»^۱.

ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا همدیگر را (نسبت به شهر و قبیله) بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به این جهت بین عرب و غیرعرب فرقی نمی‌گذاشت و بیت‌المال را به طور مساوی بین همه مسلمان‌ها تقسیم می‌نمود. اما خلفای سه گانه برخلاف این سنت پیامبر عمل نمودند. مثلاً خلیفه اول بزرگ انصار را در فتوحات به سرکردگی لشکر نگماشت تا آنجا که صدای انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قیس از انصار را به سرکردگی لشکر تعیین کرد.^۲ ولی غیر از این مورد، امارت لشکرها و ولایت شهرها را تنها به قریش داده بود.

خلیفه دوم نیز همین روش را در پیش گرفت تا آنجا که شش نفر اعضای شورای تعیین خلیفه بعد از خودش را همگی از قریش قرار داد. در حالی که در میان انصار کسانی بهتر از طلحه و زبیر و عبدالرحمان ابن عوف وجود داشتند. علاوه بر این، خلیفه دوم قریش را بر عرب، و عرب را بر غیر عرب ترجیح داد، به طوری که غیر قریش از قریش، و غیر عرب از عرب حق نداشت دختر بگیرد. او جامعه را به صورت طبقاتی درآورد. در

^۱ .سوره حجرات: ۱۳.

^۲ .تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۲۹، غارات (تفقی): ص ۳۲.

تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند ، 5 هزار درهم و به کسانی که در احد شرکت کرده بودند ، 4 هزار درهم و به آنان که در خندق جنگیده بودند ، 3 هزار درهم تا 200 درهم و به زنان پیامبر ، 10 هزار درهم و به عایشه استثنا 12 هزار درهم مقرر می داد .

خلیفه سوم نیز همین رویه را در پیش گرفت . خصوصاً فامیل خود از بنی امیه را بر سایر قریش مقدم می داشت . در نتیجه ، در زمان این سه خلیفه حکومت قریشی شده و ثروت های فراوان در دست قریش قرار گرفت و جامعه اسلامی آن روز به صورت طبقاتی درآمد به بود و کسانی که از آفریقا و ایران و روم اسلام می آوردند ، اسلام را یک نظام طبقاتی می دیدند .

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر علیه السلام آن حضرت به اسلام ، یعنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل نمود و بین مهاجر و انصار ، عرب و عجم ، قریشی و غیر قریشی فرقی نگذاشت و پس از آنکه بیعت با او به پایان رسید ، دستور فرمود تا بیت المال را بین مسلمانان حاضر به طور مساوی تقسیم نموده و به هر کسی سه دینار بدهند . خود نیز سه دینار برداشت و به آزاد کرده اش ، قنبر هم سه دینار داد . آن حضرت برخلاف خلفای قبلی ، انصار را به حکومت شهرها و امارت لشکرها گماشت . مثلاً قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و سهل بن حنیف را والی بصره و عثمان بن حنیف را والی مدینه تعیین فرمود و از غیر قریش ، مالک اشتر را والی مصر قرار داد . البته از قریش و به خصوص بنی هاشم هم استفاده می کرد .

حضرت امیر علیه السلام در شکستن نظام طبقاتی چنان سعی می کرد که روزی اشعث بن قیس ، رئیس قبیله بزرگ یمن ، دید دور آن حضرت موالی غیر عرب نشسته اند . خدمت حضرت رفت و با ناراحتی گفت :

ای امیرمؤمنان! این سرخپوست ها¹ بین ما و تو فاصله شده اند .

حضرت غضب کرد و فرمود :

«چه کسی مرا بر این آدم های چاق و کلفت یاری می دهد؟»

حضرت قبول نکرد آن موالی غیر عرب را در جامعه اسلامی مانند خلفای قبل کنار

¹ . اعراب آن زمان چون غالباً صحرائشین بودند ، در اثر آفتاب بدنشان تیره رنگ بود و به ایرانیان که بیشتر شهرنشین و در هوای ملایم بودند و بدنشان غالباً سرخ و سفید بود ، به طعنه حمرا سرخپوست می گفتند .

بگذارد و اشعث بن قیس‌ها و بزرگان را دور خود جمع کند.^۱

این روش بر سران قبایل عرب گران آمد. کسانی که در حکومت‌های قبل امتیازات فراوان داشتند، ناراضی شدند. طلحه و زبیر، دو صحابی مشهور، در ابتدای حکومت آن حضرت قصد قیام و مخالفت با ایشان را نداشتند، اما چون دیدند حضرت آنها را از امتیازاتی که خلفای قبل به آنها داده بودند محروم می‌کند، از او کناره گرفتند. اینها در مسجد پیامبر می‌آمدند و گوشه‌ای می‌نشستند و بنی‌امیه هم که کینه دیرینه با علی علیه‌السلام داشتند و پی‌بهمانه می‌گشتند، دور آنها جمع می‌شدند و نوای مخالفت را سر می‌دادند و به حضرت علی می‌گفتند:

آیا این عدالت است که ما مهاجرین اولین با آنهایی که به شمشیر ما مسلمان شده یا بنده ما بوده و بعد ما آزادشان کرده‌ایم و اینک مسلمان شده‌اند، در امتیازات یکسان باشیم؟!^۲

حضرت در جواب آنها می‌فرمود:

برادران من! ما و شما دیدیم که پیامبر چه طور رفتار می‌کرد و بیت‌المال را چگونه تقسیم می‌نمود.

در اینجا روش حضرت امیر علیه‌السلام در مورد بیت‌المال را در ضمن چند روایت می‌خوانیم.

آن حضرت می‌فرمود:

پیامبر خدا آنچه در بیت‌المال بود، تقسیم می‌کرد و چیزی برای فردا نمی‌گذاشت و ابوبکر نیز چنین کرد. اما عمر بن خطاب در این مورد روش دیگری در پیش گرفت و دفتر و دیوان درست کرد. بیت‌المال را سالیانه تقسیم می‌کرد، یعنی اموالی در بیت‌المال تا سال آینده می‌ماند. اما من همچنان که پیامبر خدا رفتار می‌کرد، عمل می‌کنم.^۲

در روایت دیگر آمده است:

حضرت امیر علیه‌السلام هر جمعه تمام بیت‌المال را تقسیم می‌کرد و کف آن را جارو می‌زد و آب می‌پاشید. سپس در آنجا دو رکعت نماز می‌خواند و به بیت‌المال خطاب کرده می‌فرمود:

^۱. الغارات ثقفی: ص 341. «من یعدرنی من هؤلاء الضیاطرة» (تاج العروس، الضبط: الضخم المکتنز)

^۲. الغارات ثقفی: ص 32.

«در قیامت شهادت دهید که من مال مسلمانان را در تو حبس نکردم».^۱

یک بار اموالی را از اصفهان نزد آن حضرت به کوفه آوردند. روی آنها نانی بود. حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت کردند چون در کوفه هفت قبیله بودند و قرعه کشیدند و به هر قبیله یک هفتم از آن اموال و یک جزء از آن نان را دادند.^۲

در مورد دیگر، پول‌هایی برای حضرت آورده بودند. سران هفت قبیله را جمع کرد و دور پول‌ها را طناب کشید و فرمود:

کسی از این طناب‌ها عبور نکند.

راوی می‌گوید ما پشت طناب‌ها نشستیم. حضرت داخل شد و فرمود:

رؤسای قبایل کجایند؟

ایشان آمدند و کیسه‌هایی آوردند. حضرت در هر یک از آن کیسه‌ها سهم قبیله‌شان را می‌ریخت تا با خود ببرند و بین افراد قبیله‌شان تقسیم کنند.^۳

شعبی می‌گوید:

به جلوی مسجد کوفه رسیدم، دیدم امیرالمؤمنین بر دو تلّ از طلا و نقره ایستاده و با چوبدستی مردم را دور می‌کند (تا بتواند آنها را تقسیم نماید). سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بین رؤسای قبایل کوفه تقسیم کرد تا هیچ چیز باقی نماند و خود به خانه‌اش رفت در حالی که از آن پول‌ها هیچ با خود نبرد.

راوی می‌گوید: من بچه بودم، پیش پدرم آمدم و گفتم:

امروز بهترین مردم یا احمق‌ترین مردم را دیدم.

پدرم پرسید: چه کسی؟

گفتم: امیرالمؤمنین، علی را.

و جریانی را که دیده بودم، برای پدرم نقل کردم. پدرم گریست و گفت:

تو بهترین مردم را دیده‌ای.^۴

راوی نقل می‌کند روزی حضرت امیر علیه‌السلام شمشیرش را به بازار آورد و فرمود:

چه کسی این شمشیر را می‌خرد؟ اگر پول یک پیراهن را داشتم آن را نمی‌فروختم.

^۱. همان: ص 31 و 33.

^۲. همان: ص 34 و 35.

^۳. الغارات: ص 34 و 35.

^۴. همان: ص 36.

یک نفر گفت :

من به شما قرض می‌دهم .

حضرت شمشیر را نفروخت و با آن پول قرضی یک پیراهن خرید .^۱

یکی از زنان کوفه می‌گوید :

علی خواربار را که در بیت‌المال جمع شده بود ، کیسه کیسه بین ما تقسیم می‌کرد .^۲

روزی هنگام تقسیم بیت‌المال ، دو زن خدمت حضرت آمدند ، یکی عرب بود و

دیگری از غیر عرب . حضرت به هر یک 25 درهم و یک کر طعام^۳ داد . زن عرب گفت :

من عرب هستم و این زن عجم است!

علی علیه‌السلام فرمود :

«من برای فرزندان اسماعیل در این اموال برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی‌بینم» .^۴

چون عرب‌ها خود را از فرزندان اسماعیل می‌دانستند و ایرانی‌ها را فرزندان اسحاق.

روزی حضرت امیر علیه‌السلام به مالک اشتر گله کرد : مردم از من فرار می‌کنند و به طرف

معاویه می‌روند . مالک عرض کرد :

ای امیرالمؤمنین! با لشکری از اهل کوفه با اهل بصره جنگیدیم در حالی که با آنها

هم عقیده بودیم ، ولی بعد اختلاف پیدا کردند و با یکدیگر دشمنی نمودند و نیت‌ها

ضعیف شد و طرفداران حقیقی تو کم شدند . چون شما به عدل میان آنها رفتار می‌کنی و

به حق عمل می‌نمایی و بین شریف و وضع به انصاف برخورد می‌کنی و برای شریف

نزد تو برتری نسبت به وضع نیست . پس گروهی از کسانی که با تو بودند ، از این عدالت

دلگیر شدند . در حالی که معاویه به ثروتمندان و افراد رسیدگی می‌کند (و آنها را سیر

نگه می‌دارد) و دل مردم به سوی دنیا اشتیاق دارد و کسی که به دنیا بی‌اعتنا باشد ، کم

است . پس اگر تو هم از این اموال بذل و بخشش کنی ، مردم به سوی تو میل می‌کنند و

خیرخواه تو می‌شوند و دوستی‌شان مخصوص تو می‌گردد . خداوند آنچه خیر توسست ،

پیش آورد و دشمنت را ذلیل کند و مکر و فریب آنها را بی‌اثر گرداند و کارشان را پراکنده

سازد . خدا به آنچه می‌کنند ، آگاه است .

^۱ . همان : ص 40 .

^۲ . غارات : ص 38 .

^۳ . هر کر 60 قفیز و هر قفیز 8 کیل و هر کیل 1/5 صاع و هر صاع 4 مد است .

^۴ . همان : ص 46 .

حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمود :

اما آنچه از روش عادلانه ما گفتی ، خداوند می گوید :

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ»^۱ .

می ترسم در آنچه گفتی ، کوتاهی کرده باشم . و اما آنچه گفتی که حق بر مردم سنگین است و به این جهت ما را ترک می کنند ، خدا می داند که آنها به خاطر ظلم و ستم ما را رها نکردند و دنبال چیزی نرفتند ، جز دنیایی که از میان رفتنی است . اما آنچه از بخشش اموال و رسیدگی به شخصیت ها گفتی ، ما نمی توانیم به کسی از بیت المال بیش از حقش بدهیم .^۲

در روایت دیگر آمده است :

جماعتی از اصحاب حضرت امیر علیه السلام خدمت آن حضرت رفتند و گفتند :

ای امیرمؤمنان! از این اموال به اشراف عرب و قریش بیش از موالی و عجم بده و به آنها که از مخالفت و فرارشان می ترسی .

این سخن را به این جهت گفتند که معاویه چنین رفتاری داشت . پس حضرت به آنها فرمود : آیا مرا وادار می کنید که پیروزی را با ستم به دست آورم؟ قسم به خدا تا خورشیدی طلوع کند یا ستاره ای در آسمان ظاهر شود ، چنین نخواهم کرد . قسم به خدا اگر این اموال بیت المال ، مال خود من بود ، بیشان به عدالت تقسیم می کردم و حال آنکه مال خودشان است .^۳

¹ . سوره فصلت : 46 . «هر کس عمل صالح انجام دهد ، برای خود کرده و هر که بدی نماید ، به ضرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هیچ ظلمی روا نمی دارد» .

² . الغارات ثقفی : ص 46 . «قال يا امير المؤمنين اننا قاتلنا اهل البصرة بأهل الكوفة والرأى واحد وقد اختلفوا بعد وتعادوا وضعفت النية وقل العدد وانت تأخذهم بالعدل وتعمل فيهم بالحق وتصف الوضع من الشريف وليس للشريف عندك فضل منزلة على الوضع فضيحت طائفة ممن معك من الحق إذا عموا به واغتموا من العدل اذ صاروا فيه وصارت صنایع معاوية عند أهل الغنى والشرف فتاقت انفس الناس إلى الدنيا وقل من الناس من ليس للدنيا بصاحب ... فإن تبذل المال يا امير المؤمنين تمل إليك اعتناق الناس وتصف نصيحتهم وتستخلص ودهم صنع الله لك يا امير المؤمنين وكبت عدوك وفض جمعهم واوهن كيدهم وشئت أمورهم . انه بما يعملون خبير . فحمد الله واثنى عليه وقال : انما ما ذكرت من عملنا وسيرتنا بالعدل فإن الله يقول «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ» وانا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت : «اخوف وانا ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقنا لذلك فقد علم الله انهم لا يفارقونا من جور ولم يلتمسوا الا دنيا زائلة عنهم كأن قد فارقوها ، اما ما ذكرت من بذل الأموال واصطناع الرجال فانا لا يسعنا ان تعطي امرء من الفئء أكثر من حقه» .

³ . الغارات ثقفی : ص 48 . «يا امير المؤمنين! اعط هذه الأموال وفضل هؤلاء الاشراف من العرب وقریش على الموالی والعجم ومن تخاف خلافه من الناس وفراره . وانما قالوا له ذلك للذي كان معاوية يصنع بمن اتاه ... فقال لهم على عليه السلام : تأمروني ان اطلب النصر بالجور؟! والله لا افعل ما طلع شمس وما لاح في السماء نجم والله لو كان ما لهم لي لواسيت بينهم فكيف وانما هي اموالهم» .

در روایت دیگر آمده است که در یک سال حضرت امیر علیه السلام سه بار بیت المال را تقسیم کرد . سپس خراج اصفهان برای آن حضرت آمد . پس در میان مردم گفت : ای مردم! فردا بیاید سهمتان را بگیرید . قسم به خدا من خزانه دار شما نیستم . پس از تقسیم ، بیت المال را جارو کرد و در آنجا نماز گزارد^۱ . این کارها را حضرت امیر در مدینه نمی توانست انجام دهد ، چون بیشتر آنان از قریش بودند . ولی در کوفه بیشتر غیر عرب و غیر قریش بودند . جریان زیر نیز عدالتخواهی حضرت امیر را روشن می کند :

پیرمرد کوری در حالی که از مردم سؤال می کرد ، گذشت . امیر المؤمنین فرمودند : این کیست ؟ گفتند : یا امیر المؤمنین! او مردی نصرانی است .

حضرت فرمود :

تا قدرت و نیرو داشت از او کار کشیدید ، و چون ناتوان شد رهایش کردید؟! مخارج او را از بیت المال پردازید^۲ .

به این ترتیب ، آن حضرت نظام طبقاتی را شکست و امتیازات باطل قریش را از میان برداشت و عدالت اجتماعی را ایجاد نمود . اگر آن حضرت این خدمت را انجام نمی داد ، مردم خیال می کردند اسلام ، حکومت قریشی است .

^۱ . الغارات ثقفی : ص 54 . «اعطی علی علیه السلام فی عام واحد ثلاثة اعطیة ثم قدم علیه خراج اصفهان . فقال : ایها الناس اغدوا فخذوا! فوالله ما انا لکم بخازن» .

^۲ . وسائل الشیعة : ج 11 ص 49 . «مرّ شیخ مکفوف کبیر یسأل . فقال امیر المؤمنین علیه السلام : ما هذا؟ قالوا : یا امیر المؤمنین نصرانی . فقال امیر المؤمنین علیه السلام : استعملتموه حتی إذا کبر و عجز منعموه . انفقوا علیه من بیت المال» .

نشر معارف اسلام

همان‌طور که در مقدمه بیان داشتیم، مسؤولیت و وظیفه اصلی ائمه علیهم‌السلام به عنوان وصی پیامبر، حفظ و تبلیغ دین الهی است. لذا مهم‌ترین خدمت حضرت امیر علیه‌السلام که پس از حکومت خود آن را به خوبی ایفا فرمود، نشر عقاید و اخلاق و احکام اسلام بود.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه به واسطه آزار و اذیت قریش نتوانست اسلام را کاملاً تبلیغ نماید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد. آنگاه که خواستند آن حضرت را شهید کنند، به ناچار به مدینه هجرت نمودند و اصحاب و یارانش تدریجاً به او ملحق شدند. آن حضرت در مدینه که خارج از نفوذ قریش بود، حکومت اسلامی تشکیل داد و اسلام را به جزیره‌العرب و اکثر بلاد آن روز رسانید و به این ترتیب وظیفه رسالت آن حضرت با وفاتش پایان یافت. اگر پیامبر از مکه به مدینه هجرت نمی‌کرد، شریعتش از بین می‌رفت و در جهان باقی نمی‌ماند.

پس از وفات پیامبر همان قریش که در مکه دشمنان سرسخت اسلام بودند، در مدینه وارث پیامبر و شریعت او شدند و در سقیفه گفتند: چه کسی با ما در سلطنت محمد منازعه می‌کند؟ در حالی که ما از قریشیم و پیامبر هم از قریش بود.¹

قریش با به دست گرفتن حکومت و تصاحب غنائم جنگی، مال و ثروت فراوانی گرد آورد و زمین‌های مدینه را بین خود تقسیم کرده برای آبادی آن، انصار را که از یاران صدیق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، به کارگری خود گماشتند و چنان که در مکه مانع نشر رسالت پیامبر بودند، بعد از او از نشر سنت (حدیث و سیره) آن حضرت جلوگیری کردند و قرآن را از شرح و تفسیر پیامبر جدا ساخته احکامی را تغییر دادند. جامعه اسلامی را طبقاتی نمودند خاندان خود را روی کار آورده مخالفان خود، یعنی انصار را سرکوب کردند.

¹ تاریخ الطبری: ج 2 ص 456؛ معالم المدرستین: ج 1 ص 148.

پس از قتل عثمان ، مسلمان‌ها برای اولین بار در تاریخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادی کامل با علی بن ابی طالب بیعت نمودند . بدین سبب ، این بیعت پس از بیعت با پیامبر تنها بیعت صحیح در اسلام بود که بدون اجبار و اکراه انجام گرفته بود . و آنگاه که حضرت علی علیه السلام روی کار آمد و خواست بین مردم به عدالت رفتار کند و افراد لایقی از انصار را والی ولایات قرار دهد ، همان قریش علیه او شورش کردند و به رهبری ام‌المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر ، جنگ جمل را برپا نمودند .¹

بنا بر این ، آن حضرت در مدینه که پایتخت خلفا و مرکز حکومت قریش شده بود ، نمی‌توانست اصلاحات خود را انجام دهد. لذا مرکز حکومت خود را به کوفه منتقل ساخت. چون در کوفه بیشتر اعراب از قبایل غیر قریش بودند و بقیه ایرانی‌هایی بودند که تازه مسلمان شده و آمادگی پذیرش اسلام راستین را بیشتر داشتند .

آن حضرت طی حدوداً 4 سال خلافت خود ، برای نشر اسلام از سه راه اقدام نمود :

تبلیغ مردم به وسیله بیانات خود

تربیت شاگردان شایسته

آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

تبلیغ مردم

حضرت امیر علیه السلام اسلامی را که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تلقی کرده بود ، در طول زمان حکومت خود در کوفه به مردم تبلیغ نمود و احکام قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند .

خدمات حضرت به قرآن کریم و سنت پیامبر را جداگانه و به شرحی که ذیلاً می‌آید ، بررسی خواهیم کرد .

قرآن کریم

حضرت امیر از کودکی در دامن پیامبر اکرم تربیت شده اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دین را مستقیماً از آن حضرت فرا می‌گرفت. اولین باری که قرآن به صورت وحی الهی بر پیامبر اکرم نازل شد ، حضرت امیر حضور داشت و صدای فرشته و ناله

¹ . تفصیل این مطلب را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج 1 ص 205 - 272 و ج 2 ص 21 - 231 مطالعه فرمایید .

شیطان را شنید .

خود آن حضرت در خطبه قاصعه بعد از آنکه به مصاحبت طولانی خود با پیامبر از کودکی اشاره می‌کند ، می‌فرماید :

«نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی خوش نبوت را استشمام می‌کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد ، ناله شیطان را شنیدم و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌پرسم : این ناله چیست؟ پیامبر فرمود : شیطان است ، از اینکه مردم پیروی‌اش کنند ، ناامید شده است . همانا آنچه من می‌شنوم ، تو می‌شنوی و آنچه من می‌بینم ، تو می‌بینی ، جز آنکه پیامبر نیستی . لکن وزیر هستی و بر راه خیر و هدایت ^۱ .

آن حضرت درباره استفاده علمی خود از پیامبر اکرم می‌فرماید :

«برای من منزلتی نزد رسول خدا بود که برای هیچ‌کس نبود . هر روز صبح زود به خانه آن حضرت می‌رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام می‌کردم . اگر پیامبر آمادگی نداشت اعلام می‌فرمود و من به خانه خود باز می‌گشتم و گرنه داخل حجره حضرت می‌شدم» ^۲ .

حضرت امیر علیه‌السلام خصوصاً شرح و بیان و تفسیر و شأن نزول آیات قرآن را از پیامبر به طور کامل فرا می‌گرفت و آنها را می‌نوشت . خود حضرت در این باره می‌فرماید :

«قسم به خدا ، آیه‌ای نازل نشد مگر آنکه دانستم درباره چه و کجا نازل شده است . همانا پروردگارم قلبی فراگیر معانی به من عنایت فرموده است» ^۳ .

در سنن ابن ماجه روایت شده است که حضرت امیر علیه‌السلام روزی دوبار بر پیامبر وارد می‌شد : یکی اوّل شب ، یکی آخر صبح ^۴ . خود آن حضرت می‌فرماید :

«اگر از پیامبر سؤال می‌کردم ، پاسخ می‌داد و چون سؤال تمام می‌شد ، پیامبر ابتدا به

^۱ . نهج البلاغه : خطبه 192 . «اری نور الوحي والرسالة واشم ريح النبوة ولقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحي عليه صلی‌الله‌علیه‌وآله . فقلت : يا رسول الله! ما هذه الرنة؟ فقال : هذا الشيطان أيس من عبادة . انك تسمع ما اسمع وترى ما اری الا انك لست ببني ولكنك لوزير وانك لعلی خير» .

^۲ . سنن النسائي : ج 1 ص 178 ؛ مسند احمد : ج 1 ص 85 و 107 و 80 . «كانت لي منزلة من رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لم تكن لأحد من الخلق . فكنت آتیه كل سحر واقول السلام عليك يا نبي الله! فان تنجح انصرفت الى اهلي والا دخلت عليه» .

^۳ . معالم المدرستين : ج 2 ص 304 ، از الطبقات الكبرى ، ابن سعد . «والله ما نزلت آية الا وقد علمت فيما نزلت واین نزلت وعلی من نزلت . ان ربی وهب لی قلبا عقولاً ولسانا ناطقاً» . روایت دیگری در این باره در بحث‌های گذشته دیدیم .

^۴ . معالم المدرستين : ج 2 ص 305 ؛ سنن ابن ماجه : ح 3708 .

سخن می‌کرد [و مطالبی برایم بیان می‌فرمود]. پس آیه‌ای در شب یا روز درباره آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و جهنم و دشت و کوه و روشنی و تاریکی بر پیامبر نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می‌خواند و املا می‌کرد و من با دستم می‌نوشتm و پیامبر تأویل و تفسیر محکم و متشابه، خاص و عام آن را به من می‌آموخت»¹.

استفاده علمی و معنوی حضرت امیر علیه‌السلام از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تا آخرین لحظات زندگی پیامبر ادامه داشت، به طوری که هنگام وفات، سر مقدس پیامبر بر زانو و سینه حضرت امیر بود و در آخرین لحظات عمر، مدتی با او نجوا نمود و آخرین تعالیم الهی را به آن حضرت منتقل ساخت.

به این ترتیب حضرت امیر علیه‌السلام هر چه از قرآن بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده بود، همراه تفسیر و بیانش از پیامبر آموخته و نوشته بودند و چون پیامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند: «پس از من از خانه بیرون نرو تا قرآن را یکجا جمع کنی»، آن حضرت پس از دفن پیامبر قرآنی را که در منزل ایشان بر روی پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود، به همان ترتیبی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ترتیب سوره‌ها دستور داده بودند، همراه تفسیر و شأن نزول آیات جمع‌آوری و منظم کردند. سپس آن را به حکومت وقت عرضه داشتند. اما این قرآن به خاطر تفسیرها و شأن نزول‌هایی که با قریش و نزدیکان حکومت برخورد داشت، مورد پذیرش قرار نگرفت. لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پیش خود نگاه داشتند.

این مصحف بعد از ایشان در اختیار ائمه علیهم‌السلام قرار می‌گرفت و آنها از شرح و تفسیری که در آن بود، برای مردم روایت می‌نمودند. اکنون این مصحف در دست حضرت حجّت - عجل‌الله تعالی فرجه - است که پس از ظهور، آن را آشکار ساخته دستور می‌فرماید تا از روی آن تدریس نمایند².

حضرت امیر علیه‌السلام در زمان حکومت خود تفسیر قرآن را که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرا گرفته بود،

¹. معالم المدرستین: ج 2 ص 304؛ بصائر الدرجات: ص 198. «إذا سألت رسول الله صلى الله عليه وآله اجابني وان فنييت مسألتني ابتدأني فما نزلت عليه آية في ليل ولا نهار ولا سماء ولا أرض ولا دنيا ولا آخره ولا جنّة ولا نار ولا سهل ولا جبل ولا ضياء ولا ظلمة، إلا أقرانيها وأملاها عليّ وكتبتها بيدي وعلمني تأويلها وتفسيرها ومحكمها ومتشابهها وخاصّها وعامّها...».

². برای توضیح بیشتر درباره تاریخ قرآن و بینش مکتب اهل بیت و مکتب خلفا درباره آن، به کتاب القرآن الکریم و روایات المدرستین، رجوع فرمایید.

در ضمن خطبه‌هایش برای مردم بیان کرد و تابعین از اهل کوفه این تفاسیر را از آن حضرت شنیده و بعد برای دیگران روایت نمودند. بیشتر تفسیرهای شیعه و سنی که مشتمل بر بیانات پیامبر است، از این طریق نشأت گرفته است. اگر خلافت حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و بیانات آن حضرت نبود، اکنون هیچ تفسیری وجود نداشت. پس آن حضرت تفسیر قرآن را که در زمان خلفای قبل ممنوع شده بود به جامعه بازگرداند. لذا تعبیر «حمله کتاب الله» که در زیارت جامعه کبیره در شأن ائمه علیهم السلام وارد شده، در حق حضرت امیر علیه السلام به نحو کامل صادق است.

آن حضرت در مسجد کوفه فرمود:

«قبل از آنکه از میان شما بروم، از من سؤال کنید. قسم به خدا من به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آگاه‌ترم. هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه می‌دانم در کوه نازل شده یا در صحرا، در شب نازل شده یا در روز...».

البته بعضی افراد نادان و مغرض از این پیشنهاد حضرت سوء استفاده کرده و برای مسخره یا عاجز کردن حضرت سؤالات بی‌مورد یا به گمان خود مشکل مطرح می‌کردند که حضرت پاسخ مناسب را می‌دادند. به طور مثال انس برخاست و پرسید:

در سر و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پیامبر مرا از این سؤال تو خبر داد و فرمود: زیر هر تاری موی تو شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند و شاهد بر این مطلب این است که در خانه تو بزغاله‌ای (فرزند) هست که فرزندانم: حسین را به شهادت می‌رساند».¹

یا مثلاً ابن الکواء - که بعد به خوارج پیوست - خیال کرد علی هم مانند عمر که از او معنای آیه «وَالَّذِي رَيْتَ ذُرْوًا» را پرسیدند و ندانست، او هم معنای این آیه را نمی‌داند. وی پس از فرمایش آن حضرت برای شکست ایشان در مسجد کوفه برخاست و پرسید:

«وَالَّذِي رَيْتَ ذُرْوًا» یعنی چه؟

حضرت فرمودند: به قصد فهمیدن، سؤال کن نه برای ایراد گرفتن! سپس فرمودند: «وَالذَّارِيَاتُ» بادهاست. پرسید: «فَالْحَمَلُوتُ وَقُرًا»² چیست؟ حضرت فرمود: ابرهاست

¹. معالم المدرستین: ج 3 ص 135. سنن ابن انس به همراه شمر بن ذی الجوشن، حضرت سید الشهداء را روز عاشورا در کربلا شهید کردند.

². سوره ذاریات: 2.

— که بارهای سنگین باران دارد . پرسید : «فَالْجَرِيَتْ يُسْرًا»^۱ چیست؟ حضرت فرمود : کشتی هاست - که به آسانی می‌روند و سیر می‌کنند . پرسید : «فَالْمَقْسِمَتِ أُمْرًا»^۲ چیست؟ حضرت فرمودند : فرشتگان اند . پرسید : منظور از آیه «... الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»^۳ (آن کسانی که نعمت خدا را ناسپاسی کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند) چه کسانی‌اند؟ حضرت فرمود : منظور ، منافقان قریش‌اند .^۴

این یک نمونه بود از چگونگی نشر تفسیر قرآن توسط حضرت امیر در بین اهل کوفه که در نتیجه سبب شد تا بعضی از صحابه روایاتی که در تفسیر قرآن از پیامبر شنیده بودند ، در جامعه بیان کنند .

حضرت امیر در زمان حکومت خود دو خدمت دیگر به قرآن کریم نمود :

1 . حفظ لفظ قرآن از تحریف

2 . تعلیم علم نحو برای فهم معنای قرآن

برای روشن شدن این خدمات بیان مقدمه زیر لازم است :

زبان عرب مانند هر زبان دیگر قواعدی دارد که آن را علم نحو می‌نامند .

علم نحو در حفظ لغت از آشفتگی و تحریف ، و نیز در معنای کلام عربی اهمیت بسیار دارد . تا آنجا که گاهی با تبدیل کسره به فتحه معنای یک کلمه تغییر می‌کند که در بعضی موارد مستلزم کفر است .^۵

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امیر ، کشف و تنظیم نشده بود و نوشتن کلام عربی بدون اعراب‌گذاری انجام می‌گرفت . قرآن و سایر نوشته‌ها و نامه‌ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب‌گذاری را نمی‌دانستند . اما کار آموختن قواعد زبان عرب ، برای ساکنان جزیره العرب که با غیر عرب آمیزش نداشتند ، به طور طبیعی انجام

¹ . سوره ذاریات : 3 .

² . سوره ذاریات : 4 .

³ . سوره ابراهیم : 28 .

⁴ . فتح الباری : ج 10 ص 221 ، تفسیر ابن کثیر : ج 4 ص 231 ، کنز العمال : ج 2 ص 357 .

⁵ . نظیر این اثر در تغییر حرکات یک کلمه در زبان فارسی نیز هست ، مانند آنکه با تبدیل ضمه به فتحه در دو کلمه «کُرد» و «تُرک» معنی عوض می‌شود : کُرد ، تَرَک . البته این تأثیر در زبان عرب گسترده‌تر است .

می‌گرفت. یعنی یک طفل عرب با آموختن سخن گفتن، آن قواعد ساده را به آسانی می‌آموخت. به خصوص آنکه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسیار بسیط و حول یک زندگانی ساده دور می‌زد که عبارت بود از: آب، نان، گوشت، شتر، صحرا، شمشیر، نسب، جنگ قبیله‌ای و مانند آن.

پس از نزول قرآن کریم، فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن - از صفات ربوبی و شناخت انبیا و احوال قیامت و اخلاق و احکام - تبدیل یافت و لغت عرب آن را فرا گرفت. ولی پس از فتوحات مسلمانان و آمیزش آنان با افراد غیر عرب، مانند ایرانیان ساکن شهر کوفه که ایشان را حمراء می‌نامیدند و اهل سِند و هند در بصره که ایشان را سبابجه و زط^۱ می‌نامیدند و اقباط در اسکندریه، و هجرت مسلمان‌های عرب به کشورهای آفریقا و هند و سند و بلخ و بخارا، در لغت عرب آشفتگی پیدا شد؛ به طوری که کودکان عرب به واسطه معاشرت با همسالان غیر عرب، به جای آنکه زبان فصیح عرب را از قوم و قبیله عرب خود بیاموزند، از کودکان و معاشرین غیر عرب می‌آموختند. علاوه بر آنکه گاهی مادران این اطفال زنانی بودند که در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسیر شده بودند و این کودکان سخن گفتن را از مادر غیر عرب یا کلفت و نوکر غیر عرب در خانه می‌آموختند.

در نتیجه این عوامل، چنان آشفتگی در زبان نسل جدید عرب پدید آمد که نزدیک بود به تدریج لغت عرب مانند زبان بعضی ملل قدیمه از بین برود. تا آنجا که جز معدودی متخصصین در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتیجه باعث می‌شد که خواندن و فهمیدن قرآن و سنت پیامبر جز برای معدودی امکان نداشته باشد. این آشفتگی در زبان عربی نیمه اول قرن اول هجری بود.

پس از بیان این مقدمه، خدمت حضرت امیر علیه‌السلام را در امر حفظ قرآن به وسیله تنظیم علم نحو یا قانون اعراب‌گذاری، بیان می‌نمایم.

ابوالاسود دثلی که یکی از اصحاب و شاگردان حضرت امیر بود، داستان تأسیس علم نحو یا قانون اعراب‌گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می‌کند:

روزی بر حضرت امیر وارد شدم، دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود: در شهر شما (کوفه) قرآن را غلط می‌خوانند.^۲ می‌خواهم کاری کنم تا لغت

^۱ رجوع کنید به: تاج العروس، ترجمه کلمه «سبج» و «زط».

^۲ سبب آن، همچنان که گفتیم، دور بودن شهر کوفه از مرکز قبایل عرب و اختلاط اهالی آن با ایرانیان تازه مسلمان بود که به شهر کوفه مهاجرت کرده بودند. هر چند خلیفه دوم، ابن مسعود صحابی پیامبر را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد، چون آنها غیر اصل نبودند، قرآن را غلط می‌خوانند. علاوه بر اینکه نسل دوم تازه مسلمان‌های غیر عرب، قرآن را از غیر صحابی می‌آموختند. در نتیجه اشتباه‌های بیشتری داشتند.

عرب از این آشفتگی بیرون آید . گفتم : یا امیرالمؤمنین! اگر این کار را بکنید ، لغت عرب را زنده کرده‌اید .

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم ، نوشته‌ای به من داد که در آن زیربنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع می‌شد . بعد حضرت به من فرمود : «انح نحوه» : «به این نحو پیش برو» .^۱ ابوالاسود می‌گوید : آن را گرفته به منزل رفتم و یک دوره قواعد نحو را طبق راهنمایی و طرح حضرت نگاشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ایشان اشکالاتش را رفع کرد . مثلاً در مورد اسماء مشبّهه بالفعل فرمود : چرا کأن را ننوشتی؟ گفتم : نمی‌دانستم از آنهاست . فرمودند : از جمله آنهاست .

این قواعد نزد ابوالاسود بود و به سبب بخلی که داشت ، آن را به کسی نشان نمی‌داد و از آنجا که عالم به ادبیات عرب بود ، والیان پس از حضرت امیر علیه‌السلام را احترام می‌کردند . از جمله این والیان ، زیاد بن ابیه بود که از جانب معاویه ولایت عراق را در دست داشت . زیاد فرزندش ابن زیاد را به شام نزد معاویه فرستاد . ابن زیاد در سخن گفتن به زبان عربی ناتوان بود و غلط تلفظ می‌کرد . چرا که مادرش سمیه از غیر عرب بود و حتی پدرش زیاد هم غلط گفتن او را درک نکرده بود . معاویه که در مکه بزرگ شده و از قبیله قریش که فصیح‌ترین قبایل عرب بود ، اشتباه او را تشخیص داد^۲ و به زیاد نوشت :

به پسرت سخن گفتن به زبان عربی را تعلیم بده . او غلط حرف می‌زند .^۳

زیاد ابوالاسود را احضار کرد و از او خواست قواعد زبان عرب را که حضرت امیر علیه‌السلام به او آموخته ، برای فرزندش در اختیار او بگذارد . ابوالاسود نپذیرفت . زیاد حيله‌ای به کار برد ؛ کسی را واداشت تا در مسیر ابوالاسود قرآن را غلط بخواند . او هم آیه سوم سوره براءت را این طور خواند :

^۱ . و بدین سبب علم اعراب‌گذاری را علم نحو می‌نامند .

^۲ . همچنان که حضرت امیر علیه‌السلام که فصیح‌ترین مرد عرب بود ، در دهه چهارم ، غلط خواندن قرآن در شهر کوفه را تشخیص داده و درصدد چاره آن برآمده بود .

^۳ . وقتی امیرزاده‌ای که پدرش در تعلیم او کوشا بوده زبان عربی را غلط تلفظ کند ، حال همسالان او در شهرهای کوفه و بصره ، و نیز سخن گفتن نسل فاتحان عرب که ساکن شهرهای آفریقا و ایران بودند ، چگونه بوده است؟!

«أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» و «رَسُولُهُ» را به کسر لام خوانند که صحیح آن «رسولُهُ» به ضمّ لام است . معنی آیه با تلفّظ صحیح این است : «خدا و رسولش از مشرکان بیزارند» . اما با تلفّظ غلط چنین معنا می‌دهد : «خدا از مشرکان و رسولش بیزار است»^۱ .

ابوالاسود پس از شنیدن این غلط خوانی و تحریف قرآن ، حالش دگرگون شد و تصمیم گرفت تا نحو را برای حفظ قرآن از تغییر و تبدیل به مردم تعلیم دهد . برای رسیدن به این هدف به دو طریق اقدام کرد :

اعراب‌گذاری قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحیح بخوانند .

تعلیم نحو یا اعراب‌گذاری به عموم مردم ، خصوصا به ادبای لغت عرب .

برای انجام کار اوّل ، نزد زیاد برگشت و گفت : ده نفر نویسنده زبردست از قبيله عبدالقیس برای من انتخاب کن تا کار را انجام دهم . زیاد خواسته او را برآورد . ابوالاسود به آنان گفت :

قرآن را از اوّل تا آخر بنویسید . بعد من یک بار قرآن را با دقّت می‌خوانم . شما در آخر کلمات به دهانم نگاه کنید ؛ هر جا دهانم را باز می‌کنم ، یک نقطه روی حرف بگذارید (فتحه) و هر جا لبم را پایین می‌آورم ، یک نقطه زیر آن حرف بگذارید (کسره) و هر جا دهانم را جمع می‌کنم ، یک نقطه برابر آخر حرف بگذارید (ضمّه) .

ابوالاسود پس از آنکه آن ده تن نوشتن قرآن را به پایان رساندند ، خود از اوّل قرآن شروع به خواندن کرد و آنان مطابق دستور او قرآن را اعراب‌گذاری کردند .

ابوالاسود علم نحو را که از استاد خود حضرت امیر آموخته بود ، به این ترتیب بر قرآن پیاده کرد و باعث شد که همه ، قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحریف و به‌طور صحیح بخوانند . از طبقه سوم شاگردان او در علم نحو خلیل بن احمد فراهیدی بود که او نقطه بالا و پایین حروف را کشیده و نقطه برابر کلمه را به صورت «واو» کوچک نوشت و فتحه و کسره و ضمّه را به صورت فعلی (لِـ) درآورد . پس از خلیل تا امروز همه قرآن‌ها این چنین اعراب‌گذاری می‌شود .

در مورد کار دوم ، ابوالاسود علم نحو را به جمعی تعلیم نمود که از جمله آنها

^۱ . در زبان عرب این چنین با تغییر ضمّه و کسره و فتحه معنا تغییر می‌کند .

دانشمندان ذیل می‌باشند :

سه فرزندش عطاء ، ابوالحارث و ابو حارب ؛ و نیز عنبسه بن معدان مشهور به الفیل ، و میمون بن الاقرن و عبدالرحمن بن هرمز و یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم که از طبقه اول علمای نحو می‌باشند .

از طبقه دوم ، عبداللّه بن اسحاق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء الحارثی بوده‌اند که علم نحو را از یحیی بن یعمر فرا گرفتند. همچنین خلیل به احمد فراهیدی از طبقه سوم بوده است . در جدول صفحه بعد انتشار علم نحو و اعراب گذاری قرآن مشخص شده است .

قواعد علم نحو که وصی پیامبر ، حضرت امیر علیه السلام تنظیم و تعلیم فرمود ، این چنین منتشر شد و در نتیجه هر کس علم نحو را می‌آموخت ، قرآن و دیگر متون را می‌توانست بدون اعراب گذاری هم صحیح بخواند .

اگر این خدمت حضرت امیر نبود چگونه می‌شد از قرآن و حدیث پیامبر معارف اسلام را استفاده کرد . خداوند به مقتضای ربوبیتش وصی پیامبر ، علی علیه السلام ، را برانگیخت تا در وقت مناسب (دهه چهارم از هجرت) علم نحو را تنظیم و تعلیم نماید و به شاگرد خود ، ابوالاسود پیاموزد و از آنجا که نشر این علم در کشور پهناور اسلام جز با نیروی حکومت امکان‌پذیر نبود ، پروردگار عالم چنین اراده فرمود که زیاد از ابوالاسود بخواهد علم نحو را که او از استادش ، حضرت علی ، فراگرفته بود ، به دیگران تعلیم دهد . بدین شکل این علم به واسطه دستگاه حکومتی که با حضرت علی دشمن بود ، در کشور پهناور اسلام منتشر شد .

این خواست خداوند متعال بود که بدین وسیله فهم لغت عرب عصر پیامبر برای همه آسان گردد و امروزه میلیون‌ها مسلمان قرآن را آن‌چنان که بر پیامبر نازل شده است ، بخوانند و نه تنها ساکنان جزیره العرب زبان اصلی خود را فراموش نکردند ، بلکه این زبان ، زبان ملل آفریقا و دیگر ملّت‌ها نیز شد . بنا بر این ، پروردگار عالم که اسلام و قرآن را به وسیله پیامبر خاتم به مردم رسانید ، با این خدمت وصی او ، آنها را تا ابد در بین بشر حفظ فرمود . چنانچه آن حضرت این کار را انجام نمی‌داد ، در عصرهای بعد این کار شدنی نبود و سایر اوصیا و ائمه نمی‌توانستند قرآن و سنت پیامبر را تفسیر کنند و معارف اسلام را بین مردم عصر خود نشر دهند .

جدول تأسیس و تعلیم و انتشار علم نحو

مؤسس علم نحو ، وصی پیامبر ، علی بن ابی طالب (متوفی ۴۰ ق)
اولین متعلم از وصی پیامبر ، ابوالاسود دثلی (متوفی ۶۹ ق)

ابوالاسود نحو را به دو گونه به شاگردانش تعلیم نمود
تعلیم علمی با اعراب گذاری قرآن^۱
طبقه اول

تعلیم علمی و نظری
طبقه اول

ده نفر از فرزندان قبیله عبدالقیس

طبقه دوم

کسانی که قرآن را تا عصر خلیل نوشتند

نصر بن عاصم (م ۸۹ ق)
عبدالرحمن بن هرمز (م ۱۱۷ ق)
یحیی بن یعمر (م ۱۲۹ ق)
میمون بن الاقران
عنیه بن معدان (الفیل)
سه فرزند ابوالاسود، عطاء،
ابوالحارث و ابو حرب

طبقه دوم

طبقه سوم

خلیل بن احمد (م ۱۷۵ ق) (نقطه‌های علامه کسره و
فتحه را تبدیل به خط کوتاه و ضمه را تبدیل به
واو کوچک نمود)

طبقه چهارم

عبدالله بن اسحاق حضرمی (م ۱۱۷ ق)
عیسی بن عمر النقفی (م ۱۴۹ ق)
ابو عمرو بن العلاء الحارثی (م ۱۵۴ ق)

طبقه سوم

خلیل بن احمد (م ۱۷۵ ق)^۲

همه نویسندگان قرآن در همه قرون تا به
امروز و بعضی نویسندگان متون عربی و همه
متون زبانهای غیر عربی در ضبط کلمات.

طبقه چهارم

علماء نحو زبان عرب تا به امروز

^۱ این طبقه بندی به حساب نوع اعراب گذاری است نه به حساب طبقات افراد.

^۲ در ترتیب طبقات نحویین ذکر شده اختلاف است. رجوع کنید به طبقات النحویین زبیدی.

چنان که گفتیم حضرت امیر علیه السلام از کودکی در دامن پیامبر اکرم ﷺ تربیت شد و اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد. حضرت علی خود می‌فرماید:

من مانند بچه‌شتری که از مادر خود متابعت کند، از پیامبر پیروی می‌کردم و او هر روز نمونه تازه‌ای از بزرگواری‌های اخلاقی را نشانم می‌داد و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود.^۱ پس از بعثت پیامبر نیز حضرت امیر اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد و تا پایان زندگی همراه و یاور آن حضرت بود.

حضرت امیر علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسیر آن، احکام الهی را به املائی پیامبر ﷺ در طوماری به نام «جامعه» نوشته بود و پیامبر آنچه را که از طریق وحی دریافت کرده بود، به حضرت امیر آموخته بود.

حضرت امیر علیه السلام پس از حکومت، علاوه بر آنکه سنت پیامبر را در عمل اجرا نمود، آن را در ضمن خطبه‌هایش برای مردم بیان کرد. مردم این خطبه‌ها را که بیانگر سنت پیامبر ﷺ، یعنی روشنگر عقاید، اخلاق و احکام واقعی اسلام بود، حفظ می‌کردند که بعدها مقداری از آنها توسط دانشمندان جمع‌آوری و تألیف شد.

مسعودی در «مروج الذهب»، در آخر ترجمه حضرت امیر می‌نویسد: «و آنچه مردم از سخنان حضرت امیر در حفظ دارند، چهارصد و هشتاد و چند خطبه است».^۲

پس آنچه سید رضی در نهج البلاغه جمع‌آوری نموده (که با حذف مکررات حدود 236 خطبه می‌شود) خطبه‌های انتخاب شده آن حضرت بوده که به نظر سید رضی بلاغت و زیبایی آن برجستگی داشته است. با اینکه بعضی دانشمندان مقداری از آنچه را که سید رضی در نهج البلاغه نیآورده، جمع‌آوری کرده‌اند، متأسفانه بسیاری از خطبه‌ها و فرمایشات آن حضرت از دست رفته است.

چنانچه کتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسی کنیم، خواهیم دید معاف اسلام از توحید و صفات خدا و نبوت و امامت و معاد و آداب اسلامی^۳ در این گنجینه یافت

^۱ نهج البلاغه: خطبه 192. «ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر أمه يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علما ويأمرني بالاعتداء به».

^۲ مروج الذهب: ج 2 ص 419.

^۳ تنها عهدنامه مالک اشتر که در نهج البلاغه آمده است، متضمن احکام فراوانی خصوصاً در مسائل اجتماعی، اقتصادی و حکومتی است.

می‌شود .

اگر حضرت امیر علیه‌السلام به حکومت نمی‌رسید و این خطبه‌ها را ایراد نمی‌فرمود ، عقاید ما مانند بعضی از پیروان مکتب خلفا بود که برای خدا جسم (دست و پا و ساق و انگشت و چشم) فائلند .

چون تنها روایات کعب الاحبارها و تمیم داری‌ها که از عقاید تحریف شده تورات و انجیل گرفته شده بود^۱ ، در جامعه اسلامی باقی می‌ماند .

آن بینش صحیحی هم که فرقه معتزله از سنی‌ها در مقابل مجسمه داشتند ، نتیجه همین بیانات حضرت امیر بود . چون آن حضرت را خلیفه چهارم می‌دانستند و فرمایشات ایشان را در این باره می‌پذیرفتند . پس حضرت امیر علیه‌السلام در عصر خلافت خود ، عقاید صحیح و توحید قرآنی را به جامعه برگرداند^۲ .

همچنین در احکام دیات ، مجموعه‌ای به نام «اصل^۳ ظریف» از حضرت امیر به ما رسیده که آن حضرت آن را از کتاب جامعه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان املا کرده بودند ، برای والیان و امرای لشکر خود نوشته تا بر مبنای آن ، حدود و دیات را اجرا کنند .

در این مجموعه ، دیه تمام اعضای بدن (انگشت ، دست ، پا ، چشم ، نطفه ، علقه ، مضغه و ...) به تفصیل ذکر شده که جز در فقه مکتب اهل بیت ، در فقه هیچ یک از مذاهب دیگر وجود ندارد . این اصل را خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرضه داشتند ، ایشان فرمودند : بله این فتوای امیرالمؤمنین است^۴ .

تربیت شاگردان

حضرت امیر علیه‌السلام شاگردانی را پرورش داد و معارف اسلامی را به آنها آموخت . از جمله ابن عباس ، کمیل بن زیاد ، مالک اشتر ، میثم تمار ، ابوالاسود دثلی ، رشید هجری ،

^۱ در درس گذشته توضیح داده شد .

^۲ برای توضیح بیشتر روشنگری ائمه علیهم‌السلام در عقاید ، به درس‌های سی و سه تا سی و هشت مراجعه فرمایید .

^۳ اصول مجموعه‌های روایتی کوچکی بوده که شاگردان ائمه آنها را مباشرة از امام شنیده و جمع‌آوری کرده بودند . بعدها علمای حدیث این اصول را جمع‌آوری کرده به صورت کتب اربعه و کتاب‌های حدیث دیگر تنظیم و تبویب نمودند .

^۴ برای توضیح بیشتر ، به معالم المدرستین : ج ۳ ص ۲۰۷ - ۲۲۳ ، مراجعه نمایید .

حجر بن عدی و ... بعضی از اینان ، به طور خصوصی از حضرت استفاده می‌کردند^۱ و بعضی به ولایاتی منصوب می‌شدند و در حدّ خود این آموخته‌ها را به مردم تبلیغ می‌نمودند . ایشان سنگ زیربنای فرهنگ تشیع شدند .

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

در بحث جنگ جمل خواندیم که بیش از 1500 نفر از صحابه با حضرت امیر برای جنگ جمل به بصره آمدند . پس از پایان جنگ ، حضرت آنها را همراه خود به کوفه آورد و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و برخلاف خلفای قبلی که از نقل حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به شدّت جلوگیری می‌کردند ، آن حضرت همه را تشویق نمود تا احادیثی را که از پیامبر شنیده بودند ، برای مردم روایت کنند .

مثلاً روزی در رجبه مسجد کوفه ، صحابه را قسم داد که هر کس در حجّه الوداع همراه پیامبر بوده و حدیث غدیر را از او شنیده ، برخیزد و روایت کند . عده‌ای در آنجا برخاستند و خطبه غدیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را روایت کردند^۲ .

به این ترتیب بیش از هزار صحابی ، روایاتی را که در ذهن داشتند و از ترس حکومت‌های قبلی آنها را کتمان می‌کردند ، در زمان خلافت حضرت امیر علیه‌السلام آزادانه آنها را روایت کردند . کم کم کوفه به صورت دانشگاه اسلامی و مرکز دستانداران و شیعیان حضرت امیر علیه‌السلام درآمد و خط تشیع از کوفه به ایران و جاهای دیگر امتداد یافت .

معجم البلدان حموی در ماده قم می‌نویسد :

قم که همگی آن شیعه امامیه هستند ، در زمان حجّاج سال 83 هجری به صورت شهر درآمد . اولین کسانی که به قم آمدند ، چند برادر شیعه ، یعنی عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری اهل یمن بودند که قم را فتح کرده در آن ساکن شدند . بعد عموزادگان ایشان به آنها پیوستند و آنجا که هفت قریه بود ، به صورت هفت محله یک شهر درآمد و به نام یکی از آنها که کمندان بود ، نامیده شد ؛ به این ترتیب که بعضی حروف آن را

^۱ . خطبه کمیل در نهج البلاغه شاهد این مدّعاست که حضرت برخی معارف و حقایق را در تنهایی به کمیل تعلیم داده است .

^۲ . معالم المدرستین : ج 1 ص 420 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج 5 ص 211 و 212 ؛ مسند احمد : ج 1 ص 118 و 119 و ج 4 ص 370 .

انداخته آن را معرب کرده قم نامیدند .

بزرگ‌ترین فرزند سعد که به قم آمد ، عبدالله بود که او در کوفه تربیت شده و همو بود که تشیع را

از کوفه به قم انتقال داد . از آن زمان تاکنون (زمان تألیف **معجم البلدان**) هرگز سنی در قم

دیده نشده است»^۱ .

قم از آن زمان تاکنون مرکز تشیع بوده و محدثان کثیری را در خود پرورانده است .

بدین جهت مورد علاقه اهل بیت علیهم‌السلام بوده به طوری که وقتی حضرت فاطمه معصومه ،

دختر امام کاظم علیه‌السلام ، در حدود سال 200 از مدینه به طرف خراسان می‌آمدند و در ساوه

مریض شدند ، از همراهان خود خواستند که ایشان را به قم آورند (چون مردم ساوه

سنی‌های متعصب بودند)^۲ . وقتی به قم رسیدند ، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس

از چندی در این شهر وفات نمودند .

بعد تشیع از قم به کاشان و دیگر شهرهای ایران منتشر شد . به طوری که زمان

بنی‌عبّاس که سادات را دستگیر و اعدام می‌کردند ، آنها به ایران فرار می‌کردند و به

شیعیان این دیار پناه آورده در میان آنها پنهان می‌شدند . تا آنکه امام رضا علیه‌السلام به ایران

آمدند و با آمدن ایشان تشیع در ایران تکمیل گردید .

در هر صورت حضرت امیر علیه‌السلام بود که کوفه را مرکز تشیع قرار داد . به طوری که اوایل

خلافت بنی‌عبّاس که امام صادق علیه‌السلام تا مدتی آزادی داشتند ، در همین مسجد کوفه

می‌نشستند و برای مردم حدیث می‌گفتند و هزارها نفر برای استفاده از امام جمع

می‌شدند . شخصی می‌گوید : سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعیت

نتوانستم^۳ .

به این شکل کوفه از آن زمان تا به امروز مرکز علوی‌ها (شیعیان) ، و شام مرکز

اموی‌ها ، و مکه و مدینه مرکز بکری و عمری‌هاست . به طوری که بنیانگذار خلافت

بنی‌عبّاس وقتی که افرادی را به اطراف برای دعوت به خلافت بنی‌عبّاس می‌فرستاد ، به

آنها می‌گفت :

به خراسان و جاهای دور بروید و دعوت را از آنجاها نشر کنید . چون شام ، اموی ،

^۱ . معجم البلدان ، لفظ قم .

^۲ . ساوه در زمان صفویه شیعه شد . به این ترتیب که یکی از سلاطین صفویه عالمی از سبزوار را شیخ الاسلام ساوه قرار داد و او با کمک عالمی دیگر ، تشیع را در این شهر رواج داد .

^۳ . بحار الأنوار : ج 47 ص 93 - 94 .

مکه و مدینه، بکری و عمری، و کوفه علوی هستند.

همین اهل کوفه بودند که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل، نماینده آن حضرت بیعت کردند. در این بین ابن زیاد با زور نگذاشت آنها حضرت سید الشهداء را یاری کنند، ولی بعد از جریان کربلا، توأبین از همین کوفه قیام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام رفته از اینکه آن حضرت را یاری نکرده بودند، توبه نمودند و با ابن زیاد و اهل شام جنگیدند تا کشته شدند - رضوان الله تعالی علیهم -.

مختار هم از کوفه قیام کرد و قاتلان حضرت سید الشهداء علیه السلام را جز یک نفر که از دستش فرار کرد، همه را کشت. زید بن علی بن الحسین هم از کوفه قیام کرد.

پس حضرت امیر علیه السلام با هجرتش از مدینه به کوفه به وسیله بیانات و خطبه‌های خود و با تربیت شاگردان خصوصی و اعزام آنها به مناطق دیگر و آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله، قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند. در نتیجه محدثان فراوانی به گردآوری روایات در کتب حدیث مکتب اهل بیت و مکتب خلفا مشغول شدند و کتب اربعه شیعه و صحاح سته تدوین گشت. البته بعضی از روایات جعلی هم که در زمان معاویه و دیگر خلفا در میان مردم نشر شده بود، در این کتاب‌ها وارد شد. اما روایات صحیح فراوانی که حتی در کتب حدیث مکتب خلفا یافت می‌شود، به برکت حکومت و خدمت حضرت امیر علیه السلام است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام که امروزه در دست مسلمانان، اعم از شیعه و سنی هست، نتیجه به حکومت رسیدن حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و خدمات آن حضرت می‌باشد.

هدف از رسیدن به حکومت در نظر انبیا و اوصیای آنان، کشورگشایی نیست، بلکه حفظ و نشر دین الهی است. آری، هجرت آن حضرت مانند هجرت پیامبر اکرم در حفظ اسلام مؤثر بود و ایشان همان کار پیامبر را کرد. چرا که نفس پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

نفی حجّیت سیره خلفا و پایه‌گذاری مکتب تشیع

وظیفه پیامبران الهی بیان دین خدا و تعلیم عقاید و احکام، همراه با روشنگری و شکستن باطل است.

حضرت آدم علیه‌السلام، اولین پیامبر خدا، توحید را تبلیغ نمود؛ اما تا زمان نوح علیه‌السلام نسل او بت‌پرست شدند و حضرت نوح تنها عده کمی را توانست به توحید راهنمایی کند و بقیه با عذاب الهی نابود شدند. باز در نسل مؤمنینی که باقی مانده بودند، بت‌پرستی رواج یافت تا حضرت ابراهیم علیه‌السلام به پیامبری رسید و بت‌ها را شکست و خانه توحید را با اسماعیل تجدید بنا کرد. ولی نسل او نیز به بت‌پرستی رو آوردند و در همین خانه کعبه، خانه توحید، بت‌ها آویختند. به طوری که مشرکان وقتی به حجّ خانه خدا می‌آمدند، می‌گفتند:

لَيْكَ اللَّهُمَّ لَيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمْلِكُهُ وَمَا مَلِكٌ .

خدایا تو را اجابت می‌گوییم. شریکی نداری جز آن شریک که برای توست و مالک او و مایملک

او هستی.

تا اینکه پیامبر رحمت، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به پیامبری مبعوث شد و در فتح مکه بت‌ها را شکست.

پس برای تبلیغ اسلام، بت‌شکنی و کنار زدن باطل از روی حق لازم است. چرا که توحید با شرک، و حق با باطل جمع نمی‌شوند.

اوصیای پیامبران همچنان که مسئول تبلیغ رسالت پیامبران هستند، مسئول بت‌شکنی و افشای باطل‌ها نیز می‌باشند.

حضرت امیر علیه‌السلام هم علاوه بر آنکه اسلام واقعی و قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به جامعه برگرداند، روش‌های باطل والیان قبلی را برای مردم بیان نمود و نشان داد که مدرک احکام دین خدا و اسلام تنها قرآن و سنت پیامبر است و در کنار آن به سیره هیچ کس

نیازی نیست . خصوصاً مواردی که سیره آنها مخالف قرآن و سنت پیامبر باشد .

اکنون ما روشننگری آن حضرت را در دو مورد بیان می‌نماییم .

هنگام بیعت گرفتن برای خلیفه سوم در شورای شش نفری ، وقتی که عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت : «دست را بده که با تو بیعت کنم در عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین ، ابوبکر و عمر» ، حضرت فرمود :

«همانا کتاب خدا و سنت پیامبر ، به روش و سیره کسی احتیاج ندارند» .

عبدالرحمان دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تکرار کرد . عثمان قبول نمود . سپس عبدالرحمان دوباره دستش را به طرف حضرت امیر علیه‌السلام دراز کرد و آن جمله را بازگو کرد . حضرت نیز سخن اول خود را بازگفت . دفعه سوم حضرت فرمود : «عثمان که قبول کرد ، چرا معطلی؟!» و برخاست که برود . بر آن حضرت بانگ زدند : تو را با شمشیر می‌کشیم! — چون خلیفه دوم پنجاه نفر را موظف کرده بود تا هرکس از بیعت با منتخب شورا امتناع ورزد ، گردنش را بزنند — آن حضرت نیز به اجبار بیعت کرد .¹

در هر صورت حضرت امیر علیه‌السلام خلافت به شرط عمل به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) را نپذیرفت ، و با مخالفت با بیعت بر عمل کردن به سیره شیخین ، عملاً روشن ساخت سیره شیخین همانند کتاب خدا و سنت پیامبر مدرک احکام نیست .

حضرت در زمان حکومت خود ، نه تنها بر مبنای قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمل نمود ، بلکه در ضمن بیاناتش به روشننگری حق پرداخت و از باطل پرده برداشت . برای نمونه دو خطبه حضرت را در این مورد می‌آوریم .

در خطبه شفشقیه می‌فرماید :

أما والله لقد تَمَصَّصَهَا فَلَانُ (بن أبي قحافة) وإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَ مِنْهَا مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى .
يَتَحَدَّرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقِي إِلَيَّ الطَّيْرُ . فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا ... فَصَبَرْتُ فِي الْعَيْنِ قَدِّي فِي
الْحَلْقِ شَجَا . أَرِي ثَرَاتِي نَهْبًا ، حَتَّى مَضَى أَيُّوْلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدَلَى بِهَا إِلَى فَلَانٍ (بن الخطاب)
بَعْدَهُ ...

فِيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرٍ بَعْدَ وَقَاتِهِ . لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرَعَيْهَا . فَصَبَّرَهَا
فِي حَوْرَةٍ خَشْنَاءَ ، يَغْلُظُ كَلِمُهَا وَيَخْشَنُ مَسْهَا . وَيَكْتَرُ الْعِنَارُ فِيهَا ...

¹ . انساب الاشراف : ج 5 ص 16 - 18 ؛ معالم المدرستين : ج 1 ص 173 - 180 .

فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمَدَّةِ وَشِدَّةِ الْحَتَّةِ . حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ . جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي
أَحَدُهُمْ . فَيَا لَلَّهِ وَلِلشُّوْرِى مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ أَيُولٍ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ
التَّنَاطُرِ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ ... وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ
الرَّبِيعِ إِلَى أَنْ اثْتَكَّتْ قَتْلُهُ . وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَكَبَّتْ بِهِ بَطْنُهُ . فَمَا رَاعَى إِلَّا وَالنَّاسُ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ
مِنْ كُلِّ جَانِبٍ . حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَشَقَّ عِظْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلَ كَرِيضَةِ الْعُثْمِ فَلَمَّا تَهَضَّتْ
بَايَمِرٍ ثَكَّتْ طَائِفَةٌ وَمَرَقَتْ أُخْرَى وَقَسَطَ آخَرُونَ ... ¹

قسم به خدا، ابن ابی قحافه (ابوبکر) جامه خلافت را بر خود آراست در حالی که می دانست شأن
من نسبت به خلافت، چون محور آسیاب است (حکومت اسلامی بدون من در لغزشی تباہ کننده
است) ² . سیل معارف از من سرازیر می شود و هیچ بلند پروازی، به اوج علم و فضل من نتواند
رسید . پس جامه خلافت را رها کردم ... و صبر نمودم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان
در گلو داشتم و میراث خود را تاراج رفته می دیدم . تا اینکه اولی (ابوبکر) راه خود را به پایان
رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطاب (عمر) انداخت ...
شگفتا کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد ³ ، چون اجلس رسید کوشید تا آن را به
عقد دیگری درآورد . چه قدر محکم این دو، پستان خلافت را بین خود تقسیم کردند . پس
خلافت را در فردی درشت خوی و ناهموار قرار داد که تند سخن و خشن و پرلغزش بود ...
من در این مدت طولانی و سختی محنت بار، شکیبایی نمودم تا او نیز به راه خود رفت و امر
خلافت را در جمعی قرارداد و مرا هم، هم تراز آنها پنداشت . خدایا چه شورایی! من از نخستین
آنها (ابوبکر) چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان (اهل شورا) قرار دادند؟!
تا اینکه سومین نفر (عثمان) به خلافت برخاست ... و اولاد پدرانش با او هم دست
شدند . مال خدا را چون شتر که گیاه بهاری را می جود، خوردند تا اینکه ریسمانش باز
شد و رفتارش موجب قتلش شد و پرخوری اش او را به رو انداخت . پس ... مردم از هر
سو به سوی من هجوم آوردند، به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا شدند و دو
طرف جامه ام پاره شد و چون گله گوسفند اطراف مرا گرفتند . پس هنگامی که امر
خلافت را به عهده گرفتم، جمعی بیعت مرا شکستند (طلحه و زبیر) و گروهی از فرمانم

¹ . نهج البلاغه : خطبه 3 .

² . «قطب رحاها» مثل است برای آن کس که در امری همه کاره باشد .

³ . و می گفت : «اقبلونی! فلست بخیرکم وعلی فیکم» : مرا معاف بدارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی بین شماست .

خارج شدند (خوارج) و بعضی راه ستم در پیش گرفتند (معاویه) .

آن حضرت در خطبه دیگری که قسمت اوّلش در نهج البلاغه و تمامی اش در **روضه کافی** است ، می فرماید :

«همانا منشأ فتنه و فسادها پیروی از خواسته های نفسانی و احکام بدعت آمیز است که در آنها با حکم خدا مخالفت می شود و گروهی در این خواسته ها و حکم های خلاف دین ، دیگران را پیروی می کنند . اگر حق خالص و آشکار بود ، اختلافی پیش نمی آمد و یا اگر باطل خالص بود ، ترسی بر گمراهی انسان هوشمند وجود نداشت . ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را گرفته در هم می آمیزند و هم دیگر را می پوشانند و در اینجا شیطان بر دوستان و پیروان خود تسلط می یابد و تنها کسانی که لطف خدا شامل حالشان گردیده - از گمراهی - نجات می یابند ...» .

سپس نگاه کرد و گرد او عده ای از خاندان و خواص و شیعیانش بودند و - چون دید مجلس خصوصی است - فرمود :

«والیان قبل از من کارهایی انجام دادند که در آنها با پیامبر خدا مخالفت کردند در حالی که بر این مخالفت تعمّد داشتند و عهد او را شکستند و سنت او را تغییر دادند و اگر مردم را بر ترک آن احکام و ادار می ساختم و بر وضع نخستین و آن طور که در زمان پیامبر خدا بود ، بر می گرداندم ، لشکریانم از گِردم پراکنده می شدند تا اینکه تنها می ماندم یا اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامت مرا از کتاب خدای عزّوجلّ و سنت پیامبر خدا شناخته بودند کنارم باقی می ماندند» .

در اینجا حضرت حدود 25 مورد از احکامی که خلفای قبلی تغییر داده بودند ، بیان می کند که 16 مورد آن را در فصل اوّل خواندیم . بعد می فرماید :

چون به مردم اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحبی بدعت است ، بعضی از لشکریانم که همراه می جنگیدند ، بانگ برآوردند : ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت . علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می دارد . همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکر شورش کنند . از تفرقه این امت و اطاعت پیشوایان گمراهی چه کشیدم؟!¹

¹ . روضه الکافی : ص 58 - 63 . «وَأَمَّا بَدْءُ وَقُوعِ الْفِتَنِ مِنْ أَهْوَاءِ تَتَبَعَ وَاحْكَامَ تَبْتَدِعُ يَخَالِفُ فِيهَا حُكْمَ اللَّهِ ، يَتَوَلَّى فِيهَا رِجَالٌ رِجَالاً ، إِلَّا أَنَّ الْحَقَّ لَوْ خَلَصَ لَمْ يَكُنْ اخْتِلَافٌ وَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ لَمْ يَخْفَ عَلَى ذِي حِجَى ، لَكِنَّهُ يُوْخَذُ مِنْ هَذَا ضَغْثٍ وَمِنْ هَذَا ضَغْثٍ فَيَمْرُجَانِ فَيَجْلَلَانِ مَعَا فَيَهْلِكُ يَسْتَوِلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَنَجَا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى ... ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ وَحَوْلَهُ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَتَهُ وَشِيعَتِهِ ، فَقَالَ : قَدْ عَمِلَتِ الْوَلَاةُ قَبْلِي أَعْمَالاً خَالَفُوا فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ مُتَعَمِّدِينَ لِمُخَالَفَةِ نَاقِضِينَ لِعَهْدِهِ مُغْيِرِينَ لِسُنَّتِهِ وَلَوْ حَمَلَتِ النَّاسُ عَلَى تَرْكِهَا وَحَوَّلَتْهَا إِلَى مُوَاضِعِهَا وَإِلَى مَا كَانَتْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ لَنُفِرَقَ عَنْهُ جُنْدِي حَتَّى أَبْقَى وَحْدِي أَوْ قَلِيلٌ مِنْ شِيعَتِي الَّذِينَ عَرَفُوا فَضْلِي وَفَرَضُوا إِمَامَتِي مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ... وَاعْلَمْتُهُمْ أَنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِي التَّوَأْفَلِ بَدْعٌ فَتَنَادَى بَعْضُ أَهْلِ عَسْكَرِي مَمَّنْ يَقَاتِلُ مَعِيَ : يَا أَهْلَ الْإِسْلَامِ غَيِّرْتُمْ سُنَّةَ عُمَرَ يَنْهَانَا عَنْ الصَّلَاةِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعاً وَقَدْ خَفَتْ أَنْ يَثُورُوا فِي نَاحِيَةِ جَانِبِ عَسْكَرِي ، مَا لَقِيتُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنَ الْفِرْقَةِ وَطَاعَةِ أُمَّةِ الضَّلَالَةِ وَالِدَّاعَاةِ إِلَى النَّارِ» .

حضرت امیر علیه السلام با این بیانات ، روشنگری و بت شکنی نمود و مکتب تشیع و اسلام راستین را ترسیم کرد و نشان داد که تشیع ، اخذ معارف و معالم دین الهی از قرآن کریم و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق اوصیای آن حضرت ، یعنی دوازده امام می باشد و سیره خلفا حجّیت ندارد و مدرک احکام اسلامی نیست .

حضرت امیر با خطبه اخیرش روشن کرد که تولّای اهل بیت علیهم السلام به خاطر دستیابی به اسلام واقعی و تبرّی از مخالفان ، به جهت مخالفت عمدی آنها با احکام اسلام و تغییر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است . نکته دیگری که از این خطبه در مرزبندی بین مکتب خلفا و مکتب اهل بیت استفاده می شود ، این است که پیروان مکتب خلفا وجوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امیر علیه السلام را به دلیل بیعت با آنها می دانند ، ولی شیعه ، وجوب اطاعت ائمه را از کتاب خدا و سنت پیامبر گرفته است و بیعت و عدم بیعت مردم را در آن مورد مؤثّر نمی داند .

اگر حضرت امیر علیه السلام با این خطبه ها روشنگری نمی کرد و پرده از روی باطل کنار نمی زد ، حتّی اگر خود برخلاف خلفای قبلی به عدالت و حق رفتار می نمود ، رفتارش اجتهاد خلیفه چهارم به حساب می آمد که مخالف اجتهاد خلفای قبلی بوده ؛ چنان که در بعضی موارد اجتهاد خلیفه سوم برخلاف دو خلیفه اوّل و اجتهاد خلیفه دوم بر خلاف خلیفه اوّل و اجتهاد خلیفه اوّل بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است . در بینش مکتب خلفا اجتهاد هر یک را می توان اخذ و به آن عمل نمود . به این ترتیب چه چیز از اسلام باقی می ماند؟!

اما اکنون با روشنگری آن حضرت ، پیروان مکتب اهل بیت می فهمند که تنها مدرک اسلام ، قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است و پیامبر هم که شارح و مبّین قرآن است ، از خود هیچ نمی گوید و آنچه می گوید ، وحی الهی است : «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»¹ و پس از پیامبر اکرم ، دوازده امام علیه السلام اوصیای آن حضرت اند که خداوند آنها را

¹ . سوره نجم : 3 و 4 .

برگزیده و پیامبر آنها را به مردم معرفی نموده تا دین الهی را در جامعه حفظ ، و سنت پیامبر را در میان مردم نشر دهند و اسلام را از تحریف و نابودی نگاه دارند .

در خاتمه مناسب است با شناختی که در بحث‌های گذشته از مقام والای حضرت امیر علیه السلام در امر احیای اسلام پیدا کردیم ، با بخشی از زیارت جامعه کبیره ، سلام خود را به آن بزرگوار تقدیم داریم :

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ ... وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ ... وَخَزَانِ الْعِلْمِ ... وَحَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَأَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ ... وَأَيِّدَاءِ عَلِيٍّ مَرْضَاتِ اللَّهِ ... وَالْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ ... رَضِيكُمْ خُلَفَاءَ فِي أَرْضِهِ وَحُجَجًا عَلَيَّ بَرِّيَّتِهِ وَأَنْصَارًا لِدِينِهِ ... وَخَزَنَةً لِعِلْمِهِ وَمُسْتَوْدَعًا لِحِكْمَتِهِ وَتَرَاجِمَةً لِرُوحِهِ ... وَأَعْلَامًا لِعِبَادِهِ ...

وَجَاهِدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَغْلَنْتُمْ دَعْوَتَهُ وَبَيَّنْتُمْ فَرَائِضَهُ وَأَقَمْتُمْ حُدُودَهُ وَشَرَّيْتُمْ شَرَائِعَ أَحْكَامِهِ وَسَنَنْتُمْ سُنَّتَهُ وَصَرَّيْتُمْ فِي ذَلِكَ مِنْهُ إِلَى الرُّضَا ...

فَالرَّغْبُ عَنْكُمْ مَارِقٌ وَاللَّزِمُ لَكُمْ لَاحِقٌ ... مَنْ الْأَكْمُ فَقَدْ وَالِيَ اللَّهُ وَمَنْ عَادَاكُمْ فَقَدْ عَادَيَ اللَّهَ ... مَنْ أَتَاكُمْ نَجِي وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ هَلَكٌ .

إِلَى اللَّهِ تَدْعُونَ وَعَلَيْهِ تَدْلُونَ وَبِهِ تُؤْمِنُونَ وَلَهُ تُسَلِّمُونَ وَبِأَمْرِهِ تَعْمَلُونَ وَإِلَى سَبِيلِهِ تُرْشِدُونَ وَبِقَوْلِهِ تَحْكُمُونَ ... وَعِنْدَكُمْ مَا نَزَلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَهَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ وَإِلَى أَخِيكَ بُعِثَ الرُّوحُ الْأَمِينُ ...

بِمُؤَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعَالِمَ دِينِنَا وَأَصْلَحَ مَا كَانَ فَسَدَ مِنْ دُنْيَانَا ...^۱

درود بر شما ای خاندان نبوت ... و جایگاه فرود آمدن وحی الهی ... و گنجوران دانش ... و حاملان کتاب خدا و جانشینان رسولش ... و راهنمایان به سوی موجبات خشنودی خدا ... و آشکار کنندگان امر و نهی او ...!

خداوند شما را برای جانشینی در زمینش پسندید تا که حجت‌های او باشید بر مخلوقاتش ، و یاورانی برای دینش ... و گنجورانی برای دانشش و امانتداران حکمتش ... و نشانه‌هایی برای بندگانش ...

در راه خداوند آن طور که باید جهاد کردید تا دعوت حق آشکار گردید ، و واجبات او را بیان داشتید ، و حدود و مقرراتش را برپا نمودید ، و دستورات و احکامش را منتشر ساختید و سنت و

^۱ . مفاتیح الجنان ، باب سوم .

روش او را مقرر داشتید . و در آن در راه رضای او قدم برداشتید ...
پس آن کس که از شما روی گرداند از دین خارج شود ، و آنکه با شما همراه شود به حق رسد ...
هر کس که شما را دوست بدارد ، خدا را دوست داشته ، و هر کسی که شما را دشمن بدارد ، خدا را دشمن داشته است... هر کس که به خدمت شما رسد نجات یابد، و آن کس که نیاید هلاک شود.
شما مردم را به سوی خدا می خوانید و به او راهنمایی می کنید ، و به او ایمان دارید ، و تسلیم او هستید ، و به دستوراتش عمل می کنید ، و مردم را به راه او ارشاد می کنید ، و به گفته او حکم می کنید ... و در نزد شماست آنچه که بر پیامبران فرود آمده و فرشتگانش به زمین آورده ، و بر برادرت (پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله) روح الامین نازل گردید .
با دوستی شما خداوند دستورات دینمان را به ما یاد داد ، و آنچه را که از دنیای ما تباہ شده بود ، اصلاح فرمود ...» .

سیره امام حسن مجتبی

سیره امام حسن مجتبی

نگاهی به اسرار صلح امام حسن علیه السلام
با معاویه

سیره امام حسن مجتبی

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا
* وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا»

(احزاب، آیه ۴۶)

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»

(احزاب، آیه ۳۳)

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»

(شوری، آیه ۲۳)

مقدمه

برای درک و فهم اسرار صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و حکمت آن، ابتدا باید شرایط زمانی و مکانی و اوضاع اجتماعی پیش از صلح را بررسی نماییم، تا موضوع مورد نزاع و دیدگاه طرفین برای ما روشن گردد. سپس چگونگی شکل گیری صلح و حکمت و مقتضیات آن را بررسی و تحلیل نماییم، و چون مهم ترین مسئله از دید امام مجتبی علیه السلام به یقین، اسلام و حفظ آن از تحریف بوده، لذا در ابتدا به تعریف اسلام می پردازیم و آن گاه، به تحریف اسلام و چگونگی آن در این دوره تاریخی به اجمال اشاره می کنیم و به دنبال آن، به شرایط و موجباتی که به صلح منجر شد، می پردازیم.

الف. اسلام

اصول و کلیات اسلام که شامل: عقاید، احکام و معارف اسلامی است، در قرآن کریم، به اجمال آمده است؛ ولی شرح و توضیح و تفسیر و بیان آن را باید از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بگیریم، چنان که عینیت و تجسم آن هم از سیره آن حضرت و سایر معصومان علیهم السلام معلوم می شود.

ب. تحریف و منع از روایت حدیث پیامبر

چنان که در بحث های درباره «نقش ائمه در احیای دین» بیان داشتیم، شریعت آسمانی در ائمت های گذشته، به وسیله مستکبران و زورمندان هر امتی تحریف می شد و آنان، هر چه از شریعت، از جمله مواردی از کتاب های آسمانی را مخالف هوای نفس و امیال خود می دیدند، کتمان و تحریف می کردند؛ اما چون مشیت خدای سبحان بر آن بوده تا قرآن کریم از دستبرد توطئه و تحریف، مصون و محفوظ بماند، اصول شریعت خاتم الانبیاء در قرآن کریم قرار دارد و نبوت و رسالت به این شریعت، ختم می گردید، لذا مواردی که مخالف هوای نفس و خواسته دل زورمندان این امت بوده، در قرآن نیامده،

بلکه در احادیث پیامبر خدا آمده است؛ یعنی احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز وحی خداست؛ ولی بر زبان پیامبر خدا، نه با لفظ قرآنی.

برای نمونه، این معنا را در روایت عبد الله بن عمرو عاص^۱ می‌یابیم. او می‌گوید: قریش مرا از نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کردند و گفتند: تو هر چه را پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید، می‌نویسی! پیامبر خدا هم انسانی مانند دیگران بود. او در حال خشنودی و غضب سخن می‌گفت و این گونه سخنان، اعتباری ندارد!^۲

این گونه برخورد با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله تا آنجا استمرار می‌یابد که خلیفه دوم می‌گوید: «حسبنا کتاب الله»^۳؛ یعنی ما نیازی به حدیث پیامبر خدا نداریم و خلیفه اول، پس از بیعت و استقرار حکومت می‌گوید: از پیامبر خدا، حدیث روایت نکنید و هر که از شما چیزی پرسید، بگوید: کتاب خدا در میان ما و شما هست. حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام.^۴

این ... بدان جا رسید که خلیفه دوم، عمر، دستور داد همه احادیثی را که صحابیان نوشته بودند، جمع کردند و در آتش انداخته، و سوزاندند.^۵ پس از آن نیز به هر یک از صحابیانی که از مدینه به دیگر شهرها می‌رفتند، می‌گفت که نباید حدیثی از پیامبر خدا روایت کنند و هنگامی که سه نفر از آنها دستورش را نادیده گرفتند و برای مردم از پیامبر خدا حدیث نقل کردند، آنان را به مدینه احضار کرد و از سفر به دیگر بلاد اسلامی باز داشت.^۶

^۱ . عبد الله بن عمرو بن عاص قریشی سهمی، در سال 63 یا 65 در مکه وفات کرد. شرح حال او در أسد الغابۃ ج 3، ص 23، سیر أعلام النبلاء (ج 3، ص 56) و تهذیب التهذیب (ج 5، ص 337) آمده است.

^۲ . سنن الدارمی، ج 1 ص 125 باب من رخص فی کتابه من المقدمه؛ سنن أبی داود، ج 2، ص 126؛ مسند أحمد، ج 2، ص 162، 192، 207 و 215؛ مستدرک حاکم، ج 1، ص 105 - 106؛ جامع بیان العلم، ابن عبد البر، ج 1 ص 85.

^۳ . صحیح البخاری: ج 1 ص 22 - 23.

^۴ . تذکرۃ الحفاظ، ج 1، ص 2 - 3 شرح حال ابوبکر.

^۵ . الطبقات الکبری، ج 5، ص 140 شرح حال قاسم بن محمد بن ابی بکر.

^۶ . کنز العمال، چاپ اول، ج 5، ص 239 ح 4865 و چاپ دوم، ج 10 ص 180 (ح 1398)؛ منتخب کنز العمال: ج 4 ص 62.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به دستور الهی بین مسلمانان در مدینه پیمان برادری برقرار ساخت، بین عبد الرحمان بن عوف قریشی و عثمان، پیمان برادری بست. خلیفه دوم، عمر نیز او را در شورای شش نفره برای تعیین خلیفه گذاشت و او با عثمان بیعت نمود. عبد الرحمان در سال 31 یا 32

هجری در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح، 65 حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در جوامع السیره (ص 279) و عبد الله بن سبا (ج 1) آمده است.

و عبد الله بن حذیفه، شرح حال او را نیافتیم. شاید عبد الله بن حذافه قریشی باشد که از پیش گامان مهاجر بود و در زمان خلافت عثمان در مصر وفات کرد (تقریب التهذیب، ج 1، ص 409).

و ابو درداء، عویم یا عامر بن مالک انصاری، پس از هجرت اسلام آورد و در غزوه خندق و بعد از آن، حضور داشت و پیامبر خدا میان او و سلمان، پیمان برادری بست. وی در زمان عثمان، قاضی دمشق شد و در سال 32 یا 33 هجری وفات کرد. صاحبان صحاح، 79 حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال وی در أسد الغابة (ج 5، ص 159 - 160 و ص 187 و 188) و جوامع السیره (ص 277) آمده است.

و عقبه بن عامر دو نفرند: عقبه بن عامر جُهَنی که صاحبان صحاح، 55 حدیث از او روایت کرده‌اند، و دیگری، عقبه بن عامر انصاری سُلمی (ر.ک: أسد الغابة: ج 3 ص 417؛ جوامع السیره: ص 179).

عمر، همچنین پرسش درباره تفسیر قرآن، جز آیات احکام را ممنوع و یکی از اشراف قبیله تمیم به نام صبیغ بن عسل را که از تفسیر آیه «وَالذَّرِيَّاتِ ذُرُّوْا» پرسیده بود، به مدینه فرا خواند و آنقدر بر سر و بدن او زد تا خون جاری شد و پس از بهبود، دوباره یکصد تازیانه بر او نواخت و تبعیدش کرد.^۱

خلیفه دوم، همچنین به افرادی که به عنوان کارگزار خود به شهرها می‌فرستاد، چنین سفارش می‌کرد: در شهری که وارد می‌شوید، از روایت حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خودداری کنید و فقط، قرآن بخوانید و از قرآن بگویید.

او حتی قرآنی را که یکی از صحابه به همراه با تفسیرش از حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در دست داشت، از او گرفت و با قیچی، تفسیر را از آن جدا کرد!^۲

ج. نقش علمای یهود و نصارا

۱. کعب ایحبار^۳. وی، بزرگ علمای یهود در یمن بود و هنگامی که مسلمانان، شام را

^۱ . ترجمه بمصوره مخطوطه ابن عساکر ۱/ 8، 116 أ - 118؛ سنن الدارمی: ج 1 ص 54 - 56، تفسیر ابن کثیر: ج 4 ص 231 - 232، الدر المنثور: ج 6 ص 111، تفسیر القرطبی: ج 17 ص 29، الإكمال: ج 5 ص 221. برای تفصیل بیشتر به معالم المدرستین ج 1 ص 61 - 62 مراجعه شود.

^۲ . مشروح این داستان‌ها در جلد دوم القرآن الکریم وروایه المدرستین ج 2، ص 408 - 448 آمده است.

^۳ . ابو اسحاق کعب بن ماتع، ملقب به کعب الأحبار یا کعب الحبر، اصلاً یهودی بود و از بزرگان علمای یهود به شمار می‌رفت الطبقات الکبری، ج 7، ق 2، ص 156. وی در زمان ابو بکر، در یمن اسلام آورد. سپس به هنگام خلافت عمر، به مدینه آمد تا از آن‌جا به بیت المقدس برود و در آن جا ساکن شود؛ اما به اصرار عمر در مدینه ماند. او همیشه از تورات به عنوان «کتاب خدا» نام می‌برد، با این‌که بنا به صریح قرآن کریم (بقره، آیه 75 و 159)، تورات، تحریف شده و دیگر کتاب آسمانی خالص نبود. در زمان عثمان، وقتی که کار حکومت دگرگون شد، کعب از مدینه به شام رفت و به معاویه پیوست.

کعب الأحبار، کوششی تام داشت تا اخبار یهود را در میان مسلمانان، منتشر نماید و متأسفانه، در این کار موفق شد و دروغ‌های وی درباره مدح و ثنای اهل کتاب و قبله آنها بیت المقدس و تفسیر آیات قرآن کریم، به کتب تفسیر، حدیث و تاریخ اسلامی، مانند تفسیر الطبری، تفسیر الدر المنثور سیوطی، تفسیر القرطبی، تاریخ ابن کثیر، راه یافت.

کعب، شاگردانی هم تربیت کرد تا در انتشار دین یهود او را یاری دهند که از جمله این شاگردان، عبد الله بن عمرو بن عاص و ابو هریره دؤسی هستند. عمر، عثمان و معاویه در ترویج کتب کعب، بسیار کوشیدند و بدین منظور، پیوسته از او در زمینه مبدء خلق و قضایای معاد و تفسیر قرآن، سؤال می‌کردند. کعب، در سال 35 هجری در 104 سالگی در شام وفات یافت برای آشنایی تفصیلی با کعب الأحبار، ر. ک: نقش ائمه در احیای دین، ج 6 ص 103 - 122.

فتح کردند، به قصد رفتن به شام و سکونت در جوار بیت المقدس، حرکت کرد؛ اما خلیفه دوم، او را در مدینه نگه داشت. او در زمان خلافت عمر و عثمان، از مفسران قرآن بود و مردم، تفسیر قرآن را از او می‌پرسیدند!

۲. تمیم داری^۱، وی، راهب نصارا بود و در زمان پیامبر اکرم، دزدی کرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او

¹ ابو رقیه تمیم بن اوس بن خارجه داری، اصلاً نصرانی بود. او در سال نهم از هجرت، به مدینه آمد و مسلمان شد صحیح مسلم: ج 8 ص 204. گفته شده که او راهب اهل فلسطین و عابد مردم آن جا بود (الإصابة فی تمییز الصحابة: ج 1 ص 186 ش 827) و از علما و دانایان به تورات و انجیل به شمار می‌رفت (تهذیب التهذیب: ج 1 ص 511). بنا به روایت صحیح البخاری (ج 4 ص 13 و 14، ج عبدالحمید)، سبب مسلمان شدن تمیم داری آن بود که به هنگام سفری تجاری، با عدی بن بلاء و مردی از بنی سهم، همراه می‌شود و در راه، مرد سهمی در می‌گذرد و اموالش را به این دو می‌سپارد تا به خانواده‌اش باز گردانند و صورت اموال خود را نیز دور از چشم آن دو، در میان کالاهایش می‌گذارد. آن دو خیانت می‌کنند و بهترین اموال مرد سهمی و از جمله جام نقره‌ای طلاکاری شده‌ای را که سیصد مثقال طلا در آن به کار رفته بود، برای خود بر می‌دارند. ورثه مرد سهمی متوجه دزدی آنها می‌شوند؛ اما آنها به دروغ در حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خورند که از این امر، بی‌خبرند. سرانجام، حقیقت آشکار می‌گردد و آیات 106 و 107 سوره مائده در قلع تمیم داری و عدی بن بلاء، نازل می‌شود و آنها به خیانت خویش، اعتراف می‌کنند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز حکم کرد که آن دو باید جام طلا یا پول آن را به ورثه مرد سهمی بازگردانند. سپس به تمیم فرمود: «وای بر تو تمیم! اسلام بیاور تا خداوند از تو درگذرد». بدین ترتیب، تمیم، مسلمان می‌شود.

در عصر خلافت عمر بن خطاب، تمیم داری مورد بزرگداشت ویژه وی قرار گرفت. عمر او را «خَیْرُ أَهْلِ الْمَدِیْنَةِ؛ بهترین فرد مدینه» (الإصابة: ج 3 ص 473 ج 1358، قاهره) و «بهترین مؤمن» (سَبَرُ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ: ج 2 ص 446، ج بیروت، 1401 ق) نامیده و بدون مأموریت داد که در روز جمعه هر هفته، به عنوان خطیب قبل از نماز جمعه، برای مسلمانان مدینه، سخنرانی کند.

در زمان حکومت عثمان، تمیم داری موظف شد تا هفتای دو روز به این کار بپردازد (تهذیب تاریخ ابن عساکر: ج 3 ص 360). خلیفه دوم، تمیم داری را به اهل بدر ملحق کرد و او در کنار پیش‌گامان و بزرگان اسلام قرار گرفت و پنج هزار درهم از بیت المال به او اختصاص یافت (فتوح البلدان: ص 556 ج مصر).

هنگامی که عمر دستور داد تا نمازهای مستحب و نافه ماه رمضان به جماعت خوانده شود (سال 14 ق)، دو نفر را به امام جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری بود. او با لباسی که به هزار درهم خریده بود، به نماز حاضر می‌شد و بر مسلمانان، امامت می‌کرد (تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج 10 ص 479). تمیم داری تا پایان خلافت عثمان در مدینه بود و به نشر اسرائیلیات می‌پرداخت. وی پس از قتل عثمان به شام فرار کرد و در سال چهارم هجری در آن جا از دنیا رفت (برای آشنایی بیشتر با تمیم داری، رک: نقش ائمه در احیای دین: ج 6 ص 83 - 99).

فرمود: «اسلام بیاور؛ زیرا اسلام، گذشته را می‌پوشاند. او هم اسلام آورد و از بُریده شدن دستش به شب دزدی خلاص شد. وی بعدها سخنگوی رسمی دربار خلافت شد و روزهای جمعه، به دستور عمر، قبل از خطبه‌های نماز جمعه، سخنرانی می‌کرد. این منصب در زمان عثمان، توسعه یافت و به هفته‌ای دو روز تبدیل شد. از مجموع آنچه گذشت به این نتیجه می‌رسیم که در زمان خلفای سه گانه، احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی شرح و بیان قرآن و اسلام، نباید روایت می‌شد؛ زیرا در آنها چیزهایی بود که خوشایند سلطه حاکم نبود. این دستور به اندازه‌ای گستره و نافذ شد که در مقدمه **سنن الدارمی**، از شخصی روایت شده که گفت: با سعد و قاص، صحابی پیامبر خدا، از مدینه تا مکه و در بازگشت از مکه تا مدینه هم‌سفر بودم؛ ولی یک بار هم از او نشنیدم که بگوید: «پیامبر خدا چنین فرمود»، در حالی که مناسک حج را می‌باید از حدیث پیامبر می‌گرفتند.¹

و باز در همان کتاب آمده: کسی که با عبد الله بن عمر، دوست بوده و دو سال را با وی سپری کرده است، یک بار از او نشنیده که بگوید: «پیامبر خدا، چنین فرموده»!²

حال، با توجه به منع روایت حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و محصور شدن احادیث ایشان در مدینه، بدیهی است که حدیث، به تدریج از اذهان پاک شده، از میان برود و سخنان کسانی چون کعب الأحبار و تمیم داری و شاگردانشان مانند ابو هریره، در مدینه منتشر گردد؛ لیکن چنان که در جزء چهاردهم **نقش ائمه** بیان داشتیم، حکومت چند ساله امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در کوفه، مسیر انحراف را متوقف کرد؛ زیرا آن حضرت، علاوه بر آن که شخصا به نشر احادیث پیامبر اکرم پرداخت، با تشجیع و ترغیب دیگر صحابیان رسول خدا - که بیش از شصت نفرشان در کوفه و در رکاب او بودند - دامنه این کار را گسترش داد و همه آنان را به نشر حدیث پیامبر خدا و داشت و بدین وسیله، شریعت اسلام را دوباره از کوفه به گوش مردم رسانید و آن را تبلیغ کرد. شاید علت این که خداوند، علی علیه‌السلام را در آیه مباحله، نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوانده، به همین علت باشد، آن‌جا که می‌فرماید:

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ».³

¹ . سنن الدارمی: ج 1 ص 84 - 85. باب: من هاب الفتيا بكتاب العلم.

² . همان جا.

³ . سوره آل عمران: 61.

بگو: بیایید تا ما و شما، پسرانمان و زنانمان و نفس‌هایمان را بخوانیم.^۱

یعنی علی علیه‌السلام در امر تبلیغ، نفس رسول خداست و اگر چنین تبلیغی در زمان حکومت او صورت نمی‌گرفت و تبلیغ دوباره شریعت اسلام توسط امام علی علیه‌السلام صورت نمی‌گرفت (که بعضی از آنها را در **نهج البلاغه** می‌بینیم و سید رضی هم، چنان که مسعودی می‌گوید، همه خطبه‌ها را جمع نکرده است)،^۲ شاید بشر نیازمند آن بود تا پیامبر جدیدی دوباره به تبلیغ اسلام بپردازد!

د. دوران امام علی علیه‌السلام

هنگامی که امیر مؤمنان به حکومت رسید، عده بسیاری از صحابیان، شامل بیش از هفتصد نفر از تربیت شدگان پیامبر اکرم، در رکاب امام علی علیه‌السلام کوفه آمدند و در جنگ‌های جمل و صفین، در کنار آن حضرت جنگیدند. امام علی علیه‌السلام همه آنان را به روایت حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم خواند^۳ و چنان شد که کوفه، جای مدینه را گرفت و پایتخت علمی اسلام شد که تا به امروز هم مرکزیت خود را حفظ کرده است.^۴ همچنین، تشیع از کوفه به ایران وارد شد.

امام علی علیه‌السلام علاوه بر تشجیع و ترغیب صحابیان، خود نیز منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند و با عباراتی چون: «سلونی قبل أن تفقدون؛ از من بپرسید، پیش از آن که مرا از دست بدهید»، به نشر حدیث می‌پرداخت.

آری! علی علیه‌السلام در کوفه، احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم را بیان می‌کرد و احکام دین را انتشار می‌داد، چنان‌که اصل ظریف را که از مدارک معتبر فقهی است، برای کارگزاران خود نوشت و ارسال داشت. خطبه‌های موجود در **نهج البلاغه** که به دست ما رسیده و بنا بر اظهار گردآورنده آن، سید رضی، تلخیص و گزیده بیانات آن حضرت است، از آثار و برکات آن دوره است. مسعودی، مورخ مشهوری که حدود یک قرن پس از سید رضی

^۱. الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۵ ص ۵۳ - ۵۴ طبع السعاده؛ إمتاع الأسماع: المقریزی، ص ۵۰۲؛ العاقب والسید من رؤساء النصارى النجران (طبع قاره، ۱۹۴۱ م).

^۲. ر.ک: مصادر نهج البلاغه، السید عبد الزهراء الحسینی، ص ۱۹ - ۲۸ مؤسسة نشر الأعلمی، ۱۳۹۵ ق.

^۳. ر.ک: معالم المدرستین: ج ۱ ص ۵۴۶ فصل: مناشده و سوگند دادن.

^۴. امروزه، حوزه علمیه نجف، به جای کوفه، به نشر شریعت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پردازد.

می‌زیسته، می‌گوید: در زمان ما (یعنی نیمه اول قرن چهارم)، مردم حدود 420 خطبه از علی علیه‌السلام در دست دارند، در حالی که آنچه در نهج البلاغه آمده، چون مختصر شده، شامل کمتر از دویست و پنجاه خطبه است.¹

امام علی علیه‌السلام کوفه را پای‌تخت علمی جهان اسلام قرار داد و احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در کوفه به وسیله صحابی‌ان پیامبر، منتشر نمود و مدینه، شهری که اسلام از آن‌جا گسترش یافته بود، از دانش و دانشمندان دینی خالی شد. دلیل این سخن، کتاب الموطأ مالک بن انس، یکی از ائمه چهارگانه مکتب خلفاست. او با این که در آن زمان در مدینه بوده، آنچه را که در کتاب فقهی‌اش الموطأ گرد آورد، چیز قابل توجهی نیست و شامل تعداد کمی از احادیث پیامبر خدا و فتاوی‌ای خلفا، صحابی‌ان، تابعیان و تابعیان تابعیان است و از عقاید و تفسیر و سیره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و احکام، چیز قابل توجهی ندارد. چرا؟ چون مدینه از علم و اصل علم خالی شده و چیزی در آن باقی نمانده بود. همه عالمان دینی در کوفه و در نزد یاران و شاگردان تربیت شده پیامبر خدا و علی علیه‌السلام بودند؛ در نزد رشید هجری‌ها، میثم تمّارها، حجر بن عدی‌ها، عمرو بن حمق خزاعی‌ها و کمیل بن زیادها. اصحاب امام علیه‌السلام و اصحاب باقی مانده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کوفه نشر اسلام و بیان حدیث و سیره پیامبر اکرم پرداختند تا این که امام علیه‌السلام به شهادت رسید و مردم با امام حسن علیه‌السلام بیعت کردند.

ه. شهادت امام علی علیه‌السلام

پس از شهادت امام علی علیه‌السلام، که دوره خلافت او دوره شکوفایی و گسترش مجدد اسلام ناب محمدی بود، مسئولیت نشر اسلام و تبلیغ آن، همراه با نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حفظ پایگاه علمی اسلام در کوفه، بر دوش امام حسن مجتبی علیه‌السلام قرار گرفت و شرایط بسیار دشواری حاکم بود، به گونه‌ای که اسلام و تشیع در مخاطره قرار گرفته بود. پس این میراث گران‌بها را امام حسن علیه‌السلام باید به وجه احسن نگهداری نمی‌نمود.

از طرف دیگر، پس از کشته شدن عثمان، مخالفان امام علی علیه‌السلام به‌ویژه امّ المؤمنین عایشه، با تبلیغات گسترده و گمراه‌کننده، مردم را به اشتباه انداختند و کسی چون عایشه که در صف مقدم مبارزه با عثمان بود و قبل از آن می‌گفت: «أقتلوا نعثلاً»² فقد كفر³، این

¹ . مروج الذهب: ج 2 ص 419 چاپ اول، بیروت، دار الأندلس، 1965 م.

² . نعثل در زمان عثمان، یک یهودی ریش بلند بوده که عایشه عثمان را به او تشبیه می‌کرده است.

³ . تاریخ الطبری: ج 4 ص 477، الفتوح: ج 1 ص 155، الکامل فی التاریخ: ج 3 ص 87، شرح نهج البلاغه: ج 2 ص 77. نیز رک: نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج 1 ص 257 بخش چهارم: فتاوی تاریخی عایشه.

یهودی (عثمان) را بکشید که کافر شده است»، و طلحه که آب را به روی عثمان بسته بود، طرفدار عثمان شدند و مردم را به شورش علیه امام علیه السلام فرا خواندند و آن حضرت را که در کشتن عثمان، نقشی نداشت و می‌کوشید تا این گونه کشته نشود و در موقع محاصره او هم آب او رسانید، به عنوان قاتل عثمان معرفی کردند؛ چون این وقایع در مدینه اتفاق افتاده بود و مردم دیگر شهرها چیزی از آن نمی‌دانستند. بدین خاطر، تبلیغات کار خودش را کرد و با این عنوان که علی، قاتل خلیفه مظلوم عثمان است! جنگ جمل را به راه انداختند و تعداد بسیاری از مسلمانان را به کشتن دادند.

هنوز زخم جنگ جمل و کینه‌های برخاسته از آن، التیام نیافته بود که معاویه، پیراهن عثمان را عَکَم کرد. او در مسجد شام، پیراهن خونین خلیفه مقتول را بر منبر مسجد پهن کرده بود و برای تحریک مردم، این آیه را تلاوت می‌کرد:

«وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيٍّ سُلْطَانًا».¹

هر کس مظلوم کشته شد، ما به ولی او سلطه (حق قصاص) دادیم.

حال، اهل شام چه می‌دانستند که قضیه چیست و خلیفه عثمان، چگونه کشته شده است. معاویه با این ترفند خود، جنگ صفین را به راه انداخت و با همین بهانه، سپاهیان را به اطراف می‌فرستاد تا مسلمانان تحت حکومت امام علی علیه السلام را بکشند و غارت کنند، چنان که بسر بن اوطات را از مسیر مدینه و مکه به یمن فرستاد و او در یک رفت و برگشت، در حدود سی هزار نفر از مسلمانان را از دم تیغ گذرانید و تمام آنان را هم به اسم کُشندگان عثمان می‌گشت.²

پس امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت پدرش با دو مسئله مهم روبه رو بود:

1. نگهداری صحابیان پیامبر خدا و یاران پدرش که حاملان اسلام و حافظان و حامیان آن بودند؛

2. راه چاره‌ای برای جلوگیری از نفرت امام علی علیه السلام به این بهانه که کُشنده عثمان است، ارائه کند.

¹ .سوره اسراء: 33.

² . تاریخ الطبری: ج 2 ص 12 - 16 طبع اروپا، الکامل فی التاریخ: ج 3 ص 165، الأغانی: ج 15 ص 45 (طبع سیاسی)، الجمهرة: ص 391 - 392، أسد الغابة: ج 3 ص 340، نیز، رک: نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج 3 ص 111 - 117.

و. حکومت امام حسن علیه السلام

پس از شهادت امام علی علیه السلام و بیعت مردم با امام حسن علیه السلام، یک سری مکاتبات بین امام حسن علیه السلام و معاویه صورت گرفت که منجر به بسیج شدن لشکر امام حسن علیه السلام و لشکر معاویه برای رویارویی شد به برخی از آن نامه‌ها را در ذیل می‌آوریم:

امام حسن علیه السلام نامه‌ای به معاویه نوشت و به وسیله جُنْدَب بن عبد الله از دزدی برای او فرستاد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این، نامه‌ای است از بنده خدا حسن بن علی، امیر مؤمنان، به سوی معاویه بن ابی سفیان. سلام بر تو! خداوندی را سپاس کنم که معبودی جز او نیست، و بعد، همانا خدای تعالی، محمد صلی الله علیه و آله را برای عالمیان رحمتی قرار داده و بر مؤمنان، مَنّی نهاده و او را به سوی همگی مردم فرستاده است «لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَجِئَ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۱ تا آن کس را که زنده است، بترساند و سختی و عذاب، کافران را فرو خواهد گرفت.»

او نیز رسالت‌های خداوند را ابلاغ فرمود و به امر پروردگار، قیام نمود تا آن گاه که خداوند، جان‌ش را گرفت، در حالی که هیچ گونه تقصیر و سستی در به انجام رساندن کار و مأموریت الهی نکرده بود، و تا این که خداوند، به وسیله او حق را آشکار کرد و شرک و بت‌پرستی را از میان بُرد و مؤمنان را به وسیله او یاری فرمود و عرب را به سبب او عزیز کرد و قریش را شرافتی ویژه بخشید که فرمود: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ؛ آن، یادآوری است برای تو و قومت»^۲.

چون آن جناب از دنیا رفت، عرب درباره زمامداری اختلاف کردند. قریش گفتند: ما فامیل و خانواده و دوستان اویسیم و دیگران را جایز نیست که درباره زمامداری و حقّی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم داشت، با ما به نزاع و ستیزه برخیزند. عرب دیدند که سخن قریش، صحیح است و در مقابل سایرین که با آنان به نزاع برخاسته‌اند، حق به جانب ایشان است. از این رو، به فرمان آنان گوش دادند و در برابرشان تسلیم شدند. پس از این که کار بدین صورت خاتمه یافت، ما نیز همان سخنی را به قریش گفتیم که آنها به سایر اعراب گفته بودند؛ یعنی به همان دلیل که قریش، خود را سزاوارتر به جانشینی و

^۱ .سوره یس: 70.

^۲ .سوره زخرف: 44.

زمامداری پس از رسول خدا می‌دانستند، ما نیز به همان دلیل، خود را از سایر قریش، بدان منصب، سزاوارتر می‌دانستیم؛ زیرا ما از همه کس به آن حضرت، نزدیک‌تر بودیم. ولی قریش، چنان که مردم با آنها از روی انصاف رفتار کرده بودند، به انصاف رفتار نکردند، با این که قریش، به وسیله همین انصاف مردم بود که به حیازت این مقام، نائل آمدند؛ ولی هنگامی که ما خاندان رسول خدا و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم که انصاف دهند، ما را از نزد خویش راندند و دسته‌جمعی برای ظلم و سرکوبی ما اقدام نمودند و دشمنی خود را با ما اظهار کردند. بازگشت همه به سوی خداست و در پیشگاه باعظمتش، دادخواهی خواهیم نمود، و او بزرگوار و نیکو یادآوری خواهد بود.

و ما به راستی از کسانی که در رُبودن حق ما بر ما یورش بردند و خلافت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را که مسلماً حقّ ماست، از چنگ ما رُبوندند، در شگفتیم. ما به خاطر این که دیدیم اگر در گرفتن حق خویش با ایشان منازعه کنیم، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین، وسیله‌ای برای خرابکاری و رخنه در دین به دست آورند و نیت‌های فاسد خویش را عملی سازند، دم فرو بسته، سکوت اختیار کردیم؛ ولی امروز، ای معاویه! به راستی جای شگفت است که تو به کاری دست زده‌ای که به هیچ وجه، شایستگی آن را نداری؛ زیرا نه به فضیلتی در دین، معروفی و نه در اسلام، دارای اثری پسندیده هستی. تو فرزند دسته‌ای از احزاب هستی که در جنگ احزاب به جنگ با رسول خدا آمدند و پسر دشمن‌ترین قریش نسبت به پیامبر خدا هستی؛ ولی بدان که خداوند، تو را ناامید خواهد گردانید و به زودی، به سوی او باز خواهی گشت و آن گاه، خواهی دانست که فرجام نیکوی آن سرا، از آن کیست. به خدا سوگند، به زودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و تو را به سبب کردار زشتت، کیفر خواهد داد، و خداوند، هیچ‌گاه نسبت به بندگان، ستمکار نخواهد بود.

همانا پدرم علی - که رضوان خداوند بر او باد - روز رحلت، و نیز روزی که به پیروی آیین اسلام مفتخر گردید، و روزی که در قیامت بر انگیزته شود، در همه حال - رحمت خدا بر او باد - همین که از دنیا رفت، امر خلافت را مسلمانان پس از خود، به من واگذار کرد و من، از خداوند می‌خواهم که در این دنیای ناپایدار، چیزی که موجب نقصان نعمت‌های آخرتش گردد، به ما ندهد و بدانچه بر ما عنایت کرده، چیزی نیفزاید.

این که من اقدام به نامه‌نگاری برای تو کردم، بدان که چیزی مرا وادار بدان نکرد، جز این که میان خود و خدای سبحان، درباره تو عذری داشته باشم، و این را بدان که اگر دست از مخالفت با من برداری، بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است.

از این رو، من به تو پیشنهاد می‌کنم که بیش از این، در ماندن در باطل خویش، اصرار موزری و دست، باز داری و مانند سایر مردم که به امن بیعت کرده‌اند، تو نیز بیعت کنی؛ زیرا تو خود می‌دانی که من، در پیشگاه خدا و هر مرد دانا و نیکوکاری، به امر خلافت، شایسته‌تر از تو هستم. از خدا بترس و ستمکاری مکن و بدین وسیله، خون مسلمانان را حفظ نما؛ چرا که به خدا سوگند، برای تو در روز ملاقات پروردگارت، سودی بیش از این خون‌هایی که ریخته، نخواهد داشت.

پس، راه مسالمت پیش گیر و سر تسلیم فرود آور و درباره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است، ستیزه مجوی تا بدین وسیله، خداوند، آتش جنگ و اختلاف را فرو نشاند و تیرگی برداشته گردد و وحدت کلمه، پیدا شود و میانه مردمان، اصلاح و سازش پدید آید، و اگر در خودسری و گم‌راهی خود، پافشاری داری و سر سازش نداری، ناچار با مسلمانان و لشکر بسیار به سوی تو کوچ می‌کنم و با تو مخاصمه و پیکار خواهم کرد تا خداوند، میان ما حکم فرماید، و او بهترین داوران است».

معاویه در پاسخ امام حسن علیه‌السلام نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این، نامه‌ای است از بنده خدا، امیر مؤمنان، به حسن بن علی. پس از سلام و حمد پروردگار بی‌همتا، نامه‌ات رسید. جریان فضیلت رسول خدا را که متذکر شده بودی، دانستم، و به راستی که او در فضیلت، از تمامی گذشتگان و آیندگان، از قدیم و جدید، و کوچک و بزرگ، برتر و والاتر است، زیرا به خدا سوگند، دین خدا را تبلیغ فرمود و آنچه مأمور رساندنش بود، به مردم رسانید و برای آنها خیرخواهی نمود و راهنمایی فرمود، تا بدان‌جا که خداوند، به وسیله او مردمان را از هلاکت، نجات داد و از گم‌راهی رهانید و از ضلالت به سوی هدایت، راهنمایی فرمود. خداوند، بهترین پاداشی را که پیامبری از امتش می‌بیند، بدو عطا فرماید، و درود خدا بر او باد، در روزی که به دنیا آمد و در روزی که چشم از این جهان فرو بست، و روز رستاخیز که برانگیخته خواهد گشت!

و اما درباره وفات پیامبر ﷺ و نزاع مسلمانان درباره خلافت پس از او که متذکر شده بودی، از سخنان به صراحت بر می آید که کسانی مانند ابوبکر صدیق، عمر فاروق، ابو عبیده امین و سایر اطرافیان و صحابیان و مردمان شایسته مهاجر و انصار را در این باره متهم ساخته‌ای، و من از چون تویی، این اتهامات را خوش نداشتم؛ زیرا مردی هستی که در نزد ما و همه مردم، به نیکی معروفی و هرگز متهم و گناهکار و بدسرشت، شمرده نشده‌ای، و من دوست داشتم که سخنان و گفتارت، محکم و نیکو باشد. همانا در آن هنگامی که این امت پس از پیامبر گرامی خود، درباره خلافت و جانشینی او اختلاف کردند، فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و سوابق درخشان و نزدیکی با رسول خدا و مقامتان را در اسلام، فراموش نکرده بودند؛ ولی امت، چنین صلاح دانستند که امر خلافت را به قریش واگذارند و این، بدان جهت بود که قریش با پیامبر اسلام، نسبت نزدیکی داشتند. آن‌گاه، مردمان شایسته و بزرگان قریش، انصار و دیگران، چنین صلاح دانستند که کار خلافت را به کسی از قریش واگذارند که سابقه‌اش در اسلام، از دیگران بیشتر باشد و نسبت به احکام خدا، از دیگران داناتر و نزد او محبوب‌تر بوده، درباره امور مربوط با نیرومندتر باشد، و برای این منظور، ابوبکر را تعیین کردند و این، رأیی بود که مردمان خردمند و دیندار و بافضیلت و ناظرین در کار امت، آن را تصویب کردند. همین، سبب شد که دل شما از آنان رنجیده شود و آنان را متهم سازید، در صورتی که هیچ‌گونه اتهامی نداشتند و به هیچ وجه، خطاکار نبودند، و اگر مسلمانان در آن روز، در میان شما کسی را بهتر از او سراغ داشتند که با وجود آن کس، از وی بی‌نیاز گردند و مانند ابوبکر از حریم اسلام، دفاع کند، دست از او باز نمی‌داشتند و غیر او را اختیار نمی‌کردند. آنچه ایشان رفتار کردند، به واسطه صلاح‌دیدی بود که برای اسلام و مسلمین کردند، خدایشان پاداش نیک دهد!

و اما موضوع صالحی که مرا بدان خوانده‌ای، دانستم و باید بگویم وضع من و شخص تو، امروز، مانند وضع شما و ابوبکر پس از رحلت رسول خداست و اگر می‌دانستم که تو برای محافظت مردم، نگرهبان‌تر از منی و در کار این امت، از من با احتیاط‌تر و با سیاست‌تر و در گرد آوردن اموار آنها، نیرومندتری و در برابر دشمن، اندیشه و نقشه‌ات بهتر از من است، هر آینه، دعوت تو را می‌پذیرفتم؛ ولی من خود می‌دانم که پیش از تو حکومت کرده‌ام و تجربه‌ام در کار مردم، بیش از توست و سیاست‌مدارتر و سالمندتر از

تو هستم و از این رو، تو سزاوارتری که دعوت مرا درباره آنچه مرا بدان خواننده‌ای، بپذیری. پس بیا و تحت اطاعت من در آی و من، در عوض، خلافت را پس از خود، به تو وا می‌گذارم و از این گذشته، هر چه از اموال که در بیت المال عراق است، بهر اندازه که باشد، به تو وا می‌گذارم. آنها را بردار و به هر جا که می‌خواهی، برو، و نیز خراج هر یک از استان‌های عراق را که می‌خواهی، از آن تو باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود، صرف نمایی که آن را حسابدار و کفیلان، هر که هست، برای شما مأخوذ دارد. دیگر آن که اجازه داده نخواهد شد که کسی بر شما حکومت کند. کارها نیز، جز به فرمان شما انجام نمی‌شود و هر کاری که منظور در آن، اطاعت خداوند باشد، طبق دلخواه شما انجام می‌پذیرد و در آن، نافرمانی نمی‌شوید. خداوند، به ما و شما در اطاعت خویش، کمک فرماید، و او کسی است که دعای بندگان را می‌شنود. والسلام!

جندب می‌گوید: همین‌که نامه معاویه به امام حسن علیه‌السلام رسید، من با او گفتم: معاویه، کسی است که به سوی تو کوچ خواهد کرد. پس بهتر است که پیش از آن که او برای جنگ با تو حرکت کند، تو به سوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار و مرکز حکومت او، با او کارزار نمایی، و اگر چنین می‌پنداری که شاید او اطاعت کند و خلافت را به تو وا گذارد، به خدا چنین نیست، جز این که به وضعی سخت‌تر از جنگ صفین دچار گردد. امام علیه‌السلام فرمود: «چنان خواهم کرد»؛ ولی پس از آن، با من در این باره گفتگویی نکرد و سخن مرا نشنیده گرفت.

نامه دیگری که معاویه به امام حسن علیه‌السلام نوشت، بدین مضمون بود:
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اَمَّا بَعْدُ، هَمَانَا خَدَايَ عَزَّوَجَدَّ أَنْ خَدَايَ اسْتِ كِهْ نَسَبْتْ بَهْ بِنْدِگَانَشْ أَنْجَهْ بَخَوَاهِدْ، اَنْجَامْ مِی‌دَهْد: «لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ؛ تبدیل کننده‌ای برای حکم او نیست و او زود به حساب هر کس می‌رسد». بترس از این که مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد، و مأیوس باشد از این که بتوانی بر ما خُرده بگیری، و اگر از آنچه در سر می‌پرورانی (یعنی خلافت)، دست باز داری و با من بیعت کنی، من بدانچه از مال و مقام وعده کردم، وفا خواهم کرد و آنچه شرط نموده‌ام، بی‌کم و کاست، ادا خواهم کرد. من، همانند کسی هستم که اعشی شاعر می‌گوید:

وإن أحد أسدى إليك أمانة

فأوف بها تدعى إذا مت وأفيا

ولا تحسد المولى إذا كان ذاعنى

ولا تجفه إن كان فى المال فانيا.

و اگر کسی به تو امانتی سپرد ، آن را به اهلش باز گردان
تا چون از این جهان رفتی ، تو را امانتدار بنامند.
بر بزرگتر از خویش که مالدار است ، رشک مبر
و اگر دیدی در بذل مال، بی دریغ است، به او جفا مکن.
پس از من، خلافت از آن توسست؛ زیرا تو از هر کس بدین مقام، سزاوارتری. والسلام!
امام حسن علیه السلام در پاسخ او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، نامه‌ات رسید و از مضمونش مطلع شدم و چون از
ستمکاری و زورگویی بر تو بیمناک بودم، آن را بدون پاسخ گذاردم و من از زورگویی تو به
خدا پناه می‌برم و از حق پیروی کن؛ زیرا تو می‌دانی که من، اهل و سزاوار آنم و اگر
سخن به دروغ گویم، گناه آن به گردن من است و من، هرگز دروغ نمی‌گویم.
چون پاسخ امام حسن علیه السلام به معاویه رسید و آن را خواند، نامه‌ای بدین مضمون به تمام
فرمانداران و کارگزاران خویش در اطراف شام نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این، نامه‌ای است از امیر مؤمنان، معاویه، به فلانی و هر که از
مسلمانان که فرمان‌بردار اویند. درود بر شما! سپاس می‌کنم خدای بی‌همتا را، و همانا
حمد، برای خدایی سزااست که دشمن شما و کُشندگان خلیفه شما (عثمان) را کفایت
فرمود. همانا خداوند، به لطف و عنایت خاصّ خویش، مردی از بندگان خود را برای
علی بن ابی‌طالب برانگیخت، تا او را غافلگیر کرد و کُشت و یاران او را پراکنده کرد. از
طرف بزرگان آنها و رؤسای ایشان، نامه‌هایی به نزد من آمده که برای خود و قبیله‌شان
درخواست امان کرده‌اند. از این رو، به محض رسیدن نامه من، با لشکر خود و آنچه آماده
کارزار کرده‌اید، به سوی من کوچ کنید که بحمدالله، انتقام خون خویش را گرفتید و به
روزی خویش‌تن رسیدید، و خداوند، ستم‌پیشگان و ستیزه‌جویان را هلاک ساخت.
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته!

پس از رسیدن این نامه، سپاهیان از اطراف به نزد معاویه گُرد آمدند و او به سوی عراق
حرکت کرد.

هنگامی که به امام حسن علیه السلام خبر رسید معاویه از شام حرکت کرده و به جسر فسیح
رسیده است، آن حضرت برای مردم سخنرانی کرد و در بخشی از آن فرمود:
«خداوند، جنگ و جهاد را بر بندگان واجب فرمود و آن را مکروه نامید. سپس به

جهادگران مؤمن فرمود: "شکبیایی ورزید که خدا با شکبیایان است".

سپس فرمود:

«به من خبر رسیده که معاویه، از تصمیم ما برای حمله به او آگاه شده است. پس به سوی پادگان‌تان در نُخَیله^۱ بیرون شوید، تا بررسی کنیم و به رایزنی بپردازیم و دیدگاه‌هایمان را بیان داریم».

امام حسن علیه‌السلام در این سخنرانی، آنان را به جهاد دعوت کرد و آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت کرد تا تشویق شوند؛ چه آن که امام حسن علیه‌السلام از آن می‌ترسید که اطاعت نکنند، چنان که در حیات پدرش امام علی علیه‌السلام نیز چنین کردند و از رفتن به پادگان نخيله و پیوستن به ایشان، خودداری کردند.

سخن امام که تمام شد، همه ساکت شدند و هیچ کس، کلمه‌ای بر زبان نیاورد. عدی بن حاتم که چنین دید، برخاست و خود را معرفی کرد که فرزند حاتم طایی است^۲ و گفت: سبحان الله! چه وضع زشتی به خود گرفته‌اید! آیا امامتان را اجابت نمی‌کنید؟! آیا پسر دختر پیامبرتان را پاسخ نمی‌گویید؟ کجایند سخنوران شهر که هنگام سلامت، زبانشان تیز است و در وقت سختی، همچون روباه فرار می‌کنند؟ آیا از خشم و عذاب خدا، و از ننگ و عار این کارتان نمی‌ترسید؟!

سپس به امام حسن علیه‌السلام رو کرد و پس از مدح و تمجید آن حضرت گفت: ما سخن تو را شنیدیم و گوش به فرمان تویم. هر چه بگویی، می‌پذیریم و تسلیم تویم. من هم اکنون به سوی پادگان لشکر می‌روم. هر که می‌خواهد به من بپیوندد، حرکت کند.

سپس از مسجد بیرون آمد و به سوی پادگان نخيله روان شد و به خادمش دستور داد تا لوازم جنگی او را بیاورد و به او برساند.

بدین ترتیب عدی بن حاتم، اولین کسی بود که ندای امام را لایک گفت و به سوی نخيله شتافت. پس از او قیس به عباده، معقل بن قیس و زیاد بن حفصه نیز به پا خاستند و همانند عدی با مردم سخن گفتند و آنان را سرزنش و تشویق کردند، به امام حسن علیه‌السلام نیز همان سخنان عدی را گفتند و خود را تسلیم و فرمان‌بردار امام، معرفی نمودند.

امام علیه‌السلام به آنان فرمود: «راست می‌گویید. رحمت خدا بر شما باد! من، همیشه شما را

^۱ . نخيله محلّ تجمّع لشکرهايی بوده است که از کوفه برای جنگ خارج می‌شده‌اند.

^۲ . حاتم طایی، نزد مردم آن روزگار، بسیار محترم بود و قبیله‌اش طّی، از او پیروی می‌کردند.

به درستی نیت و وفای به پیمان و قبول حق و محبت و خیرخواهی شناخته‌ام. خداوند، به شما جزای خیر دهد، سپس از منبر پایین آمد و مردم هم که روحیه تازه‌ای پیدا کرده بودند، به اردوگاه رفته، اردو زدند و آماده حرکت شدند.¹

امام حسن علیه‌السلام به مرکز سپاه رفت و مغیره بن نوفل را در کوفه به جای خود گذاشت و به او دستور داد مردم را برای پیوستن به آن حضرت، آماده کند. سپس عبيدالله بن عباس، عمو زاده خود را فرا خواند و به او فرمود: «پسر عمو! من، دوازده هزار نفر از رزمندگان عرب و قاریان² مصر را با تو می‌فرستم؛ مردانی که هر یک از آنان، بیش از یک گردان، ارزش دارند. آنان را به راه انداز و با نرمی و خوش‌رویی و مهربانی با ایشان رفتار کن و به خود، نزدیکشان نما؛ زیرا اینان، از بازماندگان مورد اعتماد امیر مؤمنان علی علیه‌السلام هستند. با آنان برو تا از فرات بگذری و به مَسْکَن³ برسی. از آن جا هم بگذر تا با معاویه رو به رو گردی. اگر به او رسیدی، همان‌جا متوقفش کن تا من به شما برسم که من، شتابان، در پی شما هستم. اخبارت را نیز هر روزه به من برسان. قیس بن سعد و سعید بن قیس را نیز مشاور خود گردان و اگر با معاویه رویاروی شدی، در جنگ، پیش دستی نکن تا آن گاه که او شروع کند و اگر چنین کرد، با او بجنگید. اگر به تو آسیبی رسید، فرمانده بعدی، قیس بن سعد خواهد بود و برای اگر او هم اتفاقی افتاد، سعید بن قیس، فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد».⁴

عبيدالله بن عباس، با سپاه یاد شده، به سوی مَسْکَن رفت و امام حسن علیه‌السلام هم از مسیر حمام عمر به دیر کعب و از آن جا به سابط رفت و نزدیک پل، فرود آمد. در طرف مقابل، معاویه نیز در توطئه‌ای جدید، نامه‌های برای بزرگان کوفه، مثل: عمرو بن حریث، شعث بن قیس، حجر بن حارث و شیبث بن ربیع فرستاد و بر هر یک از آنان، جاسوسی ویژه گماشت و وعده کرد که اگر امام حسن علیه‌السلام را بکشند، علاوه بر دویست هزار درهم پولی که دریافت می‌کنند، فرمانداری یکی از شهرهای شام، همراه با یکی از دختران معاویه را به دست می‌آورند.

گزارش این توطئه به امام حسن علیه‌السلام می‌رسید. آن حضرت هم که از حيله و پیمان‌شکنی

¹ . مقاتل الطالبیین: ص 61.

² . قاریان قرآن در آن زمان، علمای عصر خود بودند.

³ . مَسْکَن، نام موضعی بوده است.

⁴ . مقاتل الطالبیین: ص 62، بحار الأنوار: ج 44 ص 33.

مردم کوفه آگاه بود، مجبور شد در زیر لباس، زره بپوشد و حتی برای اقامه نماز هم که به مسجد می‌رفت، در زیر لباس خود، زره بر تن داشت، چنان‌که یکی از آنان، در حال نماز امام علیه‌السلام را هدف تیر قرار داد، ولی به خاطر وجود زره، آسیبی به آن حضرت نرسید.

امام حسن علیه‌السلام با آنان سخن گفت و فرمود: «وای بر شما! معاویه به وعده‌ای که به شما درباره کشتن من داده، وفا نمی‌کند... من به تنهایی هم می‌توانم خدای متعال را عبادت کنم؛ ولی شما چه؟! گویی می‌بینم که فرزندان شما بر در خانه فرزندان آنان به دريوزگی رفته، از ایشان آب و غذا درخواست می‌کنند؛ ولی اجابت نمی‌شوند و مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند. چه دورند از حق و چه بیچاره و درمانده‌اند آنان که با دست خود، بیراهه را برگزیدند! ستمگران، به زودی جایگاه خود را در می‌یابند».^۱

این فتنه‌ها در کوفه و مرکز سپاه ادامه داشت که خبر رسید عبید الله بن عباس که امام علیه‌السلام او را با دوازده هزار نفر برای بستن راه بر معاویه فرستاده بود، به معاویه پیوسته است.

داستان به این ترتیب بود که معاویه، پس از اردو زدن و رویارویی با عبید الله بن عباس در محلی به نام حبویّه، کسی را به نزد عبید الله فرستاد و به او گفت: حسن بن علی، درباره صلح با من مکاتبه کرده و می‌خواهد کار را به من واگذارد. تو هم اگر از هم اکنون به اطاعت من درآیی، رئیس و رهبری، و اگر دیر بجنبی، تابع و مرئوسی. اگر هم اکنون بیایی، یک میلیون درهم به تو عطا می‌کنم که نصف آن را نقد و بقیه را پس از ورود به کوفه، دریافت می‌کنی.^۲

عبید الله هم نیمه شب، لشکر را رها کرد و به معاویه پیوست. صبح که شد، نیروها در انتظار خروج فرمانده و اقامه جماعت بودند؛ اما قیس بن سعد با آنان نماز گزارد و آنان را دلداری داد و به شکیبایی و مقابله با دشمن، تشویق کرد.

صبح همان روز، پسر بن اوطات، از سپاه معاویه بیرون آمد و سپاه عراق را مخاطب ساخت و فریاد زد: وای بر شما ای عراقی‌ها! این فرمانده شماست که نزد ما آمده و بیعت کرده است. امام شما حسن نیز مصالحه کرده است. شما برای چه خودتان را به کشتن می‌دهید؟!

^۱ . همان: ص 62.

^۲ . همان: ص 64.

از طرف دیگر، معاویه، مغیره بن شعبه را با چند نفر، به ظاهر برای مذاکره، به سوی امام حسن علیه السلام فرستاد؛ ولی آنان پس از بیرون شدن از نزد امام علیه السلام با برنامه از پیش طراحی شده، گفتند: خداوند، خون مسلمانان را به وسیله پسر دختر پیامبر حفظ کرد! ملاحظه کنید! نوع دیگری از قرآن بر نیزه کردن! حالا چه فکر می‌کنید؟ سپاه متزلزل و مُذبذب امام که با خیانت فرماندهان خائن، یکی پس از دیگری از درون پوسیده و متزلزل شده بود، چه می‌اندیشد؟ بخصوص که در میان آنها جاسوسان و سخن‌چینان معاویه و بازماندگان خوارج، منتظر فرست بودند. چنین بود که آنان، به سوی خیمه امام علیه السلام هجوم بردند و هر چه را یافتند، غارت کردند و حتی سجاده زیر پای امام علیه السلام را بیرون کشیدند و بُردند.

امام علیه السلام فرمود تا افراد قبیله ربیع و همدان را فرا خوانند. آنان که از شیعیان وفادار آن حضرت بودند، آمدند و ایشان را در میان گرفتند و مردم را از اطراف او پراکنده کردند تا امام علیه السلام از آن جا خارج شد.

در بین راه نیز، هنگامی که در مسیر باغستان‌های سابط (مداین) حرکت می‌کردند، شخصی به نام جرّاح بن سنان، از کمینگاه بیرون آمد و در حالی که خنجر به دست داشت، گفت: الله اکبر! ای حسن، مشرک شدی، همان‌گونه که پدرت مشرک شد!^۱ سپس، ضربه‌ای به ران پای امام علیه السلام زد و آن را چنان شکافت که به استخوان رسید. یاران امام علیه السلام آن شخص را در دم کُشتند و آن حضرت را برای مداوا به مدائن بردند.^۲

با این وضع، امام مجتبی علیه السلام چه باید می‌کرد؟ اگر صلح نمی‌کرد، با کدام سپاه با معاویه می‌جنگید؟ با سپاهی که از میان ایشان کسانی از خوارج بودند که با خنجر، آن حضرت را مجروح کردند، و دودستگی و نفاق، از درون، و حیل‌ها و تزویرهای معاویه از برون، آن را متلاشی کرده است؟ امام علیه السلام با این سپاه، چه باید می‌کرد؟ سپاهی که وقتی امام مجتبی علیه السلام با دیدن رفتار ناهنجار آنان و خیانت برخی سران و فرماندهانشان، اعتمادی به آنها نداشت، چنان که پیش از آن و در زمان پدرش امام علی علیه السلام نیز بی‌وفایی خود را نشان داده بودند و علاقه به ماندن ذلت‌بار را بر مرگ با شرافت، ترجیح می‌دادند که ماجرای زیر، نمونه‌ای از آن است:

^۱ . معلوم می‌شود وی از خوارج بوده است.

^۲ . مقاتل الطالبیین: ص ۶۴.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدرش برای مردم سخنرانی کرد و فرموده: «به خدا سوگند، کمبود نیرو و ذلت و خواری نیست که ما را از جنگیدن با شامیان، باز داشته است؛ بلکه جنگ ما با آنها بر اساس سلامت و شکیبایی بود؛ ولی اکنون، سلامت و دشمنی در هم آمیخته و شکیبایی و زاری قرین آمده‌اند. شما در گذشته با حالتی به سوی ما می‌آمدید که دینتان را بر دنیای خود، برتری می‌دادید؛ ولی امروز، چنان شده‌اید که دنیای خود را بر دینتان ترجیح می‌دهید. در آن زمان، ما برای شما و شما برای ما بودید؛ ولی امروز، دشمن و شما بر علیه ما شده‌اید. امروز در وضعیتی قرار گرفته‌اید که دو نوع کشته را فرا روی خود دارید: کشته جنگ صفین، که بر او می‌گریید، و کشته جنگ نهروان، که خونخواهی‌اش می‌کنید. آن کسی که بر کشته‌اش می‌گرید، ما را تنها می‌گذارد و آن که خونخواه است، از ما خون خوارج را طلب می‌کند.

معاویه ما را به چیزی می‌خواند که نه واجد عزت و سربلندی است، و نه در بردارنده انصاف و درستی. پس اگر با این حال، می‌خواهید زنده بمانید و زندگی کنید، خواسته‌اش را بپذیریم و بر این ذلت و خواری، چشم فرو بندیم؛ ولی اگر مرگ را بر می‌گزینید، جان را در راه خدا فدا می‌کنیم و داوری را به او وا می‌گذاریم. سوگمندانه، آنان با بی‌حیایی تمام، یک‌صدا فریاد زدند: ما زندگی و زنده ماندن را برمی‌گزینیم!

سبحان الله، از این همه مظلومیت و تنهایی! آری. امام را تنها گذاشتند و معاویه که کم و بیش در جریان مسائل کوفه بود، نامه‌ای بدین مضمون برای امام حسن علیه السلام فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم. این، نامه‌ای است برای حسن بن علی، از معاویه بن ابی سفیان. من با این شرایط با تو مصالحه می‌کنم که خلافت و حکومت، پس از من، از آن تو باشد، و با تو پیمان می‌بندم، پیمانی که عهد و میثاق و ذمه خدا و ذمه رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله محکم‌ترین عهد و عقد و پیمانی که خدا از بنده‌اش گرفته، بر عهده من باشد که هرگز، شر و مکروهی از جانب من به تو نرسد و هر ساله، یک میلیون درهم از بیت المال را در اختیار تو قرار دهم، و خراج فسا خاص تو باشد، به گونه‌ای که کارگزارانت را به آن‌جا بفرستی و هرگونه خواستی، در آن عمل کنی. امام حسن علیه السلام نامه را خواند و فرمود: «مرا به چیزی تطمیع و آرزومند می‌کند که اگر آن (یعنی خلافت) را می‌خواستم، تسلیم او نمی‌کردم». سپس، عبد الله بن حرث را که خواهر زاده معاویه بود، نزد او فرستاد و به او فرمود: «به معاویه بگو: اگر به همه مردم امان بدهی، قبول می‌کنم».

معاویه هم نامه سفید مُهر شده‌ای فرستاد و گفت: هر چه می‌خواهی، در آن بنویس!

امام حسن علیه‌السلام هم نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این، چیزی است که حسن بن علی با معاویه بن ابی سفیان بر آن شروط مصالحه کردند. با او مصالحه کرد تا ولایت امر مسلمانان را تسلیم او کند، به شرطی که در آن به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیره خلفای صالح^۱ عمل نماید.

معاویه، نباید برای پس از خود، کسی را تعیین کند و امر حکومت و جانشینی، باید به وسیله شورا انجام گیرد. همه مردم، هر گونه بوده و به هر طرف که تمایل داشته‌اند، جان و مال و فرزندان‌شان در امان باشند. معاویه، نباید در پنهان یا آشکار، علیه حسن بن علی، توطئه و شری بر پاید کند. همچنین نباید هیچ یک از یاران او را بترساند.^۲

و در روایتی دیگر، از جمله شروط دیگر امام علیه‌السلام بر معاویه این است که امام حسن علیه‌السلام معاویه را «امیر مؤمنان» نامد و نزد او اقامه شهادت نکند؛ یعنی این که فرمان معاویه بر امام علیه‌السلام جاری نباشد و حکومتش در قفا بی‌اعتبار باشد.

از شروط دیگری که در این روایت عنوان شده، اینهاست: «معاویه، شیعیان علی علیه‌السلام را به خاطر مسائل گذشته، مورد تعقیب قرار ندهد و هیچ گونه آسیبی به آنان نرساند. نام علی علیه‌السلام را جز به نیکویی بر زبان نیاورد و یک میلیون درهم برای بازماندگان شهدای جنگ‌های جمل و صفین که در رکاب علی علیه‌السلام شهید شده‌اند، اختصاص دهد و در بین آنان، تقسیم نماید. رسیدگی به این امر (خانواده شهدا) از خراج داراب‌گرد^۳ تأمین شود». در نسخه دیگری آمده است: «خراج داراب‌گرد را هر ساله به آنان (خانواده شهدا) بدهد».

^۱ منظور امام حسن علیه‌السلام از خلیفه صالح، پدرش علی علیه‌السلام بوده و در سخن، توریه است.

^۲ مقاتل الطالبیین: ص 66 - 67.

^۳ خراج داب‌گرد، بدان جهت به این امور اختصاص یافته که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده و مصداق آیه «مَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ، می‌شود؛ یعنی مانند فدک و امثال آن، سهم ویژه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علیه‌السلام است، در حالی که دیگر شهرها و مناطق فتح شده از راه جنگ، سهم مجاهدان است و فقط خمس آنها به حکومت می‌رسیده است؛ یعنی فتح داراب‌گرد با جنگ نبوده و «فیء» محسوب می‌شده است.

رویدادهای پس از صلح

امام مجتبی علیه السلام پس از صلح، خطاب به مردم فرمود: «برترین زیرکی‌ها پاکی و تقوی، و پست‌ترین حماقت‌ها فجور و زشتی است. ای مردم! شما در شرق و غرب عالم، غیر از من و بردارم حسین، هیچ کس را که جدش رسول خدا باشد، نخواهید یافت. خدای سبحان، شما را توسط جدّم محمّد مصطفی هدایت کرد. معاویه با من درباره چیزی به نزاع برخاست که حقّ و یزهام بود و من برای خیرخواهی و صلاح امت و حفظ خونشان، از حقّ خود گذشتم... من، مصلحت شما را در نظر گرفتم و با آنچه کردم، حجت را بر کسی که شیفته و آرزومند حکومت است، تمام نمودم. نمی‌دانم این فتنه و امتحانی برای شما و متاع و بهره‌ای برای او در زمانی محدود باشد».

بعد از این قضایا بود که دوستان امام حسن علیه السلام یکی پس از دیگری، خدمت امام می‌رسیدند و هر یک از آنان، درخور فهم و بینش خود، مطالبی از سوز دل و التهاب درون، ابراز می‌کردند. کسی گفت: «السلام علیک یا مذلّ المؤمنین»¹ سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان».

اللّه اکبر، از این همه مظلومیت امام حسن علیه السلام، گوینده این سخنان، چه کسانی‌اند؟ دشمنان امام علیه السلام نیستند. دوستان خاص و شمشیرزنان در رکاب امیر مؤمنان در جمل و صفّین و نهروان هستند. این سخنان، از دهان آنان خارج می‌شد. چرا؟ چون معاویه را می‌شناسند و از حيله‌های او باخبرند؛ ولی حکمت برتر را نمی‌دانند و اسرار صلح، آگاه نیستند و از عمق فاجعه در صورت ادامه جنگ، بی‌اطلاع‌اند. بدین سبب، با همه احترامی که برای امامشان قائل‌اند، از سرِ دلسوزی از خود بیخود می‌شوند و بر امام خود، لب به پرخاش می‌کشایند. دلیلش این است که وقتی امام علیه السلام از یکی از آنان

¹ . مقاتل الطالبیین: ص 67.

می‌پرسد: «چرا چنین می‌گویی؟»، در پاسخ می‌گوید: محبت تو مرا به این گفتار، و داشت! امام مجتبی علیه‌السلام به او فرمود: «من هم این کار را برای آن کردم که شما باقی بمانید. شما باید زنده بمانید».

امام علیه‌السلام به شخص دیگری فرمود: «خواستم از ریختن خون‌ها جلوگیری کنم و از کشته شدن خود و خانواده و یاران ویژه‌ام پیشگیری نمایم».

یعنی الآن زمانی نیست که کشته شدن اهل بیت و یاران و پیروان ما به نفع اسلام باشد. اکنون، زمانی است که باید از همه ایشان نگهداری کنم».

ایشان، همچنین به فرد دیگری فرمود: «اگر چنین نمی‌کردم، معاویه، یک نفر از یاران و پیروان ما را بر روی زمین، زنده نمی‌گذاشت».

آری! معاویه، پیراهن عثمان را مستمسک قرار داده بود و هر کس را که می‌خواست، به عنوان کشندگان عثمان می‌گشت و خونس را هدر می‌کرد و همان‌گونه که گفتیم، معاویه با پهن کردن پیراهن عثمان بر روی منبر مسجد شام، غلم خونخواهی عثمان را همچنان برافراشته می‌داشت و چنان که گذشت، به این بهانه، بسر بن اوطات را که برای سرکوب دوستان علی علیه‌السلام فرستاده بود، در راه رفت و برگشت بین شام تا یمن، سی هزار نفر از مسلمانان را کُشت و آب از آب تکان نخورد. چرا؟ برای آن که معاویه، تبلیغات را نحوی به وجود آورده بود که مردم شام، نسبت به خونخواهی خلیفه آماده بودند. حال با توجه به وضعیت سپاه امام علیه‌السلام که ترسیم شد، اگر معاویه فاتحانه و پیروز وارد کوفه می‌گشت، به یقین، یک نفر از شیعیان را هم زنده باقی نمی‌گذاشت و به یکباره از دم تیغ می‌گذرانید و خیال خویش را آسوده می‌کرد.

امام علیه‌السلام نیز در جای دیگری می‌فرماید: «به خدا سوگند، اگر با معاویه می‌جنگیدم، این مردم مرا می‌گرفتند و زنده تحویل او می‌دادند».

چه کسانی؟ همانها که معاویه، آنان را تطمیع کرده بود. بسیاری از سران سپاه بزرگان کوفه؟ عمرو بن حریث‌ها و شبت بن ربیع‌ها و حجاز بن ابجرها و... آنان که با وعده‌های معاویه، تطمیع شده بودند، وعده مال و اموال، داماد معاویه شدن، وعده فرماندهی و رسیدن به مناصب لشکری و کشوری، و متأسفانه، از این گونه افراد در سپاه امام علیه‌السلام بسیار بودند، چنان که عبیدالله بن عباس، پسر عموی امام علیه‌السلام که امام حسن علیه‌السلام به او اعتماد بسیار کرده بود و او را فرمانده لشکر خود تعیین فرموده بود، خیانت کرد و به

معاویه پیوست. این است که امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، اگر با معاویه در حال عزت و سربلندی صلح کنم، بهتر از آن است که با او بجنگم و او مرا در حال اسارت بکشد، یا آن که بر من منت نهد و آزادم کند، و ننگ و عار آن، برای ابد و همیشه تاریخ بر بنی هاشم سنگینی کند، و معاویه و آیندگان بنی امیه، همیشه بر زنده و مرده چنین بنی هاشم، فخر بفرروشند و منت نهند که بزرگ بنی هاشم را آزاد کرده‌اند. راستی را اگر چنین می‌شد، دیگر زینب علیها السلام می‌توانست در مجلس یزید با سربلندی و شجاعت هر چه تمام‌تر به یزید بگوید «یابن الطلقاء؛ ای فرزند آزاد شدگان [جد ما]!» یا آن که در آن صورت، خود زینب علیها السلام آزاد کرده پدر یزید می‌شد؟

امام علیه السلام می‌فرماید: «اگر چنین می‌شد، این کار، دشنامی ابدی بر بنی هاشم بود».

پس تا این جا دو نوع از رمز و راز و حکمت و فلسفه صلح امام حسن علیه السلام روشن شد:

1. حفظ جان شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام برای نشر و گسترش اسلام ناب و ادامه برنامه‌ای که امام علی علیه السلام پس از به حکومت رسیدن، شروع کرده بود.
2. حفظ جان خود و همه اهل بیت، و خنثا نمودن حيله‌ها و گسستن دام‌های معاویه که برای براندازی نام و یاد پیامبر خدا و از ریشه برگرداندن اهل بیت آن حضرت، ترتیب داده بود.

امام مجتبی علیه السلام هر یک از این حکمت‌ها را به تناسب درک و فهم مخاطب و به مقدار توان و تحمل او بیان داشته است. امام علیه السلام سخن دیگری دارد که: «آیا نمی‌دانید که هیچ یک از ما اهل بیت نیست، مگر آن که بیعتی از ستمگر زمانش بر عهده دارد، مگر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که عیسای مسیح، روح خدا، پشت سر او نماز می‌گزارد. تنها اوست که هیچ بیعتی بر عهده‌اش نیست. آن حضرت غایب می‌شود تا هنگام خروج و قیام، بیعتی از کسی بر او نیست [ولادتش مخفی و شخصش غایب است]. او نهمین فرزند برادرم حسین علیه السلام است، فرزند بانوی کنیزان. خداوند، عمرش را در حال غیبت، طولانی می‌کند. سپس با قدرت خداوندی او را در سیمای جوانی که کمتر از چهل سال دارد، آشکار می‌کند تا بدانند که خداوند، بر هر کاری تواناست».

بحث و بررسی سخنان امام علیه السلام

در بررسی‌های گذشته، به بخشی از تحریفات و احادیث ساختگی اشاره کردیم.

همچنین مختصری به روش خلفا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله پرداختیم که چگونه بر دهان صحابه مهر نهادند و ایشان را از نقل حدیث رسول خدا، منع کردند و گفتیم که پایگاه علمی دین، از مدینه به کوفه منتقل شد و کوفه دارالعلم گردید و اسلام، از کوفه دوباره در سراسر دنیا منتشر شد. حجر بن عدی، صعصعه بن صوحان، میثم تمار، رشید هجری، و دیگر صحابیانی که در حدود هفتصد نفر بودند، همراه با شاگردان امیر مؤمنان که حدود هزار نفر می‌شدند و سخنرانی‌ها و آموزش‌های امام را در معارف و فقه و حدیث را شنیده بودند، همه در کوفه بودند. یعنی هسته مرکزی علوم اسلامی و اسلام ناب محمدی، در کوفه بود و پس از شهادت علی علیه السلام در کنار امام مجتبی علیه السلام و در صف مقابل معاویه قرار گرفته بودند. معاویه نیز همه آنان را از صدر اسلام که با پدرش در جنگ بدر، احد، خندق، و فتح مکه و به مقابله با مسلمانان آمده بود و پس از آن که تسلیم و مسلمان شده بود، می‌شناخت و در زمان امام علی علیه السلام در جنگ صفین نیز با این افراد، رو در رو شده بود و چه بسا همین اشخاص در برخوردهایشان، دمار از روزگارش درآورده بودند و اگر حيله حاکم کردن عمرو عاص و قرآن بر سر نیزه کردن و خیانت سران سپاه عراق نبود، در همان زمان از بین رفته بود. حال معاویه با برنامه‌ای که برای آینده اسلام، یعنی حذف پیامبر خدا و اهل بیت و پیروان آنها داشت و با توجه به این شناختی که او نسبت به پاسداران اسلام ناب در دست داشت، اگر پیروزمندانه وارد کوفه می‌شد، چه پیش می‌آمد؟! بخصوص که با علم کردن پیراهن عثمان و با شعار خون‌خواهی خلیفه به اقدامات خود، مشروعیت بخشیده بود.¹

بنا بر این، معلوم است که به محض ورود، فاتحانه، همه را قتل عام می‌کرد و هیچ کس هم نمی‌توانست اعتراض کند؛ چرا که اینها به ظاهر کشتندگان عثمان بودند و او هم قصاص کننده و ولی دم!

ولی امام مجتبی علیه السلام این حربه را از معاویه گرفت و از این بابت، او را خلع سلاح کرد. با صلح امام حسن علیه السلام پیراهن عثمان از هم دریده شد و معاویه در مسیری قرار گرفت که مجبور شد نفاق خود را آشکار کند.² لذا او پس از صلح، وقتی وارد کوفه یا نخیله شد،

¹ . باید گفت که بخش عظیمی از مسلمانان، تحت تاثیر این تبلیغات قرار گرفته بودند.

² . در روایات آمده است که خداوند، منافق را از دنیا نمی‌برد تا نفاق خود را ظاهر کند.

برای مردم سخنرانی کرد و گفت:

ای مردم کوفه! هیچ امتی پس از پیامبر خود اختلاف نکردند، مگر آن که اهل باطل آن امت، بر حق جویان غالب آمدند.

سپس، به ناگاه متوجه گفتار خود شد و در حالی که زبانش گیر کرده بود، گفت: مگر این امت که آن و آن!

دوباره، به فکر فرو رفت و ادامه داد: گمان می‌کنید که من با شما به خاطر نماز و زکات و حج جنگیدم! هرگز؟ من می‌دانم که شما هم نماز می‌خوانید، هم زکات می‌دهید و هم حج می‌گزارید. من با شما جنگیدم تا بر شما فرمان‌روایی کنم و بر گرده شما سوار باشم. خداوند، این را به من داد، در حالی که شما خوش ندارید.^۱

دیگر این که هر وثیقه و پیمانی که به حسن بن علی سپرده‌ام، و هر شرطی از شروط که پذیرفته‌ام، هم اکنون زیر پای خود نهادم و به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد.^۲

عجب! پس خونخواهی عثمان، چه شد؟ دروغ بود؟! آری! دیگر معاویه پس از این نمی‌توانست کسی را به اسم خونخوانی عثمان بکشد. حال، همه تحت فرمان او هستند. پیراهن عثمان، دریده شد. البته بعد از این ماجرا، اگر چه قتل عام صورت نمی‌گرفت، ولی کشتار ادامه داشت، نه به خونخواهی عثمان، که به جرم محبت علی علیه‌السلام.

علی‌رغم این مسائل، دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام همچنان به کار ادامه می‌دادند و اسلام پیامبر خدا و علی علیه‌السلام را تا می‌توانستند و امکان می‌یافتند، ترویج می‌کردند. یکی از این افراد، میثم تمار بود، کسی که امیر مؤمنان او را به طور ویژه تربیت کرده بود تا آن جا که از صاحبان سرّ امام و از مفسران قرآن شده بود. او که در گذشته غلامی آزاد شده و ایرانی بود، مقام معنوی، علمی و عرفانی‌اش به جایی رسید که پس از واقعه کربلا در سفر حج و در مدینه، آن گاه که به ملاقات امّ سلمه رفت، آن بانو به پاس احترام او دستور داد محاسنش را با مُشک و عنبر، خضاب کنند. میثم نیز به امّ سلمه گفت: این محاسنی که اکنون به دستور تو با مشک خضاب می‌شود، روزی در راه محبت اهل بیت علیهم‌السلام با خونم

^۱ . در مباحث اعتقادی، هنگامی که از ریشه اعتقاد به جبر و مکتب جبری بحث می‌شود، کار به خلافت در نهایت به بنی امیه و معاویه می‌رسد و این گفته او که: هر چه می‌کنم، خدا خواسته و بر ما چیزی نیست.

^۲ . مقاتل الطالبیین: ص 69 - 71.

خضاب خواهد شد.

امّ سلمه هم که از جریان بی‌اطلاع بود، گفت: من بارها و بارها از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شنیدم که سفارش تو را به علی علیه السلام می‌کرد.^۱ هنگامی هم ابن عباس به دیدارش آمد، به او گفت: ابن عباس! قلم و کاغذ مهیا کن تا از علی برای تفسیر قرآن بگویم!

دقت کنید! ابن عباس، خود، از مفسران مشهور قرآن بود و حالا میثم تمار برای او چونان استادی تفسیر می‌گوید. حتما مطالب مورد نظر او، چیزهایی است که حکومت، آنها را ممنوع می‌دانست. در اثنای این گفتگو و نوشتن، میثم که موهایش سرخ بوده، گفت: شما را چه می‌شود اگر به شما بگویند سرخ مویی را در کوفه در کنار برادر می‌کشند (منظورش خودش بود)؟

ابن عباس، به محض شنیدن این سخنان، از نوشتن منصرف شد و تصمیم گرفت آن نوشته‌ها را از بین ببرد؛ چون آنها را ادعای باطل و غیگویی می‌دانست. میثم به او گفت: صبر کن. تو اینها را هم اکنون بنویس و سخنان مرا در تفسیر قرآن، ثبت کن. اگر آنچه گفتم، به حقیقت پیوست، آنها را نگه دار و اگر بر خلاف آن شد، آنگاه آنها از بین ببر و پاره کن.^۲

میثم، پس از آن به کوفه بازگشت و گاهی در کنار درخت خرمایی که بر در خانه عمرو بن حریث بود، می‌آمد و دو رکعت نماز می‌گزارد و به عمرو می‌گفت: اگر همسایه شما شدم، رعایت همسایگی را بکنید.

زمانی که ابن زیاد به کوفه وارد می‌شد، پرچم برافراشته‌اش در اثر گیر کردن به شاخه آن درخت، پاره شد. او آن را به فال بد گرفت و دستور داد درخت را قطع کردند. آن گاه میثم گفت: حالا نزدیک شد.^۳

خرما فروشان شهر، چون برای کاری به نزد ابن زیاد رفتند، میثم را نیز با خود بردند. وقتی او در آنجا سخن گفت، ابن زیاد با دیدن فصاحت و بلاغت یک غیر عرب، اظهار خشنودی کرد و از او تعریف نمود. اطرافیان گفتند: آیا او را می‌شناسی؟

گفت: نه. او کیست؟

گفتند: این مرد، از پیروان علی بن ابی طالب است و از مولایش چیزهای عجیبی نقل

^۱ . الکُنْی و الألقاب، شیخ عباس قمی: ج ۳ ص ۲۱۶ - ۲۱۸ .

^۲ . الرجال الکشی: ص ۷۹ - ۸۱ چاپ دانشگاه مشهد.

^۳ . منظورش نزدیک شدن بردار خود بود.

می‌کند، و از آن جمله، از کشته شدن خویش، خبر می‌دهد.

ابن زیاد، دستور داد او را آوردند و خطاب به او گفت: مولایت با تو چه گفته است؟

گفت: مولایم فرموده که شما کُشندگان منید، در حالی که زبانم را می‌بُرید!

ابن زیاد گفت: حالا دروغ مولایت را آشکار می‌کنم.

سپس دستور داد او را به دار آویختند، داری که چوبه همان درختی بود که او گفته بود و چهار قسمتش نموده بودند.¹

عمرو بن حریث، حالا فهمیده بود که می‌ثم، چه می‌گفت و مفهوم همسایه شدن با او چیست؟ مردم چون متوجه این امر شدند، پیرامون میثم گرد آمدند و او زبان به سخن گشود و در فضایل علی علیه السلام به نقل از پیامبر خدا روایت‌ها گفت، تا جایی که برخی آنها را می‌نوشتند. خبر برای ابن زیاد بردند که اگر میثم این گونه بر دار باقی بماند، بیم آن می‌رود که فتنه برپا شود. گفت: بفرستید زبانش را ببرند. وقتی حجام آمد، میثم گفت: فرزند زنازاده، می‌خواست سخن مولایم را دروغ گردانند؟! آن گاه زبانش را بُریدند و او شهید شهادت را از نیش زهرآگین تیغ بیداد، در ذائقه جان خویش، احساس نمود.²

آری! میثم را کُشتند، ولی نه به عنوان قاتل عثمان؛ بلکه به عنوان دوستدار علی، آن هم وقتی که علومش را نشر داده بود، نه پیش از آن. یعنی استقبال در مرگ و شهادت با گزینش و انتخاب خود، در زمان و مکان مفید و مناسب و با حداکثر بهره‌گیری از آن و طبق خواست و برنامه صحیح مبارزه، نه آن گونه که دشمن می‌خواست و برنامه‌ریزی کرده بود.

و دیگر رشید هجری است که باز هم ابن زیاد دستور داد تا دست و پایش را برخلاف هم، بُریدند و او را نزد خانواده‌اش بردند. دخترش از او پرسید: چه قدر درد می‌کشی؟

جواب داد هیچ! به اندازه‌ای که گویا در میان جمعیت، گیر کرده باشم.

همسایه‌ها جمع شدند و تأسف می‌خوردند و گریه می‌کردند. رشید گفت: گریه نکنید. قلم و کاغذ بیاورید تا از آنچه مولایم امیر مؤمنان به من آموخته است، برای شما بازگو کنم.

¹ . بر دار زدن در آن زمان، این گونه بود که شخص را بر دار می‌بستند تا از گرسنگی و تشنگی جان دهد.

² . الکُتبی و الألقاب: ج 3 ص 216 - 218.

پس از آن، پیوسته برای آنان از اخبار آینده و جنگ‌ها و وقایع می‌گفت و به امیر مؤمنان نسبت می‌داد. این داستان به گوش ابن زیاد رسید. دستور داد تا زبانش را بُریدند.

سومی، حجر بن عدی بود که از او خواستند تا از علی علیه‌السلام بیزارى بجوید. او قبول نکرد؛ زیرا امام علی علیه‌السلام به او فرموده بود: روزی خواهد آمد که از شما می‌خواهند مرا لعن کنند. لعن بکنید، ولی بیزارى مجوید؛ زیرا من بر ایمان زاده شده‌ام (یعنی از اول عمرم مؤمن بوده‌ام) و نمی‌شود از من بیزارى جُست.^۱

خلاصه، حجر بن عدی را هم کشتند؛ ولی این، هنگامی بود که علوم خود را به دیگران انتقال داده بود.

تمام این بزرگان، پیش از رسیدن به مقام شهادت، هر یک به وظیفه خود عمل کرده و علومشان را منتشر کرده بودند. این علوم، در کوفه ماند و نشر شد و اسلام و تشیع، گسترش یافت. این است که می‌بینیم قیام‌ها، یکی پس از دیگری، از کوفه برمی‌خاست، چنان که قیام زید بن علی، از کوفه بود و گسترش و نشر تشیع نیز از کوفه آغاز شد.^۲

حدیث پیامبر و تبلیغ مخفیانه

در بحث‌های گذشته آوردیم که پس از پیامبر خدا، دو اقدام هماهنگ و اسلام برانداز، شروع و تثبیت شد: اول، معرکه جلوگیری از نشر حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دوم، جعل حدیث و حدیث سازی. برای روشن‌تر شدن این قضیه، نمونه‌ای از اقدامات سید الشهداء برای مقابله با این موضوع در زمان معاویه را می‌آوریم:

دو سال قبل از مرگ معاویه، امام حسین علیه‌السلام به همراه عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس به حج رفت و همه مردان و زنان و آزاد کرده‌های بنی هاشم و دوستان و پیروان خود و نیز اصحاب پیامبر خدا و تابعان و انصار را که به دوستی و پاکی و عبادت شهرت داشتند، چه آنهایی که به حج آمده بودند و چه دیگران که در آن جا مقیم بودند، همه را در منا گرد آورد. آنان که بیش از هزار نفر بودند، در خیمه‌گاه امام اجتماع کردند.

امام حسین علیه‌السلام برای آنان سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «این طاغی

^۱ .ری: عبد الله بن سبأ: ج ۲ ص ۲۶۷ - ۲۸۴.

^۲ . مشروح این وقایع، در جلد چهارم معالم المدرستین، آمده است.

ستمگر (معاویه)، با ما و پیروان ما چنان کرد که دیدید و می‌دانید.^۱ من می‌خواهم از شما درباره چیزهایی بپرسم. از شما صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و صالحان امت می‌پرسم. اگر این سؤالات من درست بود، تصدیق کنید و اگر دروغ بود، تکذیب نمایید. سخنم را بشنوید و آن را پنهان دارید. سپس به شهرها و قبایل خودتان باز گردید و کسانی را که به آنان اعتماد و اطمینان دارید، به آنچه می‌دانید، دعوت کنید (یعنی روایات و احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای آنان بازگو نمایید و رهنمودهای ایشان درباره اهل بیت خود و دوستان و دشمنانشان را برای آنان بیان کنید؛ ولی این بیان، مخفی باشد و به افراد امین و مورد اعتماد بگویید، چرا که اگر لعن آشکار می‌شد، معاویه با جاسوسان و خبرگزارانی که داشت، آنان را دستگیر کرده، به شهادت می‌رسانید)؛ زیرا من می‌ترسم که راه حق، کهنه و نابود شود و از میان برود. البته خدا، نور خود را به اتمام می‌رساند، اگرچه کافران خوش ندارند^۲

پس از آن، آیاتی از قرآن را که در شأن اهل بیت علیهم‌السلام بود، قرائت کرد و تفسیر فرمود. نیز سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره پدر و مادرش و اهل بیت علیهم‌السلام همه را روایت کرد، و هر یک را که بیان می‌فرمود، صحابه پیامبر خدا می‌گفتند: بار خدایا! این سخن، درست است. ما آن را شنیده و شاهد بوده‌ایم. تابعان (نسل بعد از صحابه) نیز می‌گفتند: بار خدایا! ما این روایت را از کسی که راستگو و امین می‌دانستیم، شنیده‌ایم.

سپس فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم که به شهرها و دیارتان باز گردید و اینها را برای کسانی که به آنان اعتماد دارید، روایت کنید».

باری! از این داستان، روشن می‌شود که نشر حدیث پیامبر خدا و نگهداری آن برای انتشار و رساندن به افراد مورد اعتماد، یکی از اهداف مهم امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بوده است و یکی از نتایج صلح امام حسن علیهم‌السلام نیز همین بود؛ یعنی نگهداری و انتشار احادیث پیامبر خدا توسط صحابیانشان و شاگردان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام.

موضوع دیگری که آگاهی از آن برای شناخت اهداف و توطئه‌های معاویه لازم است، شرایط و اوضاع زمان و طبیعت مردم کوفه و درک خواسته بنی امیه از بنی هاشم بود. ما سه موضوع را باید به خوبی بشناسیم:

^۱ . منظور ایشان، کشتن حجر بن عدی، میثم تمار، رشید هجری و... بود.

^۲ . اشاره به آیه ۸ سوره صف.

1. طبیعت و خوی مردم آن زمان؛

2. ویژگی‌های عقیدتی مردم کوفه؛

3. سیاست و برخورد بنی امیه با بنی هاشم.

با بررسی این سه موضوع، به یقین، اسرار و حکمت صلح امام مجتبی علیه السلام را بیش از گذشته درک می‌کنیم.

1. طبیعت و خوی مردم عصر امام حسن علیه السلام

این مردم را امام حسین علیه السلام به نیکوترین وجه، معرفی کرده و فرموده:

الناس عبيد الدنيا، والدين لعن علي ألسنتهم، يحوطونه مادرت معائشهم، فإذا محصوا بالبلاء،

قلّ الديّانون.

مردمان، بنده دنیایند و دین را تنها به مقدار چشیدن زیاد با خود دارند. پیرامون دین تا آن جایی

هستند که زندگی آنان را تأمین کند، و هر گاه گرفتار بلا شوند، دینداران، اندک خواهند بود.

چرا چنین شده بود؟ و چه شده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن همه زحمات طاقت‌فرسا و دعوت همگانی به این که کار را برای خدا باید انجام داد، مردم آن زمان، این گونه وصف شده‌اند؟ پیامبر خدا، خود و اهل بیتش با مجاهدات بسیار و با دعوت و ارشاد و امر به پرهیزگاری و ترس از خدا، و با مطرح نمودن میزان عمل و درستی آن، می‌کوشیدند تا کار برای خدا صورت گیرد و بس. حال، چه از ترس خدا باشد، که نتیجه‌اش پرهیزگاری است، یا بالاتر از آن، برای رضای خدا باشد، که اعلی مراتب است، چنان که سید الشهداء فرموده است:

رضا الله رضانا أهل البيت، ونصبر علي بلائه ويوفينا أجور الصابرين.

ما اهل بیت، برای خشنودی خدا کار می‌کنیم. بر بلا [و امتحان] خدا شکیبایی می‌ورزیم و خدا هم

اجر شکیبایان را به ما می‌دهد.

پس مردمی که در گذشته، به راحتی از جان و مال خود می‌گذشتند و از شهادت با آغوش باز استقبال می‌کردند، چرا حالا بنده دنیا شده‌اند؟ به این داستان، توجه کنید. در جنگ بدر، یکی از انصار، در حالی که مشغول خوردن خرما بود، رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: ای پیامبر خدا! برای کسی که خود را به دل لشکر کفر برساند و با آنان بجنگد تا کشته شود، چه پاداشی است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بهشت».

گفت: میان من و بهشت، تنها خوردن این چند دانه خرما فاصله شده است؟ خرماها را انداخت و حمله کرد و جنگید تا شهید شد.¹

دقت می‌کنید؟ جنگ‌های زمان پیامبر صلی الله علیه و آله برای چه بود؟ برای بهشت، و با این نیت بود که مجاهدان زمان ایشان می‌جنگیدند و از دنیا وارسته بودند؛ ولی پس از پیامبر خدا، جهت جنگ‌ها و جنگیدن‌ها عوض شد و شیوه کسرا و قیصر که کشورگشایی بود، جایگزین جهاد فی سبیل الله شده بود. آنان می‌جنگیدند تا ثروت بسیار، فرا چنگ آرند و شاه‌زادگان ایران و روم را اسیر نمایند تا بیشتر و بیشتر از پیش، بر ثروت خویش بیفزایند. آری! جنگ برای به دست آوردن غنیمت دنیوی نه سعادت اخروی بود و بدین سبب بود که در جنگ جمل، آن گاه که امیر مؤمنان به سپاهیان تحت امرش اجازه نداد تا بصره را غارت کنند، افراد سپاه، پریشان شدند و شورش کردند و گفتند: چگونه است که خون اینان بر ما حلال است، ولی اموالشان حرام است؟! چرا ما نتوانیم زن و بچه آنان را به اسارت بگیریم؟

امام علیه السلام هر چه کرد، زیر بار نرفتند. به ناچار، تدبیری به کار برد و فرمود: «حال که چنین است، به من بگویید که کدام یک از شما ام المؤمنین عایشه را - که سرکرده آنان است - در سهم خود می‌گیرد؟! بدین گونه، سپاهیان به خطای خود پی بردند و گفتند: ای امیر مؤمنان! ما را ببخش. نفهمیدیم و از دستور تو سرپیچی کردیم.

امام علیه السلام پیش از این، به آنان گفته بود: «مردم بصره، در اسلام متوکل شده‌اند و مسلمان‌اند. اموال مسلمانان، غارت نمی‌شود و زنان و فرزندان‌شان، اسیر نمی‌گردند. فقط هر چه در لشکر آنان است، مال شماست»؛ ولی آنان در جنگ‌های خلفای قبلی عادت کرده بودند برای به دست آوردن ثروت و غنیمت بجنگند و ترک عادت، برایشان سخت و دشوار بود.

معاویه، سپاهیان‌ش را به نواحی مرزی تحت فرمان امام علی علیه السلام می‌فرستاد و به آنان می‌گفت: اموال مردم را بگیرید که رزمنده، غارتگر اموال است. به همین جهت، معاویه تا دستور جنگ می‌داد، همه می‌رفتند، چون سود دنیایی داشت (الناس عبيد الدنيا)؛ ولی

¹ . السيرة النبوية ، ابن هشام: ج 2 ص 210 طبع بيروت: دارالفكر، 1424 ق .

علی علیه السلام وقتی سپاهی را به جایی می‌فرستاد، به آنان می‌فرمود: «هرگاه بر آبشخوری از مردمان وارد شدید، پیش از آن که آنان، حیوانات خود را آب داده باشند، از آب آن جا استفاده نکنید، مردم را نترسانید، اگر چیزی نیاز داشتید، از آنان خریداری کنید و... و...».

آری! در جوی که روح دنیاطلبی حکومت نمی‌کند و سپاهی، که حق سوء استفاده از غنایم و بهره‌مند شدن از آن را ندارد و اصولاً جنگ برای افراد آن، سودی و برای افرادی که به لحاظ عدم حشر با پیامبر خدا، از تربیت متعالی برخوردار نیستند، چشم‌انداز زیبایی ندارد. در چنین جوی، روشن است که امام، مرتب به جهاد دعوتشان کند و آنان هم، مرتب بهانه بیاورند و به میدان جنگ نروند! این، سیره و طبیعت مردم کوفه بود، و همین بود که ابن عباس و دیگران که از پیامبر شنیده بودند حسین علیه السلام کشته می‌شود، اصرار می‌کردند که امام به کوفه نرود؛ زیرا مردم کوفه را می‌شناختند و سیره امام را نیز می‌دانستند که دنیا و دنیا خواهی در آن نیست، در حالی که نزد آن مردم، جنگ برای دنیا معنا پیدا می‌کرد. چنین مردمی، بنده دنیايند و دین، تنها لقلقه زبانشان است، نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند؛ ولی گاه امتحان خدا، دینداران، اندک و اندک‌تر می‌شوند.

امام حسن علیه السلام نیز با چنین مردمانی زندگی می‌کرد و سپاهیان را هم نوعاً این گونه افراد تشکیل می‌دارند، مگر آنان که از امتحان، سر بلند بیرون آمده و از یاران و پیروان جدش رسول خدا و پدرش امیر مؤمنان بودند که امام علیه السلام بقای اسلام را در حیات ایشان می‌دید. لذا امام علیه السلام به این سادگی حاضر نبود که آنان را از دست بدهد، تا آن جا که برای نگهداری آنان با معاویه مصالحه می‌کند.

2. ویژگی‌های عقیدتی مردم کوفه

مردم کوفه، در آن زمان به سه گروه تقسیم می‌شدند:

اول، پیروان مکتب خلافت، که عقیده داشتند با هر کس بیعت کنند، او خلیفه می‌شود، معاویه باشد یا حسن یا حسین! البته تا وقتی پای دنیا در میان نبود، امام حسن و امام حسین علیه السلام را ترجیح می‌دادند! آری این عقیده اکثریت مردم آن وقت بود!

دوم، خوارج، که هیچ یک از دو طرف، یعنی امام حسن علیه السلام یا معاویه را قبول نداشتند و هر یک کشته می‌شد، برایشان فرقی نداشت، بلکه غنیمت بود، با این تفاوت که اینان، در لشکر امام حسن علیه السلام و از سپاهیان زیر فرمان او بودند، چنان که ضارب امام حسن علیه السلام

جریانی که گفتیم، آن گاه که خنجر را به ران پای امام زد، گفت: ای حسن! تو هم مانند پدرت مشرک شدی؟!¹

سوم، شیعیان و پیروان خالص، که می‌خروشیدند و می‌سوختند و از شدت این سوختن، گاهی کلمات تند و سخنان ناخوشایندی هم در برابر امام بر زبان می‌آوردند که امام مجتبی علیه‌السلام با شناخت ویژه‌ای که از ایشان داشت، با کرامت و بزرگواری هر چه تمام‌تر، پرخاش آنان را با محبت و مهربانی پاسخ می‌گفت و آنان را برای ادامه راه، توجیه شایسته می‌فرمود.

3. سیاست بنی امیه با بنی هاشم

در مباحث گذشته، به روح قبيله‌گرایی و تعصب قبيلگي و چگونگی بازگرداندن این روحیه به جامعه اسلامی پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، کم و پیش اشاره کردیم. در این جا به مقتضای بحث، به برخی جوانب آن می‌پردازیم:

می‌دانیم که پیامبر اکرم با مجاهدت و تلاش توان‌فرسایی، با بهره‌گیری از امدادهای الهی، جامعه‌ای انسانی - اسلامی را بنیان‌گذار و امتیازات نامشروع و بی‌اساس طبقاتی و قبیلگی را از بین برد و تعصبات عصر جاهلی و ساختارهای کهنه رسوخ کرده در جان اعراب آن عصر را در هم شکست و آیین مهمان‌نوازی و نیز آیین‌های استوار فطری اسلام را جایگزین آن کرد. اما همین که پیامبر اکرم، دیده از جهان فرو بست، بسیاری از همان مردمانی که از کفر بُریده و به اسلام پیوسته بودند، به عقب بازگشتند و قبيله‌گرایی را شدیدتر از عصر جاهلی در پیش گرفتند، در حالی که خداوند - تبارک و تعالی - می‌فرماید:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ).¹

محمد، فقط فرستاده خداست که پیش از او رسولان دیگری نیز فرستاده شدند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، به گذشته خودتان باز می‌گردید؟

به راستی که برخی چنین کردند و به گذشته نکبت‌بار خود باز گشتند و همان روش‌ها و آداب جاهلی را جایگزین تربیت‌های اسلام و پیامبر خدا کردند. دوباره، شیخ قبيله،

¹ . اشاره دارد به آیه 144 سوره آل عمران.

همه کاره شد و امتیازات و طبقه بندی‌ها شروع شد و در حقوق، بیشترین سهم، برای شیوخ و بزرگان قبیله بود؛ کاری که معاویه آن را گسترش می‌داد و امیر مؤمنان علی علیه‌السلام از آن دوری می‌کرد. علی علیه‌السلام در پاداش و عطا، میان شیخ با غلام آزاد شده، فرقی نمی‌گذاشت و سهم هر دو را بالسویه می‌داد؛ ولی معاویه برخلاف آن حضرت به تبعیض و تفاوت میان امت، دامن می‌زد و به شیوخ قبایل، بیش از دیگران می‌پرداخت تا در مواقع حساس و مورد لزوم، به کارش آیند و بارش را بردارند.

از جمله عادات و آداب قبیله‌ای عرب جاهلی این بود که اگر کشته می‌داد، تا هفت پشت او هم که بود، باید انتقام می‌گرفت و یکی از علل کینه‌ورزی و دشمنی بنی امیه با بنی هاشم نیز همین موضوع بود. آخر علی بن ابی طالب علیه‌السلام در جنگ بدر، همه بزرگان ایشان را به خاک مذلت نشانده بود. او حنظله، برادر معاویه، ولید، دایی معاویه و عتبه، جد معاویه را کشته بود و شبیه، عموی هند، مادر معاویه را نیز به کمک حمزه سید الشهداء کشته بود. برای کسانی که تا واپسین روزهای عمر پیامبر اسلام با او جنگیده بودند تا عادات و اخلاق قبیلگی خود را حفظ کنند، این همه کشته از یک خانواده در یک جنگ (جنگ بدر) توسط یک نفر، به این زودی‌ها فراموش نخواهد شد! بدین سبب بود که می‌بینیم هند، مادر معاویه، در جنگ احد، سینه حمزه را می‌شکافت و جگرش را بیرون آورده، به دندان می‌جود تا دلش آرام بگیرد، و ابو سفیان، نیزه بر دهان حمزه علیه‌السلام می‌گذارد و می‌گوید: بچش! و ... تا جایی که صدای عرب هم‌پیمان خود را در می‌آورد که: عجب! بزرگ خاندان عبد مناف را ببینید که چه سبک‌سری‌ها می‌کند و با پیکر بی‌جان پسر عمویش چه می‌کند؟! و ابو سفیان که با این نهیب به خود می‌آید، ملتسانه از او می‌خواهد تا این زشت‌کاری را بر او بپوشاند و آن را نادیده بگیرد.

آری! شما چه فکر می‌کنید؟ آیا این عادات، به یکباره فراموش می‌شود، آن هم نزد کسانی که تا توانستند از تربیت اسلامی دوری گزیدند و تنها پس از فتح مکه، وقتی چاره‌ای ندیدند، تسلیم گردیدند و روش برخورد با اسلام را تغییر دادند و به اصطلاح امروز، تاکتیک خود را در مقابله با اسلام، عوض کردند؟! امروز، تاکتیک خود را در مقابله با اسلام، عوض کردند؟! امروز، تاکتیک خود را در مقابله با اسلام، عوض کردند؟!

آری! بنی امیه و در رأس ایشان معاویه، در صدد خونخواهی از بنی هاشم بودند، چنان که یزید پس از کشتن امام حسین علیه‌السلام به دلیل مستی و غرور و جوانی و خامی، پرده را کنار زد و آرزوهای قبیلگی‌شان را فاش کرد و گفت:

بزرگان بنی هاشم را کشتیم و ترازوی جنگ بدر را تعدیل کردیم.^۱

آنان، در هر حالی به دنبال زنده کردن عادات عرب جاهلی بودند و بنای دشمنی را با اسلام داشتند: هند و ابو سفیان، در گذشته، و معاویه در دوران امیر مؤمنان و امام حسن علیه السلام. بدین لحاظ است که می‌بینیم امیر مؤمنان، در جنگ صفین، بنی هاشم را از به میدان رفتن و جنگ تن به تن، منع کرده و به آنان فرموده بود که باید برای میدان رفتن، اجازه بگیرند، و هنگامی که یکی از عموزادگان امام علیه السلام به نام العباس بن ربيعة - که شباهت بسیار به علی علیه السلام داشت و به شجاعت و دلاوری معروف و جلودار لشکر بود با مردی از لشکر معاویه که او را به مبارزه طلبیده بود، درگیر شد، امام علیه السلام چون مراقب بود تا بنی هاشم برای جنگ تن به تن به میدان نروند، وقتی او را در جای خود ندید، از او پرسید و گفتند به میدان رفته است، پس از آن که فاتحانه بازگشت، او را فرا خواند و فرمود: «مگر من شما را از میدان رفتن، منع نکرده بودم؟»

او عرض کرد: ای امیر مؤمنان! آخر او مرا به مبارزه طلبید. چگونه به میدانش نمی‌رفتم؟

امام علیه السلام فرمود: «اطاعت از امامت برای تو بهتر است».

سپس، دستهایش را به دعا برداشت و گفت: «خدایا! من این خطایش را بخشیدم. تو هم از او درگذر».

از طرف دیگر، معاویه که دید جنگاور بلند آوازه‌اش چگونه به دست دلاوری هاشمی کشته شده، گفت: نه به خدا! خون این، نباید هدر برود. چه کسی پاسخ این هاشمی... را می‌دهد؟

کسی داوطلب شد، و به میدان آمد و او را به مبارزه طلبید. او گفت: باید از امام اجازه بگیرم. خدمت علی علیه السلام آمد. امام علیه السلام به او فرمود: «سلاح را به من بده».

سلاحش را تحویل داد و امام، پس از گرفتن سلاح و پوشیدن زره و کلاه خود و تجهیزات او، برای آن که شناخته نشود، صورت خود را پوشانید و بر اسب او سوار شد و به میدان رفت. جنگجوی اموی پرسید: امامت به تو اذن میدان داد؟

امام علیه السلام توریه کرد و فرمود: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلُمُوا^۲؛ به کسانی که مورد ستم قرار

^۱ . السيرة النبوية ، ابن هشام: ج 3 ص 97، شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد: ج 2 ص 382، الفتوح، ابن اعثم: ج 5

ص 241، تذكرة خواص الأئمة: ص 148.

^۲ . سورة حج: 38.

گرفته‌اند، اذن جهاد داده شده است.

او به امام حمله کرد و امام هم با شمشیر، دو نیمش ساخت. معاویه و عمرو عاص که از دور، شاهد ماجرا بودند، گفتند: این، ضربت علی است!

امام از میدان بازگشت و سلاح پسر عمویش را به او داد و فرمود: «پسر هند جگرخوار، اگر بتواند، یک نفر آتش روشن‌کن هم از بنی هاشم بر روی زمین باقی نمی‌گذارد!»¹

می‌بینید که امام عمق توطئه را می‌شناسد و راه مقابله با آن را هم بر می‌گزیند. با توجه به تغییری که امام به کار برده، معلوم می‌شود که معاویه، کمر بسته بود تا نسل بنی هاشم را از روی زمین برچیند! چرا؟ برای آن که:

1. با حکومت معاویه، روح قبیله‌ای باید حاکم شود و با بودن بنی هاشم، جاهلیت قبیله‌ای حاکم نخواهد شد.

2. انتقام جنگ بدر گرفت نشده و باید از بنی هاشم، انتقام بگیرد. پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام، وقتی حاکم مدینه نامه ابن زیاد را که حاوی بشارت و مژده قتل امام حسین علیه‌السلام بود، دریافت کرد، بر فراز منبر شد و پس از آن که آن را برای مردم قرائت کرد، به قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره نمود و گفت: «یوم به یوم بدر؛ این روز، به جای روز بدر!»، و چنان صریح بیان کرد که برخی از انصار بر او اعتراض کردند و کارش را قبیح شمردند. در مورد یزید را هم گفتیم که چگونه بد مستی کرد و اشعاری کفرآمیز خواند و گفت: ای کاش پدران کشته شده در بدر، می‌بودند و شادی می‌کردند و شادباش می‌گفتند و به من، دست مرزاد می‌گفتند!

که ما بزرگان بنی هاشم را کشتیم و ترازوی جنگ بدر را تعدیل کردیم و [سربه‌سر شدیم]!

بلی! حالا درک می‌کنیم چرا امام حسن علیه‌السلام با معاویه مصالحه کرد. راستی اگر معاویه در حال جنگ وارد کوفه می‌شد، چه می‌کرد؟ معلوم است که در این صورت، او امام حسن علیه‌السلام را می‌کشت و نسل بنی هاشم را از میان بر می‌داشت، و اگر چنین می‌شد، حسین و کربلا و واقعه عاشورایی نبود تا اسلام را دوباره بر پاشنه اولیه‌اش باز گردانده

¹ . الفتوح : ج 1 ص 373 - 377 چاپ دار الفکر، 1412 ق.

شود و تشیع، گسترش پیدا کند و از کوفه به قم و دیگر شهرهای ایران و عراق و... برسد. اینها همه از آثار صالح امام حسن علیه السلام است، چنانکه بخشی از آن را خود امام مجتبی و بخشی را امام حسین در پاسخ به ایراد دوستان و پیروان خود، بیان فرموده‌اند و هر کس را به فراخور درک و بینشی که داشته، توجیه و راهنمایی کرده‌اند.

اعتراض دوستان امامان و رهنمود آنان

در مباحث گذشته، به اعتراض یکی از دوستان معترض و پاسخ امام مجتبی علیه السلام اشاره کردیم. در این جا به مشروح، به این ماجرا می‌پردازیم:

مورخان نوشته‌اند که گروهی از بزرگان و رهبران شیعه که سلیمان بن صرد خزاعی نیز در بین آنان بود، خدمت امام حسن علیه السلام رسیدند. سلیمان، بزرگ عراقی‌ها بود و در جریان صلح، حضور نداشت. آنان با امام علیه السلام به گفتگو پرداختند و هر چه در دل داشتند، بازگو کردند؛ سخنانی که از تندی و جسارت هم خالی نبود، چرا که آنان، همگی همه از رزمندگان در رکاب علی علیه السلام بودند که در جنگ جمل و صفین، پیش‌تاز، و در کشتن عثمان، پیش‌قدم بودند. آنان، خوب می‌دانستند که چه بر سرشان می‌آید. خلاصه با تندی با امام حسن علیه السلام سخن می‌گفتند و توضیح می‌خواستند. هنگامی که آنان، سخنان خود را گفتند و آرام گرفتند، امام به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر پیامبر اکرم فرمود: «شما به راستی از پیروان و دوستان مایید و راست می‌گویید. شما در خیرخواهی و همراهی و پایداری، کوتاهی نکردید. خوب می‌فهمم که شما چه می‌گویید. من اگر در اندیشه دنیا و دنیاطلبی بودم و برای دنیا تلاش می‌کردم، هرگز معاویه را دلدarter و سخت‌تر از خود نمی‌دیدم؛ اما چه کنم که دیدگاه من با شما تفاوت دارد. ولی این را بدانید: من، خدا و شما را گواه می‌گیرم که نیت و قصد من، از آنچه دیدید، چیزی جز حفظ جان شما نبود. من صلاح شما را در نظر داشتم.

از خدا بترسید و به حکم او راضی شوید و کار را به خدا بسپارید. در خانه‌هایتان سکنه گزینید و دست‌نگه دارید تا نیکوکاران، آرامش یابند و از گزند بدکاران، در امان باشند. بعلاوه، آن که پدرم برای من روایت کرده که معاویه به زودی حکومت را می‌گیرد و به خدا سوگند، اگر با همه کوه‌ها و درختان هم به جنگ او برویم، او به زودی غالب می‌شود و حکم خدا بر نمی‌گردد و قضای او خلاف نمی‌شود».

آن گاه به سلیمان بن صرد، رو کرد و فرمود: «اما سخن تو که گفتی: "ای خوار کننده مؤمنان!"، به خدا سوگند، اگر ذلیل باشید و زنده بمانید، نزد من بهتر است تا عزیز باشید و کشته شوید».¹

اکنون، هر یک از شما باید گلیم و فرشی از فرش‌های خانه خود باشد، تا هنگامی که معاویه زنده است، پلاس خانه‌تان باشید. اگر او مُرد و ما و شما زنده بودیم، از خدای بزرگ، استعانت می‌جوئیم و از او می‌خواهیم که راه رشد و قیام و تصمیم را به ما بنماید و ما را به خودمان نگذارد، که خداوند، یار پرهیزگاران و یاور نیکوکاران است».²

این، جامع‌ترین سخنی است که امام حسن علیه‌السلام در توجیه مصالحه‌اش با معاویه فرموده است.

و اما امام حسین علیه‌السلام نیز همانند این سخنان را در زمان دیگری بیان داشته است و آنان که در خیال خود برای امام حسن علیه‌السلام خوی و خصلتی غیر از خوی و خصلت امام حسین علیه‌السلام ساخته و پرداخته‌اند، باید این سخنان را با دقت، تعقیب نمایند.

پس از شهادت امام حسن علیه‌السلام در سال 50 هجری، شیعیان اهل بیت در کوفه، در خانه سلیمان بن صرد، گرد آمدند و برای امام حسین علیه‌السلام نامه تسلیت نوشتند و در آن، دیدگاه مردم کوفه و علاقه آنان به ورود امام به کوفه و دشمنی‌شان با معاویه را یادآورد شدند. در آن نامه نوشته بودند که از معاویه و کردار او بیزارند و به اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به ویژه امام حسین علیه‌السلام علاقه‌مند و وفادارند.

امام حسین علیه‌السلام در پاسخ به نامه آنها نوشت: «به زمین بچسبید! خودتان را پنهان کنید! علاقه و محبت به ما اهل بیت را کتمان کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است، از هر گونه اشتباه و بی‌احتیاطی، دوری گزینید. اگر او مُرد و من، زنده بودم، ان شاء الله دیدگاهم به شما خواهد رسید».³

راستی را که شباهت این دو رهنمود، به عینیت رسید و روشن شد که هر دو امام

¹ . در واقع، امام حسن علیه‌السلام به آنان فرمود: من می‌خواهم شما در این زمان زنده بمانید، ولو آن که ذلیل باشید و مورد اهانت واقع شوید که گاه کشته شدن با عزت هم فرا می‌رسد. شتاب نکنید که عصر حسین علیه‌السلام و کربلا هم می‌آید و در آن جا، کشته شدن با عزت را در می‌یابید. اکنون، وقت شکیبایی است.

² . بحار الأنوار: ج 44 ص 56 - 60.

³ . أنساب الاشراف: ج 3 ص 366 طبع دار الفکر، 1417 ق.

همام، یک مسیر و یک هدف را تعقیب می‌نمایند و شرایط آن زمان، چیزی جز این را اقتضا نمی‌کرده است. چنان که در سال‌های بعد نیز تا هنگامی که معاویه زنده بود، امام حسین علیه‌السلام این روش را ادامه داد. چرا؟ برای آن که طرح و برنامه امام حسن علیه‌السلام به نحو احسن اجرا شود، و شیعیان و پیروان اهل بیت علیه‌السلام در حد امکان، زنده بمانند تا به تبلیغ اسلام و روایت احادیث پیامبر خدا پردازد و راه درست و اصیل را به امت اسلامی نشان دهند و حربه خونخواهی عثمان را از دست معاویه بگیرند و ماهیت پنهان او را برملا سازند و در نهایت، زمینه قیام حسینی را فراهم آورند تا وجدان عمومی مسلمانان، بیدار گردد و قداست خلافت شکسته شود و آسیاب اسلام، دوباره بر محور خود قرار گیرد و امکان تبلیغ علنی و آشکار دین و معارف و احکام آن، برای امامان بعدی فراهم آید و

امام حسين عليه السلام وصی پیامبر صلی الله عليه وآله

و شهید احیای دین

امام حسین و صی پیامبر

سفید

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين واصحابه المنتجبين ، وللعنة على اعدائهم اجمعين لا سيما المنافقين .

از سلسله مباحث : «نقش ائمه در احیای دین» ، این جزء را ویژه بررسی «نهضت کربلا و نقش امام حسین علیه السلام در احیای اسلام» قرار دادیم تا با نگرشی فشرده ولی همه جانبه به شرایط زمان و مکان و ارکان اجتماعی پیش از آن ، ابعاد نهضت و انگیزه های قیام آن حضرت را بحث و بررسی نماییم .

از آنجا که زمینه های قیام سید الشهداء علیه السلام به تدریج فراهم شده و ریشه خلافاکریها و انحرافات به سالهای پیش از آن باز می گردد ، در بررسی این قیام نیز ، بناچار باید به موجبات و زمینه های قبلی آن توجه کرده و اسباب انحراف و روی گردانی ابنای امت از اسلام ناب محمدی را ، در گذشته دورتر جستجو کنیم ؛ گذشته ای با تعصب شدید قبیله گی در عمق جان صحابه مشهور و بلند آوازه ، تعصبی که همیشه و در همه جا خود را نشان داد و در رویدادهای مهم ، نتیجه را در چرخه امیال خود گردانید .

بدین خاطر ، برای درک بهتر ریشه ها و عوامل پدید آورنده این نهضت بزرگ ابتدا اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام ، و سپس حالات مسلمانان پیش از قیام را فشرده بیان می داریم :

۱- اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام

مردم جزیره العرب، پیش از اسلام نظامی ویژه خود داشتند. نظامی قبیله‌گی و طبقاتی که بر مبنای حمله و غارت و چپاول در بیابانها و تجارت و زراعت محدود در برخی از شهرها استوار بود. هیچگونه حکومتی نداشتند و از مدنیت و فرهنگ بدور بودند. در حمله به قبایل و کاروانها یکدیگر را اسیر می‌کردند و در بازارهای اطراف مکه مثل «بازار عکاظ» و غیر آن می‌فروختند و از این راه امرار معاش می‌کردند!

یک بار که با برخی ملکی گراهای عرب سخن می‌گفتم و آنها بعثت پیامبر اکرم در مکه را از افتخارات عربی خود می‌پنداشتند! به ایشان گفتم: «خردمندان طیب را به جایی می‌فرستند که بیمار هست! خداوند سبحان نیز پیامبر را از آن رو در مکه مبعوث کرد که دنیای آن روز، بیمارتر از اهل مکه وجود نداشت». نمونه روشن آن، داستان زید بن حارثه است:

داستان زید بن حارثه

زید بن حارثه در کودکی به همراه مادرش به دیدار اقوام خود در قبیله دیگر رفته بود که غارتگران به آنها حمله کردند و او که نتوانست فرار کند اسیر شد و در بازار «عکاظ» به فروش رفت. کارگزار خدیجه او را خرید و خدیجه وی را به پیامبر بخشید. آن حضرت نیز آزادش کرد و پس از آنکه حاضر نشد پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کرده و با پدر و عمویش به قبیله خود باز گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار کعبه و در حضور مردم اعلام داشت که زید پسر خوانده اوست.

داستان زید نمونه‌ای از وضع عمومی مردم عرب پیش از اسلام بود. بسیاری از این مردم پس از ظهور اسلام به یکباره دگرگون شدند. مکه و مدینه مرکز نور شد و بدانجا رسیدند که آن جوان انصاری در جنگ بدر به حضور پیامبر آمد و گفت: «یا رسول الله!

پاداش کسی که با این قوم بجنگد و کشته شود چیست؟» فرمود: «بهشت!» گفت: «به به! فاصله میان من و بهشت همین خرماهایی است که دارم می‌خورم!» آنها را به دور انداخت و جنگید تا شهید شد. آری، در آنجا جنگیدن برای رضای خدا و سعادت اخروی بود و نور اسلام و قرآن و پیامبر آثار خود را بخشید و آنها را دگرگون کرد. ولی افسوس که دیری نپایید و بسیاری از آنها با رحلت رسول خدا ﷺ روشنائی اسلام را به تیرگی مبدل ساختند و کار را بدانجا رساندند که جز با قیام سالار شهیدان و شهادت جانگداز آن حضرت، احیای اسلام ممکن نگردید.

۲- اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین علیه السلام

سیمای برخی از صحابه در قرآن کریم

ابتدا سیمای عملی مسلمانان را از زبان قرآن کریم بیان می‌داریم تا با شناخت وضع روحی و اخلاق اجتماعی آن زمان، و تأثیری که بر نسل‌های بعدی گذارد، انگیزه‌های قیام امام حسین علیه السلام را هر چه بهتر دریابیم.

الف. تهمت و افترا

قرآن کریم در سوره نور از گروه خاصی که به حریم رسالت افترا بستند و سپس به پخش و اشاعه آن پرداختند با تعبیر «عُصْبَةُ مِّنْكُمْ» یعنی: «جماعتی توانمند از شما» یاد کرده و می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم ...»

همانا کسانی که آن تهمت عظیم را عنوان کردند جماعتی توانمند از شما بودند. آن را به زیان خود ندانید ...^۱

داستان «إفک» بنابر روایت «ام المؤمنین عایشه» درباره اوست و بنابر روایاتی دیگر درباره «ماریه قبطیه» است.^۲ ولی به هر حال، درباره هر کدام که باشد، افترای بر حرم حریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است - معاذ الله - حال آیا چنین عُصْبَه و جماعت توانمندِ مشکل‌دروغ درهم فشرده‌ای که حریم رسول الله صلی الله علیه و آله را مورد تهمت و افترا قرار می‌دهد، روایت دروغ به پیامبر خدا نسبت نمی‌دهد و به جعل و ساختن روایت نمی‌پردازد؟!

ب. تجارت و لَهو

قرآن کریم در سوره جمعه از واقعه‌ای خبر می‌دهد که در زمان رسول خدا، و در حال

^۱ . سوره نور آیه ۱۱ .

^۲ . مشروح آن در کتاب «نقش عایشه در احادیث اسلام» آمده است .

خطبه نماز جمعه اتفاق افتاد؛ واقعه‌ای که داستان آن در همه تفاسیر مکتب خلفا آمده است. می‌فرماید:

«وَإِذَا رَأَوْا تَجْرَةً أَوْ وَجَارًا بَغَوْا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهِوِ
وَمِنَ التَّجَرَّةِ وَاللَّهِ خَيْرُ الرِّزْقِينَ»

و هنگامی تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده شده و به سوی آن می‌روند و تو [= پیامبر] را ایستاده به حال خود رها می‌کنند! بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است، و خداوند بهترین اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین علیه‌السلام روزی دهندگان است.¹

داستان واقعه چنین است:

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حال خواندن خطبه نماز جمعه بود که یک کاروان تجارتي وارد مدینه شد و با بوق و کرنا مردم را به خرید دعوت کرد. مردم مدینه پیامبر را ایستاده به حال خود رها کرده و به سوی کاروان شتافتند تا در خرید و تماشای دیگران عقب نمانند و از آن جمعیت کثیر تنها حدود بیست نفر زن و مرد باقی ماند! حال، آیا به چنین کسانی که بنابر مضمون آیه شریفه، تجارت و لهو را برگوش دادن به سخنان پیامبر خدا و بر نماز جمعه ترجیح می‌دهند می‌توان اعتماد نمود؟ و آیا دین خدا و سنت پیامبر را - تنها به صرف اینکه صحابه پیامبرند - می‌شود از ایشان گرفت؟ آن هم از همه آنان بدون استثناء؟! چنانکه دیدگاه بخشی از مسلمانان چنین است!

ج. نفاق و دورویی

خداوند در سوره توبه از منافقینی خبر می‌دهد که تنها خدا آنها را می‌شناسد؛ منافقینی که در اطراف مدینه و در خود مدینه هستند و در نفاق خویش ورزیده و کار آزموده‌اند. می‌فرماید:

«وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ لَا يَعْلَمُهُمْ
نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ».

گروهی از اعراب بادیه نشین که پیرامون شمایند، منافقند و گروهی از اهل مدینه نیز در نفاق ورزیده و کار کشته‌اند! تو آنان را نمی‌شناسی. ما آنها را می‌شناسیم. بزودی آنان را دوبار عذاب

¹ .سوره جمعه آیه 11.

می‌کنیم ؛ سپس به سوی مجازات بزرگی فرستاده می‌شوند .

دقت می‌کنید؟! نفاقی در نهایت پنهان کاری و کارکشتگی ، و منافقینی که به تصریح قرآن ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم آنان را نمی‌شناسد : «لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ» .

این هم بخش دیگری از اطرافیان پیامبر! کسانی که در مکتب خلفا عنوان صحابه گرفته و (کُلُّهم عدول) همگی عادل معرفی شده‌اند! تنها به این دلیل که پیامبر را - اگر چه یک بار - دیده‌اند!

د- ترور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در کتب سیره مکتب خلفا آمده است : رسول خدا صلی الله علیه و آله با سپاهیان از غزوه تبوک باز می‌گشتند که در مسیر به دره‌ای رسیدند و پیامبر از توطئه منافقان با خبر شد و دانست که آنان قصد ترور او را دارند . لذا در حالی که سپاه از درون دره می‌رفت پیامبر صلی الله علیه و آله مسیر کوه و گردنه را در پیش گرفت و فرمود تا عمار و حذیفه با او باشند ؛ عمار افسار شتر را کشیده و حذیفه آن را می‌راند . دربین راه صدای منافقان را شنیدند که آنان را محاصره کرده و شتر پیامبر را رم دادند ولی حذیفه و عمار آن را کنترل کردند و حذیفه برخی از آنان را که صورت خود را پوشانیده بودند از مرکب‌هایشان شناخت و آنان که وضع را چنین دیدند فرار کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «می‌دانید برای چه آمده بودند و چه می‌خواستند؟» گفتند نه یا رسول الله! فرمود : «اینها توطئه کرده بودند تا در تاریکی گردنه کوه مرا به پائین اندازند!» عرض کردند : آیا فرمان کشتن آنها را صادر نمی‌فرمائید؟ فرمود : «خوش ندارم مردم بگویند : «محمد دستش را به خون اصحابش آغشته کرد!» سپس نام آنها را برای عمار و حذیفه بیان کرد و فرمود : «آنان را پوشیده دارید!»¹

مؤلف گوید : «من تا به حال با بررسی کتابهای مختلف تنها یک نفر از ایشان را شناختم و آن "ابوموسی اشعری" است» .

در کتب پیروان مکتب اهل بیت آمده است : این توطئه مربوط به «عقبه هر شی» و بعد از غدیر خم بود - و این صحیح‌تر به نظر می‌رسد زیرا موضوع نصب و تعیین علی علیه السلام به امامت در کار بود - ولی بهر حال ، هر کدام که باشد ، مهم این است که آنها صحابه پیامبر بودند و قصد ترور آن حضرت را داشتند و تعداد آنان را تا بیست و چند نفر هم نوشته‌اند

¹ .دلائل النبوة ابوبکر احمد بیهقی .

که ما - چنانکه گذشت - تنها یکی از آنها را پیدا کردیم ، «ابو موسی اشعری» را .

ه - بیماری وفات پیامبر و سپاه اسامه

پیامبر در هنگام بیماری وفات خود ، برای دفع فتنه و جلوگیری از کودتای نخبگان و سرجنابان صحابه ، تدبیری اندیشید تا همه را با سپاه اسامه از مدینه بیرون فرستد . آن حضرت اسامه فرزند زید بن حارثه شهید را که جوانی هجده ساله بود به فرماندهی سپاه برگزید و دستور داد تا همه افراد از پیر و جوان تحت فرمان او از مدینه خارج شوند . در این سپاه افرادی چون : ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده جراح ، عبدالرحمان بن عوف ، سعد بن وقاص ، سعد بن عباد و دیگر بزرگان و مشاهیر صحابه ، تحت فرمان اسامه قرار گرفتند . آنها ابتدا به خرده گیری پرداختند و گفتند : «پسر هجده ساله ای را بر ما امیر کرده؟» و از رفتن سرباز زدند! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای آنها خطابه خواند و فرمود : «لعن الله من تخلف عن جيش اسامه» یعنی : «خدا لعنت کند کسی را که از همراهی با سپاه اسامه سرباز زند!»

سپاه اسامه حرکت کرد و در چند کیلومتری مدینه ، در «جَرْف» ، اردو زد . و در همان حال ، بیماری پیامبر شدت گرفت و خبر آن به اردوگاه رسید ، نخبگان و سرجنابان قوم به مدینه بازگشتند و صبح که بلال به در خانه آمد و ندای : «الصلاة الصلاة يا رسول الله!» سر داد ، چون پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سر بر زانوئی علی علیه السلام داشت ، از هوش رفته بود و ام المؤمنین عایشه که چنین دید فرصت را غنیمت شمرد و به بلال گفت : پیامبر فرمودند : «به ابوبکر بگوئید جای من نماز بخواند!» ابوبکر رفت و جای پیامبر به نماز ایستاد که رسول خدا به هوش آمد و صدای ابوبکر را شنید و فرمود : «مرا لند کنید! مرا بلند کنید!» بعد وضو گرفت و بنا بر روایت صحیح بخاری - در میان دو نفر در حالی که نمی توانست راه برود و پاهایش بر زمین کشیده می شد - به مسجد رفت و نماز ابوبکر را شکست و نماز را نشسته به جای آورد و پس از نماز برای مردم سخن گفت و در همان روز رحلت فرمود .

و - هنگام وفات و «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نماز به خانه بازگشت و بزرگان صحابه پیرامون آن حضرت گرد آمدند ؛ تنها ابوبکر که ظاهراً از جریان نماز خجلت زده شده بود اجازه خواست و به منزلش در «سنح» رفت . ولی عمر بن خطاب با گروه ویژه اش حضور داشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله

بنابر نقل **صحیح بخاری** - فرمود: «هَلَمْ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ»¹ یعنی: «بیائید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید».

آنان که می‌دانستند پیامبر چه می‌نویسد عکس العمل نشان دادند و عمر گفت: «حسبنا کتاب الله»: «کتاب خدا ما را بس است!» یکی از زنان پیامبر که ظاهراً زینب بنت جحش بود گفت: «بینید پیامبر چه می‌خواهد، مگر نمی‌شنوید چه می‌فرماید؟! عمر گفت: «انتن صواحب یوسف...»: «شما هواداران یوسفید! اگر حال پیامبر خوب باشد یقه‌اش را می‌گیرید و خرجی می‌خواهید و اگر مریض باشد گریه می‌کنید!» پیامبر سخن خود را تکرار کرد و در حالی که نزدیک بود خواسته آن حضرت اجابت شود عمر گفت: «انَّ الرَّجُلَ لِبَهْجَزٍ!» یعنی: «این مرد هذیان می‌گوید!» سبحان الله!

در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد گوینده این سخن را معرفی نکرده‌اند؛ ولی روشن است که هیچ کس جز خلیفه دوم جرأت چنین جسارتی را نداشت. بالأخره گروه دیگری گفتند: «یا رسول الله بیاوریم؟» فرمود: «نه، بعد از این چه را بیاورید؟» یعنی: اگر می‌آوردند و پیامبر هم می‌نوشت، در نهایت می‌گفتند: پیامبر در حال عدم تعادل بوده و هذیان گفته است، و این موجب تشکیک و وهن دیگر فرمایشات پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز می‌شد. لذا فرمود: «قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع». یعنی: «از نزد من برخیزید که نزاع در نزد من جایز نیست!»

خلاصه، پیامبر در حالیکه سر بر زانوی علی (علیه‌السلام) داشت وفات کرد و به محض وفات رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، انصار مدینه در سقیفه گرد هم آمدند تا حکومت را به دست گیرند! توجه کنید! اگر یک نفر امام جماعت در محله‌ای از دنیا برود مردم گردهم می‌آیند و خود را برای تشییع و تغسیل و کفن و دفن او آماده می‌کند، حال مقام بالاتر از او مانند مرجع تقلید که جای خود دارد. ولی در اینجا جنازه رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را بر زمین گذاردند و از پی خواسته خود روان شدند!

انصار در سقیفه گرد آمدند و «سعد بن عباد خزرجی» مریض را بدانجا بردند تا با او بیعت شود که رقابت دیرینه اوس و خزرج مانع شد و با بیدار شدن تعصب جاهلی و روح قبیله‌گی در جناح مخالف، یعنی قبیله اوس، از به حکومت رسیدن سعد جلوگیری

¹ صحیح البخاری: ج 1 ص 32 - 33 باب کتابه العلم و جلد 2 ص 120 باب جوائز الوفد و ...

کردند . گروه مقابل انصار یعنی مهاجران قریشی نیز ، سریعا دست به کار شدند و با آوردن ابوبکر از بیرون مدینه [= سنج] به جمع آنان پیوستند و با هنرمندی عمر و ابو عبیده جراح و چند تن دیگر از مهاجران که در پی ربودن خلافت بودند - با همدستی برخی از انصار جناح مخالف خزرجی - با ابوبکر بیعت کردند و پس از آن ، مردم را به بیعت با او واداشتند . سپس به سوی مسجد به راه افتادند و هر کس را که در راه دیدند دستش را کشیده و به دست ابوبکر می‌رساندند تا بیعت کند .

از طرف دیگر ، عباس عموی پیامبر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : «برادرزاده! دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم که مردم بگویند : عموی پیامبر با برادر زاده‌اش بیعت کرد و دیگر کسی بر [شایستگی] تو اختلاف نکند!» امام فرمود : «... ما اکنون باید به تجهیز پیامبر پردازیم ، کار ما الآن همین است و بس!» و کسانی که برای تجهیز جنازه پیامبر باقی ماندند تنها پنج نفر بودند : عباس و پسر عباس و امام علی علیه‌السلام و ... تنها پنج نفر!

خلاصه ، امام علی علیه‌السلام هیچ اقدامی ننمود و تنها به تجهیز پیامبر پرداخت . بعد هم بر آن حضرت نماز گزارد و دیگری که حاضر بودند نیز بر جنازه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواندند . پس از آن ، از عصر دوشنبه یا عصر سه شنبه - چون بر همه واجب بود بر جنازه پیامبر نماز بخوانند - گروه گروه آمدند و بر جنازه پیامبر نماز خواندند تا شب چهارشنبه که پیامبر را دفن کردند ؛ در حالی که کار خلافت پایان یافته بود و صحابه پیامبر خلافت را به همان سوئی که خود می‌خواستند بردند و از مسیر اصلی منحرف کردند .

۳- سیره ابوبکر و سیاست مشیت آهنین

الف- برخورد با تحصّن در خانه فاطمه علیها السلام

حدیث بیعت نکردن امام علی علیه السلام و همراهان آن حضرت و تحصّن آنان در خانه فاطمه علیها السلام به تواتر رسیده و در همه کتابهای سیره و تاریخ و صحاح و مسانید و کتب ادبی و کلامی و رجالی و غیر آن آمده است .

عمر بن خطاب گوید : «به ما خبر دادند که علی و زبیر و گروهی که با آنانند از بیعت سرباز زده و در خانه فاطمه علیها السلام گردهم آمده‌اند» .

و در روایت دیگری آمده است : «ابوبکر عمر را به دنبال علی علیه السلام فرستاد و گفت : با شدت هر چه توامتر او را نزد من بیاور!» عمر به نزد امام آمد و پس از گفت و گویی که میانشان در گرفت ، امام به او فرمود : «شیری را که بخشی از آن سهم توست خوب بدوش! به خدا سوگند حرص امروز تو برای آن است که فردا مقدّمات بدارد» .

مورخین آورده‌اند : «عمر با آتشی شعله‌ور به در خانه فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه علیها السلام به او فرمود : «پسر خطاب! آمده‌ای تا خانه ما را آتش بزنی؟» گفت : «آری ، یا آتش می‌زنم یا آنکه مانند مردم بیعت می‌کنید!» یعنی بیعت با خلیفه بر همه چیز مقدم است ، حتی بر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و آنانی که آیه تطهیر در شأنشان نازل شده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام نماز به در خانه آنها می‌رفت و می‌فرمود : «السلام علیک یا اهل البیت» . «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» ؛ خداوند اراده فرموده تا پلیدی را از شما اهل البیت بزدايد و شما را پاکیزه گرداند» .

عمر در پی آتش زدن این خانه بر آمده بود ، چرا؟ برای آنکه هیچ کس جرأت مخالفت با حکومت پیدا نکند ، سیاست مشیت آهنین! سیاستی که هیچ حریمی نمی‌شناسد ، و سیاستی که راه گشای دیگر سیاستمداران شد و طولی نکشید که «یزید

بن معاویه» به مدینه رسول خدا لشکر کشید ، لشکری که تنها بیش از هزار دختر باکره را بی‌سیرت کرد ، یعنی پس از واقعه حرّه هزارچپه به دنیا آمدند که پدر نداشتند!! آری ، حریم خانه فاطمه علیهاالسلام شکسته می‌شد تا راه «یزید و حجاج بن یوسف» برای شکستن حریم مدینه و مکه و آتش زدن کعبه هموار گردد و خلافت قریشی بر همه ارزشهای متعالی اسلام مقدم باشد! پس سنگ بنای حرمت شکنی در اسلام در سقیفه نهاده شد ؛ سقیفه و پی‌آمدهای آن بود که معاویه ساز و یزید پرور گردید و حجاج بن یوسف آفرید! سیاست مشت آهنین در مقابل اهل البیت و سوزاندن در خانه زهرا علیهاالسلام!

مورخان آورده‌اند : «ابوبکر» به هنگام مرگ می‌گفت : ای کاش حریم خانه فاطمه را نگه می‌داشتم و آن را به روی نامحرمان نمی‌گشودم ، حتّی اگر برای جنگ در آنجا جمع شده بودند!^۱ و در روایت یعقوبی است که ابوبکر گفت : «ای کاش خانه فاطمه دخت رسول الله را تفتیش ننموده و مردان را به آن وارد نمی‌کردم ، حتّی اگر برای جنگ بسته شده بود!»^۲

مورخان نام برخی از مردانی را که وارد خانه زهرا علیهاالسلام شدند چنین نوشته‌اند :

- | | |
|-----------------------|--------------------------------|
| 1 - عمر بن الخطاب | 2 - خالد بن ولید |
| 3 - عبدالرحمان بن عوف | 4 - ثابت بن قیس شماس |
| 5 - زیاد بن لبید | 6 - محمد بن مسلمه |
| 7 - زید بن ثابت | 8 - سلمه بن سلامه بن وقش |
| 9 - سلمه بن اسلم | 10 - اسید بن حضیر ^۳ |

چگونگی ورود به خانه فاطمه علیهاالسلام

طبری گوید :

عمر بن خطاب به منزل علی آمد ، منزلی که طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران در آن گرد هم آمده بودند. زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد ولی پایش لغزید و زمین خورد و شمشیر از دستش افتاد و بر او هجوم بردند و دستگیرش کردند.^۴

¹ تاریخ الطبری ، ج 2 ص 619 ؛ مروج الذهب ، ج 1 ص 414 ؛ الاستیعاب ، ج 3 ص 69 ؛ کنز العمال ، ج 3 ص 135 ؛ الإمامة والسیاسة ، ج 1 ص 18 و

² تاریخ یعقوبی ، ج 2 ص 115 .

³ . تاریخ الطبری ، ج 2 ص 443 و 444 ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 1 ص 130 - 134 ، به نقل از ابوبکر جوهری .

⁴ تاریخ الطبری ، ج 2 ص 443 و 444 و 446 و

ابوبکر جوهری گوید :

علی را در حالی که می‌گفت : «من بنده خدا و برادر رسول الله هستم» به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند : «بیعت کن!» گفت : «من به این کار از شما سزاوارترم! با شما بیعت نمی‌کنم ، بلکه این شماست که باید با من بیعت کنید! شما با استناد به خویشاوندی با رسول خدا خلافت را از دست انصار بدر آوردید و انصار به خاطر گفته شما تسلیم شدند و حکومت را تحویل شما دادند . من نیز با استناد به آنچه شما بدان استناد کردید بر شما احتجاج کرده و می‌گویم : «اگر از خدا می‌ترسید درباره ما به انصاف عمل کنید ، و همان را که انصار برای شما به رسمیت شناختند برای ما به رسمیت بشناسید! وگرنه دانسته ستم کنید و بار آن را بر دوش کشید!» عمر گفت : «تو هرگز رها نمی‌شوی تا بیعت کنی!» و علی به او گفت : «ای عمر! شیری را که بخشی از آن نصیب توست خوب بدوش! امروز پایه‌های حکومت ابوبکر را محکم کن تا فردا آن را به تو باز گرداند! نه ، به خدا سوگند! سخت را نمی‌پذیرم و از او تبعیت نمی‌کنم!» ابوبکر گفت : «اگر با من بیعت نمی‌کنی باشد ، مجبورت نمی‌کنم .¹

سلیم بن قیس گوید : «از سلمان فارسی پرسیدم : «آیا بدون اجازه فاطمه علیها السلام وارد خانه او شدند؟» سلمان گفت : «آری به خدا سوگند وارد شدند و آن حضرت در حالی که چادر به سر نداشت فریاد زد : «پدر جان! یا رسول الله! ابوبکر و عمر - در حالیکه هنوز چشمان تو در قبر آرام نگرفته - چه بد کردند!» و این را با صدای بلند می‌گفت» . آری ، آنان کار را بدانجا کشاندند که پهلوی زهرا علیها السلام را شکستند و محسنش را سقط کردند و برای همیشه ملازم بسترش نمودند تا با همان حال به شهادت رسید و به ملاقات ربّ العالمین و احکم الحاکمین نائل آمد!

آری ، اینها همه از سقیفه شد ، آنها حرمت خانه فاطمه را شکستند و وارد آن شدند ، «یزید» هم حرمت خانه خدا و مدینه رسول الله را شکست و به آنجا لشکر کشید و قتل عام کرد و بیت الله را سنگباران نمود و ... حرمت حریم فاطمه که شکست حرمت شکنی آغاز شد و ادامه یافت تا «حجاج بن یوسف» کعبه را کوبید و آتش زد و چنگیزیان به کشورهای اسلامی هجوم بردند و صلیبیان به کشتار مسلمانان پرداختند و تا امروز که بعثیان به کشور اسلامی ایران هجوم آوردند و ...

¹ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ج 1 ص 134 به نقل از سقیفه ابی بکر جوهری .

اینها همه از نشست سقیفه و مشی صحابه و سیره ابوبکر سرچشمه گرفته است، و شگفتا که بعدها این سیره را جزئی از اسلام به حساب آوردند و در شواری شش نفره از علی علیه السلام خواستند تا به کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین [= ابوبکر و عمر] عمل کند! راستی را که کار اسلام به کجا کشیده بود! آیا علی بن ابیطالب می توانست به سیره ای که در خانه زهرا را آتش می زند، عمل کند و آن را تأیید نماید؟! و آیا حسین بن علی علیه السلام قادر بود این فجایع اسلام برانداز را نادیده انگارد؟!

آری، سید جوانان اهل بهشت با همین لشکر کشته شد، لشکر مهاجم به خانه فاطمه، لشکر سقیفه و لشکر خلافت قریشی!!

ب- محاصره اقتصادی اهل البیت و مصادره فدک

پس از چند روزی که پایه های حکومت تثبیت شد و کودتا گران بر اوضاع مسلط شدند، به رایزنی پرداخته و در صدد محاصره خاندان هاشمی به ویژه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختند. از این رو با نقشه ای دقیق به محاصره اقتصادی آنان پرداختند و در مقدمه آن «فدک» را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان حیات خویش به فاطمه علیها السلام بخشیده بود، مصادره کردند. مشروح داستان چنین است:

«پس از فتح خیبر و گشوده شدن قلعه های متعدد یهود، با ثروت انبوهی که در آنها بود پیامبر صلی الله علیه و آله و همه مسلمانان ثروتمند شدند. زیرا همه غنائم جنگی، پس از جدا کردن خمس آن که سهم پیامبر بود، بین ایشان تقسیم می گردید. البته برخی از این قلعه ها چون بدون جنگ تسخیر شده بود به فرمان الهی در اختیار رسول الله صلی الله علیه و آله قرار می گرفت¹، پیش از آن نیز هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کردند، بخشی از زمین های مرتفع اطراف مدینه را که آب بر آن سوار نمی شد به آن حضرت هدیه کرده بودند که پس از گسترش شهر قیمت پیدا کرد. و نیز، یکی از علمای یهود به نام «مخیریق» که منتظر ورود پیامبر به مدینه بود، به محض اطلاع از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله در «قُباء» خدمت آن حضرت رسید و پس از تطبیق اوصاف رسول الله صلی الله علیه و آله با آنچه در کتب آسمانی دیده بود، اسلام آورد و به هنگام جنگ احد «یهود بنی قریظه» را به یاری پیامبر فرا خواند که آنان سرباز زدند و گفتند: «امروز شنبه است و ...» به هر حال، او خود در جنگ احد شرکت کرد و به

¹ . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل البیت علیهم السلام نباید از صدقات و زکات استفاده می کردند. از این رو خداوند فی و خمس را برای ایشان قرار داده است.

شهادت رسید . و چون از ثروتمندان یهود بنی قریظه بود وصیت کرد که : «اگر من شهید شدم باغهای آباد هفت گانه ام از آن پیامبر خاتم باشد» .

خلاصه ، خُمس غنائم جنگی ، فئو انفال و صفایا ، یعنی : آنچه که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده بود و هدایای بسیاری که تقدیم پیامبر شده و می شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را پس از تنگدستی های سخت و توانفرسای اولیه ، توانمند و دارا کرده بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز ، از سهم خود و آنچه در اختیارش قرار گرفته بود به تدریج در اختیار مسلمان ، بویژه مهاجرانی که از دارائی و اموال خود در مکه محروم شده بودند ، قرار می داد و به آنان می بخشید . آنحضرت به افرادی چون ابوبکر ، عمر ، عایشه و دیگران ، هر یک را به فراخور حال سهمی بخشیده بود و چون به فاطمه علیها السلام چیزی نداد ، این آیه نازل شد : «وَأَتِذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ ؛ حَقَّ خَوِشَاوَنَد رَا بَیْرَدَا»¹ .

این حق چه بود؟ این حق ، سهمی بود که خدیجه علیها السلام در ترویج و باروری اسلام داشت ، او که از ثروتمندان مکه بود و همه دارائی اش را در راه اسلام فدا داده تا اسلام بدین پایه از عظمت رسیده بود ، اکنون در دنیا نیست ولی یگانه وارث او فاطمه زهرا علیها السلام در میان مسلمین است ، پس باید اندکی از بسیاری را جبران کرد و حق او را ادا نمود ، بنابراین ، رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرمان خدا «فدک» را به فاطمه علیها السلام داد ، و فاطمه علیها السلام از آن پس فدک را در اختیار گرفت و کارگزار و کارپرداز بر آن گماشت .

و اکنون هیئت حاکمه نوپای کودتا به این نتیجه رسیده بود که باید اهل بیت رسول الله را در تنگنای معیشت و محاصره اقتصادی قرار دهد تا اولاً : افراد وابسته به این خانواده را از پیرامون ایشان پراکنده سازد ، و ثانیاً : آنان را به سازمان و تشکیلات خود نیازمند و وابسته گرداند . لذا فدک را با این دستاویز که پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمی گذارد از فاطمه علیها السلام ستاندند و در اموال عمومی وارد کردند . پس از آن فاطمه علیها السلام برای استیفای حق خویش به پا خاست و شکوه کرد و با آنان مخاصمه نمود و ابوبکر با استناد به حدیثی که تنها خودش راوی آن بود از ادای حق آن حضرت سرباز زد که خلاصه داستان چنین است :

ج . میراث رسول الله ، شکوای فاطمه و پاسخ ابوبکر

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و جریان سقیفه ، ابوبکر و عمر به یکباره همه زمین های

¹ . سوره اسراء ، آیه 26 .

زراعتی بر جای مانده از پیامبر را تحت سیطره خود گرفتند. آنان متعرض هیچ یک از زمین‌هایی که آن حضرت در حیات خود به مسلمانان بخشیده بود نشدند اما سرزمین «فدک» را که رسول خدا ﷺ در زمان حیات خود به دخترش فاطمه علیها السلام بخشیده بود، مصادره و در استیلاي خود گرفتند، و فاطمه علیها السلام را بر آن داشتند تا در این باره و درباره میراث پدرش رسول خدا ﷺ با آنان به شرح زیر، به مجادله و مخاصمه برخیزد:

از خلیفه دوم عمر روایت شده که گفت: «هنگامی که رسول خدا از دنیا رحلت کرد من و ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم: «نظر تو درباره میراث و ما ترک رسول خدا ﷺ چیست؟»

گفت: «ما سزاوارترین مردم به رسول خدا ﷺ هستیم!» عمر می‌گوید گفتم: «سرزمین خیبر چه می‌شود؟»

گفت: «سرزمین خیبر نیز چنین است».

گفتم: «سرزمین فدک چه می‌شود؟»

گفت: «سرزمین فدک هم چنین است».

گفتم: «به خدا سوگند بدانجا می‌رسانی که گردن‌های ما را با اَرّه قطع کنی! نه، چنین نیست!»¹

اصل ماجرای غصب فدک به وسیله ابوبکر و عمر، و مطالبه آن توسط حضرت فاطمه علیها السلام، در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ابی داود و نسائی و طبقات ابن سعد و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا مختصر و مشروح آمده است؛ پایان ماجرا یا آخرین جلسه احتجاج و مخاصمه آن حضرت با ابوبکر چنین است:

هنگامی که فاطمه علیها السلام همه دلایل و شواهد خود را بیان داشت و ابوبکر از پذیرفتن آنها امتناع کرد و چیزی از بخشوده‌های رسول خدا ﷺ و میراث او را به فاطمه علیها السلام باز نگردانید، زهرا علیها السلام مصلحت را در آن دید تا این مخاصمه را در حضور مسلمانان مطرح نماید و از یاران پدرش یاری بخوهد. بدین سبب، بنابر آنچه در روایات محدثان و مورخان، از جمله کتاب **سقیفه ابی بکر جوهری** به روایت ابن ابی الحدید و کتاب **بلاغات النساء** آمده، فاطمه علیها السلام به سوی مسجد پیامبر ﷺ روی آورد.

¹ مجمع الزوائد، ج 9 ص 39 به نقل از طبرانی در اوسط.

جوهری گوید: «هنگامی که فاطمه علیها السلام دریافت که ابوبکر فدک را به او باز پس نخواهد داد، مقنعه پوشید و چادر برگرفت و با جمعی از خویشان و زنان بنی هاشم روانه مسجد شد و در حالی که همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله راه می‌رفت بر ابوبکر و اطرافیان او وارد و در وای پرده قرار گرفت. سپس با ناله‌ای جانکاه و آهی سوزان مردم را به شیون کشاند و مجلس را منقلب نمود و پس از آن اندکی سکوت کرد تا ناله‌ها خاموش شد و مردم آرام گرفتند. سپس حمد و ثنای خدا به جای آورد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و فرمود:

«من فاطمه دخت محمد هستم! می‌گویم به گذشته باز گردیم»: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ

أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ: «به راستی،

رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او دشوار است. بر هدایت شما حریص و

نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است».^۱

حال، اگر نسب او را بخواهید، می‌بینید که او پدر من است نه پدر شما. و برادر پسر عموی من است نه برادر شما!

و سخن خود را ادامه داد تا بدانجا که فرمود:

اکنون شما می‌پندارید که ما ارث نمی‌بریم؟! «أَفَحُكْمَ الْجَهْلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ

حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ»: «آیا حکم جاهلیت را می‌خواهند؟ و چه کسی بهتر از خدا، برای اهل

یقین، حکم می‌کند؟!

ای پسر ای قحافه! آیا تو از پدرت ارث می‌بری ولی من از پدرم ارث نمی‌برم؟! راستی را که چیز عجیب و زشتی آوردی و اتهام بزرگی وارد کردی! این ننگ و عار را فرا روی خود داشته باش تا در قیامت با تو مواجه گردد! وه که چه نیکو حاکمی است خداوند و چه نیکو زعیم و ضامنی است محمد صلی الله علیه و آله! آری، وعده گاه ما قیامت است، آنجا که اهل باطل زیان می‌بینند! سپس به سوی قبر پدر گشت و عرضه داشت: «پدر جان! بعد از تو چه خبرها شد و چه مصائبی پدید آمد که اگر تو بودی چندان مهم نبود. ما همانند زمین تشنه‌ای که از باران محروم باشد، تو را از دست دادیم و قوم تو وارونه شدند، آنان را بنگر و از حالشان به دور مباش!

ای کاش بعد از تو با مرگ روبرو می‌شدیم و...»

راوی گوید: «سخن فاطمه علیها السلام که به اینجا رسید مردم بگونه‌ای منقلب شدند و

^۱ .سوره توبه، آیه 128.

گریستند که تا آن روز نظیرش دیده نشده بود» .

سپس متوجه انصار شد و فرمود :

ای خردمندان تیز چنگ ، ای بازوان دین ، ای یاوران اسلام! چرا در یاری من کوتاهی می کنید ، و از مسعدتم سستی می ورزید ، و از حقوقم چشم می پوشید ، و از ظلمی که بر من می رود به خواب شده اید؟

آیا رسول الله نبود که می فرمود : «حرمت انسان با حرمت گذاری به فرزندانم محفوظ می ماند؟» چه زود عوض شدید ، و چه سریع در فتنه افتادید! آیا اگر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت باید دین او را هم بمیرانید؟ آری ، به جان خودم سوگند ، مرگ او واقعه ای عظیم بود : سستی اش گسترده ، شکافش عمیق و التیامش ناپیداست . زمین را تاریک ، کوهها را سرافکنده و آرزوها را تشدید کرد . پرده های حرمت دریده و مصونیت از میان رفت . و این بلائی بود که کتاب خداوند پیش از مگ او ، آن را اعلام داشت و قبل از وفاتش شما را از آن آگاه کرده و فرموده بود : «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ »^۱ «محمد ﷺ فقط فرستاده خداست که پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند ؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود ، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس به گذشته اش باز گردد ، هرگز به خدای ضرری نمی زند ؛ و خداوند بزودی شاکران را پاداش خواهد داد» .

ای خواب زدگان بیدار شوید! میراث پدرم در حضور شما از بین رفت! دعوت ما به شما می رسد ، صدایمان را می شنوید ، توان و نیرو در میان شما و خانه ، خانه شماست! شما برگزیدگان خدا و بهترین آنانید ، با عرب در افتادید ، از سختی نهراسیدید و با مشکلات جنگیدید تا آسیای اسلام بر مدار شما چرخید و شیر آن جوشیدن گرفت و آتش جنگ خاموش شد و شعله های شوک فرو کش کرد و آشفته گی از میان رفت و نظام دین استوار گردید ، آیا پس از آن همه پیشروی اکنون عقب نشینی کردید؟! و پس از آن همه شدت اکنون پشت نمودید ، و پس از آنهمه شجاعت ، از گروهی که : «پیمانهای خود را شکستند و دین شما را مورد طعن قرار دادند»^۱ ترسیدید؟! «با پیشوایان کفر بجنگید که آنان اهل پیمان نیستند ، شاید باز ایستند» .^۲ آگاه باشید! چنان می بینم که آرامش خواه و رفاه طلب شده اید ، آنچه از دین دریافته اید انکار نموده و آن را که گوارا می دانستید قی کرده اید . «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ

^۱ . سوره توبه ، آیه ۱۲ .

^۲ . همان .

لَعَنِيَّ حَمِيدٌ: «اگر شما و همه کسانی که در روی زمینند کافر شوید به یقین خداوند بی نیاز

ستوده است» .

آگاه باشید! من با شما از روی معرفت و شناخت سخن می‌گویم: سستی و عدم تحرک و تردید و ضعف یقین، زمین گیرتان کرده است. پس، ارزانی خودتان باد، آن را توشه خود بگیرید و به حق پشت کند و آرام باشید و ننگ و عار بر جای گذارید و لباس خواری بر تن کنید و به آتش خدایی متصل شوید، آتشی شعله‌ور که بر دلها چیره گردد. آنچه می‌کنید در دیدگاه خداوند است. وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ: «کسانی که ستم کرده‌اند بزودی در می‌یابند که در چه جایگاهی وارد می‌گردند!»¹.

بدیهی است که رژیم کودتا و در رأس آن ابوبکر که خود را برای اینگونه حوادث آماده کرده بود، باید با برخوردی نرم و لطیف و مردم پسند سخنان زهرا علیها السلام را پاسخ گوید، لذا گفت: «ای بهترین زنان و ای دخت بهترین پدران! به خدا سوگند من از رأی رسول الله تجاوز ننمودم، و جز به فرمان او عمل نکردم، پیشوای قوم هرگز به ملت خویش دروغ نمی‌گوید! تو سخنان را با بلاغت و تندی بیان داشتی و از ما بیزاری جستی، خداوند ما و تو را پیامزد. اما بعد، من سلاح رسول الله و مرکب و نعلین او را به علی تحویل دادم، اما غیر آن را، من از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّمَا مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا تُورَثُ ذَهَبًا وَلَا فِضَّةً وَلَا أَرْضًا وَلَا عَقَارًا وَلَا دَارًا وَلَكِنَّا نُورَثُ الْإِيمَانَ وَالْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ وَالسُّنَّةَ»: «از ما گروه انبیا طلا و نقره و زمین و بستان و خانه ارث برده نمی‌شود، بلکه ایمان و حکمت و علم و سنت است که از ما ارث برده می‌شود» .

پس من به آنچه فرموده عمل کردم و خیر او را خواستم. توفیق من از خداست، بر او توکل کرده و به سوی او باز می‌گردم!»

و فاطمه علیها السلام فرمود:

آیا از روی عمد کتاب خدا را ترک گفته و آن را پشت سر انداخته‌اید؟ مگر نه این است که خدای

متعال فرموده: «وَوَرِثَ سُلَيْمَنُ دَاوُودَ» «سلیمان از داود ارث برد»² مگر خدای عزوجل

نیست که در بیان داستان یحیی و زکریا می‌فرماید: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثْ

مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»: «پروردگارا از نزد خود جانشینی به من ببخش که وارث من و وارث آل

يعقوب باشد»³.

¹. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4 ص 78 و 79 و 93؛ و بلاغات النساء، ص 12 - 15. و سوره شعراء، آیه 227.

². سوره نمل، آیه 16.

³. سوره مریم، آیه 6.

و می‌فرماید: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»: «خداوند درباره

فرزندان را به شما سفارش می‌کند که ارث پدر به اندازه ارث دو دختر باشد»^۱.

و فرموده: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَلَدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»:

«اگر خیری [= مالی] بر جای گذارد، برای پدر و مادر و نزدیکان به شایستگی وصیت کند، این

حقی است بر عهده پرهیزکاران»^۲. شما گمان کردید هیچگونه حق و ارثی از پدرم به من

نمی‌رسد؟ و میان من و پدرم قرابتی نیست؟ آیا خداوند شما را به آیتی از قرآن ویژگی بخشیده و

پیامبرش را از آن محروم کرده است؟ یا می‌گویید: من و پدرم هر یک دینی جداگانه داریم که از

هم ارث نمی‌بریم؟! آیا من و پدرم از مکت واحد نیستیم؟! شاید شما نسبت به عام و خاص قرآن

از رسول الله ﷺ آدانان دارید!!! أَفَحُكْمَ الْجَهْلِیَّةِ یَعْنُونَ: «آیا حکم جاهلیت را می‌جویند»^۳.

راستی را که استدلال و احتجاجی استوارتر از این ممکن نیست. ولی چه سود که

سخنان زهرا علیها السلام تنها یک پاسخ داشت: من ابوبکر از رسول خدا شنیدم که ما گروه انبیا

ارث برده نمی‌شویم همین و بس! من خودم شنیدم!

شگفتا که این را از فضائل ابوبکر هم شمرده‌اند. یعنی نوشته‌اند ابوبکر تنها کسی

است که این حدیث را روایت کرده است. یعنی این حدیث را کسی جز ابوبکر از رسول

خدا نشنیده است!! حتی ام المؤمنین عایشه نیز گفته است: «این مطلب را جز در نزد

پدرم نیافتم!»

ارزیابی حدیث ابوبکر

1 - دانستیم که اجماع امت بر آن است که این حدیث را تنها ابوبکر آورده، زهرا علیها السلام نیز

در مقابل آن فرمود: «شما کتاب خدا را عمدا ترک کرده و آن را پشت سر خود

انداخته‌اید» چرا که خدای متعال فرموده: «سلیمان از داو ارث برد، و زکریا از خدا و

ارث طلبید» و خداوند در کتاب خود، خویشاوندان را در ارث بر دیگران ترجیح داده، و

دیگر آیاتی که درباره ارث رسیده است.

2 - می‌دانیم که احکام اسلام که مورد تکلیف مکلفان است باید تبلیغ گردد و به آنان

¹. سوره نساء، آیه 11.

². سوره بقره، آیه 180.

³. بلاغات النساء: ص 16-17، و سوره مائده، آیه 50.

برسد تا مورد عمل قرار گیرد، نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات و غیر آن، پس از تبلیغ و بیان بر مکلفان واجب شده است. حال چگونه است که پیامبر صلی الله علیه و آله این حکم را که مخاطب اصلی و مکلف واقعی آن فاطمه علیها السلام است تنها به ابوبکر می گوید؟!

3 - برای شناخت و ارزیابی احادیث صحیح و ناصحیح در علم حدیث شناسی میزانهایی است که یکی از آنها موافقت و عدم موافقت حدیث با قرآن کریم است، و ما در جلد سوم **معالم المدرستین** به تفصیل از آن سخن گفته ایم، و در حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بما رسیده چنین است که آن حضرت در منی خطبه خواند و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّا قُلُّهُ، وَمَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلُّهُ»: «ای مردم! هر چه از من به شما رسید و با کتاب خدا موافق بود، من آن را گفته ام، و هر چه به شما رسید و با کتاب خدا مخالف بود من آن را نگفته ام»¹.

پس، مسئله از دید حدیث شناسی هم روشن است، سند حدیث تنها به یک نفر یعنی ابوبکر حاکم مدعی می رسد، و متن حدیث با نصوص متعدد قرآنی مخالف است. ولی چه می شود کرد، کسی که از نشستن ناروا بر مسند جانشینی رسول الله باکی ندارد از مخالفت با دیگر نصوص نیز ابائی نخواهد داشت.

انصار چرا سکوت کردند؟

در روایات آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه فاطمه علیها السلام و حسنین برای استیغای حق و بازگردان اسلام بر محور اصلی خود، به در خانه انصار رفته و آنان را به یاری می طلبیدند. در خطبه زهرا علیها السلام نیز دیدیم که آن حضرت چگونه انصار را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و از آنان می خواست که در گرفتن حق یاریش نمایند، با وجود این، انصار مدینه ساکت ماندند و اقدامی نکردند. چرا؟ پاسخ این است که انصار می گفتند: «ما با ابوبکر بیعت کرده ایم و شکستن بیعت برای ما روا نیست! ای کاش شما در سقیفه بودید و این سخنان را می گفتید تا ما هم با شما بیعت می کردیم» - این برای آن است که عرب هرگاه بیعت می کرد و قول می داد، تا کشته شدن بر سر قول خود می ایستاد - زهرا علیها السلام نیز می فرمود: «علی همان کاری را کرد که باید می کرد» یعنی جنازه پیامبر را رها نکرد تا به سقیفه بیاید و... «حساب شما هم با خداست!».

در اینجا نیز اگر دقت شود، عادات جاهلی بر دستورات اسلام مقدم شده است،

¹. وسائل الشیعه: ج 18 ص 79 به نقل از محاسن.

ایستادگی بر سر قول و وفاداری به بیعت، امر پسندیده و مقبولی است؛ ولی به شرط آنکه در مسیر حق بوده و از باطل به دور باشد. اطاعت از دیگران در اسلام بی‌قید و شرط نیست. مثلاً با آنکه در اسلام اطاعت فرزند از پدر و اطاعت زن از شوهر لازم است، اطاعت از آنان در کارهای خلاف و باطل ممنوع است. اگر پدری فرزندش را به دزدی و آدم‌کشی وادارد، یا مردی زنش را به حرام دستور دهد، اطاعت از آنان ممنوع است، و این از بدیهیات اسلام است و در حدیث مورد اتفاق مسلمانان آمده است: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»: «اطاعت از مخلوق در جایی که معصیت خدا باشد ممنوع است».

ولی چه می‌شود کرد، بی‌معرفتی و تعصب عربی بر اسلام پیشی می‌گیرد و انصار رسول خدا می‌گویند: «ما بیعت کرده و قول داده‌ایم و بر سر قول خود ایستاده‌ایم!!»

پس تا اینجا، هم روایت دروغ به پیامبر بسته شد - چنانکه زهرا علیها السلام به ابوبکر فرمود: «لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا فَرِيًّا»: «براستی که تهمت عجیب و زشتی آوردی!» - و هم اطاعت نابجا و ممنوع جایگزین پیروی از حق گردید!

د. کشتن مالک بن نویره

مالک بن نویره تمیمی، در جاهلیت از اشراف قبیله تمیم بود و پس از آنکه اسلام آورد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را کارگزار خویش و مأمور جمع صدقات [= مالیات] کرد. هنگامی که پیامبر وفات کرد صدقات شرعی را به صاحبانش باز گردانید و شعری بدین مضمون سرود:

«گفتم اموالتان را بگیرید و نگران آینده نباشید.

اگر برای این دین، دوباره کسی قیام کرد،

از او اطاعت کرده و می‌گوییم: دین، دین محمد است».

فشرده داستان در تاریخ طبری و شرح ابن ابی الحدید و کنز العمال و تاریخ ابی الفداء و وفیات الاعیان چنین است:

«خالد بن ولید، ضرار بن ازور را با سپاهی بر سر قبیله مالک فرستاد. ابو قتاده که در آن سپاه بوه گوید: «نیروهای ما شبانه آنان را محاصره کردند و قبیله مالک که ترسیده بودند سلاح برگرفتند و آماده درگیری شدند.

به آنان گفتیم: «ما مسلمانیم!» ایشان گفتند: «ما نیز مسلمانیم!» فرمانده ما گفت: «پس

چرا سلاح جنگ برداشته‌اید؟»

گفتند: «شما چرا اسلحه به همراه دارید؟» گفتیم: اگر راست می‌گویید و مسلمانید، سلاحتان را بر زمین بگذارید». آنان سلاح بگذاشتند و پس از آن ما نماز خواندیم و آنان نیز نماز خواندند».

ابن ابی الحدید آورده است: «هنگامی که آنان سلاح بر زمین گذاشتند همه را اسیر کرده و نزد خالد آوردند. مالک بن نویره برای گفت و گو نزد خالد آمد. همسرش نیز که زن زیبارویی بود از پی مالک روان شد. چشم خالد که به آن زن افتاد به مالک گفت: «به خدا سوگند دیگر به قبیله خود باز نمی‌گردی!» خالد مدعی شد که مالک بن نویره مرتد شده و مالک آن را تکذیب می‌کرد و می‌گفت: «من همچنان مسلمانم» ابو قتاده عبدالله بن عمر که در سپاه خالد بودند نیز، به درستی گفتار مالک گواهی داده‌اند.

مالک گفت: «ما را نزد ابوبکر فرست تا او خود درباره ما قضاوت کند» خالد گفت: «خدا از من نگذرد اگر از تو بگذرم!» و به ضرار دستور داد گردن مالک را بزند! مالک نگاه حسرتباری به همسرش کرد و به خالد گفت: «این زن مرا به کشتن داد!» خالد گفت: «بلکه خدا تو را کشت که از اسلام برگشتی!» مالک گفت: «من مسلمانم و به اسلام پای‌بند!»

خالد، مالک را در حالی که می‌گفت: «من مسلمانم» کشت و سر او را پایه دیگ غذا قرار داد و در همان شب با زن او همبستر شد! و شاعری چنین سرود:

هان! به آن قبیله غارت شده بگو: این شب سیاه پس از مالک، بسیار طولانی است!

خالد که دل‌باخته همسر مالک شده بود، ناجوانمردانه او را کشت و به تمایلات نفسانی خود که بی‌اراده‌اش کرده بود رسید! و روز بعد روزی بود که صاحب همسر بی سر، و غریبه قاتل با همسر شده بود!

یعقوبی آورده است: «ابو قتاده که چنین دید خود را به ابوبکر رسانید و ماجرا را گزارش داد و گفت: «به خدا سوگند از این پس تحت فرماندهی خالد نخواهم رفت، خالد مالک را با آنکه مسلمان بود کشت و...».

در روایات دیگر آمده است که عمر به ابوبکر گفت: «خالد مرد مسلمانی را کشته و با همسر او زنا کرده، باید او را سنگسار کنی!» ابوبکر گفت: «من او را سنگسار نمی‌کنم، او اجتهاد کرده و در اجتهاد خود به خطا رفته است!»

عمر گفت : «لا اقل از کار برکنارش کن!» ابوبکر گفت : «من شمشیری را که خدا از نیام کشیده در غلاف نخواهم کرد!» برادر مالک ، متمم بن نویره که از شاعران آن عصر بود به مدینه آمد و پس از نماز صبح که با ابوبکر به جای آورد به پا خاست و بر کمان خود تکیه کرد و خطاب به قاتل برادرش مالک چنین سرود :

ای زاده ازور! می‌دانی چه نیکو مردی را در پشت خیمه‌ها گردن زدی! تو به نام خدا امانش دادی و به او خیانت کردی ، در حالیکه اگر او تو را امان داده بود هرگز خیانت نمی‌کرد!

این ، خلاصه داستان «خالد بن ولید و مالک بن نویره» در کتب مکتب خلفا بود . این داستان در کتب مکتب اهل البیت علیهم‌السلام مقدماتی بشرح زیر دارد :

داستان مالک در کتب پیروان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام

در بحار آمده است : «هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رحلت فرمود قبیله بنی تمیم به همراه «مالک بن نویره» به مدینه آمدند . مالک به جستجو پرداخت تا جانشین رسول الله را بیابد که روز جمعه ابوبکر را بر منبر پیامبر در حال خطبه دید و پرسید : «وصی پیامبر که مرا به اطاعتش فرمان داده بود کجاست؟» گفتند : «ای اعرابی! اینجا کارهای تازه‌ای شده و حوادثی پیش آمده که تو از آنها بی‌اطلاعی!» مالک گفت : «نه به خدا ، چیز تازه‌ای پدید نیامده بلکه شما به خدا و رسول خدا خیانت کرده‌اید!» سپس به سوی ابوبکر رفت و گفت : «چه کسی تو را بالای این منبر برده و وصی رسول الله را از آن دور کرده؟» ابوبکر که چنین دید گفت : «این اعرابی ادرار کننده از پس خود را از مسجد رسول الله بیرون کن» قنفذ و «خالد بن ولید» برخاستند و او را زده و بیرون کردند . ابوبکر پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد «خالد بن ولید» را احضار کرد و گفت : «دیدی در حضور جمع چه گفت؟ من از او ایمن نیستم!» خالد روانه شد و با حيله او را امان داد و ناجوانمردانه کشت و در همان شب با همسرش درآمیخت و ...¹

ه . کشتن و اسارت مردم کننده

«زیاد بن لبید» از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرماندار «کنده» و «حضر موت» بود . پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر به او دستور داد از مردم بیعت بگیرد و زکات مالشان را جمع‌آوری و ارسال دارد . زیاد نیز چنین کرد تا به قبیله «بنی ذهل» رسید و از آنان خواست تا با ابوبکر

¹ . سفینه البحار : ماده ملک ج 2 ص 551 .

بیعت نمایند .

یکی از سران این قبیله به نام «حارث بن معاویه» به زیاد گفت : «تو ما را به پیروی و اطاعت از کسی دعوت می‌کنی که برای اطاعت از او ، هیچگونه دستور و پیمانی از سوی پیامبر نداریم!» زیاد گفت : «راست می‌گویی ، درباره او دستور و پیمانی نداریم ولی ما - یعنی مردم مدینه - او را انتخاب کرده‌ایم» .

حارث گفت : «بگو بدانم چرا اهل بیت پیامبر را از حکومت دور کردید؟ در صورتیکه آنان سزاوارترند و خداوند فرموده : «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِی كِتَابِ اللَّهِ» : «و خویشاوندان در حکم خدا نسبت به یکدیگر سزاوارترند؟»¹ . از این سخنان معلوم می‌شود که این بنده خدا ، احادیث پیامبر را نشنیده و از داستان غدیر خم و نصب امام علی علیه‌السلام هم بی‌اطلاع بوده است . ولی همین آیه را که می‌دانسته از آن چنین دریافته که جانشین پیامبر باید از خاندان او باشد و لذا روی آن استدلال می‌کند .

زیاد گفت : «مهاجر و انصار از تو به کار خود داناترند!» حارث گفت : «نه ، به خدا سوگند شما صاحبان این مقام را کنار زده و درباره آنان حسد ورزیدید ، نمی‌شود پیامبر از دنیا برود و کسی را به جای خود تعیین نکند! دیگران نیز تصدیقش کردند و ...» .

بهر حال ، کار به درگیری کشید و زیاد بن لبید از ابوبکر یاری طلبید و ابوبکر یک سپاه چهار هزار نفری به کمک او فرستاد و زیاد به این قبایل شبیخون زد : عده‌ای از آنان را کشته و بقیه را با زن و فرزند و اموال اسیر کرد . و عجیب این است که مورخان همه جا اینها را مرتد و لشکر مهاجم را مسلمان معرفی کرده و نوشته‌اند : «مسلمانان همه اموال آنها را ضبط کردند!» در حالی که همه اینها مسلمان بودند و تنها درباره جانشینی پیامبر و بیعت با ابوبکر مسئله داشتند ؛ ولی به گفته آنان توجهی نمی‌شد و همه را یکجا مرتد و خارج از دین معرفی می‌کردند» .

در قضیه مشابه دیگری نیز که مردم «ربا» به دلیل کشتار خویشاوندانشان توسط عامل خلیفه خشمگین شده و فرماندار را بیرون کرده بودند ، ابوبکر به «عکرمه بن ابی جهل» نوشت : «به جای مأموریت قبلی به سوی مردم «ربا» حرکت کن و با آنان چنان کن که سزاوارند و پس از پایان کار ، اسرای آنان را نزد من فرست و خود به «زیاد بن

¹ . سوره انفال ، آیه 75 .

لبید» بیوند» .

عکرمه حرکت کرد و آنان را محاصره نمود . مردم «ربا» پیغام دادند : «نر شما را می‌پذیریم ، بیائید صلح کنید ، ما زکات می‌دهیم و بیعت می‌کنیم!» پاسخ شنیدند : «در صورتی شما را می‌پذیریم که شرایط زیر را بپذیرید :

1 - اعتراف کنید که شما بر باطلید و ما بر حق .

2 - کشته شدگان شما در آتش و کشته‌های ما در بهشت‌اند .

3 - پس از تسلیم شدن هرگونه خواستیم با شما رفتار کنیم» .

مردم بی‌چاره «ربا» شرایط را پذیرفتند و حذیفه حاکم قبلی که بیرونش کرده بودند گفت : «اگر راست می‌گوئید باید همه بدون سلاح جنگی از شهر بیرون آید» . آنان چنین کردند . و عکرمه وارد قلعه شد و اشراف و بزرگانشان را کشت ، زنان و فرزندان‌شان را اسیر کرد و اموالشان را ضبط نمود و همه را نزد ابوبکر فرستاد .

ابوبکر تصمیم داشت مردان آنان را بکشد و زنان و فرزندان‌شان را بین سپاهیان تقسیم کند که عمر مانع شد و گفت : «این مردم مسلمانند و به خدا سوگند می‌خورند که از دین اسلام برنگشته‌اند ، پس نباید کشته شوند» ابوبکر از کشتن آنها منصرف شد ، ولی آنان را در مدینه زندانی کرد و پس از مرگ او عمر آنان را آزاد کرد . گویند : «عمر تعصّب عربی داشت و پس از ابوبکر هر چه اسیر عرب بود همه را آزاد کرد» .

بنابراین ، مسئله ارتداد و از دین برگشتن نیست، بلکه همان گونه که از این قضایا و قضیه مالک بن نویره دانسته می‌شود، موضوع جانشینی رسول‌الله و وصیت پیامبر و رهبری امت در میان‌بوده که دستگاه خلافت نیز برای خاموش کردن صدای اعتراض و ختم غائله با «سیاست مشّت آهنین» و بر چسب «ارتداد» همه را از مسیر خود دور کرده است.

و . وصیت ابوبکر

حکومت ابوبکر بسیار کوتاه بود ، وی پس از آنکه راه را برای دیگر رفقای خود هموار کرد در بستر مرگ نیز ، عثمان را طلبید و گفت بنویس :

«بسم الله الرحمن الرحيم . این وصیتی است که عبدالله بن عثمان [= ابوبکر] مسلمانان را به آن

فرمان می‌دهد ، اما بعد - در این هنگام از هوش رفت و عثمان از پیش خود نوشت : - من عمر بن

خطاب را به جانشینی خود بر شما گماردم» .

ابوبکر به هوش آمد و گفت: «بخوان تا بدانم چه نوشتی؟» عثمان آنچه نوشته بود خواند و ابوبکر با گفتن تکبیر خشنودی خود را اعلام کرد و گفت: «ترسیدی من بمیرم و مردم به اختلاف افتند؟» عثمان گفت: «آری» ابوبکر گفت: «خدا تو را از جانب اسلام و مسلمین جزای خیر دهد!» سپس وصیت‌نامه را پایان برد و دستور داد تا آن را بر مردم بخوانند.^۱

می‌گوییم: راستی را که با اسلام و مسلمین چه کردند! آنجا که رسول خدا ﷺ از اختلاف امت نگران و دل مشغول است و می‌خواهد برای آنان وصیت‌نامه بنویسد تا در اختلاف نیفتند، به مقام عصمت کبرای الهی جسارت کرده و نسبت هذیان می‌دهند و می‌گویند: درد بر پیامبر غلبه کرده و «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهُجُرُ»: این مرد هذیان می‌گوید «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»: کتاب خدا ما را بسنده است! ولی اینجا که ابوبکر وصیت خود را ناتمام گزارده و از هوش می‌رود، رفقای دیرین، آن را در مسیر از پیش تعیین شده به انجام می‌رسانند! «مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» شما را چه می‌شود، چگونه قضاوت می‌کنید؟!

اکنون که با ارائه بخشی کوتاه از تاریخ صدر اسلام، اندکی از بسیارِ آن بر ما روشن شد، پذیرش و درک مفاهیمی که امام امیرالمؤمنین علیه السلام با سوز دل و اندوهی جانکاه بیان می‌دارد، برای ما آسان‌تر می‌گردد:

آگاه باشید! به خدا سوگند پسر ابی‌قحافه پیران خلافت را در حالی به تن کرد که می‌دانست جایگاه من در خلافت و جانشینی رسول الله ﷺ همانند جایگاه محور و گردونه سنگ آسیاست... پس، در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتم، و میراثم را غارت شده می‌دیدم، شکیبائی ورزیدم. تا آنگاه که اولی [= ابوبکر] به پایان راه رسید و آن را به پسر خطاب رشوه داد!... و چه شگفت است کار او که در حیاتش در خواست پس دادن داشت، و در مرگش برای دیگری می‌گذاشت. وه که چه حریصانه و محکم آن را دوشیدند!...^۲

^۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱ ص ۵۵.

^۲. نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به شقشقیه.

۴ - خلافت عمر و گسترش تحریف در اسلام

یکی از ویژگی‌ها و امتیازات اسلام بر سایر مکاتب، برچیدن نظام طبقاتی و برقراری نظام برابری و برادری است. قرآن کریم می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْلُكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست. خداوند دانا و آگاه است.

پیش از ظهور اسلام و گسترش آن، کشورهای موجود در دنیای آن روز چنانکه می‌دانیم، همه - با تفاوتهایی در شکل - نظام طبقاتی داشته‌اند: ایران بگونه‌ای، روم بگونه‌ای، هند و چین بگونه دیگر، و اعراب نیز که از تمدن و حکومت بی‌بهره بودند، نظام طبقاتی را در قبیله و با یاست شیخ قبیله اجرا می‌کردند.

اسلام می‌گوید: همه شما از یک پدر و مادر هستید، و شعبة و تیره و قبیله تنها برای آن است که همدیگر را بشناسید و بس، برتری و امتیاز از آن پرهیزکاران است.

اسلام و دعوت اسلامی با ندای: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» آغاز و گسترش یافت. یعنی: همه مردمان را مخاطب ساخت و همه را در ردیف هم قرار داد؛ ولی خلیفه دوم با شروع خلافت خویش، در اسلام نیز - به اجتهاد خود - نظام طبقاتی ایجاد کرد، چگونه؟

آغاز نظام طبقاتی در اسلام

1- امتیازات مالی

آنچه در اسلام به نام «بیت المال» یعنی: «اموال عمومی» خوانده می‌شد، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در حکومت دو ساله ابوبکر بالسویه میان مسلمانان تقسیم می‌شد. عمر این شیوه را نپسندید و گفت: «باید برای افراد - به ویژه حاضران در مدینه - متناسب با شئون هر یک، مقرری سالیانه وضع گردد»، سپس نزد خود افراد را طبقه بندی کرد و گفت: «ام المؤمنین عایشه به دلیل تقرّب به پیامبر سالی دوازده هزار درهم، سایر زنان پیامبر هر یک ده هزار درهم، کسانی که در جنگ بدر حضور داشتند پنج هزار درهم، حاضران در جنگ احد چهار هزار، در خندق گویا دو هزار و پانصد و بدینگونه تقسیم کرد تا رسید به افرادی که سهمشان تنها دویست درهم شد». بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

خوب، از این تقسیم‌بندی چه پدید می‌آید؟ روشن است، طبقه اشراف! همان که قبل از اسلام در مکه بود دوباره زیر لوای اسلام پدیدار شد. طلحه‌ها، زبیرها، عبدالرحمان عوف‌ها، عثمان‌ها و دیگران و دیگران بسیار!

2- امتیازات نژادی

با دقت در مسیر کودتای سقیفه به خوبی دانسته می‌شود که سردمداران قبیله قریش - با حذف بنی‌هاشم - بسیار دقیق و حسابگرانه حکومت را ربوده و آن را تنها در میان خود دست به دست می‌کردند، بگونه‌ای که خلیفه دوم در شورای شش نفره حتی یک نفر از غیر قریش را جای نداد. آنها انصار را که آن همه برای اسلام فداکاری کرده بودند بگونه‌ای کنار گذاشتند که حتی فرماندار شهر خودشان مدینه هم نباشند و تنها در دوران «امام علی علیه السلام» بود که «سهل بن حنیف انصاری» فرماندار مدینه شد. و نیز، در زمان

«عمر بن عبدالعزیز» که یکی دیگر از انصار فرماندار مدینه گردید .

آری ، قریش همه مناصب قدرت و امکانات را ویژه خود کرد و در مسیر امتیازات قبیله‌گی و تحریف اسلام به کار گرفت . چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنانی که در جمع خواص شیعه بیان فرموده به گوشه‌ای از این انحرافات و تحریفات اشاره کرده و می‌فرماید :

حاکمان پیش از من ، دانسته و از روی عمد با رسول خدا مخالفت کردند . پیمانش را شکسته و ستش را تغییر دادند . حال ، اگر بخواهم مردم را از روش خلفای پیشین برگردانم و امور حکومت را در همان مسیری که در دوران رسول خدا بود قرار دهم ، سپاهیانم از گرد من پراکنده می‌شوند و فقط اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامت را از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله شناخته‌اند با من همراه می‌گردند . آیا می‌دانید اگر فرمان دهم «مقام ابراهیم علیه السلام» را به همان جایی بازگردانند که رسول الله صلی الله علیه و آله آن را نهاده بود ، و «فدک» را به وارثان فاطمه برگردانم ... و دفاتر عطا و بخشش را ببندم و بیت المال را به همان گونه که رسول خدا به مساوات تقسیم می‌نمود تقسیم کنم و آن را دست گردان ثروتمندان نگذارم ... و مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله را به حالت اول درآورم و درهای باز شده در آن را ببندم و درهای بسته شده را باز گشایم ، و مسح کشیدن در وضو برپاوش را ممنوع نمایم ، و برخورنده نبیذ حلاً شرب خمر جاری سازم . و متعه حج و نساء را حلال بدارم ، و در نماز میت به پنج تکبیر فرمان دهم ، و مردمان را به آشکار گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» در نمازها وادار کنم و ... آری ، اگر به این امور فرمان دهم یقیناً از گرد من پراکنده گردند .

به خدا سوگند! من مردم را فرمان دادم که در ماه رمضان تنها نماهای واجب خود را به جماعت بگذارند ، و به آنان آموختم که به جماعت گزاردن نمازهای مستحبی بدعت است . که ناگهان برخی از افراد سپاهم که در جنگ مرا همراهی می‌کردند فریاد برآوردند : «ای اهل اسلام! سنت عمر دگرگون شد ، او ما را از نماز گزاردن مستحبی در ماه رمضان منع می‌کند!» راستی را که ترسیدم در جناحی از سپاهیانم شورش پدید آورند . آه که چه کشیدم از این امت! از تفرقه‌شان و از پیروی از پیشوایان! ...^۱

باری ، امام شکوه می‌کند و با صراحت می‌فرماید : «در باز گرداندن امت اسلامی به سنت پیامبرشان موفق نبوده است» ، او در این راه به قدری خون دل می‌خورد که در

^۱ . روضه الکافی : ص 58 - 63 .

نهایت آرزوی مرگ می‌کند و می‌فرماید :

چه چیز شقی‌ترین شما را بازداشته تا فرا رسد و مرا آسوده گرداند ، خدایا! ان اینها را خسته کردم ، اینها نیز مرا خسته کردند ، آنان را از من و مرا از آنان آسوده گردان!^۱ .

خلافت عثمان و سیطره بنی‌امیه

شورای شش نفره مرکب از «علی و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن وقاص و طلحه و زبیر» ، به دستور خلیفه عمر که ضربت خورده بود ، گرد هم آمدند و عبدالرحمان بن عوف با برنامه‌ای از پیش تعیین شده عثمان را به خلافت رسانید^۲ .

عثمان که به خلافت رسید ، شش سال اول حکومت خود را به نرمی و مدارا با مردم سپری کرد. ولی در نیمه دوم حکومت خویش همان گونه که خلیفه دوم عمر پیش‌بینی کرده بود ، بنی‌امیه را به سختی بر دوش مردم سوار کرد . ابن ابی‌الحدیید در شرح نهج البلاغه گوید :

فراست و پیش‌گویی عمر درباره عثمان درست بود . زیرا عثمان بنی‌امیه را بر گردنهای مردم سوار کرد و ایالت‌های قلمرو اسلامی را در اختیار آنها نهاد و املاک و کشتزارها و امکانات زیادی را به تیول آنها داد . خمس غنائم ارمستان را - که در زمان او فتح شد - یکجا به پسر عمویش «مروان حکم» بخشید و «عبدالله بن خالد بن اسید» را که از او بخشی خواسته بود ، چهار صد هزار درهم ارزانی داشت و «حکم بن ابی‌العاص» را که پیامبر ﷺ تبعید کرده بود و ابوبکر و عمر نیز حاضر نشدند او را برگردانند ، به مدینه بازگردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد . بخشی از بازار مدینه به نام «نهروز» را که پیامبر ﷺ وقف مسلمانان کرده بود به «حارث بن حکم» برادر مروان بخشید و «فدک» را که از «فاطمه علیها السلام» ستانده بودند به مروان هدیه کرد. مراتع اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج نمود و در اختیار احشام بنی‌امیه گذاشت و به انحصار ایشان درآورد . غنائم فتح آفریقا - از طرابلس تا طنجه - را یکجا به «عبدالله بن ابی سرح» بخشید و یک نفر از مسلمانان را در آن سهم نکرد . در روزی که یکصد هزار درهم به «مروان» بخشید یکصد هزار هم به «ابوسفیان» داد . او کارهای دیگری نیز مرتکب شد که از جمله آنها : تبعید «ابوذر غفاری» به «ربذه» و زدن و مضروب ساختن «عبدالله بن مسعود» به گونه‌ای که پهلوهایش درهم شکست . همچنین تعطیل

^۱ .الارشاد ، مفید با ترجمه سیدهاشم رسولی ، ص 276 و 278 .

^۲ .مشروح جریان را در جزء 9 نقش ائمه در احیای دین ص 78 - 86 ملاحظه نمایید .

حدود و احکام اسلام و ممانعت از ردّ مظالم و گماردن افراد ناصالح برای تنبیه رعایا بود که آخرین آن نامه‌ای بود که به «معاویه» نوشت و در آن دستور داد گروهی از مسلمانان را به قتل برساند. همه اینها باعث شد تا بسیاری از مردم مدینه همراه با افرادی که از مصر آمده بودند تا بدعت‌های او را به اطلاعش برسانند، همگی جمع شدند و او را به جرم کردارش به قتل رساندند.^۱

عثمان در مقابله با «سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنچه گذشت بسنده نکرد. او «تمیم داری» راهب نصرانی را به خدمت گرفت و وی را که به اهر اسلام آورده و در دوران عمر اجازه یافته بود تا سخنان پیش از خطبه نماز جمعه باشد، امتیاز ویژه بخشید و به او اجازه داد تا هفته‌ای دو روز سخنرانی نماید و اسرائیلیات خویش را - به جای «حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله» که بیان و نشر آن ممنوع بود - در جامعه اسلامی ترویج نماید.^۲

خلافت معاویه و آغاز طرحی نو در مقابله با اسلام

پس از خلفای ثلاثیه و حکومت حضرت علی علیه‌السلام، معاویه خلیفه شد. وی در عصر جاهلیت لحظه‌ای از سردمداران کفر دوری نگزید، و حتی آن روز که می‌دید پدرش ظاهراً به اسلام گرویده است، او را با اشعاری ملامت‌آمیز مخاطب قرار داد و گفت:

ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوایی دچار خواهی ساخت!

بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.

دایی و عمویم و نیز عموی مادرم، که سومین فرد آن کشتگان بود.

و حنظله برادر خویم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.

یک لحظه نیز به اسلام میل مکن که برگردن ما بار ننگ می‌گذارد!

سوگند به شترانی که با شتاب به سوی مکه روانند و حاجیان را به مکه می‌آورند، مرگ برای ما

آسان‌تر است از ملامت دشمنان که بگویند:

فرزند حرب، ابوسفیان، از روی ترس و وحشت، از بُت غزّی روی گردانید.^۳

^۱ . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱ ص 66 - 67.

^۲ . مراجعه کنید: نقش ائمه در احیای دین جزء دوم بخش: «در جبهه حق و حقیقت».

^۳ . مراجعه کنید: شرح نهج البلاغه: 2 / 102 و تذکره خواصّ الأئمّه، ص 115 و جمّه رة الخطب (2 / 112). اصل شعر معاویه به زبان عربی چنین است:

يا صَخْرُ لا تُسَلِّمْ بوما فَتَقْضَحْنَا بَعْدَ الَّذِينَ بَدَّرَ أَصْبَحُوا فِرْقًا خَالِي وَعَمَى وَعَمَّ الْأُمُّ نَالُهُمْ وَحَنَظَلُ الْخَبَرِ قَدْ أَهْدَى لَنَا الْأَرْقَالَ تَرَكَّنْ إِلَى أَمْرِ تَكَلَّفْنَا وَالرَّاقِصَاتِ بِهِ فِي مَكَّةَ الْخُرُفَا فَاَلْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنْ قَوْلِ الْعُدَاةِ لَقَدْ عَادَ ابْنُ حَرْبٍ عَنِ الْغَزَى إِذَا فَرَّقَا

معاویه بعد از فتح مکه، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند، به ظاهر به این دین گروید و از سهم «مؤلفه قلوبهم»^۱ از غنائم جنگ خُتَین، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود، صد شتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد. پس از آن به مدینه رفت و بیش از دو سال و اندی، عصر پیامبر صلی الله علیه و آله را در مدینه درک نکرد.^۲

پس از فتح شام در سال بیستم هجری از طرف عمر و سپس از جانب عثمان والی شام شد و در سال چهارم هجری خلیفه شد و مرکز حکومتش دمشق بود.

شام در آن روز عبارت بود از کشورهای سوریه و اردن و فلسطین و لبنان امروزی. مردم آن مرز و بوم از اسلام، تنها آن چیزی را می دانستند که معاویه به ایشان معرفی کرده بود.

دربار معاویه همانند دربار حکومت قیصری روم پیش از فتح شام بود و مانند حکومت خلفا در مدینه نبود. همچنین معاویه می کوشید که نگذارد صحابه پیامبر در شام بمانند و اهل شام را با فرهنگ اسلامی آشنا کنند.

از جمله برخوردهای معاویه با صحابه پیامبر، برورد وی با «عُبَادَةُ بْنُ صَامِت» بود. عُبَادَةُ از جمله انصاری بود که در بیعت انصار با پیامبر در «عقبه منی» شرکت کرده بود و پیامبر او را کی از دوازده نقیب انصار معین فرموده بود.^۳ یک بار عُبَادَةُ در زمان خلیفه دوم با معاویه بر سر رباخواری درگیر شد^۴ و بار دیگر مشک های شراب را که باربر شتران بود و به قصر معاویه برده می شد با کارد درید.^۵

«ابو ذر» را نیز، که بر حیف و میل معاویه در اموال بیت المال اعتراض داشت، به دستور عثمان بر شتری بی پوشش از شام به مدینه روانه کرد.^۶ آن زمان که عثمان قاریان و

^۱ اسلام، سهم «مؤلفه قلوبهم» را برای ظاهر بینانی قرار داد که به ظاهر اسلام آورده بودند اما حقائق دین کاملاً روح ایشان را تسخیر نکرده بود، و بدین وسیله می خواست دلهای ایشان نسبت به آئین خدا نرم و متمایل گردد.

^۲ التنبيه والاشراف، ص 282 - 283، ج بیروت، مکتبه خیاط 1965.

^۳ الاستیعاب: ج 1 ص 412؛ اسد الغابه: ج 3 ص 106؛ تهذیب ابن عساکر: ج 7 ص 206 و 214؛ الاصابه: ج 2 ص 260، سیر اعلام النبلاء: ج 2 ص 5 - 1؛ صحیح مسلم: ج 5 ص 46.

^۴ صحیح مسلم: ج 5 ص 46؛ تهذیب ابن عساکر: ج 5 ص 212.

^۵ تهذیب: ج 7 ص 211 - 212؛ النبلاء: ج 2 ص 3 - 4؛ مسند احمد: ج 5 ص 325.

^۶ انساب الاشراف بلاذری: ج 5 ص 53.

«معاویه پس از بدست آوردن خلافت، فرمانی بدین مضمون به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت؛ «هر کس چیزی را در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید حرمتی برای خون و مالش نیست و خونش هدر خواهد بود!»¹

در این میان مردم کوفه، دوستان خانان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند.

دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام آفاق، طی فرمانی نوشت: «شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند». و نیز فرمان داد: «هر که را که از دوستان عثمان و علاقه‌مندان اوست و آن کسانی را که روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند و در سرزمین تحت فرمانروائی شما زندگی می‌کنند به خود نزدیکشان گردانید و اکرامشان کنید. آن گاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می‌کنند برای من بنویسید و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور شوید!»

این فرمان اجرا گشت و خود فروختگان و هوسرانان برای رسیدن به حُطام دنیوی به جعل حدیث پرداختند و فضائل عثمان فرونی گرفت! زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی‌دریغ، در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی‌ارزشی که نزد کارگزاران معاویه می‌رفت و چیزی را به عنوان حدیث در منقبت و فضیلت عثمان نقل می‌کرد، مورد توجه قرار می‌گرفت؛ نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود: «اینک روایات فضائل عثمان فراوان شده و در همه شهرها به گوش می‌رسد! پس چون نامه من به شما رسد، مردم را دعوت کنید که فضائل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند، و حدیثی در فضیلت ابوتراب نباشد مگر آنکه روایتی همانند آن را در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید یا ضد آن را روایت کنید. این کار نزد من محبوب‌تر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند، و برای شکست دلایل و براهین ابوتراب و شیعیان وی وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر است! و برای آنها از روایت‌هایی که در مناقب عثمان نقل شده دشوارتر است و کوبندگی بیشتری خواهد داشت!»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن، روایات دروغین فراوانی در فضائل صحابه پدید آمد که به هیچ وجه بوئی از حقیقت نداشت. مردم ساده دل نیز این احادیث

¹ . أَن بَرَرْتُ الدُّمَّةَ مِمَّنْ رَوَى شَيْئًا مِنْ فَضْلِ أَبِي تَرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ .

را به دیده قبول می‌پذیرفتند . رفته رفته این احادیث چنان شهرت یافت که بر منابع بازگو می‌شد و به دست معلمان مکاتب داده شد تا کودکان بر طبق آن آموزش یافتند و جوانان با آن خو گرفتند . تا آنجا که ، همان طور که قرآن را می‌آموختند ، این احادیث دروغین را هم حفظ می‌کردند . آن گاه از مجامع مردان گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلمان ، آنها را به دختران و زنان مسلمان نیز آموختند ، و همچنین در میان غلامان و خادمان خود هم نشر دادند .

جامعه اسلامی بدین گونه سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید ، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل‌های بعد به یادگار ماند تا فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران ، همه و همه ، آنها را فرا گرفتند و باور کردند و به کار بستند^۱ .

ابن عَرَفَه معروف به نَفْطَوَیَه که از بزرگان و نامداران علم حدیث است ، در تاریخ خویش مطالبی را یادآور می‌شود که با گفته مدائنی مطابقت دارد ، او می‌نویسد : «بیشتر احادیث دروغین که فضائل صحابه را بازگو می‌کند ، در ایام بنی‌امیه ساخته و پرداخته شده است ، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن به دستگاه خلافت تقرّب جوید و مورد توجه و علاقه بنی‌امیه قرار گیرد . امویان می‌خواستند بدین وسیله دماغ بنی‌هاشم را به خاک ساینند»^۲ .

معاویه در سیاست حدیث سازی‌اش هدفی شوم‌تر از آنچه بیان شد نیز داشت ، چنانکه «زُبَیر بن بَکَّار» ، در کتاب خویش «المَوْفَقِیَّات» از مُطَرَف فرزند مُغِیرَه بن شُعْبَه نقل می‌کند که گفت : «من همراه پدرم مُغِیرَه به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم . پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت و هنگامی که به خانه باز می‌گشت با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او سخن می‌گفت و از آنچه از وی دیده بود با تعجب یاد می‌نمود . اما یک شب ، پس از آنکه از نزد معاویه به خانه بازگشت ، از غذا خوردن امتناع ورزید ، و من او را سخت دژم و پریشان دیدم . ساعتی درنگ کردم ، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی است که از ما سرزده یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است . هنگامی که از او سؤال

^۱ . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج 3 ص 15 - 16 .

^۲ . همان .

کردم: «چرا در این شب این قدر ناراحت هستی؟» گفت: «فرزندم، من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام!» گفتم: «هان! برای چه؟»

گفت: «مجلس معاویه خالی از اغیار بود و من بدو اظهار داشتم: «ای امیرمؤمنان، تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این کهولت سن به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی، چه قدر نیکوست! اگر نظر لطفی به خویشاوندانت (بنی‌هاشم) کنی و با ایشان صله رحم نمایی نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند، امروز اینان چیزی که ترس و هراس تو را برانگیزد ندارند» (یعنی بنی‌هاشم دیگر از خلافت دور شده‌اند). معاویه پاسخ داد:

دور شده‌اند). معاویه پاسخ داد:

«چه دور است، چه دور است آنچه می‌گویی! ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها را تحمل کرد و به خدا سوگند، تا مرد نامش نیز به همراهش مُرد، مگر آنکه گوینده‌ای روزی بگوید ابوبکر!

آن گاه عمر به حکومت رسید. کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید. چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند، جز اینکه گاه و بیگاه گوینده‌ای بگوید عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی که از نظر نَسَب چون او وجود نداشت! و کرد آنچه کرد، و با او کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدا سوگند، نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش نیز فراموش شد. در حالی که نام این مرد هاشمی (= پیامبر) را هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بر می‌دارند و به بزرگی یاد می‌کنند و می‌گویند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». تو فکر می‌کنی چه عملی با این حال باقی می‌ماند و چه نام نیکی پایدار است، ای بی‌مادر؟! نه، به خدا سوگند، آرام نخواهم نشست مگر اینکه این نام را دفن کنم و آن را محو سازم!!¹

آری، سینه معاویه از شهرت عام نام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، که برادر و دایی و جد و دیگر خویشاوندان وی را در جنگ بدر به خاک هلاکت انداخته بود، چون کانونی از آتش

¹ «قَائِلُ عَمَلٍ يَتَقَى مَعَ هَذَا؟ لَا أُمَّ لَكَ! لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا». در روایتی آمده است که معاویه این عبارت را بر زبان جاری ساخت: «وَأَنَّ ابْنَ أَبِي كَبْشَةَ لَيُصَاحُّ بِهِ يَوْمَئِذٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا». مروج الذهب بهامش ابن اثیر، 9/ 49؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1 ص 463؛ الموفقیات، زبیر بن بکار، ص 576 - 577، چ عراق.

شعله‌ور بود. او می‌خواست، به خیال خود، این نام را دفن کند و برای رسیدن به این مقصود دو برنامه داشت: طرح اول معاویه در این جمله خلاصه می‌شد: «نباید حتی یک تن از بنی‌هاشم زنده بماند!» این تنها استنباط ما نیست؛ امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز در این باره چنین فرموده‌اند: «به خدا سوگند، معاویه خواهان آن است که حتی یک فرد هم از بنی‌هاشم زنده نماند. او بدین وسیله می‌خواهد نور خدا را خاموش کند. اما خداوند جز به اتمام نور خویش راضی نمی‌شود اگر چه کافران از خواست او خشنود نباشند».¹

معاویه سوگند یاد کرده بود که نام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دفن کند. و عوامل و ایادی حدیث سازی او شخصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در روایت‌های جعلی و ساختگی خود از مقام خلفای ثلاثه تنزل دادند، چنان که روایت کردند: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ساز و آواز گوش می‌داد و دخترکان نزد حضرتش می‌رقصیدند و دف می‌زدند، لیکن ابوبکر و عمر از آن کارها پرهیز و نهی می‌کردند و رقاصان و دف زنان از ایشان فرار می‌کردند». و روایت کردند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این باره فرمود: «شیطان از عمر فرار می‌کند». و روایت کردند که: «پیامبر در مجلس عروسی زنان بیگانه حاضر می‌شد». و این که «پیامبر در حال خشم مؤمنان را لعن می‌کرد و می‌فرمود: «من از خدا خواسته‌ام لعن‌های بیجای مرا بر مؤمنان مایه پاکیزگی و طهارت ایشان قرار دهد». و به نخل پروران اهل مدینه فرمود: «نخل خرما را گرده افشانی نکنید که خرمایش بهتر می‌شود». در آن سال گرده افشانی نکردند، خرمای آن سال فاسد شد. به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند. فرمود: «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ مِنْي» یعنی: «شما در کارهای دنیاتان از من داناترید». و نیز روایت کردند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، آن گاه که سوره وَالنَّجْم را در خانه خدا تلاوت می‌نمود به آیه «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى» رسید، شیطان بر دهان پیامبر گذاشت تا بگوید «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَى» یعنی: «آن بت‌ها خوبرویان والا مقامی هستند که به ایشان امید شفاعت است».² و در ذم حضرت علی علیه‌السلام تا آنجا خبرهای دروغ نقل کردند و رایت‌های دروغ به نام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مسلمانان پخش کردند که معاویه توانست لعن حضرتش را جزو واجبات خطبه نماز جمعه مسلمانان قرار دهد!

از طرف دیگر توانست مسلمانان را معتقد کند که دین داری در اطاعت از خلفاست و

¹. مروج الذهب: ج 3 ص 28؛ در ذکر ایام معاویه، تحقیق محمد محبی‌الدین.

². رجوع شود به کتاب نقش ائمه در احیاء دین، جزء 4، ص 376.

بس . و از اینجا بود که معاویه و خلفای بعد از او هر چه دستور می دادند ، مسلمانان اطاعت می کردند . و به همین دلیل نیز توانست برای یزید متجاهر به فسق و شرابخواری از مسلمانان بیعت ولایت عهده بگیرد .

خلاصه ، جامعه اسلامی در آن روز چنان شده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله قبلاً از آن خبر داده و فرموده بود : «سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رِسْمُهُ وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ...»¹ ، یعنی : «زمانی بر امت من پیش آید که از اسلام جز نام و از قرآن جز نقش کلمات بر صفحه کاغذ چیزی باقی نماند» . آری ، جامعه اسلامی و مردم مسلمان در چنین شرایطی بودند که معاویه در سال شصتم هجری از دنیا رفت و «یزید بن معاویه» جایگزین او گردید .

¹ . نقش ائمه در احیاء دین : ج 1 ص 60 ، به نقل از صدوق : ثواب الأعمال : ص 309 ، ح 4 ، و بحار الأنوار : ج 52 ص 190 .

مسأله اطاعت از خلیفه

بنابر آنچه گذشت ، معاویه مسلمان را چنان تربیت کرده بود که دین اسلام را در اطاعت از خلیفه وقت می دانستند و عمده مشکلات از اینجا بود . نکته دیگر این که تا قبل از معاویه ، مرکز حکومت اسلامی مدینه بود و مسلمانان کشورهای اسلامی در آنجا بعضی صحابه و تابعین را می دیدند و می توانستند چیزهایی را ایشان درباره عقاید و احکام اسلامی بشنوند . معاویه مرکز را شام قرار داد و اهل شام را چنان بار آورد که به جز انجام نماز و روزه ، چندان فرقی بین حکومت او و حکومت قیصری پیش از او نمی دیدند .

یکی از نتایج اعتقاد به آن که هر چه خلیفه می گوید دین است و دین آن است که خلیفه می گوید ، در زمان «یزید» آشکار شد ؛ آن گاه که ارتش خود را برای جنگ با «عبدالله بن زبیر» به مکه فرستاد ، آنجا که سپاهیان او رو به کعبه که قبله شان بود می ایستادند و نماز می خواندند ؛ و سپس همان قبله خود را با منجیق به توپ می بستند!

همچنین هنگامی که «عبدالملک» لشکری دیگر به سرکردگی «حجاج» به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاد ، گاهی که لشکریان سستی می کردند ، حجاج فریاد می زد : «الطَّاعَةُ، الطَّاعَةُ» یعنی : «اطاعت خلیفه ، اطاعت خلیفه» . و آنان می گفتند : «اجْتَمَعَتِ الطَّاعَةُ وَالْحُرْمَةُ فَقَلَبَتِ الطَّاعَةُ الْحُرْمَةَ» یعنی : «اطاعت خلیفه با حرمت خانه خدا جمع شد ، اما طاعت خلیفه بر حرمت خانه خدا برتری یافت» . خلیفه دستور داده است که ما خانه خدا را به توپ ببندیم و ما هم به توپ می بندیم¹ . و از به سبب فرمانبرداری از خلیفه بود که چون مردم مدینه در سال دوم حکومت یزید شورش کردند ، او ارتشی به مدینه فرستاد و تا سه روز جان و مال و ناموس اهل مدینه را بر آنها حلال کرد² تا هر چه می خواهند بکنند .

¹ . تاریخ یعقوبی : ج 2 ص 251 - 252 .

² . تاریخ الطبری : ج 7 ص 11 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 3 ص 47 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج 8 ص 220 ؛ تاریخ یعقوبی : ج 6 ص 251 .

آنان نیز چنان کردند که خون در مسجد پیامبر ﷺ جاری شد و هزار زن بعد از آن واقعه فرزندان به دنیا آوردند که پدرانشان معلوم نبود.^۱ و فرمانده لشکر که «مُسلم» نام داشت و در تاریخ او را «مُسْرِف» می‌گویند، پس از آن جنایت هولناک، وقتی با لشکر خود از مدینه به طرف مکه روانه شد تا با عبداللّه بن زبیر بجنگد و در بین راه وفات کرد، در مرض مرگش گفت: «خدایا اگر بعد از اطاعت از خلیفه و کشتار اهل مدینه مرا به جهنم ببری معلوم می‌شود که من خیلی بدبختم.»^۲ یعنی من کشتار اهل مدینه را در راه اطاعت خلیفه انجام دادم و بدین وسیله به خدا تقرب جست.

شمر بن ذی الجوشن نیز، وقتی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام مورد سرزنش قرار گرفت، در جواب گفت: «وای بر شما، کار ما اطاعت خلیفه بود. اگر ما اطاعت خلیفه نمی‌کردیم، مثل این چهارپایان بودیم!»^۳

پس، از یک طرف اطاعت مسلمانان از خلیفه به این حد رسیده بود و از طرف دیگر خلیفه یزید کسی بود که خیال می‌کرد عد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام همه چیز اسلام تمام شده است و دیگر کسی نیست تا در مقابل او بتواند قیام کند و در آن مجلس که سر حضرت سید الشهداء علیه‌السلام را آوردند، حقیقت خود را با خواندن این اشعار اظهار کرد:

«لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا
خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خُدَيْفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ
مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلًا
قَدْ قَتَلْنَا الْقَرَمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
وَعَدَلْنَا مِثْلَ بَذْرِ فَاغْتَدَلْ»^۴

^۱ .الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲.

^۲ . تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۲۵۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲۵.

^۳ . تاریخ اسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۸-۱۹.

^۴ . ابن اعثم و خوارزمی و ابن کثیر نقل کرده‌اند که وقتی یزید با سر ابا عبداللّه علیه‌السلام روبه‌رو شد به ابیات زیر، که

در اصل سروده ابن زبیری است، تمثیل جست:

۱- لیت اشیای بیدر شهدا جزع الخرج من وقع الاسل2- لا هلوا واستهلوا فرحا ثم قالو یا یزید لا تشل3- قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل

ابن اعثم گوید: پس از سه بیت مذکور، یزید بیت زیر را از خود انشاء کرد:

4 - لست من عقبه ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

صاحب تذکره خواص الامه گوید: در جمیع روایات تاریخی این نکته مشهور است که وقتی یزید سر ابا عبدالله الحسین را در برابر خود قرار داد اهل شام را جمع کرد و در حالی که با خیزرانی که در دست داشت به سر امام حسین علیه السلام زد این اشعار ابن زبیری را بر زبان راند:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسلقد قتلنا القرن من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل
صاحب تذکره از قول شعبی می گوید که پس از ابیات مذکور، یزید ابیات زیر را خود بر آن افزود:

5 - لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزلت من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

الف) اشعار ابن زبیری بسیار مشهور بود چنان که راویان، قبل از آنکه یزید به بعضی از آنها تمثیل جوید، آنها را ذکر کرده بودند. یزید تنها بیت دوم و چهارم و پنجم را از خود بر آن ابیات افزوده است. البته راویان بعدی از او این ابیات را گرفته اند و بر آنچه که اصلاً از ابن زبیری بوده، افزوده اند و در نتیجه این اختلاف در الفاظ روایات به وجود آمده است.

ب) ابیات ابن زبیری در سیره ابن هشام (3 / 97) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (2 / 382) وارد شده است. در فتوح ابن اعثم (5 / 241) و الکامل فی التاریخ، ابن کثیر (8 / 192) چنین آمده که یزید پس از بیت دوم، به بیت زیر که باز از اشعار ابن زبیری است تمثیل جست:

حسین القت بقاء برکها واستحر القتل فی عبد الاثل

در مقتل خوارزمی (2 / 48) قبل از بیت اول، دو بیت زیر را دارد:

یا غراب البین ما شئت فقل أنما تندب امرا قد فعلکل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل
و در کتاب فوق و نیز در کتاب اللهوف، ص 69 پس از بیت چهارم، بیت زیر آمده است.

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

در الکامل فی التاریخ، ابن کثیر (8 / 204) بیت چهارم افتاده است و او آنها را از تاریخ ابن عساکر از قول «ریا» که پرستار یزید در دوران طفولیتش بوده، نقل می کند و تنها به ذکر بیت اول اکتفا می کند. همچنین ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین، ص 120 بیت اول و سوم را ذکر کرده است. نیز ر. ک به طبقات فحول الشعراء، ص 200 و سمط النجوم العوامی، 3 / 199 و امالی ابو علی قالی، 1 / 142.

آن مرد هاشمی با حکومت بازی کرد و إلا نه و حیی در کار بود و نه خبری.
یزید از جد و آبائش نباشد چنانچه از بنی احمد (= آل پیامبر) انتقام کاری را که پیامبر در روز
بدر کرد، نگیرد. ما بزرگان و سادات ایشان را کشتیم، و ترازوی روز بدر - که عُتْبَةُ و شَیْبَةُ و
حَنْظَلَةُ کشته شدند - را برابر کردیم و سر به سر شدیم!

عَلَّتْ قِيَامَ حَضْرَتِ اَبَا عَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

باری ، کار مسلمانان به آنجا رسیده بود و عقیده شان این شده بود که دین همان است که خلیفه می گوید . حال با چنین وضعی کدام اسلام باقی می ماند؟! وصف این وضع ، از بیانات حضرت سید الشهداء علیه السلام در چند جا ظاهر است :

1 - در آغاز وصیت نامه ای که در مدینه نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد چنین می گوید : «إِنَّ الْحُسَيْنَ يَثْبُتُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» در اول وصیت نامه اش این را می گوید تا بعد از وفاتش نگویند حسین بن علی یک خارجی بود و بر امیرالمؤمنین خروج کرد و از دین خارج شده بود . سپس چنین ادامه می دهد : «وَأَيُّ لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطَرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَأَمَّا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» یعنی : «من از راه سرکشی و سرمستی خروج نکردم . من خروج کردم تا در امت جدم اصلاح کنم» . «أُرِيدُ أَنْ أُسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» یعنی : «من می خواهم به سیره جدم علیه السلام عمل کنم» . و نام آن خلفای دیگر را نیاورد . «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ ... فَمَنْ قَبِلَنِي يَقْبَلِ الْحَقَّ فَإِلَهُ أُولَى بِالْحَقِّ وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» یعنی : «من می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم . پس اگر از من قبول کردند که کردند و اگر نپذیرفتند آنان را به خدا واگذار می کنم که بهترین داوران است»¹ .

¹ . بحار الأنوار : ج 44 ص 329 .

در اینجا ذکر نکته ای ضرورت دارد و آن اینکه در فتوح ابن اعثم ج 5 ص 34 و مقتل خوارزمی (ج 1 ص 188) ، پس از جمله «أسيرُ بسيرة جَدِّي وأبي» ، دست تحریف ، این جمله را اضافه کرده است : «وسيرة الخلفاء الراشدين المهديين رضي الله عنهم» که نادرستی این سخن آشکار است ، چرا که اصطلاح «خلفاء راشدين» پس از عصر خلافت اموی پیدا شده و در هیچ متنی پیش از آن به کار نرفته است . از سوی دیگر معنای خلفای راشدين ، یعنی کسانی که پس از پیامبر اکرم علیه السلام متوالیا صاحب حکومت شدند که از جمله ایشان امام علی بن ابی طالب علیه السلام است . لذا عطف «راشدين» به نام امام علی علیه السلام صحیح نیست و نشانگر آن است که این جمله از طریق محرّفان به کلام ابا عبدالله علیه السلام اضافه شده است .

پس سبب نهضت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در این وصیت نامه بیان شده است .

2 - روز بعد از آن شبی که می خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند و بیعت نکرد ، مروان آن حضرت را دید و به ایشان عرض کرد : «از من نصیحتی بشنو» . آن حضرت فرمود : «بگو» . گفت : «بیا با یزید بیعت کن که برای دین و دنیایت بهتر است» . حضرت فرمود : «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذَا بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ» یعنی : «اگر امت مسلمان به یک والی و امیری مثل یزید مبتلا شود ، باید با اسلام خداحافظی کرد و فاتحه آن را خواند»¹ .

3 - در جایی دیگر فرمود : «أَنَّ يَزِيدَ رَجُلٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ وَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»² یعنی : «یزید مردی شراب خوار است و قاتل نفس محترمه است ؛ همانند من هرگز با او بیعت نمی کند» .

¹ . مثير الاحزان ، ص 14 - 15 ؛ اللهوف ، ص 9 - 10 ؛ فتوح ابن اعثم ؛ مقتل خوارزمی .

² . مثير الاحزان ، نجم الدين محمد بن جعفر بن ابي البقاء ، ص 14 - 15 ؛ چاپ چاپخانه حیدریه نجف به سال 1369 هـ . ق ؛ اللهوف فی قتلى الطفوف ؛ ص 9 - 10 ، چاپ مکتبه الاندلس بیروت ؛ فتوح ابن اعثم ؛ ج 5 ص 10 ؛ مقتل خوارزمی ؛ ج 1 ص 180 - 185 .

پیشگویی شهادت امام حسین علیه السلام

با توجه به روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله^۱ و از حضرت علی علیه السلام^۲ در پیشگویی از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام نقل شده بود، همه مسلمانان برای آن قیام آمادگی ذهنی داشتند؛ و چون می دانستند و از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که حضرت سید الشهداء علیه السلام در عراق شهید می شود، ابن عباس و دیگران به آن حضرت می گفتند که به عراق نروید.^۳ پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری از خاک کربلا به اُم سلمه داده بود، تا آن را در شیشه ای نگه دارد و به وی فرموده بود: «هر وقت آن خاک به خون تبدیل شد، بدان که فرزندم حسین علیه السلام شهید شده است».

بنا بر این، خبر شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام از پیشگویی هایی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله چندین بار به صحابه فرموده بود. اولین بار در روز ولادت حضرت امام حسین علیه السلام، جبریل نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله را به شهادت حسین علیه السلام خبر داد و پیامبر صلی الله علیه و آله گیسست و خبر را بازگو کرد. باز دو سال بعد از ولادتش بود که مَلک دیگری آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر

^۱ المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۱۷۶؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۶۳۱؛ مجمع الزوائد، مقتل خوارزمی: ج ۱ ص ۱۵۹، الکامل فی تاریخ، ابن کثیر: ج ۶ ص ۲۳۰، فصول المَهمَّه ابن صَبَّاح مالکی، ص ۱۵۴. برای تفصیل بیشتر رک به: معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری: ج ۳ ص ۲۷-۳۸، ج ۲.

^۲ معجم الطبرانی: ج ۵۷ ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۹۱؛ انساب الاشراف بلاذری: ص ۳۸، تاریخ الاسلام ذهبی: ج ۳ ص ۱۱؛ سیر النبلاء ذهبی: ج ۳ ص ۱۹۵؛ کنز العمال: ج ۱۶ ص ۲۷۹؛ کامل الزیارة ابن قولویه: ص ۷۲ و برای تفصیل بیشتر، معالم المدرستین: ج ۳ ص ۳۷-۴۳، ج ۲.

^۳ متن سخن ابن عباس چنین است: صدقت أبا عبد الله! قال النبي صلى الله عليه وآله في حياته: «مالي ولبيد لا ببارك الله في يزيد وإنه يقتل ولدي ووكد ابنتي الحسين، والذي نفسي بيده لا يقتل ولدي بين ظهرائي قوم فلا يمنعونه إلا خالف الله بين قلوبهم والسنهم!» ثم بكى ابن عباس وبكى معه الحسين - فتوح ابن اعثم: ج ۵ ص ۲۶. ج اول، بيروت، دار الكتب العلمية.

^۴ معجم الطبرانی: ج ۵۱ ص ۱۲۴؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۶۲۲ و تهذیبه: ج ۴ ص ۳۲۵ به اختصار؛ ذخائر العقبی: ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹؛ طرح التشریب حافظ عراقی: ج ۱ ص ۴۲؛ المواهب اللدنیة: ج ۲ ص ۱۹۵؛ الخصائص الكبرى، سیوطی: ج ۲ ص ۱۵۲؛ الصراط السوي شيخاني مدني: ص ۹۳؛ جوهرة الكمال في الادعية: ص ۱۲۰، الریاض النضره: ج ۱ ص ۹۲-۹۳.

داد . پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره گریست و به حاضران خبر داد ؛ تا آنجا که بسیاری از صحابه این خبر را شنیده بودند .^۱ در زمان حرکت حضرت سید الشهداء علیه السلام از مکه ، «عبدالله بن عمر» به خدمت آن حضرت آمد و به ایشان التماس کرد که به عراق نروند که در این راه کشته می شود . حضرت به او فرمود که من کشته نمی شوم بلکه فرمود : «مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا أَنْ يُحْمَلَ رَأْسُ يُحْيَى بْنِ زَكْرِيَّا إِلَى بَغْيٍ مِّنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ» یعنی : «از پستی دنیا همین بس که سر یحیی بن زکریا به بدکاره‌ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می شود» . عرض کرد : «حالا که می روید ، از بدن خود ، آنجایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله می بوسید ، بیرون آورید تا من ببوسم» . حضرت پیراهن خود را بالا زد و ابن عمر بر قلب آن حضرت (و بر جای تیر ، که دیده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجا را می بوسید) بوسه زد .^۲

از دیگر اخباری که در این باره آمده آن است که یک نفر از بازماندگان اولاد حضرت داوود و از علمای یهود ، هنگامی که به کربلا می رسید با سرعت از آنجا می گذشت و می گفت : من خوانده‌ام که در این سزمین ، یک پسر پیامبر کشته می شود . و می ترسید که آن پسر پیامبر ، خود او باشد . بعد از اینکه حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد فهمید که او نبوده است و دیگر از آنجا به سرعت نمی گذشت .^۳

دیگر آن که ، یکی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت شنیده بود که در کربلا یکی از ذُرَّیَّه ایشان کشته می شود . مدت ها به امید آنکه با ذُرَّیَّه پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شود در کربلا اقامت داشت . قبیله بنی اسد که برای گردش به سرزمین کربلا می آمدند آن صحابی را دیدند که در آنجا زندگی می کند . از وی علت را پرسیدند . گفت : «من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که یکی از اولاد آن حضرت در اینجا شهید می شود ، می خواهم با او باشم» . بعد از شهادت حضرت سید الشهداء بنی اسد با یکدیگر گفتند : برویم بینیم آن مرد جزو شهدا هست یا نه . آمدند دیدند جنازه او در میان جنازه های سایر شهدا در آن صحراست .^۴

^۱ . رک : به : معالم المدرستین ، سید مرتضی عسکری : ج ۳ ، باب انباء باستان شهداء الحسین علیه السلام قبل وقوعه ، ص ۱۶ به بعد ، ج ۲ .

^۲ . فتوح ابن اعثم : ج ۵ ص ۴۲ - ۴۳ ؛ مثير الاحزان : ص ۲۹ ؛ اللهوف : ص ۱۳ .

^۳ . تاریخ الطبری : ج ۶ ص ۲۲۳ ، معجم طبرانی کبیر ، ابوالقاسم سلیمان بن احمد ت : ۳۶۰ ه ، ص ۱۲۸ ح ۶۱ ؛ تاریخ دمشق ، ابن عساکر ، ح ۶۴۱ ، سیر النبلاء : ج ۳ ص ۱۹۵ ، و نیز رک . به : معالم المدرستین : ج ۳ ص ۱۶ .

^۴ . الطبقات الکبری ، ابن سعد : ح ۲۸۰ ؛ تاریخ ابن عساکر : ح ۶۶۶ .

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه

آن حضرت زمانی از مدینه بیرون آمد و به مکه رسید که مردم جزیره العرب برای انجام عمره مفرده به مکه آمده بودند. بدین سبب خبر بیعت نکردن آن حضرت در جزیره العرب، از حجاز تا عراق و شام و یمن، پخش شد و آنها که برای عمره آمده بودند بازگشتند و مردم را خبر دادند که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله با یزید بیعت نکرده، به مکه رفته و در مکه بست نشسته است و می گوید: «يَزِيدُ رَجُلٌ شَارِبُ الْخَمْرِ وَقَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ (وَمِثْلِي لَا يُبَاعُ مِثْلُهُ)»^۱ این خبر در همه آن منطقه پخش شد. بعد از آن در موسم حج نیز مردمی که به حج آمده و بدند دوباره آن سخنان را از آن حضرت شنیدند. پیش از آن هم مردم کوفه، بعد از شهادت امام حسن علیه السلام، به حضرت سید الشهداء نامه نوشته بودند که ما آماده ایم با شما بیعت نمائیم تا بر ضد معاویه قیام کنیم. حضرت در پاسخ نوشت که تا معاویه زنده است «كُونُوا جُلُوسًا مِنْ أَجْلِاسِ بُيُوتِكُمْ» یعنی: «تا معاویه زنده است مانند گلیم پاره ای از پلاس خانه تان باشید»^۲.

آنان بعد از مرگ معاویه نیز دوباره به آن حضرت نامه نوشتند، و آن قدر نامه پشت نامه به آن حضرت رسید که دو خورجین نامه شد^۳ با این مضمون که: «أَقْدِمْ عَلَيَّ جُنْدٍ لَكَ مُجْتَدُّ» یعنی: «به کوفه بیا که لشکر شما آماده است»^۴.

حضرت، در آن هنگام، «مُسلم بن عقیل» را به کوفه فرستاد تا بیعت بگیرد. مسلم هم از هزارها مرد جنگی بیعت گرفت، تا آنجا که بیست و چند هزار نفر با او بیعت کردند.^۵

^۱ برای مدارک این سخن رک. به: ص 79 پانویشت 2.

^۲ الارشاد، مفید، با ترجمه رسولی محلاتی: ج 2 ص 81.

^۳ همان.

^۴ تاریخ الطبری: ج 5 ص 353، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج 2.

^۵ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج 649.

سپس شرح واقعه را در نامه‌ای به حضرت سید الشهداء علیه‌السلام نوشت.^۱

^۱. تاریخ الطبری : ج ۶ ص ۲۱۱.

از طرف دیگر ، یزید ، جماعتی از بنی‌امیه را فرستاد تا حضرت سید الشهداء علیه‌السلام را در مکه به قتل برسانند و این خبر به آن حضرت رسید .^۱

از جمله کسانی که حضرت سید الشهداء علیه‌السلام را از رفتن به عراق منع می‌کرد «عبدالله بن زبیر» بود ، که حضرت سید الشهداء علیه‌السلام نیز ، به هر کسی جواب مناسب او را می‌داد . آن گاه که ابن زبیر به ایشان عرض کرد : «اینجا بمانید و ما هم در خدمت شما هستیم» ، فرمود : «از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود : يُقْتَلُ فِي الْبَيْتِ كَبُشٌ مِنْ قُرَيْشٍ تُهْتَكُ بِهِ حُرْمَتُهُ ، فَمَا أَحَبُّ أَنْ أَكُونَ ذَلِكَ الْكَبُشَ» یعنی : «در خانه خدا بزرگی از قریش کشته می‌شود که با کشتن او احترام خانه خدا از بین می‌رود . من نمی‌خواهم آن کس باشم» .^۲ آن کس ، خود عبدالله بن زبیر بود که بر علیه یزید و بنی‌امیه قیام کرد و بدین سبب خانه خدا را به منجیق بستند و حرمت آن هتک شد .

دیگری «ابن عباس» بود که عرض کرد : «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ ، در مکه بمانید ، یا اینکه به یمن بروید ، آنجا شیعیان شما هستند» . حضرت فرمود «بنی‌امیه از من دست نمی‌کشند ؛ یا باید بیعت کنم یا کشته شوم» .^۳ چون تا آن حضرت زنده بود و با یزید بیعت نمی‌کرد خلافت یزید سامان نمی‌گرفت . بنابراین ، حضرت سید الشهداء علیه‌السلام یا می‌بایست با یزید بیعت کند و یا در جایی که صلاح می‌دانست ، کشته شود . غیر از این ، راه دیگری نبود .

از طرفی ، اهل کوفه هزاران نامه نوشتند و هزارها مرد جنگی با او بیعت کردند . آیا اگر حضرت سید الشهداء علیه‌السلام به کوفه نمی‌رفت در تاریخ نوشته نمی‌شد که اهل کوفه بیعت کردند ولی حضرت به کوفه نرفت؟ و آیا روز قیامت ، اهل کوفه حق نداشتند به خدا بگویند : «خداوندا ، ما بیعت کردیم ، نامه نوشتیم ، ولی پسر پیامبرت دعوت ما را اجابت نفرمود؟» .

^۱ . اللهوف : ص 24 - 25 ؛ الارشاد ، مفید : ج 2 ص 69 ؛ تاریخ الطبری : ج 2 ص 217 - 218 ؛ الكامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 4 ص 17 .

^۲ . تاریخ الطبری : ج 6 ص 317 ؛ انساب الاشراف : ص 164 .

^۳ . انساب الاشراف : ج 3 ص 161 ؛ تاریخ الطبری : ج 7 ص 275 ؛ الكامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 3 ص 276 .

تغییر معنای جهاد در زمان خلفا

جنگ و جهاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، جنگ و جهاد در راه دین بود ، ولی جنگ و جهاد در زمان خلفا برای آن بود که گنجینه های کسری و قیصر را به دست آورند . لذا دین و دنیا برایشان جمع شده بود . و بدین خاطر بود که هرگاه حضرت امیر علیه السلام می خواست لشکرکشی کند ، چون اجازه نمی داد اموال مسلمانانی را که با آن حضرت جنگیده بودند بگیرند ، در آخر خلافتش مردم آن حضرت را اجابت نمی کردند . جهاد در زمان حضرت امیر علیه السلام ، مانند جهاد زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، جهاد در راه دین بود و دنیا در آن نبود . ولی مردم زمان خلفا ، جهاد در راه دین را فراموش کرده بودند و جهاد برای احیای دین بدون دنیا ، دیگر برای آنان مفهومی نداشت .

جهاد در زمان حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز به همین معنا شده بود ، یعنی جنگ برای دنیا و به دست آوردن دنیا! و بدین سبب بود که همه به آن حضرت می گفتند : به «کوفه نرو!» ابن عباس ، عبدالله بن عمر و صحابه دیگر و حتی برادر آن حضرت ، «عمر بن علی» ، که در مدینه خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام رسید ، به ایشان عرض کرد : «یا أخی سَمِعْتُ أَخِي الْحَسَنُ ...» و نتوانست شنیده خود را بازگو کند و گریه اش گرفت . حضرت سید الشهداء علیه السلام برادر خود را در آغوش گرفت و فرمود : «برادر تو خیال کردی برادرم حسن علیه السلام از پدرش چیزی شنیده که به شما گفته و به من نگفته است؟»¹ عمر بن علی در جواب گفت : «برادر! بیا تا ویل کن و نرو تا این کشتار نشود» . حضرت نمی توانست به او بفهماند که باید قیام کند و کشته شود ، و در قیام وی بهره دنیایی نباشد . نمی توانست به او بفرماید : «ما باید قیام کنیم و مانند زمان پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شویم تا دین خدا احیا شود» .

¹ . اللهوف با ترجمه سید احمد فهری زنجان : ص 27 .

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ، در غزوه بدر ، کی از صحابه^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله از انصار، در حالی که خرما می خورد ، به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد : «يَا رَسُولَ اللَّهِ ، مَا لِمَنْ غَمَسَ يَدَهُ فِيهِمْ وَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ؟» یعنی : «پاداش آن کسی که با شمشیر دستش را به طرف اینها ببرد و جهاد کند تا کشته شود چیست؟» فرمود : «الْجَنَّةُ» آن صحابی گفت : «بَحُّ بَحٍّ ، مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلَّا هَذِهِ التَّمَرَاتُ أَلَوْكُهَا» یعنی : «به به ، بین من و بهشت فاصله ای جز خوردن این خرماها نیست» . خرماها را از کف انداخت و جنگید و شهید شد .^۲

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد چنین بود ، ولی بعد از آن حضرت وضع دگرگون شده بود ؛ تمام اسلام دگرگون شده بود . این بیت شعر که از زبان حضرت سید الشهداء علیه السلام سروده شده بیانگر آن واقعیت است :

إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ
إِلَّا بِقَتْلِي بَا سُيُوفٍ حُذِنِي

اگر دین محمد صلی الله علیه و آله جز با قتل من به پا نمی شود ، هان ، ای شمشیرها! مرا دریابید .^۳
در روز هشتم ذی حجه ، آن گاه که آن حضرت می خواست از مکه به سوی عراق روانه شود ، در خطبه ای خطاب به حاجیان چنین فرمود : «حُطُّ الْمَوْتِ عَلَيَّ وَتُدْرَأَ أَدَمَ مَخْطُ الْقِلَادَةِ عَلَيَّ جِدِّ الْفَتَاةِ» یعنی : «مرگ برای بنی آدم ، همانند گردن بند برگردن دختران جوان ، زینده است» . تا آنجا که فرمود : «كَأَنِّي بِأَوْصَايَ تَنْقَطُّهَا عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَاوِسِ وَكَرَبَلَا» یعنی : «گویا می بینم اعضای بدنم را گرگان صحرا بین زمین نوایس و کربلا می درند» . و : «لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لُحْمَتُهُ بَلْ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ» یعنی : «گوشت و پوست رسول خدا صلی الله علیه و آله - که بدن ابا عبدالله علیه السلام باشد - از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا نمی شود و در بهشت به آن حضرت ملحق خواهد شد» .^۴

همچنین آن گاه که می خواست از مکه خارج شود ، در یک سطر نامه ، برای بنی هاشم نوشت : «إِلَيَّ الْمَلَأُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ . أَمَّا بَعْدُ ، مَنْ لِحَقَّ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يُلْغِ الْفَتْحُ»

^۱ . نام این صحابی غمیر بن همام است .

^۲ . السيرة النبوية ، ابن هشام : ج 7 ص 627 ، به تصحيح مصطفى السقا ، ابراهيم الابياري ، عبد الحفيظ الشلبي ، ج 2 ، ص 1375 ق .

^۳ . در آستان اهل البيت عليهم السلام امام حسن و امام حسين عليهم السلام ، سيد محسن امين ، ترجمه حسن طارمی ، ص 146 .

^۴ . مثير الاحزان : ص 29 : اللهموف با ترجمه سيد احمد فهری زنجانى ، ص 61 .

یعنی : «هر که ا شما به من ملحق شود به شهادت می‌رسد و هر کس که از همراهی با من خودداری ورزد به

پیروزی نمی‌رسد»^۱. پس آن حضرت، پیروزی را در شهادت می‌دید.

امام علیه‌السلام در راه عراق، به هر ایستگاهی که وارد می‌شد، می‌فرمود: «مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا أَنْ يُحْمَلَ رَأْسُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۲. یعنی: «از پستی دنیاست که سر یحیی بن زکریا به بدکاره‌ای از بدکاره‌های بنی‌اسرائیل هدیه می‌شود».

بنابراین، معلوم می‌شود که آن حضرت می‌دانست که یا باید بیعت کند یا کشته شود؛ چیزی جز این دو نبود. اگر بیعت نمی‌کرد، خلافت یزید متزلزل بود و او را رها نمی‌کردند تا کشته شود. پس کشته شدن آن حضرت، حتی اگر در زیر پیراهن کعبه بود و بیعت نمی‌کرد. حتمی بود. و چنانچه بیعت می‌کرد، با توجه به این اعتقاد مسلمانان که می‌گفتند: «خلیفه یزید هر چه بگوید دین است» دیگر اسلامی باقی نمی‌ماند. پس آن حضرت، نباید بیعت می‌کرد و اگر بیعت می‌کرد، مسلمانان حق داشتند بگویند پسر دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با یزید بیعت کرد. و همه گناهان بر گردن آن حضرت بود. و این، با پیشگویی‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، که مسلمانان را برای این قیام آماده کرده بود، نیز منافات داشت.

مردم این چنین در انتظار شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بودند و آن حضرت که می‌دانست باید به کربلا برود مردم را برای درک علل آن قیام آماده می‌کرد. چنان که در روز هشتم ذی‌حجه، آن گاه که حاجیان به سرزمین عرفة می‌روند، حاجیانی که بعضی از آنان از اقصی بلاد افریقا تا ایران، حدود یک سال راه می‌آمدند تا به مکه برسند، پسر دختر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات کردند و دیدند و شنیدند که در روز هشتم به عرفات رفت و حج خود را از حج مستحبی به عمره مستحبی تغییر داد^۳ و گفت: «می‌خواهند ما را در اینجا بکشند؛ من بیعت نمی‌کنم». و با آن کارها، حجّت بر مسلمانان تمام شد.

^۱. کامل الزیارات: ص 75 باب 75؛ اللهوف با ترجمه سید احمد فهری، ص 65-66، مثیر الاحزان: ص 27.

^۲. الارشاد، مفید: ص 236، اعلام الوری: ص 218.

^۳. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج 5 ص 481؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج 8 ص 166؛ الارشاد، مفید: ص 201.

ورود امام حسین علیه السلام به کربلا

در آن عصر، با آن کارهایی که حضرت سید الشهداء علیه السلام می‌کرد، با این که در آن زمان وسایلی مانند رادیو و تلویزیون نبود. خبر قیام آن حضرت و این که به عراق روانه شده است به همه مسلمانان جهان رسیده بود.

هنوز آن حضرت به کربلا نرسیده و لشکر «حرّ ریاحی» با آن حضرت روبه‌رو نشده بود که دو نفر از اهل کوفه به خدمت آن حضرت رسیدند و از قتل «مسلم بن عقیل» و پیمان شکنی اهل کوفه خبر دادند.¹ آن حضرت نیز به همراهان خود آن خبر را اعلام کرد و فرمود: «اینها - اهل کوفه - ما را رها کردند و نصرت نکردند. هر کس می‌خواهد برود، برود». در آن جا مردم از گرد آن حضرت متفرق شدند.² تا آنکه «ابن زیاد»، حرّ را با لشکری متشکل از هزار سوار فرستاد تا هر جا که حضرت سید الشهداء علیه السلام را ببینند همان جا نگاهش دارند و نگذارند به کوفه تشریف ببرد. آن حضرت در صبحگاهی، قبل از اینکه لشکر حرّ برسد، دستور داد هر چه ظرف آب دارند پر کنند. در همان روز، هنگامی که لشکر حرّ رسید و خود و اسب‌هایشان از تشنگی ناراحت بودند، حضرت دستور داد آنها را آب دادند. پس از آن برای آنان خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ
مَخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا
عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ ...»

ای مردم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس سلطان سرکشی را ببیند که حرام‌های خدا را حلال

¹ تاریخ الطبری: ج 6 ص 225؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج 4 ص 17؛ اخبار الطوال دینوری: ص 247؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج 8 ص 168.

² الارشاد، مفید با ترجمه رسولی محلاتی: ج 2 ص 77؛ معالم المدرستین: ج 3 ص 67.

می‌کند و عهد و پیمان خدا را می‌شکند و با سنت رسول الله مخالفت می‌کند و در میان بندگان خدا با گناه و ستم حکومت می‌کند و هیچ مقابله‌ای با او نکند، نه با گفتار و نه با کردار، برخداست که او را (در روز قیامت) با آن سلطان ظالم در یک جا محشور کند».

آگاه باشید که این ستمکاران شیطان را اطاعت کرده‌اند و اطاعت رحمان را ترک گفته‌اند. فساد را ظاهر و حدود شرعی را تعطیل کرده‌اند. (بر دزدها و شرابخوارها حد خدا را اجرا نمی‌کنند). آنچه از اموال که برای مسلمانان می‌رسد و اموال حکومتی است و باد صرف مسلمان‌ها شود. برای خود برداشته‌اند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده‌اند. در این حال، من سزاوارترین کسی هستم که می‌باید قیام کند».

یعنی دیگر کسی نمانده است، نه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، نه فاطمه زهرا علیه‌السلام، نه امام حسن علیه‌السلام. یگانه کسی که از اهل البیت علیه‌السلام مانده حسین بن علی علیه‌السلام است که اگر قیام نکند همه کارهای دستگاه خلافت را امضا کرده است. از این رو، می‌فرماید: «من سزاوارترین کسی هستم که می‌باید قیام کند». سپس فرمود:

نامه‌های شما به من رسید. شما برای من کسانی را فرستادید که: «به سوی ما بیا. خبر از بیعتتان به من دادید و نوشتید که مرا کمک خواهید کرد». حال اگر بیعتتان را به اتمام می‌رسانید که به هدایت رسیده‌اید. من حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله هستم ...

پس، آن حضرت عوت به قیام بر علیه سلطان جائز می‌فرماید و این که هر کس بر علیه او قیام نکند و ساکت بماند، خداوند او را با آن سلطان جائز محشور می‌کند، و چنانکه می‌بینیم، در این سخن و سخنان قبل و بعد آن، هیچ گاه سخنی از فتح و پیروزی نیامده است.

و در آخر نیز، به حرّ و لشکرش فرمود: «اگر نمی‌خواهید مرا کمک کنید بگذارید به مدینه بازگردم». که حرّ نپذیرفت و قرار بر آن شد که به سمتی بروند که نه به کوفه برسند نه به مدینه. و همچنان راه پیوندند تا رسیدند به سرزمین کربلا. در آنجا نامه‌ای از ابن زیاد به حرّ رسید که: «هر جا هستی حسین را همان‌جا نگاه‌دار». و چنین شد.

حضرت پرسید: «این زمین چه نام دارد؟» گفتند: «کربلا». فرمود: «بارهای ما را پیاده کنید، این همان جایی است که جدّم به من خبر داده است».

پس از آنکه «عمر سعد» با لشکر بدان جا آمد، باز حضرت حسین علیه‌السلام به ایشان خطاب نمود و فرمود: «شما به من نوشتید و از من خواستید که نزد شما بیایم. اکنون اگر مرا نمی‌خواهید

بگذارید باز گردم به آنجایی که آمده‌ام یا آن که بروم به یکی از مرهای بلاد اسلامی و با کفار بجنگم». گفتند : «باید با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی و تسلیم حکم ابن زیاد شوی». حضرت در جوابشان فرمود : «لَا وَاللَّهِ ، لَا أُعْطِيهِمْ يَدِي إعطاء الذَّلِيلِ وَلَا أَفْرُ مِثْلَهُمْ فِرَارَ الْعَبِيدِ» یعنی : «نه ، به خدا سوگند ، من دستم را به خواری به دست ایشان نمی‌دهم و چون بندگان از میدان نبرد با زورگویان نمی‌گریزم» .

آن حضرت در شب عاشورا نیز به اصحابش فرمود : «هر که از شما می‌خواهد برود ، برود» . تا نباشد کسی از ایشان از سر شرمساری یا بی‌خبری مانده باشد . و نیز در شب عاشورا ، به دور خیمه‌گاه خندق کند و آتش در آن افروخت تا لشکر دشمن نتواند یکباره به ایشان یورش ببرد و امام از سخن گفتن و اتمام حجت بر آنان باز ماند .

در همان شب عاشورا چند تن از لشکر عمر سعد جدا شدند و به خیمه‌های حضرت سید الشهداء علیه‌السلام پیوستند .¹

¹ .مراجعه کنید : معالم المدرستین : ج 3 ص 94 - 157 ، ج 2 .

روز عاشورا

راوی گوید: «پس از آن که عمر سعد نماز صبح روز جمعه دهم محرم ا به جا آورد و با سپاهیان خود آماده نبرد با امام گردید، امام نیز وظیفه هر یک از یارانش را، که از سی و دو سوار و چهل نفر پیاده تشکیل می شدند، تعیین و مواضع آنها را مشخص کرد و نماز صبح را با ایشان به جای آورد. آنگاه «زهیر بن القین» را به فرماندهی جناح راست، و «حبيب بن مظاهر» را به فرماندهی جناح چپ برگماشت و پرچم ا هم به دست برادرش «عباس» داد. خیمه های حرم را پشت سر سپاه قرار داد و مقرر داشت تا به هنگام جنگ در خندقی که همان شب حفر کرده بودند آتش اندازند تا از حمله دشمن از پشت سر در امان باشند.

عمر سعد نیز، فرماندهی جناح راست سپاهش را به عهده «عمرو بن حجاج زبیدی»، و فرماندهی جناح چپ را به عهده «شمر بن ذی الجوشن»، و فرماندهی سواران را به «عزرة بن قیس احمسی»، و پیادگان را به «شبت بن ربعی یربوعی» سپرد، و پرچم را هم به دست «ذوید» (مولای خود) داد.

شادمانی یاران حسین علیه السلام به خاطر شهادت

طبری از قول یکی از غلامان عبدالرحمان بن عبد ربه انصاری می نویسد:

من در خدمت مولای خود "عبدالرحمان" بودم. چون سپاهیان ابن زیاد آماده جنگ با امام شدند، آن حضرت دستور داد تا خیمه ای جداگانه برپا کردند و سپس مقرر داشت تا داروی نظافت را در لگن و یا ظرفی بزرگ که مشک فراوان در آن ریخته بودند مهیا ساختند، و خود برای نظافت به درون خیمه رفت. آقای من و «بریر» کنار یکدیگر پابه پا می کردند تا چه وقت امام بیرون آید و ایشان برای نظافت به درون خیمه روند.

در این فاصله بریر سر شوخی را با عبدالرحمان باز کرد و مطایبه گویی را آغاز نهاد. عبدالرحمن که گویی حوصله اش از شوخیهای بریر سرآمده بود، رو به او کرد و گفت: دست بردار! حالا چه

وقت شوخی و مزاح است! بریر پاسخ داد: خدای می‌داند و همه بستگان من گواهند که من درج وانی و پیری اهل شوخی و مزاح نبوده‌ام؛ اما اکنون به خدا سوگند با چنین موقعیتی که ما داریم و مژده‌ای که پیشاپیش دریافت کرده‌ایم، بین ما و حوریان بهشتی، که انتظار ما را می‌کشند، همین اندازه فاصله باقی است که این مردم با شمشیرهای آخته بر ما یورش آورند. و چقدر آرزومندم که اینکارشان هر چه زودتر عملی شود.

سپس غلام عبدالرحمان ادامه داد و گفت: هنگامی که امام از نظافت خویش بپرداخت و بیرون آمد، ما به نوبت داخل شدیم و نظافت کردیم. دیری نگذشت که امام بر اسبش سوار شد و قرآنی در پیش روی نهاد و ... یارانش در برابر او به جانبازی و دفاع از حضرتش پرداختند و با شجاعت و مردانگی می‌جنگیدند و شهید می‌شدند، من چون دیدم که همه آن مردان مبارز و شجاع شهید شده و به خاک و خون خود غلتیده‌اند، روی بر تافته و گریختم!

نخستین شهید از خانواده پیامبر ﷺ

خوارزمی در مقتل خود می‌نویسد:

هنگامی که برای حسین علیه‌السلام، به غیر از خانواده‌اش، یار و یآوری باقی نماند، آنها گرد یکدیگر جمع شدند و با هم وداع نموده، عازم جنگ شدند.¹

طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

نخستین شهید از نوادگان ابوطالب در آن هنگامه، «علی اکبر»، فرزند امام حسین علیه‌السلام بود که مادرش لیلا (دختر ابو مره بن عروه مسعود تقفی)² و جدّه مادرش میمونه (دختر ابوسفیان بن حرب)³ نام داشته است. همین قرابت با خاندان بنی‌امیه سبب شده بود برای علی اکبر امان نامه بنویسند و ارسال دارند تا وی دست از یاری پدرش بازداشته، خود را در پناه خلافت بکشد و از کشته شدن در امان بماند!

مصعب زبیری در این مورد و با توجه به امان نامه ارسالی عبیدالله بن زیاد برای فرزند حسین علیه‌السلام می‌نویسد که به علی اکبر گفتند:

تو را با امیرالمؤمنین یزید بن معاویه خویشاوندی نزدیک است و مادر نظر داریم که این پیوستگی را رعایت کنیم. بنابراین اگر مایل باشی در امان ما خواهی بود!

¹ . مقتل خوارزمی: ج 2 ص 26.

² . مقاتل الطالبیین: ص 80؛ تاریخ الطبری، چاپ اروپا: ج 2، ص 356 - 357.

³ . مقاتل الطالبیین: ص 80؛ نسب قریش مصعب زبیری: ص 57؛ الاصابه: ج 4 ص 178 در شرح حال ابومره.

علی در پاسخ آنها گفت :

بهتر است خویشاوندی با رسول خدا ﷺ مراعات شود^۱.

خوارزمی نیز در **مقتل** خود گوید : «حسین به هنگام عزیمتِ فرزندش علی به جانب میدان محاسن خود را در دست گرفت و رو به آسمان کرد و گفت : "بار خدایا! تو بر این مردم گواه باش که شبیه‌ترین جوانان به پیامبرت محمد ﷺ از نظر خلق و خوی و طرز سخن گفتن ، به میدان جنگ با این قوم قدم گذاشته است . [جوانی] که هرگاه شوق دیدار پیامبرت را داشتیم ، نظر به سیمای او می‌انداختیم . بار خدایا! برکات زمین را از آنان برگیر و اجتماعشان را به پراکنندگی مبذّل ساز و ایشان را به سختی در هم بکوب و افکارشان را ناهماهنگ گردان و مورد خشم و نفرت فرمانروایانشان قرار ده ؛ آن سان که هرگز از آنها راضی نشوند . چه ، آنها ما را به نزد خود فرا خواندند تا به یاری ما برخیند ، ولی پیمان شکستند و به جان ما افتادند و در مقام کشتن ما برآمدند!"»

آنگاه امام ، «عمر سعد» را مورد خطاب خود قرار داد و فریاد زد :

«از جان ما چه می‌خواهی؟ خداوند نسلت را بر اندازد و امیدت را برآورده نسازد و برکتش را از تو برگیرد و کسی را بر تو چیره سازد که در بسترت ، سر از تنت جدا سازد ؛ که پیوند مرا بریدی و بستگی مرا با رسول خدا ﷺ انادیده گرفتی» .

آنگاه با صدای بلند این آیه را خواند :

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّتَهُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۲.

از آن سو علی اکبر به سپاه عمر سعد حمله برد ، و می‌گفت :

أنا علي بن الحسين بن علي

نحن ي بيت الله أولى بالثبي

والله لا يحكم فينا ابن الدعي

اطعنكم بالرّمح حتّي يبنّي

اضربكم بالسيف حتّي يلتوي

ضرب غلام هاشمي علوي

من علی ، فرزند حسین بن علی هستم . ما ، به خدای کعبه سوگند ، به پیامبر نزدیکتریم . به خدا

^۱ . نسب قریش : ص ۵۷ .

^۲ . سوره آل عمران ، آیه ۳۳ و ۳۴ .

سوگند که فرزند زنازاده حق فرمانروایی بر ما را ندارد و از این رو با نیزه‌های خود شما را از آن

چنان می‌زنم که کج شود. و آن چنان با شمشیر شما را می‌زنم که ضرب شصت جوان هاشمی علوی را دک کنید.

او همچنان می‌جنگید و پیش می‌رفت. تا آنجا که فریاد اعتراض و ناله درماندگی کوفیان به هوا برخاست و هیچ گریزگاهی نیز نمی‌یافتند.

سرانجام این جوان رشید و دلاور حسین علیه‌السلام که در پهنه کارزار با دشمن بسختی کوشیده و طومار عمرشان را در نور دیده بود، خسته و درمانده، از تشنگی با تنی از ضربات شمشیر و سنان نیزه‌های دشمن سخت مجروح و غرقه خون به خیمه گاه در نزد پدر باز آمد و گفت: «ای پدر! تشنگی مرا از پای درآورده و سنگینی این همه ابزار جنگی توان از من ربوده است. با این همه، آیا آبی یافت می‌شود، تا سوز عطش تشکین دهم، و برای جنگیدن با دشمنان نیرویی تازه یابم؟» امام حسین علیه‌السلام [از این سخن فرزند] گریست و فرمود:

«ای پسرکم! بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و پدرت بسی سخت و ناگوار است که تو آنان را بخوانی، ولی در انجام خواسته‌ات ناتوان باشی؛ آنان را به فریاد رسی خود بخوانی و نتوانند به فریادت برسند». آنگاه انگشتی خود را به وی داد و افزود:

«این انگشتی را بگیر و در دهان بگذار و به میدان جنگ دشمنان باز گرد که امید دارم دیری نپاید که از دست جدت با شربت سیراب گردی که پس از آن هرگز روی تشنگی نبینی».

علی اکبر بار دیگر رو به میدان کارزار آورد و می‌گفت:

الحرب قد بانت لها حقائق

و ظهرت من بعدها مصادق

والله ربّ العرش لا نفارق

جموعکم او تغمد البوارق^۱

جنگ، حقایق را آشکار ساخت و از پس آن راستیها آشکار گردید. به خدای عرش سوگند که تا آن هنگام که شمشیرها در نیام نروند، ما دست بر نمی‌داریم و جدا نمی‌شویم.

طبری در **تاریخ** خود می‌نویسد: «آن وقت بر سپاه دشمن حمله برد و قلب آن را از هم بدرید و چون نوبت اول بارها صفوف کوفیان را از هم بشکافت و تفرقه در قوای آنان انداخت و خاک مرگ بر سر آنان پاشیدن گرفت، که در این میان «مرء بن منقذ»، نوه

^۱. مقتل خوارزمی: ج ۲ ص ۳۰ - ۳۱.

نعمان عبدی لیثی، چشم بر وی دوخت و گفت: «گناهان همه عرب بر گردن من باشد که اگر گذارش بر من بیفتد، همان گونه که او دیگران را به خاک و خون می‌کشد، پدرش را به عزایش نشانم».

علی همچنان سپاه کوفیان را از هم می‌شکافت و پیش می‌رفت تا اینکه بر مره عبور فرمود. او نیز فرصت را غنیمت شمرد و بر وی حمله کرد و با سنان نیزه خویش زخمی کاری بر وی وارد ساخت که توان از علی ببرد و قدرت مبارزه را از وی گرفت و کوفیان از هر جانب گرد او را گرفتند و شمشیرهای خود را بر پیکر مجروح او فرود می‌آوردند.

خوارزمی در مقتل خود می‌نویسد: «همان طور که علی اکبر می‌جنگید و پیش می‌رفت، "مرء بن منقذ عبدی" بر او حمله برد و با شمشیر چنان بر فرق او زد که توان از او بگرفت و قدرت جنگیدن از وی سلب شد. کوفیان نیز او را در میان گرفتند و از هر سو زخم شمشیر بود که بر پیکر بی حال او وارد می‌کردند تا آنجا که دیگر رمقی برایش باقی نماند و دستهایش را بر گردن اسب خود آویخت. اما اسب او را به میان دشمنان برد و بدن علی با ضربات شمشیرهای برانی که بر پیکرش وارد می‌گردید قطعه قطعه گشت و چون جان به لبش رسید، با همه توان خود فریاد برآورد:

«پدر جان! این جدم رسول خداست که جامی لبریز از شربتی گوارا به من نوشانید که دیگر هرگز تشنگی نخواهم کشید و به تو می‌گویم: «بشتاب که برای تو نیز جامی پر آماده دارد»¹.

طبری از قول «حمید بن مسلم» می‌نویسد: «به گوش خود شنیدم که حسین علیه السلام در آن روز می‌گفت:

پسرم! خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند. شگفت است که این مردم تا به این حد بر خداوند و پایمال کردن حرمت پیامبرش گستاخ شده‌اند؟ پسرم! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.

حمید می‌گوید: «گویی هم اکنون می‌بینم که بانویی چون خورشید تابان با شتاب فراوان از خیمه بیرون دوید و [در سوگ علی] فریاد می‌زد. پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: زینب، دختر فاطمه، دختر پیغمبر خدا.

زینب همچنان [بر سر زنان و نوحه‌کنان] پیش آمد و خود را روی کشته علی انداخت.

¹. مقتل خوارزمی: ج 2، ص 31.

امام پیش آمد و خود را به زینب رسانید . دستش را بگرفت و او را از روی کشته علی اکبر بلند کرد و به خیمه گاه بازگردانید . آنگاه بر سر نعش علی باز آمد که جوانان گردش را گرفتند و امام به آنان فرمود : «کشته برادران را بردارید» . جوانان پیش رفتند و جنازه علی را بر سر دست برداشتند و مقابل چادری که در برابر آن با دشمن می جنگیدند بر زمین نهادند» .

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل

چون علی اکبر به شهادت رسید ، عبدالله ، فرزند مسلم و نوه عقیل بن ابی طالب^۱ ، که مادرش رقیه کبری دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود ،^۲ قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که چنین می خواند :

اليوم ألقى مسلما وهو أبي

وفتية بادوا علي دين أبي^۳

امروز پدرم مسلم و جوانانی ار که بر دین پیامبر کشته شدند دیدار می کنم . طبری در **تاریخ** خود می نویسد : «عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله افکند . عبدالله برای اینکه سر خود را از اصابت تیر در امان دارد ، دست خود را سپر ساخت . در نتیجه ، تیر عمرو ، دست و سر او را به هم دوخت . به این ترتیب که تیر از کف دست او بگذشت و در کاسه سرش نشست . عبدالله هر قدر کوشید نتوانست که دست خود را آزاد کند و در این حالت بود که ناگاه تیر دیگری به قلبش بنشست و او را به شهادت رسانید» .

چون عبدالله بن مسلم به شهادت رسید ، سپاهیان یزید یاران امام را از هر سو در میان گرفتند و به ایشان حمله بردند .

شهادت جعفر بن عقیل

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسند : «سپس جعفر بن عقیل پیش تاخت و می خواند :

أنا الغلام إبيطحي الطالبي

من معشر في هاشم من غالب

^۱ . تاریخ الطبری ، شهادت عبدالله بن مسلم را بعد از شهادت علی اکبر ذکر کرده است .

^۲ . نسب قریش ، نوشته مصعب زبیری ، ص 45 ؛ مقاتل الطالبیین ، ص 94 .

^۳ . المناقب ، ابن شهر آشوب : ج 2 ص 220 ؛ مقتل خوارزمی : ج 2 ص 26 .

و نحن حقاً سادة الذوائب

هذا حسين أطيّب ايطايب¹

و جنگید تا کشته شد .

خوارزمی و ابن شهر آشوب ، کشنده جعفر را «بشر بن سوط الهمدانی» معرفی کرده‌اند ، در حالی که طبری می‌نویسد : «جعفر بن عقیل با تیری که "عبدالله بن عزره خثعمی" به سوی او افکند به شهادت رسید» .

شهادت عبدالرحمان بن عقیل

پس از کشته شدن جعفر بن عقیل ، برادرش عبدالرحمان بن عقیل به میدان تاخت و این رجز را بر لب داشت :

أبي عقیل فاعرفوا مكاني

من هاشم ، و هاشم اخواني

كهول صدق سادة ايقران

هذا حسين شامخ البنيان

و سيد الشباب في الجنان

و جنگید تا آنکه به دست «عثمان بن خالد» جهنی به شهادت رسید .

طبری می‌نویسد : «عثمان بن خالد جهنی و بشر بن سوط همدانی هر دو با هم به عبدالرحمان بن عقیل حمله بردند و وی را از پای درآوردند» .

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب می‌نویسد : «پس از کشته شدن عبدالرحمان بن عقیل ، «محمد بن عبدالله بن جعفر» ، نوه ابوطالب ، در حالی که این سود را بر لب داشت قدم به میدان جنگ نهاد :

أشكو إلى الله من العدوان

فعال قوم في الردي عميان

قد بدّلوا معالم القرآن

ومحكم التنزيل والتبيان

وأظهروا الكفر مع الطغيان

¹ . شهادت فرزندان عقیل و جعفر و رجزهایشان را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آورده‌ایم . طبری بنا به عاداتش آن رجزها را در اخبار جنگ نیاورده است .

و به سختی با کوفیان جنگید تا به دست "عامل بن نهش تمیمی" به شهادت رسید». .
شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

چون محمد بن شهادت رسید ، برادرش «عون بن عبدالله جعفر» به کوفیان حمله برد ، در حالی که می خواند :

إن تنكروني فأنا ابن جعفر
شهيد صدق في الجنان أزهـر
يطير فيها بجناح أخضر
كفي بهذا شرفا في محشر

و جنگید تا آنگاه که به دست عبدالله بن قطبه طائی به شهادت رسید .^۱

شهادت عبدالله بن الحسن

آنگاه «عبدالله بن الحسن» قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که این رجز را می خواند :

إن تنكروني فأنا فرع الحسن
سبط النبي المصطفى المؤتمن
هذا حسين كالأسير المرتين
بين أناس لا سقوا صوب المزن

و جنگید تا سرانجام به دست «هانی بن شیبب حضرمی» از پای درآمد و به شهادت رسید .^۲

شهادت قاسم بن الحسن

پس از وی برادرش «قاسم» ، که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود ، آماده میدان گردید . چون چشم امام به وی افتاد ، او را در آغوش کشید . عمو و برادرزاده هر دو به سختی گریستند . و چون قاسم اجازه میدان خواست ، امام موافقت نکرد ؛ ولی قاسم دست بردار نبود و آن قدر دست و پاهای عمویش حسین علیه السلام را بوسید و موافقتش را به رفتن به میدان تقاضا کرد تا ناگزیر امام به او اجازه داد .

^۱ . المناقب ، ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۰ ؛ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۲۷ . اخبار طبری نیز با نوشته های خوارزمی و ابن شهر آشوب ، بجز در مورد رجزها که به وسیله طبری حذف شده ، هماهنگی کامل دارد .

^۲ . مناقب ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۰ . اما در مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۲۷ این دو بیت به قاسم یا عبدالله نسبت داده شده است و در اعلام الوری : ص ۲۱۳ آمده است : امام حسین ، سکینه ، دختر خود ، را به عقد عبدالله حسن درآورده بود ، اما پیش از آنکه با او عروسی کند به شهادت رسید .

قاسم رو به میدان نهاد ، در حالی که هنوز اشک بر گونه‌هایش می‌غلتید .¹ او در نبرد با کوفیان تنها پیراهنی بر تن و شلوار و نعلینی در پای داشت . از زیبایی رخسار ، گویی

¹. مقتل خوارزمی : ج 2 ص 27 .

پاره‌ای از ماه تابان بود . پیش آمد و می‌گفت :

إني أنا القاسم من نسل علي

نحن وبيت الله أولى بالتّجّي

من شمر ذي الجوشن أو ابن الدعي^۱

طبری از قول حمید بن مسلم آورده است : «از سپاه امام نوجوانی چون ماه تابان قدم به میدان جنگ با ما گذاشت ، در حالی که فقط پیراهنی در تن داشت و شلوار و نعلینی در پا و شمشیری در دست . هیچ فراموش نمی‌کنم که بند نعلین پای چپش نیز پاره شده بود . این نوحاسته قدم به میدان گذاشت و جلو می‌آمد و عمرو بن سعد نفیل ازدی ، که در کنارم ایستاده بود ، گفت :

«به خدا قسم که به او حمله می‌کنم و کارش را می‌سازم!» به او گفتم : «سبحان الله! تو از جان او چه می‌خواهی؟ مردمی که دورش را گرفته‌اند برای کشتنش کافی می‌باشند!» عمرو گفت : «به خدا قسم که خودم کارش را می‌سازم!» این بگفت و به سوی او تاختن برد و باز نگشت ، مگر هنگامی که ضربه کاری شمشیرش فرق آن جوان را از هم شکافت و او را به صورت به خاک انداخت .

آن جوان با ضربه عمرو به خود پیچید و با فریاد بلند عموی خود را به یاری خواست . من خود دیدم که حسین چون بازی شکاری برجست و مانند شیر خشمگین به عمرو حمله برد و شمشیر بر او فرود آورد . شمشیر امام دست عمرو را ، که سپر خود ساخته بود ، از مچ بینداخت . عمر از این ضربت چنان بانگ برآورد که تمامی سپاه عمر سعد آن را شنیدند .^۲

سپاه کوفیان برای یاری عمرو به سوی امام یورش بردند و امام نیز ناگزیر دست از او برداشت . اما عمرو در معرض ضربات سُم اسبهای همدیفان کوفی خود قرار گرفت که به یارایش شتافته و با سرعت و شدت به پیش می‌تاختند . اسبهای کوفیان عمرو را به زیر گرفتند و به سختی درهم کوبیدند و استخوانهای سر و سینه‌اش را خرد کردند و پیکر بی‌جان را بر جای گذاشتند .

دیری نگذشت که غبار میدان فرو نشست و من حسین علیه‌السلام را دیدم که بر سر آن

^۱ . المناقب ، ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۱ .

^۲ . تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۳۵۸ - ۳۵۹ ، الارشاد ، شیخ مفید : ص ۲۲۳ .

نوجوان ، که در حال جان دادن بود و پا بر زمین می‌سایید ، ایستاده بود و می‌گفت : «مرگ بر آن مردمی که تو را کشتند و خود را در روز قیامت مورد بازخواست جدت قرار دادند» . آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد : «به خدا قسم بر عمومیت سخت و ناگوار است که او را به یاری بخوانی و تو را کمک ندهد ، یا اینکه به یاریت بر خیزد ولی تو را سودی نرساند» .

آنگاه جنازه برادرزاده‌اش را برداشت . گویی هم اکنون دارم می‌بینم که پاهای آن نوجوان ، که دیگر جان در بدن نداشت ، بر زمین کشیده می‌شد و حسین سینه او را بر سینه خود جسدانیده بود . من با خود گفتم بینم حسین با جنازه آن نوجوان چه می‌کند؟ در این حال متوجه شدم که حسین جنازه آن نوجوان را آورد تا اینکه او را در کنار فرزندش علی اکبر خوابانید و در میان دیگر کشته شدگان از خانواده‌اش قرار داد . من پرسیدم این جوان چه نام داشت؟ گفتند : او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب است» .

شهادت ابوبکر بن علی علیه‌السلام

آنگاه برادران امام علیه‌السلام آماده رفتن به میدان جنگ شدند تا خود را فدای برادر کنند . نخستین ایشان «ابوبکر بن علی» (عبدالله) و مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بود . ابوبکر قدم به میدان گذاشت ، در حالی که چنین می‌خواند :

شیخی علیّ ذو الفخار ابطول

من هاشم الصدق الکرم المفضل

هذا الحسین ابن النبی المرسل

نذود عنه بالحسام الفیصل

تفدیه نفسی من أخٍ مبعّل

یا رب فامنحنی الثواب المجزل^۱

و جنگید تا اینکه سرانجام به دست زحر بن قیس نخعی از پای درآمد و به شهادت رسید.

عمر بن علی علیه‌السلام

پس از اینکه ابوبکر بن علی به شهادت رسید ، برادرش «عمر» به میدان شتافت ، در حالی که می‌گفت :

أضربکم ولا أری فیکم زحر

ذاك الشقیّ بالتّبی قد کفر

^۱ . این بحث را تا پایان آن ، از مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۲۸ - ۲۹ آورده‌ایم .

يا زحرا! يا زحرا! تدان من عمر
لعلك اليوم تبوء بسقر
شر مكان في حريق وسعر
فانك الجاحد يا شر البشر

آنگاه به کشنده برادر حمله برد و با شمشیر ضرباتی کاری بر او زد و وی را به خاک
هلاک افکند . او به هنگام حملات خود می گفت :

خَلَوْا عِدَاةَ اللَّهِ خَلَوْا عَنْ عَمْرِ
خَلَوْا عَنِ اللَّيْثِ الْعَبُوسِ الْمَكْفَهَرِ
يَضْرِبُكُمْ بِسَيْفِهِ وَلَا يَفَرُ
وَلَيْسَ يَغْدُو كَالْجَبَانِ الْمُنْجَحِرِ

و همین طور می خروشید و می جنگید تا به شهادت رسید .

شهادت عثمان بن علی علیه السلام

پس از کشته شدن عمر بن علی ، «عثمان بن علی» ، که مادرش ام البنین (دختر حزام بن
خالد) بوده ، قدم به میدان گذاشت ، در حالی که می گفت :

إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ
شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفَعَالِ الطَّاهِرِ
صُنُو النَّبِيِّ ذُو الرِّشَادِ السَّائِرِ
مَا بَيْنَ كُلِّ غَائِبٍ وَحَاضِرِ

آنگاه حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید .

شهادت جعفر بن علی علیه السلام

سپس برادرش «جعفر بن علی» ، فرزند همان ام البنین ، به دشمنان حمله برد ، در
حالی که می گفت :

إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي
نَجْلُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذُو النُّوَالِ
أُحْمِي حُسَيْنًا بِالْقَتْلِ الْعَسَالِ
وَبِالْحَسَامِ الْوَاضِعِ الصَّقَالِ

و جنگید تا به شهادت رسید .

شهادت عبدالله بن علی علیه السلام

پس از شهادت جعفر ، برادرش عبداللّٰه ، فرزند دیگر ام البنین ، قدم به میدان جنگ گذاشت و به آن قوم بد سگال حمله برد ، در حالی که می گفت :

أنا ابن ذي الندة والافضال

ذاك عليّ الخير في الفعال

سيف رسول الله ذو التكال

وكاشف الخطوب وايحوال

آنگاه به کوفیان حمله برد و جنگید تا به درجه شهادت رسید.¹ طبری از قول حمید بن مسلم می‌نویسد: شنیدم که در آن روز امام حسین علیه‌السلام می‌گفت:

اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ وَأَمْنِعْهُمْ بَرَكَاتِ الْإَرْضِ، اللَّهُمَّ فَإِنْ مَنَعْتَهُمْ إِلَى حِينٍ، فَفَرِّقْهُمْ فَرَقًا، وَاجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قَدَدَا، وَلَا تَرْضَ عَنْهُمْ الْوَلَاةَ أَبَدًا، فَإِنَّهُمْ دَعَوْتَنَا لِيَنْصُرُونَا فَعَدُّوا عَلَيْنَا فَقْتُلُونَا!

حمید می‌گوید: «در این هنگام پیادگان حمله بردند و تیغ در میانشان گذاشتند تا جایی که برای امام بیش از سه یا چهار نفر از یارانش باقی نماند». در اینجا بود که امام دستور داد تا زیر جامه‌ای ریز بافت محکم یمانی برایش حاضر کردند. سپس به دست خویش چند جای آن را معیوب کرد تا دشمن پس از کشته شدنش آن را به فرسودگیش واگذارد و از تنش بیرون نیاورد.

یکی از یاران به حضرتش گفت: «بهتر است که در زیر آن، شلواری کوتاه در پای کنی». امام پاسخ داد: «چنین شلواری در خور شأن من نیست. این پوشش علامت ذلت و خواری است».

اما وقتی که امام به شهادت رسید، «بحر بن کعب» آن جامه را نیز از تن او بیرون آورد و او را عریان نمود!

ابو مخنف از قول «عمرو بن شبيب» به نقل از «محمد بن عبدالرحمان» آورده است که از دستهای بحر بن کعب در زمستان آب می‌ریخت، و در تابستان چون دو چوب خشک می‌شد.

شهادت ابوالفضل علیه‌السلام

در کتاب **مقاتل الطالبیین** آمده است: «حضرت ابوالفضل العباس مردی خوش قامت و زیبا روی بود. او چون بر اسبی درشت هیکل و قوی می‌نشست و پای از رکاب بیرون می‌کرد، پاهای او بر زمین کشیده می‌شد. به علت زیبایی رخسار به او قمر بنی هاشم می‌گفتند. در روز عاشورا پرچم سپاه امام حسین در دست او بود. او بزرگترین فرزند «ام

¹ طبری و پیروان او، خبر شهادت برادران حضرت امام حسین را به اختصار آورده‌اند. ابن شهر آشوب نیز رجزهای برادران مادری حضرت عباس را نقل کرده است. اما آنچه ار که ما در اینجا آوردیم، از کتاب مقتل خوارزمی ک ج 2 ص 28 - 29 نقل کرده‌ایم.

البنين» و آخرین آنها بود که در راه جهاد و دفاع از امامش به درجه شهادت رسیده است»^۱.

در مقتل خوارزمی آمده است: «در حالی که عباس سمت سقایت حرم حسینی را برعهده داشت، به سپاه کوفیان حمله برد، و در آن حال می گفت:

اقسمت بالله ايعز ايعظم
وبالحجون صادقاً وزمزم
وبالحطيم والفنا المحرم
ليخضنّ اليوم جسمي بدمي
دون الحسين ذي الفخار ايقدم
امام أهل الفضل والتكرم^۲

در کتاب الارشاد و مثير الاحزان واللّهوف آمده است: «چون تشنگی بر حسین علیه السلام چیره گشت، سوار شد و رو به فرات آورد، در حالی که براردهش عباس پیش روی او شمشیر می زد و سپاه ابن سعد را، که با تمام قوا مانع پیشروی ایشان و دست یابیشان به آب شده بودند، از هم می شکافت و پیش می رفت»^۳.
در مناقب ابن شهر آشوب آمده است: «ابوالفضل علیه السلام به قصد برداشتن آب به شریعه فرات رو آورد. قوای ابن سعد به قصد ممانعتش به وی حمله بردند. عباس علیه السلام به ایشان حمله برد. در حالی که می گفت:

لا أُرهب الموت إذا الموت رقي
حتى أوارى في المصاليت لقاء
نفسي لنفسي المصطفى الطهر وقا
إني أنا العباس أغدوا بالسقا

ولا أخاف الشر يوم المنتقي

چون مرگ پیش آید از آن نمی ترسم تا در میان رزم آوران خود را پنهان کنم! با جان خود از

^۱. مقاتل الطالبیین: ص 84.

^۲. مقتل خوارزمی: ج 2 ص 29 - 30.

^۳. الارشاد، شیخ مفید: ج 2 ص 24؛ اعلام الوری: ص 244؛ مثير الاحزان: ص 53؛ اللّهوف: ص 45.

فرزند پیامبر پاکت حمایت می‌کنم . من عباس آب آور هستم که از پیشامدهای ناگوار جنگ

نمی‌هراسم .

او آن سپاه به هم فشرده را از هم بدرید و رزمندگان را پراکنده ساخت . در این حال «زید بن ورقاء» در پشت نخلی به کمین نشست ، و با یاری «حکیم بن طفیل» بناگاه برجست و بر ابوالفضل حمله برد و دست راست او را بینداخت . عباس به چالاکي شمشیر را به دست چپ گرفت و بر خیل دشمنان حمله برد ، در حالی که می‌گفت :

والله إن قطعتم يميني
إني أحامي أبدا عن ديني
وعن امام صادق اليقين
نجل النبي الطاهر ايمين

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را بریدید ، من هماره از دینم و پیشوای بر حقم ، که فرزند پاک پیامبر امین می باشد ، حمایت خواهم کرد .
و آن قدر جنگید تا [به سبب خونریزی شدید از دست و تشنگی مفرط]ضعف بر او چیره شد . آنگاه بار دیگر «حکیم بن طفیل» از پشت نخلی بر او حلم هبرد و دست چپ حضرتش را از کار بینداخت . پس در آن حال حضرت ابوالفضل علیه السلام چنین خواند :

يا نفس لا تخشي من الكفار
وابشري برحمة الجبار
مع النبي السيد المختار
قد قطعوا ببغيهم يساري

فأصلهم يا ربَّ حرَّ النار
ای نفس من! از کفار مترس و مژده باد تو را به رحمت پروردگار در کنار پیامبر خدا . این کوردلان با خیره سری دست چپ مرا بریدند ، پس خدایا ایشان را به آتش دوزخ درانداز .
دیری نپائید که ملعونی دیگر ، گرز آهنین خود را بشدت بر فرقش کوبید و حضرتش را به شهادت رسانید»^۱ .

در مقتل خوارزمی آمده است : «با شهادت عباس ، حسین علیه السلام گفت :
هم اکنون پشتم شکست ، و رشته تدبیرم از هم بگسیخت»^۲ .

شهادت کودک شیرخوار امام حسین علیه السلام

در مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است که امام حسین علیه السلام بر در خیمه های حرم آمد و فرمود : «علی ، آن کودک شیر خواره ام ، را بیاورید تا با او وداع کنم» .
کودک را به آغوش حضرتش دادند . امام او را بوسید و گفت : «وای بر این مردم که دشمنشان جد تو [رسول خدا صلی الله علیه و آله] باشد» . و همان طور که علی را در آغوش داشت ، «حرمله بن کاهل اسدی» [گلولی آن کودک را نشانه گرفت و]تیری بینداخت که گلولی او

^۱ . المناقب ، ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲۲۲ .

^۲ . مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۳۰ .

را از هم بدرید! امام دست به زیر گلوی طفل گرفت تا از خون مالمال شد و آن را به
سوی آسمان پاشید و گفت :

«بار خدایا! اگر یاریت را در پیروزیمان بر یزید از ما باز داشته‌ای، آن را مایه خیر ما قرار ده و انتقام ما را از این ستمگران باز ستان ...» .

و از اسبش به زیر آمد و با غلاف شمشیر گودالی کوچک برای آن کودک بکند . آنگاه جنازه خون آلودش را دفن و بر آن نماز گزارد¹ .

شهادت کودکی دیگر از امام

طبری در تاریخ خود می‌نویسد : «عبدالله بن عقبه غنوی» کودکی دیگر از فرزندان امام را به نام «ابوبکر» ، فرزند حسین بن علی . نشانه گرفت و با پرتاب تیری به سوی او ، او را از پای درآورد و به شهادت رسانید» .

جنگ امام در مسیر فرات

طبری در تاریخ خود از قول یکی از ناظران صحنه نبرد می‌نویسد :

«چون آثار شکست در لشکر حسین علیه‌السلام پدید آمد . امام سوار شد و آهنگ فرات کرد . آنگاه مردی از «بنی‌ابان بن دارم» بانگ برآورد : «وای بر شما! جلوی را بگیرید و پیش از آنکه یاران و پیروانش به او اقتدا کنند و به سوی فرات بیایند مانع رسیدن او به آب شوید» .

این بگفت و خود تازیانه بر اسبش زد و پیش تاخت . مردم نیز به دنبالش یورش بردند و بین امام و فرات مانع شدند . چون امام چنان دید ، آن مرد را نفرین کرد و گفت : «خداوندا! او را تشنه بدار» . مرد ابانی هم با شنیدن این سخن ، تیری به چله کمان نهاد و امام را نشانه گرفت که تیرش در فک امام نشست .

و بنا به روایتی دیگر : «حصین بن تمیم» تیری بینداخت و آن تیر در دهان امام (و بنا به روایتی در فک حضرت) فرو رفت .

راوی می‌گوید : «امام آن تیر را بیرون کشید [خون از جای آن جستن کرد] و دستهایش را به زیر آن گرفت تا از خون پر شد آن را به سوی آسمان پاشید و حمد و ثنای خدا را به جا آورد . آنگاه دست به آسمان برداشت و گفت :

«خداوندا! شکایت آنچه را که اینان با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند به تو می‌برم . بار خدایا! ریشه ایشان را قطع کن و یکایک آنان را از میان بردار و هیچیک از آنان را بر روی

¹ . مقتل خوارزمی : ج 2 ص 32 ؛ تاریخ الطبری ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج 8 ص 188 .

زمین باقی مگذار» .

طبری روایت کرده است : «حسین علیه السلام تیر را بیرون کشید و دو دست در زیر [خونی که از جای آن جستن می‌کرد] بگرفت و چون مالامال گردید ، لب به نفرین گشود و گفت : «بار خدایا! من شکایت آنچه را که با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند به تو می‌برم» .
راوی می‌گوید : «به خدا قسم دیری نپایید که آن مرد را خداوند به بیماری تشنگی مبتلا ساخت ؛ به طوری که هرگز تشنگیش فرو نمی‌نشست» .

قاسم بن اصبع در همین مورد می‌گوید : «من خود ضمن کسانی که به عیادتش می‌رفتند بر بالینش حاضر شدم و دیدم که آب قند خنك و مشکهایی از دوغ و کوزه‌هایی از آب را در اختیار او می‌نهادند . او آنها را می‌نوشید و فریاد می‌زد : «به دادم برسید که از تشنگی مُردم!» در صورتی که یکی از آن همه ظرفها و مشکها و کوزه‌ها کافی بود که تا تشنگی خانواده‌ای را فرو نشاند! اما او همه آنها را تا قطره آخر می‌نوشید تا از پای در می‌آمد و فقط لحظه‌ای آرام می‌گرفت و سپس بانگ می‌زد که «به فریادم برسید که از تشنگی مُردم!» و همین طور بود تا آخر شکمش از فشار آن همه مایعات از هم ترکید» .

شهادت کودکی وحشت زده

طبری با اسنادش از قول «هانی ابن ثبیت حضرمی» می‌نویسد : «من در شمار کسانی بودم که شاهد کشته شدن حسین علیه السلام بودیم! من در آن هنگام بائه تن دیگر که هر کدام بر اسبی سوار بودیم ، کرّ و فرحی کردیم و چون باز آمدم و در جای خود آرام گرفتیم ، کودکی از خاندان حسین را دیدیم که چوبدستی به دست گرفته ، و در حالی که تنها شلوار و پیراهنی در برداشت ، هراسان از خیمه‌های حرم حسینی بیرون دوید و با وحشت و اضطراب سر به چپ و راست خود می‌گردانید .

گویی هم اکنون است که می‌بینم دو گوشواره مروارید او را که به سبب گردش سرش ، در هوا چرخ می‌خورند .

كودك هراسان همچنان پیش می‌آمد . مردی از ما اسب خود را برجهانید و خود را به کنار كودك رسانید و از اسبش به زیر جست و به آن كودك حمله برد و با يك ضربت شمشیر او را به شهادت رسانید» .

راوی می‌گوید :

«کشنده آن کودک ، خود هانی بن ثبیت بود که چون به سبب چنین جنایتی مورد اعتراض و نفرت قرار گرفته ، آن را به دیگری نسبت داده است» .

شهادت کودکی دیگر از امام حسین علیه السلام

طبری در تاریخ خود می‌نویسد : «در آن هنگام شمر بن ذی الجوشن همراه با افراد پیاده نظامش به قصد حمله به امام پیش آمدند . امام بر آنها حمله برد و صفوفشان را از هم بدرید و به عقب‌نشینی ناگزیرشان ساخت . اما دیری نپایید که بار دیگر حضرتش را از همه طرف و به طور کامل در میان گرفتند . پس کودکی نوری از فرزندان امام حسن به نام «عبدالله بن الحسن»^۱ ، با شتاب از خیمه‌های زنان حرم بیرون دوید و رو به عمویش حسین علیه السلام آورد و زینب دختر علی پیش دوید تا او را بگیرد ، و امام نیز خواهرش را ندا داد که : «او را بگیر» . اما کودک خود را از دست عمه‌اش نجات داد و شتابان به میدان جنگ پیش دوید تا خود را به حسین علیه السلام رسانید و در کنارش آرام گرفت .

در همین هنگام «بحر بن کعب» ، از بنی تیم الله بن ثعلبه ، با شمشیر آخته به امام حمله برد . کودک چون چنان دید ، بر سرش فریاد کشید : «ای پلید زاده ، عمویم را می‌کشی؟»

بحر بن کعب به سخن عبدالله توجهی نکرد و شمشیر خود را فرود آورد . عبدالله نیز دست خود را سپر امام قرار داد . شمشیر بحر با همه قدرت فرود آمد و به سبب آن دست عبدالله قطع و به پوست زیرین بیاویخت . عبدالله به شیوه کودکان مادر را به کمک طلبید . امام او را در برگرفت و به سینه بفشرد و فرمود :

«برادر زاده عزیزم! بر پیشامد صبر داشته باش و آن را به حساب خیر و ثواب خدا بگذار که خداوند [اکنون] تو را به پدران نیکویت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی علیه السلام ملحق خواهد ساخت» .

امام در مسیر شهادت

طبری آورده است که حسین علیه السلام ساعتها پیش از پای درآمده بود و هر از گاهی که مردی عزم وی می‌کرد ، از گرانباری گناه کشتن او ، پس می‌رفت و به کشتنش جرأت نمی‌نمود .

^۱ . در تاریخ الطبری «پسرکی از خانواده حسین» آمده ، ج ۲ ص ۳۶۳ و این تصحیح از الارشاد ، شیخ مفید ، ص ۲۲۵ است .

در این میان مردی به نام «مالک بن نسیر» (از قبیله بنی بداء) خود را به کنار امام رسانید و با شمشیر ضربه‌ای بر سر حضرتش بزد و به سبب ضربه مالک شب کلاه امام از هم بدرید و لبه شمشیر در کاسه سر او بنشست. کلاه از خون مالا مال شد و امام خطاب به وی فرمود: «با این دست سیر نخوری و نیاشامی و خداوند در روز قیامت تو را در ردیف ستمگران قرار دهد».

آنگاه آن کلاه را از سر برداشت و بینداخت و کلاه‌بی بلند خواست و بر سر گذاشت و بر گرد آن عمامه‌ای بست؛ اما دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود.

مرد کندی خم شد و آن کلاه را که از خز بود، برداشت. هنگامی که پس از رویداد جگرخراش کربلا آن را به خانه و نزد همسرش ام عبداللهه (دختر حرّ و خواهر حسین بن حرّ) آورد و مشغول شستن خون آن از آن کلاه گردید، همسرش بر او بانگ زد: کلاه به غارت برده نواده پیغمبر خدا را به خانه من آورده‌ای؟ هر چه زودتر آن را از خانه من بیرون ببر.

رفقای مالک تعریف کرده‌اند که مالک پس از آن واقعه تا دم مرگ در کمال فقر و پریشانی عُمر را به سر آورده است.¹

حمله پیادگان به خیمه‌های حرم حسینی

ابو مخنف در ضمن سخنان خود در همین مورد می‌گوید:

«شمر بن ذی الجوشن به همراه ده تن از افراد پیاده کوفی خود رو به خیمه‌های حسینی، که پردگیان و بستگان و همراهان حضرتش در آنها قرار داشتند، نهاد. چون امام این مطلب را دریافت، بانگ برآورد:

وَيْلَكُمْ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَلَا تَخَافُونَ يَوْمَ الْمَعَادِ، فَكُونُوا فِي أَمْرِ دُنْيَاكُمْ أَحْرَارًا ذَوِي

أَحْسَابٍ. إِمْنَعُوا رَجُلِي وَأَهْلِي مِنْ طُعَامِكُمْ وَجَهَائِكُمْ».

یعنی: «وای بر شما! اگر دینی ندارید و از روز قیامت نمی‌هراسید، در امر دنیایان مردانی آزاده و

بلند نظر باشید و خیمه‌ها و پردگیانم را از دسترس اوباش و جهال به دور دارید».

شمر با شنیدن سخنان امام خطاب به حضرتش گفت: «حق با توست ای پسر فاطمه!»

¹ . تاریخ الطبری: ج 5 ص 448 چاپ دار المعارف مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و چاپ اروپا، ج 2 ص 359 - 360.

و با همان پیادگان که در میانشان افرادی چون ابوالجنوب (عبدالرحمان جعفی) قشم بن عمرو بن یزید جعفی، صالح بن وهب یزنی، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی به چشم می‌خوردند، رو به حسین آوردند و پیرامون حضرتش را گرفتند و شمر پیایی آنها را تشویق می‌کرد که شتاب کنند و کار امام را بسازند. چون در آن میان نظرش به ابوالجنوب، که غرق آهن و پولاد و انواع ابزار جنگی بود افتاد، به او گفت: «پیش برو و کارش را تمام کن!» ابوالجنوب پاسخ داد: «تو خودت چرا نمی‌روی؟» شمر گفت: «تو با من گستاخی می‌کنی» و ابوالجنوب نیز جواب داد: «تو به من فرمان می‌دهی؟!»

طرفین چند فحش و ناسزا نثار یکدیگر کردند و سرانجام ابوالجنوب، که مردی شجاع و رزمنده بود، بر سر شمر فریاد کشید که: «وادارم می‌کنی که با سنان نیزه چشمت را درآورم!» شمر با شنیدن این تهدید از ابوالجنوب روی بگردانید و گفت: «به خدا قسم اگر می‌توانستم تو را بسختی تنبیه می‌کردم».¹

آخرین پیکار امام علیه‌السلام

طبری در تاریخش از قول ابومخنف به نقل از حجاج بن عبدالله، نوه عمار بن عبید یغوث باری، آورده است که پدرش عبدالله بن عمار را به خاطر اینکه در میان سپاهیان عمر سعد شاهد کشته شدن حسین علیه‌السلام بوده است مورد سرزنش قرار دادند.

عبدالله بن عمار گفت: «من برگردن بنی‌هاشم حق دارم؟» پرسیدیم: «چه حقی؟!» گفت: «من با نیزه بر حسین حمله کردم. به خدا قسم اگر می‌خواستم، می‌توانستم ضربه‌ای کاری به او بزنم؛ اما این کار را نکردم و قدری از او فاصله گرفتم و با خود گفتم من او را نمی‌کشم؛ باشد که دیگری او را بکشد!!»

در این هنگام بود که پیادگان از چپ و راست بر او هجوم آوردند. امام، که پیراهنی از خز در بر و عمامه‌ای بر سر داشت، به مهاجمین سمت راستش حمله برد و آنها را تار و مار کرد. سپس بر گستاخان ناحیه چپ خیز برداشت و آنان را به دم تیغ گرفت و پراکنده شان ساخت.

به خدا سوگند، من هرگز چون او مردی یکه و تنها ندیده‌ام که از همه سو دشمن او را در میان گرفته و فرزندان و بستگان و یارانش را همگی کشته باشند، و او همچنان دلیر و

¹ تاریخ الطبری: ج 2 ص 362 چاپ اروپا.

شجاع و قوی و شکیبا و ثابت قدم ، چون شیری ژیان ، مقاوم و رزمنده بر جای ایستاده باشد .

آری ، به خدا قسم که نه پیش از حسین و نه بعد از او چنین جنگ آوری را ندیده بودم . پیادگان از دم شمشیر و حملات مردانه او چنان از چپ و راستش می‌گریختند که گله بزغاله از حملات گرگ .

به خدا سوگند جنگ و گریز همچنان ادامه داشت تا آنگاه که خواهرش زینب ، دختر فاطمه ، از خیمه‌های حرم بیرون شد ، در حالی که می‌گفت : «ای کاش آسمان به زمین فرود می‌آمد» . آنگاه خود را به عمر سعد رسانید و به او ، که ناظر حملات افراد سپاهش بر حسین علیه‌السلام بود ، گفت : «ای عمر ! حسین را می‌کشند و تو تماشا می‌کنی؟»

راوی می‌گوید : من خود دیدم که سیل سرشک از چشمهای عمر سعد بر گونه‌ها و ریشش جاری بود و در آن حال روی از زینب علیه‌السلام بگردانید!

شهادت سبط پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

ابو مخنف از «صقعب بن زبیر» از قول «حمید بن مسلم» آورده است :

«امام حسین علیه‌السلام بر تن جبهه‌ای از خز داشت و عمامه‌ای بر سر و محاسن خود را رنگ کرده بود . حضرتش پیش از شهادت پیاده بود ، ولی چون گردی شجاع و با همه مهارت می‌جنگید . او به سواران دشمن حمله می‌برد و من خود شنیدم که خطاب به ایشان می‌فرمود :

«بر کشتن من مصمم شده‌اید و مردم را به آن تشویق و تحریک می‌کنید؟! قسم به خدا که خداوند بر کشتن من ، بیش از کشتن هر بنده‌ای دیگر بر شما خشم خواهد گرفت . من امید آن دارم که خداوند مرا در برابر خواری و ذلت شما گرامی بدارد و از آنجایی که فکرش را نمی‌کنید انتقام مرا از شما بگیرد .

این را بدانید که به خدا قسم چون مرا بکشید ، خداوند بر شما سخت خواهد گرفت و خونهايتان ریخته خواهد شد ، و به این هم اکتفا نکرده ، چندین برابر عذاب دردناکش را به شما ارزانی خواهد داشت» .

حمید بن مسلم می‌گوید : «ساعتها می‌گذشت و اگر در آن مدت کسی می‌خواست که آن حضرت را بکشد ، می‌توانست . اما آنها انتظار داشتند که دیگری به این کار مهم

مبادرت کند و ایشان را از چنین مهمی معذور دارد . در این هنگام بود که شمر بانگ برداشت :

«وای بر شما ، منتظر چه هستید ، مادر هایتان به عزایتان بنشینند . کار این مرد را تمام کنید و او را بکشید!»

به سبب فریاد شمر ، کوفیان از هر طرف به وی حمله آوردند . «شريك تمیمی» شمشیرش را بر دست چپ مام فرود آورد . دیگری ضربه‌ای بر گردن حضرتش زد که در نتیجه آن امام چندین بار برخاست و باز به رو در افتاد و مهاجمین در این حالت از حضرتش فاصله گرفته بودند .

در همان حالت که امام بر می‌خاست و باز به صورت به زمین در می‌غلطید ، «سنان بن انس» ، نوه عمرو نخعی ، با نیزه خود به حضرتش حمله برد و ضربه‌ای سنگین به امام زد که آن حضرت به سبب آن در غلظید . آنگاه رو به «خولی بن یزید» اصبحی کرد و گفت : «سر از تنش جدا کن!» خولی پیش رفت که سر از تن امام جدا کند ، اما سستی و رخوتی تمام سراسر وجودش را فرا گرفت و به لرزه افتاد . سنان که شاهد ماجرا بود ، خطاب به خولی گفت : «خدا بازوهایت را بشکند و دستهایت را از کار بیندازد!» آنگاه خود قدم پیش گذاشت و سر [آن امام معصوم] را برید و از تن جدا کرد و سپس آن سر مطهر را به خولی سپرد .

ابو مخنف از قول امام صادق علیه السلام می‌گوید : «بر بدن حضرت سید الشهداء به هنگام شهادت محل سی و سه ضربه نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر به چشم می‌خورد» .

سنان بن انس در آخرین لحظات حیات امام از نزدیک شدن هریک از سپاهیان ابن سعد به حضرتش بشدت جلوگیری می‌نمود تا مبادا پیش از خودش کسی دیگر سر او را از بدن جدا نماید! و چون خود به خواسته‌اش رسید ، سر مطهر آن حضرت را به خولی سپرد .

سپاه خلافت تن پوشهای فرزند پیامبر را به غارت می‌برند

ابو مخنف می‌گوید : «پیکر امام را عریان کردند و هر چه را در برداشت به یغما بردند . شلوارش را بحر بن کعب و شنل آن حضرت را ، که از حریر بود ، قیس بن اشعث ربود که پس از چنین جسارتی به «قیس قطیفه» شهرت یافت .

پای افزارش را مردی از قبیله بنی اود ، که به او اسود می‌گفتند ، به غارت برد و

شمشیرش را مردی از قبیله بنی نهشل بن دارم برداشت که بعدها به دست خانواده حبیب بن بدیل افتاد .

سپس سپاهیان به چپاول لباسها و زینتها و شتران پرداختند و در آخر به سوی حرم و زنان امام حسین علیه السلام و بار و بنه و اسباب و اثاثیه او روی آوردند ، و چه بسا زنان را که چادر از پشت سر آنها می کشیدند و می ربودند!

آخرین شهید

از «زهیر بن عبدالرحمان خثعمی» آورده اند : «سوید بن عمرو بن ابی المطاع» ، از یاران امام ، سخت مجروح و بیهوش در میان کشته ها افتاده بود . پس از شهادت امام اندکی به حال آمد و شنید که می گویند : «حسین کشته شد» . این ندا ، وی را برانگیخت و چون شمشیرش را به غارت برده بودند ، با چاقویی که به همراه داشت به کوفیان حمله برد و مدت زمانی با آنان جنگید تا سرانجام به دست عروة بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی از پای درآمد و به خیل شهدا پیوست .

و از حمید بن مسلم آورده اند : «من در میان سربازان غارتگر ، به خیمه های امام علیه السلام وارد شدم و خود را به «علی بن الحسین بن علی» ، یعنی علی اصغر^۱ که بیمار و بر رختخوابش افتاده بود ، رساندم . در همان حال «شمر بن ذی الجوشن» با افراد پیاده اش در این گفتگو بودند که : «این بیمار را هم بکشیم یا نه!» من رسیدم و خطاب به ایشان گفتم : «سبحان الله! مگر شما بچه را هم می کشید؟! این بیمار کودکی بیش نیست . من با این سخن هر کس را که برای کشتن او اقدام می کرد جلو می گرفتم و نمی گذاشتم . سرانجام عمر سعد از راه رسید و بانگ برداشت : "هیچ کس حق ندارد به چادر این بانوان داخل شود و به این بیمار جوان آسیبی برساند ؛ ضمنا هر کس هر چه را از اینان به یغما برده است ، به ایشان باز پس دهد" . اما به خدا قسم کسی به حرفش گوش نداد و چیزی از اموال به غارت برده را پس نداد!

امام علی بن الحسین علیه السلام که ناظر ماجرا بود ، رو به من کرد و فرمود : "کار خوبی کردی ، قسم می خورم که خداوند به وسیله گفتار تو ، شر و آسیب اینان را از من دور کرده

¹ منظور راوی علی بن الحسین ، امام زین العابدین علیه السلام است و او علی اصغر و کودک نبود ، بلکه حضرتش علی اوسط نام داشت و در آن روز

در کربلا ، فرزندش امام پنجم حضرت امام محمد باقر نیز حضور داشته است .

است"» .

کشته حسین علیه السلام جایزه می‌خواهد!

راوی می‌گوید : «پس از کشته شدن امام ، تنی چند از سپاهیان کوفه به «سنان بن انس» گفتند : «تو حسین ، فرزند علی و فاطمه (دختر پیغمبر خدا) را کشته‌ای و بزرگترین گردنکش عرب را ، که به حکومت این دولتمردان چشم دوخته بود تا قدرت و حکومت را از چنگشان به در کند ، از پای درآوردی . اکنون وقت آن است که پیش فرماندهانت بروی و پاداشت را از آنان بخواهی که اگر آنها در برابر این کار و خدمت که در حقشان انجام داده‌ای و حسین را کشته‌ای ، همه دارائی خود را به تو پیشکش کنند ، کار چندان بزرگی نکرده‌اند!

سنان ، که مردی شجاع و در عین حال احمق و دیوانه بود ، از سخنان آنان فریفته گشت . پس بر اسبش برجهید و يك راست تا خیمه عمر سعد بتاخت و چون به آنجا رسید ، تا آنجا که در توان داشت ، باد در گلو انداخت و فریاد برآورد :

أوقر ركابی فضة وذهبا

أنا قتلت الملك المحجبا

قتلت خير الناس أماً وأباً

وخيرهم إذ ينسبون نسباً

بر این مؤده که من پادشاه بزرگی را کشته‌ام ، رکابی را از طلا و نقره سنگین بار کن! همان کسی که از حیث نسبت برترین مردمان است .

چون عمر سعد صدای سنان و شعر و حماسه او را شنید ، خطاب به وی گفت :

گواهی می‌دهم که تو دیوانه‌ای! آنگاه روی به حاضران کرد و گفت : «او را وارد کنید» . و چون سنان قدم به داخل خیمه عمر نهاد ، با چوب دستی خود وی را بزد ، و سپس گفت : «ای دیوانه! این طور سخن می‌گویی؟ به خدا قسم اگر این سخنان را ابن زیاد از تو بشنود ، گرت را می‌زند» .

نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرقع

عقبه بن سمرعان ، آزاد کرده رباب ، دختر امرؤ القیس را که مادر سکینه بود ، دستگیر کردند و به نزد عمر سعد آوردند . عمر از او پرسید : «چه کاره‌ای؟» عقبه پاسخ داد : «من برده‌ای زر خریدم!» با این پاسخ ، عمر دست از او برداشت و آزادش کرد تا هر کجا که خواهد برود . به غیر او ، هیچکس از همراهان امام جان سالم از معرکه به در نبرد ، مگر «مرقع بن ثمامه اسدی» .

موقع در کشاکش نبرد تیرهایش را تمام در سینه دشمن نشانده بود و دیگر تیری در ترکش نداشت. این بود که همچنان به زانو نشسته با دشمن بدسگال می‌جنگید تا اینکه چند تن از نزدیکانش بر سرش فریاد زدند که دست از پیکار بردار که تو در امان مای. این بود که موقع خود را تسلیم آنان کرد و در آخر عمر سعد آنان را به حضور ابن زیاد برد و ماجرای ایشان را و امانی که به موقع داده بودند به وی گزارش داد. ابن زیاد نیز موقع را نگشت و به زراره تبعید کرد.

اسب تاختن بر کشته فرزند زهرا علیها السلام

چون امام کشته شد، عمر سعد در میان سپاه خود بانگ برآورد و داوطلب خواست تا کسانی که مایلند اسب بر کشته امام بتازند!

از آن سپاه، ده تن قدم به جلو نهادند که در میانشان «اسحاق بن حیات حضرمی و احبش بن مرثد»، نواده علقمة بن سلامه، به چشم می‌خورند. راوی می‌گوید: «اولی پیراهن از تن امام بیرون کشیده بود و به پیسی مبتلا گشت. مرثد هم پس از آن واقعه دیری نپایید که در جنگی، تیری ناآشنا در قلبش نشست و به دیار عدمش فرستاد».

باری این ده تن [از خدا و پیامبرش شرم نکردند] و اسبهای خود را بر پیکر حسین علیه السلام تاختند و پشت و پهلوی او را درهم کوبیدند!

عزاداران بر امام حسین علیه السلام در مدینه

۱- ام سلمه

در سنن ترمذی، و سیر اعلام النبلاء، و ریاض النضره، و تاریخ ابن کثیر، و تاریخ الخمیس، و دیگر مصادر از قول سلمی آمده است: «روزی به خدمت "ام سلمه رضی الله عنه" رسیدم و او را گریان یافتم، پرسیدم: "چرا گریه می‌کنی؟!" پاسخ داد: "رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب عزادار دیدم که بر سر و صورتش خاک نشسته بود". از حضرتش پرسیدم: "ای رسول خدا! این چه حالت است؟ فرمود: همین چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین بودم!"^۱

^۱ سنن الترمذی: ج ۱۳ ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ المستدرک علی الصحیحین: ج ۴ ص ۱۹؛ سیر اعلام النبلاء: ج ۳ ص ۲۱۳؛ ریاض النضره: ص ۱۴۸، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۳۸؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۰۱؛ تاریخ الخلف: ص ۲۰۸؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۷۲۶، تهذیب تاریخ ابن عساکر: ج ۴ ص ۲۰۴.

یعقوبی نیز در تاریخ خود می‌نویسد : «نخستین بانگی که به عزاداری امام حسین علیه‌السلام در مدینه برخاست ، از سوی «امّ سلمه» ، زن پیامبر خدا ، بود و سبب آن، این بود که حضرتش شیشه‌ای از خاک را به امّ سلمه داده و به وی فرموده بود که جبرئیل مرا آگاه کرده که امتم ، حسین را می‌کشند . آنگاه فرمود : «هرگاه دیدی که این خاک به خون تازه بدل گردید ، بدان که حسین کشته شده است» .

آن خاک همچنان در نزد امّ سلمه بود تا زمان شهادت امام حسین علیه‌السلام فرا رسید . پس آن بانو همه ساعت در خاک شیشه می‌نگریست ، و چون دید که آن خاک به خون تازه مبدل شد ، فریاد «واحسینا» و «یا ابن رسول الله» برداشت . زنان مدینه با شنیدن ناله امّ سلمه از هر گوشه مدینه بانگ عزا برداشتند ، و در یک‌زمان شهر مدینه را غلغله‌ای عظیم در عزای حسین فراگرفت که پیش از آن هرگز شنیده نشده بود»^۱ .

۲ - ابن عباس

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او ، معجم کبیر طبرانی ، مستدرک حاکم ، ریاض النضره و دیگر مصادر از قول عمار بن ابی عمار از «ابن عباس» آمده است که گفت :

«روز به نیمه رسیده بود که رسول خدا را در خواب دیدم سخت برافروخته با موی پریشان و خاک آلود که شیشه‌ای در دست داشت پر از خون . خطاب به حضرتش گفتم : «پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا! این چیست؟» فرمود : «این خون حسین و یاران اوست که همین امروز برداشته‌ام» .

عمار می‌گوید : «ما آن روز را [که ابن عباس بدان اشاره کرده بود] بررسی و تحقیق کردیم و دیدیم همان روزی است که حسین در آن به شهادت رسیده است»^۲ .
و در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول علی بن زید ، نوه جدعان ، آمده است :

^۱ . تاریخ یعقوبی : ج ۱ ص ۲۴۷ - ۲۴۸ .

^۲ . مسند احمد : ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۸۲ ؛ فضائل احمد بن حنبل : ج ۲۰ و ۲۲ و ۲۶ ؛ معجم طبرانی : ج ۵۶ ؛ المستدرک علی الصحیحین : ج ۴ ص ۳۹۸ که تأکید کرده که این حدیث بنا به ضابطه‌ای که مسلم نهاده صحیح است . سیر اعلام النبلاء : ج ۳ ص ۳۲۳ ؛ ریاض النضره : ص ۱۴۸ ؛ مجمع الزوائد : ج ۹ ص ۱۹۳ - ۱۹۴ ؛ تذکره سبط بن جوزی : ص ۱۵۲ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۳ ص ۳۸ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۶ ص ۲۳۱ و ج ۸ ص ۲۰۰ که می‌نویسد : اسنادش قوی است ؛ تاریخ الخمیس : ج ۲ ص ۳۰۰ ، الاصابه : ج ۱ ص ۳۳۴ ؛ تاریخ الخلف : ص ۲۰۸ ؛ امالی شجری : ص ۱۶۰ .

«ابن عباس از خواب برخاست و استرجاع کرد و گفت : "به خدا قسم که حسین کشته شد!" یکی از یارانش از او پرسید : "از کجا چنین می‌گویی؟! " گفت : "در خواب پیغمبر را با شیشه‌ای پر از خون دیدم" که به من فرمود : "می‌دانی که امت پس از من چه کردند؟ آنها حسینم را کشته و این خون او و یارانش می‌باشد که به نزد خدا می‌برم!"» .
آن روز و ساعت را یادداشت کردند و پس از گذشتن بیست و چهار روز به مدینه خبر رسید که در همان روز و همان ساعت حسین کشته شده است»^۱ .

۳ - ناشناسانی دیگر

طبری و دیگران از قول «عمرو بن عکرمه» آورده‌اند : صبح همان روز که حسین کشته شده بود ، یکی از موالیان ما در مدینه خبر داد که دیروز بانگ شخصی را شنیده است که در سوگ حسین چنین می‌خواند :

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حَسِينَا
ابشروا بالعذاب والتنكيل
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
مَنْ نَبِيٍّ وَمَلَكٍ وَقَبِيلٍ
قَدْ لَعَنَ عَلِيٌّ لِسَانُ ابْنِ دَاوُدَ
وِ مُوسَى وَحَامِلُ الْإِنجِيلِ

ای کسانی که نابخردانه حسین را کشتید ، عذاب و گوشمالی عبرت‌انگیزی را منتظر باشید . همه آسمانیان ، از پیامبران و فرشتگان و دیگران ، شما را بر این کار به باد نفرین گرفته‌اند . شما نفرین شده سلیمان و موسی و عیسی هستید .

همین اشعار با اندکی اختلاف از «امّ سلمه» و دیگران نیز نقل شده که آنها آن را از دهان شخصی ناپیدا شنیده‌اند ، ولی خود او را ندیده‌اند که در مرگ حسین علیه‌السلام چنین می‌سرود^۲ .

^۱ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۲۰۰ ؛ تاریخ دمشق ، ابن عساکر : ج ۷۲۳ - ۷۲۵ .

^۲ . الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۲۰۱ ؛ سیر اعلام النبلاء : ج ۳ ص ۲۱۴ ؛ تاریخ الخلفاء : ص ۲۸۰ ، تاریخ دمشق ، ابن عساکر : ج ۷۳۳ - ۷۳۹ .

اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله در کوفه

هفتاد و دو نفر از یاران امام علیه السلام به شهادت رسیدند و یک روز پس از شهادت ایشان بدن مطهر امام و یارانش به وسیله اهالی غاضریه، از بنی اسد، به خاک سپرده شد.¹ در همان روز که امام علیه السلام کشته شد، سر مبارکش به همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم از دی برای عیدالله زیاده کوفه فرستاده شد. خولی پس از ورود به کوفه عازم قصر دارالاماره گردید، ولی چون در قصر را بسته دید، یکر است به خانه خود رفت و آن سر مقدس را به زیر طشتی در خانه اش پنهان کرد. صبحگاهان خولی آن سر را به نزد «عیدالله زیاده» برد. عمر سعد آن روز و فردایش را درنگ کرد. آنگاه حمید بن بکیر احمری را فرمان داد تا بانگ حرکت به سوی کوفه را سر دهد. سپاه کوفیان به جانب کوفه روان شدند. در این حرکت دختران و خواهران امام حسین علیه السلام و کودکان آن حضرت و علی بن حسین علیه السلام را، که سخت بیمار بود، با خود به همراه داشتند. طبری از قول قرة بن قیس تمیمی آورده است: «هنگامی که بانوان حرم حسینی را بر اجساد آغشته به خون حسین و بستگان و فرزندان عبور می دادند، من خود دیدم که آنان صدا به گریه و زاری برآورده بر سر و صورت خود می زدند...». فرزندان قیس گفت: «از چیزهایی که هرگز از خاطرم محو نمی شود، سخن زینب، دختر فاطمه است، که به هنگام عبور از کشته برادرش حسین می گفت: یا محمداه! یا محمداه! صلی علیک ملائكة السماء، هذا حسین بالعراء!! مرمل بالدماء، مقطع اعضاء، یا محمداه! ویناتک سیایا وذریتک مقتلة تسفی علیها الصبا. قره گفت: «به خدا سوگند که زینب با این سخنانش همه دوستان و دشمنانش را به

¹ تاریخ الطبری: ج 2 ص 368 - 369، چاپ اروپا.

گریه انداخت» .

طبری می‌گوید سرهای دیگر شهدا را ، که هفتاد و دو سر بریده بود ، به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اعث و عمرو بن حجاج و عزرة بن قیس به نزد عبیدالله زیاد فرستادند .^۱

در کتاب فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است : «سپاهیان عمر سعد ، حرم پیغمبر [فرزندان آن حضرت] را از کربلا به نام اسیر به بند کشیده و کوچ دادند و رو به جانب کوفه نهادند . نگاهی که قافله اسیران به کوفه رسید ، مردم کوفه به تماشای آنها بیرون شدند و بر احوال و موقعیت آنان رقت آورده ، سخت به گریه درآمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند .

علی بن الحسین که سخت بیمار و در غل و زنجیر محکم بسته شده بود ، و بیماری او را از پای در آورده بر تن جز رمقی برایش باقی نمانده بود . چون بی‌تابی و گریه کوفیان را مشاهده کرد ، فرمود : «اینان که این چنین بر مصیبت ما می‌گریند و فریاد می‌زنند ، پس کشندگان ما چه کسانی می‌باشند؟!»

سخنرانی زینب علیها السلام در میان کوفیان

ابن اعثم در تاریخ خود از قول بشیر بن حذیم اسدی آورده است :

«زینب (دختر علی) را در آن روز دیدم ، و تا آن روز هیچ بانوی پرده نشینی را در سخنوری چون او ندیده بودم . گویی او با زبان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلام سخن می‌گفت و کلام امام بود که از دهان وی بیرون می‌آمد .

او در آغاز به دست خود به مردم فرمان داد تا خاموش شوند . با اشاره وی ، نفس در سینه‌ها شکست و زنگهای گردن چارپایان از صدا باز ایستاد . پس لب به سخن گشود و گفت :

خدای را سپاس می‌گزارم و بر پدرم محمد ، پیامبر خدا ، و خاندان پاک و برگزیده‌اش ، که آل الله

هستند ، درود می‌فرستم . و بعد :

«ای مردم کوفه! ای نیرنگ بازان مردم فریب خیانت پیشه! گریه می‌کنید؟! هرگز چشمانتان از

گریستن باز نایستد ، و اشک دیدگانتان خشک نشود و ناله و آهتان آرام نگیرد .

^۱ . تاریخ طبری : ج ۲ ص ۳۷۰ ، چاپ اروپا .

شما همانند آن زنی هستید که رشته خود را پس از اینکه محکم به هم تابید ، به دست خود از هم بگسیخت . شما همانید که سوگند و پیمانهای خود را دستاویز فریبکاری و فساد ساخته‌اید . و مگر از شما مردم جز لاف زدن و خودستایی و فریب و دشمنی را می‌توان سراغ گرفت ؟ شما مردم همانند کنیزکان تملق می‌گویید و چون دشمنان به نیرنگ رو می‌آورید ، گیاهی را می‌مانید که بر لبه مزبله‌ای روییده باشد ، یا پاره گچی که گوری را بدان اندوه باشند . این را بدانید که توشه بدی را پیشاپیش خود ، به پیشگاه خداوند فرستاده‌اید ، و آن خشم خداوند و گرفتاری ابدی در عذاب است .

گریه سر داده و مویه می‌کنید؟! آری به خدا ، بسیار بگیرید و کم بخندید که ننگ و رسوایی برای خود فراهم کرده‌اید که هرگز پاک شدنی نیست . آخر چگونه [دامن خود را] از آلودگی به کشتن فرزند خاتم پیامبران که سرور جوانان بهشت و پناه پاکان و پناهگاه سختیایان و روشنترین دلیلتان و زبان گویایان بود پاک می‌کنید! چه خیال خامی در سر می‌پرورانید . مرگ و نابودی بر شما باد که آرزوهایتان به ناامیدی کشید ، و کوششهایتان به جایی نرسید . دستهایتان بریده گشت و پیمانهایتان موجب زیانتان گردید . در کام خشم و غضب خدا گرفتار آمدید و ذلت و درماندگی بر شما مقدر شد .

وای بر شما ای مردم کوفه! هیچ می‌دانید که چه جگری از پیامبر خدا را از هم شکافته‌اید ، و چه خونی از او ریخته ، و کدام پردگیان او را بی‌مهابا از پرده بیرون کشیده ، و پرده چه حرمتی را از او دریده‌اید؟! کاری آن چنان شگفت و عظیم مرتکب شده‌اید که نزدیک است از هیبت آن آسمانها از هم بشکافتند و زمین دهان باز کند و کوهها از هم متلاشی گردند . دست به کاری زده‌اید بس دشوار و بزرگ ، ناهموار و پچییده و شوم ؛ به بزرگی زمین و همه آسمانها . آیا تعجب می‌کنید اگر بر این مصیبت آسمان خون ببارد؟ و البته که عذاب سرای دیگران بس رسواکننده‌تر و شدیدتر خواهد بود ، و کسی هم به دادتان نخواهد رسید .

پس ، از این فرصت که یافته‌اید چندان شاد و بی‌خیال نباشید که خدای عزوجل را در این مورد شتابی نیست و از اینکه زمان انتقام به تأخیر افتد نمی‌هراسد . آری ، هرگز این چنین نیست و خدایتان در کمین است .

بشیر می‌گوید :

«بِه خدا سوگند من آن روز مردم را آشفته و منگ ، و چون مستها فاقد اراده و کنترل

دیدم . آنها گریه می‌کردند و سر به گریبان غم فرو برده ، بی‌اختیار فریاد می‌کشیدند و بر گذشته اظهار ندامت و تأسف می‌کردند و انگشت حیرت به دندان می‌گزیدند . پیر مردی کوفی را متوجه شدم که در کنارم ایستاده بود و به تلخی می‌گریست ، تا آنجا که ریشش از اشک چشمهایش خیس شده بود و می‌گفت :

پدر و مادرم به فدایت! راست گفتمی . پیران شما بهترین پیران ، و جوانانتان نیکوترین جوانان ، و زنانان شایسته‌ترین بانوان ، و دودمانتان بهترین دودمانها هستند و خواری و شکست در شما راه ندارد .

سخنرانی فاطمه صغری

در مثير الاحزان و لهوف آمده است که فاطمه صغری (دختر امام حسین) نیز سخنرانی کرد و گفت :

خدا را به شماره شما و سنگریزه‌ها و به سنگینی عرش و کره خاکی سپاس می‌گویم . او را سپاس می‌گزارم و دل به او قوی می‌دارم و بر او توکل کرده ، اعلام می‌کنم که خدایی بجز الله وجود ندارد و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ، بنده و فرستاده اوست . و نیز گواهی می‌دهم که فرزند همین پیغمبر را در کنار رود فرات ، بی‌هیچ جرم و گناهی سر بردند ؛ بدون اینکه کسی را کشته باشد و یا او را به قصاص گرفته باشند!

بار خدایا! به تو پناه می‌برم از اینکه بر تو دروغی بیندم ، و یا بر خلاف آنچه که به پیامبرت دستور داده بودی ، از گرفتن پیمان برای وصی و جانشین خودش علی بن ابیطالب ، چیزی پیش خود بگویم ؛ همان وصی که او را در مسجدی از خانه‌های خدا ، در برابر مردمی که به زبان مسلمان بودند کشتند ؛ همان گونه که دیروز فرزندش را به شهادت رسانیدند . نابودی بر آنا نباد که تا زنده بود ستمی از او دور نکردند و پس از مرگش ظلمی از او دفع نمودند . تا اینکه او را خوشنام و ستوده خوی ، پاکیزه سرشت و نیکو روش ، به سوی خود فراخواندی . مردی که در راه تواز سرزنش هیچ ملامتگری باک نداشت . از دنیا رویگردان بود و در راهت کوشا و مجاهد . این بود که وی را به راه مستقیم خودت هدایت فرمودی .

اما بعد ، ای مردم کوفه! ای مردم فریبکار و دغل باز و خودخواه! ما خانواده‌ای هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به ما مورد آزمایش قرار داد . و ما از این آزمایش پاک و سربلند بیرون آمدیم ، و آزمایش ما را به وجهی نیکو پذیرفت و علم خودش را در ما به ودیعت نهاد و فهم آن را به ما ارزانی داشت . این است که ما گنجینه دانش اویم . به بزرگواری خود ما را گرامی داشت و

به وجود پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله ما را آشکارا بر همه مخلوقاتش برتری داد .
 اما شما مردم ما را تکذیب کردید و کشتن ما را روا شمردید و تاراج اموالمان را مباح دانستید .
 گویا ما فرزندان ترک و اسرای کابل هستیم . با خونی که از ما ریخته‌اید و دستهایی که به چپاول اموال ما گشوده‌اید ، نوید شادی و سرور بخود ندهید که عذاب الهی شما را فرا گفته و سختیهای آن فرود آمده و لعن و نفرین خدا بر ستمگران است .
 مرگ بر شما ای کوفیان! از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه چیز طلبکار بودید ، و یا کدام خون را از او طالبید که کینه و حقد خود را بر سر برادرش علی بن ابیطالب ، جد من ، و خانواده او خالی کردید که حماسه سرای شما مقتخرانه چنین سروده است :

«ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای بران و سنان نیزه‌های خود کشتیم!!
 زنانشان را به گونه زنان ترک به اسارت بردیم و چه بیا با آنها درگیر و روبه‌رو شدیم!!»
 خاک بر دهانت ای یاهو سر! تو به کشتن مردانی مباهات می‌کنی که خداوند در کتاب خودش پاک و پاکیزه‌شان معرفی کرده و از هرگونه آلودگی و پلیدی به دورشان داشته است؟ پس در خشمتم بمیر و همچون پدرت ، مانند سگ ، اسفلت را بر زمین بمال که هر کس کشته خود بدرود . به مقامی که خدای تعالی به ما ارزانی داشته است حسد بردید و آن فضل خداست که به هر کس که بخواهد عطا می‌کند .
 وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ : «و هر که را خدا نور نداد ، نوری نخواهد داشت» .

در اینجا مردم بسختی ناله بر آوردند و گریستند و گفتند : «کافی است ای دختر پاکیزگان که به دلها مان آتش زدی و با سخنان سر تا پایمان را سوزانیدی» . و آن بانو نیز خاموش گردید .

سخنرانی ام کلثوم

راوی می‌گوید : «ام کلثوم ، دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، در حالی که گریه راه گلویش را گرفته بود و بسختی می‌گریست ، سخنرانی کرد و گفت :

ای مردم کوفه! بدا به حالتان . چه کردید؟! به حسین خیانت کردید و او را تنها گذاشتید و کشتید و دارابیش را به یغما بردید و زناش را به اسیری گرفتید؟ مرگ و نابودی بهره‌تان باد . هیچ می‌دانید چه بلایی بر سر خود آوردید و چه گناه بزرگی مرتکب شدید؟ چه خونهایی ریختید و به چه کار بزرگی دست زدید و کدام دارایی را به یغما بردید؟ شما بهترین مردان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتید ؛ با این حال حزب خدا پیروز است و حزب شیطان شکست خورده و زیانکار .

آنگاه چنین سرود :

قتلتُم أخي صبرا فويل لأممكم
ستجزون ناراً حرّاًها يتوقد
سفكتك دما حرّم الله سفكها
وحرّمها القرآن ثم محمّد
ألا فابشروا بالثّار إنكم غدا
لنفي سقر حقّا يقينا تُخلّدوا
وإني لأبكي في حياتي عليّ أخي
عليّ خير من بعد التّي سيولد
بدمعٍ غزيرٍ مستهلٍّ مكفكف
عليّ الخدّ مّتي ذابيا ليس يحمد

برادر مظلوم مرا با سخت‌ترین وضعی کشتید ، وای بر شما باد که به زودی گرفتار آتشی خواهید شد که سخت سوزان است . خونهایی را ریختید که خداند حرامش کرده بود و قرآن و محمد نیز آن را محترم شمرده بودند . پس با خبر باشید و مژده باد شما را به آتش دوزخ که بی شک فردا در جهنم و تا ابد گرفتار آن خواهید بود . من هم در سراسر زندگی بر برادر می‌گیرم ؛ بر بهترین کسی که پس از رسول خدا ﷺ به دنیا آمده بود . با سرشکی مدام که سیل آسا از چشمهایم بر رخسارم جاری است و تمامی نخواهد داشت . آنگاه مردم ناله سر دادند و فریاد ندبه و گریه برداشتند»¹ .

آل الله در برابر ابن زیاد

طبری با سند خودش از حمید بن مسلم آورده است : «عمر بن سعد مرا پیش خواند و مأموریت داد تا مژده پیروزی و خبر سلامتی او را به خانواده‌اش برسانم . من به کوفه وارد شدم و مأموریت خود را به جا آوردم و سپس برای تماشا به قصر ابن زیاد رفتم که قرار بود اسرا را در آنجا وارد کنند و مردم همه در آنجا جمع شده بودند .

پس از ورود به کاخ فرمانداری متوجه شدم که فرزند زیاد سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاده و در فکر فرو رفته و با چوبدستی بر لب و دندانهای پیشین آن حضرت می‌نواخت . او مدتی به این کار خود ادامه داد . «زید بن ارقم» که در آن مجلس حضور داشت و شاهد ماجرا بود ، روی به او کرد و گفت :

چوبدستی را از این لب و دندان بردار که به خدا سوگند من خود بارها دیده‌ام که لبهای پیغمبر

¹ . مثیر الاحزان : ص 66 - 69 ، اللهوف ، مناقب ابن شهر آشوب .

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر همین لب و دندان پوسه می‌زد .

آنگاه سیل اشك از چشمهای جاری شد و به سختی و با صدای بلند بگریست . و این زیاد به او گفت : «خداوند چشمهایت را همواره گریان بدارد . به خدا سوگند اگر نه اینکه پیرمردی از پای افتاده و خرفت و عقل از دست داده بودی ، گردنت را می‌زدم!» زید با شنیدن سخنان ابن زیاد برخاست و مجلس را ترك كرد .

راوی می‌گوید : «چون زید بیرون شد» ، مردم گفتند : «به خدا قسم زید به هنگام بیرون شدن سخنی گفت که اگر به گوش ابن زیاد می‌رسید ، بی‌گمان گردنش را می‌زد» . پرسیدم : مگر زید چه می‌گفت ؟ گفتند : «زید هنگامی که از کنار ما می‌گذشت ، می‌گفت : زر خریدی ، بنده دیگری را به بردگی گرفت ؛ لاجرم همه مردم را برده خود انگاشت . ای مردم عرب! پس از این برده‌ای بی‌مقدار بیش نخواهید بود . پسر فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را برخورد فرمانروا ساختید تا برگزیدگان را بکشد و فرومایگان را به بردگی خود بگیرد . شما مردم به چنین خواری و سرافکندگی تن در دادید و مرگ بر هواداران خواری و ذلت باد» .

راوی می‌گوید : «هنگامی که سر حسین علیه‌السلام را به همراه کودکان و خواهران و زنان آن حضرت بر عیدالله زیاد وارد کردند ، زینب ، دختر فاطمه علیها‌السلام ، بی‌ارزشترین جاهل را بر تن کرد تا شناخته نشود ، و کنیزانش او را در میان گرفتند . چون آن بانو به قصر وارد شد ، در کناری بنشست . عیدالله که ناظر بود ، پرسید : «تو کیستی که بی فرمان من نشستی؟» زینب پاسخش نداد . عیدالله سه بار سخن خود را تکرار کرد ، تا اینکه یکی از کنیزان آن حضرت گفت :

«این زینب دختر فاطمه است!» عیدالله با شنیدن این پاسخ رو به آن حضرت کرد و گفت :

«سپاس خدای را که رسوایتان کرد ، و از میانتان برداشت ، و ادعایتان را باطل نمود!» زینب علیها‌السلام فرمود :

«سپاس خدای را که ما را به وجود پیامبرش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله گرامی داشت . و از هر پلیدی ، به نیکوترین صورتی ، پاک و پاکیزه‌مان فرمود ، و آن چنان نیست که تو گفتی ، بلکه فاسق است که رسوا می‌شود ، و فاجر و تبه‌کار دروغ می‌گوید» . عیدالله گفت :

«کار خدا را با خانواده‌ات چگونه دیدی؟ گفت :

«خداوند شهادت را بر آنان مقرر فرمود ، و آنان نیز سرافراز به قربانگاه خود قدم نهادند . به همین زودی نیز خداوند شما را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد تا نزد او دادخواهی و اقامه دلیل و برهان کنید» .

راوی می‌گوید : «در اینجا عیبدالله سخت از کوره دررفت و بنای بد و بیراه گفتن را گذاشت که " عمرو بن حریث" به او گفت : "خداوند امیر را عمر دهد . او زن است و مردم به گفتار زنان توجهی نکنند ، و ایشان را در سخن مورد ملامت و سرزنش قرار ندهند" . این زیاد رو به زینب کرد و گفت : «خداوند ، سوز جگر و ناراحتی درونم را با کشته شدن بزرگانی از گردنکشان خانواده‌ات آرامش و شفا بخشید!» .

زینب در پاسخ او سخت بگریست و گفت : «آری به جان خودم سوگند که سرورم را کشتی ، و خاندانم را برانداختی ، و شاخ و برگ زندگیم را بریدی ، و ریشه‌ام را از جای کندی . اگر اینها را که کرده‌ای آرامبخش توست ، بی‌گمان آرامش خاطر یافته‌ای» .

این زیاد با اشاره به زینب علیها السلام گفت : «سخن به وزن و سجع می‌گویند» . و سپس خطاب به آن حضرت چنین ادامه داد : «به جان خودم که پدرت نیز شاعر بود و سخن موزون بسیار می‌گفت» .

زینب پاسخ داد : «زنان را با سجع و موزون گویی چه کار؟ من در چنین حالتی نمی‌توانم در بند سجع و قافیه باشم آنچه گفتم از سوز درون سینه‌ام بوده است» .

طبری از قول حمید بن مسلم می‌نویسد : «من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن الحسین علیه السلام را از نظر او گذرانیدند . فرزند زیاد از او پرسید :

«نامت چیست؟» امام سجاد فرمود :

«من علی بن الحسین را خداوند نکشت؟!» امام سکوت کرد بار دیگر ابن زیاد گفت :

«چرا حرف نمی‌زنی؟» امام گفت :

«برادری داشتم که نام او هم علی بود و مردم او را کشتند» .

فرزند زیاد گفت :

«خداوند او را کشت؟!» امام سکوت کرد . باز ابن زیاد پرسید :

«چرا حرف نمی‌زنی؟» آن حضرت فرمود :

«خداوند به هنگام مرگ گیرنده جانهاست و کسی بدون فرمان خداوند نمی‌میرد» . ابن

زیاد از این پاسخ به خشم آمد و فریاد زد :

«به خداوند قسم که تو هم از جمله ایشانی و فریاد زد : «او را ببرید و گردن بزنید!» امام پرسید : «آن وقت چه کسی این زنان را سرپرستی می‌کند؟»

در اینجا بود که زینب علیها السلام خود را بر روی برادر زاده اش علی بن الحسین انداخت و گفت : «فرزند زیاد! دست از جان ما بدار ، این همه خون که از ما ریخته‌ای تو را کافی است ، مگر کسی را هم از ما بر جای گذاشته‌ای؟» آنگاه دست در گردن برادرزاده انداخت و گفت : «اگر ایمان داری ، تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر در مقام کشتن او هستی ، مرا هم با او بکش!» و علی بن الحسین علیه السلام نیز بانگ برداشت : «ای فرزند زیاد! اگر تو را با اینان خویشی و بستگی است ، مردی پاک نهاد با ایشان همراه کن که برابر مقررات اسلام ایشان را همراهی کند» .

راوی می‌گوید : «فرزند زیاد مدت زمانی زینب را بر انداز کرد و سپس رو به مردم کرد و گفت : «شگفتم از علاقه خویشاوندی! به خدا قسم گمان می‌برم اگر آهنگ جان او کنم ، آرزومند است که وی را هم با او بکشم» . آنگاه گفت : «دست از این جوان بردارید» . سپس خطاب به علی بن الحسین علیه السلام چنین ادامه داد : «همراه زنانت باش» .

حمید بن مسلم می‌گوید : «وقتی که عبیدالله وارد قصر شد و مردم نیز در آنجا گرد آمدند ، فرمان داد تا برای ادای نماز جماعت در مسجد حاضر شوند . مردم در مسجد بزرگ کوفه گرد آمدند و خود بر منبر برآمد و گفت :

«سپاس خدای را که حق و طرفدارانش را برکشید ، و امیرالمؤمنین «یزید بن معاویه» و یارانش را پیروز گردانید ، و حسین بن علی دروغگو و پیروانش را بکشت» .

هنوز ابن زیاد سخن به پایان نبرده بود که «عبدالله بن عقیف ازدی غامدی» ، که یکی از افراد قبیله بنی‌البه و از شیعیان علی - کرم الله وجهه - به حساب می‌آمد ، پرخاش کنان از جای برخاست . او يك چشمش را در جنگ جمل از دست داده بود و چشم دیگرش را در جنگ صفین به سبب ضربتی که بر سرش ، و دیگری بر ابرویش وارد شده بود از دست داده بود . عبدالله همواره ملازم مسجد بزرگ کوفه بود و از بام تا شام به نماز می‌ایستاد و شب هنگام آنجا را ترك می‌گفت . چون عبدالله عقیف سخن ابن زیاد را شنید ، خروش برآورد و گفت : «ای فرزند مرجانه! دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت هستید و آن کس که تو را به حکومت بر مردم نشانده است و پدرش .

فرزند مرجانه! فرزند پیامبران را می‌کشید و به تقلید از پاکان سخن می‌گویید؟! این زیاد که این سخن را از او شنید، بانگ برداشت:

«او را بگیرد. پاسداران و دژخیمان حکومت برجستند و او را در میان گرفتند که عبدالله به شعار ازدیان بانگ برداشت: «یا مبرور!» عبدالرحمان بن مخنف ازدی که در آنجا نشسته بود، بی‌درنگ خطاب به عبدالله عقیف گفت: «وای بر خویشاوندانت! — دیگران را به کمک می‌خواستی. — تو با این سخت هم خودت را به مهلکه انداختی و هم تمامی فامیلت را بکشتن دادی!»

راوی می‌گوید: «در آن زمان از قبيله ازد هفتصد تن رزمنده در کوفه حضور داشتند که با شنیدن استعائه عبدالله عقیف گروهی از جوانان آن قبيله برجستند و عبدالله را از چنگ دژخیمان ابن زیاد بیرون آوردند و او را در میان گرفتند و به خانه‌اش رسانیده، به بستگانش سپردند. اما شب هنگام و در فرصتی مناسب، ابن زیاد کسانی را بفرستاد تا عبدالله را در بند کرده بکشند. سپس فرمان داد تا جنازه او را در سبزه کوفه به دار کشیدند.»

اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله در شام

اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به شهر دمشق وارد کردند و آنان را در محلّ اسیران بلاد کفر ، پیشا روی در ورودی مسجد نگه داشتند . در این هنگام پیرمردی جلو آمد و به ایشان نزدیک شد و گفت : «سپاس خدایی راست که شما را کشت و نابود کرد و مردمان را از سلطه و آزارتان در امان داشت و امیرمؤمنان را بر شما چیرگی بخشید!» امام علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود : «ای پیرمرد ، آیا قرآن خوانده‌ای؟» گفت : «آری ، خوانده‌ام» .

فرمود : «این آیه را دانسته‌ای که می‌فرماید : "بگو من برای این رسالت ، مزدی از شما نمی‌خواهم جز دوستی و مودّت خویشاوندان؟"»^۱ پیرمرد گفت : «آری ، این آیه را خوانده‌ام» .

امام سجّاد علیه السلام فرمود : «مراد از خویشاوندان در این آیه ، ما هستیم ای پیرمرد!» بعد فرمود : «آیا این آیه را در سوره بنی اسرائیل خوانده‌ای که می‌فرماید : «حقّ خویشاوندان را بپرداز؟»^۲ پیرمرد گفت : «آری ، این آیه را خوانده‌ام» .

امام سجّاد علیه السلام فرمود : «مائیم خویشاوندان ای پیرمرد!» و آیا این آیه را هم خوانده‌ای که می‌فرماید : «آگاه باشید و بدانید ، هر چه را به دست می‌آورید خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و برای خویشاوندان؟»^۳ پیرمرد گفت : «بله ، این را هم خوانده‌ام» .

^۱ . «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» ، سوره شوری / 23 .

^۲ . «وَأَتَىٰ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» ، سوره اسراء / 26 .

^۳ . «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» ، سوره انفال : 41 .

امام علیه السلام فرمود : «ای پیرمرد ، خویشاوندان ماانیم» . آیا ان آیه را هم خوانده‌ای که می‌فرماید : «به یقین ، خدا اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند؟»^۱ پیرمرد گفت : «بله ، این را هم خوانده‌ام» . امام علیه السلام فرمود : «ماانیم همان اهل بیتی که خدای سبحان ما را با آیه تطهیر ویژگی بخشیده است» .

راوی می‌گوید : «پیرمرد مدتی ساکت و مبهوت و پشیمان در جای خود ایستاد ، سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت : «خدایا ، من از سخنانی که گفتم و از دشمنی که با این جماعت کردم توبه می‌کنم و به تو باز می‌گردم . خدایا ، من از دشمن محمد و آل محمد ، هر که باشد ، از جنّ و انس ، بیزاری می‌جویم و به تو پناه می‌آورم» .^۲

وارد کردن اهل بیت علیه السلام به مجلس خلافت

یزید بن معاویه بر تخت خلافت نشست و اشراف اهل شام را فراخواند و آنان را در اطراف خود جای داد . سپس فرمان داد تا «علی بن الحسین علیه السلام و زنان و کودکان امام حسین علیه السلام» را نزد او بیاورند ، در حالی که کودکان خردسال رسول خدا صلی الله علیه و آله را با ریسمان به یکدیگر بسته بودند و مردم تماشا می‌کردند .^۳

چون سر امام حسین علیه السلام را همراه با دیگر سرهای اهل البیت علیهم السلام و یاران آن حضرت روبه‌روی یزید نهادند ، امام علی بن الحسین علیه السلام به یزید فرمود : «آیا اجازه سخن گفتن به من می‌دهی؟» یزید گفت : «بگو ، ولی هذیان مگو!» امام سجّاد علیه السلام فرمود : «من در جایگاهی قرار گرفته‌ام که هذیان گوئی و یاوه سرانی برای همچون منی زیبنده نیست . یزید! چه می‌پنداری درباره رسول خدا اگر مرا با چنین حالتی در غل و زنجیر ببیند؟» یزید به اطرافیان گفت : «زنجیرها را از او بردارید .»^۴

اعتراض دانشمند یهودی بر یزید

^۱ . «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» ، سوره احزاب / 33 .

^۲ . تاریخ ابن اعثم : ج 5 ص 242 - 243 ، تفسیر الطبری ذیل آیات مربوطه ؛ تفسیر ابن کثیر : ج 4 ص 112 ؛ مقتل خوارزمی : ج 2 ص 61 ؛ اللهوف ، ترجمه سید احمد فهری ، ص 176 - 178 ؛ الامالی ، شیخ صدوق : ص 166 ، ج 3 .

^۳ . تذکره خواص الأئمه ، ص 149 ؛ مثیر الأحزان ، ص 79 ؛ ترجمه اللهوف ، ص 178 .

^۴ . مثیر الاحزان ، ص 78 ؛ ترجمه اللهوف ، ص 178 .

در مجلس یاد شده ، یکی از دانشمندان یهود که در آنجا حضور داشت ، پرسید : «این جوان کیست ای امیرالمؤمنان؟»
 یزید گفت : «صاحب این سر ، پدر اوست» .
 یهودی گفت : «این سر کیست ای امیرمؤمنان؟»
 یزید گفت : «حسین فرزند علی فرزند ابیطالب» .
 یهودی گفت : «مادرش کیست؟»
 یزید گفت : «فاطمه دختر محمد» .
 دانشمند یهودی با شگفتی بسیار گفت :

سبحان الله! این پسر دختر پیامبر شماست که در این مدت کم پس از وفاتش ، با این سرعت او را کشید؟! چه بد جانشینانی هستید برای پیامبر خود از حیث رفتار با فرزندان او . به خدا سوگند ، اگر موسی بن عمران فرزندی از نسل خود را در میان ما باقی می گذاشت ما او را ، از غیر خدا ، بندگی می کردیم ؛ و شما مردم ، که تاه دیروز پیامبران از میانتان رفته ، بر فرزند او پریده و او را کشته اید . زشت باد روی شما امت بد!

یزید دستور داد صدایش را در گلو خفه کنند . دانشمند یهودی گفت :
 هر چه می خواهید درباره من انجام دهید ؛ بزنید یا بکشید یا بگذارید ؛ من در تورات چنین می بینم که هر کسی ذریه پیامبری را بکشد برای همیشه ، تا وقتی زنده است ، مغلوب خواهد بود ، و چون بمیرد خداوند او را در آتش جهنم وارد می کند .¹

صلی الله علیه و آله

مرد شامی و درخواست کنیزی عترت رسول خدا
 در همان مجلس ، مردی از اهل شام به پیما خاست و گفت : «ای امیرمؤمنان ، این دختر را به من ببخش تا کنیز من باشد» . (مقصودش فاطمه دختر حسین علیه السلام بود) . فاطمه می گوید : «من بر خود لرزیدم و به گریه افتادم ، و گمان بردم که این کار برای آنان رواست . به دامان عمه ام زینب پناه بردم که از من بزرگتر و داناتر بود و می دانست که این کار شدنی نیست» . و زینب علیه السلام در پاسخ آن مرد فرمود : «به خدا سوگند دروغ گفتی و پستی نشان دادی چنین چیزی نه تو را سزااست و نه او را» .

¹ . فتوح ابن اعثم ، ج 5 ص 246 .

یزید خشمگین شد و گفت: «به خدا سوگند دروغ می‌گویی، این کار برای من رواست، و اگر بخواهم آن را انجام دهم انجام می‌دهم». زینب علیها السلام فرمود: «به خدا سوگند چنان نیست! خداوند این را برای تو روا نداشت، مگر آنکه بخواهی از دین ما بیرون بروی و دین دیگری برای خود برگزینی». یزید که خشمش افزون و از حال طبیعی خارج شده بود، گفت: «با مثل منی اینگونه مقابله می‌کنی؟ آنان که از دین بیرون شدند پدر و برادرت بودند». زینب علیها السلام فرمود: «تو و پدرت و جدحت بوسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدّم بود که هدایت شدید». یزید گفت: «دروغ می‌گویی ای دشمن خدا». زینب فرمود: «تو اکنون فرمانده و چیره و غالبی ظالمانه دشنام می‌دهی و با سلطه خود زور می‌گویی». فاطمه دختر امام حسین علیهما السلام می‌گوید: «به خدا سوگند، گویا یزید شرم‌منده شد و خاموش گشت». مرد شامی دوباره خواسته خود را تکرار کرد و گفت: «ای امیرمؤمنان، این دختر را به من ببخش».

یزید که آن پاسخ‌های محکم و دندان شکن را دریافت کرده بود، پرخاشگرانه و با تندى بسیار به او گفت: «گم شو! که خدا مرگ ناگهانی و زودرس به تو ببخشد».¹

سر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر خلیفه مسلمانان

سر حسین علیهما السلام را در تشت طلا روبه‌روی یزید بن معاویه نهادند. او چوب خیزران خواست و با آن بر دندان‌های حسین علیهما السلام می‌زد و می‌گفت: «ابو عبدالله چه خوش دندان بوده است!» در این هنگام مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را «ابو برزّه اسلمی»² می‌گفتند به یزید گفت: «آیا با چوبدست خود به لب و دندان حسین می‌زنی؟! آگاه باش که چوبدست تو از لب‌های حسین جانی را گزید و آزد که من بارها دیده بودم رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا را می‌بوسید و می‌مکید. یزید! بدان که تو در روز قیامت در حالتی به محشر درآئی که شفیع تو این زیاد است! و این حسین علیهما السلام در روز قیامت می‌آید و شفیع او محمد صلی الله علیه و آله است!» سپس از جای برخاست و بیرون رفت.³

¹ ترجمه ارشاد مفید، ج 2، ص 125 و 126؛ تاریخ الطبری، ج 6 ص 265.

² ابو برزّه الاسلمی، نامش عبید و نام پدرش حارث است و در سال 64 هجری وفات کرده است. أسد الغابۀ، ج 6 ص 31، ج دار الشعب.

³ تاریخ الطبری، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ مصر، ج 5 ص 465، ذیل حوادث سال 61 هـ.

یزید کفر خود را آشکار می‌کند

یزید، سرمست از باده پیروزی و غرور، به اشعار ابن زبیری تمثیل جست و چنین خواند:

- ۱- ای کاش بزرگان قوم در جنگ بدر می‌بودند و می‌دیدند که من چه کرده‌ام .
- ۲- تا مرحبا گویند و شادی کنند و بگویند : «یزید دستت درد نکند» .
- ۳- ما از این قوم ، بزرگان و سادات شاخص آنان را کشتیم و روز بدر را پاسخ گفتیم و سربه‌سر شدیم» .

سپس این بیت را از خود اضافه کرد و سرود :

من از نسل عتبه نیستم اگر از اولاد احمد و آنچه انجام داده انتقام نگیرم .

در تذکرة خواص الامه آمده است :

«مشهور در همه روایات آن است که یزید ، چون سر حسین علیه‌السلام را روبه‌روی خود دید ، اهل شام را جمع کرد و در حضور آنان با چوبدست خیزران خود بر آن می‌زد و اشعار ابن زبیری را بر می‌خواند ، و آن گاه این دو بیت را بر آنها افزود :

بنی‌هاشم با ملک و سلطنت بازی کردند ؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد .

۱ من از قبیله خندف نیستم اگر از اولاد احمد و آنچه انجام داده انتقام نگیرم .

سخنرانی حضرت زینب علیها‌السلام در مجلس خلافت

زینب دختر امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام در مجلس یزید به پاخاست و فرمود :

حمد و سپاس پروردگار عالمیان را سزااست، و درود خدا بر رسول و آلش باد . چه راست فرموده

خدای سبحان ، آنجا که می‌فرماید : «عاقبت و انجام گنه کاران و بدکاران این می‌شود که ایات ما

را دروغ می‌پندارند و آن را به سخره می‌گیرند» . یزید! چه می‌پنداری؟ آیا گمان کرده‌ای حال که

زمین و آسمان را بر ما تنگ کرده‌ای و ما را به وضعی کشانده‌ای که مانند اسیران به این سو و آن

سو کشیده می‌شویم ، این کار ما را نزد خدا پست و بی‌مقدار می‌کند و تو را به کرامت و بزرگی

می‌رساند ، و این پیروزی ظاهری به سبب جایگاه والای تو در نزد خداست؟ پس سرت را بالا

گرفته‌ای و به گذشته خود بازگشته‌ای ، شادان و مسرور ، که دنیا را برای خود آماده و مهیا و گرد

¹ . برای اصل عربی این اشعار و مدارک آن رک . به پانوش صفحه 61 .

آمده و گوارا می‌بینی؟ و حال که ملک و سلطنت ما به کامت شده چنین می‌کنی؟ آرام باش، آرام! سخن خدای تعالی را فراموش کرده‌ای که فرموده است: «آنان که کفر ورزیدند نباید چنین پندارند که فرصت و بهره‌های دنیوی را که به ایشان می‌دهیم به خیرشان است، ما این امکان و فرصت را به ایشان می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و برای آنان عذاب خوار کنند» در پیش است».

ای فرزند آزاد شده‌های جدّ ما! آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را مستور بداری و دختران رسول الله را اسیرانه در اطراف بلاد اسلامی بگردانی؟ پوشش آنان را دریده، صورت‌هایشان را آشکار ساختی و دشمنان را به راندنشان از شهری به شهری دیگر واداشتی، و آنان را در دیدگاه مردمان شهرها به تماشا گذاشتی، تا هر غریب و آشنا و هر شریف و پستی چهره‌هاشان را برانداز کند، در حالی که از حامیانشان کسی را به همراه نداشتند و از جانب مردانشان سرپرستی نمی‌شدند؟!

نه، خدایا، چه می‌گوییم! چگونه می‌توان امید مراقبت از کسانی داشت که دهانشان جگر پاکان پاک - حمزه سید الشهداء - را جویده و گوشتشان از خون شهیدان اُحد روییده، چگونه می‌توان امید کوتاهی و نرمش در دشمنی ما اهل البیت را از کسی داشت که با دیده انکار و دشمنی و کینه و عداوت ما را نظاره می‌کند، و بدون آنکه احساس گناه کند یا این کار را بزرگ شمارد می‌گوید: «شادی کنند و شاد باشند و مرجا گویند و بگویند: «یزید دست درد نکند». در حالی که دندان‌های ابی عبدالله علیه السلام، سید شباب اهل بهشت، را با چوبدست خود می‌کوبی و شکنجه می‌دهی. چرا چنین نگویی؟ تو که با ریختن خون ذریّه محمد صلی الله علیه و آله و ستاره‌های زمین از آل عبدالمطلب، پرده از روی ماده چرکینِ حقد و کینه‌های گذشته‌تان برداشته‌ای و به اصل خود بازگشته‌ای، اجدادت را فریاد می‌کنی و گمان کرده‌ای آنان را می‌خوانی، در حالی که به زودی به جایگاهشان وارد می‌شوی، و آن گاه است که دوست داری چلاق و معلول و لال بودی و این تو نمی‌بودی که این گفته‌ها و این کردار را انجام داده‌ای!

خدایا! حق ما را بگیر، و از کسی که به ما ستم کرده انتقام بکش، و خشم و غضبت را بر کسی که خون ما را ریخته و حامیان ما را کشته فرو فرست. یزید! به خدا سوگند، تو جز پوست خود را ندریدی و جز گوشت خود را نبریدی. تو به یقین بر رسول خدا وارد می‌شوی با همه آنچه از ریختن خون ذریّه او و دریدن حرمت عترت او و پاره‌های تن او بر دوش داری، آنجا که خدا پراکنده‌گی‌شان را جم می‌کند و جدائی‌شان را پیوند می‌دهد و حقشان را می‌گیرد. «و نباید چنین پندارید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان‌اند، بلکه ایشان زنده‌اند و نزد پروردگارشان

روزی می گیرند» .

تو را همین بس که خدا از تو حساب بکشد . و محمد ﷺ با تو دشمنی کند ، و جبرئیل امین پشتیبان ما باشد . آن که برای تو چنین جنایتی را زینت داد و تو را برگردنه مسلمانان چیره ساخت به زودی می فهمد که ظالمان را بد جایگاهی است در هنم ، و تو نیز می فهمی که : «کدامین از شما و ما ، جایگاهمان بد و نیروهمایمان ضعیف تر است» .

یزید! اگر چه اکنون سختی ها و بالاها مرا به آنجا کشانده که با تو سخن بگویم ، ولی بدان که من تو را خیلی حقیر و کوچک می دانم ، به حدی که ملامت کردنت را بزرگتر از تو می دانم ، و سزنش را برای تو زیاد می بینم . ولی چه کنم که دیده ها اشکبار و سینه ها سوزان است . آگاه باشید! شگفتی را ، همه شگفتی را ، که نجیبان حزب الله به دست آزاد شده های حزب شیطان کشته می شوند . خونمان از این دست ها می چکد و گوشتمان را این دهن ها می مکند و بدن های پاک پاکیزه مان را گرگ ها از هم می درند و گفتارها بر زمین می برند .

یزید! اگر تو ما را غنیمت خود می دانی ، این را بدان که به زودی ما را به زیان خود می بینی ، آنجا که چیزی نمی یابی جز آنچه از پیش فرستاده ای . «و پروردگار تو نسبت به بندگان ستمکار نیست» . به خدا شکوه می کنم و بر او اعتماد دارم .

یزید! مکررت را به کار بند و تلاشت را به آخر رسان و کوششت را گسترده کن . به خدا سوگند ، تو یاد ما را از بین نمی ببری و وحی ما را نمی میرانی . عار و ننگ این جنایت هرگز از تو پاک نمی شو . د . آا رأی تو جز ضعف و دروغ و ایامت جز معدود و جمعیت جز تفرقه ، چیزی هست؟ آن روزی که منادی ندا می کند : «آگاه باشید ، نفرین خدا بر ستمکاران باد» . سپاس خدای را ، پروردگار عالمیان ، که پیشینیانمان را با سعادت و مغفرت به پایان راه رسانید و بازماندگانمان را اشهادت و رحمت قرین فرمود . از خدای سبحان مسألت داریم ثوابشان را وافر و شهادتشان را موجب زیادتی آن قرار دهد ، و ما را جانشینان خوبی برای آنان بگرداند ؛ که «او رحیم و مهربان است ، و او ما را کفایت می کند و خوب تکیه گاهی است .¹

سخنرانی امام سجّاد علیه السلام در مسجد جامع دمشق

یزید در مسجد جامع دمشق ، به خطیب خود دستور داد تا بر بالای منبر رود و معاویه و یزید را ثنا گوید و امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام را بدگویی کند . خطیب بر منبر شد و

¹ . مثیر الاحزان : ص 80 ؛ ترجمه اللهوف : ص 181 - 186 .

سپاس و ثنای خدا را گفت و هر چه توانست در مذمت علی و حسین علیه‌السلام کوشید و در ثنای معاویه و یزید داد سخن داد . در این هنگام علی بن الحسین علیه‌السلام بر سرش فرید کشید و گفت :

وای بر تو ای سخنران! خشنودی مخلوق را با خشم خالق مبادله کردی ؛ و جایگاهت را در آتش برگزیدی .

سپس فرمود : «یزید ، به من اجازه بده تا بر بالای این چوب‌ها بروم و سخنانی بگویم که هم رضای خدا در آن باشد و هم این نشستگان را اجر و ثوابی حاصل آید» . یزید نپذیرفت . مردم گفتند : «ای امیرمؤمنان اجازه بده بالا بروم ، شاید چیزی از او بشنویم» . یزید به آنان گفت : «اگر این خص بالای منبر رود پائین نمی‌آید مگر آنکه آبروی من و آبروی آل ابی سفیان را برده باشد» . گفتند : «چه کسی طرفدار او و سخنانش می‌شود؟» یزید گفت : «این از خانواده‌ای است که علم ا به بهترین و جهش چشیده‌اند» . ولی مردم آنقدر اصرار کردند تا اجازه داد . امام علیه‌السلام بر فراز منبر شد ، حمد و سپاس و ثنای خدا را به جای آورد و گفت :

ای مردم ، به ما خاندان پیامبر شش ویژگی اعطا شده ، و به هفت چیز بر دیگران برتری داریم . آنچه به ما بخشیده شده ، علم است و حلم و گذشت و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنین ؛ و آنچه به آن از دیگران ممتازیم این است که : نبی مختار خدا ، محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله ، از ماست ، و صدیق و طیار و أسدالله و أسد الرسول و سیده زنان عالمیان فاطمه بتول ، و دو سبط این امت و دو سید جوانان اهل بهشت ، همه از ما هستند . [بعد چنین ادامه داد :] هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد ؛ [و آن که مرا نمی‌شناسد] اکنون او را به حسَب و نَسَب خود آگاه می‌کنم :

«من فرزند مکه و منایم . من فرزند زمزم و صفایم . من فرزند آن کسی هستم که با گوشه ردا زکات را به اطراف می‌برد . من فرزند بهترین ازار پوش ردا بر دوشم . من فرزند بهترین نعل پوش بدون پای پوشم . من فرزند بهترین کسی هستم که طواف کرد و سعی نمود . من فرزند آنم که حج کرد و لبیک گفت . من فرزند آنم که بر براق سوار شد و در آسمان سیر کرد . من فرزند کسی هستم که شبنه از مسجد الحرام به مسجد اقصی برده شد ؛ و «چه مُنزه است آن که او را شبنه سیر داد» . من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدره المنتهی رسانید . من فرزند آنم که نزدیک شد و به قاب قوسین یا نزدیکتر از آن رسید . من فرزند آنم که با ملائکه آسمان‌ها نماز گزارد . من فرزند کسی هستم که خدای جلیل به او وحی کرد آنچه وحی کرد . من فرزند محمد مصطفایم ، فرزند آن

که بینی مردمان را کوبید تا اینکه گفتند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». من فرزند آتم که دوبار بیعت کرد، و به سوی دو قبله نماز گزارد، و در بدر و حنین جنگید، و چشم بر هم زدنی بر خدا کافر نشد. جلودار مسلمانان، کُشنده پیمان شکنان و ستمکاران و خارج شدگان، فرزند بزرگوار با ساخت، آقای پاک، شیر حجاز و قوچ عراق، مکی، مدنی، ابطحی، تهامی، خیفی، عقبی، بدری، اُحدی، شجری، مهاجری، پدر سبطین (حسن و حسین)، علی بن ابیطالب. من فرزند فاطمه زهرا هستم؛ من فرزند سیده زنانم؛ من فرزند پاره تن رسول خدایم.

راوی می‌گوید: «امام پیوسته می‌فرمود: "من ...، من ...، تا آنکه فریاد مردم به گریه و ناله بلند شد. و یزید که ترسید فتنه‌ای درگیرد به مؤذن دستور داد اذان بگوید و سخن امام را قطع کند. امام هم سوت کرد. و چون مؤذن گفت الله اکبر، امام گفت: «بزرگ است بزرگ، آنچنان که نه به قیاس درآید و نه در حواس بگنجد، و هیچ چیز بزرگتر از خدا نیست». و چون مؤذن گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، امام گفت: همه وجودم بر این کلام گواهی می‌دهد، مو و پوست و گوشت و خون و مغز استخوانم همه بر آن گواهی می‌دهند. و چون مؤذن گفت أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، امام علی بن الحسین علیه السلام از بالای منبر به یزید رو کرد و گفت: «یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر ادعا کنی که جد توست به یقین دروغ گفته‌ای، و اگر می‌گویی جد من است، پس چرا عترت او را کشتی؟». راوی می‌گوید: «مؤذن، اذان را به پایان برد و یزید پیش‌رفت و نماز ظهر را برگزار کرد».¹

برپا داشتن عزا در پایتخت خلافت

پس از سخنرانی امام علیه السلام در مسجد دمشق، یزید که از نماز فاغر شد دستور داد امام علی بن الحسین علیه السلام و خواهران و عمه‌های آن حضرت را در خانه‌ای که آماده کرده بود جای دادند. آنها نیز روزهایی چند اقامه عزا کردند و بر حسین علیه السلام گریستند و نوحه سرایی کردند.

یزید پس از این جلسه ناچار شد روش برخورد با ذریه پیامبر ﷺ را تغییر و برخی از محدودیت‌ها را کاهش دهد و از برگزاری مجلس عزا برای شهیدانشان جلوگیری نکند. و چون وضع شهر دمشق دگرگون شد، یزید کاروان اسرا را با احترام به مدینه باز

¹ فتوح ابن اعثم: ج 5 ص 247 - 249؛ مقتل خوارزمی: ج 2 ص 69 - 71.

گردانید.^۱

¹ .مدرک پیشین .

شورش‌های صحابه و تابعین ، بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام

شورش‌های مردم مدینه و بیعت با عبدالله بن حنظله

پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام ، مردم مدینه پیرامون «عبدالله بن حنظله» گرد آمدند و با او بیعت کردند ، بیعتی تا سر حد مرگ و کشته شدن . عبدالله برای آنان سخن راند و گفت : «ای مردم ، از خدا بترسید ؛ به خدا سوگند که ما بر یزید شورش نکردیم مگر پس از آنکه ترسیدیم ما را از آسمان سنگباران کنند . یزید کسی است که با همیستران پدرش و دختران و خواهرانش نکاح می‌کند ، شراب می‌نوشد و نماز را ترك می‌کند»^۱ . ابن زبیر نیز در مکه قیام کرد و یزید را از خلافت خلع کرد و اکثر مردم مدینه از او پیروی کردند . «عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله» و مردم مدینه در مسجد بر او وارد شدند .

«عبدالله بن ابی عمرو» صحابی گفت : «من یزید را از خلافت برکنار می‌کنم آن گونه که عمامه‌ام را از سر بر می‌دارم» . و سپس عمامه‌اش را از سر برداشت و گفت : «من در حالی این سخنان را می‌گویم که یزید به من جایزه داده ، جایزه‌ای نیکو ؛ ولی او دشمن خداست و دائم الخمر همیشه سرمست» .

دیگری گفت : «من یزید را از خلافت خلع می‌کنم چنان که کفشم را از پای در می‌آورم» . و دیگری گفت : برکنارش می‌کنم آن گونه که جامه از تن بیرون می‌آورم . و دیگری گفت : «آن گونه که نعلین از پای بیرون کردم ...» . عمامه‌ها و کفش‌ها و نعلین‌های افراد بر روی هم انباشته شد و همه از او بیزاری جستند و بر خلع او هم رأی شدند . مردم مدینه برای بیرون راندن بنی‌میّه اجتماع کردند و از آنان پیمان گرفتند که بر ضدّ

^۱ . تاریخ الاسلام ، ذهبی : ج ۲ ص ۳۵۶ .

اهل مدینه با سپاه خلافت همکاری نکنند و سپاه زید را از آمدن به مدینه باز گردانند و اگر نمی‌توانند لشکر را باز دارند ، خود آنها از بازگشت به مدینه با لشکر خودداری کنند .

امام سجّاد علیه‌السلام زنان و کودکان بنی‌امیه را پناه می‌دهد

در این زمان ، مروان امویّ به نزد «عبدالله بن عمر» آمد و گفت : «ای ابا عبدالرحمن ، این مردم چنان که می‌بینی بار ما را بسته و بیرونمان کرده‌اند . شما زنان و کودکان ما را در پناه خود بگیرید» . عبدالله گفت : «مرا با شما و ایشان کاری نیست» . مروان برخاست و گفت : «خدا زشت گرداند این سیره و روش را» .

سپس به نزد علی بن الحسین علیه‌السلام آمد و درخواست کرد تا امام علیه‌السلام خانواده او را در پناه خود گیرد . امام علیه‌السلام چنین کرد ، و همه آنان را با زن مروان به نام «أمّ أبان» ، که دختر عثمان بود ، و دو فرزندش عبدالله و محمد پناه داد .^۱

طبری و ابن اثیر آورده‌اند : «وقتی مردم مدینه عامل یزید و بنی‌امیه را بیرون کردند . مروان بن حکم با عبدالله بن عمر صحبت کرد تا خانواده‌اش را در نزد خود پناه دهد ولی او نپذیرفت . مروان با علی بن الحسین علیه‌السلام صحبت کرد و گفت : «ای اباالحسن! من با شما خویشاوندم و حقّ رحیم دارم ، خانواده‌ام در کنار خانواده‌ات باشد؟» امام علیه‌السلام فرمود : «این کار را بکن ، مانعی ندارد» . مروان خانواده‌اش را به خدمت امام علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت خانواده خود و مروان را از مدینه بیرون برد و آنان را به «یَبْلَع» رسانید تا در آنجا ساکن شوند .^۲

استمداد بنی‌امیه از یزید و لشکر کشی به مدینه

بنی‌امیه که اوضاع را چنان دیدند به یزید نامه نوشتند و از او کمک خواستند . یزید سپاهیانی را به فرماندهی «مسلم بن عقبه» به مکه و مدینه فرستاد و برای «ابن زُبیر» نوشت :

«خدایت را در آسمان بخوان که من مردان جنگاور قبیله عَکّ و أشعر را بر سر تو فرستاده‌ام . پیش از آمدن لشکر برای جان خودت حيله‌ای بیندیش» .^۳

^۱ . الاغانی ، ابوالفرج اصفهانی : ج ۱ ص ۳۴ - ۳۵ .

^۲ . تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۷ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۴ ص ۴۵ .

^۳ . التنبيه والاشراف : ص ۲۶۳ ؛ مروج الذهب : ج ۳ ص ۶۸ - ۶۹ ؛ اخبار الطوال ، ص ۲۶۵ . اصل سخن یزید بنابن زبیر چنین است :

أَدْعُ إِلَيْكَ فِي السَّمَاءِ فَإِنِّي أَدْعُو عَلَيْكَ رَجَالَ عَكٍّ وَأَشْعَرَ كَيْفَ النَّجَاءُ أَبَا حَبِيبٍ مِنْهُمْ فَاحْتِلْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ اتِّى الْعَشْكَرِ

ورود لشکر یزید به مدینه

لشکر یزید به مدینه رسید و جنگی سخت برپا شد. اهل مدینه شکست خوردند. «مسلم بن عقیبة» فرمانده لشکر خلیفه سه روز شهر مدینه را برای سپاهیان مباح اعلام کرد تا مردم را بکشند و اموال آنان را غارت کنند.^۱ در روز حرّه در مدینه هفتصد نفر از مردانی که حافظ قرآن بودند همراه ا سه نفر از اصحاب رسول خدا ﷺ کشته شدند.^۲

بیعت گرفتن از مردم مدینه برای یزید

در روایت آمده است: «مسلم بن عقیبة مردم را برای بیعت کردن فراخواند، بیعت با این عنوان که بندگان یزید بن معاویه باشند تا او هرگونه که بخواهد در جان و مال و خانواده آنان تصرف کند».^۳

هر که از اهل مدینه باقی مانده بود با این شرط که بنده و غلام یزید باشد بیعت کرد، جز «علی بن الحسین علیه السلام» که با اهل مدینه همراهی نکرده بود و «عی بن عبدالله بن عباس» که دائی‌هایش که در لشکر خلیفه بودند او را از ورود در کار اهل مدینه بازداشته بودند. و هر که از این بیعت سرپیچی می‌کرد او را از دم تیغ می‌گذرانند.^۴

حرکت سپاه یزید به سوی مکه و مناجات فرمانده آن

«مسلم بن عقیبة»، پس از آنکه از جنگ با اهل مدینه و کشتار و غارت اموالشان فارغ شد، به همراه لشکر روانه مکه گردید و در راه بیمار شد. چون نشانه‌های مرگ را در خود یافت، پس از واگذاری امر لشکر به فرمانده بعدی، به مناجات با خدا پرداخت و گفت:

^۱. تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۱۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲۰.

^۲. الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۶ ص ۲۳۴.

^۳. تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۱۳.

^۴. التنبيه والاشراف: ص ۲۶۴؛ مروج الذهب: ج ۳ ص ۷۱.

«خدایا ، من بعد از ادای شهادت "لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ" ، هیچ کاری برای آخرت خود نکرده‌ام که نزد من محبوب‌تر از کشتار مردم مدینه باشد! و اگر پس از این کار داخل جهنم گردم معلوم می‌شود که بدبختم!» سپس از دنیا رفت .^۱

سپاه خلیفه کعبه را آتش می‌زند

جانشین مُسَلِم بن عُقْبَة ، «حُصَین بن ثُمیر» ، پس از مرگ او به مکه آمد و آنجا را محاصره کرد و با منجنیق و عرّاده ، خانه خدا را سنگباران کرد و با پارچه و نفت و دیگر اشیاء آتش زنه ، کعبه را به آتش کشید و ویران کرد .^۲

درباره او و عمل ننگینش گفته‌اند :

«ابن ثُمیر مسؤولیت بدکاری را به عهده گرفت ؛ کاری که با آن ، مقام و مصلی هر دو را به آتش کشید» .^۳

در طول درگیری ، گاهی که هر دو گروه دست از جنگ می‌کشیدند ، «عبدالله بن غُمیر» ، خطیب ابن زُبَیر ، بر پشت بام کعبه می‌رفت و با همه توان فریاد می‌زد : «ای مردم شام ، این حرم خداست ، حرمی که در جاهلیت هم پناهگاه مردمان بود و پرندگان و حیوانات در آن آسوده بودند . از خدا بترسید ای مردم شام!»

در طرف دیگر ، شامیان فریاد می‌زدند : «اطاعت کنید ، اطاعت کنید خلیفه را ؛ حمله کنید ، حمله کنید ، تا شب نشده کار را یکسره کنید» .

این شیوه را ادامه دادند تا آنکه کعبه آتش گرفت . مردم شام که چنین دیدند ، گفتند :

«حرمت کعبه و اطاعت خلیفه با هم جمع شدند و معارضه کردند تا آنکه اطاعت از خلیفه بر حرمت کعبه چیرگی یافت» .^۴

در آتش سوزی کعبه ، از شعله‌های آتشی که فروختند ، پرده‌های کعبه و سقف و هر دو شاخ قوچی که خدا برای اسماعیل علیه‌السلام فدا داده و در کعبه آویان بود ، همه در آتش سوخت .

^۱ . تاریخ الطبری : ج 7 ص 14 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج 3 ص 49 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج 8 ص 225 .

^۲ . مروج الذهب : ج 3 ص 72 - 73 .

^۳ . مدرک پیشین .

^۴ . تاریخ یعقوبی ، ج 2 ص 251 - 252 .

^۵ . تاریخ الخمیس : ج 2 ص 303 ؛ تاریخ الخلفاء ، سیوطی ، ص 9 .

محاصره مکه تا وقتی که خبر مرگ یزید به لشکریانش رسید ادامه داشت .

پایان شورش حرمین و برپائی شورش های دیگر

پس از پایان شورش مدینه و مکه ، شورش ها و نهضت های دیگری در دیگر شهرها پدیدار شد ، مانند : «نهضت توّابین» در سال ۶۵ هجری در کوفه با شعار «یا لثارات الحُسین» . آنان با سپاه خلیفه در «عین الوردّة» جنگیدند تا به شهادت رسیدند . پس از آن ، نهضت مختار در کوفه در سال ۶۶ بود که برای کشتن قاتلان امام حسین علیه السلام قیام کرد و آن ستمکاران را نابود کرد . به دنبال آنها نهضت علویان ، مثل قیام «یزید شهید» و فرزندش یحیی^۱ بود . و در پایان همه ، نهضت عباسیان بود که به نام دعوت برای آل محمّد صلی الله علیه و آله قیام کردند و خلافت اموی را برانداختند و خلافت عباسی را به همین نام جایگزین آن کردند .^۲

انقلابیون خلافت را سست کردند و امامان علیه السلام احکام اسلام را بازگرداندند

همه این شورش ها و نهضت ها و انقلاب ها ، که به وسیله انقلابیون بر اثر شهادت امام حسین علیه السلام پدید آمد از يك طرف ، و کاری که امامان اهل البیت علیه السلام کردند از طرف دیگر ، باعث شد تا ائمه علیه السلام به واسطه شهادت امام حسین علیه السلام امکان آن را یافتند تا شریعت جدّشان ، سیّد رسولان خدا را ، پس از اندراس و ویرانی ؛ مجدداً بازسازی کنند و مکتبشان را برای نشر احکام اسلامی - چنان که بیان خواهد شد - برپا دارند .

¹ . رک : تاریخ الطبری ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر و الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر در ذکر حوادث سالهای 65 - 67 .

² . تاریخ الیعقوبی : ج 2 ص 345 و 352 - 353 ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج 5 ص 144 و 148 در ذکر حوادث سال 130 ؛ مروج الذهب : ج 3 ص 286 .

آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام

معاویه در مدت چهل سال حکومت بر شام توانسته بود اهل شام را آنچنان که می‌خواهد به دور از اسلام پرورش دهد. صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هم نتوانستند در این باره کاری انجام دهند. معاویه توانست کاری کند که نگذارد امیرالمؤمنین با نود هزار مرد جنگی به شام برسد و شام را فتح کند، لیکن حضرت سید الشهداء با سر بریده خود و یارانش شام را فتح کرد و شام دگرگون شد و یزید مجبور شد ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله را بعد از اسیری با احترام بسیار به مدینه بازگرداند.

مردم در همه بلاد اسلامی بیدار شدند. اولین شورش در مدینه آغاز شد که آن را «واقعۀ حرّه» می‌نامند. دومین شورش در مکه شد. سومین شورش، شورش ثوابین بود که چهار هزار نفر بودند. بعد هم قیام مختار بود. خلاصه، شورش‌ها، یکی پس از دیگری، برپا شد تا خلافت بنی‌امیه سرنگون گردید.

مهم‌ترین آثار قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام، آن است که قداست خلافت شکسته شد و این توهّم را که مسلمان‌ها خیال می‌کردند اطاعت از خلیفه عین دین است و خلفا را محترم‌تر از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانستند، باطل کرد. این قداست، به حدّی رسیده بود که «حجاج» در زمان عبدالملک در خطبه‌اش گفت: «أَخْلَيْفَةُ أَحَدِكُمْ أَقْرَبُ عِنْدَهُ أَمْ رَسُولُهُ؟» یعنی: «آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما مقرب‌تر است یا فرستاده شما؟»^۱ مقصودش از این سخن آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله تنها يك پیغام‌آور از جانب خدا بود، در حالی که عبدالملک خلیفه خدا بر روی زمین است.

بار دیگر گفت: «تا چند گرد يك قبر و استخوانهای پوسیده می‌گردید؟»^۲ و مقصودش

^۱ . عقد الفرید : ج ۵ ص ۲۸۵ و ۲۸۶ ، چ مصر ، محمد سعید العریان ، ۱۳۷۲ .

^۲ . انساب الاشراف : ج ۵ ص ۳۷۴ ، چ بغداد .

انکار حرم پیامبر ﷺ بود. سپس طغیان را به این حد رسانید که، به جای حجّ مکه و طواف به دور خانه خدا، دستور داد که اهل شام به بیت المقدّس بروند و إحرام ببندند و گرد صخره در بیت المقدّس طواف کنند و از إحرام درآیند.¹

در برابر این گروه از مسلمانان پیروان مکتب خلفا، شهادت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام سبب شد که گروهی دیگر از مسلمانان بیدار شوند و اسلام را از ائمه اهل البيت عليهم السلام بگیرند. چنان که، به عنوان مثال. پیروان مکتب خلفا معتقد بودند آیه کریمه «وَنَبِّعَ كُرْسِيَّهُ السَّمَواتِ وَالْأَرْضَ»؛ خدا جسم است و بر روی کرسی نشسته است؛² آن کرسی جسم است و جسم خدا از هر طرف کرسی چهار ذراع بزرگتر است.³ و به جای این معنا، ائمه اهل البيت عليهم السلام به ما تعلیم فرمودند که کرسی، علم خداست و علم خدا، آسمان و زمین را فرا گرفته است.⁴ پس عقاید و احکام اسلام بر اثر شهادت حضرت سیّد الشهداء و با مجاهدت‌های ائمه اهل البيت عليهم السلام به جامعه بازگشت.

اثر دیگر شهادت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام آن بود که تا آن زمان در مکتب خلفا حکم اسلام از دستگاه خلافت بود؛ از زمان خلافت یزید، خلافت از دین جدا شد.

قبل از یزید، خلیفه هر چه می‌گفت، همان حکم اسلام می‌شد. اما بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام، علمای مکتب خلفا «مالک بن انس و ابو حنیفه» شدند. یعنی علمای اسلام مکتب خلفا از خلافت جدا شدند و از آن روز، سیاست از دین جدا شد. البته در آن خلافت و آن حکومت، می‌بایست دین از حکومت جدا شود. ولی چنانچه ائمه اهل البيت عليهم السلام خلیفه باشند، دین همان است که ائمه عليهم السلام می‌فرمایند و عمل می‌کنند. و بعد از ائمه اهل البيت عليهم السلام، فقیه عادل می‌بایست حکومت اسلامی تشکیل دهد نه آنکه هر ظالم و ستمگری که مسلمانان با او بیعت کنند او «ولی امر مسلمین» و واجب‌الاطاعه شود و قیام بر ضدّ او جائز نباشد.

پیام نهضت حضرت سیّد الشهداء علیه السلام به مسلمانان تا آخر دنیا آن است که: «چنانچه

¹ . تاریخ یعقوبی: ج 2 ص 261، ج بیروت، دار صادر.

² . سوره بقره، آیه 255.

³ . تفسیر الطبری: ج 3 ص 8؛ تفسیر ابن کثیر: ج 1 ص 310؛ الدر المنثور: ج 1 ص 328 و 329؛ توحید ابن خزمه: ص 101.

⁴ . توحید صدوق، باب معنی قول الله عزوجل «وسع کرسیه السموات والارض»، ص 327 - 328.

سلطانی ظالم باشد و بر خلاف سُنّت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند باید بر ضدّ او قیام کنند» و هر قیامی که بعد از حضرت سید الشهداء علیه السلام تا به امروز شده بر اثر شهادت آن حضرت بوده است .

قیامی که «امام خمینی رحمه الله» کرد و شیعیان در زیر پرچم او با طاغوت جنگیدند نیز از آثار قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام بود . جمهوری اسلام در ایران برپا نشد مگر در اثر تربیتی که مردم شیعه داشتند که می باید در مقابل طاغوت ظالم قیام کرد .

رهبر و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران از نهضت حضرت سید الشهداء علیه السلام استفاد کرد . این سرمایه در جامعه شیعیان بود و امام خمینی ، همچون کسی که سرمایه ای گرانقدر در اختیار داشته باشد ، به خوبی از آن بهره برداری کرد . به جبهه رفتن در جنگ تحمیلی نیز از آثار شهادت طلبی شیعیان تربیت شده این مکتب بود و قیام مردم ایران و برپا داشتن جمهوری اسلامی در ایران سبب بیداری دیگر مسلمانان در دیگر بلاد اسلامی گردید .

پرسش و پاسخ

سؤال (۱): به نظر می‌رسد بیانات حضرت عالی را می‌توان در چند محور جمع‌بندی کرد:

نخست آنکه، پس از معاویه وضع جامعه اسلامی کاملاً دگرگون شده بود و طبعاً حضرت امام حسین علیه‌السلام نمی‌توانست آن شرایط را بپذیرد و در واقع پذیرش آن شرایط به منزله نابودی اسلام بود.

دوم آنکه، هجوم یزید برای اخذ بیعت، در واقع نقطه آغاز است و قیام امام علیه‌السلام نوعی دفاع در مقابل این حرکت است.

سوم آنکه، فضای فرهنگی و اجتماعی به گونه‌ای شده بود که اطاعت از خلیفه، دین تلقی می‌شد و لذا حضرت ابا عبدالله علیه‌السلام در صدد بیان آن بود که قیام بر ضدّ خلیفه ممکن است و اطاعت از خلیفه الزامی نیست.

چهارم آنکه، وصول جمعی از نامه‌ها و تقاضاها از کوفه به امام، در زمانی که ایشان در مکه بودند، به نوعی، حجت را بر امام علیه‌السلام تمام می‌کرد. و لذا سکوت، غیر ممکن و پاسخ و اجابت فریادها، شرعاً بر آن حضرت واجب می‌شد.

و پنجم آنکه، حضرت امام حسین علیه‌السلام فرض شهادت را عامل احیای اسلام می‌دید و در واقع، در شهادت، پیروزی نهایی را جستجو می‌کرد.

حال اگر بخواهیم بیانات حضرت عالی را در خصوص انگیزه و هدف و فلسفه قیام، به اصطلاح، تئوریزه کنیم، آیا می‌توانیم مجموعه قیام را در يك جمله تبیین کنیم و یا به عقیده شما مسأله ذو ابعاد و ذو جهات است؟ مستحضرید که بعضی از محققان، نظیر شهید مطهری، این مسأله را با بحث «امر به معروف و نهی از منکر» به عنوان موج اصلی جریان، البته با وجود ابعاد دیگر توضیح می‌دهند. و بعضی دیگر، عنصر تشکیل حکومت در کوفه را به عنوان جوهر کار و هدف محوری تلقی می‌کنند. عده‌ای دیگر از

بزرگان ، به ویژه از زمان سید طاووس ، عامل شهادت‌طلبی را روح حاکم بر نهضت تحلیل می‌کنند . شهید مطهری نیز در بخش دوم نظریه‌شان بر این مینا رفته‌اند . جناب عالی مسأله را چگونه می‌بینید و در تحلیل نهایی ، آیا کلیت حرکت را امری تدافعی می‌شمارید یا آن را تهاجمی تحلیل می‌کنید؟ پاسخ : اولاً ، از آنجا که حضرت سید الشهداء علیه‌السلام از اوصیای پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است^۱ و وظیفه اصلی او حفظ شریعت اسلام است ، باید این وظیفه را انجام دهد ، اگر چه در این راه کشته شود . و با این بیان ، خیلی از سؤالها موردی ندارد . دوم آنکه ، تا آنجا که نوشته‌های امام خمینی رحمه‌الله و شهید مطهری را دیده‌ام ، هیچ کدام نگفته‌اند تشکیل حکومت برای حضرت سید الشهداء علیه‌السلام هدف بوده است . چنین می‌نماید که بیعت گرفتن آن حضرت از مردم سبب شده است که بعضی خیال کنند حضرت بیعت می‌گرفت تا خلیفه شود ؛ چه آنکه امروزه ما معنای بیعت گرفتن را نمی‌دانیم . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از اصحابش سه بیعت گرفت : بیعت عقبه اول ، بیعت برای اسلام آوردن بود^۲ ؛ بیعت در عقبه دوم ، بیعت برای اقامه حکومت اسلامی بود^۳ ، بیعت رضوان در داستان صلح خدیجه ، بیعت برای جنگ با اهل مکه بود^۴ . در زمان امام جعفر صادق علیه‌السلام نیز داستان بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه‌السلام بدین سبب بود که بنی‌هاشم خیال می‌کردند وی حضرت مهدی علیه‌السلام است و می‌خواستند با او بیعت کنند . - او آخر زمان بنی‌امیه بود - لذا بنی‌هاشم جمع شدند تا با او بیعت کنند . خلاصه داستان چنین است :

«گروهی از بنی‌هاشم در منطقه ابواء در بیرون مدینه گرد آمدند . در میانشان منصور دوانیقی ، صالح بن علی عباسی (عموی منصور) ، عبدالله بن حسن (پسر حسن مثنی) و دو فرزندش محمد و ابراهیم حضور داشتند . «صالح بن علی» به سخن پرداخت و گفت : «شما کسانی را که گردن‌های مردم به سوی

^۱ . الامالی ، شیخ طوسی : ج ۲ ص ۵۶ ، چاپ نجف ، مطبعة النعمان ، ۱۳۸۴ ، بصائر الدرجات : ص ۱۶۷ ، أئله آل‌اوه : ص ۲۰ .

^۲ . السيرة النبوية ، ابن هشام : ج ۲ ص ۴۰ - ۴۲ .

^۳ . همان : ج ۲ ص ۴۷ - ۵۶ .

^۴ . امتاع الاسماع ، مقریزی : ص ۲۷۴ - ۲۹۱ .

آنها کشیده می‌شود - و بدانها تمایل دارند - می‌شناسید . حال که خدا شما را در اینجا گرد آورده ، با مردی از خودتان بیعت کنید و پیمان ببندید تا خدا پیروزی و گشایش دهد که او بهترین گشایش دهندگان است» .

سپس «عبدالله بن حسن» به سپاس و ثنای خدا پرداخت و گفت : «شما می‌دانید که این پسر من - محمد بن عبدالله - همان مهدی است ؛ پس بشتابید تا با او بیعت کنیم» .
أبو جعفر «منصور دوانیقی» ، در تأیید عبدالله بن حسن ، گفت : «شما چرا خود را فریب می‌دهید ؛ به خدا سوگند ، شما می‌دانید که مردم بیش از همه به این جوان - محمد - توجه دارند و هیچ کس را بیش از او نمی‌پذیرند . (مقصودش همان محمد بن عبدالله بود) .»

همه گفتند : «آری ، به خدا سوگند راست گفتی . این است همان که ما می‌شناسیم» . و همه با محمد بیعت کردند و به او دست دادند ، و پس از آن به دنبال امام صادق علیه‌السلام فرستادند .

امام علیه‌السلام آمد . «عبدالله بن حسن» او را در کنار خود جای داد و همان سخنان را تکرار کرد . امام علیه‌السلام به آنان فرمود : «این کار را نکنید ، زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده . ای عبدالله ! اگر چنین می‌پنداری که مهدی موعود این فرزند توست ، بدان که این او نیست و این دوره ، دوره او نیست . ولی اگر بنابر آن داری که برای خدا خشمگین شوی (قیام کنی) و امر به معروف و نهی از منکر کنی ، به خدا سوگند ، ما تو را و نمی‌گذاریم و با پسر بیعت می‌کنیم ، زیرا تو بزرگ ما بنی‌هاشم هستی» .
عبدالله خشمگین شد و گفت : «تو خود می‌دانی که بر خلاف علمت سخن گفتی . به خدا سوگند که خدا تو را بر علم غیبت آگاه نکرده است ، بلکه حسادت تو بر پسر به چنین گفتاری وادارت کرده است» .

امام علیه‌السلام فرمود : «به خدا سوگند ، چنین نیست و حسادت باعث این گفتارم نشده ، ولی این شخص (یعنی ابو العباس سقاج) و برادران و پسرانش بر شما پیشی می‌گیرند» . سپس دست بر شانه عبدالله بن حسن نهاد و فرمود : «به خدا سوگند ، حکومت نه به تو می‌رسد و نه به دو پسر ، بلکه برای آنان خواهد بود و هر دو پسر تو کشته می‌شوند» .¹

¹ . ترجمه مقاتل الطالبیین ، تصحیح علی اکبر غفاری ، ص 197 - 199 ، ترجمه ارشاد شیخ مفید: ج 2 ص 184 -

پس ، بنابر آنچه بیان شد و از آنچه از امام صادق علیه السلام دیدیم (که در عین ردّ بیعت برای حکومت ، بیعت برای امر به معروف و نهی از منکر را روا می‌دارد) ، دانسته می‌شود که هر بیعتی در اسلام برای تشکیل حکومت نیست و حضرت سید الشهداء علیه السلام برای قیام به امر به معروف و نهی از منکر و برای قیام بر ضدّ یزید بیعت می‌گرفت و بدیهی بود که اگر آن حضرت در ظاهر هم پیروز می‌شد ، می‌بایست حکومت کند .

امام علیه السلام در خطبه‌ای که برای سربازان خُرّ ایراد فرموده به این امر تصریح کرده است .^۱ و در نامه‌ای که از مکه بای بنی هاشم در مدینه نوشته ، فرموده است : «هر کس از شما به من بپیوندد شهید می‌شود و هر که تخلف کند و بر جای بماند به پیروزی نخواهد رسید» .

و چنین بیعت گرفتنی با علم آن حضرت به کشته شدن قابل جمع است . او می‌دانست که کشته می‌شود ، ولی باید قیام می‌کرد . و برای قیام هم لازم بود بیعت بگیرد . البته بین این بیان با آنچه که بعضی در این عصر می‌پندارند و می‌گویند که : «هیچ حکومت اسلامی تا ظهور ولیّ عصر (عج) تشکیل نمی‌شود» کاملاً تفاوت دارد . برخی افراد نادان خیال می‌کنند که فقط حضرت حجت علیه السلام باید ظهور کند و حکومت تشکیل دهد! من از این آقایان سؤال می‌کنم :

آیا نظام اسلامی برای بشر به صورت کامل و تمام آمده یا نه؟ اگر اسلام کامل است و برای بشر و زندگی او برنامه دارد ، این برنامه‌ها چگونه باید اجرا شود؟ آیا مسلمان‌ها نمی‌توانند در عصر غیبت کبری حکومت اسلامی تشکیل بدهند و احکام اسلام را اجرا کنند ، و مثلاً دست سارق را قطع و دیگر حدود اسلامی را جاری سازند؟

آیا واقعاً نمی‌شود حکومت اسلامی تشکیل داد و باید در بلاد اسلامی حکومت‌های ضد اسلام برپا شود؟ یا نه ، می‌شود . و این که معتقدیم ولی عصر (عج) که ظهور می‌کند

^۱ . تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۳۰۰ ، الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۳ ص ۲۸۰ ، مقتل خوارزمی : ج ۱ ص ۲۳۴ ، انساب الاشراف : ج ۳ ص ۱۷۱ .

^۲ . ترجمه اللهوف : ص ۶۵ . البته در کامل الزیارة ، عنوان نامه از حسین بن علی بن حمّد بن علی و من قبله من بنی هاشم است .

تشکیل حکومت می‌دهد بدان معنی است که آن حضرت حکومت عدل اسلامی به تمام معنی برپا می‌کند و حکومتی تشکیل می‌دهد که در طول تاریخ و در زمان هیچ يك از پیامبران علیهم‌السلام سابقه نداشته است و در زمان او به هیچ وجه ظلم نمی‌شود. و این احتمال هست که شاید آن حضرت در دادرسی‌ها و اجرای حدود و احکام به علم خود عمل کند و نیازی به بینه و شاهد و دلائل ظاهری نداشته باشد، مثلاً نیازی نباشد که در موارد اختلاف، دو نفر شاهد عادل شهادت بدهند و ...

پس حکومت آن حضرت حکومتی ویژه است، حکومتی که در تاریخ بشر سابقه نداشته است؛ نه اینکه مسلمان‌ها نمی‌توانند قبل از قیام آن حضرت تشکیل حکومت دهند. اگر چنین باشد که مسلمانان نتوانند حکومت شرعی تشکیل دهند، چگونه می‌توان اسلام را ضامن سعادت بشر دانست؟ این چه پندار اشتباهی است؟! اگر چنین پنداری وجود داشته باشد.

پس چنین نیست، و ما می‌توانیم حکومت اسلامی تشکیل دهیم، و فقیه عادل، حکومت اسلامی تشکیل می‌دهد. البته ما نمی‌گوییم حکومت فقیه عادل همانند حکومت حضرت مهدی (عج) است و در آن خلای رخ نمی‌دهد و همه ارکان دولت اسلامی که فقیه تشکیل می‌دهد بی‌اشکال است. خیر، ممکن است در سازمان‌های نظام اسلامی خلاف و اشکال هم باشد. ولی چنین اشکال و ایرادی اصل لزوم تشکیل حکومت را خدشه‌دار نمی‌کند. به اصل بحث بر می‌گردیم.

آری، حضرت سید الشهداء علیهم‌السلام می‌دانست که به حکومت نمی‌رسد، با این حال بیعت می‌گرفت. برای چه؟ برای اصل قیام بر ضد طاغوت بیعت می‌گرفت، نه برای رسیدن به حکومت! مثلاً امروزه که صدام در عراق حکومت می‌کند و مسلمان‌ها را می‌کشد، مردم عراق چه باید بکنند؟ باید او را به حال خود رها کنند تا هر چه خواست انجام دهد؟ یا نه، باید قیام کنند؟ حال اگر به حکومت رسیدند که رسیدند و اگر نرسیدند اصل قیام بر ضد او را نباید رها کنند. من مسأله را چنین می‌فهمم و تا آنجا که مطالب امام خمینی رحمه‌الله را دیده‌ام و سخنان مرحوم آقای مطهری را، همین است و چیزی مخالف این ندیده‌ام.

امام حسین علیهم‌السلام قیام کرده، بیعت هم گرفته، بیعت برای قیام بر ضد یزید؛ و این قیام را مشروع و واجب می‌دانسته است. لازمه این قیام و بیعت هم این نبوده که به کشته شدنش

یقین نداشته باشد ، بلکه در حالی که یقین به کشته شدن خود داشت قیام در برابر یزید را هم واجب می‌دانست .

سؤال (۲) : آیا بین عنصر علم امام به شهادت با مقوله طبیعی و انسانی بودن نهضت ، و بین دیدگاه الهی و ماوراء طبیعی بودن نهضت با دیدگاه طبیعی و اجتماعی بودن آن تعارض و تهافتی وجود ندارد؟ مثلاً وقتی امام علیه‌السلام با خُرّ روبه‌رو می‌شود و می‌فرماید : «مرا واگذارید تا بازگردم» . این گفته چگونه با انگیزه شهادت‌طلبی و علم به شهادت جمع می‌شود؟

پاسخ : چنان که در ضمن بحث‌ها گفته شد ، احیای دین ممکن نبود مگر با شهادت امام حسین علیه‌السلام با همه مقدمات و شرائط و مقارنات آن . یعنی اگر حتی علی اصغر آنگونه که شهیدش کردند شهید نمی‌شد ، قداست و اُبّهت دستگاه خلافت شکسته نمی‌شد و مردم عمق فاجعه را درک نمی‌کردند . همه این جزئیات و ریزمکاری‌ها برای هدایت و بیدار کردن مردم ضرورت داشت .

امام علیه‌السلام در شب عاشورا همه اصحاب و اهل البیت علیه‌السلام خود را آگاه کرد و به آنان فرمود که فردا همه شما شهید می‌شوید و هر کس می‌خواهد برود ، برود .^۱ این يك طرف قضیه . از آن طرف هم دستور حفر خندق می‌دهد! چرا؟ وقتی همه شهید می‌شوند ، پس هر چه زودتر بهتر! ولی نه ، خندق می‌کند و آتش در آن می‌افروزد تا جنگ مغلوبه نشود و فرصت اتمام حجت از بین نرود . امام در روز عاشورا باید حجت را بر همه تمام کند ، چون هادی و هدایتگر است و همه کارهای او برای هدایت افراد است ، ولو آنکه يك نفر باشد . شما می‌دانید که «زُهِیر بن قَیْن» را که عثمانی مذهب^۲ و در جبهه مخالف اهل البیت علیه‌السلام بود ، یعنی دشمن علی علیه‌السلام بود ، و امام علیه‌السلام او را حسینی کرد . او که در راه بازگشت از مکه سعی داشت با امام علیه‌السلام در يك محل واقع نشود ، وقتی مجبور شد و در يك منزل با امام علیه‌السلام پیاده شد ، امام علیه‌السلام به دنبال او فرستاد و او را دعوت کرد . وقتی فرستاده امام علیه‌السلام آمد و او را که مشغول غذا خوردن بود صدا کرد همه همراهانش پریشان شدند ، ولی هسمرش او را ندا داد و گفت : «زُهِیر! پسر دختر پیامبر تو را دعوت می‌کند و

^۱ . تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۳۲۱ - ۳۲۲ .

^۲ . انساب الاشراف : ص ۱۶۷ و ۱۶۸ ، الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۴ ص ۱۷ .

تو تعلل می‌کنی؟!» زهیر رفت و بازگشت و دگرگون شد و به همراهانش گفت: «این آخرین دیدار من با شماست». و به همسرش گفت: «به خویشاوندانت بپیوند. و همراهانش را از داستان یکی از جنگ‌ها و خبر دادن یکی از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از چنین روزی آگاه کرد»، زیرا همه آنان که خبر قیام حضرت سید الشهداء را از پیامبر شنیده بودند می‌دانستند که در قیام آن حضرت، شهادت هست.^۱

پس، امام باید برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می‌کرد، چه آنکه با این کار اسلام باقی می‌ماند و اگر قیام نمی‌کرد اسلام از بین می‌رفت. آن حضرت با قیام خود به مسلمانان عصر خویش و به ما آموخت که:

۱- در مقابل سلطان ظالم باید قیام کرد.

۲- جهاد، تنها برای پیروزی و کشور گشائی نیست.

اما این که علم به شهادت با این سخن که «مرا واگذارید تا باز گردم»^۲ چگونه راست می‌آید، پاسخ این است که: «امام علیه‌السلام باید حجّت ار بر بنی‌امیه هم تمام می‌کرد. با آمدنش تا کربلا بخشی از کار انجام شد، تعیین دنیای آن روز فهمید که حسین بن علی علیه‌السلام با یزید بیعت نکرده است و الآن هم که باز می‌گردد با یزید بیعت نمی‌کند. سخن امام از ابتدا تا انتها همین بود. در صحرای کربلا هم فرمود: «اگر قبول ندارید و بر عهدتان باقی نیستید یکی از دو راه را بپذیرید: "یا به مدینه باز می‌گردم یا به سرحدات و مرزهای اسلامی می‌روم"»^۳. باز هم اتمام حجّت کرد تا نگویند مجبور بودیم او را بکشیم! این کار بیشتر از گذشته ظالم بودنشان را آشکار می‌کرد. امام می‌دانست که اینان دست بردار نیستند و لذا، با این کار، اتمام حجّت کرد. او در مقابل حکومت ایستاده بود، و بازگشت از عراق دلیل بر آن نبود که امام دوباره قیام نخواهد کرد. چون بیعت نکرده بود، و بیعت هم نمی‌کرد، آزاد بود تا پس از بازگشت دوباره بکوشد و مقدمات قیام دیگری را فراهم

^۱. تاریخ الطبری: ج ۶ ص ۲۲۴ - ۲۲۵، ترجمه ارشاد مفید: ج ۲ ص ۷۳ - ۷۵. آنچه در متن آمده مطابق لفظ طبری است.

^۲. تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۲۹۷ - ۲۹۸، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۲۸۰، الارشاد، مفید: ص ۲۲۴ و ۲۲۵، مقتل خوارزمی: ص ۲۳۱ - ۲۳۲.

^۳. تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۲۹۷ - ۲۹۸، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۲۸۰، الارشاد، مفید: ص ۲۲۴ و ۲۲۵، مقتل خوارزمی: ص ۲۳۱ - ۲۳۲.

کند ، چه ، او باید قیام می‌کرد .
 آری ، اگر بیعت می‌کرد دیگر جای اقدام نداشت و باید تسلیم می‌شد . ولی امام با
 صراحت تمام می‌فرماید : «من بیعت نمی‌کنم!» پس ، مشکل دستگاه خلافت باقی
 می‌ماند . و قیام امام ، حتی اگر فرض کنیم اجازه بازگشت به وی می‌دادند ، تا همان جا هم
 به بخشی از اهداف خود رسیده بود . چون به آنان می‌فرمود : «من با یزید بیعت نمی‌کنم ؛
 شما گفتید و نوشتید به سوی ما بیا ، ما ارتش تو خواهیم شد ؛ من آمدم ، حال اگر
 نمی‌خواهید باز می‌گردم ، ولی بیعت نمی‌کنم!»

سؤال (۳) : با توجه به آنچه فرمودید ، تعلم و تربیت مسلمانان را هم باید از نتایج قیام

امام حسین علیه‌السلام بشماریم؟

پاسخ : آری ، یکی از نتایج قیام امام علیه‌السلام همین بود ، یعنی شناساندن اسلام خالص و
 ناب ، اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله . مثلاً وقتی لشکر حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ بصره بر سپاه
 عایشه پیروز شد ، بر اساس سیره خلفای گذشته ، گمانشان این بود که بصره ، ملک ایشان
 می‌شود و همه اموال و دارائی‌های سپاه مخالف بر آنان مباح می‌گردد ، و حتی زنان و
 کودکانشان را هم اسیر و در میان خود تقسیم می‌کنند ؛ همانند جنگ‌هایی که در زمان
 ابوبکر برپا می‌شد و اموال و زنان سپاه مخالف را گرفته و اسیر می‌کردند . ولی امام علیه‌السلام از
 این کار جلوگیری کرد و فرمود : «اینها مسلمان‌اند و بر اساس اسلام از دواج کرده‌اند ؛ فقط
 آنچه در لشکر به غنیمت گرفته‌اید از آن شماست و در اموال و زنان و اولاد آنها حقی
 ندارید» . ولی این اقدام و سخن امام علیه‌السلام در بین لشکر به سادگی پذیرفته نشد . برخی
 شورش کردند و گفتند : «عادلانه دآوری نکردی! چگونه است که ریختن خونشان برای
 ما رواست ولی اموال و زنانشان بر ما حرام است؟!»

حضرت فرمود : «اینها بر مبنای اسلام از دواج کرده‌اند و ...» و چون قانع نشدند ،
 امام علیه‌السلام از راه دیگری وارد شد و فرمود : «بسیار خوب ، حالا که قبول ندارید و سهم خود
 را می‌طلبید ، کدام يك از شما حاضر است «ام المؤمنین عایشه» را سهم خود بگیرد؟ اگر
 بناست زنها را اسیر بگیرید ، او را که در رأس همه است اول اسیر کنید!» در اینجا بود که
 شورشیان متوجه خطای خود شدند و به حکم امام علیه‌السلام گردن نهادند و بخشی از احکام
 دین را بدین وسیله آموختند .

در دیگر جنگ‌ها هم مثلاً معاویه می‌گفت : «به هر جا وارد شدید ، بگشاید و اموالشان

را به تاراج ببرید و ...» ولی امام علی علیه السلام به سپاهیان می فرمود: «هر جا وارد شدید، زمانی از آبشخورهای آنجا آب بنوشید که حیواناتشان را آب داده باشند؛ اموالشان را نگیرید و مال کسی را با خود نبرید؛ اگر چیزی لازم داشتید کرایه کنید و کرایه اش را بپردازید». به همین جهت هم ارتش امام علیه السلام، در مواردی، دعوت امام علیه السلام را اجابت نمی کرد زیرا دنیا در آن نبود. آنها جهادی می خواستند که با دنیا همراه باشد؛ راه را گم کرده بودند؛ و یکی از نتایج قیام امام حسین علیه السلام آن بود که راه جهاد صحیح را به مسلمانان نشان داد.

سؤال (۴): با بیان شما، نتیجه حرکت و شهادت، احیای اسلام است؛ امری تدریجی و دراز مدت نه زودرس و ملموس. آیا درست فهمیده ایم؟

پاسخ: آری، نتیجه، احیای اسلام بود. و اگر امام علیه السلام به ظاهر هم پیروز می شد و با او بیعت می کردند، اسلام احیا نمی شد! چرا؟ برای اینکه حکومتی که امام حسین علیه السلام تشکیل می داد، به یقین، قوی تر از حکومت پدرش علی علیه السلام نبود.

آیا امام علی علیه السلام توانست آنچه را می خواست به انجام برساند؟ خود آن حضرت می گوید: «من می خواستم احکامی که دگرگون کرده اند به جامعه اسلامی باز گردانم و ...» تا آنجا که فرمود: «گفتم نماز نافله را به جماعت نخوانید، جایز نیست! فریاد (وا سئنا) و (وا سنّة عُمراه) از ارتش من به آسمان بلند شد! [دقت کنید! ارتش امام با امامش چنین می کند] گفتند: علی ما را از نماز جماعت باز می دارد. و من که ترسیدم در لشکر شورش شود؛ آنها را به خودشان وا گذاشتم».^۱

پس، اگر امام حسین علیه السلام هم خلیفه می شد، به یقین، نمی توانست حکم معاویه را تغییر دهد. چون مردم پیرو شده تعلیمات دستگاه خلافت، این مسائل را نمی فهمیدند و هرگونه تغییر در روش خلفا را تغییر اسلام می دانستند.

یکی از اشتباهات این است که می گویند: «نویسندگان نامه به امام حسین علیه السلام شیعیان بودند، و بعد هم همان ها که نامه نوشتند، یعنی شیعیان، با او مخالفت کردند». خیر، آنها شیعه نبودند بلکه پیرو مکتب خلفا بودند. چنان که حضرت امیر علیه السلام هم در آن خطبه درباره بیعت کنندگان با خود می فرماید: «اگر بخواهم احکام اسلام را، همان گونه که

^۱ . روضة الکافی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ص 58 - 63.

بوده ، به جامعه بازگردانم ، جز تعداد کمی از یارانم که امامت مرا از قرآن و سنت پیامبر گرفته‌اند کسی با من باقی نمی‌ماند»^۱ .

یعنی آنان که امامت امام ا از کتاب و سنت گرفته بودند اندک بودند . و امام علیه‌السلام نمی‌توانست احکامی را که خلفای پیشین دگرگون کرده بودند دوباره به جامعه اسلامی بازگرداند ، زیرا پیکره اسلام احکام و عقاید است ، اسم تنها که نیست . آنان که با امام علی علیه‌السلام بیعت کردند ، در ذهن و فکر اکثرشان این بود که علی علیه‌السلام هم خلیفه‌ای است مثل دیگر خلفا . و لذا امام علیه‌السلام می‌فرماید : «با من باقی نمی‌مانند مگر آنان که امامت مرا از قرآن و سنت دریافت کرده‌اند» . و اینها اندک بودند . دیگران به خیال خود چنین می‌پنداشتند که امام علیه‌السلام با بیعت آنان ، امیر و حاکم شده است .

پس ، دعوت کنندگان امام حسین علیه‌السلام نیز ، که اکثرشان پیروان مکتب خلفا بودند و تعداد کمی از شیعیان در میانشان بود . همین پندار و همین تفکر را بعینه درباره حضرت سیّد الشهداء علیه‌السلام هم داشتند . آنان در ذهنشان این نبود که امام علیه‌السلام معصوم است و از جانب خدا امام است و هر چه می‌گوید باید اطاعت کنند ؛ آنان امام علیه‌السلام را بعد از مرگ معاویه اولی و سزوارتر به خلافت می‌دانستند ، یعنی امام را از یزید بهتر می‌دانستند! و چون بیعت امام علیه‌السلام محقق نشد و به زعم آنان امام با بیعت ایشان خلیفه نشد و به جای او بیعت ابن زیاد و یزید تحقق پیدا کرد و یزید خلیفه شد ، پس امام حسین علیه‌السلام هم ، به گمان آنان ، باید با یزید بیعت کند و او را اطاعت نماید . تناقضی هم در آن نمی‌دیدند! بیعت است و خلیفه شدن و اطاعت کردن از خلیفه ؛ سپرده‌ای جا افتاده از شیخین که ، در مواردی ، بر کتاب خدا و سنت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هم پیشی می‌گیرد .^۲

آری ، این کژی‌ها و کژاندیشی‌ها در عالم اسلام بود که امام را وادار به قیام کرد تا با یزید بیعت نکند و کشته شود ، کشته شدنی ویژه و استثنائی ؛ تا مردم بیدار شوند و قداست خلافت شکسته شود و دیگر امامان اهل البیت علیهم‌السلام فرصت بیان و تبیین اسلام و عقاید و احکام آن را بیابند و اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله را به جامعه اسلامی بازگردانند .^۳

^۱ . مدرک پیشین .

^۲ . برای آشنایی با دلیل این اجتهادات و نمونه‌های آن بنگرید به : معالم المدرستین : ج ۲ ص ۷۲ - ۲۹۹ ، چاپ چهارم و اجتهاد در مقابل نصّ ، عبدالحسین شرف الدّین .

^۳ . رک : به : معالم المدرستین : ج ۳ ص ۳۰۱ به بعد ، ج ۲ .

والسّلام عليكم ورحمة الله